

مونت استوارت الفنستون

افغانان

جای • فرهنگ • نژاد

(گزارش سلطنت کابل)

ترجمه محمد آصف فکرت



ناشر برگزیده سال ۱۳۷۳

مونت استورت لفسون

اقعانان

جای - فرسپک - براد

اگزارش سلطنت کابل

ترجمه

محمد آصف فکرت

الفنستون. مونت استوارت، ۱۷۷۹-۱۸۵۹. Elphinston. Mount stuart.
افغانان؛ جای، فرهنگ، نژاد (گزارش سلطنت کابل) / مونت استوارت الفنستون؛
ترجمه محمد آصف فکرت. - مشهد: آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی،
۱۶۷۶.

۶۶۴ ص.

عنوان اصلی:

An account of the Kingdom of Caubul & its dependencies in persia

۱. افغانستان. ۲. پشتونها. الف. فکرت، محمد آصف.

مترجم. ب. عنوان.

۹۵۸/۱۰۳

DS ۳۵۲/۵

فهرست عناوین

درآمد : سفرنامه الفستون

صفحات ۲۵ تا ۹۴

گزارش مقدمات ۵ کانونده ۵ سینگانا و دیدار با راجا ۵ جونجوناه ۵ چورو ۵ سرزمین راجای بیکانیر ۵ بیابان و روستاهای بیابانی ۵ هندوانه ۵ جتها ۵ جانوران ۵ سفر در بیابان ۵ شهر بیکانیر ۵ راجا و قصر او ۵ سراب ۵ موجگر ۵ سرابی دیگر ۵ به سوی بهاولپور ۵ بهاول خان و مهمان نوازیهایش ۵ نخستین رعیت خراسانی ۵ دیدنیهای بهاولپور ۵ شهر مولتان ۵ دیدار حاکم ۵ کوههای افغانستان ۵ دهکده لیا ۵ سواران دُرانی ۵ مردم و عقیده شاه در باره ما ۵ از سند گذشتیم ۵ دیره اسماعیل خان ۵ دیره بند و تخت سلیمان ۵ ملاجعفر سیستانی و خلعت شاه ۵ پونیاله ۵ موسی خان دُرانی ۵ جاده نمکین و کان نمک ۵ باغ کوهات ۵ کُتل مخوف و نهارخانان ۵ خیبریان مسلح ۵ شاه کابل منشأ همه مشکلات ۵ دو گروه رقیب درباری ۵ استقبال پشاوریان از هیأت ۵ خانه مادر پشاور ۵ آداب سفارت ۵ وصف شاه کابل ۵ دیدار محرمانه ۵ صفت قلیان اعلیحضرت ۵ جلگه پشاور ۵ شهر پشاور ۵ باغ معروف پشاور ۵ درباریان آگاه ۵ دیدار شیخ عوض ۵ احوال شاه و لشکرکشی به کشمیر ۵ اکرم خان ۵ شایعات ۵ نابسامانی اوضاع ۵ حرکت شاه به سوی کابل ۵ بازگشت ۵ اتک ۵ حسن ابدال ۵ شکست شاه ۵ راولپندی ۵ شاه زمان ۵ یک بنای باستانی ۵ پنجاب ۵

کتاب اول

گزارش جغرافیایی

صفحات ۹۵ تا ۱۵۲

فصل اول - موقعیت و مرزها ۵ حدود اریبه ۵ رود سند ۵ کوههای سلیمان ۵ حدود ۵ نام ۵
فصل دوم - کوههای افغانستان ۵ دره ها ۵ سفیدکوه ۵ دیگر شاخه های سلیمان ۵
فصل سوم - رودخانه ها ۵ سند ۵ هلمند ۵ فراه رود ۵ هریرود ۵
فصل چهارم - تقسیمات طبیعی و سیاسی ۵
فصل پنجم - آب و هوا و بارندگی ۵ مونسون ها ۵ بارانهای زمستانی ۵
فصل ششم - جانوران ۵ گیاهان و معادن ۵

کتاب دوم

گزارش کُلی از مردمان افغانستان

صفحات ۱۵۳ تا ۳۰۰

فصل اول - تاریخ و پیشینه افغانان ۵ نام افغان ۵ نام کشور ۵ تاریخ ۵ اصل بنی اسرائیلی ۵ قیس یا عبدالرشید ۵
فصل دوم - شاخه های ملت افغان و حکومت آنها ۵ تقسیمات و انشعاب ۵ خان ۵ جرگه ۵ روابط جرگه و خان ۵
اتحاد اقوام ۵ قانون پشتونولی ۵ انتقام یا بدل ۵ وظایف جرگه ۵ پناهندگی ۵ شفاعت ۵ گسستن و پیوستن از اولسها ۵ همسایه ۵ شاه ۵ حکومت ۵
فصل سوم - ازدواج ۵ وضع زنان ۵ رسم و رواج ۵ سن ازدواج ۵ انتخاب همسر و خواستگاری ۵ نکاح و حناپندان ۵

ازدواجهای دیگر ◻ دیدار نامزدان ◻ تمدد زوجات ◻ احوال زنان ◻ عشق ◻ داستان آدم خان و دُرخان ◻ کفن و دفن ◻ فصل چهارم - آموزش ◻ زبان و ادبیات افغانی ◻ رحمان ◻ خوشحال ختک ◻ فصل پنجم - دین ◻ فِزق و باورها ◻ رفتار با مسیحیان ◻ شیعیان ◻ تعزیه نظامیان ◻ صوفیان کابل ◻ درویش افغان در فراماسونری ◻ فرقه مُلاذکی ◻ روشانیان ◻ آخوند درويزه ◻ باورهای عمومی ◻ پایبندی به عبادات ◻ بنیادهای خیریه در مکه ◻ خیرات ◻ محتسب ◻ مُلایان ◻ دیگر روحانیان ◻ خرافات ◻ غار عجیب ◻ غول بیابانی ◻ شهر خاموشان ◻ ارواح ◻ تعبیر رؤیا ◻ پیشگویی و فال بینی ◻ استخاره و فال حافظ ◻ فصل ششم - مهمان‌نوازی و تاراجگری ◻ ننواتی ◻ تاراجگری ◻ فصل هفتم - آداب و رسوم و خصایل ویژه ◻ خانه‌ها ◻ قلیان ◻ نصور ◻ احوالپرسی ◻ ضیافتها ◻ شکار ◻ مسابقه ◻ آتن ◻ بازیها ◻ پوشاک ◻ زیور زنان ◻ حمل و نقل ◻ یراق اسب ◻ سفرها ◻ نامه‌رسانی ◻ برده‌داری ◻ صورت و سیرت ◻ سادگی و زرنگی ◻ خاطراتی از کلکته ◻ فعالیت و رنجبری ◻ سودجویی ◻ عشق به آزادی ◻ خویشاوندی ◻ میهن دوستی ◻ فخر به نسب ◻ رابطه با دیگران ◻ فصل هشتم - شهرنشینان ◻ صرافان ◻ بازرگانان ◻ پیشه‌وران ◻ اردو بازار ◻ پلیس و شهرنشینان ◻ تقسیم اوقات ◻ احوال شهرنشینان ◻ خوراکیها ◻ تفریح و سرگرمی ◻ زندگی سالمندان ◻ ورزشها ◻ سینه‌کشی (شنا) ◻ ضرب‌میل ◻ کمانکشی (کباده) ◻ شب چگونه می‌گذشت ◻ پوشاک ◻ سازگاری ◻ فصل نهم - اشراف ◻ خانه‌های اشراف ◻ جامه اشراف ◻ جامه و سلاح درباریان ◻ پذیرایی ◻ افسران و دیگران ◻ وفای نوکران ◻ خصوصیت‌های زندگی اشراف ◻ ضیافت میرابوالحسن خان ◻ ضیافت در باغ تیمورشاه ◻ اخلاق اشراف ◻ درباریان شاه شجاع ◻ گلستان خان ◻ غفور خان ◻ اعظم خان ◻ میر هوتک خان ◻ احمدخان نورزی ◻ بخشی از مذاکرات ◻ فصل دهم - بازرگانی ◻ تجارت خارجی ◻ تجارت داخلی ◻ تجارت اسب ◻ فصل یازدهم - کشاورزی کابل ◻ فصل‌ها ◻ حبوبات ◻ محصولات باغی ◻ آبیاری ◻ جویها ◻ کاریزها ◻ چاه و استخر ◻ سیستم کشاورزی ◻ آسیا ◻ کاشت و برداشت ◻ فصل دوازدهم - تاجیکان ◻ هندیان و دیگر اهالی ◻ تاجیکان کوهستان ◻ تاجیکان برکی ◻ تاجیکان فُرْمنی ◻ سردهیان و میستانیان ◻ هندکیان ◻ جت ◻ پراچی ◻ هندوان ◻ دهگان ◻ شلمانیان ◻ سواتیان ◻ تیرایان ◻ قزلباش ◻ عرب ◻

کتاب سوم

گزارش ویژه قبایل افغان

صفحات ۳۰۱ تا ۴۱۲

فصل اول - قبایل شرقی ◻ برذرانی ◻ پیوستن به انجمنها ◻ سرزمین بردرانیان ◻ آب و هوا ◻ یوسفزی ◻ دره سوات ◻ پیشینه منطقه یوسفزی و تاریخ قبیله ◻ مسکن اصلی ◻ گاراو نوشکی ◻ در قلمرو دلازاک ◻ آداب و رسوم ◻ ماجرای آشتی با قبیله دلازاک ◻ تقسیم سرزمینها ◻ مثال نیک پی خیل ◻ خودسری یوسفزیان ◻ نمونه‌ای از انتقام ◻ جنگ اولسها ◻ استبداد قاسم خان دیر ◻ فقیران و رعایا ◻ حقوق گمرکی ◻ خانه و پوشاک ◻ آداب و اطوار ◻ باجور ◻ ترکلانی ◻ آداب و اطوار ◻ اتمانخیل ◻ مهمند بالا ◻ طرز حکومت ◻ خیبریان ◻ دیدار و رفتار خیبریان ◻ قبایل پشاور ◻ آداب و اطوار ◻ ختک ◻ بنگش ◻ توری و جاجی ◻ شیعیان افغان ◻ عیسی خیل ◻ خوست ◻ دَرگی ◻

فصل دوم - قبیله‌های شرقی ◻ دیره اسماعیل خان ◻ مروت ◻ خاص دامان ◻ میاخیل ◻ بائر ◻ استوریانی ◻ آداب و اطوار ◻ اداره دامان ◻ دولت خیل ◻ حکومت غاصبانۀ کتال خان ◻ حکومت غاصبانۀ سرورخان ◻ گنداپوریان ◻

میخیل و بختیاری □ احوال رعیت □ آزادی قبایل دامان □ قبایل سوری و لودی □ دیگر قبایل □
 فصل سوم - قبایل کوهنشین □ شیرانی □ رسم و رواج □ حکومت ویژه شیرانی □ سلیمان □ قبیله وزیر □ پوشاک □
 سلاح □ خوراک و رسم رواج وزیران □ زنان و وزیر □ جدران □ غرب تخت سلیمان □
 فصل چهارم - گزارش عمومی افغانان غربی □ درانیان □ شهر قندهار □ ترین و بریج □ قبایل دامدار کوچی □ درانیان □
 هلمند - گرمسیر □ ناحیه حاصلخیز کوهستانی □ حومه قندهار □ منطقه درانی □ ارغستان □ پیشینه درانیان □
 سدوزیان □ پوپلزی □ بارکزی □ اچکزی □ نورزی □ علیزی □ الیکوزی □ اسحاقزی □ ماکو و خوگیانی □ شاه مهر □
 زمین به جای خدمت □ حکومت داخلی □ آداب و رسوم □ خانه و اثاث خانه □ پیشینه روستاییان □ قلمه‌های
 خانان خُرد □ تاجیکان و همسایگان □ کزدی یا غزدی □ خیمه گاه □ دلپذیری زندگی شبانی □ شبانان توبه □ کارها
 و سرگرمیها □ پوشاک □ درانیان □ خوراک □ سیمای درانیان □ اسلحه □ شجاعت □ مذهب □ روابط همسری □
 سرگرمیها □ طبیعت درانیان □ مهمان‌نوازی □ خصوصیت‌های درانیان □ اچکزیان □ قندهار □ بریج □ پشین □
 فصل پنجم - غلزیان □ شهرهای کابل و غزنی □ اقوام وردک و کاکر □ منطقه غلزی □ دریاچه آب ایستاده □ شهر
 غزنی □ شرح آرامگاه سلطان محمود □ شهر کابل □ منطقه غلزیان □ خصایل غلزیان □ تقسیمات غلزیان □
 حکومت قبیله غلزی □ مثالی از قلندر خیل □ خروتی □ وردک □ کاکر □ شال □ زواره □ تل و چوتیالی □ ژوب □
 کنچوغه □ کاکر غرب □ تهماس خان □ کاکر شرق □
 فصل ششم - ناصر □ جنگ با وزیر □ شیوه زیست □ حکومت □

کتاب چهارم

ولایتها

صفحات ۴۱۳ تا ۴۵۴

فصل اول - بلخ یا باکتريا و ازبکان □
 فصل دوم - ایماق و هزاره - بتهای بامیان □
 فصل سوم - هرات □
 فصل چهارم - سیستان □
 فصل پنجم - بلوچستان و سند پایان □
 فصل ششم - سند بالا □ ملتان □ لیا و... - بهاولپور □ ملتان □ لیا □
 فصل هفتم - کشمیر □

کتاب پنجم

حکومت پادشاهی کابل

صفحات ۴۵۵ تا ۴۸۰

فصل اول - شاه □ رسیدن به سلطنت □ سیاست داخلی و خارجی □ وضع کنونی □
 فصل دوم - اداره حکومت □
 فصل سوم - تقسیمات ولایتی □
 فصل چهارم - درآمدها □
 فصل پنجم - قضا و پلیس □
 فصل ششم - تشکیلات □ غلامان شاهی □ قزلباشان □ شاهین چیان □ کرانوک □ ایله جاری □ داوطلبان □ سرداران و
 افسران □ اسلحه و تجهیزات □
 فصل هفتم - سازمانهای دینی □

پیوست اول
تاریخ سلطنت کابل از آغاز پادشاهی دُرانیان
صفحات ۴۸۱ تا ۵۳۸

سیاست احمدشاه ◻ نخستین لشکرکشی بر هند ◻ لشکرکشی بر خراسان ◻ فتح دهلی ◻ جنگ مرهه ◻ شورش نصیرخان ◻ جنگ پانی پت ◻ مرگ احمد شاه و شخصیت او ◻ تیمورشاه ◻ شیوه حکومت تیمورشاه ◻ شورش عبدالخالق خان ◻ شورش فیض الله ◻ شورش در سند ◻ جنگ با شاه بخارا ◻ پادشاهی زمان شاه ◻ جنگ در بلخ ◻ شورش محمود ◻ اوضاع بلوچستان ◻ شکست و گرفتاری همایون ◻ شخصیت شاه زمان ◻ حمله بر پنجاب ◻ لشکرکشی بر هند ◻ دسیسه شش تن از بزرگان ◻ پیوستن فتح خان به محمود ◻ سیاست نادرست شاه زمان ◻ فرار شاه زمان ◻ نگونبختی شاه زمان ◻ بی نظمیهای حکومت شاه محمود ◻ شورش غلزی ◻ دومین شورش غلزی ◻ ناتوانی حکومت ◻ احوال شجاع الملک ◻ ناخشنودی مردم ◻ شخصیت مختارالدوله ◻ میرواعظ ◻ پیروزی شجاع الملک ◻ اعزام لشکر به قندهار ◻ شورش شهزاده قیصر ◻ دستگیری فتح خان ◻ حمله بر کشمیر ◻ درگذشت عبدالله خان ◻ حمله بر هرات ◻ اختلافات شاه و وزیر

پیوست دوم
گزارش آقای دوری
صفحات ۵۳۹ تا ۵۵۶

کاخ و بالا حصار و بازار ◻ در تکیه فقیر ◻ در غزنی ◻ دوری در قندهار ◻ چراغان در قندهار ◻ در غزنی ◻ آرامگاه سلطان محمود ◻ در راه کابل ◻ در کابل ◻ برگی از گزارش آقای دوری

پیوست سوم
گزارش برخی از سرزمینهای دور
صفحات ۵۵۷ تا ۵۷۲

کافرستان ◻ قربانی کافران ◻ ازدواج ◻ مرده داری و دیگر رسوم ◻ حکومت ◻ پوشاک و زیورآلات ◻ خانه و خوراک و سرگرمی ◻ نبرد با مسلمانان ◻ حماسه ها و جنگ های شان ◻ متارکه و معاهده ◻ بدخشان ◻ کاشغر

پیوست چهارم
گزیده یادداشتهای مکارتنی
صفحات ۵۷۳ تا ۶۰۳

سیمای کشور ◻ سلسله بزرگ و پر برف هندوکش ◻ سلسله پامیر ◻ سلسله کوه بدخشان ◻ سلسله کوه تیرایا خیبر ◻ سلسله کوه سلیمان ◻ کوههایی که از سلسله سلیمان شرقاً به سوی رود سند امتداد می یابند ◻ کوههایی که از سلسله سلیمان غرباً امتداد یافته اند ◻ کوهستان ◻ شمال رود کابل ◻ کوههای شرق رود سند ◻ سطح مرتفع خُرد تبت و کوههای شمال ◻ غرب تیارکنند ◻ رودخانه ها ◻ آمو ◻ شیر ◻ سُرخاب ◻ کوچکچه یا رود بدخشان ◻ آقسرائی ◻ رود حصار یا کافرنهان ◻ رود زرافشان ◻ رود مرغاب ◻ سردریا ◻ رود سند ◻ اباسین ◻ شیشه ◻ رود کامه ◻ پنجشیر و غوربند ◻ کابل ◻ سوات و پنجکوار ◻ غرشین ◻ سوان ◻ گرم ◻ جيلم = بهوت = ویدسته = هایدمپس = جهلم ◻ چناب ◻ راوی ◻ یاه یا یاس ◻ رودهای خراسان ◻ هیرمند یا هلمند ◻ رود ارغنداب ◻ خاشرود ◻ تُرنک ◻ فراه ◻ رود هرات یا پُل مالان (هریرود)

مونت استوارت الفستون

افغانان

جای، فرهنگ، نژاد

(گزارش سلطنت کابل)

یادداشت مترجم

با آنکه از اوایل سده نوزدهم میلادی - که این کتاب تألیف و منتشر شده - تا کنون آثار متعددی در زمینه افغان‌شناسی انتشار یافته است، کتاب الفنتون همچنان در صدر مآخذ و مراجع پژوهشهای دائرةالمعارفی و مردم‌شناسی قرار دارد. شاید این به دلیل احساس مسؤولیت مؤلف در برابر وظیفه خطیری بوده است که از طرف حکومت هند انگلیسی به او سپرده شده است.

تألیف کتاب در زمانی صورت گرفته است که امپراتوری استعماری بریتانیا از نفوذ فرانسه در منطقه و روابط دوستانه آن با ایران سخت در هراس بوده و از احتمال پیشرویهای امپراتوری روس احساس خطر می‌کرده است. از سویی هنوز خاطر حملات مکرر احمدشاه درانی بر هند و یاد جنگ پانی‌پت و فتح دهلی به دست او و لشکرکشیهای شاه‌زمان هنوز در یادها باقی بوده و امپراتوری بریتانیا از تصور کابوس احتمال نیرو گرفتن مجدد درانیان یا ائتلاف آنان با دشمنان آن امپراتوری نگران بوده است. این است که امپراتوری بریتانیا در مرحله اول و به ظاهر - چنانکه در مقدمه مؤلف خواهیم دید - در جست‌وجوی تأمین روابط دوستانه و اتحاد با «امپراتوری» درانی و پادشاه کابل بوده است. الفنتون خود در مقدمه می‌نویسد که شاه کابل را خودبزرگ‌بین و جاه‌طلب می‌پنداشتیم و به همین دلیل سعی کردیم هیأتی را که به سفارت دربار پادشاه کابل می‌فرستیم از شکوه و جلال خاصی برخوردار باشد (تفصیل این موضوع در مقدمه متن آمده است).

هیأت سفارت بریتانیا به ریاست مولف این کتاب، به سال ۱۸۰۸ مأموریت خویش را انجام داد. الفنتون شکوه و دبدبه دربار شاه شجاع را دیده، پی به تزلزل و آسیب‌پذیری آن سلطنت نیز برده بود و چون بازگشت، حرم و خاندان شاه شکست‌خورده نیز به دنبال او روان بودند.

در کنار مأموریت گذرای سفارت و عقد قرارداد با دربار کابل، الفنتون دست به یک سلسله مطالعات و تحقیقات زد که مجموعه آنها را در کتاب حاضر ملاحظه می‌فرمایید. هدف از این مطالعات، فراهم آوردن شناسنامه‌ای از همه قبایل افغان با بیان خصوصیت‌های فیزیکی و اخلاقی آنان بوده است و این دیپلمات زرف‌نگر و محقق انگلیسی، با حوصله و بردباری و با استفاده از امکانات فراوانی که دولت بریتانیا در اختیار او گذاشته بود، این وظیفه را به نحو احسن - البته با استثنائاتی که در پایان این مقاله به آن اشاره خواهیم کرد - به انجام رسانید. به همین دلیل، با وجود گذشت تقریباً دو قرن، هنوز این کتاب یکی از مآخذ مهم افغان‌شناسی است.

البته خواننده گرامی هنگام قراءت این کتاب و استفاده تحقیقی از آن حتماً چند نکته را در نظر خواهد داشت:

- پس از تألیف این کتاب دگرگونی‌های مهم و مکرر در جغرافیای سیاسی و مرزهای افغانستان و منطقه پدید آمده و حتی کشورهایی که در روزگار الفنتون نامی از آنها نبوده است، ظهور کرده‌اند.

پس باید به این نکته توجه داشت که در شرح حدود و ثغور، ولایات و تقسیمات سیاسی، مؤلف مناطق افغان‌نشین را مد نظر دارد و گزارش او براساس گستردگی قلمرو درانی است.

در قلمرو درانی هم وی به مناطق شمال و غرب افغانستان امروز کم پرداخته است و چنانکه خود در تحقیقاتش روشن ساخته، سعی داشته است به گزارش تفصیلی احوال و اوضاع مردمان ساکن در محدوده سلسله کوه‌های هندوکش ورود سند پردازد، البته گزارشی هم از افغانان هند دارد.

- چون هدف مؤلف پرداختن بیشتر به خصوصیت‌های قبایل پشتون بوده است که خود با نام Afghans از آنان یاد می‌کند، به دیگر اقوام و قبایل توجهی اندک داشته است؛ مثلاً در حالی که او تألیفش را در پنج کتاب - هر کتاب در چند فصل (گاهی ۱۲ فصل) - تقسیم‌بندی کرده، در مورد احوال و سرزمین قبایل اُزبیک، ایماق، هزاره و تاجیک به یکی دو فصل اکتفا نموده است، که این تقریباً پنج درصد کل کتاب را تشکیل می‌دهد.

برخی در برابر نام افغان Afghan که در متون انگلیسی می‌آید نام «پشتون» را می‌آورند؛ اما چون در این کتاب هم پشتون Pushtoon و هم افغان ذکر شده و پتان را نیز - در مورد افغانان هند - آورده است، ما نامها را براساس متن انگلیسی ذکر کردیم؛ یعنی هر جا

که پشتون بوده در ترجمه هم پشتون و هر جا که افغان Afghan بوده، افغان نوشتیم.
- مؤلف برای نامهای فارسی، ایرانی و پارسیوان از یک کلمه Persian (پرشیان) استفاده کرده است ولی ما در ترجمه هر یک را به اقتضای محل و منطق به جای خویش به کار برده‌ایم؛ یعنی چون سخن از زبان است، فارسی و چون بحث از ایران است، ایرانی و چون موضوع فارسی‌زبانان غیر پشتون افغانستان است، فارسیوان (یا پارسیوان) آورده‌ایم که این نام را مؤلف نیز بارها به کار برده است.

- نیز در کاربرد نامها باید توجه داشت که مقصود نویسنده از کابل، قلمرو پادشاه کابل است. و خود تصریح می‌کند که افغانان کشور خویش را خراسان و خود را خراسانی می‌خوانند و می‌نویسد که خان بهاولپور (که اکنون در پاکستان واقع است) خود را نخستین رعیت خراسانی می‌داند که الفنتون دیده است.

الفنتون کاربرد نام خراسان را برای افغانستان مناسب نمی‌داند (!) و معتقد است که نام «افغانستان» را ایرانیان بر این سرزمین نهاده‌اند و او هم طرفدار تصمیم و کارکرد همین نام است (تفصیل را در متن ملاحظه خواهید فرمود).

اما در مورد کاربرد نام کابل مقصودش کشور و قلمرو است نه شهر و ولایت؛ چنانکه نام کتابش هم، در اصل، گزارش سلطنت کابل است؛ در حالی که خود به کابل نرفته و آن شهر را ندیده و شاه را در پایتخت زمستانی اش - پشاور - ملاقات کرده است.

- کلمه‌های مُلا، امام، قاضی و محتسب ترجمه نشده، بلکه در متن انگلیسی هم با همین تلفظ آمده‌اند؛ نیز کلمات و عباراتی که بین گیومه « » آمده‌اند در انگلیسی هم با همان تلفظ - با حروف انگلیسی - به کار برده شده‌اند.

- هنگام داوری در مورد پاره‌ای از مطالب معدود و قلیل، خواننده محترم این واقعیت را در نظر خواهد داشت که کتاب توسط چه شخصیتی و برای چه مقاصدی و در چه زمانی نوشته شده است، همین گونه در مورد داوری نویسنده در بد و خوب گفتن شخصیتها و صفات آن، که مذموم و موصوف بودن آنان بر حسب منافع نویسنده و یاران اوست.

از جمله این مطالب پیچیدن بسیار موزیانه نویسنده به مسائل و تفاوت‌های مذهبی است؛ به گونه‌ی مثال هنگام یادکرد مذاهب مردم کابل، اعتراف می‌کند که این مردم باهم دوستانه و برادرانه زندگی می‌کنند و اختلافی ندارند؛ در عین حال می‌گوید: نکته‌هایی وجود دارد که می‌توان با استفاده از آنها آتشی بس دیرپا برافروخت. همین است که می‌بینیم شش سال بعد از مأموریت سفارت الفنتون، جنگ خانمان‌برانداز مذهبی، کابل و مردمان آن را به

تباهی و ویرانی و سلطنت شاه محمود را به نابودی می‌کشاند. شرح این ماجرا در پیوستِ نخست آمده است. همین‌گونه مطالب مربوط به ایرانیان؛ الفنتون سخت ایرانی ستیز است و آگاهانه می‌خواهد بذرا ایران‌ستیزی را در میان مردمان مناطق همجوار یفشاند و آبیاری و تقویت کند. علت این نکته هم معلوم است، هنگام تألیف کتاب، ایران با فرانسه - رقیب و دشمن بریتانیا - دوست است و هنوز فتحعلی‌شاه قاجار فریفته انگلیسها نشده و هنوز مأموریت‌های سرجان مالکم و مهدعلی‌خان آن اعلیحضرت را مفتون زیر و زیور خویش نساخته‌اند. این است که گاهی در مقام مقایسه، هندیان را خوار می‌شمارد و با ایرانیان می‌ستیزد. چون به این موارد در هر موضع در هامش صفحات اشاره شده است، در اینجا بیشتر متعرض نمی‌شویم.

- مؤلف را در این تحقیق با زبان فارسی کاری نیست. گرچه خود با مردمان منطقه به فارسی سخن می‌گوید و چون مخاطب او فارسی نداند، از مترجم استفاده می‌کند و این مطلب را بارها یادآور می‌شود؛ بازهم چون قصدی دارد، به آنچه نیازی نمی‌بیند، نمی‌پردازد. حتی گاهی پاره‌ای از اشعار حافظ را پایین و درجه دوم می‌داند.

- برخی از مطالب کتاب نیاز به توضیح و حاشیه نویسی داشته است. پاره‌ای از این حواشی را مؤلف نگاشته که بدون قلاب [] است؛ اما آن حواشی که داخل قلاب نگاشته شده، توضیحات و تنبیهاتِ ناشر یا مترجم است.

- بر صحت نگارش نامهای قبایل، اشخاص و اماکن تا حدود بسیار زیادی می‌توان باور داشت؛ زیرا مترجم بسیاری از جاهای یادشده در این کتاب را دیده است و تقریباً با همه قبایل آشنا است. البته استثنائاتی هم وجود دارد؛ از آن جمله است تلفظ قبیله «گوگیانی» که ما بیشتر با صورت خوگیانی آشنا هستیم یا جایی به نام «سیرافزا» در قندهار که مترجم نتوانست صورت صحیح و یقینی آن را دریابد.

صورت انگلیسی موجود در متنِ مؤلف را در برابر نامها محض رعایت امانت و برای آن آورده‌ایم تا خواننده و پژوهشگر گرامی بر چگونگی صورت موجود در متن واقف باشند، وگرنه چنانکه ملاحظه خواهید فرمود کتابت بسیاری از این نامها از صورت صحیح آوانگاری خیلی دور است.

برخی از نامها به دو یا چند صورت تلفظ می‌شوند که همه صحیح‌اند؛ مثلاً غلزی، غلزایی، غلجی و غلجایی که همه نام یک قبیله است؛ همانگونه الکوزی و الیکوزی و الیکوزایی؛ یا فارسیوان و پارسیوان؛ ایماق و اویماق؛ تایمنی و تیمنی.

- در مورد قبایل افغان هرگاه اصطلاح غربی و شرقی به کار رفته، مقصود مؤلف، قبایل ساکن در شرق و یا غرب منطقه بوده است.

- قصد مؤلف از تاتارستان، ماوراءالنهر و شمال رود آمو است.

در مورد زندگی الفستون و کتاب حاضر پس از این، یادداشتهای آقای آلفرد جاناتا را می‌خوانید که در مقدمه چاپ اتریش آمده است و برای آگاهی از محتویات متن، فهرست مفصل مطالب، تهیه شده و فهرست راهنما هم برای استفاده پژوهشگران گرامی در پایان کتاب می‌آید.

در مورد ترجمه کتاب. هنگامی که مترجم در مرکز آکادمی علوم افغانستان خدمت می‌کرد، دریافت که کار ترجمه این کتاب به زبان پشتو در آن آکادمی در دست گرفته شده است و این توقع می‌رفت که شخصی یا گروهی به ترجمه فارسی آن نیز همت گمارد، اما دشواری کار و دگرگونی اوضاع مانع از این کار شد. در تهران نیز مترجم دریافت که این کتاب سخت مورد نیاز و مراجعه دایرةالمعارف نویسان و پژوهشگران افغان‌شناسی است، این بود که نسخه‌ای از آن را به بهای گزاف به دست آورد و مدت سه سال روزی یکی دو ساعت صرف ترجمه، بازنگری و تحقیق در این کار نمود.

مدیریت محترم بنیاد پژوهشهای اسلامی که ارجحی خاص به آثار علمی و تحقیقی می‌نهند با علاقه‌مندی همت به نشر این کتاب نمودند و نام‌گذاری کتاب نیز با مشورت ناشر محترم صورت گرفته است.

در پایان لازم است از یارانی که هریک به نوعی در کار نشر این کتاب سهمی گرفته‌اند سپاسگزاری و یادآوری شود:

از جناب آقای محمدرضا مروارید معاونت دانشمند بنیاد در امور علمی و پژوهشی که با بردباری و علاقه‌مندی، زحمت مطالعه و ویرایش ترجمه را به عهده گرفتند. از همکاران عزیز واحد نشر بنیاد به خصوص جناب آقای حسن عطایی که در مراحل مختلف طبع و نشر صرف مساعی نموده‌اند. از جناب آقای احمد پهلوان‌زاده که زحمت حروفچینی کامپیوتری ترجمه را به دوش گرفتند، و از همه عزیزانی که با ترغیب مترجم و بیان ضرورت انجام این طرح، زمینه پدید آمدن این اثر را به وجود آوردند.

مشهد مقدس - بنیاد پژوهشهای اسلامی

بهمن ماه ۱۳۷۵

الفنستون و کتابش

آلفرد جاناتا Alfred Janata

۱. مونت استوارت الفنستون Mountstuart Elphinstone

مونت استوارت الفنستون در ششم اکتوبر ۱۷۷۹ در دامبرتن شایر Dumbertonsire اسکاتلند زاده شد. او چهارمین پسر بارون یازدهم الفنستون بود. در ۱۷۹۶ به خدمت شرکت بریتانیایی هند شرقی در آمد و در ۱۸۰۱ به معاونت نمایندگی سیاسی بریتانیا در پونه منصوب گردید. در هیأت دیپلماتیک سرآرتور ولسلی Arthur Wellsley اعزامی به [ناحیه] مرهته شرکت جست و همین رُخداد تعیین‌کننده مراحل مهمتر خدمت او در شرکت هند شرقی بود. در ۱۸۰۸/۹ که به سمت نمایندگی سیاسی در ناگپور Nagpur اقامت داشت، مأمور سفارت به دربار امیر افغانستان شد و پس از بازگشت به هند و تقدیم گزارش، به نمایندگی سیاسی پونه منصوب گردید. با مقهور شدن مرهته در پی جنگ ۱۸۱۷ نماینده مقیم نواحی مرهته گردید، که اینک از توابع بریتانیا شمرده می‌شد. از ۱۸۱۹ تا ۱۸۲۷ فرمانداری بمبئی را به عهده داشت. سنگ نبشته مرمرین «دانشسرای الفنستون Elphinstone College» هنوز گواه کوششهایش مخصوصاً در پیشبرد آموزش بومی است. الفنستون پس از بازگشت به انگلستان، دوبار از پذیرفتن مقام فرمانداری کل هند سر باز زد. او در ۲۰ نوامبر ۱۸۵۹ در ساری Surrey درگذشت. افزون بر این اثر، آثار منتشر شده او عبارتند از: تاریخ ادوار هندو و مسلمان History of the Hindu and Muhammadan periods (۱۸۵۱)

و طلوع قدرت بریتانیا در شرق* The Rise of British Power in the East.

۲. سفارت الفنتون به دربار امیر

هیأت در ۱۳ اکتوبر ۱۸۰۸ دهلی را ترک گفت. فهرست نام همراهان با سمت آنان در مقدمه کتاب آمده است. هیأت دو ماه در قلمرو افغانستان به سوی پشاور - محل دیدار امیر شاه شجاع (شجاع الملک) با الفنتون - راه پیمود. در بازگشت تنها در دو هفته آنان توابع قلمرو امیر را پشت سر نهادند. اقامت هیأت در قلمرو افغان، با مدت توقف در پشاور (۲۵ فوریه - ۱۴ ژوئن ۱۸۰۹) از یک دوره نه ماهه تجاوز نکرد.

هدف دیپلماتیک هیأت - اتحاد میان حکومت بریتانیا و امیر افغانستان - به دست آمد.

بی ثمر ماندن پیمان تقصیر الفنتون نبود. امضاکننده افغان پیش از تصویب پیمان، توسط برادرش محمود، از تخت به زیر آورده شد. روابط دوستانه با شجاع الملک می توانست در آینده برای بریتانیا سودمند ثابت شود. این فرمانروای نگونبخت در ۱۸۳۸ توسط بریتانیا به حکومت رسید. شجاع الملک با حمایت بریتانیا، در دوره جنگ اول افغان، وارد کابل شد و برادرش فرار کرد. قیام مهارنشده مردم کابل، مرگ نمایندگان سیاسی بریتانیا: برنس Burnes، مکنتان Macnaghten و در حدود ۱۶۰۰۰ بریتانیایی دیگر را در پی داشت، که در بازگشت از کابل در راه جلال آباد کشته شدند. شجاع الملک نیز پسانتر در کابل کشته شد.

از مقدمه مؤلف بر می آید که تنها بخشی از مطالب کتاب (مانند حکومت و آداب و رسوم) را الفنتون خود فراهم آورده است. همچنان او دقیقاً می گوید که «تنها بخشی از سرزمینهایی را که می خواهم شرح دهم دیده ام». او در کنار تجارب دست اول خود از سرزمین افغان ناب (پشتون)، مطالبی را که از آگاهان پشاور گرد آورده شده به کار گرفته است. او در این شهر، که در آن روزگاری اقامتگاه تابستانی امیر بود، مقامات حکومتی را، که سفرهای مفصلی در بخشهای مختلف کشور

• Encyclopaedia Britannica, 1964, Vol, 8, p302-303, J.S. Cotton-Mounstuart Elphinstone sir T.E. Colebrooke - Life of the Hon. Mounstuart Elphinstone 2 Vol. London, 1884; M.Edwardes - Glorious Sohibs, the Romantic as Empire - Builder, 1799 - 1838, 1968 with chapter on M. Elphinstone; G.W. Forrest - Selections from the rinutes and other official writings of hroustuart Elphinstone, London, 1884.

داشته‌اند، دریافت. همچنان با افسران محلی و آگاهان که از مردمان و قبایل مختلف قلمرو امیر بودند، دیدار کرد. الفنستون همچنان می‌گوید که کارش را با مسافران افغان که او را در بازگشت به هند همراهی کردند، پیش برده است. او در دهلی و اطراف آن نیز مطلعین افغان را دریافت و به دیدار جایگاه افغانان هند روئیل کند Rohilkund شتافت. او حتی پس از تقدیم گزارش در ۱۸۱۰ با کارشناسان در بمبئی و پونه به کار خویش ادامه داد. چاپ جدید و بازنگری شده کتاب او در ۱۸۳۸ به پایان رسید و سال بعد چاپ شد. این چاپ افزون بر تصحیح اغلاط چاپی دربردارنده پانویسهایی ناظر بر کارهای اخیر کنلی Conelly و برنس و به پیمانۀ کمتری بر کارهای دیگران بود، که در آن روزگار سفرهایی به افغانستان داشته‌اند.

هنگام مطالعه کتاب الفنستون و استفاده از آن، پیوسته به خاطر باید داشت که او تنها بخشی از افغانستان را به چشم خود دیده و در واقع هیچ جای افغانستان - در داخل مرزهای کنونی - را ندیده است. اهمیت شایان این کتاب در مردم شناسی، پس از این خواهد آمد. دانشمندان معاصر که تحت تأثیر شهرت - بجای - این کتاب قرار گرفته‌اند، آن را لغزش ناپذیر می‌شمارند. آنان باید کلمات شخص نگارنده را به خاطر داشته باشند «طبیعت و شیوه کار من بی‌گمان عامل چندین اشتباه خواهد بود». در واقع اشتباهات بسیاری نیست؛ اما باید مانند دیگر اسناد تاریخی با بینش انتقادی به آن نگریت.

۳. گزارش سلطنت کابل

گزارش، بجز فصول نخستین که بیشتر در جغرافیاست، غالباً با پتانها Pathans یا «افغانان راستین» True Afghans سروکار دارد. الفنستون، بسیاری از رسم و رواجها و عادات این مردمان را، که اکنون متروک یا دگرگون شده، برای نخستین بار به شیوه درست شرح داده است، که می‌تواند مورد استفاده دانش مردم شناسی، در بررسی تاریخی و مقایسه قرار گیرد. در مورد جوانب مختلف فرهنگ پتان، منابع متأخر گزارشهای مفصلتری دارند (مثلاً پیرامون قوانین در قبایل: قانون مرسوم در قبایل عمده پشاور، از لوریمر؛ بنو یا مرز افغانی ما، از توربرن؛ جامعه روستایی هند، از بان پاول)^۱ اما نظر فراگیر الفنستون و دریافت و بینش روانشناسانه او برتری

1- Lorimer - Customary law of the Main Tribes of the Peshawar District, Peshawar 1934;

خویش را حفظ کرده است. دستاورد کاوشگرانه او در هر فقره اثرش نمایان است. در این اثر نه تنها نتیجه ترکیب معیارهای والای علمی، بلکه اندیشه دقیق تحلیلی او را نیز مگرر می توان دید: بگذارید، به گونه مثال، روایت یهودی الاصل بودن پتانها را بررسی کنیم.

بسیاری از مورخان و نژادشناسان سده ۱۹ و حتی سده ۲۰م این اظهارات او را که روایت، بر ساخته شهرت طلبانه تاریخ نگاران دربار افغانان هند است، پذیرفته اند: این روایت، افغانان را با تاریخ سامی پیوند داده و جایگاهی شایسته برایشان در «پیش از تاریخ» و دوره درخشان صدر اسلام می دهد. الفنتون نخستین اروپایی است که پس از یک بحث ملایم و منطقی و با مراجعه به منابع تاریخی قدیم، بر افسانه ای بودن روایت تأکید دارد. اطلاعات پیرامون مردمان و قبایل دیگر کافی نیست و دلیل آن، با توجه به مأموریت نگارنده، معلوم است.

مردم شناسی Anthropology امروز می تواند کاملاً بر مطالب پیرامون پتانها که در این کتاب آمده است، اعتماد کند. الفنتون فرصت کافی داشته است تا اظهارات و مشاهداتش را با بسیاری از آگاهان بررسی و تحقیق کند.

منابع مربوط به دیگر گروهها و جوامع باید بدقت ملاحظه گردد، مثلاً امروز می دانیم که مطالب پیرامون هزاره و چهارایماق که دو گروه از یک مردم و هر دو مغول باشند، نادرست است و پیداست که الفنتون از طریق اقلیت مغول که هنوز در افغانستان اند (شورمان - مغولان افغانستان)^۱ به بیراهه رفته است. این گروه در آن روزگار در منطقه چارایماق می زیسته اند.

چنین اشتباهات جزئی از اهمیت والای کتاب الفنتون در زمینه مردم شناسی تاریخی نمی گاهد.

→

Thorburn - Bannu; or our Afhan Frontier, London 1876 and Baden - Powell - the Indian Village Community, London 1896.

1 - Schurman - the . Mongols of Afghanistan, Grayenhage 1962.

دیباچه

از آنجا که من تنها بخشی از سرزمینی را که به گزارش آن می پردازم، دیده ام، لازم است تا منابع اطلاعات خویش را بیان کنم، و با استفاده از فرصت، از آقایانی که مرا یاری کرده اند سپاسگزاری نمایم.

یک سال در کار سفر به دربار شاه کابل سپری شد. یک سال هم تا انحلال هیأت گذشت. در تمام این مدت، به گردآوری اطلاعاتی پرداختیم که برای حکومت بریتانیا سودمند می نمود. نخستین دوره این مدت، در کار گردآوری اطلاعات عمومی به وسیله همه اعضای هیأت - گذشت؛ اما در زمان باقیمانده، هر یک از آقایان، بر پایه برنامه دقیق که تنظیم گردید، بخش معینی از بررسیها را به دوش گرفتند. بخش جغرافیا به ستوان مکارتنی Macartney اختصاص یافت (مهندس دیگر - آقای تیکل Tickell برای انجام مأموریت به هند اعزام گردید). کاپیتان راپر Raper - که قبلاً از طریق گزارش «سفر به سرچشمه های گنگا» در مطبوعات شهرت یافته بود - او را در این کار یاری می کرد.

آب و هوا، خاک و فرآورده های کشاورزی بر عهده ستوان اروین Irvine قرار گرفت و بازرگانی و دارایی به آقای ریچارد استراچی Richard strachey سپرده شد. تاریخ به آقای رابرت الکساندر Robert Alexander و حکومت و آداب و رسوم مردم به نام من افتاد.

تا در مناطق قلمرو افغان بودیم، فرصت فراوان برای تحقیق داشتیم. پس از بازگشت، بررسیهای خود را با بومیانی که با ما به هند آمدند، یا با کسانی که می توانستیم در دهلی و اطراف آن بیابیم، پی گرفتیم. همچنان به بازار هاردوار Hurdwar رفتیم، تا گزارشمان را به پایان برده، در پایان سال ۱۸۱۰ آن را به حکومت تقدیم کردیم. من در آن وقت به دکن رفتم و کارم را در

گردآوری فشرده گفت‌وگوهای هیأت کابل پایان یافته انگاشتم.

آقای اروین آن روزها در اندیشه نوشتن گزارشی در مورد افغانان بود و با توجه به پشتکار و گستردگی دامنه مطالعاتش بخوبی آمادگی این کار را داشت. اما او از آغاز کار، کمتر علاقه به تشریح مردمان معینی داشت و بیشتر می‌خواست آشنایی خویش را با تاریخ جامعه انسانی گسترش دهد. این بود که تحقیقاتش به پاره‌ای نظرات کلی انجامید و بر آن شد تا کار خویش را دنبال کند. با این هدف، در سه سال گذشته او سرگرم کاوش ژرف پیرامون ملل مختلف خاور بوده، و در نتیجه، گزارش «کابل» را به کناری نهاده است.

من نخست به پیشنهاد سرجمز مکینتاش Sir James Mackintosh - که اشتیاق دانش‌گسترش حتی در این دیار دور افتاده محسوس است - در پی این کار شدم. او تأکید داشت که اطلاعات جغرافیایی که آقایان (اعضای) هیأت گرد آورده‌اند، باید به گونه‌ای انتشار یابد. مهربانی او در پذیرش نظارت بر چاپ مطالب، مانع بزرگی را از سر راه من در آغاز این طرح برداشت. اتفاقاً همان روزها شماری از افغانان از مناطقی که من کمتر با آنها آشنایی یافته بودم، به بمبئی و پونه آمدند.

من در بازنگری تحقیقاتم از آنان یاری جستیم و اکنون نتیجه کارم را در معرض انتشار می‌گذارم. در آنچه گفته‌ام، تا حدی ابراز امتنان شده است. با محبت دیگر آقایان (اعضای) هیأت، اجازه یافتم برای تنظیم تحقیقات و تکمیل اطلاعاتم از گزارشهای آنان استفاده کنم.

سپاس از آقای استراچی به دلیل مطالب مربوط به مالیات شاهی، اجاره زمین، نرخ کالا و بازرگانی مملکت. افزون بر این آقای استراچی با مهربانی اجازه داده است تا از گزارش او برای تصحیح گزارش خویش و ترسیم خط‌السیر استفاده ببرم.

تاریخ سه پادشاهی اخیر از آقای الکساندر گرفته شده، اما هرگز خواننده را از مطالعه مطالب دلنشین و مشروح اصل اثر مؤلف بی‌نیاز نمی‌سازد.

شرح مراتب امتنان از آقای ایزوین چندان آسان نیست؛ بیشتر مطالب مربوط به فصول بارانی افغانستان، بخش مهمی از گزارش کوتاه جانوران، معادن و گیاهان؛ بخش مهمی در موضوع کشاورزی و محصولات و حقایقی در جغرافیا و آمار را از او گرفته‌ام؛ اما بخش اعظم گزارش باارزش او را دست نبردم؛ و هرچند با توجه به دقت و صحت تحقیقاتش، رأی او را محترم می‌شمارم، این فرصت را داشته‌ام تا در چندین مورد، مطالب ثبت شده را خود بررسی نمایم. از

سوی دیگر، چون تا انحلال هیأت، پیوسته با آقای ازوین در تماس بوده‌ام، توانستم اطلاعات فراوانی را در موضوعات خارج از زمینه بررسیهای خودش از او کسب کنم که تفکیک و تعیین هر یک از آنها برای من دشوار است.

از ستوان مکارتنی فقید در موضوعات کوهها، سرچشمه رودها، موقعیت نسبی شهرها و خلاصه همه مطالب مربوط به نقشه استفاده برده‌ام. همچنان از یادداشتهای این افسر در موارد خاص گزارش خویش و محاسبات آماری کشور، سود جُسته‌ام. حمیت و لیاقت شادروان آقای مکارتنی بر حکومت متبوعه آشکار است. جدیت و اراده آزادانه و بی‌فرضانه اطلاعاتش، روزگاری دراز به یاد کسانی خواهد ماند که با جغرافیای کشورهای سرورکار دارند که او در اوقات مختلف به آنها توجه داشته است. از ستایش شایستگیهای این افسر، که فقدانش مایه بسیار تأسف است - هرچند که با فروتنی و پرهیز از خودنمایی که خصیصه ممتاز او بود، ناهماهنگ باشد - نمی‌توانم خودداری کنم.^۱

از آقای و. ارسکین W. Erskine (در بمبئی) به دلیل آمادگی او در پاسخگویی مراجعات مکرر من در موضوعات جغرافیا و تاریخ سپاسگزارم. جامعه بزودی ارزش وقتی را که او وقف چنین کاری کرده است، در خواهد یافت.

به پیمانۀ کافی معلوم خواهد شد که من کمک مستقیمی برای ویرایش کتابم دریافت نکرده، اما از مشورت با دوستان در رفع بسیاری از کاستیها غافل نبوده‌ام. اگر گزارش من خالی از خطا می‌بود، اشتباهات در شیوه نگارش آنقدر اهمیت نمی‌داشت؛ اما طبیعت کار من چنان است که با افزایش اطلاعات در مورد سرزمینهایی که مورد بررسی من قرار گرفته‌اند، بی‌گمان اشتباهات بسیاری در آن کشف خواهد شد؛ اما با وضع موجود اطلاعات ما هیچ کوششی در توضیح آنها جسارت نیست و هر اشتباهی را که مرتکب شده باشم، نمی‌توان نتیجه کمکاری یا بی تفاوتی در مورد حقایق دانست.

در میان کسانی که مدیون آنان هستم، می‌خواهم اجازه داشته باشم از آقای جنکینز Jenkins نماینده سیاسی مقیم دربار ناگپور و کاپیتان کلوز Close معاونت نمایندگی سیاسی مقیم پونه نام

۱- بخش غربی نقشه ماکارتنی تا حدی قبلاً انتشار یافته و نخستین ترسیم آن در آغاز «یادداشتهای جغرافیایی ایران» از مکدونالد کینیر M. Kinnier-Memoir of the persian Empire آمده است؛ بخش شرقی هم احتمالاً پیشتر منتشر شده، زیرا آخرین بار در انگلستان شنیدم که قرار بود با یک نقشه هند که آقای ارواسمیت Arrousmith برای نشر آماده می‌ساخت چاپ شود.

بیرم. آقای کلوز در گردآوری و تنظیم بخشی از مطالب مرا یاری کرده، از داوری او در طرز کار خویش سود برده‌ام.

اکنون براین باورم که همه التفاتهایی را که در حق من شده - و در محل خویش به آن اشاره نشده است - یاد کرده‌ام؛ و می‌ترسم در این مورد بیش از چگونگی تألیف اثر سخن گفته باشم. تصویرها همه پرتره‌نگاری شده بجز تصاویر شماره ۳ و ۱۳ که با وجود صحت تمثیل پوشاک و اسلحه، چهره‌ها شباهتی به افراد ندارند. تصویرها بیشتر توسط هنرمندان هندی کشیده شده، مگر شماره‌های ۵، ۶، ۷، و ۸ که برجستگی ویژه خود را دارند و رسم آنها را مدیون آقای ستوان ر.م. گریندلی R.M. Grindlay - از تأسیسات بمبئی هستم، که از افغانانی که تازه از کشورشان آمده بودند، ترسیم کرده است.

پونه ۴ ژوئن ۱۸۱۴

درآمد

سفرنامه الفنستون به دربار شاه شجاع

گزارش مقدمات مأموریت هیأت

در سال ۱۸۰۸م چون از سفارت گاردان Gardanne و دیگر رخدادها پدید آمد که فرانسه برای نبرد در آسیا آمادگی می‌گیرد، حکومت بریتانیا در هند برآن شد تا هیأتی نزد شاه کابل فرستد و مرا به این کار گماشتند. چون دربار کابل را خودخواه پنداشته و می‌خواستند آن را به ملل اروپایی خوشبین سازند، قرار شد هیأت را عظمت و جلال خاصی باشد، و آمادگی لازم برای سامان دادن آن در دهلی گرفته شد. افسران والامقام به عضویت هیأت برگزیده شدند و عبارت بودند از:

دیر، آقای ریچارد استراچی Strachey.

معاونان، آقای فریزر Fraser و آقای ر.ب. الکساندر Alexander (از کارمندان کشوری شرکت هند شرقی).

جراح، آقای ماک ویرنر Macwhirter، از مؤسسه بنگال.

فرمانده گارد نگهبان، کاپیتان پیتمین Pitmain، از گردان دوم، یگان ششم پیاده نظام بومی بنگال.

مهندسان، ستوان مکارتنی Macartney، از یگان پنجم شرکت بومی بنگال (فرمانده سواران اسکورت) و ستوان تیکل Tickell، مهندسان بنگال.

افسران همراه گارد نگهبان، کاپیتان راپر Raper، از گردان یکم، هنگ دهم.

ستوان هاریس Harris، توپچی.

ستوان کنینگهام Cunningham، گردان دوم، هنگ بیست و هفتم.

ستوان راس Ross، از گردان دوم، هنگ ششم.

ستوان ایزون Irvine، از گردان یکم، هنگ یازدهم.
 ستوان فیتزجرالد Fitzgerald، از هنگ ششم، سواره نظام بومی.
 ستوان جاکوب Jacob، از گردان دوم، هنگ بیست و سوم.
 گارد نگهبان متشکل بود از یک گروه هنگ پنجم سواره نظام، با افرادی از هنگ ششم (صدنفر)، دویت پیاده نظام و یکصد سواره نظام نامنظم.
 با فراهم شدن مقدمات، هیأت سفارت در ۱۱۳ اکتوبر ۱۸۰۸ دهلی را ترک گفت. از دهلی تا کانوند Canound -فاصله‌ای در حدود صد میل -که داخل در قلمرو بریتانیا است، نیازی به تفصیل ندارد.

کانوند

با رسیدن به کانوند، نخستین نشانه‌های بیابان را می‌دیدیم که ما را به جست‌وجو وا می‌داشت. سه میل به آنجا مانده بود که به تپه‌های شنی رسیدیم. نخستین تپه‌ها با بوته‌ها پوشیده شده بودند؛ اما پس از آن تپه‌های شنی برهنه، مانند امواج دریا، یکی پس از دیگری نمایان می‌شدند. وزش باد شنها را چون برف به پیش رفته بود. جاده‌های دل‌شنزار بر اثر رفت‌وآمد پیوسته چارپایان، مقاوم و سخت شده بود، اما بیرون از خط این راهها، اسبها تا زانو در شن فرو می‌رفتند.
 ۲۱ اکتوبر از کانوند به راه افتادیم و بتدریج از توابع حکومت خویش جدا و به ناحیه شیخاووتی Shekhawutte وارد شدیم (شیخاووت نام قبیله‌ای از راهزنان راجپوت است). هرچه پیشتر می‌رفتیم، بیشتر بیابان بود.

سینگانا و دیدار با راجا

۲۲ اکتوبر به سینگانا Singauna رسیدیم، شهرکی زیبا، برساخته از سنگ، بر تپه‌ای از صخره‌های ارغوان رنگ، با بلندای ششصد پا. راجا اوبی سنگ Ubhee رئیس قبیله شیخاووت به دیدنم آمد. مردی کوچک اندام با چشمانی درشت و قرمز از اثر تریاک؛ ریشش را از دوسو به گوشها فرا پیچیده و این کار قیافه‌اش را وحشی و هراس‌انگیز ساخته بود. جامه‌ای ساده داشت و گفتار و کردارش مانند دیگر هموطنانش گستاخانه و ناپیراسته. بازهم بسیار مؤدب بود، و بریتانیاییان را احترام می‌نمود. بارها او را دیدم؛ همیشه خراب بود، یا از باده یا از تریاک. همه سرداران شیخاووت چنین بودند. خماری پیشین را نشئه شگرد بعدی از میان می‌برد و همین فاصله بین نشئه و خماری بهترین فرصت انجام معامله با آنان است.

جونجونا

با طی دو منزل از سینگانا به جونجونا Jhoonjoona رسیدیم، شهرکی زیبا با شماری درختان و باغها که در چنان بیابانی خوش می نمود. هریک از پنج سردار قبیله در این ناحیه قلعه‌ای دارند و چون نیاز افتد در اینجا برای مشورت گرد هم می آیند. چهار سردار دیگر شیخاووت را در اینجا دیدم. یکی از آنان - به نام شام سنگ - مشری خوش و حالتی ملایم داشت، ولی در چشمان برخی دیگر نشانه تریاک آشکار بود. این سرداران عموزاده بودند و با هم صمیمی می نمودند؛ اما هنوز کاملاً از آن منطقه بیرون نرفته بودیم که شنیدیم، سه سردار دیگر به دستور شام سنگ - یکی به ضرب کارد او - کشته شده‌اند.

چورو

یک و نیم منزل دیگر از جونجونا به سوی چورو Chooroo تاختم تا از شیخاووتی بیرون شدیم. وسعت این قلمرو در حدود هشتاد میل از شمال به جنوب و کمتر از آن از شرق به غرب است. در جنوب این منطقه توابع راجانشین جیپور، در شرق متصرفات بریتانیا، در غرب قلمرو ییکانیر و در شمال - غرب منطقه راهزنان چالاک و معروف باتی Batee - که با پای پیاده به راهزنی می پردازند - واقع شده است. در شمال این منطقه هریانه Hurreeana - عرصه کارنمایی جرج تامس George Thomas - قرار دارد که در کنار بیابان، ولی سبز و خُرم است. چراگاههایش در دامپروری و نیز پرورش شیر و سرزمینش به دلیل مردمان شاد و آزاده اش معروف است. هریانه اکنون متعلق به بریتانیا است.

شیخاووتی خود بیابانی شنزار است با تپه‌های پراکنده صخره‌ای، آب ناگوار و کشاورزی ناخوش؛ با این همه شهرهای بزرگی دارد؛ مانند بیگور، فتحپور، ختیری و گودَهه. در این شنزار گیاهان بلند بابل^۱، کوریل^۲ و فوک^۳ را می توان دید. فوک بویژه در بیابان و حواشی آن بسیار است.

۱- Baubool: گل ابریشم

۲- Kureel: گیاهی از کبریها

۳- Phoke: گیاه فوک ۴-۵ پا بلندی دارد، گیاهی است که سبز برگ ندارد و شاخه‌ها منتهی به خوشه‌هایی می گردد که دارای ماده‌ای شیرین است. گل هم می کند که بومیان می خورند. تخم آن در غلافی تشکیل می شود. گیاه خوراک شتر است و در برابر کم آبی مقاومت دارد.

مردم شیخاوتی به راجای جیپور مالیه و سرباز می دهند و به یاری همین حکومت بود که جندی پیش سرزمین کنونیشان را از کیانغانیان - یگ قبیله هندوی برآمده از دین - گرفتند.

سرزمین راجای بیکانیر

چند میل دورتر از مرز شیخاوتی وارد سرزمین راجای بیکانیر شدیم. این راجا شاید دونیایه ترین شاهزادگان پنجگانه راجپوتانه باشد. راجایان جیپور و جودپور سران ایالتهای مهمی اند. کاهش نیروی راجای اندیپور، با توجه به شخصیت محترم و مقام شامخ او، جدی گرفته نمی شود. اما قلمروهای راجان جسیلمیر و بیکانیر در واقع بخشهای قابل زیست بیابانند، و به همین دلیل، جمعیت و درآمدی اندک دارند. درآمد راجای بیکانیر فقط پنجاه هزار پوند است. اما چون به جای پول، زمین به سپاهیان می دهد، توانسته است دو هزار سوار، هشت هزار پیاده و سی و پنج توپ فراهم آورد. هرچند پیش از رسیدن من به پایتخت او، در جنگ شکست خورده بود، اما وضع دربارش از فقر حکایت نمی کرد. در ناحیه مرزی میان قلمرو او و شیخاوتی، چورو واقع است و آن نخستین ناحیه قلمرو او بود که وارد شدیم و می توان آن را دومین شهر از توابع او شمرد. پیرامون شهر در حدود یک و نیم میل است. با آنکه شهری بزرگ نیست و در میان تپه های برهنه شنی قرار گرفته، باز هم زیباست. خانه هایش همه بهارخواب دارد. دیوار شهر و دیوار خانه ها با گونه ای گیل سفید رنگ آمیزی شده که فضا را جلوه خاصی بخشیده است. این گیل، هرچند از خاکی بسیار نرم ساخته شده است؛ اما درشتیهایی نیز دارد و در بیابان توده هایی بزرگ از آن یافت می شود. سردار چورو بیشتر با جگزار راجای بیکانیر است تا رعیت او.

بخش اعظم قلمرو شیخاوتی بیابان است. مرز باختری آن دویست و هشتاد میل با بهاوولپور فاصله دارد، که یکصد میل آن بی آب و علف و خالی از سکنه است.

بیابان و روستاهای بیابانی

سفر ما از مرز شیخاوت به پوگول با مسافت یکصد و هشتاد میل بر دره ها و تپه های شنزار گذشت. تپه ها به منظره ای شباهت داشتند که گاهی باد در ساحل دریا به وجود می آورد؛ اما ارتفاع تپه ها خیلی بیشتر از آن بود؛ از بیست پا تا صد پا. می گویند وزش باد این تپه ها را جابه جا می کند. تابستان ابری از شنهای روان چندین گذرگاه بیابان را پُرخطر می سازد. اما من که در زمستان این تپه ها را دیدم تا حدی بسیار ثابت می نمودند؛ زیرا بر آنها گیاهان فوک و بابول رویده و برخی از تپه ها را سبز ساخته بودند.

در میان تپه‌های هراس‌انگیزش، گاه به روستایی - اگر بتوان روستا نامید - برمی‌خوردیم. چند کلبه‌گرد، با دیوارهای کوتاه و بامهای مخروطی، مانند انبارهای کوچک غله، با پرچینی از شاخهای خشکیده و خاردار فرو رفته بر شن. این پرچینها و خانه‌ها چنان خشک‌اند که اگر یک نقطه آتش بگیرد تمام دهکده در پنج دقیقه خاکستر خواهد شد.

پیرامون این روستاهای محقر، مزارع معدودی بودند که جز باران و شبنم آبی نداشتند. محصول زمینها باقلی، گاورس و جودر بود؛ گیاهانی که در بیشتر زمینهای شنی رشد خوبی داشتند؛ اما در اینجا کمترین فاصله یک نهال از دیگری به چند پا می‌رسید.

چاههای منطقه معمولاً سیصد پا ژرفا دارند. عمق یکی از آنها به سیصد و چهل و پنج پا می‌رسید. با وجود ژرفای بسیار، بیش از سه پا قطر ندارند. آب چاهها اندک، شور و ناخوش است. دو گاو می‌توانستند آب چاه را در یک شب خالی کنند. آب در آب‌انبارهای گلی ذخیره می‌شد. با رسیدن هیأت ما یکی از این آب‌انبارها تهی شد. دیواره چاهها سنگ‌کاری شده، برخی پوششی چوبین بر سر چاه نهاده، رویش را با شن می‌پوشند تا از نظر دشمن پنهان بماند.

هندوانه

هندوانه این نواحی بسیار آبدار است. برآستی عجیب است که از نهالهای نازک و عادی، هندوانه‌هایی با محیط سه یا چهار پا به عمل می‌آید. هندوانه به کاشت و مراقبت نیاز دارد، ولی در اینجا مانند گیاهان خودرو به هر سویی پراکنده بود.

جتها

مردم ناحیه بیشتر جت Jaut (یا جات) و طبقات برترشان راجپوتان راتهور Rathore و Rajpoots اند. مردمان جت کوچک اندام، نحیف، سیاه و مظهر ینوایی اند. راجپوتان اندامی ورزیده و بینی خمیده و سیمایی خوش دارند و به یهودیان شبیه‌اند. بزرگ‌منش، تن‌پرور و پیوسته غرق در نشئه افیون‌اند.

جانوران

دامهای ناحیه عبارت است از گاو و شتر. شتر را در رمه نگه می‌دارند و از آن در سوارکاری، باربری و حتی شخم‌زنی کار می‌گیرند. از جانوران وحشی باید موش بیابانی را یاد کنیم که از نظر تعداد - نه از نگاه جثه - بسیار قابل

توجه است و سوراخهایی در زیر زمین می‌سازد که برای اسب‌سواران از شزارها نیز پرخطرتر است. این جانور بیشتر شبیه موش خُرما است و دُمش به منگوله‌ای منتهی می‌شود. راست بر چهار پا - بیشتر مانند کانگورو - می‌نشیند و بی‌شبهات به موشِ دوپا (بربوع) نیست؛ اما جثه‌ای کوچک دارد و روی چهارپا راه می‌رود و نه تنها در بیابانها، بلکه در شزارهای غرب رود جَمنا نیز دیده می‌شود.

گوزن و گورخر نیز در بخشهایی از بیابان هست. گورخر در کتاب ایوب Job خوب بیان شده است.^۱ گاهی تنها و بیشتر در رمه دیده می‌شود. و بیشتر به استر می‌ماند تا به خر؛ اما هم‌رنگ خر است. بسیار ترسو و تیزرفتار است و تیزتک‌ترین اسبها نیز نمی‌توانند بر او پیشی گیرند. از روباه نیز یاد باید کرد، که از روباههای ما کوچکتر و از روباههای معمولی هند درازتر است. رنگ پُشت آن قهوه‌ای و شکم و پاها سیاه و گاهی سفید است. خط فاصل این رنگها با قهوه‌ای آشکار است. گویی برخی تا شکم در رنگ سیاه و برخی در گل سفید فرورفته‌اند.

بخش دیگر بیابان زمینی سخت داشت، چنانکه گفתי اسبها بر روی نخته‌های چوبی راه می‌سپزند. روی زمین بسیار سخت‌تر از بخشهای زیرین بود.

سفر در بیابان

حرکت شنها جابه‌جا پته‌هایی را به جود آورده بود که بر روی برخی از آنها بوته‌هایی دیده می‌شدند از گیاهان فوک و سداب وحشی و گیاهی که لارا Laura می‌نامیدند و می‌گفتند که از سوختن آن ماده‌ای قلیایی به دست می‌آید. دیگر سبزه‌ای نبود. و جز قلعه و اصطخر موجگور Moujgur و دو حلقه چاه در شانزده میلی بهاولپور دیگر نه آب بود، نه آبادانی. تازه این راه کاروان‌رو و آسانترین راهی بود که ما می‌گذشتیم؛ تا چه رسد به راههای دیگر.

پیدا است که از چنین بیابانی بدون آمادگی نمی‌توان گذشت. از کانوند برای بارکشی و حمل آب، شتر کرایه کرده بودیم و شمار شترهایمان به یکصد رسیده بود. افزون بر اینها، سبزه یا دوازده فیل نیز داشتیم. آب در مشکهای گوسفندی حمل می‌شد. مشکهای بزرگتر نیز از پوست گاو ساخته شده بود. همچنان بیست و چهار ظرف میسی داشتیم که هر دوتای آنها بار یک شتر بود. این ظرفها برای

۱- گورخر را کی آزاد گذاشت، کی بندهای او را سست کرده و گله‌های گور را سر داده است؟، که خانه او را وحشتکده من و زمین بی‌حاصل را مامن او ساخته است. از ازدحام شهر بیزار است و به فریاد ستوریان بی‌اعتنا است جایش دامن کوه است و سبزه می‌جویید (ایوب، ۲۹ / ۸۰).

سپاهیان هندو ساخته شده بود و آب را بهتر از مشکها نگه می داشت؛ و طعم آن نیز ناخوش نمی شد. به هنگام تدارک آب برای دامها، شتران را به حساب نمی آوردیم؛ زیرا این حیوان مدتی دراز در برابر تشنگی شکیاست.

خانمهایی را که همراه ما بودند؛ از چورو بازگردانیدیم. همچنان برای چندین تن از خدمه فرصت بازگشت دادیم. آنان که ماندند نیز به در دما نخوردند؛ و بیست تن و سی تن فرار را بر قرار ترجیح می دادند؛ آن هم در فاصله ای که بازگشتشان ممکن نبود، چون در بیکانیر نبرد جریان داشت و در راه با خطرِ راهزنانِ بهوتی **Bhuttee** و جز آنان روبه رو بودیم، در شیخاووتی یکصد سوار و پنجاه پیاده را به کار بدرقه و نگهبانی بُنه و تدارکات گماشتیم.

با این تدارکات در سی ام اکتوبر از چورو حرکت کردیم. از هنگام ورود به شیخاووتی شبانه راه می سپردیم. عموماً ساعت دو یا سه بعد از ظهر بار می کردیم؛ اما بسیار وقت را در بر می گرفت تا حرکت کنیم؛ و انتهای کاروان ساعت دوازده یا یک بعد از نیمه شب به منزل می رسید. گاهی بسیار دیرتر از موعد مقرر، و یکی دوبار کاملاً روز شده بود، که به منزل بعدی می رسیدیم.

راه منزلها گاهی بس دراز بود. درازترین راهها بیست و شش میل و کوتاهترین آنها پانزده میل؛ اما همراهان ما سختیها را تحمل می کردند و از درازی راه خسته نمی شدند. درازای خط کاروان، هنگامی که خیلی به هم نزدیک بودیم به دو میل می رسید. وجود تپه ها راه را کج و پر پیچ ساخته و جاده تنگ تر از آن بود که دو شتر بتوانند کنار هم راه بروند؛ و هرگاه مرکبی گام به کناری می نهاد تا کمر در شن فرو می رفت؛ چنانکه در برف فرو رود؛ و هرگاه یکی توقف می کرد؛ کاروان تا آخر متوقف بود؛ همچنان مرکب جلو نمی توانست بدون حرکت آنها که به دنبال او بودند، حرکت کند؛ زیرا مهار شتران به هم بسته بود و این کار برای جلوگیری از پراکندگی و گمراهی کاروان لازم بود. برای پیشگیری از تفرقه و گم کردن راه، از علامت طبل و سُرنا استفاده می شد؛ و کاروان با شنیدن آن مسیر و هنگام حرکت و توقف را در می یافت.

شنا عمل و همراهان پیاده را مانده می ساخت. ناگزیر به نوبت سوار شتران می شدند. هر شتر برای دو تن کافی بود. برای بیماران هم کجاوه داشتیم. گیاهان خاردار که در راه بودند به تن دامها و مسافران می خلیدند و سفر را دشوارتر می ساختند؛ هرچند که آن گیاهان نیز خوراک خوبی برای دامها بود. تخم آنها را آدمها نیز می خوردند.

کمبود آب مسأله ای دشوار در برابر ما قرار می داد. وجود هندوانه نعمتی بود که در آن بیابان

تشنگی را فرو می‌نشانید؛ ولی برای تندرستی مفید نبود. تأثیر مشترک خستگی، آب ناخوش و زیاده روی در خوردن هندوانه، افراد را گرفتار تب پایین Low Fever و اسهالِ خونی Dysentery می‌ساخت؛ چنانکه در نائوسیر Nuttoosir سی تن بیمار را به جا گذاشتیم. در بیکانیر شمار تلفات در یک هفته به چهل تن رسید. اختلاف بسیار زیاد دمای شب و روز یکی از عوامل مهم تلفات بود. حتی آقایان انگلیسی از سرمای شبانه در رنج بودند و چون کاروان توقف می‌کرد، با اشتیاق آتش می‌افروختند تا خود را گرم کنند. روزانه گرمای آفتاب به حدی بود که از تابش نخستین اشعه سوزان خورشید بیدار می‌شدیم و تا غروب همچنان از گرما در رنج بودیم. اروپاییان گرفتار بیماری جدی نشدند. سوزش پلک چشمها تنها رنجی بود که از آن شکوه داشتیم.

در راه بیکانیر به رخدادهای اندکی برخوردیم. دوبار دسته‌های راهزنان را دیدیم؛ ولی به اموال ما دستبرد نزدند. برخی افراد ما هم راهشان را گم کرده، یکی دو روز غایب بودند و چون بیمناک، به امید کمک رو به روستایان آورده بودند، روستایان به جای کمک و راهنمایی به سوی آنان تیراندازی کرده بودند.

شهر بیکانیر

سرانجام در پنجم نوامبر، از یک جاده ملال آور دیوارها و برجهای شهر بیکانیر را دیدیم. شهری بزرگ و مهم در میان آن وحشتکده. چون به منزل معین فرود آمدیم بر سر این مسأله بحث در گرفت که: دهلی بزرگتر است یا بیکانیر؟ اما پس از اندک آشنایی با محیط این مسأله حل شد. شهر را دیواری زیبا، با برجهای مستحکم و کنگره‌های هندی در بر گرفته بود. چند ساختمان بلند و چند معبد - یکی با مناره‌های بلند - داشت. در یک گوشه شهر هم دژی بسیار بلند و خوش منظر بنا شده بود. ویژگی شهر ساختمانهای سفید آن بود، و آنها را از مصالحی برآورده بودند که در گزارش شهر چورو یاد کردیم؛ نیز نبودن درختان که معمولاً شهرهای هند را بیشتر به جنگل همانند دارد تا به مناطق مسکونی. زیبایی شهر تنها نماد بیرونی داشت. اندرون بیشتر متشکل از کلبه‌های گلی بود با دیوارهای قرمز. جمعیت شهر - شاید به دلیل وضعیت خاص منطقه - بیش از اندازه بود.

بیکانیر در آن هنگام میدان تاخت و تاز پنج سپاه مختلف بود. یکی سپاه راجای جودپور، با پانزده هزار سرباز نیرومند که تنها چند میل از شهر فاصله داشت. سپاه دیگری نیز در چنین

فاصله‌ای موضع گرفته بود و دیگران می‌کوشیدند از راههای مختلف خود را به شهر برسانند.^۱ شماری از اسبان مست را سر داده بودند تا کشتزارهای اطراف را - که شهری چون بیکانیر سخت به آنها وابسته بود - پایمال سازند. از سوی دیگر راجا، چاهها را تا ده میلی پایتخت خویش پُر کرده بود تا مهاجمان را به مخمصه اندازد. جریان امور شرایط نامساعدی را در فراهم‌آوری تدارکات به وجود آورده بود. خوشبخت بودیم اگر می‌توانستیم تا یازده روز دیگر به سفر خویش ادامه دهیم. در این مدت سپاههای متخاصم درگیر نبرد شدند.

راجای بیکانیر یک سپاه کوچک مهاجم را در نزدیک آن شهر شکست داد. سپاهی هم که از جانب شرق پیش می‌آمد و می‌خواست با گروهی دیگر همدست شود از سپاه راجا شکست خورد. در این نبردها بسیاری کشته و گروهی اسیر شدند. یکی از اعضای هیأت صحنه‌ای از این رخدادها را بخوبی ترسیم کرده است:

گروهی گاوی را پیش انداخته، می‌تاختند و دسته‌ای گاری را که بار کرده بودند، می‌رانند. اینجا اسب‌سواری، شتری را که گرفته بود به پیش می‌راند و آنجا پانزده - بیست گاو، تویی را به آهستگی بر شنها می‌کشانیدند. دسته‌های نامنظم سپاه با غنایمی که به دست آورده بودند با شادمانی روان بودند.

در همین احوال، طرفهای درگیر هر یک از من تقاضای حمایت می‌کردند. ژنرال جوودپور می‌خواست به خیمه‌اش بروم و راجا مایل بود او را همراهی کنم. ژنرال تنها تهدید می‌کرد که اگر به تقاضای او پاسخ مثبت ندهم به زیان من خواهد بود؛ اما راجا می‌توانست در راه تهیة تدارکات و مواشی ما ایجاد تسهیلات یا اشکالاتی کند؛ و روزی با گماشتن نگهبانی بر سر چاهی که از آن آب می‌گرفتیم نشان داد که چگونه می‌تواند برای ما دردسر آفریند. هرچند موانع، پس از یک بار اعتراض، بر طرف شد و هر وقت که آب می‌خواستیم تهیه می‌شد، اما برای ذخیره آب سفر ناگزیر نگهبانی بر سر چاه می‌گماشتیم، و دو سه روز آخر اقامت، شتران را آب نمی‌دادیم.

سرگرمیها و دیدنیهای بیکانیر

در مدت اقامت در بیکانیر سرگرمیهای گوناگونی داشتیم. روزهای نخست دیدن بومیان که به اردویمان می‌آمدند اندکی جالب بود. گفתי به نمایشگاه می‌آمدند. ما را با کنجکاو می‌نگریستند

۱- این تهاجمات در نتیجه مداخله راجای بیکانیر در جنگ راجای جوودپور Joudpoor و راجای جیپور Jypoor بر سر تصاحب شاهزاده خانم اودیپور Oudipoor آغاز شده بود.

و چون یکی از ما بیرون می‌رفت، مانند اعجوبه‌ای به او خیره می‌شدند. آنان مانند هندیان جامه‌های گشاد نخ‌ی داشتند، اما قیافه‌های هندوستانی ممتاز می‌نمود. تنی چند از گروه ما به شهر رفتند که آنجا نیز انبوهی از مردمان با حیرت و کُنجکاوی دورشان گرد آمده، ولی با آنان بسیار مؤذبانه رفتار کرده بودند. برخی نیز به صحرا رفته، خیلی زود از منظرهٔ یکنواخت و موحش بیابان خسته شده بودند. گفتمی شهر در دل یکی از بیابانهای وحشی عربستان بنا شده بود. در شمال یک درّهٔ بیشه‌مانند قرار داشت. دیدنی‌ترین منظره، چاهی بود در پای قلعهٔ راجا با آب خوشگوار، که سیصد متر ژرفا و پانزده - بیست متر قطر داشت. چهار دلو که هر یک را یک جفت گاو می‌کشیدند، به یک بار از چاه بالا می‌آمدند؛ و چون دلو خالی بر آب چاه فرو می‌افتاد، مانند توپ صدا می‌کرد.

راجا و قصر او

وقت ما بیشتر صرف دیدار راجا و قصر او شد. راجا از خیابانی که دسته‌های سربازانش تا اردوی ما کشیده و به گروهی از افراد ما پیوسته بودند، نزد ما آمد. این راه بر ساخته از افراد از دامنهٔ اردو تا خیمهٔ من که راجا در آن فرود آمد، امتداد داشت. او بر تختی - مانند یک صندلی قدیمی - نشسته و تخت بر دوش افرادش قرار داشت. پیشاپیش او گروهی «چویدار» می‌آمدند که چویدستهای سیمین را که انتهایشان کروی بود بالای سرشان می‌چرخانیدند و خدم و حشم راجا به دنبال بودند. راجا بر مسندی نشست که بر فراز آن چتری از مخمل قرمز زربفت بر چهارستون سیمین استوار بود.

راجا، ساعتی از هر دری سخن گفت. از جمله در مورد سن پادشاه انگلستان، آب و هوای این کشور و زندگی سیاسی انگلستان پرسید و وانمود کرد که از روابط انگلیس و فرانسه چیزهایی می‌داند و پرسید که آیا سفر هیأت ارتباطی به جنگ با آن ملت ندارد؟ سرانجام هنگام بازگشت، به رسم هنده‌ستانیان، هدایا در برابر او و دربارانش نهاده شد.

راجا صورت سینگ Soorut sing هیأت یک هندی بالابلند و خوش‌سیما را داشت. دارای سبیل و ریشی سیاه - با سفیدی در وسط چانه - بینی دراز و مشخصات یک راجپوت با سیمایی خوش و خندان. شهزاده‌ای است که به ستمگری شهرت یافته، گمان قوی دارند که برادرش را زهر داده و جانشینش گردیده است و قطعی است که نماینده و فرستادهٔ وزیر هند به دربار کابل راکشته

است. با این همه، چون به عبادات و مراسم مذهبی و رژیم غذایی^۱ پایبند است، مورد تقدیس و تکریم رعایای خویش است.

من روز پس از آن - فقط یک بار - به بازدید راجا رفتم. او پسر دوش را که کودکی بود، با انبوهی از خدم و حشم به استقبال فرستاده بود.

قلعه‌ای زیبا بود که از بسیاری برجها و کنگره‌ها، گفتی ساختمانهای گوناگونی را درهم آمیخته‌اند. یک چهارم میل وسعت داشت؛ با دیواری به بلندی سی پا و خندقی معمور ولی خشک. کاخ، ساختمانی کهن و شگفت‌انگیز داشت. از چند پلکان فرا رفتیم تا به حیاطی رسیدیم که گرداگرد آن را ساختمانها فرا گرفته بودند و حدود صد متر دیگر رفتیم تا به تالاری سنگی رسیدیم که بر ستونها استوار بود و در آن کرسی راجا در زیر چترش قرار داشت. این دربار با آنچه پیشتر دیده بودم بسیار متفاوت بود. درباریان با سیمای یهودانه و عمامه‌های رنگارنگ خوشروتر از دیگر هندوستانیان بودند. راجا و اطرافیان عمامه‌های رنگارنگ و گوهرنشان بر سر داشتند. راجا نشسته و دستش را بر سپری فولادین مرصع به الماس و یاقوت نهاده بود. اندکی پس از آن، تعارف کرد که از گرما و ازدحام به اتاق دیگری برویم که پهلوئی همین تالار بود و دیوارهای سفید و درخشان و آراسته بودند و بر در اتاق پرده‌ی اطلس چینی آویخته بود. به رسم هندیان روی زمین نشستیم و راجا به سخنرانی پرداخت. از دهلی می‌گفت و این که او رعیت پادشاه دهلی بود و دهلی اکنون در تصرف ماست. او با اغتنام فرصت اظهار اطاعت کرد و دستور داد کلید قلعه را آوردند و به ما پیشکش کرد که نپذیرفتیم، چون چنین اجازه‌ای نداشتیم، و راجا پس از تبادل تعارفات کلید را پس گرفت. لختی سخن گفتیم؛ سپس زنان رامشگر آمدند و تا پایان محفل به رامشگری و پایکوبی پرداختند.

حرکت از بیکانیر

سرانجام شب شانزدهم نوامبر از بیکانیر حرکت کردیم. راه ما در دو شب اول مانند راه پیشین بود. پس از طی دومین منزل مانده شده بودیم و می‌خواستیم یک روز دم بگیریم. اما «دیوان» راجای بیکانیر ما را از دزدان و برخی قبایل چپاولگر هشدار داد و ناگزیر به جای شبها، روزها در راه بودیم تا بهتر بتوانیم زاد و توشه‌مان را از دستبرد نگه داریم.

به این ترتیب، طبل سفر ساعت ۲ صبح (۱۹ نوامبر) نواخته شد. اما پیش از آنکه آب فراهم و

۱- یکی خوردن ماهی است.

بارها بسته شود روز فرا رسید و پس از طی بیست و چهار میل، تاریک شده بود که به ناحیه پوگول pooggul رسیدیم.

تپه‌های شنی موج - که برخی بسیار مرتفع بودند - همه جا دیده می‌شدند. افراد ما سراسر روز را از کم آبی در تنگنا بودند؛ تا آنکه توانستیم در پوگول مقدار بسیاری آب بخریم. آب باران را در حوض انبارهای کوچک زیرگنبدی از آجر و ساروج ذخیره می‌کردند. چاه هم داشت که آب آن شور، ولی بی‌ضرر بود و ژرفای آن به نیمه ژرفای چاههای بیکانیر می‌رسید.

بیستم نوامبر برای گرفتن آب درنگ کردیم و من فرصت خوبی داشتم تا محل را ببینم، اگر بتوانم تمثیل کنم، منظره تپه‌های شنی را، با دهکده و کلبه‌های حصیری‌اش؛ دیوارهای قلعه کوچکی که روبه ویرانی نهاده و زمینی که قلعه بر آن استوار بود و باد آن را می‌روفت و فراتر از همه دریایی از شن را؛ آن وقت، خواننده نیز مانند من از تصور زندگی آمیخته به ترس و وحشت مردمان در آن بیابان برهوت احساس شگفتی خواهد کرد.

سپیده دم روز بیست و یکم به راه افتادیم. ده - دوازده میل همچنان بر شن می‌رفتیم تا به زمینی سخت رسیدیم. از تپه‌های شنی دشوارگذار که رهایی یافتیم، شتران ما ده تا - پانزده تا صف کشیده پهلوی هم به حرکت در آمدند و کاروان با سرعت قابل تحمل به راه خویش ادامه داد. راهنوردی پس از شنزار بر روی این زمین سخت برای همه خوشایند بود.

در طول روز به یکی از افراد بهاؤل خان برخوردیم که در جست‌وجوی شترانش راه را گم کرده بود. دو روز چیزی نخورده، پوستش از بی‌آبی خشکیده بود. او را غذا داده بر شتری نشانیدیم. هنوز هوا تاریک نشده بود که با گروه صد و پنجاه نفر سربازان شترسوار بهاؤل خان - فرماندار یکی از استانهای شرقی قلمرو شاه کابل برخوردیم. بر هر شتر دو مرد سوار بودند که هر یک تفنگی دراز و بزاقی فتیله‌ای در دست داشت. پیش آمدند و در سه یا چهار ردیف بسیار منظم سلام دادند. شترهای آنان مانند اسب فرمان می‌بردند و هیأتی زیبا و جذاب داشتند.

فرماندهشان ریشی بلند، پیراهن ایرانی از پارچه نخودی رنگ با تکه‌های زرین و کلاهی کوتاه - مثل تاج یک شاپو - داشت؛ سوار بر شتری بسیار عالی و تیزتک بود که زینی خوشنما داشت و دو لگام از سوراخ پزه‌های بینی حیوان گذشته بود. همراهان من به دشواری سخنانش را می‌فهمیدند. او برای ما صد شتر - بر هر یکی دو مشک آب - از موجگر، با چهار مرتبان برنجی آب نوشیدنی برای خودمان از رود بیاس Beas = Hyphasis آورده بود. مرتبانها مهور به مهر و

امضای خان بودند. بی‌درنگ در وسط بیابان و در حدود بیست و شش میلی پوگول چادر زدیم. آب رود بیاس بسیار خوشگوار و دیدار مردمان از راه رسیده که در میان آنان بودیم، با مناظر جدید برای ما خوشایند بود.

در بیست و دوم دسامبر سی میل به سوی موجگر Moujgur پیش رفتیم. بعد از ظهر بسیار گرم شد، اما طبق معمول در بیابان برهنه فرود آمدیم تا به افرادمان آب بدهیم و نفسی تازه کنیم. آن روز صدها مشک آب از موجگر - که بهاول خان افسران عالی‌رتبه‌اش را برای پذیرایی ما به آنجا فرستاده بود، رسید.

سراب

نزدیک غروب، افراد ما از دیدن دریاچه‌ای طولانی و جزیره‌هایی که در آن نمودار بود، شگفت‌زده شدند. کسانی که با جغرافیای منطقه آشنا نبودند، آن را برآستی دریاچه‌ای می‌پنداشتند. حتی برخی از مهندسان در پی تثبیت موقعیت آن شدند. اما اینها چیزی جز خطای باصره نبود. آنچه می‌دیدیم «سراب» بود که به زبان فرانسه «میراژ» Mirage می‌گویند.

من می‌پنداشتم که این پدیده را وجود بخار غلیظ در هوای گرم - مانند نواحی گرم هندوستان - به وجود می‌آورد؛ اما اینجا بخار نبود؛ زمینی خشک بود با خاک و کلوخ و گاهی ذرات درخشان‌شن. تصویر گیاهان و بوته‌های اسپند - همچنان که در آب منعکس می‌گردد - در سراب منعکس بود. در مورد این پدیده همین قدر یادآوری می‌شود که سراب در زمینهای هموار و خشک و نرم به چشم می‌آید. نخست فکر می‌کردم که این پدیده ویژه نواحی گرمسیر است؛ اما در نواحی دامان نیز سراب دیدیم؛ جایی که هوایش گرمتر از انگلستان نیست.

موجگر

نزدیک غروب دیوار بلند و برجهای موجگر و مسجد رفیع آن را دیدیم که برفراز دروازه شهر قرار داشت، مسجد دارای گنبد کاشیکاری شده و منقش بود و چنانکه شنیده بودیم به گنبد امامزاده‌های ایران شباهت داشت. تاریک شده بود که به پای قلعه‌ای کوچک و نحیف رسیدیم و چادر زدیم. دو روز ماندیم و آب برداشتیم. «دیوان» بهاول خان و یکی دیگر از افسران که در اینجا به ما پیوستند، هندو بودند. سومی یک مُلای مُلتانی بود که زبان و جامه و اطوارش به ایرانیان می‌مانست.

حتی آن دو هندو هم گاهی کلمات فارسی در زبان هندی به کار می‌برند. و سخن گفتن دیوان به

یک مَلای ایرانی شباهت بیشتری داشت تا به یک هندو.

در بیست و پنجم نوامبر، بیست و هفت میل رفتیم تا به دو چاه رسیدیم.

سرایی دیگر

در راه باز هم سراب دیدیم؛ گفתי دریاچه‌ای طولی است یا رودی پهناور. «آب» زلال و خوش می‌نمود و تصویر دو مرد راهگذر بر آن منعکس بود؛ چنانکه بر آب راستین منعکس باشد.

در همین راه برجی کوچک ولی مرتب دیدیم که گفتند مسافران از بیم راهزنان در آن پناه می‌جویند. بوته‌های خشکیده گیاهان شب‌خُسب *Mimosa Arabica* با چیزهای دیگری که می‌شد آنها را درخت بخوانیم در راه دیده می‌شدند.

به سوی بهاولپور

بیست و ششم نوامبر در روشنی روز به راه افتادیم. راه ما بر روی تپه‌های سُستِ شنی و زمینهای خاکی بود. پس از طی دوازده میل، از دور شیئی ممتد به نظر رسید که خیلی زود تشخیص دادیم که ردیفی از درختان است. با اشتیاق بیشتری پیش رفتیم و بزودی به جایی رسیدیم که گفתי خطی بیابان و کشتزارها را از هم جدا می‌کرد. راسته‌ای طولانی از درختان برکنار شنها و آن طرف انبوهی از درختان و مزارع سبز با آب فراوان و زلال، با خانه‌ها و با تمام نشانه‌های کشاورزی و حاصلخیزی.

یکی از نخستین چیزهایی که دیدیم، چاهی بود که با چرخ ایرانی از آن آب می‌کشیدند و مقدار آبی که بالا می‌آمد بسیار زیاد بود. درختان - هرچند گزهایی کوتاه بودند - به نظر فریبنده می‌آمدند و پس از پنج هفته بیابانگردی همه چیز خوشایند بود. یک و نیم میل در پای دیوار بهاولپور می‌رفتیم. جاده‌ها پر از تماشاگران بود و دیدارشان - که با مردمان شرقی بیابان تفاوت‌های عمده‌ای داشتند - برای ما نیز تماشا داشت. اینان مردمانی نیرومند، تیره‌رنگ و دارای قیافه‌ای خشن بودند و به زبانی سخن می‌گفتند که برای همراهان هندی ما ناآشنا بود. خوش‌پوش‌تر بودند و سر و وضعشان به ایرانیان می‌مانست. موی سر و ریششان بلند بود و به جای عمامه کلاه به سر داشتند.

پس از گذشتن از یک نهر و عبور از مزارع و بیشه‌ای به کرانه رود بیاس رسیدیم. بستر و کرانه‌های رودخانه نومیدکننده، اما تصور این که روزی کشتیهای اسکندر از این رود گذشته بودند، خاطره‌انگیز بود.

بهاول خان و مهمان نوازبهایش

یک روز بعد بهاول خان رسید که به احترام ما چهل میل راه پیموده بود. رفتار محبت‌آمیز و مهمان‌نوازی او در تمام مدتی که در قلمروش بودیم ستودنی و فراموش‌نشدنی بود. حتی هنگامی که از رود سند می‌گذشتیم با تماس پیوسته و ارسال اطلاعات و با اغتمام از هر فرصتی مراتب عنایتش را به ما نشان می‌داد.

نخست به تهیه ارمغان و هدایا پرداختیم و در پی ارضای آزمندی خان بودیم؛ اما بزودی دریافتیم که مشکل ما با خان از گونه‌ای دیگر است. بهاول خان، بدون مذاکره هیچ هدیه‌ای را نمی‌پذیرفت و به حدی بر استقلال و آزادی خویش تأکید داشت که برای ما پذیرفتنی نبود. در روز رسیدنش هشتاد گوسفند، صد گونی آرد و چیزهای دیگر از همین قبیل برای ما ارسال داشت. روز دیگر یکصد طبق حلوا، چندین سبد نارنج، ده کیسه بادام و کشمش و پنج همیان پول - در هر همیان هزار روپیه، معادل صدویست پوند - برای خدمه فرستاد. رقم اخیر که در مهمان‌نوازی او شامل بود، نخست اندکی ناراحت‌م ساخت، اما سپس به شرط آن که نوکران خان هم چنین هدیه‌ای را بپذیرند، قبول کردم.

یست و نهم نوامبر آقای استراچی Strachey و کاپیتان راپر Raper به دیدار خان رفتند، که شیفته ادب و پذیرایی صمیمانه او شده بودند. در سخنانش به ستایشی بالابند از شاه کابل پرداخته، گفته بود که هرگز او را ندیده است: «یابان نشینی است که از برف می‌ترسد و لیاقت ظاهر شدن در برابر چنان سلطانی را ندارد».

اول دسامبر به خیمه من آمد. مردی بی‌ریا و صریح بود. پیراهنی سفید با تکه‌های زرین به تن داشت و شال بزرگ زربفتی بر شانه انداخته بود. کلاه گلابتون‌دوزی شده‌ای بر سر داشت که عمامه ابریشمی را به سستی دور آن پیچیده بود. شش تن از همراهانش نشستند و دیگران پیرامونش ایستادند. همه جامه‌های خوب و سنگین داشتند. سخنان ما در باب هند و انگلستان بود، که با یادآوری خان از این که دیر شده است، به پایان رسید.

دوم دسامبر به بازدیدش رفتیم. خیابانها پر از تماشاچی بود. مردم بر روی ایوان خانه‌ها نیز گرد آمده بودند تا ما را ببینند. در کوچه‌ها تماشایان آن قدر راهی را که بتوانیم بخوبی از آن بگذریم برای ما گشوده بودند. بیشتر خاموش بودند و گاهی صدایی اعجاب‌آمیز به گوش می‌رسید.

خان در اتاقی زیبا که پنجره‌های محرابی داشت از ما پذیرایی کرد. گروهی به ترتیب و منظم بر روی یک قالی ایرانی نشسته بودند.

خان آزادانه از هر بایی سخن گفت و گفت که هرگز شاه را ندیده و خدا کند که نبیند. او می‌تواند در بیابان زندگی کند و به شکار آهو پردازد. ساعت جالبی نشانم داد که یکی از افرادش ساخته بود. ساعت خوب کار می‌کرد؛ زنگش در زیر کارخانه بود و تمام ساعت در یک قاب زرین قرار داشت و دو طرف آن را بلور ضخیم گرفته بود. نیز یک چخماقی تفنگ بسیار خوب نشان داد که آن هم در بهاولپور ساخته شده بود.

خان برایم دو باز زیبا، چند تازی، دو اسب (یکی با لگام زرین و دیگری زران‌دود)، یک تفنگ فنیله‌ای مینا کاری که باروت دان مُدِلِ انگلیسی هم با آن بود و چند سینی پارچه لباس هدیه داد.

چهارم دسامبر حرکت کردیم. به دستور بهاول خان خیمه‌ای در مجاورت ما برافراشته بودند و هنگامی که آخرین مرکبهای بار و بُنه ما از رودخانه می‌گذشت در آن خیمه خان را وداع کردیم. او مکانیک ساعت‌ساز را با چند تن از عالمان (مدرّسان دینی) به ما معرفی کرد. سپس با من و آقای استراچی، دورتر از خیمه‌ها روی فرشی نشست و در حد توان از راهنمایی و مشورت‌های لازم دریغ نکرد.

نخستین رعیت خراسانی

در پایان سخنانش گفت که او نخستین رعیت خراسانی است که ما دیده‌ایم و اظهار امید کرد که با دیدن آشنایان بیشتر او را از یاد نبریم. با اندوه بسیار او را ترک کردیم. در مدت اقامت ما، او خارج از رسمیات با ما بسیار آزاد و صمیمی بود. گفتار مهرآمیزش از سازگاری و دوستی او حکایت می‌کرد.

دیدنیهای بهاولپور

در مدت اقامت در بهاولپور بیشتر به دیار شهر و اطراف می‌رفتیم. پیرامون شهر به چهار میل می‌رسید. باغهای انبه داخل حصار شهر است.

خانه‌ها از خشت خام ساخته شده، دارای تراسهای گلی‌اند. دیوار شهر گلی و نازک است. بهاولپور در ساختن دستار و پارچه‌های ابریشمی شهرت دارد. ساکنان این شهر و دیگر شهرهای شمال و غرب، بیشتر جت و بلوچ و همه مسلمانند. در بهاولپور - در این سفر - بیش از هر شهر

دیگری هندو دیدیم. افغانان در بهاولپور بیگانه‌اند.

بستر رودخانه ییاس تا چهار - پنج میل حاصلخیز و خاک آن سُست و رفتن اسب بر آن دشوار است. بخشهایی از این ناحیه کشت و کار خوبی دارد و بخشهای دیگر پوشیده از انبوه درختان گز است و در آن چند نوع خوک وحشی، گوزن، غاز وحشی، کبک و فلوریکن و دیگر مرغان شکاری - در کرانه‌های رودخانه - فراوانند. رودخانه در این ناحیه بسیار پیچان و موج و آب آن گیل آلود است؛ اما چون زلال شود خوشگوار است. نام رودخانه در این قسمت گارا Gharra است که از یکجا شدن رودخانه‌های ییاس و سوتلج Hysurus به وجود آمده است.

هیأت روز پنجم دسامبر از کرانه راست ییاس حرکت کرد و پس از پیمودن فاصله‌ای در حدود هفتاد میل، روز یازدهم به مُلتان رسید. پس از طی پنج - شش میل، نخست، زمین خشک و شنزار و تهی از گیاه بود؛ اما بوته‌های پراکنده در برخی از نقاط روئیده بودند. در پیرامون دهکده‌های زیبا که شمارشان کم نبود، کشتزارهای سرسبز و شاداب گندم، پنبه و شلغم دیده می‌شدند و نهرها و جویباران مسیرمان نشانه کشاورزی خوب منطقه بود.

پیش از رسیدن به مُلتان، بیست و پنج شتری که بهاول خان فرستاده بود به ما پیوستند. بهاول خان در شترداری معروف است. برخی از این شترها را برای خود نگه می‌دارد و پیوسته سوار بر آنها به شکار می‌رود. از این شترها عموماً در نواحی بیابانی استفاده می‌کنند و برای مسافرت‌های طولانی مناسب است. یک راجای ییکانیر - که در سینگانا ملاقات کردم - فاصله بین دو شهر (صد و هفتاد و پنج میل) را در سه روز با شتر طی کرده بود.

بسیاری از همراهانمان شترسواری را خوش داشتند و چون از سند گذشتیم دوست داشتند سوار شتر شوند؛ زیرا چه در رفتار عادی و چه رفتار سریع، کنترل آن آسان است.

شهر مُلتان

شهر مُلتان تقریباً در چهار میلی کرانه رود چناب Chenab قرار دارد. پیرامون شهر حدود چهارونیم میل است. دیوار شهر به بلندای چهل - پنجاه پا، با برجهایی در فواصل معین، زیاست. دژ نظامی شهر با چندین گنبد - که دوتای آن بسیار بلند است - بر تپه‌ای بلند بنا شده و دارای نقش و نگارها و آرایشهای زیبایی است که پیش از هر چیز توجه هر بیننده‌ای را جلب می‌کند.

ابریشم و نوعی قالی مُلتان - که از قالی ایرانی ارزش کمتری دارد - معروف است. زمینهای متصل به شهر حاصلخیز و دارای کشاورزی خوب است و از آب چاهها آبیاری

می‌شود. مردمان آن شبیه به مردمان بهاولپورند؛ اما شماری از مردان - که بیشتر سوار بر اسبند - به ایرانیان شباهت دارند.

هیأت نوزده روز در کنار ملتان ماند و چون بیشتر، از ساعت هفت یا هشت صبح تا سه یا چهار عصر، به سوار کاری، شکار با تفنگ و شکار با باز می‌گذشت؛ فرصت بیشتری برای مشاهده محیط داشتیم.

زمین این منطقه هموار، خاک آن بسیار حاصلخیز، ولی دهکده‌ها رو به ویرانی بود و آشکارا کشاورزی آن ناحیه حاصلخیز رو به تباهی نهاده بود. هنوز نیمی از زمینها زیر کشت بودند و با چرخهای ایرانی سیراب می‌شدند. فرآورده‌های ناحیه گندم، ارزن، پنبه، هویج، شلغم و نیل است. درختان بیشتر زیتون تلخ *Neem*، خرما و نوعی درخت انجیر *Peepul* اند. زمین نامزروع کنار رودخانه پوشیده از درختان گز بود که در میان آنها درختان بید به بلندی بیست پا دیده می‌شدند. از رودخانه که دور می‌شدیم، زمین برهنه بود و گاهی بوته‌ای یا درخت خرمایی دیده می‌شد. ناحیه پر از مرغان شکاری و هوا - در آن روزها - خوش بود.

پایین‌ترین درجه دماسنج در آفتاب، بیست و هشت درجه سانتیگراد را نشان می‌داد. شبها سرد بود و شب‌نمی نازک می‌نشست؛ اما روزها نسبتاً گرم بود. مدتی دراز برای خریداری و کرایه شتر، فراهم آوری اطلاعات درست در باره شاه کابل و انتظار رسیدن «مهماندار» از جانب اعلیحضرت، که هیأت را در قلمرو قبایل افغان همراهی می‌کرد، در ملتان ماندیم. همچنان باید شترهایی را که از هند آورده بودیم، عوض می‌کردیم؛ برای سپاهیان پوشاک گرم فراهم می‌کردیم و برای بسیاری از همراهان طبق رواج این منطقه اسب می‌خریدیم.

مهمترین رُخداد ایام اقامت ما دیدار حاکم بود که سرفراز خان نام داشت. و چون در هند حکومت کرده بود ملقب به نواب بود. او افغان و از قبیله شاهانه سدوزایی بود. نیاکانش در گذشته‌های دور به ملتان کوچیده بودند و او ویژگیهای قبیله‌ای خویش را از دست داده بود. گویا از رسیدن هیأت هراس داشت و تمام اوضاع و حرکاتش حکایت از بدگمانی او داشت. دروازه‌های شهر را بر روی ما بسته بود و تنها کسانی که پروانه داشتند می‌توانستند وارد شهر شوند. شمار نگهبانانش را دوچندان ساخته بود و شنیدیم که در مجلس شورای او می‌گویند که ما برای برآشتن شهر آمده‌ایم یا که می‌خواهیم شهر را از شاه برای خودمان بستانیم. با این همه، او با ملاقات ما در پانزدهم دسامبر موافقت کرد.

دیدار پر دردمر حاکم ملتان

برای پذیرایی او خیمه‌ای بزرگ برافراشتند. یک‌جانب خیمه باز بود و در آستانه خیمه دو فرش به طول بیست گز گسترده شده و به دو سوی آن سربازان صف کشیده - خدمه دارای لباس مخصوص در پیش رو و دیگران در دنبال - بودند.

آقای استراچی به استقبال رفت. حاکم بر اسب سفید زرین لگامی سوار بود و انبوهی از افسران و هوادارانش او را در میان گرفته، دوست اسب سوار و سه هزار پیاده او را همراهی می‌کردند. استراچی حکایت می‌کرد که گردو خاک عجیبی برخاسته و نظم افراد به هم خورده بود. وقتی به هم رسیدند حاکم به رسم ایرانیان، استراچی را خوشامد گفت و به سوی خیمه پیش رفتند. برخی از افراد به جان هم می‌افتادند و برخی از اسبها فرو می‌غلتیدند. نزدیک بود اسب آقای استراچی نیز فرو غلتد اما او با ابراز خشونت توانسته بود خودش را ننگه دارد.

در نزدیکی خیمه راه را گم کردند و از پیش روی گروههایی که به صف ایستاده بودند، وارد شدند. هجوم افراد به حدی بود که داخل شدن به خیمه را دشوار می‌ساخت و گفتمی به خیمه رانده می‌شدند. از صف منظم خدمه نشانی نماند. فرشها زیر پاها پاره و له شدند. نزدیک بود که خیمه بر سر افراد فرو افتد. داخل خیمه بر اثر ازدحام تاریک شده بود. حاکم و حدود ده تن از همراهانش نشستند. بقیه ظاهراً مسلح بودند و حاکم جز به فزونی نگهبانان گویا به چیز دیگری نمی‌اندیشید. مدت کوتاهی نشست و در حالی که مشتاقانه به گفتن تسیحات مشغول بود، مرا مخاطب قرار داده، با بیشترین سرعت ممکن تکرار کرد: «خوش آمدید، بسیار خوش آمدید.» و سرانجام گفت که بیم داشته است ازدحام اذیتم کند و بازگردد.

سرفرازخان مردی خوش‌سیما و جوان بود؛ جامه ایرانی به تن داشت و عمامه‌ای از شال به دور کلاهش پیچیده بود. خیلی خوب به فارسی سخن می‌گفت خدمه اش افغانانی خوش‌سیما و تنومند بودند. اکثرشان خوش‌لباس ولی نه با نظمی خاص.

شام همان روز به بازدید خان رفتیم. در ایوان یکی از باغهایش زیر سایبانی نشسته بود. جمعیتی انبوه و منظم با او نشسته بودند. با بومیان هند خیلی فرق داشتند؛ اما مانند ایرانیان خوش‌لباس و آراسته نبودند. خان که اکنون احساس خطر نمی‌کرد، به حد کافی مؤدب و خوشخو بود.

هنگام اقامت در ملتان و حومه با ملا جعفر میستانی، معاون هرکاره‌باشی یا وقایع‌نگار شاه و

چندین تن دیگر ملاقات داشتم اما جریان یکی از این دیدارها گفتنی است:

روزی، سکندر خان عموی نواب، نزدیک خیمه ما سرگرم شکار بود؛ پیغام فرستاد که سه گراز وحشی را به دام افکنده و خواسته بود که من هم در این کار شرکت کنم. من با احتیاط عذر خواستم؛ اما مردی از بومیان را با مقداری باروت و یک دوربین نزد او فرستادم و او اسبی بسیار خوب با یک گراز نر فرستاد، تا باز هم سر فرصت به شکار پردازم؛ اما پس از دو روز تحفه‌هایم را واپس فرستاده و خواسته بود اسبش را بازگردانم؛ زیرا به اتهام توطئه با انگلیسیها، با خطر اعدام مواجه است.

در شانزدهم دسامبر به سوی کرانه‌های چناب به راه افتادیم. این رودخانه پیش از رسیدن به این موضع با جیلم Hydaspes یکجا می‌شود. بیست و یکم دسامبر از رودخانه گذشتیم (بار و بنه را چند روز پیش فرستاده بودیم) و در فاصله سه میلی کرانه راست آن چادر زدیم.

کوههای افغانستان

از اینجا نخستین بار کوههای افغانستان را می‌دیدیم، که در فاصله‌ای طولانی به سمت غرب امتداد داشت و بایست شاخه‌ای از کوههای سلیمان بوده باشد، که در شمال - غربی دیره غازی خان و در هفتاد - هشتاد میلی ملتان قرار دارد.

پس از تکمیل تدارکات سفر قندهار و تدبیر غلبه بر مشکلات راه پربرف، شنیدیم که شاه به سوی کابل روان شده است. از این رو در بیست و نهم دسامبر به سفرمان ادامه دادیم. از بیابان کوچکی که از شمال به جنوب دو بیست و پنجاه میل وسعت داشت با دو تاخت (دو منزل) گذشتیم. این بیابان در ناحیه میان رودخانه‌های جیلم و سند در محلی واقع شده است که آب رودخانه‌ها به آن نمی‌رسد؛ و از عرض البلد اوچ Ooch که هر دو زمین بی آب به هم می‌پیوندند، تا کوههای نمک گسترش می‌یابد. ظاهراً این ناحیه بخشی از بیابان بزرگ است که توسط رودخانه و کرانه‌های حاصلخیز آن از پیکر بیابان اصلی جدا شده است. پس از طی چند میل به جانب غرب منزلگاهمان در نزدیک بیاس به این بیابان داخل شدیم. خط میان بیابان و کشتزارها مشخص بود و ما ناگهان خود را در میان تپه‌های شن و بوته‌های بور Bur و فوک Phoke دیدیم و آن بوته‌ها هم چندان نبود که علوفه چهارپایان شود. ارتفاع تپه‌های شنی از تپه‌های بیابان اصلی کمتر و رنگشان خاکستری بود. در حالی که تپه‌های نخستین رنگ زرد متمایل به قرمز داشتند. آب هم شور بود. در منزل دوم به زمینهایی رسیدیم که از رود سند سیراب می‌شدند.

بامداد سی و یکم دسامبر آقای استراچی، ستوان مکارتنی و من - سه نفری - به مشاهده کرانه‌های این رودخانه معروف پرداختیم. راهنمای شترسوار، چند سپاهی و دو سه خدمتکار شترسوار ما را همراهی می‌کردند. از روی خاک حاصلخیز می‌گذشتیم که گیاهان بلند و درختانی مانند یید داشت. مزرعه‌هایی هم اینجا و آنجا دیده می‌شدند.

روزی ابری بود با نم‌نم باران. باد سرد تا بعدازظهر می‌وزید. در طول راه کوهها آشکارا پیش چشممان بودند. بوضوح سه سلسله را می‌دیدیم که سومی بسیار بلند بود، و غالباً در گمان می‌افتادیم که ابر است یا کوه. همین‌گونه که گرم تماشا بودیم توده‌ای ابر سنگین آن ابرها را به شمال راند و توده‌ای از ابرها در وسط کوه و در بخش غربی ماند و بالا و پایین کوه روشن بود. روز دیگر ابرها رفته و کوهها پوشیده از برف بودند. خوشحال بودیم که به رودخانه نزدیک می‌شدیم و چون سرانجام خود را بر کرانه رود دیدیم شادمانی ما حد و مرزی نداشت.

رود سند

سند در کنار نام بزرگش و دلبستگی برای مرز دهند بودنش خود نیز مظهرهای خوش با دورنمایی از کوههای بلند دارد. پدیدار شدن جزیره‌ای در وسط رودخانه که جریان آب را کند می‌ساخت نویدکننده بود؛ و بر کرانه‌ها نیز توده‌های شن دیده می‌شدند. اما آنجا که ما ایستاده بودیم، آب تا لب رود می‌رسید و تُند و ژرف می‌نمود. گفت‌وگوی یکی از بومیان - که در ساحل رود دیدیم - با راهنما برایمان جالب بود. در دژه کرانه روبه‌رو، بلوچان و در کوهها قبیله مغوف و سرکشی شیرانی Sheeraunee می‌زیستند. نام قبایل آن سوی کوهستان را نشنیده بودیم؛ حتی آنانی که از روی نقشه‌هایمان می‌شناختیم، به همان اندازه برای ما ناآشنا بودند. این قدر می‌دانستیم که در آن سوی کوه چیزهایی نامانوس، شگفت و تازه است و امیدوار بودیم که روزی به کشف آنها توفیق یابیم. از اودو داکوت Oodoo da kote که نخستین بار رود سند را دیدیم تا گذرگاه کاهیری Kaheeree که از آن گذشتیم، در حدود هفتاد و پنج میل است. میان بیابان و رودخانه، راه باریکی است و اگر می‌خواستیم شکار کنیم بایست چند میل به غرب جاده می‌رفتیم. به شاخه‌های رودخانه، شزار هراس‌انگیز، انبوه درختان گز و یا نیزارها بر می‌خوردیم و اگر همان فاصله را به جانب راست می‌پیمودیم، دیدن شن و حتی تپه‌های شنی ما را از مجاورت بیابان هشدار می‌داد. هرچند بخشهای مختلفی با کوششها و روشهای ویژه‌ای زیر کشت آمده و محصولات خوبی از گندم، جو، کتان و شلغم به دست می‌آید. مزارع دیوارهایی از خار خشک، یید یا نی دارند که بر چوبها استوار

شده و رزه ورود را می‌بندند. خانه‌ها نیز بیشتر از همین مصالح ساخته شده بودند. این مزارع با مزارع هندوستان تفاوت‌های آشکار داشت. در هند مزارع دیوارهای منظم، درهای سه - چهار لنگه‌ای، سایبان دام، مزبله و لوازم دیگر دارند. دیدن زَبر یا دیدن گاوهایی که خوراکشان شلغم بود جلب توجه می‌کرد. همچنان خانه‌های بلندیهای نزدیک رودخانه که با تیرها و ستونهای نیرومند - با بلندی دوازده تا پانزده پا - استوار کرده و برافراشته بودند. گفتند این خانه‌های مرتفع را برای پناه جستن در هنگام بالا آمدن آب که بیست تا بیست و چهار میل اراضی زیر آب می‌رفت، ساخته بودند.

مردم ناحیه مؤذب و مهذب و خوش‌سیماتر از مردمان بهاولپور و ملتان بودند. و این حالت هرچه به سوی شمال می‌رفتم بیشتر احساس می‌شد.

جامه‌های مردم به همان سبک ولی مرتب‌تر بود. در نواحی جنوب مردان ردهایی از کتان سفید به تن داشتند که سراپای پیکرشان را می‌پوشانید و ریش و رفتار مؤذبانه و موقرانه‌شان به مولویهای هندوستان شباهت داشت. در اینجا هم بالاپوش خشن پشمی خاکستری رنگ و متمایل به قهوه‌ای رایج بود، که هرچه به طرف شمال می‌رفتیم رواج بیشتری می‌یافت. جامه‌های رنگارنگ آبی، قرمز و شطرنجی (چهارخانه) می‌پوشیدند. جای عمامه را کلاه ابریشمی - شبیه کلاه گیسهای ولزی Welsh - گرفته بود، که زیبایی نداشت.

عموماً در دهکده‌ها توقف می‌کردیم. یکی از آنها دهکده لیا است.

دهکده لیا

لیا که نام استان از آن گرفته شده است، دهکده‌ای فقیر و دازای تقریباً پانصد خانه بود. در بیشتر دهکده‌ها آرامگاه‌هایی بود و زیباترین‌شان آرامگاه محمد راجان در دهکده‌ای به همین نام است. این آرامگاه یک ساختمان هشت‌پهلوی چهار طبقه و دارای روکاری از کاشیهای منقش است. در هر گوشه طبقه بالایی برج گرد و کوچکی است که مناره‌ای کوتاه و خوشنما بر فراز آن است. این آرامگاه دیدنیهای بسیار دارد که مرحله به مرحله دیده می‌شود.

کرانه مرتفع سمت راست جاده - از شمال لیا به سوی گذرگاه - نیز دیدنی است و هر چند که هفت میل با رود سند فاصله دارد، می‌گویند روزگاری نه چندان دور کرانه شرقی آن بوده و ظواهر امر نیز مؤید این ادعا است.

نخستین سواران درانی

در لیا برای نخستین بار دو اسب سوار درانی را دیدم که از سوی استاندار آمده بودند تا مرا در راه به سوی مرزهای قلمروش همراهی کنند. هر دو شل‌های گشادی پوشیده بودند که سجافهای پوستی داشتند. یکی سیمایی خوش و بینی بلندی داشت و عمامه‌ای ابریشمی بر دور کلاه‌های کوچک پیچیده بود. دیگری سیاه چرده و خشن بود و کلاه‌های از پوست گوسفند - مانند کلاه ایرانیان بر سر داشت. هر دو مؤدب و جدی بودند.

در لیا همچنان با یک نوکر پارسیوان شاه و جوان هندویی که برادر «دیوان» مددخان بود ملاقات کردم که هرچند جامه درانیان داشت اصالتش پیدا بود.

مردم و عقیده‌شان در مورد ما

همه کسانی که با من ملاقات داشتند، آزاده در مورد مسائل حکومت و جنگ‌های داخلی بحث می‌کردند و این برای من عجیب بود. از کسانی که در شهر ملاقات کردیم تا کارگران عادی، همه علاقه‌مند دیدار ما بودند و این علاقه‌مندی به ما فرصت می‌داد تا مشاهدات و معلومات بیشتری به دست آوریم.

گاهی شماری اسب‌سوار از روستاهای سر راه به ما می‌پیوستند. برخی دارای نیزه‌های بلند و سوار بر مادیان‌هایی بودند که کزه‌هایشان در پی آنها می‌دوبندند. با آنکه پیوسته رفتاری مؤدبانه داشتند اما تصوراتشان در مورد ما فوق‌العاده بود. غالباً از ملت و مذهب ما چیزی نمی‌دانستند؛ برخی ما را سید، گروهی مفلو، شماری افغان و بیشتر هندو می‌پنداشتند.

معتقد بودند که در میان بار و بنه، تفنگ‌های بزرگی داریم؛ یا اینکه صندوقچه‌هایی داریم که چون منفجر شوند، بدون آنکه به خود ما آسیبی برسد، بسیاری را به هلاکت می‌رسانند.

گروهی معتقد بودند که ما مرده زنده می‌کنیم. داستانی بر سر زبانها افتاده بود که ما گوسفندی از چوب تراشیده و به آن نفس داده و آن را فروخته‌ایم و خریدار پس از آنکه گوشت گوسفند را پخته و خورده، پی به واقعیت موضوع برده است.

در گذرگاه سند چند بازرگان ابریشم را دیدیم که برای خرید روناس madder به دامان Demaun رفته بودند. آنان رفتار قبایل افغان را با مسافران و مهربانی و پایبندی به عهدشان را ستودند و گفتند که تنها قبیله وزیری سنگدل است و [پنداری که] آدم را زنده می‌خورد.

از سند گذشتیم

با عبور از گذرگاه کاهیری Kaheree در هفتم ژانویه از رود سند گذشتیم. پهنای رودخانه اصلی در این نقطه هزار و ده گز بود و با انشعاب به شاخه‌های متوازی، پهنای آن کاهش می‌یافت. یکی از این شاخه‌ها دو بیست و پنجاه گز پهنای داشت.

قایق‌هایی که با آنها از رود می‌گذشتیم، خوب مسطح و از چوب صنوبر ساخته شده بودند و ظرفیت سی تا چهل تن بار را داشتند. دست و پای شترانمان را هم بسته و در قایقها بار کردند. فیله‌ها شناکنان از آب می‌گذشتند و مردمی را که گویی تا آن روز فیل ندیده بودند، متعجب می‌ساختند. از گذرگاه تا دیره اسماعیل خان سی و پنج میل و زمین پوشیده از انبوه گیاهان و بوته‌های خاردار بود. شکار هم - از کبک گرفته تا گراز وحشی و پلنگ - فراوان بود. کشاورزی خوب بود، ولی با توجه به فراوانی آب، گسترش نداشت. خاک و زمین از پُرآبی و حاصلخیزی حکایت می‌کرد.

دیره اسماعیل خان

یازدهم ژانویه به دیره اسماعیل خان رسیدیم و پس از ورود به شهر با فتح خان بلوچ Tutteh دیدار کردیم. او به فرمان محمدخان نایب‌الحکومه شاه بر این ناحیه حکومت می‌کرد: جامه‌ای فاخر به تن داشت. چند پیاده نظام و گروهی سواره ژنده‌پوش مسلح به نیزه‌های بلند با او بودند و همه از اربابشان ستایش می‌کردند. و از بیست دژ استوار، شمار توپها، چهل آهنگری که شب و روز گلوله و ساچمه می‌ساختند و موضوعاتی نظیر اینها سخن می‌گفتند.

فتح خان همان روز هدایایی فرستاد: شش شیشه شراب کابلی با دو شیشه عرق بیدمشک. نزدیک به یک ماه در دیره اسماعیل خان منتظر مهماندار ماندیم. شهر در میان بیشه‌ای از درختان خرما واقع شده است. پیرامون شهر در حدود یک و نیم میل است و دیواری از خشت خام دارد.

شهریان بیشتر بلوچ‌اند. شماری افغان و هندو نیز هستند و هندوان در شهر معبدی دارند. مردمان ناحیه نیز مانند آن سوی سند، بلوچ و جت‌اند. چندین افغان اهل دامان را دیدیم که خیلی با بلوچان فرق داشتند.

آنان تنومند و درشت‌استخوان بودند با موهای زبر و بلند، که عمامه‌های ژولیده بر سر و پوستین

به تن داشتند.

سواران، گروه گروه، از دور و نزدیک به دیدار ما می‌شتافتند که برایشان شگفت‌انگیز بودیم. چندین گروه از شبانان کوچی در بخشهای مختلف آن دشت چادر زده بودند. روز دوم به دیدار یکی از آن گروهها که به قبیله سرسخت خروتنی تعلق داشت، رفتیم. ده میل دورتر دشتی از گِلِ سخت - مانند بخشی از بیابان - دیدیم که هرچند توجهی را جلب نکرده بود، حاصلخیز می‌نمود و بوته‌های جانند Jaund و کوریل Kureal آن را پوشانیده بودند. در راه به چند شبان افغان برخوردیم که رمه‌ای در حدود پنجاه شتر را به پیش می‌رانند. یکی از شتران سفید بود و چشمانی آبی داشت^۱. افغانان نه زبان هندی می‌دانستند و نه فارسی. خیلی مؤکب بودند و ایستادند تا شتر سفید را بدقت نگاه کردیم و به خواهر ما شمشیرهایشان را هم دادند که نگاه کنیم. قبضه شمشیرها با انواع ایرانی و هندی آن فرق داشت. ولی بیشتر به شمشیرهای هندی شبیه و از آنها ظریفتر بود. سرانجام با طی ده میل به خیمه گاه رسیدیم.

چادرها دایره‌وار نصب شده بودند. هر چادر از نوعی پتوی قهوه‌ای رنگ دُرشت بر دو تیر عمودی برپا بود و تیری افقی آن دو تیر را استوار می‌داشت. دیوارها از خار خُشک ساخته شده بود. دیدار ما چادرنشینان را متعجب ساخته و یکی از آنان که ظاهراً مدتی را در هند گذرانیده بود پرسید که در پی چه آمده‌ایم؟ آیا به متصرفات خودمان لکهنو و کانپور و شهرهای خوب دیگر بسنده نمی‌کنیم؟ گفتیم: سفری دوستانه در پیش داریم و به دیدار شاه می‌رویم. پس از آن خیلی با هم صمیمی شدیم. انبوهی از چادرنشینان بر ما گرد آمدند. شمار کودکان بسیار بود و همه زیبا و تندرست بودند.

دختران مخصوصاً بینی عقابی و سیمای یهودی داشتند. مردان عموماً سیاه چرده ولی برخی بسیار خوشرو بودند. جوانی خاموش و متحیر ایستاده بود و رنگ و سیمایش به یک علف خشک کن ایرلندی می‌مانست. عموماً بینی کشیده و قامتی نه بسیار بلند داشتند. برخی کُتِ پشمی قهوه‌ای ولی بیشتر جامه کتان سفید به تن داشتند. عمامه‌های همه سفید بود. بسیار گردآلود بودند.

بر زنان خویش سخت نمی‌گرفتند. مردان، زنان و کودکان به دور ما جمع شدند. دست به

۱- این شتر را بعداً یکی از اعضای هیأت خرید ولی در هند آن را از دست داد. اکنون شنیدم که همان شتر را در لندن به نمایش گذاشته‌اند.

کتهايمان می کشیدند. اسبها را معاینه می کردند. قاب تفنگچه ها را می گشودند. بسیار کنجکاو بودند ولی اذیت نمی کردند. بندرت کسی از آنان زبانی بجز پشهو می دانست. همه آزاد، شوخ و مؤدب بودند. از اقامتشان در آن منطقه سه ماه می گذشت و دو ماه دیگر برای گذراندن تابستان به نزدیک غزنی می رفتند. می گفتند در آنجا منطقه ای بهتر از دامان است.

من با وجود مساعدت ترجمان، چیزهای کمی در می یافتم؛ در حالی که بسیاری از افغانان و انگلیسیها می کوشیدند به صورت منظم در گفت و گو باشند.

دیره بند و تخت سلیمان

پس از ترک دیره، دو تن از همراهان ما - آقای فریزر Fraser و ستوان هاریس Harris - سفر پرمخاطره ای را آغاز کردند. آنان می خواستند بر قلّه «تخت سلیمان» بالا روند؛ جایی که می گفتند کشتی نوح پس از توفان لنگر انداخته است.

آنان پس از دو روز راهپیمایی در دشتی برهنه به یک سربالایی و چهار میل بالاتر به قصبه دیره بند - مسکن قبیله کوچک میاخیل^۱ - رسیدند؛ که قصبه ای است خوش منظر، با نهري کوچک پر از آب سرد و زلال، در شش میلی کوهها.

آنان به برادر رئیس که از شکار برمی گشته برخوردار بودند. برادر رئیس جامه ای نیمدار ولی مرتب به تن و تیروکمانی بر دوش داشت و دم خرگوشی از عمامه اش آویخته بود و دو تازی خاکستری رنگ لاغر به دنبالش بودند. بیگانگان را با مهربانی پذیرا شده، دستور داده بود ناهار را به چادرشان ببرند و خواسته بود که با برادرش هم ملاقات کنند؛ اما چون عذر خواسته بودند، اصراری نورزیده بود.

وقت ناهار، پلو خوشمزه ای آوردند. با ظرفی روغن دُنبه که نان را در آن می خیسانند. روز بعد، بامداد هنگامی که آقایان^۲ لباس می پوشیدند عمرخان رئیس دهکده آمد و مدتی بیرون خیمه انتظار کشید تا آنان آماده شدند. سپس به درون آمد. مردی بسیار خوش سیما بود که در حدود سی سال داشت. عمامه شال سیاه بر سر و ردای آبی روشن که روی سینه آن با ابریشم سیاه شمشه دوزی شده بود به تن داشت. متین و خوش برخورد بود.

پس از تعارف گفت که مشغول حل اختلافاتی بوده که در قبیله پیش آمده و از هیأت در آن باب

۱- [میاخیل در اردو و انگلیسی میان خیل Meeaukhail نوشته می شود ولی میاخیل تلفظ می شود].

۲- [انگلیسیها].

مشورت خواسته بود؛ حتی خواهش کرده بود که تعویذی برای تأمین موفقیت او بدهند. در دیره بند دو تن از آقایان سوار بر اسب می رفتند و دو سه تن هندوستانی هم به دنبالشان بودند که ناشناسی از قبیله سلیمان خیل با شمشیر برهنه سه ضربه بر یکی از هندیان وارد کرد. علت این حمله دانسته نشد زیرا آنان جز پشتوزبان دیگری نمی دانستند. عمرخان که مدتی را در کابل گذرانیده بود، فارسی می دانست. برخی از ملایان هم شماری لغات فارسی را می دانستند.

عمرخان کوشیده بود [فریزر و هارس را] از سفر مانع شود؛ و چون آنان پذیرفته بودند، وسایل ایمنی شان را در برابر قبیله شیرانی - که رقیبانش بودند و در تخت سلیمان اقامت داشتند - فراهم ساخته بود. همچنان به آنان مشورت داده بود تا خود را به هیأت بومیان در آورده، هندیان را به دنبال بگذارند.

آنان سپس به ارتفاعات برآمدند. دامنه های شمالی پوشیده از درختان صنوبر بود. در صخره ها نوعی شفته سنگ Pudding stone هم فراوان دیده می شد. دره های متعدد با پشته های باریک از هم جدا شده، در هر یک جوی زلال روان بود.

راهی بس کج و پر پیچ را پیمودند و پس از دوازده میل دریافتند که تا بالای کوه سه روز دیگر راه است و دریافتند که بالا پوشیده از برف و دشوارگذار است و با توجه به ضرورت حرکت هیأت، ترجیح داده بودند تا باز گردند.

شب را در کلبه ای در یک روستای شیرانی گذراندند. بخشی از کلبه در زمین فرو رفته بود. روستاییان به آنان نان و گوشت داده بودند. گوشتها را به صورت قطعات کوچک جوشانیده و چنان بد پخته بودند که قابل خوردن نبود. چراغشان مشعلهایی از چوب کاج بود که به سبب فراوان داشتن تربانتین Turpentine خوب می سوخت و مثل چراغ روشنی می بخشید. پس به دیره بند باز گشتند و پس از دادن هدیه به رئیس و برادرش به سوی خیمه گاه روان شدند. مهربانی عمرخان را می ستودند و از عنایت یکی از رهبران قبیله رقیب نیز خوشحال بودند.

در بازگشت، هنگامی که از یک روستای ویران می گذشتند، نیزه های بلندی را دیدند و پس از آن هفت سوار پیش آمدند. آن گروه به سرکردگی برادرزاده رئیس در سنگرها، مراقب راهها بودند و مهمان نواز به نظر می رسیدند؛ اما چون بسیار خود را آزاد احساس می کردند، گرچه راهنمایی که عمرخان با مهمانان همراه کرده بود سفارش کرد آسیبی به آنان نرسانند، بر آن شدند تا اموال مهمانان را، هنگام خروج از منطقه شان، غارت کنند. سپس پیاده ای ایست داد، آنان بی اعتنا به راه

خوش ادامه دادند. پیاده روی زمین دراز کشید و آقای هارس را نشانه گرفت. راهنما مجدداً مداخله کرد و آنان سرانجام بدون حادثه دیگری به خیمه گاه رسیدند. بعداً افرادی از دیره بند آمدند و مورد محبت آقایانی که به آنجا رفته بودند قرار گرفتند.

ملاجعفر سیستانی و خلعت شاه

در اواخر ژانویه از جانب محمدخان خبر رسید که شاه یقیناً به پشاور خواهد آمد و مُلاجعفر سیستانی تا رسیدن شخص صاحب‌مقامی موظف شده است هیأت را همراهی کند. پس از رفت و آمد مکرر چند تن فرستادگان دربار، سرانجام مُلاجعفر به ما پیوست و آماده حرکت شدیم. مُلاجعفر در موطنش - سیستان - مدیر مدرسه‌ای بوده اما در جست‌وجوی بهروزی به دربار روی آورده بود. در بازرگانی موفقیت‌هایی داشته و باری که شاه پس از گردش روزگار به کوهستان گریخته بود، مُلاجعفر با استفاده از فرصت، مقداری از جواهرات شاه [شجاع] را خریده، به این طریق هم ثروتی اندوخته و هم رضایت شاه را جلب کرده بود. اکنون سوداگری معمولی ولی برخوردار از امتیازات بسیار بود. پیرمردی باوقار، حساس، هوشیار و ظریف، ولی تا حدی تُدخو و بی‌حوصله بود.

هفتم فوریه، به راهنمایی مُلاجعفر از دیره اسماعیل خان به راه افتادیم. جاده - چنانکه پیشتر یاد شد - از میان بیشه‌ها و کرانه رود می‌گذشت. چون به منزل نزدیک می‌شدیم گله‌ای از اسبان درانی - یا ایرانی - را دیدیم که در جاده رانده می‌شدند و بزودی دریافتیم که صد رأس اسب با نامه‌ای از جانب شاه به نام من فرستاده شده است. تمام افراد به شیوه ایرانیان، جامه‌های رنگارنگ، چکمه و کلاه‌های کوتاه پوستی داشتند. زین اسب‌هایشان با پوست پلنگ و چیزهای دیگر آراسته شده بود. شمشیرهایشان با قبضه ایرانی و تفنگ‌هایشان فتیله‌ای بود. بعضی هم نوعی تفنگ قدیمی - قره‌مینا - داشتند، با قنداق کوتاه و میله ظریف آهنین که به کمریندهایشان آویخته بودند. اسب‌های کوچک ولی جلد و خوشرنگ داشتند. چون به منزل رسیدیم بیست بار استر از میوه‌های کابل مانند سیب و انگور و مُجزآن برایمان فرستادند.

شامگاه به خیمه‌ای که صدگز دورتر از خیمه گاه ما برپا شده بود، رفتیم تا خلعتی را که شاه به افتخار من فرستاده بود بپوشم. خیمه پُر از مردان والامقامی بود که از حضور شاه آمده، چنان با نظم و احترام ایستاده بودند که گفתי اعلیحضرت حضور دارد.

آموخته بودم که در برابر خلعت تعظیم کنم. خلعت، قبای اطلس زربفت بود که گفتند شاه آن را

شخصاً به تن کرده است. شالی را - که نامه شاه به آن الصاق شده بود - دور کلاهم پیچیدند. شال دیگری دادند که به کمر بیندم. سپس همه دعا کردند. خلعتی فاخر و گرانبها بود.

روز دیگر، با گذشتن از ناحیه‌ای مانند جاده دیروزی، به شتزاری برخوردیم که بزودی از آن گذشتیم و به بهاریور Paharpoor - که اندکی از دیره کوچکتر است - رسیدیم. شب باران سنگینی بارید. بامداد منظره کوه سلیمان نگاهمان را به خود کشانید. کوهها مدت یک هفته زیر ابرها و مه غلیظ پنهان بودند و اکنون با درخششی تازه در برابر ما خودنمایی می‌کردند. صفای هوا و برف سنگین آنها را بلندتر و نزدیکتر نشان می‌داد. راهمان بر روی شن بود و سرانجام به تپه‌های پراکنده رسیدیم.

پونیاله

خیمه‌های ما در نزدیکی دهکده پونیاله Puneella در محلی خوش منظر برپا شدند. گفתי منظره‌ای از شبه جزیره عربستان را می‌دیدیم: یک درّه شنی در میان تپه‌های صخره‌دار که جوی باریک آن را آبیاری می‌کرد، با درختان پراکنده خرما و قطعات مزارع سبز ذرت. دهکده خود در میان جنگلی انبوه از درختان خرما واقع شده بود که جویهای متعددی از آن به حفره‌های قسمت انبوه جنگل سرازیر می‌شدند.

مردمان دهکده، بلوچ و شیخ - از دودمان عرب - بودند. آنان برخی از همراهانمان را غارت کردند و برخی را به زندان افکندند. با آنکه پس از آشنایی با ما سازگار شدند و دسته‌ای نگهبان اجیر از ایشان استخدام کردیم، بازهم شتران ما را دزدیدند و پس از حرکت ما اموال همراهان ما را که غایب بودند غارت کردند.

چهل میل دیگر راهمان بر فراز درّه نزگی Largee می‌گذشت، که هرچند با سلسله‌ای از سند جدا می‌شد، آن قدر خشک و شتزار بود که ناگزیر مانند سفرهای بیابانی با خود آب بردیم. در اینجا هم چادرهای شبانان افغان قبیله مزوت Murwat را دیدیم. پس از دو منزل راهپیمایی ملال‌آور، از این درّه به صحرائی حاصلخیز و سرسبز وارد شدیم که سی و پنج میل پهنا داشت. پیرامونش را کوهها گرفته بودند و رود سند از آن می‌گذشت.

آن روز کنار رود کوورم Koorram فرود آمدیم که رودی پهن ولی در آن هنگام کم آب بود و در تابستان رودی ژرف و تند است.

کلاباغ

سه منزل پس از آن، به کلاباغ (یا قراباغ Callabaugh, or karra baugh) رسیدیم که به قبیله عیسی خیل تعلق داشت. منطقه طبیعی حاصلخیز داشت و مزارع سرسبز آن با نهرهایی به پهنای چهار پا و ژرفایی بیشتر از آن آبیاری می شد.

مردمان ناحیه سیاه چرده تر از آن بودند که می پنداشتیم. بیشتر به هندیان شباهت داشتند تا به ایرانیان؛ اما مشخصاتی چون موهای پُرپشت و بلند، ریش، عمامه های سُست، رفتار مردانه و طبیعت آزادشان آنان را از هندوستانیان متمایز می ساخت. راهزنانی بنام اند و چندتا از شتران ما و اسبان شاه را ربودند اما رفتار معمولیشان مؤذبانه و محجوبانه بود. سادگی و برابریشان مرا به تعجب وادار می داشت. هرچند قبیله ای ثروتمند و بنام بودند، اما جامعه رئیسشان - که در سراسر منطقه شان با ما بود با جامعه عادی ترین فرد قبیله فرقی نداشت.

موسی خان درانی، راهنمای ما

در منطقه عیسی خیل، موسی خان الکوزی، یکی از بزرگان درانی که شاه او را فرستاده بود که ما را تا دربار راهنما باشد، به دیدار ما آمد. موسی خان مردی بلند قامت، فربه و خوش سیما بود. ریشی تُنک داشت. جامه ای زربفت با شالهای نفیس پوشیده بود شمشیر و دیگر وسایلش مطلقاً بودند. اسبانی خوب با یراق زیبا و درخشان داشت. تنگچه هایش که در غلاف بودند دسته هایی مطلقاً به هیأت سر شیر داشتند. در حالی که شصت سال داشت به دشواری چهل ساله می نمود. در جنگهای داخل و خارج شرکت جسته، در جریان یک شورش هوادارانش او را به سرداری پذیرفته بودند. در نواحی مختلف کشورش سفر کرده، روزگاری دراز در کشمیر مانده بود و در توصیف لذایذ شهوانی آنجا مبالغه می نمود. او را مردی شاد، سرزنده و بزرگ منش یافتیم.

چهارصد یا پانصد سوار متعلق به دسته کلموک Calmuk با او بودند، هرچند من از مردمان کلموک کسی در میانشان ندیدم. همچنان خانان قبایل افغان بنگش Bangush و ختک Khuttuck - و رئیس قصبه کلاباغ (یا قراباغ) - مردی ساده و عرب مانند - با او بودند، که ما را تا جلگه پشاور همراهی کردند و هریک به محض ورودمان به منطقه اش یک واحد نیرومند ملیشه می آوردند.

توصیف کلاباغ

کلاباغ، که پس از جلگه وارد آن شدیم شایسته شرح دقیقی است. در این ناحیه، کوهها رود بسند

را چون کانالی ژرف در هم فشرده‌اند، چنانکه پهنای آن تنها به سیصد و پنجاه گز می‌رسد. سرایشی دامنه کوهها از دو سو در رودخانه فرورفته است. در پای این کوهها راهی به درازی دو میل ساخته شده است. با آنکه راه را به خاطر ما وسیع ساخته بودند، باز هم راه تنگ و صخره‌ها شیبدار بودند، چنانکه شتران باربر پشت به دشواری از آن می‌گذشتند. برای رفع این اشکال، بیست و هشت قایق فراهم آورده بودند تا بزرگترین محموله‌هایمان از طریق رودخانه حمل شود.

قصبه کلاباغ بر نخستین بخش این گذرگاه اشرف دارد؛ زیرا در وضع بخصوصی در روی تپه بنا شده، هر کوچه بلندتر از کوچه مجاور است؛ چنانکه گویی از کوچه می‌توان بر بام خانه‌ها رفت. هنگامی که از این قصبه می‌گذشتیم، بسیاری از مردمان با زنان و کودکان در برابر پنجره‌ها و بالکنهای بسیار مرتفع برای تماشای ما گرد آمده بودند.

جاده نمکین و کان نمک

جاده پیش روی ما از نمک جامد و در پای صخره‌های کان نمک بود. بلندی جاده از سطح رودخانه در برخی نواحی بیش از صد پا بود. نمک این کان سخت شفاف و تقریباً خالص است؛ مانند بلور؛ و در برخی مواضع رگه‌های قرمز دارد. در پای برخی از صخره‌ها چشمه‌های نمک می‌جوشید و راه را سفید و درخشان ساخته بود. زمین نزدیک قصبه، قرمز خونرنگ است که با نمای زیبای صخره‌های نمک و امواج سند - جویباری ژرف و زلال در دل کوههای سر به فلک کشیده - که از این قصبه می‌گذرد، منظره‌ای خوش پیش چشم می‌آورد.

خیمه گاه ما بالاتر از گذرگاه، در دهانه دره و بر بستر یک مسیل خشک قرار گرفته بود. در آن نزدیکی توده‌های نمک انبار شده بود که به خراسان یا هند می‌بردند.

یک هفته بایست می‌ماندیم تا کلاباغ را خوب تماشا کنیم؛ اما باران تهدید می‌کرد. بیم آن بود که مسیل پر شود و خیمه گاه ما را به رود سند فرود ریزد.

شانزدهم فوریه به پیشروی بر آن دره ادامه دادیم. هرچه پیشتر می‌رفتیم راه تنگتر می‌شد. پس از طی حدود هفت میل، وارد یک راه پریچ و خم و بسیار تنگ شدیم؛ چنانکه شتران از چند جا بسیار به دشواری گذشتند. ارتفاع صخره‌های دو طرف جاده نزدیک به صد پا بود. این گذرگاه با ارتفاع تدریجی، سه یا چهار میل ادامه یافت و ما جز صخره‌های کنار راه و آسمان بالای سرمان چیزی نمی‌دیدیم. ارتفاع ناگهان بیشتر شد و کوههای اطراف، پایتتر و با سرایشی بیشتر به نظر می‌آمدند.

اکنون بر بالای گذرگاه رسیده بودیم؛ منظره‌ای بسیار وحشی و مهجور بود. در سمت شمال هنوز کوههای بلندتری - پوشیده از برف - قرار داشتند. رود سند را مانند جویی باریک می‌دیدیم. دودی که بر کرانه آن دیده می‌شد، نشانه موقعیت شهر مگد Muckud بود. جاهای دیگری را هم نشان دادند؛ اما کوهها و دره‌ها چنان درهم آمیخته بودند که نمی‌توانستیم بدرستی تشخیص دهیم.

از این نقطه راهی سراسیب و پراز پستی و بلندی پیش رو داشتیم و نخستین بارزیتون وحشی را دیدیم. در دره‌ای برابر کوهها چادر زدیم و از منزل پیشتر هیجده میل فاصله داشتیم. این موضع چشمه Chushmeh نامیده می‌شد و آبی گوارا داشت. زمین کوچک و ژرفی هم در آنجا بود که قبیله دور افتاده بارک Bauriks در آن کشاورزی می‌کردند. کوهها نیز به آنان تعلق داشت.

پیش از آن که فرود آییم، بارانی تند می‌بارید. ملاجعفر را دیدم که سرعت می‌تاخت. پتویی بر سر کشیده بود که خود او و بخشی از پیکر اسب را می‌پوشانید. گفתי خیمه‌ای روان بود. به دنبال او خدمتکارش که جعبه‌ای قلیان و لوازم آن را مانند اسلحه و یراق بر زین اسب بسته بود، می‌تاخت. و منقلی پر از ذغالهای افروخته با زنجیری زیر شکم اسب آویخته بود و در زیر آن باران می‌درخشید.

باران سراسر شب می‌بارید و بامداد دریافتیم که به هیچ صورت حرکت ممکن نیست؛ ولی خوراک و دیگر مایحتاج ما رو به اتمام بود و ناگزیر می‌بایست حرکت کنیم. از این رو، در میان فضای دلگیر کوههای بلند فرورفته در ابر و در میان دره‌های سیل افتاده و باران بی‌امان به حرکت ادامه دادیم. راه ما بر گذرگاه سراسیب بود که به یک مسیل نمکی منتهی می‌شد و سیل با قدرت تمام در آن جاری بود.

شب بود که در محلی میان مسیل و کوهها رسیدیم. تنها یک و نیم میل راه را طی کرده بودیم. شماری از افراد ما تمام شب، زیر باران و سرما سرگردان بودند و تا ساعت دو بعد از ظهر فردا نیز همه نرسیده بودند. چند تا از شتران در راه هلاک شده، افراد بارک با استفاده از بی‌نظمی و آشفتگی ما مقداری از بار و بنه ما را غارت کرده بودند. باران سنگین تمام روز بعد نیز ادامه داشت.

صبح روز نوزدهم فوریه هوا خوش بود و ساعت هفت به راهمان ادامه دادیم. سیل قطع شده و بستر مسیل اکنون جاده‌ای عالی بود. هوا صاف و منظره کوهها دلپذیر بود. در طول راه بیش از یک بار گرفتار سیل - با ژرفایی قابل تحمل - شدیم.

در کنار مسیل موسی خان را دیدیم و دریافتیم که شانزدهم حرکت کرده و خیلی زود در مانده

وامکان پیشروی یا بازگشت نیافته است. توشه‌شان تمام شده بود و همراهانش در خیمه گاه به جان هم افتاده، گروهی زخمی شده بودند. برخی از افرادش کوشیده بودند در سیل شنا کنند و به پایین کشیده شده ولی خود را به کنار رسانیده بودند و کسی نمرده بود.

بار دیگر در دل کوهها به راه ادامه دادیم. از دو کُتل گذشتیم و با عبور از کُتل دوم که سرایشی بیشتری داشت، به ناحیه مالگین Malgeen فرود آمدیم. دره‌ای خوش و سرسبز بود، با درازایی در حدود دوازده میل و پهنای پنج میل که کوهها آن را احاطه کرده بودند. کوههای دورتر - در شمال و غرب - پوشیده از برف بودند.

افراد و باروبه شامگاهان رسیده بودند و شنیدیم که بر پایانه کاروان حمله شده است. سواران ما با شماری از افراد کلموک واپس فرستاده شدند که بموقع رسیده، جلو دستبرد جدی را گرفته بودند؛ اما بسیار دیر شده بود و نتوانسته بودند بقیه باروبه را از کُتل بگذرانند و دسته‌ای از سپاهیان را به حمایتشان فرستادیم. صبح روز بعد همه جمع شده بودیم و می‌توانستیم پس از آن سفر ملال‌آور یک روز استراحت کنیم. سپاهیان ما و کسانی که به دنبال بودند سه روز می‌شد که در سرمای شدید غذای منظمی نداشتند. هوا - با آنکه یخ بسته بود - بسیار سرد بود؛ چنانکه اروپاییان هم با خوشحالی شب و روز پوستین پوشیده بودند.

بیست و پنجم فوریه دوباره به راه افتادیم و از یک گذرگاه سنگی گذشته، وارد منطقه شادی خیل شدیم، که از دهکده بزرگ منطقه می‌گذشتیم. این دهکده بامنظری دلپذیر میان درختان، در کنار جویبار ژرف و زلال تو Toe قرار داشت.

کوههای پوشیده از برف، بالاتر از دهکده - در فاصله‌ای نه چندان دور - خودنمایی می‌کردند. جاده‌های نزدیک پر از افغانان بودند که بعضی به ما خوشامد می‌گفتند و همه رفتاری میندب داشتند.

در زمینی کنار دهکده بسیار بزرگ دوده Dodch فرود آمدیم و عمرخان پسر رئیس قبیله بنگش به دیدن ما آمد. هفتصد یا هشتصد تنگدار آبی پوش - با تفنگهای فتیله‌ای - همراهش بودند. این محل در جلگه کوهات Cohaut واقع شده و ناحیه‌ای است مدور، با قطر تقریباً دوازده میل. کوههای ناهمسان و خوش‌منظر و مشرف بر شهر کوهات پوشیده از برف بودند. صحرا سرسبز و شاداب و گلها و بوته‌ها جابه جا رویده بودند. بر کوههای کم‌ارتفاع اطراف کوهات هرگز برف نمی‌ماند و در جلگه سالها برف نباریده بود. می‌توان گفت که در آن صحرا گل و میوه هر اقلیمی به

عمل می‌آمد.

روز بعد به کوهات رسیدیم. کوهات، شهری نظیف و مرتب بود. دژی داشت برفراز یک تپه مصنوعی که بر اثر جنگ ریاست طلبانه ویران شده بود و آن روزها سکنه‌ای نداشت.

جویباری همچون بلور - که سه سرچشمه داشت - در نزدیکی شهر روان بود و نخست در همان حدود در استخری ذخیره می‌شد. آب این چشمه‌ها در تابستان سرد و در زمستان گرم است. با رئیس به دیدن چشمه‌ها رفتیم.

پس برای ما صبحانه آوردند: کرهٔ اعلی، تخم مرغ، شیر و عسل که همه را به مقداری بسیار، رئیس فراهم کرده بود. همچنان رئیس یک جعبهٔ مومیایی به من هدیه داد که در کوهات ساخته می‌شد و آن را مومیایی معدنی می‌گفتند. این مومیایی از جوشانیدن نوعی سنگ در آب به دست می‌آید.

وقتی به صورت گرد در می‌آید، روغنی بر سطح آن جمع می‌شود که پس از خشک شدن، شکل ذغال را به خود می‌گیرد. مومیایی داروی معروفی است که به تمام مشرق زمین می‌برند و گویند که در درمان شکستگی استخوانها اثری معجزه‌آسا دارد.

باغ خوش منظر کوهات

در اینجا به سیر باغی رفتیم که برای ما بی نهایت شادبخش بود؛ شاید بیشتر برای آنکه بسیاری از درختان انگلیسی را - که در اقلیم هند از آنها بیگانه شده بودیم - در این باغ می‌دیدیم. درختان خوش منظرتر از آن بودند که ما لذت می‌بردیم. چون هنوز برگ نکرده و تنها جوانه زده بودند. باغ بر بستر جویباری، که پیشتر وصف کردم گسترده، با پرچینی از تمشک و توت جنگلی احاطه شده بود. درختان آلو و هلو غرق در شکوفه و بید مجنون و چنار پوشیده از برگ بودند. بسیاری از درختان دیگر را نمی‌توانسیم باسانی تشخیص دهیم؛ چون هنوز برگ و باری نداشتند. تاکهای متعدد که ساقه‌هایشان به ضخامت پای یک انسان بود، و حشیانه بر درختها پیچیده بودند. خیابانها را چمنی سبز پوشیده و بیشتر جلوهٔ انگلیسی به آن داده بود؛ زیرا در میان چمن انبوه و تازه و نرم اوایل بهار، گیاهان پژمرده‌ای نیز دیده می‌شدند. همچنان شدر، میخک، بارهنگ، اسفرزه، قاصدک، ترشک و چند نوع علف دیگر. دیدن پرنده‌ای شبیه سهره و پرنده‌ای دیگر که پروبالی آراسته داشت برای ما جالب بود. این پرنده تمام پیکرش قرمز و تنها سر و بالهایش سیاه بود. آقایان می‌گفتند صدای نوعی باسترک را شنیده و ترقه را هم دیده بودند. بیدمشک معروف هم در این باغ بود و با تعجب

دریافتیم که این درخت، نوعی بید است با گل‌های زرد که رایحه‌ای شیرین دارد. زنبور عسل شیفته این گلها است و در انگلستان آن را پام Palm گویند.

کُتل مخوف و ناهار خانان

بیست و سوم فوریه از کوه‌ها حرکت کردیم و پس از پیمودن تقریباً سه میل به پای کُتل هراس‌انگیزی رسیدیم که درازای راه آن بیش از یک و نیم میل نبود، ولی راهی پریچ و سنگلاخ بود. بیشتر بر روی قطعات بزرگی از سنگ می‌رفتیم و عبور چهارپایان از این راه، شگفت‌انگیز بود. با موسی خان بالا رفتیم و چون بر فراز کُتل رسیدیم، نشستیم تا شتران بگذرند. بزرگان بنگش و گروهی از همراهان موسی خان به ما پیوستند و دو ساعت در گفت‌وگو بودیم.

خانان پیشنهاد ناهار کردند، که پذیرفتیم. سفره انداختند و مقداری مرغ [پخته] سرد با نان چیدند. دورهم نشستیم و با دست غذا خوردیم. پس از صرف ناهار و کشیدن قلیان که در وسط نهاده، نئی آن را به نوبت می‌چرخاندند، حرکت کردیم و به درّه فرود آمدیم. راهی به پهنای پانصد گز متعلق به قبیله خبیر که آقای فوستر دستبرد آنان را خوب تعریف کرده است (فوستر می‌گوید که یک ارمنی که به پشاور رسیده بود و عزم رفتن کابل داشت، چنان از شنیدن اخبار خبیریان ترسیده بود، که راه یازده روزه را گذاشته و از راه مُلتان به نُه هفته تا کابل رفته بود). ما چندین تن از آنان را در راه دیدیم، ولی از بار و پنه ما بخوبی محافظت می‌شد و دستبردی به آن نزدند.

آن روز در زَرغون خیل ماندیم. گفتنی است که در این راه، درّه‌ها چنان ژرف و کوه‌ها چنان بلند بودند که مهندسان ما نتوانستند خورشید را ببینند و هنگام ظهر مشاهداتی داشته باشند.

روز بعد، اول بامداد حرکت کردیم. پس از دیدن مناظر زیبا به دهانه درّه رسیدیم که سلسله‌ای از کوه‌های پوشیده از برف به نظر می‌آمد و بزودی عظمت بی‌مانند آن آشکار شد. راهنمایان ما گفتند: این بخشی از سلسله هندوکش است که آن سوی آن کاشغر، بدخشان، و تاتارستان Tartary واقع شده است.

خبیریان مسلح

در این هنگام به برج کوچک و ویرانی در مدخل درّه رسیدیم و دریافتیم که گروه بزرگی از خبیریان مسلح بر فراز تپه نشسته‌اند و با دقت شترانی را که می‌گذرند، می‌نگرند. موسی خان سواران همراه را ننگه داشت و پیشنهاد کرد در برج بمانیم تا همه بار و بینه بگذرد. چنین کردیم. خبیریان هم به ما رسیدند، اما تنها بزرگان‌شان به نزدیک ما آمده، هدیه خواستند.

موسی خان گفت: پس از آن که همه بگذرند آنان به خیمه گاه آیند تا فکری کرده شود؛ وعده‌ای که معلوم نبود به آن وفا بشود. این پیشامد تصور عجیبی از اوضاع کابل را در ذهن من پدید آورد: غارتگران معروف بیایند و از موسی خان هدیه بخواهند و او با جامه‌های فاخر و یراق طلاکار، بدون سلاح در میان آنان - با تفنگهای فتیله‌ای شان - بنشیند و از قبول تقاضایشان سر باز زند. اکنون به جلگهٔ پشاور وارد شده بودیم. تا سه بعد از ظهر در راه بودیم تا به دهکدهٔ بزرگ بودابیر Budabeer در شش میلی شهر فرود آمدیم.

هرچند نمی‌خواستم در مورد مذاکراتم سخنی به میان آید، اما ناچار در جریان دیدارها با مردم پشاور بایست توضیح می‌دادیم که غرض از مسافرت هیأت به دربار کابل چیست. خبر آمدن هیأت در راه قندهار به شاه رسیده و او نخست با اکراه شدید واکنش نشان داده بود.

شاه کابل، منشأ مشکلات انگلیسیان در هند

شاه کابل همیشه منشأ همهٔ نارضاییهای هند بوده است. تیپو سلطان، وزیر علی و همهٔ مسلمانانی که با ما یا با مرهته Marrathas درگیر داشته‌اند، عادتاً پیوسته شکایت به او می‌برده‌اند. در این روزگار، هولکر Holcar که خود از مرهته است فرستاده‌ای به کابل اعزام و از شاه بر ضد ما تقاضای کمک کرده است.

رنجیت سینگ Runjeet Sing، راجا یا به گفتهٔ خودش پادشاه پنجاب که ما را دشمن طبیعی خود می‌داند، از تماس دو قدرت بزرگ شدیداً احساس خطر کرده و تا توانسته، برنامه‌هایمان را در نظر حکم، کابل خطرناک جلوه داده بود.

حاکمان لیا، سند و ملتان - که به زعم همه‌شان هیأت جز گرفتن امتیاز ولایات آنان هدفی نداشت - برای جلوگیری از موفقیت سفر هیأت، هرچه توانستند انجام دادند. بزرگان دُرانی هم مخالف اتحاد ما با شاه بودند؛ زیرا در آن صورت شاه نیرومند می‌شد و این به زیان اشرافیت آنان بود. شاه نیز می‌اندیشید که ما طبیعتاً با استفاده از اختلافات آنان خواهیم کوشید تا قلمرو سلطنت همسایه را ضمیمهٔ امپراتوری خویش بسازیم.

گزارشهای مبالغه‌آمیزی که از شکوه و جلال هیأت و از هدایای بسیار گرانبهایی که با خود داشت - به شاه داده بودند، او را بیش از هر موضوع دیگر مایل به پذیرفتن هیأت و استقبال شایان از آن کرده بود. وقتی هم کیفیت واقعی هیأت را دانست، بدون آنکه تریک بدگمانی کند، اندیشیده بود که، عکس پندار نخست، می‌تواند از دیدار هیأت سود بیشتری به دست آورد. سپس هر یک از

وزیران در پی به دست گرفتن سر رشته مذاکرات بودند.

دو گروه رقیب درباری

درباریان دو گروه بودند: یکی به سرداری اکرم خان که از بزرگان درانی و رئیس الوزرای واقعی بود، گروه دیگر به سرداری ابوالحسن خان - متشکل از وزیران پارسیوان Persian - که از خاصان شاه و کاملاً هوادار او بود و بر شاه نفوذی نهانی داشت که از آن در برابر اکرم خان کار می‌گرفت. گروه دوم زودتر از مسافرت هیأت خبر یافتند و در پی تدارک مهمانداری بر آمدند؛ اما هنوز معین نشده بود که کدام گروه مذاکرات را انجام خواهند داد.

پارسیوانان می‌کوشیدند مرا متقاعد کنند که شاه به اکرم خان و بزرگان درانی اعتماد ندارد و می‌خواستند با ما از طریق افراد شاه و نمایندگان مورد اعتماد او معامله کنند و اکرم خان به وسیله یکی از نزدیکانش پیام فرستاده بود که نیکخواه ماست و امیدوار است موظف به مذاکره با ما شود، اما [تهدید کرده بود که] اگر به کنار نهاده شود، از او شکایت نکنم؛ زیرا هرچه در توان دارد بر ضد من انجام خواهد داد.

از آن پس رفتار اکرم خان با ما بسیار صمیمانه بود. هرگز اصرار نداشت چیزی را در مورد او از طرف مقابل پنهان نگه دارم. حُسنِ تبت و رفتار نیک اکرم خان، بیم و هراس را از هیأت دور ساخت. با رسیدن هیأت، اکرم خان جانب کشمیر رفت. بیشتر موانع و مشکلات با همکاری او قبلاً از سر راه برداشته شده بود.

استقبال پشاوریان از هیأت

بامداد بیست و پنجم فوریه پس از مقداری آشفتگی که در مورد چگونگی پذیرایی ما پیش آمده بود، وارد پشاور شدیم. مردم بسیار گرد آمده و هر دو سوی جاده از جمعیت پوشانیده شده بود. برخی از درختان بالا رفته بودند تا عبور ما را تماشا کنند. با رسیدن ما به شهر، انبوه جمعیت بیشتر شد، اما مواجه با آزار و اذیتی نبودیم. سواران شاه که همراه ما بودند به نظم امور پرداخته، برای راندن مردم، تازیانه‌هایشان را بدون کمترین رحمی فرود می‌آوردند.

در این میان، مردی بیش از همه تماشا داشت: کلاه مخروطی بلند قرمز که پارچه‌ای دور آن پیچیده و با پره‌های سفید آراسته شده بود بر سر، پوستینچه کوتاهی به تن و شلوار مشکی به پا داشت و کفشهایش قهوه‌ای بود. بسیار لاغر و بالا بلند، با عضلات برجسته و بینی دراز و سیمایی بشاش بر اسب خاکستری سوار و با ناز و افاده، پا بر رکابهای بلند، اسب را بخوبی می‌تازانید. نیزه بلندی -

بدون خدنگ - به دست داشت و با صدای بلند و دنباله دار بر سر مردم فریاد می کشید. او نه تنها جمعیت اطراف خیابان، بلکه آنانی را هم که روی تراسها نشسته بودند به عقب می راند. به هر سوی که رو می آورد، از جمعیت خالی می شد. به صفت سربازی خوب و شجاع شناخته شده بود، اما دماغش اندکی آشفتنگی داشت. او بعداً رابطه خوبی با بسیاری از اعضای هیأت برقرار کرده بود. این مرد را «رسول دیوانه» می گفتند. گاهی هم او نیفورم سواره نظام و کلاه انگلیسی *Helmet* می پوشید که برایش برازنده بود. حرکت ما در داخل شهر، به سبب تنگی راهها، بکندی صورت می گرفت و فرصت شنیدن ابراز شگفتی تماشاگران را داشتیم که اظهاراتشان حاکی از تعجب و حُسنِ نظر بود. ازدحام بیش از حد مانع مشاهدات گسترده ما بود.

سرانجام به خانه ای که برای ما آماده شده بود رسیدیم و به آپارتمانی وارد شدیم که قالی فرش کرده و برای نشستن نمد انداخته بودند. به رسم ایرانیان، بر زمین نشستیم. ظروف شیرینی و بادام قندی در برابر ما نهاده شده بود. پاره ای قند هم برای ساختن شربت در وسط ظرف گذاشته بودند. مهمانداران بزودی دریافتند که نیاز به استراحت داریم و ما را ترک گفتند.

منزل ما در پشاور

اکنون فرصت داشتیم منظرمان را مشاهده کنیم. این خانه را آبدارباشی، پیش از آن که سر به شورش بردارد، ساخته بود. خانه ای بزرگ و با وجود اندکی ناتمامی، آرامبخش تر از حد توقع ما بود؛ زیرا پشاور مقام ثابتی دربار نبود و ناگزیر وضع و شریف بیشتر باهم زندگی می کردند.

اقامتگاه ما حیاط چهارضلعی بزرگی بود، با دیوارهای گلی یا خشت خام، و در میان آن چهار ضلعی دیگری با دیوارهای بلند. محوطه میان این دو دیوار به چند حیاط تقسیم شده بود که یکی از آنها باغچه ای بود با درختان کوتاه، گل گلاب، شب بو و انواع گلهای دیگر. محوطه اندرونی به دو حیاط تقسیم شده و در انتهای هر یک خانه ای بود دارای دو تالار بزرگ به بلندی ساختمان و در اطراف تالارها اتاقهای دو طبقه کوچک، برخی مشرف بر تالار. بر سه جانب یکی از خانه ها نیز آپارتمان ساخته بودند. چوبکاری و آینه کاری پنجره های این خانه به گونه ای بود که نور و هوا به درون می آمد ولی داخل اتاقها از بیرون دیده نمی شد. چندین اتاقی هر دو خانه دارای بخاری بودند. جالبترین بخش، حجره های تابستانی بود که برای پناه بردن از گرما ساخته بودند:

هر خانه یک زیرزمین داشت. یکی تالاری بود بزرگ با دیواری زیبا از آجر و ساروج و خانه دومی در زیرزمین هم عین تشکیلات بالای ساختمان را داشت.

روشنایی اتاقها و تالار از پنجره‌های کوتاه و عریض نزدیک سقف تأمین می‌شد. این ساختمان ناتمام است و پس از اتمام، دیوارها را نقاشی می‌کنند و در وسط تالار حوض و فواره ساخته، آن را «زیرزمین» و «ته‌خانه» می‌گویند. حتی فقرا هم در خانه‌هایشان زیرزمین دارند، اما هرچه به سمت غرب پیش برویم نیاز به زیرزمین کمتر می‌شود. همیشه در اتاق خودم می‌نشستم و در هوای گرم آن را خوب و موافق می‌یافتم.

روز ورود ما، هنگام ناهار غذاهای بسیار عالی و گوناگون از جانب شاه فرستادند. پس از آن غذای انگلیسی خودمان را داشتیم؛ اما شاه همچنان به فرستادن صبحانه، ناهار و شام برای دو هزار نفر (که بیش از شمار اعضای سفارت بود) ادامه داد؛ با دوست اسب به علاوه فیل و چیزهایی دیگری که فرستاد. در پایان نخستین ماه به دشواری بسیار توانستم به شاه بتبولانم که از این ضیافت بسیار پرتکلف دست بردارد.

پس از ورود، افراد دارای مناصب مختلف از جانب شاه یا شخصاً به دیدارم آمدند. مذاکرات متعددی با شیر محمدخان و میرزانی خان Meerzanee (شاید میرزانی) - که هر دو وظیفه پذیرایی هیأت را داشتند - انجام دادم. همچنان شمار معتابیهی از مهمانداران را دیدم: میر ابوالحسن خان پاریسوان که خانواده‌اش از مدتها قبل در کابل اقامت گزیده بودند و او از رتبه یک سرباز معمولی (یا چنانکه برخی می‌گفتند از خیاطی) به مقامات بلند صندوقدارباشی، قولرر آغاسی و حکومت پشاور رسیده بود. مردی بود خوش سیما با گونه‌ای سُرخ و جثه کوچک. رفتاری محجوبانه و صدایی نارسا داشت که نخست برای ما خوشایند نبود. با این همه، سپس دریافتیم که او از مشاهیر مردم خویش و از کسانی است که بسادگی نمی‌توان در بین پاریسوانان یافت.

آداب سفارت و باریابی به حضور شاه

نخستین هفته، بدون معارفه با شاه گذشت؛ زیرا در شیوه باریابی اختلاف سلیقه داشتیم. شیوه معمول باریابی که - به روایت وزیران - بر سفیران ازبک، تاتار و حتی بر برادر پادشاه اعمال می‌شد، برای ما اندکی نامعقول بود:

سفیری که قرار است به شاه معرفی گردد، توسط دو افسر - که بازوهایش را محکم گرفته‌اند - آورده می‌شود. همین که چشمش به شاه - که در منظری بلند نشسته - بیفتد، باید فاصله معینی را دوان‌دوان پیش رود. پس بایستد و شاه را دعا کند. پس باید دوباره بدود و بازهم دعا کند. پس از یک دویدن دیگر، شاه صدا می‌کند: «خلعت!» و یکی از افسران دربار به ترکی می‌گوید «گت سن

«Get Sheen» یعنی «دور شو» پس سفیر نگوینخت باید دوان دوان از دربار بیرون رود و دیگر شاه را نبیند تا آنکه به صفت یکی از حاضران خصوصی به نزدیک اعلیحضرت فرا خوانده شود.

سرانجام کارها رو به راه شد و صبح پنجم مارس به سوی کاخ پیش رفتیم. از سه میدان گذشتیم. در راهی به طول یک میل مردم در برابر پنجره‌ها و بر بام خانه‌ها به تماشای ما جمع شده بودند. سرانجام در فضایی باز، مقابل کاخ سلطنتی رسیدیم. بر تپه مجاور کاخ، انبوهی از مردم مانند تماشاچیان تئاتر نشسته بودند. وقتی به دروازه نزدیک شدیم در حالی که موزیک شاهی نواخته می‌شد، از ما خواستند بسیاری از همراهان را همانجا بگذاریم و خواستند که نواختن شیپور و طبل را هم متوقف کنیم. مدتی بعد داخل شدیم. فرود آمدیم و پس از پیمودن حدود صد گز از پله‌ها بالا رفته، وارد اتاق باریک و درازی شدیم که دو طرف برکنار دیوار در حدود یکصد و پنجاه نفر منظم نشسته بودند. این اتاق را «کشیک خانه» می‌گفتند؛ اتاقی نازیبا و شکسته و ریخته که با قالی و نمده فرش شده بود. ما را به صدر اتاق راهنمای کردند که در آنجا گروهی با جامه‌های فاخر نشسته بودند و با دیدن ما از جا برخاستند. مردی خوش سیما و باوقار ما را استقبال کرد که بعد دانستیم امام حضور و صدر شئون دینی است. وقتی نزدیکش رسیدم تعظیم کرد. دستهایم را در دستهایش گرفت و مرا پهلویش نشانید. پس به خوشامدگویی و تعارفات و پرس و جوهای معمولی پرداخت. پیش روی من تنی چند از بزرگان اشراف دربار نشسته بودند که کلاههایی آراسته به جواهر و پَر داشتند. پایین تر، عده دیگری - برخی چون پارسبوانان و برخی درانیان - و پایین تر از آنان تنی چند از بزرگان قبایل کوهستانی پشاور نشسته بودند. افراد پایین تر از آنان کلاههای عجیب و مسخره‌ای داشتند و مانند فراشان لباس پوشیده بودند. عموماً سرخ و سیاه بودند و قیافه‌های غریب و جلوه‌ای بی‌مزه داشتند.

امام مردی سرزنده و خوش طبع بود که در حدود چهل سال داشت. قبایی از شال - با سجافهای پوستی - پوشیده بود و از هر نگاه، شخصی عامی و غیر روحانی به نظر می‌رسید؛ اما با آغاز کردن مباحث دینی شخصیت خویش را آشکار ساخت. در مورد فرقه‌های مسیحی پرسشهایی کرد و در باره فِرَق اسلام توضیحاتی داد. سپس مرد خوش سیما و خوش لباسی که اندکی دورتر در برابر ما نشسته بود از آموزش و پرورش در انگلستان و شماره دانشگاهها و علوم که در آنها تدریس می‌شود پرسید که به آنها جواب داده شد. سپس همان شخص پرسشهایی در مورد نظام ستاره‌شناسی کرد؛ اما «چاووش باشی» وارد شد و چیزهایی گفت که در پی آن همه حضار - بجز میرابوالحسن و

پسرش - به دنبال او رفتند. پیش از آن هم پیش از یک بار صدایی مانند آماده باش سواره نظام و صدای پاشنه‌های آهنین سربازان گارد و دیگران که آماده سلام شاهی می‌شدند به گوش رسید و پس از ختم مراسم سلام بسرعت بازگشتند.

مدتی در کشیک خانه ماندیم و میرابوالحسن با ما سخن گفت و مسائلی را که در ارتباط با ما فوق‌العاده در اشتباه بود کشف کرد. از جمله این که تا آن روز فکر می‌کرد کلکته در انگلستان است یا اینکه اعضای سفارت هندیان انگلیسی تبار هستند.

در این هنگام چاووشن باشی در رسید. او بزحمت فهرستی را از نامه‌های ما تهیه کرده بود که بسیار با خستگی ادا می‌کرد. گفتی فراگرفتن این نامه‌ها بسیار دشوار بود. سپس در مورد مراسمی که بایست - بسیار مؤدبانه - به انجام می‌رسید، توضیحاتی داد، و مکرر خواهش کرد که هنگام معرفی به حضور شاه نامه‌های خویش را در گوش او تکرار کنیم. پس ما را به یک راهرو سراسیمب راهنمایی کرد. پس از گذشت از در و عبور از برابر نوعی پرده ناگهان وارد محوطه وسیع دربار شدیم شاه بر جایی مرتفع در صدر نشسته بود. حیاط دربار مستطیل شکل بود و دیوارهای بلند داشت که بر روی آن تصاویر درختان سرو نقاشی شده بود. حوض و فواره‌ای در وسط قرار داشت. در برابر هر یک از دیوارها سه ردیف محافظان شاه صف کشیده و افسران و صاحب منصبان بر حسب مقام در مواضع مختلف - به فاصله‌های معین از شاه - ایستاده بودند. در انتهای دربار ساختمان مرتفعی بود با دیوارهای پخته که تزئینات طاقماهایش قوسی بود و در و پنجره نداشت. بالای آن طبقه دیگری بود که سقف آن بر ستونها استوار گردیده و طاقماهایش آرایه‌های بسیار عالی به شیوه مغربی داشت. شاه بر تخت بزرگ مطلا در طاقمای وسط نشسته بود. سیمایی موقر و شاهانه داشت تاج و جامه‌های همه گنتی شعله‌ای از جواهر بود. خواجهگانش پایین تخت او نشسته بودند. خواجهگان تنها کسانی بودند که در آن تالار نشسته بودند؛ خاموش و بی حرکت.

با دیدن شاه، کلاه‌بایمان را برداشتیم و برای تعظیم خم شدیم. دستها را به سوی آسمان گرفتیم یعنی که دعا می‌کنیم. سپس به جانب فواره پیش رفتیم. در این هنگام چاووشن باشی نامه‌های ما را بدون القاب و احترام بر زبان آورد و در پایان گفت: «اینان از اروپا به سفارت نزد اعلیحضرت آمده‌اند؛ بلایتان به جانم». شاه با صدای بلند و مطمئن پاسخ داد «خوش آمده‌اند». و چون دستور «خلعت» داد، همان مراسم را تکرار کردیم. در این هنگام یکی از افسران دربار کلماتی به ترکی گفت که به دنبال آن گروه‌های سربازان، دربار را ترک کرده، به بیرون دویدند. صدای

چکمه‌هایشان بر روی سنگفرش و صدای به هم خوردن اسلحه به گوش می‌رسید. صدای افسر تکرار شد و با هر صدا گروهی از سربازان می‌رفتند. با صدای چهارم خانان هم رفتند؛ جز تنی چند که اکنون بیشتر فرا خوانده شدند. شاه از تخت شاهانه برخاست. از پله‌ها پایین آمد و در حالی که بر دو تا از خواجگان تکیه داده بوده از نظر ما دور شد. خانانی که مانده بودند، همچنان دویدند و ما نزدیک پله‌هایی که با قالی بسیار عالی فرش شده بود، رسیدیم. ایستادیم تا خانان بالا دویدند و منظم ایستادند. پس ما هم بالا رفته، وارد تالار شدیم. شاه رو به روی در، بر تختی کوتاه نشسته بود. ما به یک صف ایستادیم. شاه کابل احوال تندرستی اعلیحضرت و فرماندار کُل را پرسید و اظهار امیدواری نمود که روابط دوستانه میان ملت‌ها گسترش یابد و من پاسخ‌های مختصری دادم. آقایان |اعضای| سفارت عقبتر رفتند و من و آقای استراچی را گذاشتند تا نزدیک اعلیحضرت بنشینیم. امام و منشی باشی نزدیک ما ایستاده بودند. نامه فارسی فرماندار کُل گشوده و توسط منشی باشی به زبانی رسا و بسیار شیرین قرائت شد و شاه جواب مناسبی داد و دوستیش را نسبت به ملت انگلیس و اتحاد با آن اعلام و اظهار آمادگی کرد که به هرگونه مذاکره‌ای که من مأمور آن شده باشم توجه کند. پس از پاسخ من اعلیحضرت سخن را عوض کرد و چیزهایی از سفر ما و از کشور ما پرسید. چون دریافت که آب و هوا و فرآورده‌های انگلستان و کابل با هم شباهت دارند، گفت: طبیعت هم این دو سلطنت را متحد ساخته است و علائق دوستانه‌اش را تکرار کرد. سپس پرسیدم که آیا اعلیحضرت میل دارند مذاکرات را آغاز کنند؟ جواب داد که من خود فرصت مناسبی را تعیین و با او یا وزیرانش مذاکره کنم و من مرخص شدم.

وصف شاه کابل

شاه کابل سیمایی خوش داشت. تقریباً سی ساله می‌نمود. چهره‌اش گندمی و ریش سیاه و انبوه؛ بزرگ منشانه و دلپذیر. صدایش رسا و خطابش شاهوار. نخست پنداشتیم زرهی از جواهر پوشیده است و چون از نزدیک دقت کردیم به اشتباهمان پی بردیم: ردایی سبز پوشیده بود دارای گل‌های زرین و گوهرهای گرانبها؛ زیوری از الماس بر سینه داشت، چون دو گُل زنبق؛ زانوبندهایی از همان جنس بر دو زانو و بازوبندهایی از زمرد بر بازوان و چندین گوهر دیگر بر دیگر جاهای پیکرش. الماس «کوه نور»، که می‌گویند بزرگترین الماس جهان است، بر یک بازویش بود. رشته‌ای مروارید هم مانند کمربندی که سُست ببندند بر کمر داشت. تاجش نه اینچ ارتفاع داشت اما همچون تاجهای اروپایی با گوهر تزئین نشده، بلکه یکپارچه از گوهرهای گرانبها ساخته شده بود.

چون تاجهای باستانی می‌درخشید و از ورای اشعه آن رشته‌های مخمل ارغوانی پیدا بود. شاخه‌های کوچک آراسته از تاج آویخته می‌نمود، ولی درک و توصیف دقیق آن همه آرایشهای پیچیده و خیره‌کننده ممکن نبود.

تخت پوششی از پارچه مرواریددوزی شده داشت و شمشیری با چوگانی کوچک از جواهر بر آن طرح شده بود.

همه جوانب اتاق باز و مرکز آن بر چهار ستون بلند استوار بود. فواره‌ای مرمرین در وسط اتاق قرار داشت. خانه‌ها با قالیهای گرانبها فرش شده و بر کناره‌ها پارچه‌های ابریشم دوزی شده برای ایستادن گسترده بودند. منظره‌ای که از تالار معلوم می‌شد زیبا بود. پایین تالار باغی بود پر از انواع درختان، بخصوص سرو، پس چمنهای سبز با حوضها و جویهای زلال و پس از آن کوهها، برخی تیره و برخی پوشیده از برف.

از حضور شاه به کشیک خانه رفتیم. همه اعضای سفارت خلعتهای فاخر پوشیده بودند.^۱ در تعریفات بالا من بیشتر به جوانب درخشان مراسم توجه داشتم و باید بگویم که برخی از چیزها - بخصوص وضع و سیمای شاه - توقعات مرا افزایش داده بود. چیزهای دیگر در برابر اینها ناچیز بودند، و کمتر نیکفرجامی دولت را وانمود می‌ساختند، بلکه جلوه‌ای از یک سلطنت درخشان رو به زوال داشتند. این بود مراسم دربار عام کابل. بعداً فرصتهایی پیش آمد که با گوشه‌هایی دیگر از خصوصیت‌های مجالس شاه آشنا شدم.

دیدار محرمانه

اعلیحضرت ابراز تمایل کرده بود که با من و آقای استراچی در یک آپارتمان پیوسته به حرمسرا دیدار خصوصی داشته باشد. حرمسرا جایی نبود که بیگانگان به صورت عادی در آنجا پذیرایی شوند. قرار شد شبانه و بسیار مختصر - با کمترین همراهان - آنجا برویم. پسر مهماندار راهنمای ما بود. این محل در یک سمت بالا حصار و مقابل محل پذیرایی عمومی ما واقع شده بود. در پای تپه

۱- هنگامی که ما در کشیک خانه بودیم، هدایای ما را نزد شاه برده بودند. افسران مسؤول رسانیدن هدایا آنقدر آزمندی داشتند که نمی‌خواستند چیزی به مقصد برسد. دو تا از شترانی را که هدایا بر آنها بار شده بود، حتی چهار شتر سواری را که اشتهاً وارد قصر شده بودند نگه داشتند. فیلبانان را در اسطبل غارت کردند و دو خدمه مشعلدار انگلیسی را می‌خواستند جزو هدایا بشمارند. شاه از میان هدایا یک جفت تفنگچه گراند سنیور (Grand Signior) و یک جنگ (Organ) را بیشتر پسندیده بود. همچنان از جورابهای ابریشمی ما خوشش آمده و پیام داده بود چند تا از آنها بفرستیم و بسیار از دریافت آنها شادمان شده بود.

چند تن معدود همراهانمان را ترک کردیم و از پله‌هایی که راهنمای ما در تاریکی به دشواری آنها را پیدا کرد بالا رفتیم. از فراز پله‌ها دری کوچک به داخل قلعه باز شد و گروهی از نگهبانان هندی را دیدیم که لباس سپاهیان انگلیسی را به تن داشتند - منظره‌ای که دیگر ندیدیم - بعد در سکوت از چند حیاط گذشتیم، که پر از نگهبانان بودند. سپس از پلکان نیمه‌روشن بالا رفتیم و به یک راهرو کوچک تقریباً تاریک، پای پلکانی تنگ و تاریک رسیدیم. در اینجا چند نفر از جمله میرابوالحسن خان را دیدیم. برخی نشسته و برخی در راهرو اربابشان ایستاده بودند. اندکی بعد مردی خوش لباس آمد که ما را به خدمت شاه بیرد. پس از بالا رفتن از آن پلکان تنگ وارد اتاق کوچک پر نقش و نگاری شدیم که با قالی ابریشمی فرش شده بود. از چند اتاق - به همان شکل - و چند راهرو گذشتیم. به همه درها پرده‌های ابریشمی گلدوزی شده و یا منقش آویخته بودند. همه اتاقها کم‌نور و خالی بود؛ جز یکی که قلیانچی شاه در طاقچه یکی از دیوارهای آن نشسته بود. سرانجام یکی از پرده‌ها بالا زده شد و به اتاقی رسیدیم که شاه در آن نشسته بود و در هر یک از شش گوشه اتاق خواجه‌ای دست بر سینه ایستاده بود. ما پایین اتاق، نزدیک ستونها نشستیم. امام پهلوی ما و میرابوالحسن با سه تن دیگر پشت سر ما و در برابر دیوار ایستاده بودند. شاه قبای شال زردوزی، با سجافهای زیبای آراسته به جواهر، به تن داشت. تاجش با تاجی که پیشتر دیده بودیم فرق داشت. کلاهی بود بلند و قرمز؛ پایین آن مخمل پهن سیاه جواهر کاری شده و قسمت جلو آن آرایش بسیار عالی داشت. دو کمان ظریف از طلا و جواهر در این ناحیه به طرزی که یکدیگر را قطع می‌کردند تعبیه شده بود؛ مثل تاجهای اروپایی. تاج در مجموع ترکیبی زیبا داشت.

پس از آنکه وارد شدیم و تعظیم کرده، نشستیم، شاه به ما خوشامد گفت و گفت که به دنبال ما فرستاده تا بی پرده سخن بگوییم و اظهار امید کرد که در پشاور به ما بد نگذشته باشد و ناراحت بود که چرا هنگام رسیدن ما، در کابل نبوده است^۱. چیزهایی در ستایش کشورش گفت و امام سخنان شاه را دنبال کرده، بر توصیف زیباییها افزود. او هر استان از قلمرو شاه را جداگانه نام می‌برد و می‌ستود؛ اما کابل را برتر از همه می‌شمرد. شاه از سخنرانی امام متبسم گشته، آن را نشانه میهن دوستی او دانست و گفت که امیدوار است کابل و همه قلمروش را - که حالا از خود ما پنداشته می‌شود^۲ - ببینیم. سپس از جاهایی که من و استراچی دیده بودیم، پرسید. به آقای استراچی گفت که

۱- [می‌خواسته مهمانان را در کابل پذیرایی کند].

۲- [تعارفی است به مهمان].

شنیده است در ایران بوده، و از او سؤالاتی در مورد ایران کرد.

صفت قلیان اعلیحضرت

در جریان صحبت، یکی از خواجگان قلیان اعلیحضرت را آورد که هرگز باشکوهتر از آن ندیدم: قلیان طلا، درخشان و گوهرنشان. سر قلیان که تنباکو در آن می‌ریزند به اندازه یک کبوتر، به هیأت طاووس، مینا کار و گوهرنشان بود.

آخر شب امام به ما اشاره حرکت داد. از همان راه که آمده بودیم و به همان شیوه بازگشتیم. شهر آرام و خاموش بود. مذاکره با شاه اثر مطلوبی بر ما نهاده بود. یافتن پادشاهی به بزرگ منشی و شکوه و وقار او در شرق دشوار است.

تا دیدار ما با شاه تکمیل نشده بود، هیچیک از آقایان اعضای هیأت، جز برای تفریحی کوتاه بیرون نمی‌رفتند؛ اما پس از آن، سوار می‌شدند و صبح و عصر ساعتها به سیر و گردش می‌پرداختند. هم به بازدید بزرگانی می‌رفتم که به ملاقات من آمده بودند، و بزودی با پشاور و حومه آن بخوبی آشنا شدیم.

جلگه پشاور

جلگه‌ای که پشاور در آن واقع شده تقریباً مدور و قطر آن در حدود سی و پنج میل است. جز بخش کوچکی در شرق، تمام شهر را کوهها در بر گرفته‌اند. سلسله هندوکش در شمال و قلّه سفیدکوه در جنوب پیداست. ناحیه شمالی شهر را سه شاخه رود کابل از هم جدا کرده است؛ این شاخه‌ها پیش از گذشتن از جلگه با هم یکجا می‌شوند. نهرهای باره Barra و بودینه Budina هم از کوهها سرازیر شده شهر را سیراب می‌سازند و به رود کابل می‌پیوندند.

در ماه مارس که وارد پشاور شدیم ارتفاعات کوهها پوشیده از برف، اما صحرا سبز و خرم و هوا خوش بود. بیشتر درختان بی‌برگ و برخی به برگ نشسته، منظره‌ای زیبا ساخته بودند. دو هفته پس از آن، باغهای بیشمار و تک درختها پوشیده از شاخ و برگهای تازه شدند. درخشش و طراوتی که در تابستانهای مکرر هند هرگز ندیده بودیم. نهرهای متعدد در دل صحرا روان بودند و بستر آنها پر از درختان بید و گز بود و باغهای پر از میوه همچون گیلان، هلو، سیب، گلایی و انار فراوان بود. درختان پر شکوفه منظره‌ای را به وجود آورده بودند که هرگز پیش از آن ندیده بودم. زمینهای کشت نشده، پوشیده از سبزه و چمنهای پرپشت بودند که نظیر آن را جز در انگلستان نمی‌توان یافت. بیشتر جلگه بخوبی کشاورزی شده و با جویها و نهرها آبیاری می‌شد و ناحیه‌ای پرجمعیت بود.

ستوان مکارتنی از فراز یکی از ارتفاعات سی و دو روستا را بررسی و پیمایش کرد که همه داخل یک دایره چهار میلی بودند. روستاها همه بزرگ و منظم و در میان انبوه درختان نهان بودند. بر روی نهرها پلهای کوچکی از سنگ و آجر و مصالح ساختمانی بنا شده و در دو سوی هر پل برجهای تزئینی ساخته بودند. بیشتر درختان صحرا را توت و دیگر میوه‌ها تشکیل می‌دادند.

بجز چند نخلستان زیبا دیگر درختان بلند عبارت بودند از انجیر و گز - *Ficus Religiosa* Peepul. بلندی درختان گز در اینجا به سی یا چهل پا می‌رسد. برگهای آن مانند برگ سرو و جنگلهای آن انبوه، متراکم و تاریک است.

شهر پشاور

شهر پشاور بر روی یک سطح ناهموار بنا شده است. محیط شهر بیش از پنج میل و جمعیت آن در حدود یکصد هزار نفر است. خانه‌ها آجری - بیشتر خشت خام - است با قابهای چوبی. بیشتر ساختمانها سه طبقه و طبقه زیر مخصوص مغازه‌ها است. خیابانها تنگ است و چرخ و ازابه‌ای در آنها دیده نمی‌شود. سطح خیابانها سنگفرش و رو به وسط شیدار، لغزنده و پر زحمت است. دو سه جوی در قسمتهای مختلف شهر روان و درختان توت و بید در کنار آنهاست. بر روی این جویها پلهایی ساخته‌اند که چیز قابل وصفی ندارد.

شهر دارای چند مسجد است؛ اما نه آنها و نه ساختمانهای عمومی دیگر، چیز قابل مشاهده‌ای ندارند؛ جز بالا حصار و یک کاروانسرای زیبا. بالا حصار دژی است نه چندان استوار در شمال شهر؛ چند تالار زیبا دارد با جلوه‌ای خیال‌انگیز که در اطراف آن باغهایی خوش‌هوا و دیدنی است. اما چون این محل اقامتگاه موقتی و احتمالی شاه است، چندان توجهی به آن نشده و به غفلت سپرده شده است. از سمت شمال منظره باشکوهی نمایان است، اما از جانب شهر نشانه‌های بارزی از سُستی و زوال در آن به نظر می‌رسد. برخی از بزرگان کاخهای باشکوه دارند ولی عده کمی از اشراف در این شهر خانه گرفته‌اند.

مردمان پشاور هندی تبارند، اما زبانشان پشتو و نیز هندکی *Hindkee* است.

شماری از ملیتهای دیگر هم در این شهر زندگی می‌کنند. هنگام دیدار شاه از پشاور، اجتماعات افزایش یافته است. در بازگشت از گردش بامزادی چندتا از این اجتماعات را دیدیم؛ آرامش و سکوت اول بامداد جایش را به جنب و جوش و رفت‌وآمد داده بود. اندکی پیش از طلوع آفتاب، مردم برای ادای نماز صبح به مسجد می‌رفتند. پس از نماز، معدودی مشغول روفتن کوچه مقابل

خانه خویش بودند و برخی از بزرگان با افراد و همراهانشان به سوی دربار روان بودند. آنان همیشه سوار بر اسب بودند و ده دوازده آدم پیاده، منظم و خاموش پیشاپیشان می‌دویدند و چیزی جز صدای پایشان شنیده نمی‌شد.

در بازگشت، خیابانها پر از آدم بود. از هر ملت و از هر زبان، با سیماها و جامه‌های متنوع و رنگارنگ. مغازه‌ها باز بودند. میوه‌های خشک، گردو، نان، گوشت، کفش، زین و یراق اسب، توبه‌های پارچه، لباسهای دوخته، پوستین، چکمه، کتاب و جز آن در مغازه‌ها به نمایش گذاشته شده یا آویخته شده بود. میوه‌فروشی‌ها از جمله، جلوه و زیبایی خاصی داشتند (در این دکانها سیب، خربزه، آلو و حتی نارنج که در پشاور اندک است، همراه با میوه هندی موجود بود). طبایخها که در آنها با ظرفهای سفالین - که مانند چینی نقاشی شده بود - پذیرایی می‌کردند. سبزی‌فروشان و ماست‌فروشان و دیگران برای فروش متاعشان آواز می‌دادند. سقایان مشک بر دوش جامهای برنجی را به صدا در آورده، یک جام آب را به یک پول سیاه می‌فروختند. مردمان شهر، با عمامه‌های سفید، برخی با ردهای سفید و آبی و برخی با پوستین؛ پارسیوانان و افغانان با پیراهنهای پشمی قهوه‌ای یا شنلهای چیندار و کلاه پوست سیاه یا ابریشمی رنگین؛ خیبریان با صندلهای ساده و جامه‌های غریب Wild و حال و هوای کوهستان؛ هندوان با ویژگیهای خودشان - که ریشه‌های بلند را با جامه‌های هندی یکجا داشتند - هزاره‌ها با کلاههای پوستی مخروطی که اطراف آنها چرمه‌دوزی شده، با صورتهای گرد و پهن، چشمان تنگ، ریشه‌های تَنک و کم مو - که به عکس در آنجا ریش انبوه و پُرپُشت آرایش چهره مردان است - درهم آمیخته بودند.

در این میان زنانی انگشت‌شمار، با بُرقعه‌های بلند و سفید - که تا پشت پا می‌رسید - دیده می‌شدند. همچنان افرادی از خدمه شاه با کلاههای عجیب و غریب و رفتار سبک که خاص آن طبقه است. گاه گروهی اسب‌سوار مسلح می‌گذشتند که صدای نعل اسبان بر سنگفرش و صدای یراق، آنان از ورودشان خبر می‌داد. شاه که بیرون می‌آمد، خیابانها پر از اسب و آدم می‌شد و شتران عربی که چرخها را می‌کشیدند و پرچمهای سرخ و سبز - و همیشه شتران عربی یا شتران سنگین باختری پشمالو، باربرپشت به‌آهستگی در خیابانها روان بودند و استرها که به دسته‌های هشت‌تایی و ده‌تایی بسته شده و در حاشیه جاده می‌رفتند تا پس از کار، خود را خنک بسازند، در حالی که صاحبانشان در «غذاخوری» مشغول بودند، یا کنار خیابان قلیان‌کرایه‌ای می‌کشیدند. از میان این همه ازدحام، بدون جلب توجهی می‌گذشتیم. مگر اینکه عابری با تعظیم و دست بر سینه «سلام

«می‌گفت یا گدایی که چیزی می‌گفت و میل داشت از خان فرنگی طرفی بریندد و به ما خاطر نشان می‌کرد که زندگی ناپایدار و سود خیرات ابدی است و به یاد می‌آورد می‌کرد که اندک کمک ما برای او ارزش بسیار خواهد داشت.

گاه بچه‌ای ما را از پنجره نشان می‌داد و با فریاد «او فرنگی!» زنان و کودکان خانه را پشت پنجره می‌کشاند که تا از نظرشان غایب نشده بودیم تماشایمان می‌کردند. خیابانها بندرت شلوغ می‌شدند؛ مگر اینکه گاهی عده‌ای سوار دنبال علوفه می‌رفتند و در راه به سرود پشتو و یا فارسی یکی از همراهان گوش می‌دادند. دیدن افرادی از طبقات پایین - بازی شکاری به دست و تازی در پی - امری عادی بود. بارها شکاریان را می‌دیدیم که از مزارع گندم، بلدرچین^۱ می‌گرفتند. آنان دام (توری) را بر روی مزرعه می‌گسترده و دو مرد ریسمانی را از روی دام تا جانب دیگر مزرعه که ساقه‌های گندم را می‌لرزاند می‌کشیدند و پرندگان را به دام می‌انداختند. شمار این شکاریان اندک نبود.^۲

مردم شهر فوق‌العاده مؤدب و خوش‌معاشرت بودند. غالباً ما را به باغها دعوت می‌کردند. در روستاها هرکس ما را می‌دید، خیرمقدم می‌گفت. بسیاری، از اعضای هیأت می‌خواستند که آنان را افتخار ببخشند و خانه‌شان را خانه خود بدانند. گاهی جلو اسب اعضای سفارت را چسبیده از آنان تعهد می‌گرفتند که باید روزهای آینده - از صبح - مهمانشان شوند و برای تأکید این وعده دستهایشان را در دست می‌گرفتند.^۳

۱- [در کابل بُودنه و در خراسان کُرک گویند.]

۲- افغانان به شکار و نگهداری باز علاقه فراوانی دارند. شاه نیز مانند عامه مردم به شکار باز علاقه‌مند بود. و برای شکار - در حالی که باز بر روی دستش و یکی از همراهان به دنبالش بود - به بیرون شهر می‌رفت.

۳- گزارش زیر یکی از این مهمانیها را نشان می‌دهد که یکی از اعضای هیأت در یک روزنامه کلکته به چاپ رسانیده است:

«روز موعود فرا رسید. طبق وعده به دهکده رفتیم. خانِ دِه و همراهان - در باغی پر از درختان توت که جویی در یک سمت آن روان بود - با مهربانی ما را استقبال کردند. تشکچه‌ها را دورادور حصیرهای سرد انداخته بودند. بسیاری از مردم ده آنجا بودند. نشستیم و ساعتی گپ زدیم: از شاه، وطن، فرآورده‌ها و از چیزهای دیگر. ما را به شکار دعوت کردند اما هوا خیلی گرم بود. وقتی صحبتها گل می‌کرد، مرد روحانی و مدیر مدرسه ایات و غزلهایی از حافظ می‌خواند. انجمنی دلپذیر، عالی و سرگرم‌کننده بود. مدیر مدرسه مردی جلد و هوشیار بود. مُلاً مزاحهایی تند می‌کرد. صبحانه حاضر شد. و برای صرف آن به خانه رفتیم. پلو بسیار عالی و شیر خوشمزه‌ای بود. غذای بسیار دلخواهی خوردیم و با نشاط تمام به شهر بازگشتیم. از همه چیز خوشحال

طبیعت منطقه، دیدنیهای بدیع و حوادث جالب در میان آن مردم بی‌پیرایه Wild و خارق‌العاده، گردش بامدادی ما را جالب و دلپذیر می‌ساخت. گردش شامگاهی ما نیز نشاط کمتری نداشت.

به باغهای بیرون شهر می‌رفتیم. آرامش و غنای طبیعت و مناظر زیبا، شکوه کوهستان تیره‌رنگ که غالباً درگیر ابر و باد بود، یا آفتاب صحرا برای ما خوشگوار بود. باغها معمولاً با داشتن ساختمانها آرایش بیشتری دارند و گنبد‌های مساجد جلوه خاصی به آنها بخشیده‌اند. یک نمونه، بنای مرتفعی است که با برجهای متعدد و بلند پیرامونش از فاصله دور شکوه و عظمت خاصی دارد که تصور نمی‌کنم از نزدیک نیز چنین باشد. خانه و باغی که روزگاری درخشش خاصی داشته و علیمردان خان یکی از بزرگان ایرانی بانی آن است. علیمردان خان در سراسر مملکت - از مشهد تا دهلی - آثار و ابنیه ساخته و به یادگار گذاشته است و چند آرامگاه و مزار دیدنی که بیشتر جلوه‌بخش مناظر باغها و بساتین اطراف شده‌اند تا خود به خود اهمیت بسزایی داشته باشند.

بابر شاه با نشاط تمام از اطراف پشاور، مناظر رنگارنگ و از شقایقها و دیگر گل‌های وحشی یاد می‌کند که چمنزارهای مجاور را پوشانیده است. با همه احترامی که به درست بودن توصیف این نویسنده محقق دارم باید اعتراف کنم که من چیزی که قابل مقایسه با توصیف او باشد ندیدم. آنچه برای ما جالب و خرسندکننده بود دیدن گل‌های قاصدک و دیگر علفهای هرزی بود که در انگلستان هم یافت می‌شوند. فراوانی گل گلاب در اوایل تابستان هم برای من بسیار جالب بود. در آن هنگام کمتر بچه سائل یا فقیری را می‌دیدیم که دستانش پر از گل نباشد.

پشاور برآستی باغهای پرگل داشت که با ترتیب خاصی کاشته شده بودند. توصیف یکی از این باغها که به شاه تعلق دارد و زیباترین باغهای پشاور است تصویری از دیگر باغهای آنجا نیز به دست می‌دهد.

→

بودیم؛ از تفریح، از جاهای دیدنی، از اینکه وعده داده بودیم که باز هم صبحانه‌ای مهمانشان شویم؛ شکار باز کنیم و به آنان شکار با تفنگ را یاد بدهیم. در میان آنان پیرمردی بود که با احمدشاه [ابدالی] به جنگ پانی پت رفته، در حملات دهلی و آگره و متراشکت کرده بود. اکنون در نود و پنج سالگی چشمانش خوب می‌دید و حافظه‌اش بخوبی کار می‌کرد.

باغ معروف پشاور

این باغ، باغ شاه زمان نام دارد و مستطیل شکل است. چند ساختمان زیبای بالاحصار و بخشی از تپه‌ای که قلعه بر آن واقع شده در این باغ داخل است. دیگر سمتها با دیواری احاطه شده است. بخش شمالی خارج از محدوده منظم باغ و پُر از درخت است.

دیگر بخشها به صورت مربعی است که با خیابانهای متقاطع تقسیم شده است. خیابانی که از شرق به غرب می‌رود با ردیفهای درختان سرو و چنار احاطه شده، دارای سه راهرو متوازی و دو بستر از گل‌های خشخاش است. راه درآمد در شرق این خیابان است و بر جانب غرب حیاطی است با یک تالار زیبا و دو آپارتمان دیگر. فاصله شمال - جنوب نیز با درختان سرو و چنار مرزبندی شده است. که در میان آنها گل‌های رُز سرخ، سفید، زرد و چینی، یاسمن سفید و زرد، سیستوسهای Cistus گلدار و دیگر گیاهان گلدار دیده می‌شدند که برخی از آنها را در انگلستان دیده بودم و بسیاری هم برای من تازگی داشتند. در شمال این فضای باز حیاطی است نظیر آنچه پیشتر شرح داده شد. در فاصله میان پیاده روها شش حوض نزدیک به هم طوری تعبیه شده که پیوسته آب از یکی به دیگری - مانند آبشارهای کوچک - می‌ریزد و به استخری در وسط باغ منتهی می‌شود. در وسط استخر اتاق تابستانی دو طبقه‌ای است که با فواره‌ها احاطه شده، همچنان یک ردیف - شصت و نه فواره - تا وسط حوضها تمام روز جاری و با آن هوای تابستانی بسیار سازگار است. دیگر قسمتهای باغ پر از درختان میوه است - که در پشاور رشد می‌کنند و بیشتر یاد شد. برخی چنان پربرگ و بار بودند که نمی‌گذاشتند پرتو آفتاب به زمین برسد و محوطه‌های سرد، کم‌نور و خوش منظر ساخته بودند. پیش از ظهر و قمتان را در اینجا یا در اتاق تابستانی گذرانندیم و ناهار را که عبارت بود از نان و مرغ بریان در آنجا صرف کردیم. سپس به خانه‌ای که با قالی و نمذ فرش شده بود رفتیم. در این خانه برای ما میوه آوردند و وقت ما صرف خواندن اشعاری شد که بر دیوارها نوشته بودند. بخشی از این اشعار در ناپایداری دولت و سعادت و بخشی وصف‌الحال شاه بود. حدود ساعت سه برای قدم زدن بیرون آمدیم. پیاده‌روهای شرق و غرب که به کوهها منتهی می‌شد زیبا و فضایی که از شمال به جنوب ادامه داشت خیلی بهتر از دیگر باغهای آسیا بود که دیده بودم. در پایین بالاحصار که در این بخش بسیار زیباست ایستادیم. فواره‌ها به آفتاب چشمک می‌زدند، و نور آنها بر درختان و گلها و بوته‌ها پخش می‌شد، و هر جانب قرینه زیبا و مناسبی با

جانب دیگر بود. ساختمانها عالی، روشن و متناسب با وضع باغ بودند. زمینهای اطراف، سرسبز؛ انبوهی از درختان و تکدرختها، و کوهها - که در این ناحیه بسیار بلندند - دورنمای خوبی برای مناظر به وجود می آوردند و سلسله های متعدد، زیبایی و تنوع خاصی به آن فضا می بخشیدند. پس از مقداری قدم زدن به آقایانی ملحق شدیم که برای مصاحبت ما تعیین شده بودند. آنان کنار یکی از حوضها نشسته، دستها را در آب خنک فرو می بردند. پس از مدتی گفت و شنود با آنان، پیش از غروب آنجا را ترک کردیم. گزارش دیدنیها و ملاقاتهایی که داشتیم بی پایان و زحمت آور است. نتیجه این مشاهدات در جای دیگری خواهد آمد.

درباریان آگاه

دو تن از مهمترین کسانی که دیدیم، میرزا گرامی خان و مُلأبهره مند بودند. میرزا گرامی خان فرزند یکی از اشراف عالی رتبه پارسیوان و مدتها در هند بود و با آداب و اطوار ما بخوبی آشنایی داشت. او و خانواده اش به دلیل تقرب به شاه محمود به هند تبعید شده بودند. او با وساطت اکرم خان اکنون توانسته بود بازگردد؛ ولی می بایست خیلی مواظب رفتار خویش باشد؛ زیرا هنوز در مورد ارتباطات گذشته اش بدگمانی وجود داشت. اطلاعاتی که در طول اقامت در هند اندوخته بود، حیرت آور بود؛ در حالی که تصور می شود تقسیم اروپا به ملتهای متعدد برای افغانان ناشناخته است، و رُخدادهای تاریخ اروپا حتی در هند هم شنیده نشده است. من روزی برای برانگیختن تعجب یکی از ملاقات کنندگان می گفتم که پس از ۱۷۴۵ دیگر طفیانی در میان مردم ما پیدا نشده است و سپس به نیروی دریایی مان اشاره کردم. پس از آنکه دیگران رفتند، میرزا گرامی با تبسم گفت که گویا من جنگ امریکا را از یاد برده ام و پس از آن با جدیت پرسید که پس از پیروزی ناوگان فرانسه، در حالی که ما مدعی برتری در دریا هستیم، چرا نرخ بیمه کشتیهای انگلیسی بالا رفته است. این مرد نجیب منشی باشی کابل بود.

مُلاَبهره مند مردی بازنشسته، دانش پژوه و بسیار باهوش بود. در کسب دانش عطشی پایان ناپذیر داشت. به ماوراءالطبیعه علاقه مند بود و علوم ماوراءالطبیعه و اخلاق را - در حدی که در کشورش رایج بود - خوب می دانست. زبان سانسکریت را - که شاید هم میهنانش نام آن را هم نشنیده بودند - فرا می گرفت تا بتواند به گنجینه آموزشهای هندوی دست یابد. چندین مُلای دیگر هم داشتیم؛ برخی عالم، برخی ربوبی Deist، بعضی مسلمانان متدین و برخی متصوف. شاعران نیز ما را سرگرم می ساختند و مذایحی را که به ایلچیهها و دیگر خوانین فرنگ گفته بودند با منقولاتی دور و

دراز از آثار خویش می خواندند.

در میان بازدیدکنندگان ما، سران قبایل اطراف پشاور، بازرگانان معتبر درانی و پارسیوان، درباریان پایین رتبه و نمایندگان سرداران والامقام، که می توانستیم اطلاعات فراوان منطقه ای از آنان کسب کنیم، بودند. علاقه عمومی برای دیدن ما، امتیاز پذیری ما و امید بهره گیری از آزادی ما شمار بازدیدکنندگان را بیش از توان پذیری ما ساخته بود و پیوسته عده بسیاری از طبقات، پشت دروازه های محل سکونت ما ازدحام می کردند به حدی که دو تن از قاپوچیان شاه مراقب بودند تا کسی به زور وارد نشود.

دیدار شیخ عوض

در میان کسانی که دیده ام باید از روحانی معروف - شیخ عوض - یاد کنم که شاه و وزیر غالباً به دیدار او می شتافتند و تا مکرر دستور نشستن نمی داد، در حضور او نمی نشستند.

در باغ کوچک شیخ عوض به دیدارش رسیدم. چند تن خوش لباس را دیدم که به ملاقات او می رفتند. شخصی که مرا خوشامد گفت جامه کارگران داشت و پنداشتم یکی از بیژنان باغ است. او شیخ بود و دیگران زائران والامقامی بودند که برای رعایت احترام از او فاصله گرفته، ایستاده بودند. در میان زائران، جوانی بود که می گفتند برادر ملکه و پسر وزیر سابق - وفادارخان - است. پیر Saint، ما را بر کلوخهایی که تازه زیر و رو کرد نشانید و از هر دری جُز دین سخن گفت. گفت که شنبه است مردم اطراف پشاور بسیار کوشیده اند از ما تحفه بستانند و گفت سرداران افغان چنان حقه باز شده اند که از آنان شرم دارد؛ ولی او شاه را ستود. بسیار روان و ساده - بدون تظاهر به روحانیت - سخن گفت. گفت چیزی برای پذیری در خانه ندارد و تعارف کرد که کسی را برای تهیه غذا به طباحی بفرستد.

درویش بزرگ دیگری هم بود که از دیدارم خودداری کرد. می گفتند ترک دنیا کرده و پیوسته به عبادت مشغول است. مبلغی کلان پول فرستادم و خواستم آن را خرج خیرات کند. پول را پذیرفت اما در حق شاه و در حق من دعا کرده، با پیامی از توجه من تشکر کرده بود. اکنون وقت آن است که گزارشی از اوضاع دربار و دولت بنگارم تا نشان دهنده جریان مأموریت من باشد.

احوال شاه شجاع الملک و لشکرکشی اکرم خان به کشمیر

شاه شجاع الملک، پس از برادرش شاه محمود، که بر اثر قیام همگانی خلع گردید، به تخت

نشسته بود. وقتی من به مملکت اورسیدم شش سال از پادشاهی اش می‌گذشت و چون یک شورش غیرمنتظره وزیرش را درهم شکسته بود، سلطنتش پایدار می‌نمود. اندکی پس از رسیدن من، شاه محمود به یاری فتح خان، سردار بارکزیان، کوششی نافرجام در بدست آوردن سلطنت کرده بود. شاه که غرب را امن پنداشته و خود را از نقشه‌های او ایمن احساس می‌کرد، آهنگ مشرق نمود و به پشاور آمد و بی‌درنگ سپاهی به سرداری اکرم خان به کشمیر - که آن وقت در تصرف پسر وزیر طاغی بود - فرستاد.

از حرکت این سپاه دیری نگذشت که خبر آمد شاه محمود قندهار را گرفته است. این خبر نخست موجب تشویش گشت؛ اما با رسیدن خبرهای خوش از غرب، تشویش از میان رفت. در همین حال، خبرهای دلگرم کننده‌ای از اکرم خان می‌رسید و تمام مردم در پشاور منتظر سقوط کشمیر و بازگشت سپاه بودند، که می‌بایست برای فرونشاندن ناآرامی فوراً به شرق بروند؛ اما با رسیدن اخبار مربوط به شکست کامل و تباهی سپاه اکرم خان همه این امیدها بر باد رفت.

وزیر [اکرم خان] نکیه و اعتماد بسیار بر متولی، رئیس کوهستان مظفرآباد، داشت و از جهت تدارکات به او متکی بود. در عین حال غرور بی‌پایان و آزمندی او باعث شد این شخص مهم را - که امتیاز تمام سپاه به او سپرده شده بود - بیازارد. تأثیر این اشتباه بزودی با کمبود آذوقه و تدارکات احساس شد. اما اکرم خان به آخرین گذرگاه رسیده بود که هرچند دیوار و برجهایی برای دفاع داشت، ولی احتمالاً بزودی آن هم از میان می‌رفت. سپاه نیز با روحیه سپاههای نیازمند غرب برای ورود به این درّه حاصلخیز جهد می‌کرد؛ ولی اکرم خان به مشورت متولی گوش داد که می‌گفت: گذرگاهی به سپاه نشان خواهد داد که یک جناح از سپاه دشمن غافلگیر شود. سپاه حرکت کرد و وارد درّه‌ای شد که از هر طرف توسط گروههای پیاده خبیری و غلجی محافظت می‌شد. این تحرک بزودی کشف، و پیاده نظام به درون رانده شد. بعلاوه، می‌گفتند قسمتهای بالای دره پوشیده از برف و غیر قابل عبور است. اکرم خان اکنون همه اعتمادش را باخته بود. یک روز بدون آذوقه در آن درّه ماند. سپاه در معرض آتش دشمن بود و با آنکه فاصله به حدی زیاد بود که جراحی به کسی نمی‌رسید، اما روحیات سپاهیان بسیار ناتوان و باعث فرارشان شده بود. فرار سپاهیان و خیانت متولی بر هراس اکرم خان افزود و او که می‌دانست چقدر مورد تنفر سپاه است می‌ترسید که سپاهیان او را گرفته، به سردار کشمیر بپارند؛ سرداری که اکرم خان باعث گرفتاری و قتل پدرش شده بود. بنابراین تصمیم به فرار گرفت. همه سرداران، شبانه سپاه را ترک کردند و هریک جداگانه کوشیدند

از معابر کوهستانی بگذرند. بیشتر آنان پیش از رسیدن به مظفرآباد به دست کوه‌نشینان متولی غارت شدند. اکرم خان نیز در محاصره افتاد ولی با پاشیدن سگه‌های طلا مهاجمان را متفرق ساخت و فرصت یافت بگریزد.

سرانجام از سند گذشت. و به شهر آگورا Acora رسید. در آنجا مستقبلان با همان غرور پیشین استقبالش کردند. سپاهیان که با سرداران می‌گریختند در بسیاری از مواضع اسلحه‌شان را به جا گذاشته بودند. برخی کوشیده بودند بزور از راه کوهستان بگذرند، ولی به سرنوشت اربابان‌شان مبتلا شدند. سرانجام از تمام لشکر بیش از دو هزار سپاهی به پشاور نرسیدند که پیاده، بدون سلاح و تقریباً برهنه بودند. این مصیبت هرچند بزرگ بود، ولی خبر آن بسیار مبالغه‌آمیز به پشاور رسیده بود. می‌گفتند همه سپاهیان را سر بریده‌اند. اکرم خان ناپیداست و مددخان گریخته است. در همین حال خبر پشروی شاه محمود و تصرف کابل رسید که از پشروی قریب الوقوع او به سوی پشاور حکایت می‌کرد. می‌گفتند برخی از قبایل مجاور پشاور نیز که هواخواه محمود بودند مسلح شده در انتظار فرصت، لحظه شماری دارند. سپاهیان در آستانه شورش بودند و شایعات حکایت از این داشت که شاه جواهرات گرانبهایش را از شهر به بیرون فرستاده، خود نیز آهنگ فرار داد. در واقع شبی نبود که مردم در انتظار وقوع انقلاب پیش از بامداد نبوده باشند. نگرانی ما هنگامی زیاد شد که مهماندار گنت در صورت بروز اغتشاش ما بدون تأخیر مورد حمله و غارت خیبریان واقع خواهیم شد.

با همه اینها شهر مانند روز اول آرام بود. مردم در مورد رخدادهای جاری با صراحت صحبت می‌کردند؛ اما هیچ کس کاری نمی‌کرد که نشان‌دهنده انتظار ظهور انقلاب باشد. سرانجام نگرانیها از میان رفت و معلوم شد که دشمن در کابل مانده و درگیر اختلافات داخلی است. اکرم خان نیز بازگشت و سرگرم گردآوری سپاه پراکنده برگشته از کشمیر، تنظیم سپاه باقیمانده در پشاور و تهیه سپاه جدید شد. وضعیت شاه هنوز امیدبخش نبود. همه چیز به پول بستگی داشت و شاه بسیار منلس بود. بسیاری از سرداران می‌توانستند چاره‌ای بیندیشند؛ اما قلیلی همت این کار را داشتند. حتی اکرم خان که عامل بسیاری از بدبختیهای شاه بود و می‌دانست که ترقی یا تنزل او بسته به سرنوشت ارباب اوست، حرص و آز چشمانش را کور کرده بود و حاضر نشد بخشی از خزانة ننگفتی را که از پدر میراث برده و یا خود به کف آورده بود به شاه بیخشد یا به او وام دهد. خصلت و خصوصیت شخصیت این وزیر عامل عمده ناتوانی شاه بود.

اکرم خان

با همه بی‌کفایتی اکرم خان در عرصه سیاست، دشمنان هم معترف به شجاعت و دلیری او بودند. در ارتباطاتش مردی صدیق، راستگو، صریح، عادل و از طرفی بسیار حریص، متکبر، ترشرو و بدگمان بود. نیز خودستایی می‌کرد و بر دوستان خشم می‌گرفت. می‌خواست همه او را احترام بگذارند و نمی‌خواست دیگری نفوذ و تنوقی پیدا کند. من در جریان دیدار با اکرم خان همه آن صفات حسنه را در او دیدم؛ بدون اینکه از نقاط منفی او چیزی احساس کرده باشم. اکرم خان مردی تنومند بود. بلندی قامتش به شش پا می‌رسید. قیافه‌ای گرفته داشت و ساکت می‌نمود. با آن همه، سکوت را شکست و بی‌پروا، شکست خویش را - که او خیانت در میان سپاه را عامل آن می‌دانست - حکایت کرد. در موضوعات دیگر نیز صحبت‌های شنیدنی داشت. جامه‌اش ساده و بی‌تکلف بود. همه خانان درانی که در سپاه بودند با اکرم خان بازگشته بودند، و من با همه ملاقات داشتم و محفلشان را بسیار خوشایند یافتم. آنان عموماً از شکار و بازپرانی و اسب و اسلحه سخن می‌گفتند. پرسشهایی از آب و هوا و محصولات انگلستان و هند می‌کردند و از آن کشور خود را شرح می‌دادند. گاهی هم داستانهای کوتاه و لطیفی می‌گفتند یا از ماجراهایی که برایشان پیش آمده بود حکایت می‌کردند. پس از هر ملاقاتی هدایا مبادله می‌شد. من به درانیان چیزهایی از مصنوعات اروپا و هند هدیه کردم و آنان به من اسب و سگ و باز بخشیدند.

شایعات

اندکی پس از رسیدن این خوانین و پیش از آنکه نخستین اندیشه برخاسته از خبرهای بد از میان برود، هندویی در یک گذرگاه راه کابل گرفتار شده بود و فوراً در شهر شایع شد که آن هندو از خدمه من و حامل نامه‌ام به عنوان شاه محمود بوده است، که در آن نامه شاه محمود را تشویق به آمدن به پشاور، گرفتن شاه شجاع و تصرف بالاحصار کرده بودم. با این آوازه‌ها، در شهر شایع شد که شاه می‌خواهد دستور تاراج اموال ما را بدهد. در نتیجه، شهر یکپارچه به هیجان آمده بود. مردم به هر طرفی بالا و پایین می‌دویدند. اسلحه‌شان را درست می‌کردند و چخماقها را روشن می‌نمودند. بزودی انبوهی از خلائق در پشت دروازه‌های اقامتگاه ما گرد آمدند. همه آقایان در این احوال نشسته بودند و از جمع بازدیدکنندگان پذیرایی می‌کردند. اما کاپیتان پتمن Pitman به آرامی شمار نگهبانان را دو چند ساخت و دیگر تدابیر دفاعی لازم را به کار گرفت. در همین حال، ملا جعفر و

یکی دیگر از دوستان ما با اعلام خطرات بسیار رسیدند. نجواها و تحریرات بسیاری مشاهده می‌شد. اما همین که همه چیز به اوج خویش رسیده بود، اکرم خان به دیدار ما آمد و گویا قرار شد که اجتماع بیش از آن ادامه نیابد.

دیگر اتفاق قابل ذکری نیفتاد؛ جز آنکه در چهارم ژوئن به افتخار میلاد اعلیحضرت عده‌ای از سپاهیان ما مشق نظامی کردند. در مراسم، اکرم خان و دیگر مقامات هم حاضر بودند. میدان مشق در چمنی سرسبز در میان تپه‌ها انتخاب شده بود. درانیان از نمایش تمرینات بسیار خوشحال شده بودند. حتی شاه نیز از فراز یکی از ارتفاعات بالا حصار مراسم را با دوربین تماشا کرده بود.

نابسامانی اوضاع

در این هنگام شاه به فکر تدارک سپاه افتاد. سپاه‌یانی که در کشمیر گرفتار شده بودند، اجازه بازگشت یافتند. نیمی پیاده و بی سلاح بودند. دیگران حاکم کشمیر را می‌ستودند و ظاهراً به او تمایل بیشتری داشتند تا به شاه. سپاه عموماً ناراضی بود. سرداران از اکرم خان متنفر بودند. همه افراد از رسوایی و بدبختی خشمگین و از نرسیدن حقوقشان ناراحت بودند. در خیابانها نزد هیأت می‌آمدند و آشکارا اکرم خان را دشنام می‌دادند. حتی از شاه هم مضایقه نمی‌کردند. اکرم خان براستی سبک شده و حتی موقفش را نزد شاه هم باخته بود. میرابوالحسن خان امیدوار بود بتواند اکرم خان را بردارد و کارها به مددخان سپرده شود. تأثیر این تغییرات در شورای سلطنت هم مشهود بود؛ جایی که همیشه آراء خوانین قبایل قابل توجه بود؛ اما اکنون هیچ کس نفوذی نداشت و در نتیجه هیچ تصمیم قاطعی گرفته نمی‌شد و اوقات بیشتر به تهمت زدن، اعضا به یکدیگر می‌گذشت.

حرکت شاه به سوی کابل

سرانجام تصمیم حرکت به سوی کابل گرفته شد. در ساعت حرکت که توسط امام تعیین گردیده بود تفنگی شلیک شد و متعاقب آن منزئلمای شاه بر پا گشت.

منزئلما ستونی هرمی شکل بود که سی پا ارتفاع داشت و با پیچیدن پارچه کرباس قرمز به دور چوبی ساخته شده بود و بر تارک آن قبه بزرگ نقره‌ای می‌درخشید. منزلما محل فرود آمدن و جهت حرکت را نشان می‌داد. پس از آن خیمه‌های شاهانه فرستاده شد. زیباترین این خیمه‌ها خیمه‌ای بسیار طولانی با حدود سی پا پهنا بود. داربست خیمه‌ها از چوب ساخته شده بود و در میان آنها پارچه کرباسی رنگارنگ به کار رفته و سقف آن صورتی رنگ و بر چهار چوب استوار بود. بر فراز هر یک از چوبها قبه‌ای نقره‌ای می‌درخشید. پس از آن، چندین خیمه کوچکتر و همه خیمه‌ها با

دیواری از پرده کتان احاطه شده بودند. دو دستگاه خیمه همیشه شاه را همراهی می‌کند و با هر یک از آنها یک خانه چوبی دو طبقه است که یکصد کارگر یکساعته آن را نصب می‌کنند. شهر پر جنبش و جوشش و در عین حال آرام بود. شماری از سپاهیان در پایین بالاحصار جا بجا شده بودند. سرانجام شاه حرکت کرد.

چون سیاست حکومت بریتانیا عدم مداخله در جنگهای داخلی بود، می‌بایست نقطه‌ای را تعیین کنیم که از آنجا هیأت بازگردد. همه وزیران به این امر موافق بودند؛ زیرا پشاور جای مناسبی برای ماندن نبود. اکرم خان طرح رفتن ما به مناطق یوسفزی را رد و پیشنهاد کرد تا به ما اجازه داده شود در قلعه آتک Attock جای بگیریم که در هر حال محل امنی است. این پیشنهاد هم رد شد و قرار شد به مرز شرقی برویم که خانواده شاهی را هم به آنجا می‌فرستادند. ترتیب کارها داده شد و روز دوازدهم ژوئن به خیمه شاه رفتیم تا حرکت کنیم.

خیابانها شلوغتر از همیشه بود و چندین گروه سواره نظام و اسبهای بسیار عالی دیدیم. خیمه شاه در باغی کنار استخر نصب و دور آن صفتی از سنگ و گل ساخته شده بود. خیمه بزرگ یک جانب استخر را گرفته بود. در دو جانب دیگر خوانین دربار - خوانین بزرگ، سمت راست و خوانین کوچک، سمت چپ - جا گرفته بودند. ضلع چهارم باز بود، تا شاه بتواند خیابانی را که از دور دیف سپاهی ساخته شده و از استخر تا در اصلی باغ امتداد یافته بود، ببیند. برای ما یک در فرعی را نشان دادند و به جانب راست - که خوانین بزرگ بودند - راهنمایی شدیم. هنگامی که ما آنجا بودیم، چند گروه که از نزد دشمن آمده بودند، یکی پس از دیگری معرفی شدند. آنان از در مقابل خیمه شاه وارد می‌شدند؛ به یک صف می‌ایستادند؛ نامهایشان خوانده می‌شد؛ طبق معمول به شاه دعا می‌کردند و باز می‌گشتند. در پایان دعا، تمام سپاهیان گارد محافظ، آمین می‌گفتند. وقتی این مراسم به پایان رسید ما را نزد شاه بردند. اکرم خان و مَدَدخان هم ما را همراهی کردند. شاه خطاب به من گفت که باید چنین حکومت بی‌ثباتی - که اکنون او دارد - برای ما عادی نباشد و گفت: او نیز در ناراحتی ما شریک است و نمی‌خواهد که ما در معرض درگیریها قرار بگیریم؛ از این رو، می‌خواهد که به جای امنی در مرز برویم تا بتوانیم براحتی به هند بازگردیم یا اگر مناسب بدانیم به او ملحق شویم. اعلیحضرت در سخنانش عباراتی عالی در حق ملت بریتانیا به کار بُرد و گفت امبدوار است بتواند ما را با خود به قندهار و هرات ببرد. در پایان سخنان او اکرم خان، مدد خان و امام شاه سخنانی ایراد کردند و در ضمن بر عبارتی از سخنان شاه تبصره کردند و از عدالت، ایمان و

شهرت نیروی نظامی بریتانیا و از منافعی که از اتحاد با چنین مردمی عاید خواهد شد سخن گفتند. شاه در این مراسم کلاه قرمز و بلندی - که بر پایین آن مخمل سیاه پیچیده شده بود - به سر داشت. جواهر نداشت. چوبدستی، شمشیر و تفنگچه کارابین در برابرش بر روی نازبالش نهاده شده بود. چند نفر در خیمه بودند که به نوبت او را باد می زدند. میر ابوالحسن خان هم در میان آنان بود. گرما و ناراحتی فکری، شاه را بیمار، خسته و فرسوده ساخته بود.

بازگشت

طی دو روز دیگر با اکرم خان و چند شخصیت دیگر دیدار تودیمی داشتیم و شام چهاردهم به سوی سند روان شدیم. احوال شاه رو به بهبود داشت. سپاه نسبتاً خوبی تجهیز کرده و آماده حرکت در برابر دشمن بود. از طرف مقابل خبر می رسید که فتح خان حریف او [شاه محمود] را در دربار دستگیر کرده و دو قبیله بزرگ درانی دچار اختلاف شده بودند و چنین معلوم می شد که اکنون همه گروهها از شاه شجاع طرفداری می کردند و این را از دعاهای مردم در حق او هم می شد فهمید. دادگستری او به گونه قابل توجهی او را نزد مردم گرامی ساخته بود.

منزل اول در برابر ما چمنگینی، دهکده ای در چهار میلی پشاور بود. این ناحیه اکنون جمعیتی نداشت، به جای افراد متفرقه که مترصد فرصت برای غارت افراد مجزود بودند و هنگام آمدن به آنان برخوردیم، اکنون گروههای راهزن را دیدیم که چندین شتر را - با بار آنها - که بدون محافظ به خیمه گاه می رفتند برده بودند. حسابدار هیأت جلو قاطری را که مقداری روپیه، معادل هزار پوند، و شالهای نفیس بار داشت رها کرده و قاطر بارش را به زمین انداخته بود و راهزنان، آن را غارت کرده بودند.

پانزدهم ژوئن به راه ادامه دادیم. قافله ما اکنون شکل دیگری گرفته بود: قطارهای قاطر و یابو که برای باربری گرفته بودیم؛ با شماری از اسبان سواری و یدک با زین و لگام ایرانی و ازبکی؛ چکمه ها و شنل های طبقات بالا که خدمه هندی ما پوشیده بودند؛ شماری از پشاوریان و دیگر مردمانی که همراه ما آمده و به فارسی سخن می گفتند به قافله وضعیت تازه ای بخشیده بودند. عده ای برای نشان دادن توجهشان ما را همراهی می کردند و برخی نیز در پی به دست آوردن هدیه بودند. پشاوریان، جز طبقات بالا، فوق العاده حریص می نمودند. آن روز را به راهنوردی در میان انبوه درختان گز گذرانیدیم.

شانزدهم ژوئن از جنگل گذشته، به صحرای سرسبزی رسیدیم که چمن یکنواخت آن را

بوته‌های کوتاه خار شتر، که افغانان جوز Jous می‌گفتند، تنوع می‌بخشید؛ یا بوته‌هایی که در اطراف پشاور می‌روید و شباهت زیادی به دوپل Devil داشت، که در انگلستان می‌روید.

در نقطه مناسبی، کنار رود زلال و تُندسیرِ کابل چادر زدیم. چمنی سرسبز بود. درختان بر آن سایه گسترده و شاخه‌ها بر روی آب آویخته بودند. رود کابل در اینجا چهارصد متر پهنا دارد. در ساحل مقابل، دهکدهٔ نوشهره واقع شده بود. بسیاری از یوسفریان برای دیدن ما از آب گذشتند. درازی مدت سپیده‌دم در اینجا برای ما بسیار جالب و برای مسافران هندی نیز فوق‌العاده بود. شانزدهم ژوئن ساعت سه و ربع، سپیدهٔ بامداد دمید، درحالی که تا ساعت پنج و دقیقه هم آفتاب طلوع نکرده بود.

سفر ما در کنار رود کابل به سوی اکورا Acora مهمترین شهر قبایل ختک ادامه یافت. در این شهر آصف خان و چند تن از بزرگان قبایل را دیدیم. آصف خان مردی بسیار محترم به نظر می‌آمد. جامه‌ای برازنده به تن داشت و بسیاری او را همراهی می‌کردند. دیگران هم سالخورده‌گانی باوقار بودند با جامه‌های سُرمه‌ای یا سیاه، چهره‌های خوش و ریشهای بلند. در تمام طول راه، رود کابل در شمال و کوهها در جنوب جاده واقع شده بودند. در نوشهره کوه و دریا چنان به هم نزدیک شدند که تنها قطعه‌ای زمین برای برپا ساختن چادرهای ما باقی بود.

در راهیمایی هیجدهم ژوئن، که به سند رسیدیم، کوهها چنان به رود کابل نزدیک شده بودند که ناچار بودیم از روی کوهها بگذریم. این کوهها به همان سلسله‌ای مربوطند که در نزدیک کوهات از آن گذشتیم، هنگامی که دیدیم نگهبانان ختک برای محافظت اموال ما از دستبرد خیریان، بُستِ نگهبانی ایجاد کرده بودند، دریافتیم که در آنجا نیز قبایل ختک زندگی می‌کنند. از بالای گذرگاه و از لابلای میه غلیظی که کوهها هم به دشواری دیده می‌شدند، رودسند را دیدیم که به چند شاخه تقسیم می‌شد. اما در پای شاخه‌ای که ما بر آن قرار داشتیم این رودخانه دو شاخه داشت که با رود کابل یکجا می‌شد. در نقطهٔ تلاقی رودها سنگهای بسیاری بودند که آب هر دو رود بر آنها می‌خورد و صدای جذابی پدید می‌آورد. یکجاشدن رودخانه‌ها، جویباری ژرف و باریک در دل کوهستان تشکیل داده بود.

قلعهٔ آتک نیز از اینجا پیدا بود. با فرود آمدن از تپه رو به روی آن چادر زدیم. پهنای سند در این نقطه دوپست و شصت گز تخمین می‌شد. اما ژرفا و سرعت آن بیشتر از آن بود که بتوان بدرستی تخمین کرد.

سنگهای سیاه دوسوی رودخانه که آب آنها را ساییده بود چون مرمر سیاه می درخشید و تر می نمود. آب ریگهای سفید را هم در کنار این سنگها ریخته بود. صخره های معروف جلالیه و کمالیه هم در میانه پیدا بودند، اما گردابی که بسیار از آن شنیده بودم در این فصل در اوج خشم نبود.

آتک

حصار آتک بر کرانه چپ رودخانه بر فراز تپه ای قرار دارد. دژی است متوازی الاضلاع و طول ضلعهای کوتاهش - که موازی رودخانه است - در حدود چهارگز و اضلاع دیگر دوچندان است. دیوارهای قلعه از سنگ صیقلی است و هرچند منظری زیبا دارد، اما تپه ای ناهنجار بر آن مُشرف است که دزه های تنگ از آن جدا شده و چون دژ در سرایشی تپه واقع شده از دو سوی دیوارها و داخل دژ قابل رؤیت است. آتک با آنکه اکنون رو به ویرانی نهاده، روزگار دژی مهم بوده است. دهکده ای که ما در آن چادر زده بودیم دارای دژی کوچک بود که می گفتند از بناهای نادرشاه است و فناتی داشت که یکی از رؤسای پیشین ختک برای آبیاری اراضی اطراف ساخته بود.

با وجود تُندی جریان آب رودخانه، کشتیها سریعتر از آنچه در دیگر رودخانه ها دیده بودم می گذشتند. برخی نیز برای گذشتن از آب از مشکهای پر باد استفاده می کردند. بر مشکها سوار بودند در حالی که بیشتر بدنشان داخل آب بود. از آمو نیز مردم همین گونه می گذرند و گویا پیشینه کاربرد این تدبیر به روزگار اسکندر می رسیده است.^۱

روز بیستم ژوئن از آب یا از مرز گذشتیم. از داخل دژ عبور کردیم و در هند به ما و همراهان افغانمان خوشامد گفته شد.

دو روز در آتک ماندیم، و رؤسای مناطق همجوار به دیدن ما آمدند. حاکم ولایت از درانیان محترم بود و سیما و جامه ای خراسانی داشت اما مردم، چه درانی و چه یوسفزی - که از هفت پست مقیم این ناحیه اند - ظاهری چون هندیان داشتند. یکی از مردان قبیله کاتیر - که قبیله ای هندی در ارتفاعات صعب العبور جنوب شرق آتک است - برای من بسیار جالب بود. سیاه، با ریشی بلند، قیافه ای بدوی ولی معصوم، جامه ای گردآلود و دستاری کوچک که ناشیانه پیچیده بود. نشسته بود و چنگ به ریشش زده و بسیار به تصویر جوداس اسکاریوت Judas Iscariot در عشاء ربّانی شباهت داشت.

شب پیشین هوای آتک بسیار گرم بود. بادی گرم و نیرومند سراسر شب بر جنوب خیمه ما می‌کوفت و دماسنج میان ساعات سه و چهار بامداد ۹۶ درجه [فارنهایت] را نشان می‌داد.

حسن ابدال

از آتک تا حتن ابدال سه منزل راه بود. از صحرای چچ Chach گذشتیم که گندمزار و تقریباً هموار بود؛ جز درّه‌های کوچک محاط به تپه‌ها که هر یک روستایی داشت. دو منزل دیگر زمینی مواج با پستیها و بلندیها و درّه‌های باریک و ژرف و عموماً خشک و بایر بود. در این نواحی کم‌کم حال و هوای هندوستان را می‌دیدیم؛ هرچند هنوز هم اینجا و آنجا درختان بید به نظر می‌رسیدند. مردم هم وضع دیگری داشتند. یکی از صد روستایی هم فارسی نمی‌دانست. افغانان هم زبان پشتو را از دست داده بودند. غفلت و خشونت حیرت‌انگیز آنان را پیشتر ندیده بودم. از آتک، حبیب خان رئیس بُوران و حسن ابدال با ما همراه شد. یکصد اسب‌سوار هندی پوش داشت. عمامه‌های سفید و کتّهای سفید پنبه‌ای لایی دار پوشیده بودند. چکمه نداشتند ولی همه نیم‌تنه چرمی یا زره پوشیده و مسلح به نیزه‌های بلند بودند. ریشهای بلند و حالت بدویانه‌شان Wild air آنان را از هندوستانیان مشخص می‌ساخت و به صورت کلی اوضاع و احوال خاصی داشتند.

حسن ابدال، تمام خاطرات هند را - که مدتی پیش آن را ترک گفته بودیم - دو باره در ذهن ما زنده می‌ساخت. زیبایی حسن ابدال واقعاً در همه روزگاران معروف و استراحتگاه دلخواه مغولان اعظم بر سر راه کشمیر بوده و برای رفع خستگی متناسب با شکوه و تجمل آنان جایی خوشتر از این شهر سراغ نمی‌شده است. تأثیر بارانهای هند را جس می‌کردیم که هوا را خنک ساخته و به آن ملایمت و گوارایی خاصی بخشیده بود، و ما را کمک می‌کرد که زیباییهای محل را بیشتر دریابیم. در اینجا باغی هم - تقریباً مانند باغ کوهات - بود. آرامگاه حتن ابدال - که نام شهر هم از آن گرفته شده - نزدیک این باغ بود. آرامگاه در محوطه چهار ضلعی و بخشی از آن از مرمر ساخته شده است. دو سرو بسیار بلند و کهن نیز در آنجا قامت افراشته‌اند. حسن - معروف به ابدال (در پشتو یعنی دیوانه Mad) از عارفان معروف قندهار و در آنجا به باباولی مشهور است. دو میل دورتر باغ شاهی واقع شده که اکنون رو به ویرانی نهاده، متروک و غم‌انگیز است و کمتر اثری از شکوه و عظمت پیشین آن به نظر می‌رسد. استخرهای بزرگی دارد که از آب صاف کوههای اطراف پُر می‌شود. چند بنای ویرانه نیز دارد، که یکی بسیار عالی است. اینجا برای آخرین بار، درختان چنار را - که درخت دلخواه باغهای غرب است - می‌دیدیم.

هیأت می‌بایست تا معلوم شدن سرنوشت سلطنت کابل در حسن ابدال بماند. اما پیش از رسیدن به آنجا به من دستور رسیده بود که به ولایات بریتانیایی بازگردم. به شاه هم نوشته بودم و باید منتظر جواب می‌ماندم. و با سیکان نیز در مورد عبور از قلمروشان - که نخست امتناع داشتند - باید به توافق می‌رسیدم. این بود که ده روز آنجا ماندیم. در این مدت بزرگان مناطق اطراف به دیدن ما آمدند. نامه‌ای هم از سلطان گوکرها Sultan of the Guckers دریافتیم. با این نامه مقداری انگور - که آنجا به صورت وحشی رشد می‌کند، فرستاده بودند. گوکرها به خاطر مشکلاتی که برای مغولان بزرگ ایجاد می‌کردند، بسیار مشهور بودند. آنان مدتی تمام نواحی میان رود سند و رود جیلیم را در اختیار داشتند، اما به وسیله سیکان بیرون رانده شدند و هنوز هم یک نیروی مهم نظامی محسوب می‌شوند.

ملا جعفر هم به دیدارم آمد. او با حرم شاه به آنگ آمده بود تا در صورت رسیدن خبر نامساعدی از جانب شاه، به نزد سیکان بگریزند.

بزودی از شاه جواب رسید. با سیکان نیز همه مسائل حل شد و می‌بایست به سفرمان ادامه می‌دادیم که شبی گفتند پیشخان حرم نزدیک خیمه گاه ما رسیده است. خبر خوشی نبود و گزارشها حکایت از نزدیکی شکست شاه داشت.

شکست شاه

روز بعد دگرگونیهای مهمی در اوضاع نمایان شد. اکنون گزارشها عموماً باواری بود. همه پارتیزانهای شاه شکست خورده، برخی از مخالفان هم خلاف توقع به پا خاسته بودند. در این روز ملا جعفر نامه‌ای از شاه آورد. در نامه آمده بود که سپاهیان شاه با وفاداری نبرد کردند؛ ولی شاه شکست خورد؛ فلان و فلان سردار تندرستاند و تقاضا شده بود که از رسانیدن حرم به جای امنی مضایقه نشود. سپاه شاه پس از یک راهپیمایی دور و دراز در کوهها مورد حمله نیروی کوچکی تحت فرماندهی فتح خان قرار گرفته بود. اموال شاه نیز با این سپاه بود. شاه و اکرم خان در ساقه لشکر بودند. اکرم خان زره به تن داشت و وارد جنگ شد. در این هنگام دو بیست تن بیشتر همراه نداشت که با پیشروی او بیشتر آنان خود را عتب کشیدند. با آنکه پیش از رسیدن او شکست شاه قطعی شده بود، او به پیش تاخت تا به موضع فتح خان رسید، دلیرانه مقاومت کرد و کشته شد.

شاه سر به کوه نهاد و از آنجا آهنگ تصرف قندهار داشت. او دوبار دیگر نیز چنین کوششی کرده و توفیق نیافته بود. دوبار پشاور را گرفت، اما اکنون بار دیگر در تبعید است.

یک روز پس از دریافت این اخبار ناخوش، بامداد (چهارم ژوئیه) به سفرمان ادامه دادیم. نخست به خیمه گاه حرم رفتیم تا با میرابوالحسن خان وداع کنیم. خیمه گاه با چندین سراپرده و کجاوه‌هایی که بانوان در آنها سفر می‌کنند احاطه شده بود و پیش از رسیدن به خان مدتی طولانی در میان آنها سرگردان بودیم. ابوالحسن خان بسیار کمتر از آنچه تصور می‌کردم غمگین بود؛ اما بی‌پروا و با ناامیدی از احوال شاه سخن می‌گفت و یقین نداشت که سیکان بدرستی حرم را پذیرا شوند. بدرود اندوهناکی داشتیم و از کوهها به سوی جنوب دره گذشتیم و توابع قلمرو شاه را ترک کردیم. با گذشتن از مرز، گروهی از سیکان ما را استقبال کردند و از این لحظه دیگر نشانه‌ای از زبان و رسم و رواج درانیان ندیدیم. با وجود مهربانی سیکان در مرز، رفتار خشن زبان بربری و بدنهای برهنه مردمانی که در میان آنان بودیم، برای ما زننده بود. رسوم و عاداتشان هیچ شباهتی با هندوستانیانی که ما دیده بودیم نداشت. پس از طی سه منزل به راولپندی Rawilpindee رسیدیم. منطقه بایر بود. دره‌های ممتد، باریک و ژرف بیشتر آن را به چندین بخش تقسیم کرده بود. در دومین منزل از یک سلسله ارتفاعاتی گذشتیم که اگر نبود آن جاده‌ای که امپراتوران مغول در دل صخره‌ها ساخته بودند، گذشتن از آن دشوار بود. جاده سه چهارم میل طول دارد و با سنگهای سخت آبی‌رنگ بخوبی فرش شده و هنوز از وضع خوبی برخوردار است.

راولپندی

راولپندی Rawilpindee شهری بزرگ، پرجمعیت و زیباست؛ با خانه‌های تراس‌دار، و شباهت بسیار به شهرهای غرب سند. زمین اطراف آن باز است با تپه‌های پراکنده و زراعتی معتدل. شش روز در راولپندی ماندیم تا برای ادامه سفر از زنجیت سنگ اجازه گرفتیم. اکنون عده بیشتری از سیکان را دیدم که مؤدب و خوش‌برخورد به نظر می‌آمدند. سیمایی مردانه داشتند؛ بلند و باریک و چالاک. لباس مختصری می‌پوشیدند. پاها، نیمی از رانها و عموماً بازوان و تنه آنها برهنه بود. شالهای بلندی بر یک شانه انداخته رها می‌کردند. عمامه‌ها کوچک ولی بلند و جلو آنها پهن. موی سر و بدنشان هرگز با تیغ آشنا نمی‌شود او هرگز آن را کوتاه نمی‌کنند و نمی‌تراشند. عموماً تفنگ فتیله‌ای یا کمان با خود دارند. هرگز بدون تیر و کمان با کسی ملاقات نمی‌کنند. تیری ظریف در دست و ترکش گلدوزی شده بر شانه دارند. زبانشان بیشتر پنجابی است و گاهی می‌کوشند هندوستانی بگویند. اما من بی‌کمک مترجم به دشواری سخنانشان را درمی‌یافتم. زبان فارسی برایشان کاملاً ناشناخته بود. با نام درانیان - قبیله‌ای که مکرراً سرزمینشان را فتح

کرده بود - آشنا نبودند و آنان را به نام گلی خراسانی و یا به خطا غلجی می خواندند.

جیون سنگ Jeewun Singh سردار راولپندی و یکی از بزرگان پنجاب در اینجا با من ملاقات کرد. مردی ساده و مؤدب بود و رفتار مؤدبانه اش او را از همراهان ممتاز و مشخص می ساخت. همراهانش نامنظم و دایره وار نشستند و از لحاظ موقف همه یکسان می نمودند. سیکی از خدمه من باری با این سردار طعام خورد و حداقل دوست و پنجاه مهمان را دید که مستخدمان او بودند. و هر روز اطعام می شدند. هنگامی که خواستیم به بازدیدش برویم، دریافتیم که او و همه افرادش مستند. ساعت چهار بعد از ظهر به هوش آمد و ما را در یک کلبه دودآلود، در باغی کوچک، پذیرفت. افرادش همچنان پراکنده نشسته بودند و هنگامی که او برای پذیرایی ما برخاست بیشترشان نشسته ماندند.

در راولپندی بودیم که خرم شاه هم به آنجا رسید. شاه زمان هم با حرم بود.

شاه زمان

روز دهم ژوئیه شاه زمان را ملاقات کردیم. علاقه ما به دیدار پادشاهی که روزگاری آوازه اش در ایران و هند پیچیده بود، کم نبود. بر صندلی کوچکی در خیمه ای زیبا ولی نه بزرگ - که فرش آن قالی و تمد بود - نشسته بود. در برابرش ایستادیم تا خواهش کرد بنشینیم. جامه ای ساده: قبا بی آستین ابریشم دوزی شده ایرانی، عمامه شال سیاه؛ اما دیداری شاهانه داشت. گفتار و رفتارش به شاه شجاع می مانست اما او بلندتر بود. صورتی درازتر و منظم تر و ریشی تُنک تر داشت. هرگز به کورها نمی مانست. چشمانش هرچند سخت آزرده شده بودند، اما چندان که بر رخسارش حالتی زنده می داد سیاهی اش را حفظ کرده بود. همیشه چشمانش را به سوی کسی که با او سخن می گفت می گردانید. با این همه تا حدی افسرده و اندوهگین بود.

پس از نشستن ما سکوتی طولانی بر فضا حاکم شد، تا شاه زمان آن را شکست و از بدبختیهای برادرش گفت و از اینکه با وجود علاقه او نگذاشته بود او را ببینم. بعد، از چگونگی اوضاع سخن گفت و برای تحویل آن ابراز امید کرد و گفت که چنین ناگواریها برای بسیاری از شاهان پیش آمده است. و از دگرگونیها در بخت و طالع شاهزادگان مخصوصاً از تیمور لنگ داستانشان را راند. اما اگر از تمام تاریخ آسیا سخن می گفت نمونه کاملتر از خویش نمی یافت: کور، بی تاج و تخت و تبعید شده در سرزمینی که دوبار آن را فتح کرده بود.

روز دوازدهم ژوئیه از راولپندی به راه افتادیم و پس از ده منزل به جیلم رسیدیم. شش منزل

اول، راه همچنان بود که در بالا شرح دادم؛ لم یزرع، با درّه‌های عمیق جدا از هم و در معرض سیل؛ مانند همه اراضی میان سند و جیلیم. این زمینها چراگاه گله‌های اسب، از نسل مرغوبی است و بخشهای شرقی کشاورزی بهتری در مقایسه با دیگر مناطق دارد. در نخستین منزل از نهر بزرگ سوان Swan گذشتیم. سرعت آب بارها مانع عبور اسبان شد و چندین شتر را آب برد. چهار منزل دیگر راه ما از میان تپه‌ها بود. بخشهایی هم مانند اوایل راه بود که شرح دادم. تپه‌های مرتفع شمال با یه پوشیده شده بود؛ اما گاهی که یه کم می‌شد می‌دیدیم که کوهها بلندتر از ابرها هستند. راهنوردی ما در میان سند و جیلیم در حدود یکصد و شصت میل می‌شد که زمینی بسیار سخت بود. بارانهای سنگین ما را گاهی با اشکال مواجه می‌ساخت. در یک مورد شماری از اعضای هیأت به علت بالا آمدن آب نهر از کاروان جدا ماندند. وقتی آنان وارد آب شده بودند یک پا بیشتر عمق نداشت، اما ناگهان آب زیاد شده و مقداری از بار و بنه را برده بود. در یک دقیقه، آب ده پا بالا آمده بود. سیلی از این بزرگتر نمی‌شد. نیروی امواج آن همانند امواج دریا بود. امواج بشدت - مانند امواج کوروماندل Coromandel - بر کناره‌ها می‌خوردند. در نواحی کوهستانی گاهی راه ما بر بستر چنین سیلابها می‌گذشت. در مناطق کوهستانی هم مخاطره کمتری از تنگه‌های افغانستان نداشتیم. در یکی از این درّه‌های تنگ گروهی از سیکان که درّه را گرفته بودند بر ما حمله کردند. نخست سنگهای بزرگ را از بالا فرو غلتانیده، سپس آتش گشودند که سرعت به آن پاسخ دادیم. سرانجام آتش آنان با مداخله سیکانی که از طرف چپون سنگ ما را همراهی می‌کردند، خاموش گردید. متأسفانه یکی از افراد کشته شد و بازوی کاپیتان پتمن که پیشاپیش گروهی از سپاهیان بر تپه بالا می‌رفت، تیر خورد. مهمترین منظره‌ای که در این نواحی - شاید هم در تمام طول سفرمان - دیدیم، بنای عظیمی بود در پانزده میلی باندا Banda، که دومین منزل ما از راولپندی بود. باران سنگین نگذاشت که روز پس از ورود آنجا را ببینیم. هنگام رسیدن به محلی که سرگرد ویلفرد Wilford آن را تکسیلا Taxila می‌نامد، گروهی تصمیم به بازدید ویرانه‌های شهر گرفتند. در یک دایره تقریباً چهل میلی ویرانه‌های شهر گوکرها Guckers را دیدیم که سیکان ویران کرده بودند و بناهای قدیمتری که توسط مسلمانان به همان سرنوشت دچار شده بود. یکی دو کاروانسرا یا رباط را هم دیدیم و شنیدیم که مناره مخروطی سنگی به بلندی پنجاه یا شصت پا در محلی به نام راج Rajee وجود دارد که به دلیل فاصله بسیار، دیدن آن دشوار بود.

بنای باستانی

ویرانه‌هایی که نشان دهنده ارتباط با تکسیلا باشد ندیدیم؛ اما در این بازدید بنای مهمی را کشف کردیم که نخست شبیه گنبدی معلوم می‌شد؛ اما چون نزدیک شدیم، بنای محکمی دیدیم که برفراز یک تپه مصنوعی ساخته شده بود. ارتفاع بنا از روی تپه تا بام هفتاد یا تخمین می‌شد و محیط آن یکصد و پنجاه گام بود. بنا از سنگهای سختی که در نزدیک آن محل بوده است ساخته شده بود. این سنگها ظاهراً ترکیبی از مواد گیاهی سنگ شده بودند. سنگهای کوچکتر شنی هم با این سنگها مخلوط بودند. بخش بزرگی از خارج بنا با سنگهایی که نخست یاد شد پوشیده شده بود. سنگها را بسیار نرم تراشیده بودند و گویا می‌خواستند تمام روکار را همچنان بسازند، اما کار آن ناتمام مانده و یا به مرور زمان روکار افتاده بود. طرح تمام بنا به آسانی قابل دریافت بود. چند پله پهن به ساختمان اصلی منتهی می‌شد. دورادور بنا گچکاری شده و ستونهایی به بلندی چهار پا و فاصله شش پا از یکدیگر قرار داشتند. سر ستونها قرنیزهای زیر سقف را که دارای خطوط متوازی و نقوش بودند، نگه می‌داشتند. همه اینها از پله فوقانی تا فراز قرنیز، هفت - هشت پا ارتفاع داشت. پس عقب نشینی ساختمان رفی با یک دو پا پهن می‌ساخت. سپس دیوار در حدود شش پا به صورت عمودی بالا می‌رفت. در حدود یک پا بالاتر از زف، تزئینات سنگی به صورت مستطیلنهای اندکی برجسته بر دیوار بود و بر بالای دیوار قرنیز برجسته دیگری بود که از روی آن گردی گنبد آغاز می‌شد. سنگهای روکار سه و نیم پا طول و یک و نیم پا عرض داشتند، و چنان گذاشته شده بودند که تنها انجام سنگها معلوم بود. سقف مسطح بود و از روی آن می‌شد اساس دیوارها را حدس زد، که یازده گام طول و پنج گام عرض داشت. یک سوم این محوطه با اساس یک دیوار جدا ساخته شده بود. هیچ نشانه‌ای از معماری هندویی در این بنا به نظر نمی‌رسید. بیشتر اعضای هیأت آن را بنایی یونانی می‌دانستند. واقعاً هم چنین شباهتی داشت، که اکنون هم اروپاییان نظیر آن را به وسیله معماران خود آموخته بومی در مناطق دور افتاده می‌سازند.

بومیان ناحیه، این بنا را توپ مانی سیالا Tope of Maunicyaula می‌خواندند و می‌گفتند ساخته خدایان است^۱.

۱- لفظ تپ برای تپه و غار تا حدود پشاور مستعمل و مانی سیالا نام دهکده مجاور است. تصویر

چندین بوته و یک درخت زیبا و تناور انجیربنگالی *Banjan* در بیرون بنا سبز شده و رشد کرده بودند.

پیش از رسیدن به جیلیم می‌خواستیم دژ *Rotas* را هم ببینیم؛ اما راه آن بسیار دور بود. باید جاده اصلی را می‌گذاشتیم و پانزده - شانزده میل پایین‌تر از بستر جیلیم که راه معمولی بود طی می‌کردیم. *Rotas* دژی دورافتاده، ولی استوار بر روی تپه‌ای کم‌ارتفاع است.

در مدت شش روز از ۲۲ تا ۲۶ ژوئیه از جیلیم در جلال پور گذشتیم. تفاوت میان دو کرانه این رودخانه برای من بسیار تعجب‌انگیز بود. کرانه چپ به صحراهای هموار و حاصلخیز هند و بنگال شباهت داشت؛ اما ساحل راست که از دامنه‌های تپه‌های نمک تشکیل شده بود، دارای هوای بسیار بد و وحشی بود؛ نظیر آنچه پیشتر در کلاباغ (یا قره باغ) دیده بودیم. مسافر تازه‌وارد که از شرق می‌آمد با دیدن آن تصور می‌کرد وارد سرزمینی هراس‌انگیز شده است. اینجا هم تپه‌ها، مانند قسمتهایی که هنگام رفتن از آنها گذشته بودیم قرمز بود. تپه‌ها تا کنار رودخانه آمده و به جزیره‌هایی تقسیم شده بودند.

دیدن این منظره بیننده را به یاد روزگاران کهن می‌نذاخت. گزارش دقیق کونیتوس کورتیوس *Quintus Curtius* از جنگ پوروس *Porus* با آن بخش از جیلیم که ما گذشتیم پیوند داشت و چندین تن از آقایان اعضای هیأت که آن متن را خوانده بودند می‌گفتند که آن رخداد در همین حدود بوده است.

با گذشتن از جیلیم راهمان را به سوی پنجاب ادامه دادیم، که از ۲۶ ژوئیه تا ۲۹ اوت را در بر گرفت. گزارش من از این بخش نیازی به تفصیل ندارد. در غرب تالاهور را آقایان انگلیسی‌ها دیده‌اند و سرجان ملکم *Sir John Malcolm* در مورد سیکان که بخش عمده جمعیت را تشکیل می‌دهند اطلاعات لازم را داده است.

پنجاب

جغرافیدانان ما در مورد حاصلخیزی پنجاب مبالغه کرده‌اند. بجز اراضی نزدیک رودخانه‌ها

→

ساختمان با نظارت من از روی طرحی که روز پس از بازدید توسط برخی از آقایان کشیده شده بود. در پونه *Poona* ساخته شد. در چنان وضعیتی دقت و درستی کامل را نمی‌توان از این تصویر توقع داشت. اما ایده‌گویی را صحیح می‌پندارم.

اینجا با استانهای هند بریتانیایی قابل مقایسه نیست. حتی از بنگال هم که به آن تشبیه شده پایین تر است. در ناحیه‌ای که من از آن گذشتم خاک عموماً شنی بود و هیچ حاصلخیزی نداشت. می‌گفتند نزدیک کوهها بهتر است و هرچه به جنوب پیش رویم، بدتر. از چهار بخش پنجاب در شرق دو بخش نزدیک رودخانه جیلُم عمدتاً چراگاه گله‌های گاو و گاو میش است و بیشتر نواحی شرقی به جانب سوتلج Sutledge = Hysudrus - گرچه بخش اعظم آن کمتر حاصلخیز است - بسیار خوب کشاورزی شده است. دو ناحیه اول هموار و مسطح و ناحیه دیگر موجدار است. اما در شرق جیلُم تپه و درختی نیست؛ بجز درختان کوچک بابل Baubool که پراکنده دیده می‌شوند. در مجموع یک سوم زمینهایی که ما دیدیم زراعت نشده بود. با این همه، روستاهای زیبا و قصبه بزرگ داشت اما بیشتر قصبات رو به ویرانی نهاد بودند. تنها امرتسر Amritsir شهر مقدس سیکان - که اخیراً محل شورای ملی آنان بود - رو به توسعه می‌نمود. به عکس، لاهور بسرعت رو به ویرانی داشت؛ اما گنبدها و مناره‌های مساجد، دیوارهای بزرگ قلعه، ایوانهای متعدد باغ شالیمار Shalimar، آرامگاه باشکوه همایون امپراتور و معابد و مزارات بیشمار که شهر را در بر گرفته‌اند، هنوز دیدنی و جالب است. هرچه پیشتر به سوی شرق می‌رفتیم مردم بیشتر و بیشتر سیما و رفتار و اطوار بومیان هندوستان را می‌گرفتند. پرجمعیت‌ترین طبقات خنثا و پس از آن هندوان بودند. سیکان اگرچه ارباب ناحیه‌اند، دارای جمعیت خیلی کمتر به نظر می‌رسیدند. مدتها راه می‌رفتیم و گاهی یک سیک نمی‌دیدیم، و هیچ تناسب جمعیتی را با دیگران نمی‌ساختند.

پس از گذشتن از جیلُم، سیکان وا - شاید به دلایل سیاسی - ناهنجار و اندوهگین یافتیم. آنان طبیعتاً شاد، بی‌پروا، کودک مزاج، شکار دوست، خوش مشرب و بیزار از شراب و قمارند. تقریباً تمام پنجاب به زنجیت بینگ تعلق داشت، که در ۱۸۰۵ م یکی از چند سردار سیک بود؛ اما اکنون که از آنجا می‌گذشتیم در تمام پنجاب قدرت را به دست گرفته بود و شاه خوانده می‌شد. مرزهای شرقی اش با استانهای تحت‌الحمایه هند بریتانیایی محدود بود، اما دیگر مناطق ضعیف همجواری را به قلمرو خویش منضم ساخته و با ادغام نیروهای آنان با ارتش خویش آنان را بر ضد سرداران ملت خویش به کار می‌گرفت.

با گذشتن از سوتلج به لودیانه Lodceana از توابع بریتانیا رسیدیم. از آنجا هیأت مستقیماً روان شد و پس از پیمودن دویست میل به دهلی رسید.

کتاب اول

گزارش جغرافیایی

موقعیت و مرزها

تعیین حدود سلطنت کابل کار دشواری است. سرزمینهای تحت نفوذ کابل روزگاری در ۱۶° طول البلد گسترش داشتند. از سرهیند در صد و پنجاه میلی دهلی تا مشهد که در همان فاصله از دریای خزر واقع است؛ عرض آن از آمو تا خلیج فارس، فاصله‌ای مشتمل بر ۱۳° عرض البلد، یا صد و ده میل.

اما از گستردگی این امپراتوری بزرگ، اخیراً به گونه‌ای قابل توجهی کاسته شده است؛ و آشفتگی دولت، مانع تسلط شاه حتی بر چندین ناحیه‌ای گردیده، که هنوز داخل در قلمرو اوست.

در این وضع من از معیار مورد قبول آسیاییان استفاده می‌کنم. بر اساس این معیار، تا هر جا که خطبه و سکه به نام شاه باشد، تحت قلمرو او شمرده می‌شود. با توجه به این معیار، سلطنت کنونی کابل از غرب هرات در ۶۲° طول البلد تا مرز شرقی کشمیر در ۷۷° طول البلد شرقی و از دهانه سیند در عرض البلد ۲۴° تا آمو در ۳۷° عرض البلد شمالی گسترش یافته است.

همه نواحی داخل در این درجات طول و عرض در دست شاه نیست و آنان هم که خود را به تاج او بسته‌اند، تنها به نام، فرمانبر او هستند.

از شرق به هندوستان، که کشمیر و ممالک کرانه چپ رود سند را نیز در بر می‌گیرد؛ و از جنوب به دشواری می‌توان گفت که به خلیج فارس می‌رسد. مرز شمالی را کوه‌های قفقاز شرقی - در غرب هم وجود دارند - و رود آمو می‌سازند.

بر طبق نامگذاری آخرین نقشه‌های ما^۱ سلطنت کابل این سرزمینها را در بر می‌گیرد: افغانستان و سیستان، با بخشی از خراسان و مکران؛ بلخ با ترکستان و کیلان Kilan، کتور، کابل، قندهار، سند، کشمیر، با بخشی از لاهور و بخش بزرگتر مُلتان.

جمعیت

جمعیت همه قلمرو سلطنت کابل کمتر از چهارده میلیون نخواهد بود. این آمار را یکی از آقایان عضو هیأت با مقایسه گستردگی و جمعیت استانهای متعدد تثبیت کرده است. همه بیابانهای پهناور از این آمار خارجند. جز در کشمیر میزان جمعیت در هر میل مربع از صد نفر بیشتر نیست و گاهی - مثلاً در تمامی نواحی هزاره - در یک میل مربع تنها هشت نفر شمارش شده است.

میزان جمعیت ملیتهای مختلف ساکن در قلمرو سلطنت کابل:

افغانان	۴۳۰۰۰۰۰
بلوچان ^۲	۱۰۰۰۰۰۰
تاتار از همه گروهها ^۳	۱۲۰۰۰۰۰
پارسیوانان (به شمول تاجیکان)	۱۵۰۰۰۰۰
هندیان (کشمیریان، جتها و دیگران)	۵۷۰۰۰۰۰
قبایل متفرقه	۳۰۰۰۰۰۰

بخش عمده گزارش من از کابل به افغانان اختصاص خواهد داشت؛ اما نخست مختصری در مورد تمام قلمرو سلطنت خواهم آورد؛ زیرا ممکن است خوانندگان با کشورهای پیرامون سلطنت کابل که مکرر به آنها اشاره خواهد شد، به حد کافی آشنا نباشند. با گزارش کوتاهی در مورد بخشی از آسیا که این سلطنت در آن واقع است، این بخش را آغاز می‌کنم.

گزارش منطقه

اگر کشورهای هندوستان و کابل را، از شرق بنگال تا هرات، در نوردیم، در سمت شمال همه جاکوههای پوشیده از برف را می‌بینیم که همه رودخانه‌های دو کشور از آنها سرچشمه می‌گیرند. این سلسله کوه از برام پُوتر Barrampooter آغاز شده و تقریباً به جانب شمال - غرب تا کشمیر

1- Arrowsmith, Asia, 1801

۲ و ۳- تصور می‌کنم شمار تاتار و بلوچ در این آمار بسیار کم نشان داده شده است.

امتداد می‌یابد. بومیان مناطق مجاور منطقه، این بخش از سلسله کوه را Hemalleh می‌خوانند. از کشمیر جهت عمومی آن به جانب جنوب - غرب متمایل می‌گردد تا به قله مرتفع و پربرف هندوکش تقریباً در شمال کابل می‌رسد. پس از این قله ارتفاع آن کاهش می‌یابد، چنانکه دیگر برف دائمی بر آن نمی‌نشیند و بزودی در میان گروهی از کوهها که تقریباً از کابل تا هرات امتداد دارند گم می‌شود. پهنای آن بیش از ۲' عرض البلد را در بر می‌گیرد. از این انبوه کوهها چند سلسله به جانب باختر تا ایران امتداد می‌یابد و به کوه قفقاز در غرب خزر می‌رسد. این سلسله را شرح داده‌ام و قدما پیوسته آن را به نام کوههای قفقاز می‌شناسند.^۱

از کشمیر تا قله هندوکش را به نام سلسله کوه هندوکش یاد می‌کنند. از آن پس تا نصف‌النهار هرات این کوه در میان بومیان نام عمومی ندارد و من آن را پاروپامیز Parropamisis خواهم نامید؛ نامی که جغرافیدانان اروپایی هم آن را به کار برده‌اند. هرچند سلسله‌ای که شرح داده‌ام از جنوب چنان می‌نماید که مرز هندوستان و کابل را تشکیل می‌دهد؛ ولی ما نواحی شمالی‌تر را هم در نظر داریم که در آنجا تقسیم طبیعی کشورها به پایان می‌رسد و بزرگترین رودخانه آنها هم از آنجا سرچشمه می‌گیرد.

جغرافیدانان ما سلسله‌ای از کوهها را موزتاغ Mooztaugh خوانده‌اند که ظاهراً از شمال - شرقی همالیا آغاز شده و در شمال موازی با آن سلسله تا ۷۰.۶۰ درجه طول البلد شرقی امتداد یافته است. بررسیهای هیأت تنها بر روی بخشی از این سلسله کوه انجام شده است. ستوان مکارتنی توانسته است آن را با اطمینان از آقسوتا غرب ینه یا لداخ Ladauk پیگیری کند و طول باقیمانده تخمینی است. من با آنکه نمی‌توانم وجود آن را اثبات کنم، دلیلی هم برای تردید آن ندارم. پس من هم این بخش را موزتاغ^۲ می‌خوانم.

۱- متن زیر در «آریان» امتداد این سلسله کوه را بر طبق نظر یونانیان نشان می‌دهد. این کوه هنگامی که اسکندر به پای قله قفقاز Mount Caucasus می‌رسد، معرفی می‌گردد. این موضع را همه جغرافیدانان در مجاورت قندهار می‌دانند: «... ارسطوبولوس گفته است که کوههای قفقاز چون دیگر کوههای آسیا بلند است. اما در بسیاری بخشها، بخصوص در این بخش، برهنه است. این کوهها تا فاصله بسیاری امتداد می‌یابد. حتی می‌گویند کوه تاروس Taurus که پامفیلیا Pamphylia را از سیلیسیا Cilicia جدا می‌سازد از همین کوههاست؛ نیز کوههای دیگری که با نامهای مختلف از کوههای قفقاز منشعب می‌گردند و در هر کشوری به نامی یاد می‌شوند:

Arrian, Book3, Chapter 28; Book5, Chapters 385.

نیز: Pliny's Natural History, Book7, chap. 27.

۲- این عبارت به ترکی یعنی کوه یخ و اقلأ به بخشی از این کوه اطلاق شده است. در آن ناحیه در کناره

با آنکه در مقایسه با هندوکش این کوه بر یک زمین مرتفع قرار دارد، ارتفاع تل آن و شاید هم ارتفاع قلی آن از هندوکش کمتر است. رود سند ظاهراً از جنوب موزتاغ سرچشمه می‌گیرد و بر جانب مقابل، آنها به سمت شمال در ترکستان چین روان است. سرایشی زمینهای دوپهلوی کوهها از جهت و مسیر رودها معلوم می‌گردد؛ اما سرایشی جانب شمال - تا آنجا که من می‌دانم - تدریجی است؛ در حالی که در جنوب در دامن کوههای موزتاغ سطح مرتفعی است که بر هیمالیا و هندوکش استوار است؛ و از آنجا سرایشی نسبتاً ناگهانی به جانب دشتهای هندوستان و بخش شمال - شرقی مربوطات کابل دیده می‌شود. میانگین پهنای این سطح مرتفع در حدود دوست میل است؛ اما چنانکه پیشتر اشاره کردم از شرقی نصف‌النهار لداخ چیزی نمی‌دانم. بخش شرقی در ناحیه پهناور تبت واقع است و در بخش غربی آن تبت صغیر و کاشغر قرار دارند که هر دو نواحی کوهستانی‌اند و وسعت بسیاری ندارند. در شمال غرب کاشغر صحرای پامیر است. کاشغر (قاشقار) Kaushghar = Kaushkaur و پامیر از غرب به سلسله کوهی محدودند که از سلسله موزتاغ به هندوکش امتداد یافته و جانب غربی سطح مرتفع را استوار می‌دارد. این سلسله هرچند ارتفاع کمتری از هندوکش دارد، قلی آن، بویژه محل اتصال آن با موزتاغ، بیشتر ماههای سال پوشیده از برف است. این سلسله در ۷۰° طول البلد شرقی از سلسله هندوکش جدا شده و به جانب شرقی شمال می‌رود تا به موزتاغ می‌پیوندد. همچنان سلسله‌ای از کوهها به شمال و جنوب امتداد می‌یابد که در شمال جاده خوقند Kokun و کاشغر آن را قطع می‌کند و می‌توان آن را ادامه همین سلسله کوه دانست که در اینجا ارتفاع کمتری دارد و تنها در فصلهای سخت، برف آن تا پس از اوایل تابستان باقی می‌ماند. اندکی در شمال این جاده سیردریا Jazartes یا سیحون از آن سرچشمه می‌گیرد و آن سوتر را نمی‌دانم. هرچند نقشه‌های ما امتداد آن را در شمال نشان می‌دهد، تا به سلسله کوهی می‌رسد که ترکستان چین Chinese Tartary را از سبیری و آبهای چین را از آبهای اقیانوس شمالی جدا می‌سازد.

در نقشه‌های ما سلسله کوهی که از موزتاغ تا هندوکش امتداد دارد بلورتاغ نامیده می‌شود که غالباً تغییر تلفظ بلوت تاغ Belut Taugh (کوه ابری) است. تا جایی که من اطلاع دارم مردم ترکستان نام عمومی برای این کوه ندارند. پس من هم در موارد معدودی که یاد می‌شود، آن را

→

جاده یارقند و لداخ، یخچالی قرار دارد. این سلسله یا گذرگاههای نزدیک آن جاده در ترکستان به قراقروم Karakorum معروف است. [در ترکی آذری «بوزتاغ» یعنی کوه یخ].

بلوت تاغ خواهم خواند. بلوت تاغ مرز میان ترکستان آزاد و ترکستان چین را می‌سازد، همچنان که از نگاه طبیعی نیز این دو سرزمین را به دو بخش تقسیم می‌کند. چون آنها و رودخانه‌های هر دو کشور با این سلسله کوه جدا می‌شوند. شاخه بلوت تاغ را که به سوی شرق رفته باشد، نمی‌شناسم؛ اما چندین شاخه آن به سوی غرب دویده‌اند که دره‌های میان آنها سرزمینهای کوهستانی قراتگین، شغنان و قزوا را تشکیل می‌دهند. بخش جنوبی تر آن شمال بدخشان را محدود می‌سازد چنان که هندوکش جنوب آن را می‌بندد. از مسیر این شاخه‌ها اندکی می‌دانم ولی یکی از این سلسله‌ها ظاهراً به جانب غرب - تا نزدیک سمرقند - امتداد می‌یابد. اینها سلسله‌های اصلی شمال هندوکش هستند. اندکی هم باید از رودها و سرزمینهای میان این سلسله کوه - بلوت تاغ - و دریای خُزْز سخن گفت. سرچشمه سیردریا (سیحون) را پیشتر یاد کردم که به شمال - غرب می‌رود تا به دریاچه آرال می‌ریزد. رود آمو از یک یخچال در شمالی‌ترین ناحیه بدخشان نزدیک قله مرتفع پُشتی خور Pooshtee Kour - از قله بلوت تاغ - سرچشمه می‌گیرد و عموماً به جانب غرب می‌رود تا ۶۳° طول‌البلد که پس از آن در بیابانی مسیر شمال - غرب را می‌پیماید و سرانجام به دریاچه آرال می‌ریزد.

در نواحی نزدیک به سرچشمه سیردریا قرقیزان چادر نشین ساکنند و چون از کوهها دور می‌شود و به ۶۶ یا ۶۷ درجه طول شرقی می‌رسد، هر دو کرانه آن مأوای اُزبکان فرغانه است که آن را به نام محل اقامت خان - خوفند Kokaun - هم می‌نامند. در غرب ۶۶° طول شرقی که کرانه شمال نخست محل زندگی قرقیزها و پس از ۶۶° طول شرقی بیابانی است که به سمت جنوب غرب تا سرزمین آباد خراسان گسترش یافته است. پهنای آن مختلف - مثلاً در ۴۰ عرض [شمالی] هفت روز راه - است. و امارت 'ی اُزبک اورگنج و بخارا را از یکدیگر جدا می‌سازد. نخستین - اورگنج - بر بستر دریای خزر و دومی - بخارا - در میان آمو، بیابان و سرزمینهای کوهستانی دامنه بلوت تاغ واقع است. این امارات یا اقلاً بخارا ساختار بیابانی دارد، که در آن واحدهای سرسبز با مساحتها و حاصلخیزی متفاوت در آن پراکنده‌اند. همه سرزمینهای غرب بلوت تاغ و شمال آمو ترکستان خوانده می‌شود؛ نامی که می‌تواند بر شرق بلوت تاغ هم اطلاق شود؛ که مردم آن به ترکی سخن می‌گویند. اما من با نام ترکستان چین از آن یاد خواهم کرد. نام تاتاری Tartary در این نواحی ناشناخته است. بخشی هم میان آمو و پامیر می‌ماند که باید با ترکستان یاد کرد (زیرا عمده جمعیت آن اُزبک‌اند)؛ گرچه یکی از استانهای کابل است. در شرق آن بدخشان واقع است و ناحیه‌ای کم جمعیت است و غرب آن به شبرغان

می‌رسد که در خراسان داخل است. سرایشی این ناحیه به سوی آمو است و با وجود کمی وسعت دارای چند ناحیه حاکم‌نشین است و تپه‌ها، چمنها، دشتها و صحراها با‌مث تنوع آن شده است. جغرافیانگاران ما معمولاً همه این ناحیه را بلخ می‌خوانند که نام درستی نیست؛ اما چون نام عمومی دیگری برای آن نمی‌دانم، من هم آن را بلخ می‌نامم^۱ که با آن گزارش سرزمینهای شمال هندوکش پایان می‌یابد.

سرزمینهای جنوب هندوکش و همالیا کوههای کم‌ارتفاع‌تر دارند که موازی سلسله کوه بزرگ و شاخه‌های جدا شده از آن امتداد می‌یابند. این نواحی کوهستانی عبارتند از: آسام، بوتان، نیپال، کامتون و سرینگر که همه در دامنه‌های همالیا - محل پیش آن به غرب - قرار دارند. کوههای کم‌ارتفاع از آن دورترند و درّه مرتفع کشمیر در میان آنها قرار دارد. در جنوب و جنوب غربی کشمیر ناحیه‌ای کوهستانی است که مرز شمالی پنجاب را تشکیل داده و رودخانه‌های پنجاب از آن سرچشمه می‌گیرند؛ زیرا از پنج رودخانه پنجاب تنها جیلم از کشمیر می‌آید و از کوههای دورتر شمال سرچشمه می‌گیرد. در این سرزمین راجاهای مختلف هندی نژاد زندگی دارند. صحراهای پنجاب - به استثنای برخی از مناطق - متعلق به سیکان است و از مرز جنوبی آن دشتهای شنی امتداد می‌یابد که تقریباً تا خلیج کاج Cutch می‌رسد. این دشت که از شرق به غرب در حدود چهارصد میل پهنا دارد، در برخی نواحی تقریباً غیر مسکون است و دیگر نواحی آن جمعیت اندک و متفرق با روستاها و مزارع دارد. بخش بزرگتر - اگر نگوئیم همه - از تپه‌های نمک، یا دشتهایی از خاک سخت تشکیل شده است. حاصلخیزی کناره شمالی آن متوسط است و کرانه پنجاب Accines را تشکیل می‌دهد. در شرق بتدریج به مزارع حاصلخیز هند می‌رسد و در جنوب با سرزمین کاج Cuch از دریا جدا می‌شود. بخش غربی آن را در گزارش سند یاد خواهم کرد که هند را از سرزمینهایی که یاد می‌کنیم جدا می‌سازد.

رود سند

رود سند، از کوههای هندوکش - در عرض ۳۵' و طول ۷۳' - سرچشمه می‌گیرد و به سوی جنوب و جنوب غرب روان است، تا به دریا می‌ریزد. سند مرز طبیعی کابل و هندوستان را تشکیل می‌دهد؛ اما در واقع در تمام طول مسیر از استانها و مضافات کابل می‌گذرد و می‌توان گفت که تا کلاباغ (یا

۱- محتملاً نام باکتریا Bactria (باختر) مناسبتر است، هرچند جز در کتابها به کار نمی‌رود.

قرباغ) در عرض ۳۳ درجه و ۷ دقیقه سند در دل کوهها روان است اما از عرض ۲۹° صحرایی حاصلخیز - هرچند کم‌زراعت - را می‌شکافد که از شرق به بیابان و از غرب به کوههای سلیمان محدود است. جایی که سلسله سلیمان پایان می‌پذیرد، در عرض ۲۹° شمالی صحرا به سوی غرب امتداد می‌یابد و حدود تازه‌ای دارد: در شمال آن تپه‌ها است که شرقاً و غرباً زاویه راست سلیمان را می‌سازند؛ در غرب سطح مرتفع کلات، در جنوب دریا و در شرق، سند واقع شده است. بخش پیوسته به رودخانه در استان سند داخل است (که از عرض شمالی ۳۱° تا دریا هر دو کرانه سند را در بر می‌گیرد). غرب صحرا یک بخش جغرافیایی را تشکیل می‌دهد که در روزگار اکبر سیوستان Seeweestan نامیده می‌شد و اکنون کاجی Cutchee یا کچ گنداوه Cuch Gandawa خوانده میشود؛ اما چون هردو نام اخیر ابهام‌آمیز است، من همان نام باستانی را به کار خواهم گرفت. این ناحیه صحرایی پست و بسیار گرم است؛ در برخی بخشها حاصلخیز و برخی کم‌آب.

کوههای سلیمان

سلسله کوه سلیمان^۱ از جنوب نقطه اتصال بلوت تاغ با هندوکش آغاز می‌شود و به شاخه جنوبی هندوکش پیوسته است. مسیر عمومی آن عرض ۲۹° شمالی به سوی جنوب است. از این سلسله در میان ۲۲ و ۲۴ درجه سه شاخه به سوی شرق جدا می‌شوند که دوتای آن سند را قطع می‌کنند. از انتهای آن در عرض ۲۹° سلسله‌ای از کوهها، تقریباً تا غرب سطح مرتفع کلات امتداد می‌یابند.

سطح مرتفع کلات

این سطح مرتفع که ارتفاع معتابهی دارد، فاصله میان ۶۴ درجه و ۶۷ درجه و ۳۰ دقیقه طول شرقی و ۲۶ درجه و ۳۳ دقیقه و ۳۰ درجه و ۱۵ دقیقه عرض شمالی را پُر می‌سازد؛ و دربرگیرنده اُستانهای جاله وان Jallawan، سهروان Sehrawan و ناحیه کلات است که با سیوستان، متعلقات حکومت شاهزاده بلوچ را تشکیل می‌دهند که تابع کابل است و ساکنان آنها عمدتاً بلوچ‌اند.

این سطح مرتفع در همه جا دارای کوهها و سرزمینی بایر است. مرتفع‌ترین بخش آن در شمال است که پایتخت - کلات - در آنجاست. پاره باریکی از همین سطح با سیوستان در میان انتهای سطح مرتفع و دریا قرار دارد. در جنوب غربی سطح مرتفع، کوهها و صحراهای توابع مکران Mekraun

۱- بومیان معمولاً نامی برای این سلسله کوه ندارند یا اقل این نام را همه نمی‌دانند. در کتابها کوههای سلیمان خوانده می‌شود که چند تپه غربی را هم دربر می‌گیرد.

است و در عرض 26° تا 28° شمالی امتداد دارند.

در شمال مکران دشت نمک است، که انتهای شرقی آن در پای دیوار غربی سطح مرتفع می افتد. می توان گفت که کناره شمال این بیابان در میان خطوط شصت و چهارم و شصت و پنجم طول شرقی واقع می شود تا به 30° شمالی می رسد و از آنجا تثبیت عرض البلد آن دشوار است. این بیابان ناحیه کوچک سیستان را احاطه کرده و سرزمینهای افغانی را تا نزدیک هرات محدود می سازد؛ که از آنجا بخشهای مسکونی آغاز می شود و چون برزخی است میان این بیابان و بیابانی که تا سیحون (سیردریا) امتداد دارد. بعضی نواحی این بخش دارای تپه ها است و برخی شنزار و خشک است به حدی که به دشواری می توان آن را از بیابان جدا دانست. تعریف کناره بیابان از این به بعد دشوار است. در برخی نواحی به سرزمینهای آباد می رسد و از جانب دیگر به کرانه های هلمند که در داخل بخشی از بیابان روان است و به دریاچه سیوستان Seeweestan می ریزد و همه جا از این روخانه سرسبز و حاصلخیز است.

حدود

حال می توانم حدود پیچیده کشور افغانان را تعیین کنم:

از شمال به هندوکش و سلسله پاروپامیز Paropamisan؛ از شرق به سند - تا نزدیک کوهها در عرض 32° درجه و 20° دقیقه - صحرای کرانه راست سند در جنوب آن مسکن بلوچان و سلسله کوه سلیمان یا شاخه های آن و سرزمینهای دامنه آن متعلق به افغانان است؛ از جنوب به تپه های یاد شده که سیوستان را در شمال محدود می سازد. سرزمین افغانان که پیوسته به شمال این کوههاست، نخست به جانب غرب چندان امتداد نمی یابد که به سطح مرتفع کلات برسد؛ پس به شمال امتداد می یابد تا به بیابانی می رسد که مرز شمال - غربی آن است. تشخیص و ترسیم این مرزهای نامنظم دشوار است؛ اما می توان به تشریح سرزمینهای داخل این حدود پرداخت.

این نواحی از حیث ارتفاع، اقلیم، خاک و محصول هر یک ویژگیهای متفاوتی دارند که اکنون در پی توضیح آنها نیستم؛ اما گفتنی است که تمام افغانستان، در غرب سلسله کوه سلیمان، سطح مرتفعی است که بلندتر از بیشتر سرزمینهای مجاور واقع شده است.

هندوکش که سنگر دفاعی شمالی آن است؛ از اراضی هموار و پست بلخ، بسیار بلند می نماید. از شرق هم در مقایسه به جلگه کم ارتفاع میند، بسیار بلند است. در جنوب سیوستان در پایین آن قرار دارد و دره ژرف بولان Bolaun در جنوب - غرب میان آن و بلوچستان امتداد دارد.

در غرب سرایشی تدریجی آن به جانب بیابان است و در شمال - غرب ارتفاعش را در برابر کوههای پارویامیز می‌بازد.

سطح مرتفع کلات را باید ادامه سطحی شمرد که پیشتر یاد شد؛ اما سرزمینهای پایین‌تر که تا بیابان امتداد دارد و درّه بولان آنها را از هم جدا کرده است، باید از آن مجزا شمرده شود.

نام

افغانان نام عمومی برای کشورشان ندارند؛ اما «افغانستان» که محتملاً نخست در ایران به کار برده شده؛ مکرر در کتابها آمده است و اگر به کار رود برای مردم آن سرزمین ناآشنا نیست. بنابراین من این نام را برای کشوری به کار خواهم برد که هم اکنون حدود آن را شرح داده‌ام.

بیشتر بخشهای سرزمین افغان تا غرب خط متوازی مُقَر Mookloor در طول البلد ۶۸ درجه و ۳۰ دقیقه در استان مهم و بزرگ خراسان داخل است و بخش باقیمانده خراسان (که مرزهای آن را به احتمال می‌توان توسط آمو، بیابانی که آمو در آن روان است، دشت نمکزار و دریای خزر تعیین کرد) در ایران است. گویند که کرمان هم روزگاری در خراسان داخل بوده است؛ چنانکه سیستان هنوز هم مکرر داخل خراسان شمرده می‌شود.

کوههای افغانستان

مسیر عمومی سلسله کوه عظیم هندوکش پیشتر گزارش یافت و سلسله‌های کم‌ارتفاع‌تر سمت جنوب را تا شرق سیند پیگیری کردم. اکنون به شرح بخشی از این سلسله می‌پردازم که مرز شمالی افغانستان را می‌سازد^۱. این سلسله از سند تا طول جغرافیایی ۷۱° به غرب متمایل است و از آن پس جهت آن نامعین می‌گردد.

کسی که از جنوب این کوهها را می‌نگرد، چنین می‌پندارد که این قله‌های برف‌آگین به سوی او متمایل دارند؛ اما با اطلاعات موجود از چنین میلان و گردشی مطمئن نیستیم؛ چه این سلسله هم مسیر خود را به جانب غرب ادامه می‌دهد و هم یک شاخه به جنوب می‌فرستد؛ یا اینکه با بلوت تاغ تقاطع پیدا می‌کند و در نقطه مقابل محلی که کوه دارای انحنا می‌نماید به آن می‌پیوندد. از سند تا این منحنی، من این کوهها را بهتر می‌شناسم؛ زیرا ماهها آنها را از پشاور دیده‌ام و گزارش ویژه‌ای از آن می‌تواند تصویری از دیگر بخشهای آن به دست دهد.

هنگام ورود به جلگه پشاور چهار سلسله کوه را به صورت مشخص در شمال می‌دیدیم: سلسله کوتاهتر برف‌نداشت؛ تارک سلسله دوم ونیمی از قله سومی پوشیده از برف بودند؛ سلسله چهارم سلسله اصلی یا قفقاز هند Indian caucasus بود که پیوسته پوشیده از برف است. این سلسله از باکتریا Bactria بخوبی دیده می‌شود و مرز هند است و از نقاط دور تاتارستان هم پیداست. نخست،

۱- [این سلسله در مرکز افغانستان واقع است و آن را به دو بخش شمالی و جنوبی به لحاظ طبیعی تقسیم می‌کند؛ نه آنکه مرز شمالی باشد].

این سلسله‌ها را از فاصله یکصد میلی دیدیم؛ اما اگر تپه‌های سرراه نبودند از خیلی دورتر هم آنها را می‌توانستیم دید^۱. به هر حال بسیار نزدیک معلوم می‌شدند.

چینها و خالیگاههای پهلوی کوهها هم نمایان بودند. این وضوح با ملایمتی که بُعد فاصله به آنها می‌بخشید جلوه دلپذیری به وجود می‌آورد. ارتفاع این سلسله‌های پوشیده از برف به هیچ وجه یکسان نیست. برخی از قله‌ها سر به فلک افراشته‌اند که چندان باریک هم نیستند بلکه با عظمت و شکوه خاصی یکباره از قاعده‌شان بالا رفته‌اند.

ارتفاع شگفت‌انگیز این کوهها، شکوه و تنوع قله‌های آنها، منتهای گوناگونی که این قله‌ها را می‌نگرند و پیوند مشترکی دارند و انزوای ممتد و مخوفی که پیوسته در میان برفهای دایمی آن حاکم است، چنان شگفت‌انگیز است که در بیان نمی‌گنجد.

ارتفاع یکی از این قله‌ها توسط ستوان مکارتنی گرفته شده که ۲۰۴۹۳ پا بود و اگر این اندازه‌گیری درست باشد قله‌های هندوکش از قله اندس Indes بلندتر است^۲.

اندازه‌گیری ستوان وب Webb در جلد یازدهم «بررسیهای آسیایی» Asiatic Research ارتفاعی بیش از ارتفاع همالیا را نشان می‌دهد. هندوکش بی‌گمان بسیار مرتفع است. حتی در ماه ژوئن که دماسنج در پشاور ۱۱۳ درجه فارنهایت را نشان می‌داد هیچ کاهشی در برف این قله‌ها نمی‌دیدیم. ارتفاع سلسله‌های فرعی هندوکش هرچه از سلسله اصلی دور می‌شوند کاهش می‌یابد. ارتفاعات هندوکش برهنه و از گیاه تهی است. اما نواحی پایین‌تر و سلسله‌های کم‌ارتفاع‌تر جنگل است. هرچند تنها سه سلسله کوه، از جلگه‌ها قابل رؤیت‌اند، احتمالاً تا رسیدن به قله‌های پربرف چندین سلسله دیگر هم وجود دارند. در میان سلسله‌های اول و دوم جلگه‌ای است که احتمالاً دژه‌ای تنگ‌تر و مرتفع‌تر سلسله‌های بلندتر را از هم جدا می‌سازد و پستی-بلندیهای مکرر ناحیه، دیدن آنها را دشوار می‌سازد و تشخیص و امتیاز سلسله‌ها از یکدیگر سرانجام در میان انبوهی از

۱- من سلسله کوه همالیا را از فاصله ۱۵۰ میلی دیدم و باور دارم که از فاصله ۲۵۰ میلی هم قابل رؤیت است.

۲- سطور زیر برگرفته از گزارش عملیات ستوان مکارتنی است که با اطمینان بیان می‌کند:

«من فاصله چند قله مهم را با زاویه سنج اندازه گرفتم و فاصله را یکصد و پنجاه میل یافتم ارتفاع برخی واضحاً یک درجه و سی دقیقه بود که ارتفاع عمودی ۲۰۴۹۳ پا را نشان می‌داد. اما این طبعاً برای چنان زاویه کوچک و فاصله بزرگ نمی‌تواند ثابت باشد. کوچکترین خطا در محاسبه باعث اختلاف عمده می‌شود. اما این در حدی درست بود که من ارتفاع آفتاب را با زاویه یاب شصت درجه‌ای گرفتم و ارتفاع در بین دو خط عرض آمد، و فاصله مربوط خط قاعده چهل و پنج میل بود که زاویه مناسبی است.

کوهها ناممکن می‌گردد.

سه شاخه از سلسله بزرگ در زاویه راست سلسله‌های کوتاهتر امتداد می‌یابند. شاخه نخست نزدیک سندا است و در نقطه برابر توریلا Torbaila پایان می‌پذیرد. شاخه دیگر که ایلم Ailum نام دارد و دارای ارتفاع معتناهی است توسط درّه بنیر Boonere از شاخه قبلی جدا شده است. شاخه سوم توسط درّه سوات Swaut از ایلم جدا شده است و در شمال - غرب آن درّه پنج‌کوره Panjcora واقع است. شاخه سوم که بسیار از شاخه‌های دیگر پهناورتر است به سوی جنوب تا ریشه‌های سفیدکوه - شمالی‌ترین نقطه سلسله کوه سلیمان - امتداد می‌یابد. این شاخه گرچه بلند نیست، ولی سرایشی آن تند و ناهموار و پوشیده با جنگلهای کاج است. قبیله افغان اتمان‌خیل در آنجا زندگی می‌کنند. و بین این شاخه و برآمدگی جنوب، جلگه پست و گرم باجور Bajour واقع است.

تصویری از تپه‌ها یا کوههای کم‌ارتفاع را می‌توان با شرح تپه‌هایی که در سوات واقعند پیش نظر آورد:

در سوات بر این کوهها سالی چهار ماه برف نشسته است. بر تارکشان معدودی درختان پراکنده‌اند اما پهلوهایشان پوشیده از درختان کاج، بلوط و زیتون وحشی است. پایین‌تر چندین درّه کوچک با جویبارهای زلال و زیبا و آب و هوای خوشگوار واقع است. بر دامنه‌های آن انواع گل‌های اروپایی را به صورت خودرو می‌توان دید. در این تپه‌ها درختان سرخس Ferm و انواع درختان و بوته‌های زیبای دیگر دیده می‌شوند. حتی صخره‌ها نیز سبز و پوشیده از خزه‌اند.

در میان درّه اصلی، رود سوات روان است، که یک درّه حاصلخیز - هرچند کم‌عرض - را سیراب می‌کند و سالی دوبار محصول می‌دهد. انواع غله در اینجا به دست می‌آید. در میان درختان غرس شده، توت و چنار فراوان است.

کوههای بنیر بسیار به کوههای سوات همانندست و دره‌های کوچک بسیاری را در بر گرفته‌اند که همه به یک درّه بزرگ راه دارند که به سوی جنوب - غرب امتداد می‌یابد و نهر بورندو Boorundoo در آن روان است. این دره‌ها تنگ‌تر و در مقایسه با سوات کم‌آب‌ترند، و در نتیجه حاصلخیزی آنها هم کمتر است.

اکنون به انحطایی می‌رسیم که از جنوب هندوکش بر فراز باجور به سوی غرب مجاور، ماوای

کافران^۱ سیاهپوش است که مردمانی عجیب و دیدنی‌اند.

بالارفتن به منطقه آنان بسیار هراس‌انگیز است. مسافری که از دره‌های تنگ بالا می‌رود، با خطر فرو غلتیدن سنگها روبرو است؛ سنگهایی که یا بر اثر ورزش باد و یا به وسیله بزه‌ها و جانوران وحشی که بر روی صخره‌های معلق بر فراز جاده‌ها، می‌چرند فرو می‌غلتند.

کافران در دره‌های تنگ، ولی حاصلخیز ماوا دارند. انگور خوبی به دست می‌آورند و فراز بسیاری از کوههایی که آنان را احاطه کرده پوشیده از برف است.

سرزمین کافران، وری زاویه راستی که با انحنا ساخته می‌شود، امتداد دارد و سلسله کوه سپس به سوی غرب امتداد می‌یابد تا با کوههای پارویامیز یکجا می‌شود.

این ناحیه کوهستانی بخصوص در نقطه برآمدگی جنوبی که کوههای پوشیده از برف، سرایشی تندی به سوی جلال‌آباد دارند، تنگ و ناهموار است. در ادامه مسیر غربی این سلسله کوهها دامنه وسیعتر و بهتری دارند. سپس «کوهستان» با ارتفاعات کابل را تشکیل می‌دهند. سرزمینی که چند رودخانه کوچک آن را آبیاری می‌کنند و بسیار از سوات زیباتر است.

دره‌ها

طبیعت دره‌ها را در این بخش سلسله کوه وقتی خوبتر می‌توان دریافت که فضای پایانه مشترک همه دره‌ها را بررسی کنیم.

دره رودخانه، کابل برآمدگی جنوبی هندوکش را از کوههای سلیمان جدا می‌سازد و چنان می‌نماید که رخنه‌ای است بین دو سلسله و روزگاری به هم پیوسته بوده‌اند. پهنای میان این دو سلسله در برخی جایها به بیست و پنج میل می‌رسد.

جانب شرقی این دره را تپه‌هایی گرفته‌اند که از کوهی به کوهی کشیده شده‌اند و به سبب ارتفاع بسیار کم نمی‌توان گفت که ادامه سلسله کوهها باشند. در غرب این تپه‌ها جلگه جلال‌آباد واقع شده است. و از آن پس بر جانب غربی تر این ناحیه چنان مرتفع می‌گردد که در مقایسه با برآمدگی جنوبی یا کوههای سلیمان، گندمک Gundamuk در یک دره واقع می‌شود، در حالی که در مقایسه با جلال‌آباد، گندمک بر فراز کوهی قرار دارد.

رود کابل در مرکز ناحیه‌ای که شرح دادم روان است و چنانکه نخست یاد کردم تمام دره‌های

۱- [این مردم یک قرن پیش از این اسلام آورده‌اند و سرزمینشان «نورستان» نام گرفته است.]

این بخش هندوکش در این فضا گشوده می‌شوند.

نخستین درّه در غرب باجور، گنر Cooner است که در آن رود بزرگ قاشقار Caushkaur (کاشغر) جاری است؛ که به رود کابل می‌پیوندد. هوای ناحیه پایین گنر بسیار گرم است اما بخشهای بالایی آن به دره‌های تنگ منتهی می‌گردند که چند تا از آنها به جانب شمال - غرب به سوی قلّه برفگیر گوند Coond کشیده می‌شوند. در گنر مردمانی زندگی می‌کنند که دهگان Deggauns خوانده می‌شوند. که بعداً از آنان سخن خواهیم گفت.

در بیست میلی غرب گنر، در ناحیه مندرور Mandror رود الینگار Alingaur به رود کابل می‌پیوندد. این رود از یک درّه بالاتر از محل تلاقی دو رود دیگر می‌آید و شکل فلاخن را به خود می‌گیرد. یکی از رودها الینگار و دیگری آلیشنگ Alishing نام دارد. هر یک از این رودها تا حدود بیست میل در دل کوهها روان است. این دره‌ها با جلگه جلال آباد و کوههای پیرامون آن، ناحیه لغمان را تشکیل می‌دهند.

درّه پهناور الینگار ماوای غلزیان است. رأس آن به سوی شمال - شرق متمایل به قلّه کوند است. در این دره انواع حبوبات به دست می‌آید و از راست و چپش چند درّه کوچک باز می‌شود. برخی از این دره‌ها را کوههای باریکی از دره‌های گنر جدا می‌کنند.

الیشنگ، دره‌ای کم‌عرض است و دره‌های کوچک کمتر دارد. مردمان آن کافران متشرّف به اسلامند. در غرب آن درّه کوتاه اوزبین Oozbeen ماوای غلجیان است. پس از آن تگاو Tagaw به بستر رود کابل و در محل تلاقی آن با رود پنجشیر واقع است.

تگاواز همه درّه‌های یادشده فراختر است. بخشهای پایینی آن مسکن قوم صافی است (صافی یک قبیله آزاد افغان است که مورد مجددی برای ذکر آن نخواهم داشت). بخش بالایی که باریکتر و کم‌حاصلتر است به تاجیکان * Nijrow کوهستان تعلق دارد. دهانه این دره‌ها از نواحی پیشرفته غربی آنها بلندتر است؛ اما مدخل دره‌های اوزبین و تگاواز همه بلندتر است. در حالی که کوهستان کابل تنها دره‌های نجراو، پنجشیر و غوربند را - با دره‌های مهمترین این درّه‌ها سنجر Sanjeer (میان نجراو و پنجشیر)، دورنما Dorr naume، و صالح اُلنگ Sauleh oolang (میان پنجشیر و غوربند) است.

کوهدامن، ناحیه‌ای است در جنوب کوهستان که از صحراهای کوچک حاصلخیز تشکیل شده،

* - این نام به همه مردمان فارسی زبان افغانستان اطلاق می‌شود.

است و در دامنه هندوکش قرار دارد.

سلسله‌های پاروپامیز که حدّ غربی کوه‌دامن است، سیصد و پنجاه میل از شرق به غرب و دوست میل از شمال به جنوب ادامه دارد. کسب و ارائه اطلاعات در مورد کوههای واقع در این فاصله - که بسیار شگفت‌انگیز است - کار آسانی نیست؛ و هر چند مردمان ساکن در آنها ایماق و هزاره‌اند، ورود به آنها بسیار دشوار است و تهیه گزارش دقیق جغرافیایی در باره آنان آسان نیست. این قدر معلوم است که هندوکش پس از این ناحیه چنان ارتفاعی ندارد که در میان کوههای پیرامونش سر برافرازد. همچنان دیگر اثری از پوشش دائمی برف بر آن نمی‌ماند. نیمه شرقی این منطقه مرتفع مسکن هزارگان Hazaurehs است؛ سرد و ناهموار و دشوارگذر. نقاطی از هموارها اندکی زراعت شده است و تپه‌ها برهنه‌اند و خشک. بخش غربی که ماوای ایماقان Aimauks است، با آنکه دژه‌های وحشی تری دارد، و کشاورزی آن بهتر است؛ هنوز سرزمینی دست‌نخورده و فقیر است.

شمال این کوهها سرایشی تندی به سوی بلخ دارد و سربالایی آن در دیگر جوانب - شاید جز غرب یا جنوب غرب - کمتر است. در شمال - غرب چنان می‌نماید که بتدریج در جلگه مجاور بیابان فرو رفته است. سرایشی تمام این ناحیه به جانب غرب است.

سفید کوه

سلسله کوه سلیمان از کوه بلند سفیدکوه - که پیوسته پوشیده با برف است و به همین سبب آن را «سفیدکوه» می‌خوانند^۱ - آغاز می‌شود. سفیدکوه در جنوب برآمدگی Perjection هندوکش، با سرافرازی ناگهانی، قد می‌کشد و تنها وادی رود کابل در میان آنها قرار دارد. این سلسله کوه به وسیله کوههای آتمان خیل به هندوکش پیوسته است.

سلسله‌های فرعی دیگر در امتداد رود کابل در چند نقطه آبشارهای بلندی را تشکیل می‌دهند. در این نواحی ظاهراً سلسله کوه سلیمان را باید شاخه‌ای از هندوکش یا حتی ادامه سلسله کوه بلوت تاغ شمرد؛ با وجود این شایسته است که آن را سلسله کوهی مستقل بدانیم.

از سفیدکوه، بلندترین سلسله آن به سوی جنوب و جنوب - شرق می‌رود و از منطقه جاجی

۱- افغانان بیشتر اسپین فر [= سفیدکوه] می‌گویند. لازم به تذکر است که من با افغانان به فارسی سخن می‌گفتم؛ این است که غالباً در این کتاب عبارات فارسی به کار می‌رود؛ در حالی که افغانان بیشتر صورت پشتوی آن را به کار می‌برند.

Jaujee در نزدیکی هریوب گذشته و به فاصله دوازده میلی این ناحیه رود کورم Koorram آن را می‌شکافد. سپس این سلسله به سمت جنوب می‌رود و منطقه کوهستانی جدران Jadraun را تشکیل می‌دهد، که تاجنوب عرض شمالی ۳۱ امتداد دارد. این ناحیه، موقعیت و مسیر این سلسله مبهم است. پس از جدران، از مسیر و حتی ادامه سلسله پرسش‌انگیز است؛ اما چون مسافران از کان کرم kaunee goorrum به ارگون Oorghoon از کوهی بلند، دو روزه می‌گذرند - کوهی که غالباً باید ادامه همین سلسله باشد - می‌توان گفت که کوههای جنوبی کرانه گومل Gomal نیز ادامه همین سلسله است.

از جدران تا گومل ناحیه کوهستانی پوشیده از جنگلهای کاج را تشکیل می‌دهد. که مأوای قبیله سرکش وزیري Vizcerees است. از گومل به بعد مسیر کوهها دوباره معین می‌شود و تا سرزمین شیرانی Sheeraunees و زمري Zmurrees و عرض البلد ۲۹ که ظاهراً پایان مسیر آن است، ادامه می‌یابد. هرچند ارتفاع سلسله کوه سلیمان از هندوکش کمتر است، بازهم سلسله قابل توجهی است. بلندترین بخش آن بی‌گمان ابتدای آن است.

سفیدکوه تمام سال پوشیده از برف است. اما تصور می‌کنم در دیگر بخشهای آن پس از بهار برف نمی‌ماند؛ هرچند که بخشهایی از آن را مثلاً در جنوب عرض البلد ۳۱ در زمستان برف می‌پوشاند، که در چنان عرض البلد پایینی نباید ارتفاع کمی داشته باشد.

ارتفاع بخشی که وزیران در آن زندگی می‌کنند، در مقایسه با نواحی اطراف به ارتفاع منطقه اقوام جدران می‌رسد؛ اما در مجموع ارتفاع کمتری دارد و بر جانب جنوبی سرایشی آن بیشتر است.

در بخش جنوبی سرزمین وزیران، جایی که رودخانه گومل این سلسله کوه را قطع می‌کند، هر دو جانب این سلسله کوتاه است اما در حدود سرزمین اقوام شیرانی و کوه بلند کسی (کسی غر) Cussay Ghir را تشکیل می‌دهد، و بلندترین قله آن «تخت سلیمان» است که سالی سه ماه و کوههای اطراف آن سالی دو ماه برف دارد.

سرزمین زمریان نیز بی‌گمان مانند دیگر بخشهای کوه کسی مرتفع است؛ اما وسیله‌ای برای داوری در مورد ارتفاع و ساختار سلسله‌ای که در جنوب این نقطه واقع است، ندارم.

در مرز جنوبی افغانستان تا رود گومل به طرف شمال، سرایشی کوههای سلیمان در داخل

زمینهای ساحل راست رود سیند، ژرف و ناگهانی است. در جهت مقابل سراسیپی، تدریجی و مصادف با موانع است، که هرچند بسیار معتابه نیست، اما نواحی غرب این سلسله کوه در مقایسه با نواحی شرقی مرتفع تر است.

در شمال گومل، هر دو جانب سلسله کوه را شماری از کوههای کم ارتفاع فرا گرفته اند که به جانب شرق و غرب امتداد یافته اند و تا جایی که توانسته ام پیگیری کنم، سراسیپی آنها در شرق، آهسته تر از غرب است. در غرب به جلگه ای مرتفع می رسد که ارتفاع این جلگه در شرق غزنی شاید معادل ارتفاع چند کوهستان در جنوب آن نقطه باشد.

دیگر شاخه های سلیمان

دو سلسله فرعی نیز موازی با سلیمان - که از مرز جنوبی افغانستان این سلسله را به سوی شرق همراهی می کند - امتداد یافته اند و اقلأ تا روغزی Rughzee در عرض البلد ۳۰ و ۲۰ دقیقه می رسند. سلسله اول کوتاهتر از سلسله اصلی و دوم از آن هم کوتاهتر است. در میان این دو سلسله ناحیه ای است که تصور می کنم ناهموار است؛ ولی قوم شیرانی آن را زراعت کرده اند.

همه این سلسله ها را دره های شکافته اند که از نواحی مرتفع به سوی غرب می روند و نهرهایی را به داخلی دامان Damaun می فرستند. دیگر نهرها از سلسله اصلی جاری می شوند که سلسله های کوتاهتر را قطع می کنند.

می گویند کوههای سلیمان از سنگی سیاه و سخت تشکیل شده اند. سنگهای سلسله دیگر قرمز است و به همان اندازه سخت؛ اما سلسله دیگر دارای سنگ نرمتر خاکستری رنگ و شنی است. فراز این کوههای برهنه و اطراف کوههای بلند پوشیده از درختان کاج است و سلسله دیگر، زیتون و درختان دیگری دارد. پایین ترین سلسله - جز شیارهای آن که بوته های ضخیم جنگلی دارد - کاملاً برهنه است.

اکنون به شرح کوههای کم ارتفاعی می پردازم که به سوی شرق و غرب سلسله اصلی - که باد شد - دویده اند. نخستین سلسله از سمت جنوب - ظاهراً شمال روغزی - آغاز شده و تا پونیالی Puniallee امتداد دارد. این شاخه، مرتفع، پر صخره و برهنه است و جز یک نقطه که کوه شکاف برداشته، گذشتن از آن دشوار است. این شاخه با صخره ای که نُهصد پا ارتفاع دارد، در برابر دهکده پونیالی پایان می پذیرد. تمام طول آن بیشتر از شصت میل نیست؛ اما ذکر آن ضروری است؛ زیرا مرز میان جلگه سند و منطقه کوهستانی را که در سطور زیر شرح خواهم داد، تشکیل می دهد.

شاخهٔ دیگر که می‌توان آن را سلسله کوه نمک Salt Range نامید، از جنوب - شرقی سفیدکوه بر می‌خیزد و به سمت جنوب شرق - جنوب قیری Teeree - تا کلاباغ امتداد می‌یابد و در این نقطه سبند را قطع می‌کند و به سوی بخشی از پنجاب امتداد یافته در جلالپور، بر کرانهٔ راست جیلیم پایان می‌پذیرد. ارتفاع این شاخه با دور شدن از کوه‌های سلیمان کمتر می‌شود و از سلسله‌ای که پیشتر یاد شد، هم بلندتر و هم پهناورتر است و نمک فراوان دارد که هر بخش آن به گونه‌های مختلف حقاری شده است. صخره‌های نمک جانب شرق رنگ قهوه‌ای دارد که آن را به هندوستان می‌برند و معروف به «نمک لاهور» است.

سلسلهٔ سوم سمت شمال، از شرق سفیدکوه به سوی سبند امتداد دارد. سبند را قطع می‌کند اما به جانب شرقی آن بسیار پیش نمی‌رود. چون این سلسله در میان ۳۳ و ۳۴ درجهٔ عرض البلد کشیده است، من آن را سلسلهٔ ۳۴° عرض شمالی می‌خوانم. ارتفاع آن بیش از همهٔ سلسله‌هاست و هر چند دره‌های آن فراختر است، عبور از آن بسیار دشوار است و مانند سلسله‌هایی که یاد شد، ارتفاع این سلسله هم با پیشروی به سوی شرق، کاهش می‌یابد؛ اما تا حدود کوه‌ها هم در بهار بر فراز آن برف می‌ماند؛ و در بخش‌های مجاور سبند نیز در زمستان اندکی برف بر آن می‌نشیند. ارتفاعات آن درختان کاج و پایین‌تر، زیتون دارد.

در میان سلسلهٔ ۳۴° و سلسله کوه نمک جلگه‌ها و دره‌هایی است که به قبایل بنگش Bungush و ختک Khuttuk تعلق دارد. این ناحیه به سوی سبند سرایشیب است؛ اما به وسیلهٔ کوه‌های کم‌ارتفاعی که شمالی و جنوبی امتداد یافته‌اند، از رود سبند جدا شده است.

در شمال این ناحیه، در میان سلسلهٔ نمک و پونیالی، دره‌های دور Dour، شتک Shuttuk و عیسی خیل واقع شده که همچون پلکانی از کوه‌های سلیمان به سوی سبند فرود می‌آید. در جنوب همین ناحیه تپه‌ها و دره‌های مزوت Murwuts و درهٔ بیابانی لارگی Largee واقع شده است. این دره را یک سلسله کوه‌های کم‌ارتفاع به طول سی میل از سبند جدا ساخته‌اند.

این سه شاخه را سلسله‌های کم‌ارتفاع که از شمال به جنوب امتداد دارند قطع می‌کنند. دوتا از این سلسله‌ها احتمالاً امتداد سلسله‌های موازی به کوه‌های سلیمان‌اند که پیشتر یاد شدند. این سلسله‌ها مناطق دور را از بنو؛ بنو را از عیسی خیل و لارگی را از مزوت جدا می‌سازند و خود نیز توسط دیگر سلسله‌ها قطع می‌شوند و در واقع شبکه‌ای از سلسله کوه‌ها را تشکیل می‌دهند که جلگه‌های زراعی را در میان گرفته‌اند. هیچ یک از فواصل میان سه شاخهٔ اصلی را نمی‌توان واقعاً

یک دره نامتقاطع شمرد. افزون بر سلسله‌هایی که این دره‌ها را به زاویه راست قطع می‌کنند، برآمدگیهای سلسله اصلی نیز آنها را ناهموار ساخته است، که اگر اطلاعات دقیقی هم در مورد آنها به دست آید چندان ارزشی نخواهد داشت.

چون کوههای نمک، سلسله ۳۴ و کوههای کم ارتفاع دره کابل همه از جانب شرقی سفیدکوه بر می‌خیزند و بتدریج از آن جدا می‌شوند، سرزمین محل انشعاب آنها بسیار کوهستانی است. در این ناحیه چهار قبیله زندگی می‌کنند که عموماً آنان را قبایل خیبری Khyberee گویند.

بررسی شاخه‌هایی که از سلسله سلیمانی Solimauny به غرب انتشار می‌یابند، از آنچه یاد شد دشوارتر است. اما بر پایه اطلاعات خویش می‌توانم تخمینهایی را پیشنهاد کنم، که هرچند صحیح نباشند به پیمانه زیادی نزدیک به حقیقت باشند و در ارائه تصویر عمومی ساختار ناحیه کمک کنند.

زمینهای واقع در میان وادی رود کابل، عرض البلد غزنی، طول البلد کابل و کوههای سلیمان یک منطقه کوهستانی معلوم می‌شود، که دره‌های بزرگی دارد، محقق نیست که از چند شاخه تشکیل شده و یا اینکه شاخه‌های موازی با سلسله اصلی آنها را قطع کرده است؛ اما بی‌گمان کوههای مجاور جاده غزنی - کابل را دره‌ای باریک از کوههای پارویامیز جدا می‌سازد. نهرهای این کوهها در دره‌ای که پیشتر یاد شد، به سوی غرب روانند.

نخستین شاخه که اطلاعات مشخصی از آن ندارم، سلسله اصلی را در شمال - شرق سیرافزا Sirufza ترک می‌کند. از شمال آن می‌گذرد و به طرف جنوب در امتداد کرانه غربی گوئل می‌دود؛ از غرب مامی Mumay می‌گذرد و آن ناحیه کوچک را از کتواز Kattawaz جدا می‌سازد. از آن پس مسیر آن دقیقاً مشخص نیست و تصور می‌کنم در میان تپه‌های پراکنده و کم ارتفاع پایان می‌پذیرد. سه شاخه دیگر به جنوب کشیده شده که شرح آن ضروری نیست. یکی سیرافزا را از ارگون جدا می‌سازد؛ دیگری به شمالی وانه Wauneh می‌رود و هیچیک از این شاخه‌ها از گوئل - به جانب غرب - پیشتر نمی‌رود. از کوههای کم ارتفاع امتداد سلسله سلیمان به جنوب گوئل گزارش مشخصی ندارم.

آشنایی من با کوههای غرب افغانستان هم در مقایسه با آنچه شرح دادیم کمتر است. سلسله‌ای از کوههای کم ارتفاع که از انتهای شمالی سطح مرتفع کلات بر می‌خیزد، ظاهراً به سوی شمال شرق تا منطقه اقوام غلجی در عرض البلد ۳۲ امتداد می‌یابد.

این سلسله نخست، شورابک Sharaubak را از پشین Pisheen جدا می‌کند و در این ناحیه به نام کوه اسپین تیزه Speen Taijeh یاد می‌شود. سپس با نامهای کوژک Kozhak و خواجه عمران Khojeh Amraun حد شمالی پشین را تشکیل می‌دهد. سپس با گذشتن از ناحیه توبه Toba یا توبا| به این نام یاد می‌شود. شمالی‌ترین بخش آن گذرگاه گُل نَرّی Gul narrye | یا گلناری Gulnarrye | در شرق دره ارغستان Urghessian از سلسله تورکانی Torkaunee فاصله بسیاری ندارد.

تمام سلسله‌ای را که گزارش می‌دهم، خواجه عمران خواهم خواند که نامی مناسبتر است. این سلسله پهن است ولی دارای ارتفاع و سرایشی تُند نیست. برف مدتی کوتاه بر اسپین تیزه می‌نشیند اما بیشتر در شمال - شرق، سالی سه ماه برف دارد.

یک سلسله دیگر ظاهراً سطح مرتفع را از نزدیک نقطه‌ای که بیشتر یاد کردم ترک می‌کند پس به جانب شرق امتداد یافته، حد جنوبی پشین را تشکیل می‌دهد و آن منطقه را از شال Shaul جدا می‌سازد. بخش نزدیک سطح مرتفع موسی عُغ Musailugh و در نواحی مرکزی که بلندترین بخش آن است - تکه تو Tukkatoo نامیده می‌شود و همین نام بر تمام سلسله هم اطلاق می‌تواند شد. من تنها حدود پنجاه میل از این سلسله را - پس از سطح مرتفع - پیگیری کردم، اما هنگام گذشتن از منطقه کاکر Caukers به یکی از سلسله‌هایی که یاد خواهم کرد پیوندد. و در آن ناحیه طول آن بسیار بیش از آن است که یاد شد. بلندی و سرایشی آن ظاهراً همانند کوههای مجاور است؛ زیرا برف به همان تناسب بر آن می‌ماند.

سلسله دیگر خورلیکی Khurleekkee، سطح مرتفع کلات را در عرض شمالی ۳۰° ترک می‌کند و به طرف شرق ۶۷ طول شرقی امتداد می‌یابد و جلگه مرتفع بیدوله Bedowla را از منطقه پست و گرم سیوستان جدا می‌سازد.

سلسله‌ای از کوههای کم ارتفاع از ۲۹° عرض شمالی از ناحیه‌ای که بیشتر یاد کردیم برخاسته و مرز جنوبی افغانستان را تشکیل می‌دهد.

فضای میان ۶۸ طول البلد شرقی تا سلسله کوه سلیمان و ۲۹ تا ۳۱ درجه عرض البلد شمالی از کوههای کم ارتفاع بیشتر به صورت سلسله‌های ممتد شرقی و غربی - پُر است. در این فضا - مخصوصاً در ناحیه شرقی - جلگه‌ها نیز وجود دارند.

غرب، بیشتر تپه‌زار Hilly است و حتی نشانه‌های سلسله بسیار مرتفع نیز - که ظاهراً شمالی و

جنوبی امتداد دارد و به سلسله‌های پیشگفته می‌پیوندد. نیز دیده می‌شود.
وجود چنین سلسله‌ای مبتنی بر این واقعیت است که لئوناداغ Leona Daugh و توبه به وسیله
سلسله کوهی از زیوپ Zpope جدا شده‌اند، که تا تایی Tubbye سرچشمه رود لوکا Loca [یا لورا؟] |
امتداد دارد.

در ناحیه جنوبی تر در همین خط، کوه بلندی به نام کوند است که ظاهراً شمالی و جنوبی کشیده
شده است. سلسله‌های همانندی در همان جهت در چری Chirry (جنوب کوند) و در ایسوپر
Isupper (جنوب چری) متلاقی می‌شوند و سلسله کوه مرتفعی بر جانب چپ جاده شمالی شال
Shauwl به دادر Dauder امتداد یافته است.

خطی که مشخص کردم، اگر به وسیله سلسله‌ای از کوهها اشغال نشده باشد، بی‌گمان آبهای این
بخش افغانستان را تقسیم می‌کند. برخی از رودهای برخاسته از آن به سوی شرق و بعضی به جانب
غرب روانند.

دو سلسله دیگر از کوههای کم ارتفاع می‌ماند که باید ذکر شود: یکی از جنوب قراباغ به فاصله نه
چندان دور از کوههای پارویامیز آغاز شده و موازی به کرانه چپ تزنک Turnuk تا ۶۷ طول البلد
شرقی امتداد می‌یابد. سلسله دیگر از نزدیکی انتهای سلسله اول آغاز می‌شود و به جانب شرق
امتداد می‌یابد. این سلسله در غرب سوزغر Soorghur [سرخ کوه] و در شرق تورکانی Torekaunee
[یعنی سیاه سنگ] خوانده می‌شود. با این گزارش تصور می‌کنم شرح سلسله کوههای مهم افغانستان
را تکمیل کرده‌ام.

رودخانه‌ها

افغانستان در مقایسه با وسعت قلمرو، رودخانه بزرگ، کم دارد. بجز سند^۱ در تمام کشور رودخانه‌ای نیست که در امتداد مسیرش، در بیشتر ماههای سال، قابل عبور نباشد. این رودها غالباً سیل‌آسا و بسیار تند می‌آیند، ولی خیلی زود به سستی و خشکی می‌گیرند. اهمیت آنها به دلیل انشعاب نهرهایی که در مسیر آنها برای استفاده کشاورزی کشیده می‌شود، از بین می‌رود. گاهی آنقدر نهر و جویبار از یک رودخانه کشیده می‌شود که آب آن پیش از پیوستن به رودخانه دیگر کاملاً به مصرف می‌رسد. اندازه دهانه هیچ رودخانه‌ای در افغانستان با موضع سرچشمه آن برابر نیست.

اهمیت این رودخانه‌ها در تأمین آب کشاورزی و ایجاد موانع برای عبور مسافران است.

سند^۲

تنها سند قابل کشتیرانی است، که از آن هم در کشتیرانی استفاده اندکی می‌شود. سند به لحاظ طول مسیر و مقدار آبی که به دریا می‌ریزد، از نخستین رودخانه‌های جهان شمرده می‌شود. طول فاصله رأس آن تا دریا تعیین نگردیده، اما سیصد و پنجاه میل آن پیگیری شده و دلایلی وجود دارد

۱- البته از نگاه طول - نه ژرفا و دوام - رودخانه‌های جیلیم، راوی و سوتلیج بزرگتر از رود رون Rhone هستند. البته طول جیلیم چهل میل از ایلب Elbe بیشتر و از رود راین تنها شصت میل کمتر است. حتی رود کاشغر یا قاشقار هشتاد میل از رود پو Po درازتر است. کوزم، گوئل، و سوان هیچ یک از نگاه درازی از تیمز Thames کوچکتر نیستند؛ هرچند که از کوچکترین سرشاخه‌های سنداند.

۲- [سند اکنون در قلمرو پاکستان است].

که بگویم طول آن خیلی بیشتر است. چند تا از سرشاخه‌های آن کوچکتر از رودخانه‌های مهم اروپا هستند.

سرچشمه این رودخانه بزرگ هنوز بدرستی معین نیست، اما تا مجاورت دراس Draus که شهرکی است در تبت صغیر Little Tibet با اطمینان پیگیری شده است. این موضع را ستوان مکارتنی در طول البلد ۷۶ درجه و ۴۸ دقیقه و عرض البلد ۳۵ درجه و ۵۵ دقیقه تعیین کرده است. مهمترین رود از شمال شرق به این نقطه می‌آید؛ اما مسیر آن از بالاتر معلوم نیست.

در نقطه بالاتر از دراس که پیشتر یاد شد، رود اصلی با شاخه کوچکتر که از روداک Rodauk دویت و پنجاه میلی تبت می‌آید متلاقی می‌گردد. از نزدیک لداخ Ladauk پایتخت تبت می‌گذرد و در آنجا به نام رود لداخ یاد می‌شود. در نزدیکی شهر با یک رود دیگر که از شمال - غرب می‌آید و آقای مکارتنی سرچشمه آن را دریاچه سری کول Srickol می‌داند یکجا می‌شود. یکی از ازبکان فرغانه به من اطلاع داد که رودخانه از یک یخچال موزتاغ Mooztaugh در راه یارکند Yaurcund لداخ سرچشمه می‌گیرد و گفت که او از یخچال تا لداخ مسیر این رود را پیموده و سرشاخه مهمی را که از غرب به آن پیوندد ندیده است. به حساب او سرچشمه رودخانه همان یخچال است. هرچند اطلاعات او را با معلومات آقای مکارتنی قابل مقایسه نمی‌دانم؛ باز هم برای بیان آن در یک نقطه دورافتاده مفید است.

آقای مکارتنی از نیافتن سرچشمه رود سند متأسف بود؛ اما با در نظر گرفتن شرایط سخت و سرزمین دشوارگذاری که این رودخانه پیش از رسیدن به افغانستان در آن جریان دارد، اعجاب ما از کشف اوایل رودخانه توسط آقای مکارتنی، بیش از تأسف از نیافتن سرچشمه آن خواهد بود. کشفیات او در مورد مسیر رود لداخ بسیار دلچسب است و یگانگی اطلاعات او با بررسی گنگا Ganga در ۱۸۰۸م از ستوان وب Webbe باعث تقویت هر دو می‌گردد.

پیشتر رود لداخ یکی از شاخه‌های عمده گنگا شمرده می‌شد و مقام والایی چون ماژور رینل Rennel از این عقیده حمایت می‌کرد. اما ظاهراً آن جغرافیدان عالیمقام بر مبنای تحقیقات لاماس Lamas و پ. تایفنتالر P. Tiefentaller به چنین نتیجه‌گیری نادرستی رسیده بود. کاپیتان راپر Raper و آقای وب برای تعیین سرچشمه گنگا اعزام شدند و سرچشمه را بر جانب جنوب - شرقی همالیا یافتند؛ دورتر و در جنوب محلی که پیش از آن پنداشته می‌شد^۱. اکنون دیگر ثابت شده بود

که رود لداخ به گنگ نمی‌ریزد اما مسیر واقعی آن معلوم نبود، تا اینکه آقای مکارتنی یکجا شدن آن را با سند در نزدیک درامس معین ساخت^۱. از درامس، مسیر سند بتنهایی در سرزمینهای کوهستانی که کمتر مسافری از آنها می‌گذرد امتداد می‌یابد.

بر طبق اطلاعات آقای مکارتنی، شاخه‌ای که پایین‌تر از لداخ از رود سند جدا می‌شود و از کشمیر می‌گذرد، رود اصلی جیلیم را تشکیل می‌دهد. با آنکه چنین انشعابی در جلگه‌ها اتفاق می‌افتد - که گنگا نمونه‌ای از آن است؛ اما در رودهای تُند، آن هم در زمینهای ناهموار و کوهستانی چنین انشعابی ناممکن می‌نماید. با وجود این می‌بینیم که رودخانه‌ای به وسیلهٔ جزایر صخره‌ای تقسیم می‌شود و چون یک بار چنین انشعابی صورت گرفت، تکرار آن در چنان نواحی دشوار نخواهد بود. در مُلا Mullau پس از ورود رود سند به داخل سلسلهٔ هندوکش رودخانهٔ کوچک اباسین Abbaseen که از سلسله‌ای در صدویست میلی آن سرچشمه می‌گیرد از شمال - غرب آمده به آن می‌ریزد. و افغانان مجاور به خطا آن را رود اصلی سند تصور می‌کنند. سپس پنجاه میل در دل کوههای کم‌ارتفاع تر هندوکش پیش می‌رود، تا به توربایلا Torbaila می‌رسد. در آنجا در یک زمین باز متشرف و بی‌درنگ در صحرا گسترده می‌شود و جزایر بیشماری را در بر می‌گیرد.

چهل میل پایین‌تر در نزدیکی قلعهٔ اتک Attock رودخانهٔ تُندسیر کابل به آن می‌ریزد. سپس در مجرای باریکی میان شاخه‌های سلیمان می‌دود. حتی هنگامی که آب در پایین‌ترین سطح است، تلاقی آن رودخانه‌ها و سیر آن در میان صخره‌ها، پیش از فروغلتیدن در دل کوهها، پر از امواج و برخوردها است و صدایی همانند صدای دریا دارد. اما هنگامی که گدازش برفها حجم آن را چند برابر می‌سازد، گردابی مهیب می‌شود که غریب آن تا فاصله‌های دور به گوش می‌رسد؛ غالباً قایقها را می‌بلعد و یا آنها را بر صخره‌ها می‌کوبد.

سند که در جلگه چنان گسترده و پهناور است، در اتک پهنای آن به حدود سیصدگزی Yard می‌رسد و چون وارد کوهها می‌شود باز هم باریکتر می‌گردد. چون به نیلاب Neelaub - شهرکی در پنجاه میلی اتک - می‌رسد می‌گویند پهنای آن یک سنگ انداز ولی بسیار ژرف و شتابنده است. از نیلاب در میان کوههای برهنه به سوی قره باغ می‌پیچد و از میان کوههای نمک می‌گذرد و به رودی ژرف، زلال و آرام تبدیل می‌شود. از اینجا تا دریاب به مانعی بر نمی‌خورد و کوهی نیز راه بر آن

۱- ممکن است رودهایی که گفته می‌شود از دریاچهٔ من سرور Mansarott در جنوب لداخ سرچشمه می‌گیرد رود اصلی سند باشد.

نمی‌بندند. اکنون مسیر جنوبی را می‌پیماید. در جلگه چند نهر می‌شود که دوباره یکجا و باز منشعب می‌گردد؛ ولی ناگهان همه را در یک رود می‌یابیم. در نزدیکی اوچ، پنج‌رود که از یکجا شدن رودهای پنجاب تشکیل می‌گردد - به آن می‌پیوندند. این رود با وجود بزرگی حجم آبش پیش از پیوستن به سند بمراتب از آن کوچکتر است. رودخانه سپس به جنوب غرب در اُستان سند می‌دود و آنجا از چندین دهانه به خلیج [فارس] می‌ریزد. در بخشی از مسیر در جنوب کوه‌ها بارها کران خویش را می‌تراشد و بتدریج مسیرش را عوض می‌کند و در طغیان سالانه زمین بستر خویش را از هرسو چندین میل فرو می‌برد^۱ در اینجا از رودخانه‌هایی که از شرق به سند می‌پیوندند ذکر می‌کنیم:

۱- پس از نگارش گزارش سرچشمه سند یک ژورنال بسیار دلچسب از میرعزت الله یکی از فضلاء دهلی دریافتیم. آقای مورکرافت Morecroft مدیر حفظ و مراقبت اسطبل کمپانی، او را تشویق کرده بود تا برای بررسی امکانات تهیه اسب به تاتارستان سفر کند. میرعزت الله از کشمیر به لداخ و از آنجا به یارکند رفت و اطلاعات زیر پیرامون رودخانه‌هایی است که او در مسیر خویش دیده و در چند بخش ژورنال آورده است:

در متاین Matauyen (محلّی به فاصلهٔ چهل کاس [کاس واحد طول در هند، معادل ۱/۵ تا ۲/۲۵ میل] در شمال شرق شهر کشمیر) آبها بخشی به سوی کشمیر و بخشی به سوی تبت جریان دارند. رودی که به کشمیر می‌رود، سند خوانده می‌شود (نامی که در تمام طول دژه می‌ماند). رود دیگر را آب تبت می‌خوانند، که به سوی شمال - شرق تا پیشکام Pishkum (شهری بر سر راه میرعزت الله به فاصلهٔ سی کاس به شمال شرق متاین) روان است. از آنجا مسیر غربی را گرفته از تبت صغیر می‌گذرد و به پایین مظفرآباد جریان می‌یابد و نام آن شهر را به خود می‌گیرد. یک کاس پایین‌تر از مظفرآباد رود کشمیر (که پشتر به نام سند یاد شد) به آن پیوسته و در داخل پنجاب روان می‌شود که در آنجا جیلیم یا پهوت خوانده می‌شود. این رود، کشن گنگا Kishen Gunga است که به تصور آقای مکارتنی از سند جدا می‌شود. این تصور با توجه به نزدیکی آغاز رود نخستین با مسیر رود بعدی به هیچ وجه قابل تعجب نیست.

بیست کاس از پیشکام به سوی شمال - شرق، روستای خیلیج Khillich است که عزت الله آنجا نخستین بار رود لداخ را دید و این مشاهدات اوست:

« دو کاس نرسیده به خیلیج جاده بر جانب چپ رودخانه‌ای است که به رود آتک (سند) می‌ریزد. این رود از شمال - شرق می‌آید و به جنوب - غرب روان است و می‌گویند که به رود شایوک Shauyook می‌پیوندد (که سرچشمه آن میان تبت و یارکند است) و پس از گذشتن از منطقهٔ یوسفزیان و بهیر Bheer و ترنول Turnoul بالاتر از قلعهٔ آتک به رود کابل می‌پیوندد. در اینجا این رود نام معینی ندارد و آن را سان پو San po یعنی رود بزرگ می‌خوانند.»

عزت الله این رودخانه را تالی Mea یا لداخ Ladauk که بر ساحل راست آن واقع است همراهی کرد. مسیر او به شهری آن شهر را بیشتر در جنوب و در نتیجه نزدیکتر از موقعیت مشترکی که ستوان مکارتنی نشان داده است قرار می‌دهد. اما مشاهدات او که با یک ابزار ابتدایی - به جای اسطرلاب که برای این کار لازم بوده - صورت گرفته است، عرض البلد ۲۷ درجه و ۴۰ دقیقه شمالی را نشان می‌دهد که شمالی‌تر از نقطهٔ تعیین شدهٔ مکارتنی است.

نخواهد شد؛ زیرا ستوان مکارتنی آنها را به تفصیل شرح داده است.^۱

در شمار رودهایی که از غرب به سند می پیوندند، باید پیشتر اباسین Abba Seen را نام برد. دیگر رود کاشغر Kaushkaur است که از پستی خور - قلّه بلوت تاغ - سرچشمه می گیرد و سرچشمه آمو نیز از آنجاست.

رود کاشغر از جانب مقابل قلّه سرچشمه می گیرد و سلسله بلوت تاغ، که بر جانب راست آن تا هندوکش امتداد دارد، آن را از آمو جدا می کند. و بر جانب چپ آن سرزمین کاشغر است، که رود نامش را از آن گرفته است. پس از گذشتن از هندوکش، برآمدگی آن کوه بر جانب راست رودخانه است که مکرر از آن یاد شد. بر جانب چپ، کوههای بسیار بلند - ولی بدون برف دایمی - موازی با آن برآمدگی است. سپس این رود از یک ناحیه کوهستانی میان سلسله کوهها می گذرد و با طغیان حیرت آوری به وادی رود کابل سرازیر می گردد. من برای تأیید کاربرد پیشین، این نام را به رودخانه ای دادم که از یکجا شدن چند رود در شرق کابل به وجود می آید.

دو رود مهم از هندوکش به راه غورتند و پنجشیر می آیند و نامهایشان را هم از آن دو ناحیه می گیرند. این دو رود در شمال کابل یکجا شده مسیر جنوب - شرقی را می پیمایند تا به باریک آب

→

عزت الله از لی به یارکند رفت و در هیجده کاس به شرق شمال لی او رود شایوک Shauyook را دید و آن را آن سوی یخچال خامدان Khumdaun تا سرچشمه آن در زیر سلسله قراقروم Garrakoorum به فاصله پانزده میلی جاه در نزدیک شمال لی همراهی کرد.

عزت الله یخچال را به صورت بخشی از سلسله کوه شرح نمی دهد، بلکه آن را جداگانه به نام «کوه یخ» یاد می کند که به جانب چپ جاده، دو منزل پیش از قراقروم و در امتداد صد کاس از تبت بائی تا سری کول Surrikkol دیده می شود.

هر چند عزت الله از ارتفاع فوق العاده قراقروم چیزی نمی گوید، اما تصویر هراس انگیزی را از یک ناحیه مرتفع و دور افتاده به طول سه منزل، در مرتفع ترین بخش میان یارکند و لی گزارش می دهد.

سرچشمه رود یارکند را سلسله کوهی در هیجده منزلی یارکند به جانب شرقی جنوب از شایوک جدا می کند. پیداست که این مشاهدات مربوط به سند موافق با مشاهدات آقای مکارتنی است، ولی او سرچشمه شایوک را از موزتاغ می داند نه دریاچه سری کول. اختلاف دیگری هم هست که رفع آن دشوار نیست. عزت الله از دراس به فاصله شش کاس در شمال شرقی متاین گذشت؛ اما چیزی از تلاقی رودهای لداخ و سند که آقای مکارتنی در نزدیک شهر دراس می داند، نشنیده است؛ اما عزت الله در گزارش خود از رود لداخ مینویسد که «اگر این رود، پس از گذشتن از خلیج مسیر خود را تغییر ندهد، باید به فاصله نه چندان دور از نقطه عبور از ناحیه دراس به سوی جنوب جریان یابد». بسیار ممکن است که اتصالی که ستوان مکارتنی گفته است، در جنوب این ناحیه صورت بگیرد.

۱- بنگرید به پیوست «۴»

می‌رسند.

رودی کوچکتر از آنها از غرب غزنی می‌آید و در شرق کابل با رودی که از کوه بابا - از پارویامیز - می‌آید، یکجا می‌شود. این رود بتنهایی از کابل می‌گذرد و می‌توان گفت نام خود را به رود اصلی می‌دهد.

همه رودهایی که یاد کردم در باریک آب یکجا شده رود کابل را تشکیل می‌دهند که سرعت به سوی شرق روان می‌شود و با جویبارهایی که از هر طرف از کوهها در آن سرازیر می‌شوند، وسعت می‌یابد.

در کامه Kaumeh - نزدیک جلال آباد - رود کاشغر^۱ به آن می‌ریزد. سپس به جانب شرق روان می‌شود و در دل شاخه‌های کوچکتر هندوکش می‌شکند و گردابهای تند متعددی را تشکیل می‌دهد^۲. پس از ورود به جلگه پشاور، با آن که طغیان رود کابل کاهش می‌یابد، باز هم تند است. در اینجا به چند شاخه منشعب می‌گردد که پس از پیوستن با رودخانه‌ای که خود متشکل از دو رود است - که از وادی پنجکورا Panjcora و سوات می‌آیند - دوباره یکجا می‌شود و پس از یکجا شدن، تمام آبهای کمی بالاتر از اتک به رود سنده داخل می‌شود.

رود کابل خیلی کوچکتر از سند است و در فصول خشک از چندین موضع آن می‌توان گذشت؛ حتی شاه شجاع و سپاهش در پایان زمستان ۱۸۰۹م از سند هم گذشتند؛ ولی هواداران شاه شجاع آن را معجزه دانستند و من نشنیدم که دیگری از سند - از سرچشمه آن در کوهها تا دریا - گذشته باشد. پایین تر از اتک، نهر تو Toe و دیگر نهرها به سند می‌ریزند که نمی‌توان نام رود بر آنها نهاد؛ تا اینکه به جنوب عیسی خیل می‌رسد. در اینجا کوزم که از نزدیک هاریوب Huryoub در آن سوی کوههای سلیمان سرچشمه می‌گیرد، به آن می‌پیوندد. و به جانب شرق در یک دره ژرف در آن سلسله می‌دود، تا براخیل Burrakhail که از آنجا بیشتر به جنوب می‌پیچد و در نزدیکی کاگال والا Kaggal walla داخل سند می‌گردد. در اینجا بستر رودخانه عربض ولی ژرفای آن کم است. تنها رودخانه‌ای که در جنوب این نقطه به سند می‌ریزد، گومل است که آن هم به دشواری تا به سند می‌رسد؛ زیرا بیشتر آب آن در دامان شمالی صرف کشاورزی می‌گردد و تنها هنگامی که آب

۱- ظاهرأ کتر درست است.

۲- با وجود پرخطر بودن جریان آب و احتمال برخورد با صخره‌ها، مردم از جلال آباد بر تخته پاره‌ها نشسته فرود می‌آیند.

آن به وسیلهٔ بارندگی افزایش یابد به سند می‌رسد.

گومل از دورحلی Doorchelly در جنوب سیرافزا Sirufza [ظاهراً سرروضه] سرچشمه می‌گیرد و ظاهراً نخست به جنوب غرب می‌رود، اما بزودی به جنوب می‌پیچد و مسیرش را تا دومندی Domundee ادامه می‌دهد. در اینجا رودهای مامی Mummye و گُنْدُر Coondoor که از مجاورت تیروا Teerwa سرچشمه می‌گیرند به آن می‌پیوندند. گومل از اینجا تا سرماغه Sirmaugha مسیر شرقی را می‌پیماید. سپس رود ژوب Zhobe با آن یکجا می‌شود. ژوب که کوچکتر از گومل است از کوه کوند Kune در شرق بورشور Burshore سرچشمه گرفته و داخل ناحیه‌ای می‌گردد که به نام خودش [ژوب] یاد می‌شود. سپس اندکی به سوی شرق سرماغه، رود گومل کوههای سلیمان را می‌شکافت؛ از راغزی Rughzee می‌گذرد و اراضی قبایل دولت خیل و گنداپور Gundeepoor را سیراب می‌کند. مسیر سابق آن تماماً در کوههای نامسکون است. این رود در همه جا قابل عبور است، مگر آنکه باران آبش را افزایش دهد، که بازهم بزودی فرو می‌نشیند.

رودهای مختلف از کوههای واقع در زرکانی Zirkaunee، دیره بند Deraubund، چودوا Choudwa و واکوا Wukuwa سرچشمه گرفته همه به دره‌ها سرازیر می‌گردند. دو رود اخیر کوههای سلیمان را کاملاً شکافته، هر دو در غرب آن سلسله یکی به اسپسته Spusta و دیگری به منطقهٔ موسی خیل روان می‌شوند و اگر باران آب آن دو را افزایش دهد، به سیند می‌رسند.

هلمند

بزرگترین رودی که در غرب افغانستان جاری است هلمند Helmund یا اتی ماندر Etymander است.

هلمند از کوه بابا به فاصلهٔ بیست یا سی میل در غرب کابل در کنارهٔ خاوری پاروپامیز سرچشمه می‌گیرد. حدود دویست میل در داخل همان کوهها روان است. سپس به جلگه‌های کشاورزی درانیان انتشار می‌یابد؛ اما تمام آن اراضی را سیراب نمی‌کند و داخل بیابان می‌شود و سرانجام به دریاچهٔ سیستان می‌ریزد. کرانه‌های هلمند و زمینهای دوجانبش به فاصلهٔ نیم تا یک میل سیراب و حاصلخیز و در بسیاری بخشها دارای کشاورزی خوب است. تمام طول مسیر هلمند در حدود چهارصد میل است و با آن که در تمام فصول سال قابل عبور است، یک رود مهم و قابل توجه است. حتی در فصل خشک هم عمق آن در مواضعی که از کوه دور می‌شود، بسیار زیاد است و با

گدازش برفها ژرف و تُند می‌گردد.

یکی از شاخه‌های هلمند رودی است که از سیاهبند، چهارده میل بالاتر از گِرشک Girishk پس از پیمودن هشتاد میل با آن یکجا می‌شود.

ارغنداب

ارغنداب Arghandaub از محلی در کوههای هزاره به فاصلهٔ هشتاد میلی شمال شرق قندهار، و ظاهراً جنوب منبع هلمند، سرچشمه می‌گیرد. مسیر جنوب غربی هلمند را می‌پیماید و پس از سیراب کردن اراضی درانیان در چند میلی قندهار، پایین‌تر از گِرشک به هلمند می‌پیوندد. ارغنداب در زمستان رودی کوچک است؛ اما با آب شدن برفها پر آب و تُند می‌گردد ولی پهنای آن هرگز از صد و پنجاه گز تجاوز نمی‌کند.

خاش رود

خاش رود Khausrood از ساغر Saukhir در نود میلی جنوب شرق هرات سرچشمه می‌گیرد، و پس از پیمودن صد و پنجاه میل در نزدیک خون نشین Khoon nesheen یا خان نشین اوگرمسیر به هلمند می‌پیوندد. خاش رود تُندسیرتر و بزرگتر از ارغنداب است.

فراه رود.

فراه رود Farrah - rood از نزدیک همان منبع که پیشتر یاد شد، سرچشمه گرفته و رودی بسیار مهم است. معلوم نیست که به دریاچهٔ سیستان می‌رسد یا در شزارها فرو می‌رود ولی در هر صورت درازای آن کمتر از دویست میل نیست.

ترنک

ترنک Tarnuk از نزدیک مُقر سرچشمه می‌گیرد. نخست مسیر جنوب - غرب را در امتداد جادهٔ قندهار طی می‌کند؛ سپس به غرب می‌پیچد و به جنوب قندهار می‌رسد و در بیست و پنج میلی غرب شهر قندهار به ارغنداب می‌پیوندد.

ترنک عموماً در جلگه روان است و سرعت بسیاری ندارد. رود ارغستان Urghessaun در جنوب قندهار به آن می‌پیوندد. رود ارغستان از نزدیک کافرچاه Caufirchaah سرچشمه گرفته ناحیهٔ ارغستان را آبیاری می‌کند. جریانی سیل آسا دارد، اما ژرفای آن بیش از دو - سه روز دوام نمی‌کند و بسترش بیشتر ماههای سال خشک است.

پایین تر نهر کوچک شوراندام Shorandaum و دوری Doree در کنار رباط Rubaut به آن می پیوندند.

با وجود یکجا شدن این سرشاخه ها باز هم آب ترنک - به سبب خشکی ناحیه و نیاز کشاورزان به آب - اندک است و پس از طی دویست میل همچون جویباری کوچک به ارغنداب می ریزد.

لورا

لورا Lora از توبه در کوه کوند سرچشمه گرفته از طریق بُورُشور به پشین روان می شود. در اینجا آب رود سُرخاب Soorkaub برخاسته از همان منبع - که از مصرف کشاورزی باقی می ماند به لورا می ریزد. سپس از دره کوچکش در کوههای اسپین تیژه گذشته و در شورابک به دو شاخه تقسیم می شود. این دو شاخه در غرب شورابک دوباره یکجا می شوند و آب هر دو در مجاورت چغی Chaghye در گرمسیر تمام می شود. لورا دویست میل طول دارد و پهنای آن هم قابل توجه است؛ اما ژرفای آن بیش از یک هفته دوام نمی کند. کرانه های آن در پشین چنان بلند است که آبیاری را نامیسر می سازد؛ اما در شورابک پایین تر است و همه آب مورد نیاز کشاورزی را تأمین می کند.

هریرود

رودی که در روزگار باستان ارکومس Orchus نام داشت، به دشواری می توان آن را در افغانستان قابل استفاده شمرد. این رود از اوبه Obe در کوههای پارویامیز سرچشمه گرفته و از هرات می گذرد. به فاصله کوتاهی به جانب غرب در میان خراسان افغانستان و خراسان ایران روان است. سپس مسیر شمالی را می پیماید و در بیابان سمت چپ آمد داخل می شود. پیش از این می گفتند به دریای خزر می رسد، اما تصور می کنم اکنون در بیابان خشک پایان می پذیرد. در میان مرو و مشهد امتداد می یابد و از مسیر بعدی آن اطلاعی ندارم. در گذشته هریرود خوانده می شد ولی اکنون افغانان و ایرانیان آن را پل مالان و ازیکان تجن Tejend^۱ می خوانند.

رودهای دیگری به بزرگی رودهای یاد شده در افغانستان موجود است که نیازی به شرح آنها ندیدم؛ زیرا اهمیت هریک با پیوستن به رود بزرگتر آشکار می شود. بنابراین تنها نام رودهایی باقی می ماند که تنها دریاچه افغانستان را - که من شنیده ام - تشکیل می دهند:

۱- [پل مالان نام پُل - ر روی هریرود - و مالان نام روستایی در همان حدود است. اکنون هم این رودخانه را هریرود می خوانند و در مرز ایران - ترکمنستان و حدود سرخس، تجن می گویند.]

پلتي Paltee، جلگه Jilga و نهر ديگري که از کوه‌های سليمان - شمال سيرا فزا - سرچشمه گرفته به سوی غرب روان می‌شوند، تا به دریاچه‌ای در جنوب - غربی غزنی در حدود دو منزلی جنوب غرب می‌بولاک Mybolauk [یا می‌بولاک] می‌ریزند.

سلطان محمود [غزنوی] برابر یکی از این رودها سدّی ساخته بود که آب مورد نیاز غزنی و پیرامون آن را فراهم می‌کرد. این سدّ توسط یکی از شاهان افغان - پیش از آنکه شاهنشاهی غزنوی را براندازد - ویران گردید.

در کنار دیگر رودها رودی است که از نزدیک گواشته Gwashta سرچشمه گرفته و از جنوب به دریاچه می‌ریزد.

از یکجا شدن همه این رودها قطعه‌آبی به وجود می‌آید که در فصول خشک، سه - چهار میل قطر دارد و چون سیل آید قطر آن دوچندان می‌گردد. آب این دریاچه شور است؛ زیرا برخی رودهای نمکین به آن می‌ریزد. این دریاچه را «آب ایستاده» می‌خوانند.

تقسیمات طبیعی و سیاسی

جلگه رود سند از دریا تا سونگر Sungur داخل در [ولایت] سند است. از جمله، بخشی که از دریا تا شکارپور امتداد دارد مأوای بیندیان است و یکی از شاهزادگان بومی تابع کابل برآن حکومت می‌کند. این ناحیه را انگلیسیان اکنون عموماً *بیند* می‌نامند. اما مناسبتر است که *بیند سفلی* بگوییم و از شکارپور تا سونگر را می‌توان *سند علیا* خواند.

در بخش غرب رود سند عمدتاً بلوچان ساکنند و بخش کوچکی در شمال شکارپور مستقیماً تحت اداره حکومت کابل است.

بالتر از سونگر تا شاخه‌های شرقی سلسله کوه سلیمان، دامان قرار دارد، که کوههای جنوب سلسله نمک با دره‌ها و میدانهای واقع در آنها نیز در آن داخل است.

جلگه متصل ساحل راست رود *بیند* و شمال سونگر نیز مأوای بلوچان است و گاهی از دامان جدا پنداشته شده و به نام بلوچی یا هندوستانی مکمل واد *Muckelwaud* خوانده می‌شود و تنها دامنه‌های کوهها را دامان می‌خوانند.

بخش جنوبی دامان مسکن قبیله *اِستورِیانی* و شمالی مسکن قبایل *بایر*، *مباخیل*، *گنداپور* *Gundeypoors*، دولت *خیل* و *مروّت* *Marwats* است که همه افغانند.

در شمال این منطقه تقریباً در امتداد مرز دامان نیز قبایل افغان، از جمله *عیسی خیل* اند که در *خوشت*، *دور* و *بئو سکونت* دارند. در همین امتداد سلسله سلیمان قبایل *زمری* *Zmurrees*، *شیرانی*، *وزیری* و *جدران* هم زندگی می‌کنند.

قبایل جاجی و ثوری در یک دره عمیق که ظاهراً رود کوزم آن را از سلسله سلیمانی جدا کرده است، زندگی می‌کنند.

در میان سلسله کوه نمک و سلسله^{۳۴}، کوهها و دره‌هایی است که قبایل بنگش و ختک در آنها ساکنند. منطقه قوم اخیر تا جنوب سلسله نمک امتداد یافته حتی در ناحیه مگد Muckud از سند هم می‌گذرد.

در شمال سلسله^{۳۴} جلگه پهناور و حاصلخیز پشاور واقع شده که حد شرقی آن رود سند است. قوم ختک در بخش جنوب - شرقی جلگه ماوا دارند. بخش شمالی از آن یوسفزیان است، که در کوهها نیز ماوا دارند و پیش از این با نامهای بونیر، سوات و پنجگورا از آن مناطق یاد کرده‌ام. برخی از اقوام یوسفزیان تا شرق رود سند هم موجودند. بقیه جلگه پشاور متعلق به قبایل معینی است که با نام عمومی قبایل پشاور از آنان یاد می‌شود.

جلگه پشاور از جانب غرب به کوههایی محدود است که از هندوکش تا سفیدکوه امتداد دارد. بخش جنوبی این کوهها که ناهموار و برهنه است به قبایل مومند (یا مهنند) Momund بالا تعلق دارد. بخش جنوبی پوشیده از درختان کاج و متعلق به قبیله اتمان خیل است.

در غرب این کوهها دره پهناور باجور واقع شده که تا پنجگورا امتداد دارد و در غرب تا برآمدگی جنوبی هندوکش بالا می‌رود. دره رود کابل در غرب جلگه پشاور است و بخش شرقی آن اندکی از پشاور بلندتر است؛ اما بلندی بخش غربی آن برابر با سرزمینهای غرب سلسله کوه سلیمان است.

سرزمینهای ساحل چپ رودخانه، در ارتباط با هندوکش شرح داده شد. در ساحل راست، نخست منطقه قبایل خیبری و پیشتر به جانب غرب میدان جلال آباد است. در غرب جلال آباد، گندمک Gundamuk و جگدلیک Jagdillack واقع شده که با تمام منطقه مرتفع از جلگه میدان کابل تا کوههای خیبریان امتداد دارد؛ از جنوب به سفیدکوه و از شمال به دره رود کابل محدود است که نگرهار خوانده می‌شود^۱.

کوهستان کابل پیشتر گزارش یافت. در جنوب آن جلگه کابل است که سرسبزی آن را هرکس دیده ستوده است. کوههای پارویامیز در غرب، بخشی از کوهستان در شمال و دره رود کابل و کوههای نگرهار و لوگر که به سلسله سلیمان پیوسته است، در شرق آن قرار دارد.

۱- برگرفته از نه رودی که از آن جاری است. در پشتونگ nang یعنی نه و نهارا یعنی رود.

در جنوب به دره‌ای طولانی باز می‌شود که تا غزنی بالا می‌رود و بیشتر ماوای قبیلهٔ وَرْدَکِ افغان است.

در غرب این دره، کوههای پارویامیز و در شرق، شاخه‌های مختلف کوههای سلیمان است، با دره‌هایی که مهمترین آنها لوگر Logur، اسپیکه Speiga، خوروان Khurwaun و زورمل Zoomool می‌باشند. دو درهٔ نخست تا رود غزنی فرود می‌آیند؛ ولی آب زورمل به آب ایستاده می‌ریزد. همهٔ رودهای غرب مامی، شمال گواشته، جنوب غزنی و شرق طول‌البلد مُقَر نیز به همان دریاچه می‌ریزند. چنان که منطقهٔ آن محدوده در بلندترین سطح حوزه‌ای بدون کوه ولی نسبتاً حاصلخیز تشکیل می‌دهد.

این تقسیمات طبیعی عمدتاً مشتمل بر بخشهای کوچکی است که از جنوب آغاز شده و عبارتند از گواشته Gwashta، می بلاق Mybolauk، شِلْگَر Shilgar، غزنی و نانی Naunee. در میان حوزهٔ آب ایستاده و ناحیهٔ غرب طول‌البلد مُقَر مرز معینی نیست و حوزه می‌تواند بیشتر به جانب غرب گسترش یابد.

این منطقه در محدودهٔ کوههای پارویامیز و کوههای خواجه عمران واقع شده است و می‌توان آن را به دره‌های ارغستان و تَرَنک و سطح مرتفع میان دو رودخانه تقسیم کرد. درهٔ نخستین نه فراخ است و نه حاصلخیز و به سوی غرب سرازیر می‌گردد.

در این درهٔ دُرانیان ماوا دارند و دهانهٔ آن تا مجاورت قندهار امتداد می‌یابد.

در جنوب شرق آن تا شُوریک چراگاه کوهستانی است. ناحیهٔ میان ارغستان و ترنک عبارت است از کوهستانهای مُقَر و ترکانی و زمینهای واقع در میان آنها.

سراشویی درهٔ تَرَنک از مُقَر تا کلات فلجایی عموماً به سمت جنوب غرب است. و همچنان از کوههای پارویامیز به سوی رودخانه و از سطح مرتفعی که پیشتر یاد شد به طرف قلعهٔ عبدالرحمن سراشویی تدریجی دارد. ولی سراشوییها - به جز شمالی‌ترین نقطهٔ این ناحیهٔ طبیعی - چنان معتدل است که می‌توان آن را میدان مَواج خواند که تپه‌ها و کوهها در آن پراکنده‌اند. ناحیه نامزروع نیست. برخی جاها کشاورزی خوبی هم دارد؛ اما به صورت عموم خشک است و به همین دلیل زمینها بدون استفاده مانده است.

ناحیه بدون درخت و در نواحی بایر دارای بوته‌هایی است که مناسب سوخت و علوفهٔ شتران است. این بوته‌ها هم مانند هندگسترده نیست، بلکه پراکنده است.

پهنای این درّه در حدود شصت میل و طول ناحیه‌ای که شرح دادم اندکی بیش از این است. در این ناحیه غلزیان زندگی می‌کنند.

ارغنداب از کوهها تا کلات غلجایی امتداد یافته است. در میان این رود و رود هلمند ناحیه کوهستانی است که از شمال به کوههای پارویامیز پیوسته است و در جنوب به نزدیک عرض البلد قندهار می‌رسد. بخش جنوبی این ناحیه بی حاصل است. بخشهای دیگر مشتمل بر خاکریز، لام و جز آنها در میان کوهها صحراهای حاصلخیزی دارد که دارای درختان بادام و درختان دیگر است.

ناحیه پیرامون قندهار حاصلخیز است و زراعت خوبی دارد. نواحی جنوبی ضعیفتر و هرچه به سوی غرب می‌رویم کم حاصلتر است؛ چنان که چند منزل آن سوی هلمند یکسر بیابان است. اما هر دو کرانه هلمند حاصلخیز است و ناحیه گرمسیر را تشکیل می‌دهد. که از شرق و غرب محدود به بیابان و سیستان در جنوب آن است.

در شمال در پایین گِرشک و امتداد رود هلمند منطقه دُرانیان است.

این ناحیه و نواحی پیرامون گِرشک در نزدیک هلمند حاصلخیز و اندکی دورتر شنزار است، ولی بیابان نیست.

بیشتر بر کرانه راست رود، ناحیه حاصلخیز زمینداور واقع شده که کوههای پارویامیز در شمال آن است و چند کوهی که به آن سلسله پیوسته است در محدوده زمینداور قرار دارد. این ناحیه سرسبز چهل تا پنجاه میل به جانب غرب هلمند گسترش یافته است.

در شمال - غرب زمینداور، در پای سلسله کوه پارویامیز، سیاهبند قرار دارد. این ناحیه طبیعتاً حاصلخیز و شاداب است. اما کشاورزی آن اندک و بیشتر چراگاه است.

در جنوب غرب سیاهبند و شرق فراه هرچه از کوهها دورتر می‌شویم منطقه خشکتر می‌گردد تا به بیابان پایان می‌یابد.

فراه شهرکی مهم و نواحی آن اندکی حاصلخیز است. فراه و چند ناحیه پیرامون آن به صورت جزایر حاصلخیز در بیابانی بی حاصل واقع شده‌اند. اما ظاهراً این زمین به صورت طبیعی نامزروع نیست بلکه هرکجا آب است حاصل می‌دهد.

به فاصله بیست میل در شمال فراه کوههایی را می‌بینیم که از سلسله پارویامیز به سوی خراسان ایران امتداد دارند. میدان حاصلخیز سبزوار یا اسفزار در میان این کوهها واقع شده و کوههای اطراف آن پوشیده از جنگل است.

پیش از رسیدن به هرات، به ناحیه کوهستانی دیگری بر می‌خوریم که در یک جلگه پهناور واقع شده و پیرامونش را کوههای بلند گرفته‌اند و بخشهای مختلف آن از حیث حاصلخیزی متفاوت است.

در تمام نواحی کلات غلجایی تا هرات - به جز سیاهبند و سبزوار - دُرانیان زندگی می‌کنند که در میان قبایل افغان بزرگترین قبیله را تشکیل می‌دهند. سرایشی این ناحیه عموماً به سوی جنوب است.

قندهار و نواحی غرب آن پایین‌تر از نواحی غرب سلسله سلیمان است، که پیشتر گزارش یافت. با آن هم بلندتر از مناطقی واقع در شرق آن کوههاست.

زُرْمُل در مجاورت غزنی واقع و در جنوب با شاخه‌ای از کوه سلیمان از سیرافزا جدا شده است. سیرافزا [یا سر روضه؟]، اورگون و وانه طبقه به طبقه به سوی گومل فرود می‌آیند؛ که مرز جنوبی آنها است؛ و هنگامی که از کوههای سلیمان به جانب غرب به سوی مسیر علیای همان رودخانه سرازیر می‌شوند، رود گومل حد غربی آنها را تشکیل می‌دهد. شاخه‌های کوه سلیمان آن نواحی را از هم جدا کرده‌اند و هریک به صورت جلگه‌ای کوچک در میان کوههای پوشیده از جنگلهای کاج است. نواحی یاد شده مرتفع و سرد است؛ ولی تمام این شرایط در جنوب کمتر از شمال دیده می‌شود.

سیرافزا [سر روضه؟] به قبیله خَرُوْتی Kharotee - یکی از قبایل غلزی - تعلق دارد؛ همچنان که بخش جنوبی جلگه اورگون به نام سروبه Serobe متعلق به آنان است. اورگون به قبیله افغانی فارسیوان فَرْمُوْلی Fermoolee متعلق است. وانه به قبیله افغانی دمتانی Dumtaunny تعلق دارد.

در غرب وانه در پشت سلسله‌ای از کوهها، منطقه کوهستانی مامی Mammye واقع شده که در شرق به سوی گومل سرایشی دارد. مامی در غرب با شاخه‌ای که به غرب سیرافزا می‌رود از آب ایستاده جدا شده است.

در کوههای جنوب مامی دره‌های اوزده Oozdeh، کُنْدُوْر Coondoor و جُز آنها و جلگه‌های دوچینه Ducheene، ترک غوز Turrukghuz و جُز آنها واقعند که سرایشی همه شرقاً به سوی گومل است.

در غرب اینها، سطح مرتفعی است که سرایشی آن به سوی غرب بوده و از شمال - غرب بر

کوههای خواجه عمران استوار است؛ و نواحی کافرچاه Cauferchau، صالح بسون Saleh Yesoon، سیونه داگ 'Seeona dag و توبه Toba در آن واقع شده است. دره بورشور از این سطح مرتفع به جانب پشین فرود می آید و در جنوب توبه قرار می گیرد. پشین پایین تر ولی مرتفع تر از قندهار و جلگه ای است نه چندان بارور. دره حاصلخیز بورشور با رود لورا آبیاری می شود.

شال Shal در جنوب پشین واقع و با سلسله توکتو از آن جدا شده است. از پشین بلندتر و از مستونگ Moostoong پایین تر و جلگه ای است که در غرب آن و در پایین سطح مرتفع کلات قرار گرفته است. شال و پشین - گرچه اولی عمدتاً افغان نشین است - به شاهزاده بلوچ کلات تعلق دارند. هر دو حاصلخیزند؛ ولی از شال، زمین به آهستگی به سوی خورلوکی Khurlukkee بالا می رود و خشک می شود و هرچه به کوه نزدیک می شود نامزروع تر می گردد و هرچند آن سلسله کوه ارتفاع بسیاری ندارد، ولی بسیار بلندتر از میوستان Seewestaun - در جنوب - است. ناحیه بایر میان خورلوکی و شال دشت بی دوله Dashti Bedowleh (یعنی دشت بینوایان) خوانده می شود.

به سوی شرق آن - که شرقی شال هم هست - کوههایی است که تصور می کنم امتداد خورلوکی باشد که با تسوپر Tsupper و چیری Chirry تا کوند Cund کشیده شده است. سلسله های مختلف شرق این کوهها را شرح داده ام که امتداد شرقی آنها به سوی سلسله سلیمان است و جنوبی ترین سلسله مرز جنوبی افغانستان را تشکیل می دهد.

در میان این سلسله و یک سلسله دیگر دژه زاوره zawra و میدان تل Tul و چوتیالی Chooteeallee قرار دارد که هر دو موضع اخیر در جلگه پهناوری واقع شده اند، که خاکی سخت - چون زمینهای بند - دارد. زاوره از تل - چوتیالی بسیار تنگ تر است؛ ولی هر دو حاصلخیزند و افغانان اسپین ترین [یعنی ترین سید] در آن زندگی می کنند، که قبیله ای از افغانان پشین اند.

بوری Boree در شمال این ناحیه که با کوهها از آن جدا شده جلگه ای است وسیعتر، شاداب و حاصلخیز.

کوههای دیگر که برخی ظاهراً ادامه توکتو Tukkatoo است، بوری را در شمال محدود و آن را از نواحی پایین تر و کم حاصل تر جدا می سازد.

ژوب Zhobe در شمال این ناحیه واقع شده و نامش را از رودی که سیرابش می کند گرفته است. سرزمین متنوعی است ولی کشاورزی آن ضعیف است. بخشهایی کوهستانی و بخشهایی

جلگه است. زمینهای بستر رودخانه پوشیده از درختان گز و بوته‌هاست.

درهٔ خیسور Khyssore در شمال - غرب ژوب و ظاهراً در میان کوههایی که سطح مرتفع سیونه داگ بر آن استوار است واقع شده است. درهٔ ژوب در شمال - شرق به درهٔ گومل باز می‌شود و در شرقی نواحی کوهستانی، زیر سلسله کوه سلیمان قرار گرفته که شمالی‌ترین نقطهٔ آن متعلق به هریپال Hurrepaul - بخشی از قبیلهٔ شیرانی - است. در جنوب آن بخشی از بابریان و سپس کاکریان‌اند که در برخی جایها با بلوچان در آمیخته‌اند. تصور می‌کنم ارتفاع بوری و تل - چوتیالی با ارتفاع قندهار برابر است. از بوری به سوی شمال تا حدود ژوب رو به بلندی است پس از آن به سوی گومل سرایشیب است. درهٔ تنگ گومل هرچند در دل کوهها فرورفته ولی از جلگهٔ سند و شاید هم از قندهار بلندتر است. بخشهای شرقی و غربی نزدیک کوه از بخشهای مرکزی بلندترند؛ ولی ارتفاع بیشتر آن به جانب غرب است.

آب و هوا و بارندگی

چون رگبارهای گاه و بیگاه که در طول سال در انگلستان فرو می‌ریزد، در بسیاری از کشورهای آسیایی ناشناخته است، باید فصل و مقدار بارانهای فصلی نخستین موضوع ویژه در مطالعه آب و هوای این کشورها باشد.

مونسون‌ها

همین بارانها دامداری را سازمان داده و در چندین کشور آب و هوا و توالی فصلها به پیمانۀ بسیاری به آن وابسته است. بارانی‌ترین فصل سال همان است که در هند «مونسون Monson» (=موسم، باران موسمی) جنوب غرب» خوانند، و از افریقا تا شبه جزیرهٔ ملا Mala ادامه دارد، و کشورهای واقع در عرض البلد معینی چهار ماه در سال زیر این بارانهای مونسونی قرار می‌گیرند. در جنوب هند این مونسون در اوایل ژوئن آغاز می‌شود؛ اما هرچه به سوی شمال برویم آغاز آن دیرتر است.

فرا رسیدن مونسون را ابرهای سیاهی که از دریای هند برمی‌خیزند، اعلام می‌کنند. این ابرها به سوی شمال - شرق روانند و با رسیدن به خشکی بر ضخامتشان افزوده می‌شود. پس از چند روز تهدید، آسمان، شامگاه سیمایی هراس‌انگیز می‌یابد و مونسون عموماً شبانه می‌آید. تصور این مونسون تندرآسا و توفنده برای کسی که در اقلیمی معتدل زندگی می‌کند، دشوار است. مونسون عموماً با وزش بادهای توفنده آغاز می‌شود که بارانی سیل‌آسا را به دنبال دارد. صاعقه ساعتها بدون وقفه دیده می‌شود. گاه آسمان را روشن می‌کند و ابرها را در افق نمایان ساخته

و گاه کوههای دوردست را آشکار می‌نماید، و دوباره همه چیز در تاریکی فرو می‌رود. باز روشن می‌شود و همه چیز مانند روز روشن پیش نظر آشکار می‌گردد. در تمام این مدت رعد بدون وقفه از فواصل می‌غُرَد و تنها لحظاتی آرام می‌شود که رعد و برق ناگهانی در نزدیک به غرش و درخشش در آید که چنان مهیب و هراس‌انگیز است که دلهای بسیار سخت را نیز می‌لرزاند^۱.

سرانجام رعد آرام می‌شود و صدایی جز ریزش مداوم باران و آب فزاینده و تند جویباران به گوش نمی‌رسد. منظره فردا غم‌انگیز است. ریزش باران هنوز سیل‌آساست؛ چنان که زمینهای سیاه شده را به دشواری می‌توان دید. رودها پرآب و گیل‌آلود شده‌اند و از پرچینها و کلبه‌های حصیری تا خس و خاشاک مانده از فصل خشک مزارع، هرچه برسر راهشان بوده، رفته‌اند.

سرانجام پس از چند روز این وضع به پایان می‌رسد. آسمان صاف و چهره طبیعت دگرگون و دلپذیر می‌گردد. پیش از وقوع باران زمینها خشک بود و جز بر بستر رودها کمتر گیاهی دیده می‌شد. یک لکه ابر هم بر آسمان نبود. هوا گردآلود بود. اشیاء را از فاصله دورتر نمی‌شد دید. حتی قرص خورشید هم تا به ارتفاع بسیاری نرسیده بود خیره به نظر می‌رسید. باد گنتی لهیبی بود که از تنور می‌آمد و آهن، چوب و همه چیز سخت را - حتی در سایه - داغ می‌ساخت. اندکی پیش از وقوع مونسون این باد جایش را به سکوتی سنگین و خفه کننده داده بود.

با فرونشستن خشم مونسون سراسر زمین را بی‌درنگ سبزه‌های پرپشت می‌پوشاند. رودها پُر و آرامند. هوا صاف و خوشگوار است و ابرها آسمان را آرایش و تنوع می‌بخشند. تأثیر این دگرگونی را بر همه جانداران می‌توان دید. این وضع را در مقایسه با اروپا می‌توان به بهاری تازه و درخشان همانند ساخت که پس از زمستانی سخت فرا می‌رسد.

از این تاریخ باران یک ماه، به وقفه‌ها، می‌بارد. سپس دوباره سیل‌آسا و خشن می‌گردد و در ژوئیه باران به اوج می‌رسد: در ماه سوم اندکی کاهش می‌پذیرد ولی هنوز سنگی است. در سپتامبر سبک می‌شود و غالباً دیر دیر می‌آید تا آخرین ماه که در میان تندر و توفان - چنان که آمده بود - رخت بر می‌بندد.

مونسون در بخش اعظم هند چنین است؛ هرچند در نواحی مختلف تفاوتهایی دارد بیشترین

۱- در نظر کسانی که در هند اقامت طولانی داشته‌اند، این توفانها تا حدود بسیاری هیبتشان را می‌بازند؛ اما گاهی چنان مهیب است که آنان نیز وحشت می‌کنند. شخصی که مدتی در مالابار - که مونسونش معروف است - بوده به من گفت که رعد گاهی محفل افسران را دقیقه‌ای [از وحشت] در سکوت فرو می‌برده است؛ و رنگ از چهره چند تن می‌پریده است.

تفاوتها در تاریخ آغاز و مقدار است که هرچه از دریا دور می‌شود مقدار باران کمتر است. در سرزمینهای مورد بحث ما، مونسون - در مقایسه با هند با خشونت بسیار کمتری احساس می‌شود؛ و در فاصله‌ای نه بسیار دور از دریا پایان می‌پذیرد؛ چنان که در قندهار اثری از آن دیده نمی‌شود. هرچند استثنای قابل توجهی از این مورد در شمال - شرق افغانستان مشاهده می‌شود که با وجود دوری از دریا - در مقایسه با قندهار - مونسون دارد، و خارق‌العاده این است که آن را از شرق می‌گیرد^۱. دلیل این ناهمگونیها را می‌توان چنین بررسی کرد:

در این منطقه می‌توان مشاهده کرد که ابرها از بخار دریای هند تشکیل گردیده و به وسیله باد جنوب - غربی بر فراز زمین رانده می‌شوند^۲. بیشتر اراضی سلطنت کابل پناه باد افریقا و عربستان است و مقدار اندکی از بخار تولیدشده در باریکه دریای مجاور را، که در میان آن و عربستان واقع شده، می‌گیرد، که آن هم در مجاورت ساحل تهی می‌گردد.

هند در شرق، آن سوی پناه باد افریقا واقع شده و مونسون بدون هیچ مانعی در آن گسترش می‌یابد و طبیعتاً در نزدیک دریا که ذخا برش را از آن می‌گیرد بسیار شدیدتر است؛ و پس از پیمودن مقداری از اراضی، سست و تهی می‌شود.

به این دلیل مقدار باران در سرزمینهای مختلف، بر حسب فاصله‌شان از دریا، کم یا زیاد است؛ بجز نواحی نزدیک کوههای بلند که جلو ابرها را گرفته مقدار بسیاری باران برای نواحی مجاور ذخیره می‌کنند؛ مقداری که در صورت نبودن کوهها، خیلی کمتر از آن، نصیب آن نواحی می‌گردید. مانعی که کوهها در برابر ابرها و بادها می‌گذارند تأثیر دیگری هم دارد که کم‌اهمیت نیست. مونسون جنوب - غربی، بر فراز دریا، در جهت طبیعی می‌وزد؛ و هرچند ممکن است با رسیدن بر فراز زمین اندکی تغییر یابد، ولی می‌توان گفت که بر فراز هند همان مسیر شمال - شرقی را می‌پیمایند؛ تا آنکه در بخشهای غربی و مرکزی شبه جزیره تهی می‌شوند.

استانهای شمال - شرق، مونسون را با کیفیت دیگری می‌پذیرند:

بادی که بارانها را به این بخش قاره می‌آورد در اصل از جانب جنوب - غرب می‌وزد - از فراز خلیج بنگال تا کوههای همالیا - و بادهایی که از جنوب به آن می‌پیوندند مسیرشان را کُند ساخته و

۱- [مجاورت رودخانه پنهانور «آمودریا» را نباید از نظر دور داشت]

۲- بررسی علل پیدایش باد جنوب - غربی بحث جداگانه می‌خواهد و با مبحث ما که شرح بارانهای تابستانی سلطنت کابل است ارتباطی ندارد و آن قدر که مورد بحث ماست شناخته شده است.

آنها را در جهت مسیر خود یعنی شمال - غرب می‌کشانند. به این دلیل باد مؤثری که در جنوب - غرب همالیا موجود است، از سمت جنوب - شرقی می‌آید و اُستان ما - پنگال - بارانهایش را از همین بخش می‌گیرد. اما هنگامی که باد چندان به سوی شمال - غرب می‌رود که به هندوکش می‌رسد، دوباره به کوهها بر می‌خورد و به غرب بر می‌گردد تا به برآمدگی هندوکش و سلسله سلیمان می‌رسد، که مانع پیشرفت آن در مسیر موجود می‌شود؛ یا اقلاباً بخشی از ابرها را ننگه می‌دارد. تأثیر کوهها در ننگه‌داشتن ابرهایی که بر دوش این بادند در نواحی مختلف متفاوت است. نزدیک دریا که ابرها هنوز بسیار انبوه و متراکمند، بخشی در کوهها و اراضی آن منطقه فرود می‌آید و برخی به سوی شمال - غرب می‌رود؛ اما بخشی راه نخستین تپه‌ها را می‌گیرد و بارانهای تبت را تشکیل می‌دهد.

در عرض البلد کشمیر که کوهها به حد قابل توجهی تهی می‌گردند، این بخش آخر اندکی مشاهده شده است. پهلوی جنوبی و اراضی جنوبی‌تر آبیاری شده و مقداری از ابرها تا افغانستان پیش می‌روند؛ اما پاره‌ای هم بر فراز کوهها می‌روند یا به دره کشمیر می‌رسند. ابرهایی که به افغانستان می‌رسند، در راه از باران تهی می‌شود و در افغانستان سُست و اندک است؛ چندان که کوهها را آب می‌دهد و به صحراها نمی‌رسد.

مشاهدات بالا حقایق آتی را روشن می‌سازد، یا حداقل با آن ارتباط می‌گیرد: مونسون جنوب - غرب در ماه مه May از مالابار Malabar آغاز می‌شود. در آنجا بسیار وحشی و خروشنده است. پس به نرمش می‌گراید و در میسور Mysore بسیار معتدل می‌گردد. ساحل کروماندل Coromandel - در غرب - که سرزمینی کوهستانی دارد، کاملاً بدون مونسون است.

پیشتر به سوی شمال، مونسون در اوایل ژوئن آغاز می‌گردد و به حد معتناهی از خروشنده‌گی آن - جز مجاور دریا و کوهستان - کاسته می‌شود.

در دهلی مونسون در پایان ژوئن آغاز می‌شود و بارندگی شدت کلکته یا بمبئی نیست. در شمال پنجاب، نزدیک کوهها، بارندگی بیش از دهلی است؛ اما در جنوب پنجاب که فاصله‌اش با کوه و دریا برابر است، بسیار کم می‌بارد.

سرزمینهای زیر کوههای کشمیر و زیر هندوکش (بوخلی Pukhlee، بُنیر Bonnere و سوات Swat) همه سهمشان را از باران می‌گیرند؛ اما بارندگی با پیشروی به سوی غرب کاهش یافته، در سوات به یک ماه ابر با رگبارهای گاه به گاه می‌رسد. در همان ماه (اواخر ژوئیه و اوایل اوت)

مونسون در برخی ابرها در پشاور ظاهر می‌شود و در آنجا و سرزمینهای بنگش و ختک رگبارهایی صورت می‌گیرد. در درّه رود کابل بازم کمتر احساس می‌شود و از لغمان فراتر نمی‌رود. اما در باجور و پنجکورا - زیر برآمدگی جنوبی، در بخشی از منطقه کافر Caufir که بر فراز آن برآمدگی واقع است - و در تیرا Teera، که در زاویه متشکل از تخت سلیمان و شاخه شرقی آن سلسله قرار دارد، مونسون جنوب غربی سنگین است و بارانهای اساسی سال را تشکیل می‌دهد.

در این فصل در منطقه جاجی و ثوری هم بارندگی هست که به احتمال توسط گردبادها از شمال می‌آید؛ ولی نمی‌دانم که عامل بارندگیهای بُنو Bunnoo و نواحی مجاور هم همین است. یا به مونسون منظم جنوب - غرب ارتباط دارد.

مونسون منظم تا به اقصای مکران Mekraun می‌رسد که مرزبندی دقیق آن در شمال - غرب آسان نیست؛ اما گزارشی از وقوع مونسون در خط شمالی سطح مرتفع کلات و بخشهای شمالی شورآبک، پشین و ژوب تا سرچشمه کوزم Koorram نداریم؛ هرچند که در مناطق جنوب شرق این خط به مقادیر متفاوت مونسون می‌ریزد.

بر فراز سند سفلی ابرها به موانع کمتری بر می‌خورند، اما باران در سیند علیا و در دامان بیشتر می‌بارد، که هرچند سنگین نیست، ولی بارانهای عمده سال را تشکیل می‌دهد.

کوهها در نواحی ساحلی لوس Luss و مکران ابرها را نگه می‌دارند و مونسونشان همانند هند است. در سیوستان مونسون احتمالاً مانند سیند علیا و دامان است.

بوری تنها یک ماه ابر و رگبارهای پراکنده دارد. در ژوب کمتر خواهد بود و در دیگر مناطق داخل این خط، با پیشروی به سوی شمال، تنها رگبارهای پراکنده رُخ می‌دهد^۱.

بارانهای زمستانی :

دوم، بارندگیهای زمستانی است که با توجه به دمای منطقه به صورت برف یا باران می‌آید. این بارندگیها در تمام مناطق غرب رود سند تا هلس پونت Hellespont [کروماندل] گسترده است و برای دامداری از مونسون جنوب غربی اهمیت بیشتری دارد؛ مگر در آن نواحی که پیشتر مشخص شده است. این فصل (زمستان) - جز نواحی داخل هند - پر بارانترین فصل در نواحی مورد بحث کنونی ماست. باران زمستانی در هند هم می‌شود و گرچه تا حدی برای کشاورزی مهم است،

۱- امیدوارم این اطلاعات درست باشد؛ اما در مورد تئوری اصراری ندارم و اگر ارتباطی با مبحث نداشته باشد، بایست از آن صرف‌نظر کرد.

نمی‌توان همیشه به آن متکی بود. برف زمستان برای کشاورزی اهمیت بیشتری دارد؛ ولی باران زمستانی، در مقایسه با باران بهاری، دارای اهمیت کمتری است. اندک باران بهاری هم اگر به وقت بیارد مناسب است.

بارانهای بهاری، در اوقات مختلف، در یک دوره معین - دو هفته تا یک ماه - می‌بارد و مناطق افغانستان، ترکستان و همه سرزمینهایی را که ذکر خواهم کرد، در بر می‌گیرد. در همین فصل در بسیاری از نقاط هند نیز رگبارهای گاه و گاه می‌بارد، و رسیدن بادهای گرم را به تأخیر می‌اندازد. در همه نواحی دیگر بارانهای بهاری برای زراعت بسیار مهم است؛ زیرا همزمان با سرزدن نباتات مهم آغاز می‌شود.

می‌گویند بارانهای زمستانی و بهاری هر دو از جانب غرب می‌آیند. اقلیم افغانستان در نواحی مختلف کاملاً متفاوت است. این اختلاف گاه نتیجه اختلاف عرض البلد و گاه بر اثر تفاوت ارتفاع سطح مناطق است. جهت وزش باد هم در این موضوع بی‌تأثیر نیست. برخی از بادهای از روی کوههای پربرف و برخی از بیابانهای گرم می‌آیند. گاهی بادهای برخی از مناطق را از هوای خوش و مرطوب مناطق دیگر برخوردار می‌سازند. برخی مناطق هم چنان در میان کوهها محصور گردیده‌اند که باد به آنها راهی ندارد.

از گزارش هوای پشاور آغاز می‌کنم که بیش از هر بخش دیگر مربوطات افغان در طول اقامت با آن آشنا شده‌ام و با این گزارش معیاری به دست خواهد آمد که می‌توان با آن آب و هوای دیگر نواحی را مقایسه کرد.

پشاور در یک جلگه پست واقع شده است که جز شرق، دیگر جوانب آن را کوهها احاطه کرده‌اند. در نتیجه هوایش دم کرده است و گرما در آن بسیار شدت می‌یابد. در تابستان ۱۸۰۹ که تابستانی معتدل بود، در خیمه‌ای که از وسایل سردکننده هم استفاده می‌شد، چندین روز دماسنج بر روی ۱۱۲ و ۱۱۳ درجه [فارنهایت] - مانند گرمترین نقاط هند - قرار داشت؛ ولی این تابستان به درازای تابستان هند نیست و با یک زمستان خیلی سردتر جبران می‌شود. در سطور آتی، گزارشی از جریان فصول پشاور می‌خوانید:

هیأت در بیست و سوم فوریه ۱۸۰۹ به جلگه پشاور رسید. در آن هنگام هوای شبها سرد و روزها قابل تحمل بود. حتی آفتاب هم در سراسر روز بسیار گرم نبود. تا هشتم مارس بامدادان بر زمینها شبنم نشسته بود. اما در اواسط مارس ساعت هشت بامداد هم گرمای آفتاب آزاردهنده

می‌شد. پس از آن هوا گرمتر و تابش آفتاب هم شدیدتر می‌شد؛ اما رگبارهای گاه به گاه هوا را تازه می‌ساخت و سایه خنک بود؛ تا نخستین هفته ماه مه که از آن پس باد هم گرم می‌شد.

با رسیدن ما گیاهان سبز و تازه از میان گیاهان خشکیده سال گذشته رُسته بودند. برخی از درختان جوانه زده و بسیاری هنوز برهنه بودند. بهار شتابان می‌رسید. در نخستین هفته مارس درختان هلو و آلو شکوفه کردند. در هفته دوم شکوفه‌های سیب و پِه و توت باز شدند. پس از پایان مارس همه درختان پر از برگ شدند. اوایل آوریل جو خوشه کرده بود و در نخستین هفته ماه مه درو آن آغاز شد. از آن پس گرما فزونی گرفت، غالباً - حتی شبانه - بسیار گرم بود؛ تا اوایل ژوئن که باد گرم شمال غرب - در تمام شب - جایش را به چنان هوای خنکی داد که بامدادان سرمایش آزاردهنده ولی در طول روز مطبوع بود. این سرما چندان دوامی نیافت و در یست و سوم ژوئن که ما از رود سند می‌گذشتیم، گرما به بالاترین درجه رسیده بود. باد گرم و تُند جنوب سراسر شب می‌وزید. تا واپسین روزی که در پشاور بودیم باد به سوی شمال - شرق پیچید و سرمای مطبوعی داشت و دانستیم که گرما دوباره شدت خواهد یافت. اواسط ژوئیه باد سردی از شرق وزیدن گرفت و هوایی سرد و ابری را به دنبال داشت. در نیمه دوم سپتامبر دانستیم که سرما پیوسته سرد و زمستانی است. می‌گفتند ماههای بعد - تا فوریه - سردتر و سردتر می‌شود.

سرما در زمستان هم بسیار سخت نیست. هرچند شبانه و بامداد یخ می‌بندد، ولی با نخستین تابش آفتاب آب می‌شود. برف را یک بار - سالخوردگان - دیده بودند. دوری قرارگاه من، دسترسی به یادداشتهای آقایانی را که از دماسنج استفاده کرده‌اند، دشوار ساخته است؛ ولی تصور می‌کنم که بالاترین درجه حرارت در پشاور - در سایه - ۱۲۰ درجه [فارنهایت] و پایین‌ترین آن ۲۵ درجه بوده باشد. گفتمی است که در ۱۸۰۹م پشاور زمستان سختی داشت؛ اما فکر می‌کنم بدون تردید تابستان پشاور بسیار معتدل‌تر از تابستان هند و زمستانش خیلی سردتر است. ستایشی که من از آب و هوای پشاور - در مقایسه با هند - داشتم هرگز باب طبع کسانی که به آب و هوای غرب مربوطات افغان عادت دارند نخواهد بود.

فریاد کابلیان و قندهاریانی که در رکاب شاه به پشاور آمده بودند از گرمای این شهر بلند شده بود و ضرب‌المثلاً، ایات و مطایباتی که در باب گرمای پشاور نقل می‌کردند نشان می‌داد که برایشان نامطبوع و توانفرسا است.

آب و هوای دیگر نواحی شمال افغانستان به دلیل ارتفاع و موقعیت آنها متفاوت است. مناطق

پست، گرم؛ نواحی میانه معتدل و ارتفاعات، سرد است؛ اما به صورت عموم میانگین درجه گرما هرگز به گرمای هند نمی‌رسد؛ همچنان که سرمای آن به سرمای انگلستان نمی‌رسد.

تفاوت درجه گرما را می‌توان از بررسی آب و هوای لغمان - در غرب پشاور - بخوبی دریافت. در تمام قلمرو سلطنت کابل نمی‌توان جایی را یافت که با همه کوچکی دارای چنین آب و هوای متغیر باشد. اختلاف دما در این منطقه بسیار بیشتر از ناحیه‌ای است که برای بررسی انتخاب کرده‌ام. در اوج تابستان که گرمای جلگه جلال آباد - پیوسته به آن جلگه - پوشیده با برف همیشگی است. نزدیکترین کوههای شمال، سرد و کوههای دورتر پوشیده از برفند. و سطح مرتفع کابل در غرب لغمان، از هوای خنک و سبزه‌های تابستانی بهره‌مند است. این تنوع برای جهانگردانی که از سرزمینهای دارای اقلیم یکنواخت می‌آیند حیرت‌انگیز است.

بابر شاه در نخستین سفر به شرق کابل دگرگونی ناگهانی هوا را چنین شرح می‌دهد: «پیش از آن، هرگز مناطق گرمسیر یا کشور هند را ندیده بودم. به گذرگاه (تنگه) که رسیدم جهانی دیگر دیدم. گیاهان، درختان، پرندگان، دامها و قبایل انسانها همه نو بودند. و من به حیرت اندر شده بودم».

در بازگشت به جنوب منطقه بردرانی، بٹو، مانند پشاور، گرم است و عیسی خیل شاید گرمتر. خُوست و دُور که بلندتر از بٹو واقع شده‌اند باید گرمتر باشند. ناحیه مَزَوَت متشکل از جلگه‌ها و کوههاست و در نتیجه هوای یکنواختی ندارد. جلگه‌ها گرمند و لازگی در ژانویه هم سرد نمی‌شود. زمستان دامن بسیار معتدل و سردتر از همه مناطق هند است. یخبندان بامدادی امری عادی است و در ۱۸۰۹م دماسنج در بامداد معمولاً چند درجه زیر نقطه انجماد بود. گرمای تابستانش توانفرسا است. مردم دامن می‌گفتند چنان هوای بدی را هرگز در هند ندیده‌اند. شبها اندکی خنکتر است. مردم پیش از خفتن جامه‌شان را به آب می‌زنند تا به خواب روند؛ و هرکس ظرفی پر آب در کنار دارد تا رفع تشنگی کند.

هوای مناطق سلسله کوه سلیمان برحسب ارتفاع تغییر می‌کند و عموماً نواحی شمالی سردتر است. دره‌های سلسله‌های موازی، سردتر از دامن است و گرمای سند تقریباً همچون دامن است و هرچه به سوی جنوب برویم گرمتر می‌شود؛ تا آن که رطوبت دریا هوا را معتدل می‌سازد.

سیوستان ناحیه بسیار گرم است و سیوی sewee گرمترین ناحیه در قلمرو سلطنت کابل و گرمای

آن زیانزد است^۱.

تل - چوتبالی و زاوزه هرگز چون سیوی گرم نمی‌شود و هوای بوری در طول سال معتدل است. زمستان ظاهراً چون پشاور و گرمای تابستانش کمتر است. نمی‌دانم هوای ژوب چگونه است؛ تصور می‌کنم سردتر از بوری است.

اگر از سیوستان به خراسان فرا رویم، در غرب مناطقی که در بالا یاد شدند، دشت بی قوله را می‌بینیم که می‌گویند زمستانی بسیار سرد دارد. شمال معتدل و پشین معتدلتر است.

در پشین حتی آب یخ می‌بندد و برف دو هفته بر روی زمین می‌ماند. بورشور از پشین هم سردتر است؛ اما شورابک چون پست‌تر و مجاور بیابان است هوایی گرم دارد؛ برف در آن نمی‌بارد، کناره‌های آب - در زمستان - یخ می‌بندد؛ ولی تابستانی چنان گرم دارد که راه رفتن بر روی شنها با پای برهنه ناممکن است.

کوههای توبه در شمال پشین است، که اقامتگاه تابستانی احمد شاه [درانی] بود. با توجه به آن کوهها و دیگر کوههای اطراف پشین، این قدر می‌توان گفت که هوا در آن متناسب با ارتفاعش تغییر می‌کند. از پشین به سوی شمال - تا قندهار - هوا گرمتر و گرمتر می‌شود.

شمال منطقه درانیان معتدل و جنوبش گرم است؛ ولی ظاهراً هیچ ناحیه آن به اندازه پشاور گرم نیست. در ناحیه جنوب سلسله پاروپامیز، سرمای زمستان و گرمای تابستان هر دو شدید است.

زمینداور که متصل به جنوب این کوهها است هوای معتدل و گوارا دارد. در شمالی‌ترین ناحیه منطقه درانیان، نزدیک هرات، سرمای زمستان بسیار سخت است ولی بادهای دایمی شمال - غرب در تابستان باعث کاهش گرما و تازگی هوا می‌گردد.

در ناحیه مرتفع سبزوار Subzaur یا اسفزار^۲ Isfezaur در جنوب هرات پنج ماه برف بر روی زمین می‌ماند و همه رودخانه - جز رودخانه‌های پُر آب و تُند - یخ می‌بندد. اما تابستان حتی باد هم گرم است.

ناحیه پست هلمند را به سبب گرمایش گرمسیر می‌خوانند.

قندهار هوایی گرم دارد و در زمستان برف نمی‌بارد. و اندک یخی که بر کناره جویها می‌بندد، تا

۱- شنیده‌ام که به فارسی گویند: «ای خدا! چون سیوی داشتی، چرا دوزخ ساختی؟» این عبارت را ایرانیان در مورد جاهای دیگر هم می‌گویند.

۲- [اسفزار شهرستانی است باستانی که در عصر حاضر نام پشتوی شین دند بر آن نهاد شده است] .

پیش از ظهر آب می‌شود. گرمای تابستانش شدید است. گاهی باد گرم هم دارد و باد سمومش معروف است. با این همه، هوایش قابل تحمل است و برای تندرستی مفید دانسته شده است.

هر قدر که از قندهار به سوی شرق پیش برویم، سرمای زمستان شدت و گرمای تابستان کاهش می‌یابد؛ حتی در کلات غلجایی مکرر برف می‌بارد و بر روی زمین می‌ماند و تونک چنان یخ می‌بندد که سنگینی آدم را بر می‌دارد. تابستانش هم سرد است و باد گرم در آنجا ناشناخته است. قابل یادآوری است که کلات در پایین‌ترین سطح درّه تونک قرار دارد. زمینهای مرتفع جنوب آن دره مانند دیگر نقاط افغانستان سرمای سختی دارد. در قلعه عبدالرحیم برف سه - چهار ماه می‌ماند و در این مدت نهرها چنان یخ می‌بندد که سوار بر اسب می‌توان از آن گذشت.

با فرا رفتن از درّه تونک به جلگه غزنی می‌رسیم که می‌گویند سردترین ناحیه توابع کابل است. سرمای غزنه حتی برای مردمان نواحی سرد مجاور هم معروف است. مردم در زمستان بندرت از خانه‌ها بیرون می‌روند. در غزنه حتی پس از اعتدال بهاری نیز انبوهی برف بر روی زمین می‌ماند. می‌گویند که در گذشته دوبار برف سنگین، غزنه را ویران کرده و مردم دفن شده‌اند. هوای ناحیه هموار جنوب غزنی ملایمتر از شهر است.

در گتواز Kattawauz سه ماه برف سنگین می‌بارد و چنان یخ می‌بندد که رهگذران بدون آنکه فرو روند بر آن می‌گذرند. نهرها در زمستان چنان یخ می‌بندد که شتر را با بارش تحمل می‌کند. تابستانش ندرتاً به اندازه انگلستان گرم می‌شود و در یک سال تنها یک محصول می‌رسد.

نواحی خروتی Kharoties از آن هم سردتر است. در دیگر نواحی میان شاخه‌های سلیمان هم سرما شدید است ولی هر قدر به سوی جنوب برویم کاهش می‌یابد.

از غزنی به سوی شمال - تا کوه‌دامن و کوهستان - هم سرما کاهش می‌یابد ولی از آنجا به سوی هندوکش رو به شدت می‌نهد.

کابل از غزنی پایین‌تر است و بیشتر کوهها پیرامون آن را گرفته‌اند و ظاهراً سرما چندان شدتی ندارد، هر چند که سرمای زمستانش از انگلستان سخت‌تر است؛ اما تابستانش از تابستان ما [انگلستان] گرم‌تر است، چندان که مردم نمی‌خواهند در معرض تابش آفتاب قرار گیرند.

اختلاف شدید و دگرگونی سریع فصلها تأثیر بارزی بر عادات و رسوم مردم وارد کرده است. در زمستان مردم سراپا در جامه‌های پشمی نهانند. برخی نمد می‌پوشند و بر روی همه جامه‌ها پوستین گشاد و بلندی از پوست گوسفند - که پشمهای بلندش در داخل است - می‌پوشند. در خانه‌ها آتش

می‌افروزند و معمولاً دور آتش - [زیرکرسی] - می‌خوابند. پاها و قسمتی از بدنشان زیر لعاف کرسی گرم می‌شود.

بندرت - برای انجام یک کار فوری و یا جوانان برای شکار گرگ در روزهای برفی - از خانه بیرون می‌شوند.

با گذشتن از اعتدال ربیعی ناگهان برفها ناپدید می‌شود و روی زمین را سبزه‌های نورس می‌پوشاند. درختان جوانه زده، بزودی شکوفه می‌کنند. مردم از شهرکها بیرون شده، گروه گروه آهنگ تجارت و سیاحت می‌کنند. آنان جامه‌های نازک کتانی یا چیت را جایگزین جامه‌های زمستانی می‌کنند. و شبها غالباً زیر درختان یا در فضای باز می‌خوابند.

اعتدال بهاری یا نوروز در این سرزمینها جشن و شادمانی بسیار به ارمغان می‌آورد. پارسیوانان جشن نوروز را به پیشوایشان علی [ع] ارتباط می‌دهند در حالی که فرقه معارضشان این عقیده را معتبر نمی‌شمارند^۱ و تنها برای جوان شدن طبیعت و شادمانیهایی که به ارمغان می‌آورد آن را تجلیل می‌کنند^۲.

مختصری هم از بادهای افغانستان بگویم: باد تُند شمالی یا شمال - غربی مُدت صد و بیست روز در تمام تُرکستان و خراسان می‌وزد. وزش این باد در اواسط تابستان آغاز می‌گردد و مدت آن به وسیله اهالی با اطمینان معین و مشخص می‌گردد.

در افغانستان باد، بیشتر از غرب می‌وزد. مردم معتقدند که باد غربی سرد است و باد شرقی گرم. همچنان می‌گویند باد شرقی آورنده ابرهاست و باد غربی ابرها را تهی می‌سازد. در برخی از نواحی گرم، گونه‌ای بادِ وِیایی به نام بادِ سموم معروف است. این باد، گاهی در

۱- [تجلیل از جشن نوروز در مزار شریف توسط همه مسلمانان صورت می‌گیرد و متعلق به فرقه خاصی نیست].

۲- نقل گزارشِ بائر را از آب و هوای کابل - نه به خاطر اینکه نوشته یک امپراتور است، بلکه برای صحت گزارش - مناسب و قابل توجه می‌دانم. وی می‌نویسد: «در اینجا مناطق گرم و سرد بسیار به هم نزدیکند. به فاصله یک روز راه از کابل، به ناحیه‌ای می‌رسید که هرگز در آن برف نمی‌بارد و به فاصله دو ساعت راه به جایی می‌رسد که برف در آن هرگز آب نمی‌شود. هوایی خوش دارد. تصور نمی‌کنم جایی همانند کابل در دنیا باشد. در تابستان هم بدون پوشش در آن نمی‌توان خفت. با وجود آن همه برف سرمای زمستانش سخت نیست. هوای سمرقند و تارسی Tauris [ظاهراً طراز] معروف است ولی به خوشی هوای کابل نمی‌رسد. میوه‌های مناطق سردسیر مانند انگور، انار، زردآلو، سیب، به، شفتالو، گلای، آلو، بادام و گردو در آن فراوان است. نهال آلبالویی خودم در کابل غرس کردم، خوب رشد کرد و هنگامی که آنجا را ترک گفتم خوب بزرگ شده بود. نارنج و مرکبات را به مقدار بسیاری از قفان می‌آورند. دستور دادم نیشکر و جز آن در کابل بکارند».

جلگه پشاور، دره کابل و باجور می‌وزد و در جنوب منطقه درانی و حتی در شمال هم شهرت دارد، ولی غالباً در نواحی سردسیر ناشناخته است. نیز می‌گویند که باد سموم جز در مناطق خشک - آن هم برای چند دقیقه - نمی‌وزد. باد سموم بو دارد. گروهی پیش از رسیدن باد، بوی آن را می‌شنوند و از برابر آن در جایی پناه می‌جویند. می‌گویند اگر این باد مستقیماً بر کسی اصابت کند بی‌درنگ هلاکش می‌سازد.

کسی که باد سموم به تنش بخورد، بیهوش می‌افتد؛ از دهن، بینی، و گوشه‌هایش خون می‌آید و گاهی بیمار با تجویز یک اسید قوی و یا غوطه‌ور شدن در آب نجات می‌یابد. مردم در مناطقی که سموم دارد سیر بسیار می‌خورند و چون در گرمای تابستان بیرون روند به دهن و بینی سیر می‌مالند تا از گزند سموم در امان باشند. باد سموم در مسیرش درختان را بر می‌کند و بعضی‌ها را شدن سگ و گرگ و شغال را هم بر اثر اصابت همین باد می‌دانند. مختصر این که افغانستان یک منطقه خشک است و کمتر در معرض ابر و مه و باران قرار دارد. میانگین دمای آن در نقاط مختلف، از انگلستان بیشتر و از هند کمتر است. تفاوت درجه حرارت تابستان و زمستان و حتی تفاوت گرمای روز و شب در آنجا از هر دو کشور بیشتر است. با توجه به وضع جسمانی مردم می‌توان گفت که هوایش بهداشتی است و هوای چندین منطقه آن به طور یقین صحت‌بخش است.

در این کشور بیماریها مانند بیماریهای هند کُشده نیست؛ بسیار هم نیست. تب و مالاریا در پاییز عمومیت دارد. در بهار هم احساس می‌شود. سرماخوردگی بسیار است و گاهی در زمستان خطرناک می‌شود. آبله هم باعث هلاکت بسیاری می‌شود، هرچند که ملایان و سادات در دورترین نقاط هم مایه کوبی می‌کنند. چشم درد هم فراوان است. بیماریهای عمده افغانستان همین است که یاد شد.

جانوران، گیاهان و معادن

نمی‌توان گفت که گزارش من در مورد جانوران کامل است؛ زیرا بر پایه شنیدنیها است. نیز نمی‌گویم که شمار جانوران بسیار بیشتر از آن است که در اینجا بیان شده است. شیر، گرچه در ایران بسیار است و اخیراً در گجرات و هریانه هم یافت شده است، در افغانستان بسیار اندک و کمیاب است و شنیده‌ام که تنها در کوههای پیرامون کابل پیدا می‌شود که در مقایسه با شیران افریقا جثه‌ای خُرد و ضعیف دارد. حتی در گمان هستم این جانوری که می‌گویند شیر باشد یا نه؟

پلنگ، در بیشتر نواحی شرقی کوههای سلیمان یافت می‌شود. یوزپلنگ بیشتر است و این جانوران را بیشتر در نواحی جنگلی می‌توان دید.

گرگ، شغال، روباه و خرگوش همه جا هست. گرگها در زمستان - در نواحی سردسیر - بسیار خطرناک می‌شوند؛ چون گروه گروه بر رمه‌ها می‌تازند و آنها را تلف می‌کنند. گاه بر انسانها نیز حمله‌ور می‌شوند.

کفتارها گاهی بتنهایی - نه گروهی - به شکار می‌پردازند. کفتار و گرگ دشمنان عمده گوسفندانند.

خرگوش را در بازار کابل دوتا به یک روپیه می‌فروشد.

خرس، در کوههای جنگلی بسیار است؛ ولی خیلی کم از لانه‌اش فراتر می‌رود. تنها در فصل نیشکر به مزارع هجوم می‌برد چون نیشکر را بسیار دوست می‌دارد. خرسها دو گونه‌اند: سیاه هندی

و سفید خاکی رنگ یا زرد و ش.

خوک وحشی (گراز) در ایران و هند فراوان و در کابل کمیاب است.

گورخر در جنوب سرزمین درانیان در گرمسیر و شنزارهای جنوب قندهار یافت می شود.

انواع آهو به شمول گوزن در همه کوهها هست؛ ولی بز کوهی کمیاب است و در دشتها پیدا می شود.

گوسفند وحشی و بُز وحشی در کوههای شرقی بسیار است. نوع بسیار معروفی از آهو همان است که تصور می کنم در ایران پازن Pauzen می خوانند و خصوصیتش اندازه شاخها و بوی تُند - ولی نه نامطبوع - بدن او است. مردم عقیده دارند که این حیوان مار می خورد. ماده سخت و سبزرنگی به اندازه لوییای وایندسور Windsor در برخی از نقاط بدنش موجود است که آن را درمان مارگزیدگی می دانند.

دیگر جانوران وحشی جوجه تیغی، خارپشت، میمون (در بخشهای شمال شرقی افغانستان)، منگوز Mongoose، موش خُرما و سگ وحشی است. کورموش تنها در کشمیر یافت می شود. شاه چند تا فیل دارد که از هند آورده اند. فیل و کرگدن در هیچ یک از توابع او یافت نمی شوند. اسب، مهمترین جانور اهلی و بیش از همه مورد توجه است. در قلمرو افغانستان شمار بسیاری اسب پرورش و تکثیر می شود؛ ولی اسب هرات از همه مرغوبتر است. یکی دو تا که من دیده ام اسبهای نیرومند همانند اسبهای عربی بودند. نسل خوبی از اسبهای هندی، معروف به تازی در دامان و بنو یافت می شود. گونه دیگری از همین نسل در اراضی میان رودهای سند و جیلیم موجود است. به صورت عموم، اسبهای افغانی - به جز اسب بلخی که بسیار خوب و فراوان است - اسبهای خوبی به شمار نمی روند.

یابوی بامیان هم نیرومند و کاری است و از آن در باربری استفاده می شود بار سنگین را می برد ولی مقاومت استر را ندارد. در هند از استر استفاده اندکی می شود و استر هندی بسیار لاغر و ناتوان است. در غرب پنجاب استرهای بهتری است و استر غرب رود سند از آن هم بهتر است و هرچه به سوی غرب پیش رویم جنس بهتری دارد ولی به استر انگلیسی نمی رسد.

خر نیز همین گونه مهم و وسیله غمده بارکشی است. هم محصول و مواد را از یک مزرعه به مزرعه دیگر می برد و هم وسیله انتقال محصولات به بازار است.

شتر، مهمترین وسیله باربری است. اشتران جتازه همه جا مخصوصاً در نواحی بیابانی، خشک

و شنزار موجودند؛ اشترانی بلند قامت و دراز پا که در هند بسیار از آنها استفاده می‌شود. شتر باختری بسیار کمیاب است (تصور می‌کنم این شتر را به ترکی اوژری Uzhree می‌گویند). گمان می‌کنم آن را از قزاقستان - آن سوی سیحون - می‌آورند. شتر باختری کوچکتر از شتران معمولی و تقریباً یک سوم آن است. بسیار بردبار است. پیکرش را موهای سیاه پوشانیده است و دو کوهان دارد.

شتر بخدی Boghdee در جنوب غرب خراسان، تیزنک و مانند شتر جمازه بلند قامت است؛ هرچند که شتر جمازه خراسانی کوتاهتر و تنومندتر از شتران هندی است.

گاومیش که با محیط گرم و مرطوب سازگار است، طبیعتاً کمیاب است، ولی در چند ناحیه افغانستان یافت می‌شود. در تمام نواحی کابل - شاید بجز بلخ که اسب بسیار دارد - در کشاورزی و شخم‌زنی از گاو نر استفاده می‌شود. گاو نر مثل گاو هندی است؛ کوهان دارد ولی کوچکتر از آن است. گاو از قلمرو راجپوت وارد می‌شود که - بجز گاوهای گجرات - بهترین نسل گاو هندی است. گاو، به صورت گله، بجز در پیرامون دریاچه سیستان، و به روایاتی در برخی از سرزمینهای کاکری، نگهداری نمی‌شود.

گوسفند مهمترین سرمایه قبایل چادر نشین است؛ مخصوصاً گوسفند دنبه دار که دنبه آن همه روغن است. این گوسفند از جهات دیگر همانند گوسفند انگلیسی است.

نوع دیگری از گوسفند که دنبه ندارد، در سند و سیوستان پرورش می‌یابد.

بُز بیشتر در نواحی کوهستانی است و در دشتها کمیاب است. برخی از بزها شاخهای کج و معوج دارند.

سگ افغانستان قابل ذکر است. سگ تازی فوق‌العاده خوب است. پرورش و تکثیر این سگها مخصوصاً در میان قبایل چادر نشین رواج بسیار دارد و از آنها در شکار استفاده می‌شود. سگهای شکاری شباهت بسیاری به سگهای ما دارند. ولی نمی‌دانم نسل آن را از کجا آورده‌اند. این سگها را خُونیدی Khundee می‌نامند. من دوتا سگ داشتم که یکی خیلی زیبا بود. یکی دیگر از آقایان هم سگی داشت که در ناحیه آن را می‌پسندیدند.

گرچه را هم باید یاد کنم. مخصوصاً گربه براق که موهای بلند دارد و شمار بسیاری از آن صادر می‌شود. این گربه را گربه ایرانی هم می‌نامند؛ هرچند در آنجا کمیاب است.

اکنون از پرندگان نام می‌برم که می‌توانم به یاد آورم:

دو نوع عقاب؛ انواع باز، که مهمتر از همه قوش (= باشه) است؛ پرنده‌ای قوی جثه، خاکستری‌رنگ و کوتاه بال که به فارسی، باز و به ترکی قزل Kuzzill می‌گویند و تصور می‌کنم همان قوش باز باشد؛ شاهین که از باز فراتر می‌رود و شکار را هنگام بالا رفتن می‌زند؛ چرغ Chirk، مرغی که برای شکار بزکوهی تربیت می‌شود و بر فراز سرش چندان او را تعقیب می‌کند که تازی شکاری فرارسد؛ چند نوع حواصیل؛ کبک که در هند آن را چیچور Chichore کوهی و در اروپا کبک یونانی گویند؛ بلدرچین (= کزک) و مرغ ماهیخوار؛ نوعی پرنده کوچک که آن را سوسی Soosee گویند و من جز در افغانستان نام آن را نشینده‌ام. کبوتر، کلاغ و گنجشک در همه نواحی سردسیر فراوان است. کوکو (= فاخته، قمری) که در هند کمیاب و زاغ که ناشناخته است در مناطق سردسیر افغانستان بسیار است و طاووس که در هند چنین فراوان است، در افغانستان - مانند انگلستان تنها نوع خانگی آن دیده می‌شود. طوطی و مینا myna تنها در شرق یافت می‌شود.

خزندگان را نیازی به تفصیل نیست. مارها غالباً بی‌خطرند. کژدم پشاور به لحاظ جثه و خطرناکی معروف است که آن هم گشوده نیست. از ماهی چیز بسیاری نشینده‌ام. سوسمار در آنجا نیست و لاک پشت فراوان است. هجوم ملخها کمتر اتفاق می‌افتد؛ تنها در خراسان گاهی ملخها عامل قحطی می‌شوند.

زنبور عسل بخصوص در نواحی شرق کوههای سلیمان بسیار، اما اهلی و خانگی آن تنها در کشمیر است.

پشه‌ها خطر پشه‌های هند را ندارند؛ جز در سیستان که بسیار خطرناکند و مردم مانند بنگالیها زیر پشه‌بند می‌خوابند. همین پشه‌ها یا گونه‌ای خرمگس، اسبها را نیش زده موجب هلاکت آنها می‌شوند.

بررسی گیاهان کار دشوارتری است؛ زیرا مورد مطالعه یک زیست‌شناس قرار نگرفته است. شمار اندکی از بسیار درختانی که در انگلستان ناشناخته و در هند معروفند، در شرق کوههای سلیمان یافت می‌شود که شاید هیچ یک از آنها در غرب نباشد. از جانب دیگر بسیاری از درختان اروپایی ما در افغانستان هم فراوانند؛ همچنان که انواع میوه‌های خوب ما در بخشهای مختلف افغانستان به صورت خودرود رشد می‌کنند. این میوه‌ها در باغها و تاکستانها نیز غرس و پرورش می‌شوند.

در کوهها انواع کاج و صنوبر فراوان است. یکی از آنها جلفوزه است که مخروط میوه آن از

آرتیشوک (کنگر فرنگی) بزرگتر است و تخمهایی مانند پسته دارد. و نوع بلوط که یکی را گیاه‌شناسان بلوط کورکوس *Quercus* می‌خوانند.^۱

سرو آزاد، نوعی سرو تناور، گزدو و زیتون وحشی نیز از درختان بومی افغانستان‌اند. در کوههای غربی درختی است که آن را وټه (کلمهٔ پشتو به معنای درخت) و میوهٔ توت مانند او را شنی *Shnee* گویند.

تصور می‌کنم در برخی از کوهها درخت غان *birch*، راج *holly*، فندق، خنجک *Khunjud* و مصطکی (کندر) و درختی که آن را در پشتو اولوهتی (یا لوشتی) و در فارسی وِسک گویند وجود دارد. پسته به صورت وحشی در هندوکش هم رشد می‌کند. در دشتها معروفترین درختان، توت، گز و بید است، که بید انواع دارد مانند بید مجنون (بید گریان)، بید نخل، بید قرمز و بید بسته. چنار و سپیدار در جلگه‌ها فراوان است.

همچنان درختان سیاه‌چوب، پوره، بلخک و زرنگ *Zurung* که من ندیده‌ام و نمی‌توانم با توصیفشان آنها را بشناسم.

از برخی بوته‌ها نیز باید نام برد. زرشک، کرونده *Kurounde* و دیگر بوته‌هایی که میوهٔ خوردنی دارند، املوک *Umlook*، گورگوره *goorgooreh*، انگور وحشی و جز آن نیز در کوهها فراوان است؛ اما ارغوان از همهٔ بوته‌ها زیباتر است. به اندازهٔ یک درخت رشد می‌کند و می‌توان آن را درخت هم خواند.

گل‌های انگلیسی‌رُز، یاسمین، خشخاش، سنبل، نرگس، شب‌بو و مریم در باغها پرورش می‌یابند. دیگر سبزیجات هر یک در جایش خواهد آمد.

معادن آن قدر نیست که نیاز به فصل جداگانه داشته باشد. معدودی را خود بررسی کرده‌ام و سطری چند از گزارش آقای اروین - که در بررسی دو فقرهٔ پیشین نیز از ایشان ممنونم - گرفته‌ام. طلا ظاهراً جز در جویبارهایی که از هندوکش سرازیر می‌گردند نیست.

افسانهٔ طلای گیاهی نیز که می‌گویند در سرزمین یوسفزیان تهیه می‌شود بی‌گمان با طلاشویی بستر همان رودخانه‌ها مربوط می‌شود.

نقره به مقداری اندک در کافرستان و یاقوت در بدخشان، ولی نه بر جانب افغانی هندوکش یافت می‌شود. معادن لاجورد در نواحی آن سوی رود کاشغر در میان چترال و سرزمین یوسفزیان

۱- نام گیاهان را از فرهنگ هندوستانی دکتر هانتز *Hunter* گرفته‌ام.

واقع است.

سُرب، سنگِ سُرمه به صورت مخلوط در مناطق آفریدی و هزاره و سُربِ بتنهایی در نواحی بنگش، شنواری، هزاره، ایماق و نیز در استان بلخ وجود دارد.

مناطق وزیری و باجور و کوههای اطراف دارای آهن هستند و نشانه‌های مس نیز در آنجا یافت می‌شود. گوگرد در بلخ و سیوستان وجود دارد.

بزرگترین نمکزارها پیشتر شرح داده شد. در بلخ نیز سنگِ نمک هست و در خراسان از چشمه‌ها به وسیلهٔ استخرها نمک تهیه می‌کنند.

شوره را همه جا از خاک به دست می‌آورند. زاج (زاک) را از گِل کلاباغ می‌گیرند و زرنیخ در بلخ و ناحیهٔ هزاره یافت می‌شود.

کتاب دوم

گزارش کلی از مردمان افغانستان

مقدمه: اصل، تاریخ و پیشینه افغانان

تعریف سرزمین افغانان، به دلیل تنوع مناطق و حتی اختلاف نواحی همجوار برای من دشوار بوده است. مردمانی که در این سرزمین زندگی می‌کنند نیز مختلفند.

اختلافات در طرز حکومت، رفتار، پوشاک و رسم و رواج قبایل مختلف کارگزینش وجوه مشترکی را که با آن بتوان برای همه افغانان یک ساختار ملی ارائه کرد دشوار می‌سازد. مشکل با درک این واقعیت افزایش می‌یابد که مشخصات امتیازدهنده آنان از دیگر همسایگان نیز یکسان نیست که بدون ارجاع به چنین مقایسه‌ای سببای مسلط و برجسته ساختار شخصیت آنان در نظر اروپاییان نمودار گردد.

آزادمنشی که در میان ملت‌های شرقی مشخصه بزرگ آنان است، شاید توسط یک انگلیسی، سرکشی و استبداد رأی تلقی شود و مردانگی که آنان را در میان همسایگان برتری بخشیده است نیز ممکن است به نظر یک انگلیسی نکوهیده باشد.

برای ارزیابی شخصیت و اخلاق باید آنان را از دو نگاه دید: از نگاه مسافری که از انگلستان به آنجا رود و از نگاه مسافری که از هند وارد شود.

اگر کسی بتواند بدون گذشتن از توابع ترکیه، ایران و تاتارستان وارد افغانستان شود، دیدن بیابانهای دشوارگذار و پهناور و کوههای پیوسته برفپوش شگفت‌زده‌اش می‌سازد. حتی در نواحی کشت شده، به کوهها و صحراهای وحشی بر می‌خورد؛ نه پرچینی در آنها می‌بیند؛ نه درختکاری و نه نهری؛ نه بزرگراه و نه دیگر پدیده‌ای از صنایع و اختراعات بشر.

شهرکهای خواهد دید، دورافتاده از هم، که در آنها نه مهمانسرای توان یافت و نه دیگر تسهیلات که حتی در پسمانده‌ترین بخشهای بریتانیای کبیر وجود دارد. باز هم دیدن برخی دره‌ها و جلگه‌های پرجمعیت شادمانش می‌سازد، که در آنها تولیدات اروپایی را با مصنوعات بومی آمیخته می‌بیند و کار و صنعتی را مشاهده می‌کند که از هیچ جا دست کمی ندارد.

مردمان را می‌بیند که در پی گله‌ها به سوی خیمه‌ها رواند یا در روستاهایی گرد آمده‌اند که بامهای ایواندار و دیوارهای گلی‌شان در نظرش جلوه‌ای نوین دارد.

او نخست از قامت‌های بلند، قیافه‌های خشن، صورت‌های آفتاب‌سوخته، ریشهای دراز، پیراهنهای گشاد و پوستانهای آنان تعجب خواهد کرد. وقتی داخل اجتماع گردد، نبودن یک دادگاه منظم یا حتی پلیس را احساس خواهد کرد. از ناهماهنگی و بی‌ثباتی سازمانهای کشوری متعجب خواهد شد و تصور این امر برایش دشوار خواهد بود. که چگونه ملتی می‌تواند با چنین بی‌نظمی زندگی کند و دلش به حال مردمانی که ناگزیرند در چنین محیطی روزگارشان را بگذرانند، خواهد سوخت؛ مردمی که شرایط ناگوار زندگی، آنان را به فریب، تشدد، غارت و انتقام می‌کشاند.

باز روحیه والا، مهمان‌نوازی، دلیری و رفتار بی‌پیرایه‌شان را خواهد ستود؛ حالتی که نه به آرامش یک شهرنشین سر به راه همانند است و نه به خشونت یک روستایی. او بزودی در میان خصایلی که نخست ناستوده انگاشته بود، رگه‌هایی از خصایل حمیده و آثاری از خوبیها را در خواهد یافت.

اما مسافر انگلیسی که از هند به آن سرزمین وارد شود با نگاهی بسیار خوشایندتر به آنان خواهد نگریست. هوای خنک راگوارا و مناظر طبیعی را خوشنما خواهد یافت و دیدن محصولات کشورش در آنجا او را شادمان خواهد ساخت. او نخست از جمعیت اندک و سپس از دیدن مردمانی شگفت‌زده خواهد شد که نه [مانند هندیان] در پارچه‌های کتانی سفید و نیمه‌برهنه‌اند، بلکه باوقار و سنگین، جامه‌ای تیره‌رنگ پشمی به تن دارند که بر روی آنها پالتو قهوه‌ای و یا پوستین پوشیده‌اند.

آزادگی، نیرو، تحرک، سیمای خوش و قیافه‌های شبیه به اروپاییان، کار و صنعت، مهمان‌نوازی، متانت و بی‌اعتنایی به لذات که در همه آنان مشهود است برای او پسندیده و تحسین‌برانگیز خواهد بود.

او در هند کشوری را ترک گفته که در آن هر حرکتی به گونه‌ای ریشه در حکومت و یا نمایندگان

حکومت دارد، و مردم مطلقاً به دنبال هیچ رواند؛ اما در اینجا ملتی را می‌بیند که تسلط حکومت بر آنان بسیار اندک است و چنین می‌نماید که هرکسی در پی اراده و خواست خویش است و قید و بندی بر او نیست. او در میان این آزادی توفانی، به حال هندیان تأسف خواهد خورد که سُستی و کمرویی آنان، و اوضاع هند بیشترشان را بی‌حرکت و بی‌خاصیت ساخته است. او محصولات گوناگون طبیعی و مصنوعی را خواهد دید که در هند ندیده است. ولی به صورت عمومی پیشرفت هنر زیستن را اندک و بسیاری از تجملات هندوستان را در اینجا ناشناخته خواهد یافت.

تأثیرپذیری و دریافتهای او به صورت کلی مثبت خواهد بود؛ اگرچه احساس خواهد کرد که یک ملت بدوی بدون تهذیب جنبه‌های نکوهیده رفتارش گرفتار نارساییهایی خواهد ماند که همه ملت‌های آسیایی دچار آندند. با آن همه، آنان را از مردمانی که پیشتر دیده، پسندیده‌تر خواهد یافت و برآز خواهد شد تا با آنان رفتاری مهربانانه و محترمانه داشته باشد. این بود ارزیابی یک مسافر اروپایی و یک مسافر هندی در رو به رو شدن با افغانان؛ اما چون نظام سیاسی‌شان را بررسی کنند، هر دو از تناقضات و اختلافات آشکار و مشترکاتی که مجموعه‌ای از آزادی توفانی و محرومیت کامل است شگفت‌زده خواهند شد. اما حیرت نخستین از ادعاهای استبدادی حکومت عمومی و تعجب دومی بیشتر از آزادی دموکراتیک که حکومت قبایل در آن غلبه دارد، خواهد بود.

اکنون خواهیم کوشید با بررسی تاریخی و وضع موجود افغانان گوشه‌هایی از این دو تصویر را چنان‌که هست، روشن سازیم. گفتنی است که هرچند این گزارش بر پایه معیارهای اروپا است، ولی در مطالعه ساختار اخلاقی و اجتماعی، آنان با همسایگان هندی و ایرانی‌شان مقایسه شده‌اند.

نام افغان

در مورد اصل نام «افغان» که اکنون به صورت عام بر آن ملت اطلاق می‌شود، اطلاعات دقیق و مشخصی در دست نیست و شاید که نامی جدید باشد. این نام را آنان از طریق زبان فارسی گرفته‌اند. آنان خود را پِشتون می‌نامند که جمعش «پشتانه» می‌شود. بردرانیان آن را «پختون» و جمعش را «پختانه» تلفظ می‌کنند. شاید نام «پتان» که بر روی افغانان هند نهاده شده، مأخوذ از همین کلمه باشد.

عربها آنان را سلیمانی می‌نامند؛ ولی اینکه آیا این نام با کوههای سلیمان ارتباط دارد، یا منتسب به یکی از بزرگان روزگار هجوم اعراب است و یا با فرضیه یهودالاصل بودنشان ارتباط دارد، معین نیست.

نام کشور

آنان نام عمومی برای کشور خویش ندارند؛ ولی گاهی نام افغانستان را به کار می‌برند. دکتر لیدن Leyden نام «پشتونخوا» Pooshtoonkhau را یاد کرده است، ولی من هرگز کاربرد آن را در جای ندیده‌ام. گاهی هم کلمه «سرحد» یاد شده است؛ اما این نام بر جلگه‌های شرق کوههای سلیمان اطلاق نمی‌شود. این کلمه در واقع چیزی جز «سردسیر» فارسی نیست.^۱

نامی که توسط ساکنان سرزمین بر تمام کشور اطلاق می‌شود خراسان است اما واضح است که به کاربردن این نام درست نیست؛ زیرا از یک سو تمام سرزمین افغانان در محدوده خراسان داخل نیست و از سوی دیگر در بخش مهمی از آن ایالت، افغانان ساکن نیستند.^۲

تاریخ

از تاریخ افغانان اندکی اطلاع دارم. گزارشهایی که افغانان خود در مورد اصل خویش دارند، افسانه‌آمیز می‌نماید. پس نخست به بررسی گزارشهای دیگران می‌پردازم؛ باز گزارشهایی را خواهم آورد که افغانان خود ثبت و یا اختراع کرده‌اند.^۳

همه روایتها در این نکته موافقت که در روزگاری دراز پیش از این افغانان در کوههای غور می‌زیسته‌اند و ظاهراً آنان در روزگار پیشین در کوههای سلیمان نیز مأوا گزیده بودند. کوههای سلیمان تمام کوههای جنوبی افغانستان را در بر می‌گیرد. براساس روایت تاریخ فرشته آنان در سده نهم در کوههای شمال - شرقی جایگزین بوده‌اند. بر اساس همین منبع در آن روزگار این ملت از رعایای سلسله عرب^۴ سامانیان شمرده می‌شده‌اند.

ظاهراً افغانان بخش مهمی از سپاهیان محمود و دیگر شاهان غزنوی را تشکیل می‌داده‌اند اما

۱- [سرحد اکنون هم در چندین نقطه افغانستان استعمال می‌شود و بیشتر به معنای مرز است و هیچ ارتباطی با سردسیر ندارد].

۲- در برخی از کتابهای انگلیسی کشور افغانان را روه Roh نامیده‌اند که در زبان پنجابی به معنای کوه است و برخی از افغانان از طریق کتابهایی که در هند نگاشته شده با این نام آشنا شده‌اند.

۳- مطالعه تواریخ فارسی و عربی به پیمانه بسیاری در روشن شدن پیشینه این مردم بویژه از روزگار محمود غزنوی کمک می‌کند؛ اما دریافت چنین منابعی دشوار و مستلزم وقت بسیار است. باید اذعان کنم که در مطالب مربوط به آسیا من متکی به منابعی بوده‌ام که به انگلیسی یا فرانسه ترجمه شده‌اند یا معدودی کتابهای فارسی و پشتو که منحصرأ به افغانان مربوط است.

۴- هیچ تردید نیست که سامانیان قطعاً عرب نبوده بلکه منشأشان بلغ و تختگاهشان دبخارا بوده است.

کوه‌نشینان غور آزادی خویش را حفظ کرده بودند. و شاید شاهانی داشته‌اند که نسبشان به ضحاک - یکی از شاهان ایوان باستان - می‌رسیده است. این شجره را می‌خوانند آورده و صاحب تاریخ فرشته هم آن را تأیید کرده است، که هر چند گمان‌آمیز به نظر می‌آید ولی معلوم است که شاهزادگان غوری از قبیله افغانان سوری حتی تا قرن یازدهم پیشینه تاریخی داشته‌اند و ظاهراً غور، فیروزکوه و بامیان از شهرهای بزرگ آنان بوده‌اند.^۱

از آیین و کیش افغانان غور روایات مختلفی موجود است. برخی می‌گویند که آنان در صدر اسلام - نزدیک به عهد پیامبر(ص) - اسلام آورده‌اند و برخی تشریفشان را به اسلام در سده دهم [میلادی] می‌دانند. در روزگار محمود غزنوی این مردم تابع شاهزاده‌ای به نام محمد بودند که به دست سلطان محمود مغلوب و اسیر شد. دودمان همین خانواده تا اواسط سده دوازدهم میلادی ناگواریهای بسیاری را از غزنویان متحمل شدند؛ تا سرانجام دست به اسلحه بردند و شاه غزنی را از تخت به زیر کشیدند و آن پایتخت زیبا را آتش زدند و با خاک یکسان کردند و با گسترش دادن قلمرو خویش، سرزمینهای سلطنت کابل، هندوستان، بلخ، بدخشان، و بخش بزرگی از خراسان را به زیر فرمان خویش آوردند. از آن روزگار تا هجوم بابر، مدت سه سده دودمانهای مختلفی از افغانان بر هندوستان حکومت کردند؛ اما بخش دیگر قلمرو شاهان غور به دست خوارزمشاه افتاد و سپس توسط چنگیزخان فتح شد. از دودمان سوری، اکنون خانواده‌های انگشت‌شماری در دامان مانده‌اند.

افغانان در مدت حکومت دودمان چنگیز و تیمور لنگ و دودمانش ظاهراً آزادی خویش را در کوهها حفظ کرده‌اند و در روزگار بابر، ظاهراً ارتباطی با نیروهای خارجی.

۱- بامیان - در شمال غرب کابل - هنوز هم مرکز حکومت است. فیروزکوه جایی است که ایماق فیروزکوهی به آن انتساب دارد، که باید در شرق هرات موقعیت داشته باشد. فورات سه شهر بوده‌اند - هر سه در دامنه کوههای پاروپامیز و معلوم نیست که از آن سه شهر کدام یک پایتخت شاهان غور بوده است. نخستین در جنوب غربی بلخ، دومی در شمال غربی غزنی و سومی در شرق فراه، که براساس برخی نظراتی که شنیده‌ام همین سومی مرکز شاهان غور بوده است. من نیز با این نظر قویاً هم عقیده‌ام. با توجه به مقاله د. هریلو D. Herbelot فیات‌الدین شاه غور راورد و گرمسیر را که هندوستان را از غور جدا ساخته فتح کرده و این نواحی حتماً می‌بایست در شرق غور واقع بوده باشد. چون کاف و گاف را به یک صورت می‌نوشته‌اند، بی‌گمان گرمسیر همان گرمسیر و دومی هم ناحیه مجاور داور (زمین داور) است که شباهت راء و دال باعث تصحیف آن شده است. در این نیز شکی نیست که جایی به نام راورد و گرمسیر نمی‌توان یافت.

از جمله نواحی سه گانه فورات تنها ناحیه سوم است که گرمسیر و زمین داور در شرق آن واقع است و غور را از هندوستان جدا می‌کند.

بابر که نبیره تیمور و نیای مغولان بزرگ هند است، دورانش را با فتح کابل - که تا پایان سلطنتش پایتخت او بود. پس از مرگ او کابل به یکی از پسرانش رسید؛ در حالی که پسر دیگرش را شیرشاه سوری از هند بیرون راند و یک دولت مستعجل افغانان را در هند بنیاد نهاد.

سرانجام خاندان تیموری سلطنت مستحکمی را در هند تأسیس کردند؛ پایتخت را از کابل به دهلی انتقال دادند و سرزمینهای هموار افغانستان، میان هند و ایران تقسیم شد، ولی کوه‌نشینان از هیچیک فرمان نبردند.

در آغاز سده ۱۸م قبیلهٔ فلجی (= غلزایی، فلجایی) امپراتوری تأسیس کرد که ایران را در بر می‌گرفت و حدود غربی آن به مرزهای کنونی امپراتوریهای روسیه و ترکیه می‌رسید؛ اما تنها بخشی از افغانستان را به زیر فرمان در آورد. نادرشاه آن دودمان را برانداخت و بخش مهمی از افغانستان را به ایران منضم ساخت. با مرگ نادر دودمان سلطنتی کنونی افغانستان بنیاد نهاده شد که در اوج قدرت، قلمروش از کرانه‌های دریای خزر تا رود سند و از رود آمو تا رود جمناکترش داشت.

پس از بررسی این حقایق که در منابع معتبر تاریخی آمده است اکنون می‌پردازیم به آنچه که افغانان خود در مورد اصل و نسبشان می‌گویند. این گزارشها قابل توجه است و پیش از این نیز مورد بررسی یک خاورشناس نامی قرار گرفته است.

اصل بنی اسرائیلی؟

براساس این عقیده آنان از دودمان افغان Afghaun پسر ارمیا Irmia یا برکیا Berkia [برخیا؟] پسر سائول Saul پادشاه اسرائیل‌اند. و همهٔ تاریخهای این ملت از میثاقهای یهود، از ابراهیم تا روزگار اسارت آغاز می‌گردد.

روایات آنان در مورد میثاقها Transaction - گرچه گاهی با افسانه آمیخته است با روایات دیگر مسلمانان مطابقت دارد و با انجیل در اصل اختلاف چندانی ندارد. آنان می‌گویند که چند تن از فرزندان افغان پس از اسارت به کوههای غور کوچیدند و گروهی دیگر به حومهٔ عربستان رفتند. این روایت به هیچ وجه دور از امکان نیست. مُحقق است که ده قبیله از دوازده قبیلهٔ یهود پس از بازگشت برادرانشان به یهودیه Yudea در شرق ماندند و این فرضیه که افغانان از دودمان آنانند به آسانی و طبیعتاً ناپدید شدن یک قوم و منشأ قومی دیگر را آشکار می‌سازد.

حقیقت دیگری نیز مؤید این داستان است. در روزگار [حضرت] محمد[ص] یهودیان بسیاری در عربستان سکونت داشتند. و بخش مهمی از آنان یهودیان خیبر بودند. خیبر اگر چه اکنون نام قبیله‌ای

در افغانستان نیست، اما نام ناحیه‌ای هست. این نظر قوی می‌نماید و شاید درست هم باشد؛ ولی چون بدقت بررسی شود مبتنی بر روایتی مبهم است و این روایت هم آمیخته با بی‌ثباتی و تناقض است.

قیس یا عبدالرشید

مورخان افغان در مورد شجره و نسب افغانان می‌گویند که بنی اسرائیل، هم در عربستان و هم در غور، ایمان به توحید و صفای عقیده‌شان را حفظ کرده بودند و با ظهور پیامبر بزرگوار، خاتم پیامبران (حضرت محمد «ص»)^۱ افغانان غور دعوت برادران عرب خویش را به سرداری خالد بن ولید - که با فتح سوریه به شهرت رسیده بود - پذیرفتند. افغانان به سرداری قیس که سپس عبدالرشید نام گرفت به یاری دین حق شتافتند. از سوی مورخان عرب نسب خالد بن ولید را به یک قبیله معروف عرب می‌رسانند و از قیس در شمار صحابه و انصار نامی نمی‌برند و از یاریگری افغانان یاد نمی‌کنند.

مورخان افغان هم اگر چه می‌گویند شمار افغانان در غزوات اعراب بسیار بود و اگر چه از مطایبه‌ای که به حضرت پیغمبر نسبت می‌دهند (که زبان پشتو را زبان دوزخ خوانند) معلوم می‌شود که گروهی بسیار به زبان خاص ملی خویش سخن می‌گفته‌اند، اما در جای دیگر بدون تردید همه ملت را دودمان همان قیس می‌دانند که در آن جنگها فرمانده بوده است.

اگر نیاز به دلیل دیگری برای ردّ این بخش تاریخ باشد، آن استدلال را مورخان افغان خود بیان داشته‌اند که می‌گویند: سائول به چهل و پنج پُشت به ابراهیم و قیس به سی و هفت پُشت به سائول می‌رسد.

نخستین روایت با کتب مقدس مطابقت ندارد و به حساب روایت دوم برای سی و هفت نسل ششصد سال زمان لازم است!^۱

اگر به حقایق یادشده این راهم بیفزاییم که سائول پسری به نام ارمیا یا برکیا نداشته است و اگر پذیریم که نواده او افغان بوده است، اثری از نام بطریق Patriarck و رئیس مذهبی آن طائفه و دودمان آنان نمانده است. و اگر این باور ساده را بپذیریم که ملت‌های بدوی روایت‌هایی را بر می‌گزینند که بر پیشینه دراز تاریخی‌شان دلالت کند، در این ناگزیریم که دودمان یهودی افغانان را

۱- این شماره از «تاریخ شیر شاهی» گرفته شده و «تاریخ مرضع» رقم بزرگتری می‌دهد و سپس چهل و پنج نسل را از ابراهیم تا یعقوب بر می‌شمارد.

چنان بدانیم که دودمانهای رومیان و بریتانیان را بر خاسته از ترواها Trojan و ایرلندیان را برخاسته از میلزیان Milesian یا برامینیان Bramins می‌شمارند.^۱

۱- این موضوع به اختصار توسط ویلیام جونز William Jones و در یادداشتی توسط وانسی تارت Wansittart ترجمه شده است (بررسیهای آسیایی، ج ۲، عنوان ۴). این دانشمند برجسته می‌خواهد این نسب‌نامه فرضی را بر پایه چهار دلیل تقویت کند:

نخستین دلیل او وجود شباهت میان نام هزاره و ارسارت Arsareth است. ارسارت نام سرزمینی است که به قول اسدراز Esdras یهودیان به آنجا پناه برده بودند؛ اما این دلیل که در اصل هم قناعت دهنده نبود، با این واقعیت باطل می‌شود که ملت هزاره بعداً در بخشی از افغانستان مأوا گرفته و نام خود را به آن منطقه داده است. دلیل دوم مبتنی بر آثار مورخان فارسی زبان است و در متن ذکر شده که آن هم هرگز اعتباری ندارد. دلیل سوم مبتنی بر شباهت نامهای یهودیان و افغانان است؛ اما آن نامها را هم ممکن است آنان مانند دیگر مسلمانان از عربی گرفته باشند. نامهای باستانی آنان هیچ شباهتی با نامهای یهودی ندارد. آخرین دلیل مبتنی بر شباهت بین زبانهای پشتو و کلدی است که خواننده خود می‌تواند در این مورد داوری کند.

شاید مشترکاتی در رسوم و رواجهای یهودیان و افغانان باشد؛ اما چنین مشابهتها در میان بسیاری از ملل در یک دوره معین می‌تواند وجود داشته باشد. اگر چنین مشابهتها ملاک اثبات هویت باشد، پس می‌توان ثابت ساخت که تاتارها، عربها، آلمانها و روسها از یک نژادند.

فویسندگان اروپایی - بیش از یک تن - افغانان را یک قوم قفقازی و با ارمنیان خویشاوند می‌دانند، اما تا جایی که به نام قفقاز ارتباط می‌گیرد، افغانان هنوز هم در دامنه‌های سلسله کوه معروف قفقاز (هندوکش) زیست دارند؛ اما هیچ دلیلی نیست که آنان روزگاری در غرب دریای خزر بوده باشند. در باره نسب ارمنی آنان هم هیچ اطلاعی در دست نیست. هرچند که ارمنیان پیوسته در این مورد سخن می‌گویند. ارمنیان حکایت می‌کنند که افغانان برای گریز از روزه‌های فرض طولانی مسلمان شدند؛ اما تاریخ چنان مخالف این حکایت است که نیازی به بیان ندارد.

باید بیفزاییم که من شماری از واژه‌های زبان ارمنی را با پشتو مقایسه کرده‌ام و هیچ مشابهتی میان این دو زبان ندیده‌ام. باری چند واژه پشتو را برای یک دانشمند ارمنی - که اصرار بر وجود پیوند ارمنیان با افغانان داشت - گفتم و او سرانجام گفت که او هیچ مشابهت یا واژه مشترکی نیافته است.

در مورد دیگر زبانهای قفقاز چنین فرصتی نیافتم، اما در حدود دوست و پنجاه کلمه زبانهای گرجی را با کلمه‌های معادل پشتو مقایسه کردم و هیچ مشابهتی نیافتم که بتوانم افغانان را با اقوام عرب قفقاز پیوند دهم. تنها یک جهانگرد آلمانی که نامش را فراموش کرده‌ام، در سده گذشته بسیاری از افغانان را در آنجا دیده است که با ارمنیان ارتباط داشته‌اند.

شاخه‌های ملت افغان و حکومت آنها

هرچند در مورد نسب‌نامه افغانان و وجود قیس - عبدالرشید - گمانمندی وجود داشته باشد، باز هم نسب‌نگاران همگی نسب افغانان را به او می‌رسانند و تقسیمات ملی و حکومت داخلی بر همین شجره‌ها متکی است.

از آنجا که هر قبیله، برای خود حکومتی دارد، و در واقع یک جامعه همسود (کامنولت) Commonwealth را تشکیل می‌دهد، بهتر است که نخست به مطالعه پیدایش و کیفیت کنونی این جوامع همسود پردازیم و سپس با توجه به ترکیب آنها به مثابه یک دولت یا کنفدراسیون تحت حکومت یک قدرت مشترک به مطالعه ادامه دهیم.

چهار شاخه بزرگ افغانان، از چهار پسر قیس: سرتین Serrebun، قرغشت Ghoorghoosth، بیتنی Betnee و گُره Kurleh پیدا شده‌اند، که تا کنون هم به همین نامها یاد می‌شوند.

قبایل افغان خانواده‌هایی از دودمانهای همین چهار پسرند و هر قبیله به نام نیای خویش یاد می‌شود.

تقسیمات و انشعاب

اگر افغانان را از یک نیای مشترک بدانیم، احتمالاً تا شمار خانواده‌هایشان اندک بود، تحت حکومت مستقیم نیای مشترک خویش می‌زیسته‌اند و با افزایش خانواده‌ها آن چهار گروه از هم جدا شدند و هر یک تحت فرمان گروه بزرگتر بودند. هنگامی که در سرزمین گسترده‌ای پراکنده شدند، قبایل هر شاخه از هم دور افتادند و پیوندها سُست‌تر شد و سرانجام هر قبیله تحت حاکمیت

«بزرگی» همان قبیله درآمد و از رهبری نیای مشترک رها شد.

آن تقسیمات چهارگانه اکنون کاربردی ندارد و تنها در شجره‌نامه‌های قبایل یاد می‌شود. این قبایل به پیمانۀ زیادی خالص و نیامیخته ماندند (و هریک قلمرو خویش را دارند). آنان هنوز هم حکومت پدرسالاری را حفظ کرده‌اند و تقسیمات و جداشدن قبایل از یکدیگر هنوز هم بر همان اساس است که یاد شد. هر قبیله چندین شاخه دارد و در قبایل پرجمعیت تر این شاخه‌ها نیز به گروه‌های دیگر تقسیم شده‌اند و هر گروه تحت اداره رئیس مستقل خویش است. با این همه، آنان نام مشترک و علائق و منافع خون‌شریکی خویش را حفظ کرده‌اند. هر یک از قبایل یا شاخه‌ای از یک قبیله را اولس می‌گویند که ظاهراً مفهوم مشترك المنافع یا همسود را دارد.

هر اولس چندین شاخه دارد که هر یک تحت رهبری بزرگ و در مجموع تابع بزرگ (رئیس) اولس هستند. هر شاخه اولس باز هم با شاخه‌های کوچکتر تقسیم می‌شود و همین کار (بر اساس گسترش شاخه‌های اولس) تکرار می‌گردد تا آنکه به چند خانواده محدود می‌شود. شاخه‌های کوچکتر نیز هر یک رئیس خود را دارند که او خود تابع بزرگ یا رئیس شاخه‌ای است که قوم او از آن منشعب گردیده است. هر یک از این شاخه‌ها به نام نیای خویش یاد می‌شود.^۱

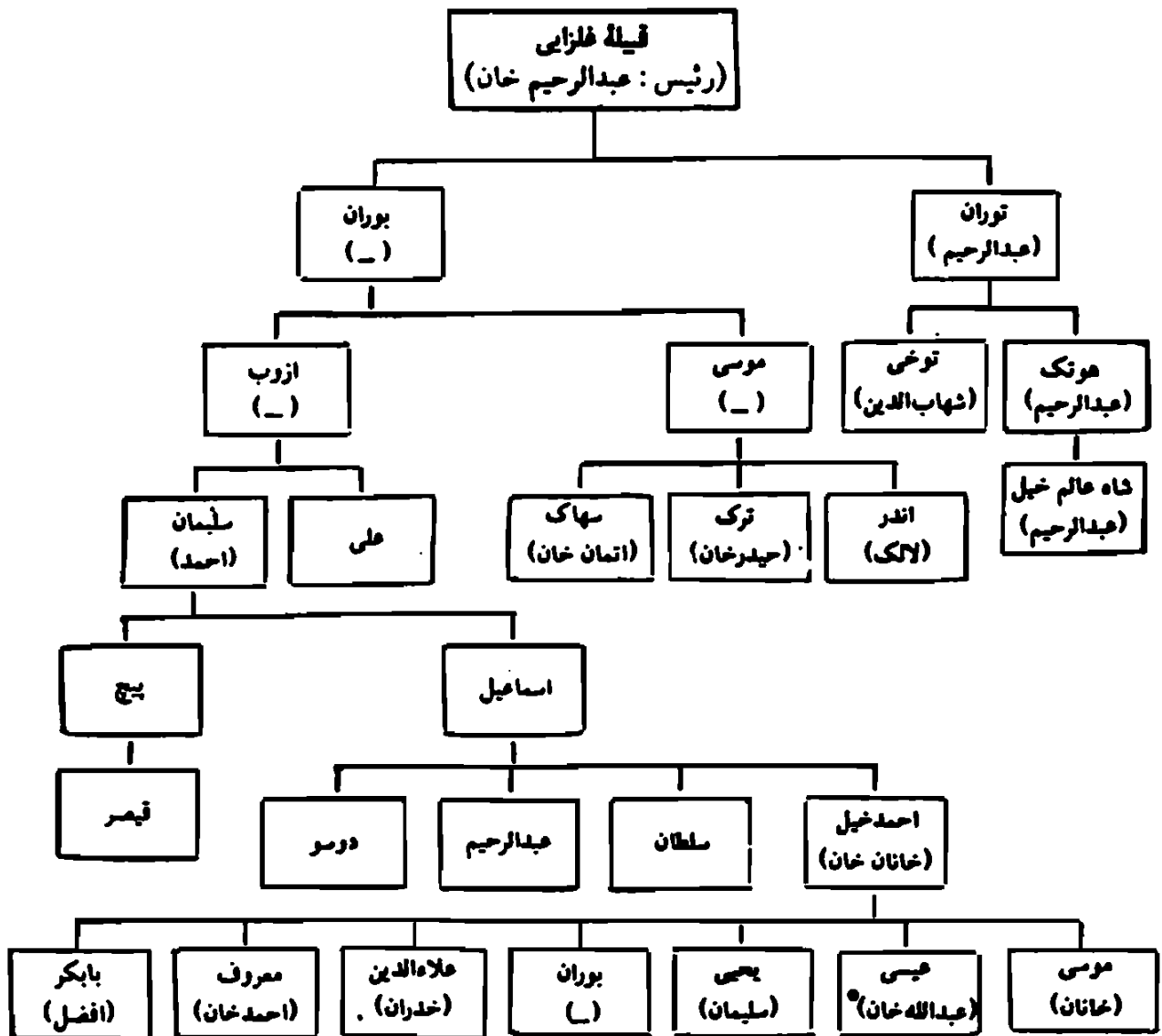
۱- این مسأله باید با شجره‌ای توضیح گردد که انشعاب قبیله غلزی را با وضع واقعی حکومت نشان می‌دهد. از این شجره معلوم می‌گردد که هر چند بزرگترین رئیس قبیله غلزی هنوز مقام ریاستش را در میان آن قبایل حفظ کرده است، و شاخه‌های دیگر هم هر یک خان یا بزرگ خویش را دارند، باز هم شاخه‌های قبایل به بخش‌های کوچکتر تقسیم شده‌اند و رئیس یا خان مشترکی ندارند؛ مانند اقوام بوران Boraun و ایزوب Izzub. حکومت آنان را می‌توان با مثالی شرح داد. من یکی از شاخه‌های سلیمان خیل - هسی خیل را که در شجره با نشانه مشخص کرده‌ام، به گونه مثال یاد می‌کنم. البته هر خانواده «هسی خیل» خود مستقیماً رئیسی دارد، که آن را اداره می‌کند و هر ده - دوازده خانواده توسط یک نیای مشترک - اگر زنده باشد و اگر نباشد توسط نماینده او - اداره می‌شوند. این رئیس را «ریش سفید» می‌خوانند. هر ده - دوازده رئیس توسط یک پدر مشترک یا بزرگ محل که نماینده نیای مشترک آنان است اداره می‌شوند. این مقام را بزرگ یا «ملک» گویند. چند بخش فرعی یک بخش بزرگ را تشکیل می‌دهند و با یکجا شدن چند بخش یک «خیل» تشکیل می‌شود. رئیس «هسی خیل» اکنون عبدالله خان است، که با شش خیل دیگر طایفه «احمدزی» را تشکیل می‌دهند که توسط خانان‌شان به نمایندگی نیای مشترک احمدزی اداره می‌شود. احمدزی و سه طایفه دیگر «اسماعیل زی» را تشکیل می‌دهند. اما آنان تحت اداره یک رئیس مشترک نیستند و رئیس «اسماعیل زی» یا فراموش شده و یا از میان رفته است.

از دودمان اسماعیل و پیچ (Pich) «سلیمان خیل» به وجود آمده است که رئیس - احمد خان - به مثابه نماینده سلیمان است. در حال حاضر خانواده «اریوب» (Irjub) که از «سلیمان خیل» و «علی خیل» به وجود

بزرگ یا رئیس یک اولس را «خان» گویند که همیشه از اصیل‌ترین خانواده‌ها انتخاب می‌شود. این‌گزینش غالباً در صلاحیت شاه است. شاه می‌تواند یک خان را به خواست خود برکنار نماید و فرد دیگری از نزدیکان او را جانشینش سازد. در برخی از اولسها مردم خان را انتخاب

آمده‌اند، چنین رئیسانی ندارند که از «اریوب» و دیگران ممتاز باشند؛ اما رئیسان «اسماعیل خیل» و «علی خیل» و دیگر طوائف همه ریاست عبدالرحیم خان - رئیس تمام قبیله غلزی - را می‌پذیرند. توضیح می‌دهم که پس از این از بخشهای بزرگ افغان با نام قوم یا قبیله و از اجزای آنها با نام بخش و طایفه یاد خواهد شد و چون از آنان مستقل یاد کنیم اولس خواهیم خواند و اجزا را با نامهای طایفه، خیل و جز آن - در ارتباط با اولس موجود در میان آنان - خواهیم خواند. «خیل» عربی است؛ یعنی گروه و جمعیت. «زری» پسوند نام قوم است؛ یعنی «زاده» مانند Mac در میان اسکاتلندیان.

اصطلاح «ملک» در عربی به معنای شاه است. افغانان رئیس یک بخش فرعی را ملک گویند. «مشر» تصور می‌کنم از کلمه «مشاور» گرفته شده است.



هر یک از این شاخه‌ها به شاخه‌های دیگر تقسیم می‌شوند و در خط انشعاب تابع رئیسان بزرگترند.

می‌کنند. در هر دو حالت تا حدی به اصالت و بیشتر به سن و سال و پختگی و تجربه‌اش اهمیت داده می‌شود. بلا تکلیفی در جانشینی گاهی منجر به بروز اختلاف می‌گردد.

اگر خان بمیرد، دو تن یا بیشتر از پسرانش می‌کوشند در میان مردم هواخواهانی بیابند و یا با پرداخت پیشکش و قبول تعهداتی شاه را به انتصاب خویش راغب سازند و یا وزیرانش را رشوه دهند.

پس از انتخاب جانشین خان هم گروه‌های ناکام که نامزد این مقام بوده‌اند، به مبارزه ادامه می‌دهند و گاهی - بندرت - چنین اتفاقی منجر به انشعاب بخشی از اولس می‌گردد. بیشتر به توطئه‌ها در دربار ادامه می‌دهند و گاه عامل جنگ در اولس می‌شود که حمایت یکی از قبایل دشمن را همراه دارد.

در جریان جنگ‌های داخلی گروهی که در کسب مقام خانی ناکام شده است، با مدعی تاج و تخت همدست می‌شود و به نفع حزب خویش او را به قدرت می‌رساند و خود نیز به نوایی می‌رسد. رئیس بخش فرعی را مردم از یک خانواده کهن بر می‌گزینند. در واحدهای کوچک اجتماع تقدم به صورت طبیعی تعیین می‌شود؛ مثلاً رئیس یک بخش متشکل از ده - دوازده خانواده پیرمردی است که رهبری فرزندان، برادر زادگان و نوادگانش را به عهده دارد.

اداره امور داخلی یک اولس در دست خانان و شورای رهبران بخشها است. این شورا «جرگه» نامیده می‌شود. خان ریاست جرگه بزرگ را به دوش دارد و جرگه متشکل از بزرگان شاخه‌های اصلی اولس است. هر خان جرگه‌ای از بزرگان بخشهای تابعه تشکیل می‌دهد و بخشها نیز جرگه‌ای دارند.

اعضای جرگه‌های فرعی با احساسات و تمایلات مردم خویش آشنا هستند یا اینکه می‌توانند آنان را به پذیرش نظرات خویش راضی سازند.

در موضوعات کم‌اهمیت یا اضطراری، خان بدون مشورت با جرگه تصمیم می‌گیرد. در چنین مواردی اعضای جرگه نیز بدون مشورت، عقایدشان را به بخشهای تابعه ابلاغ می‌کنند. اما در موضوعات مهم که شرایط ایجاب کند، پیش از هر فیصله‌ای علایق و تمایلات همه افراد قبایل ارزیابی می‌شود.

این نظام حکومتی در شرایط معینی - که بیان خواهد شد - به هم می‌خورد؛ شرایطی که بندرت دارای چنین نیرویی می‌گردد. پس نمونه‌ای باید ارائه داد که با حکومت تمام قبایل مطابقت داشته

باشد. البته مواردی هست که حلقه‌ای از قدرت - از خان تا بزرگان خانواده - از آن برکنار باشند^۱. در چنین مواردی یک شاخه یا طایفه بدون گسستن علایق از مقامات بالاتر، تا حدی در امور داخلی خویش آزاد است که نه شاخه‌ای تابع اولس است و نه هم یک اولس مستقل.

روابط جرگه و خان

گاهی هم تمام این اصول دگرگون می‌شود. گاهی - بندرت - خان خودسر و مستبد می‌گردد، و بدون مشورت و مراجعه به جرگه اقدام می‌کند. دیگر رهبران هم در تبعیت از او روش مستبدانه‌ای می‌گیرند. اما غالباً رئیسان از یاد می‌روند و هر بخش فرعی، محله و حتی خانواده علایقشان را با رئیسان بالاتر می‌گسلند و به نفع و خواست خویش عمل می‌کنند.

این نابسامانی با تعیین یک حکومت موقت رفع می‌شود. شخصی که براساس قابلیت به این کار گماشته می‌شود، دیکتاتوری است که در حالت جنگ یا دیگر موارد لازم قابلیت فوق‌العاده‌ای دارد و پس از پایان یافتن دوره مأموریت، دوباره به هیأت یک فرد عادی در می‌آید.

شرایطی که قدرت خان به آن وابستگی دارد، قابل ذکر است. در میان اقوام و قبایلی که تابع شاه‌هند، تحصیل مالیات شاهی، تنظیم شبه نظامیان (ملیسه‌ها) و حقوق و مواجبی که برای انجام این وظایف می‌گیرد، نفوذ خان را افزایش می‌دهد. رفتار و اخلاق او نیز بر نیرو و نفوذ او اثر می‌گذارد. دارایی خان که امکان داشتن خدمه و محافظان را فراهم می‌سازد و می‌تواند با پرداخت حقوق به بزرگان اولس فرمان دهد، نیز از عوامل افزایش قدرت او است.

از طرفی، هرگاه قبیله، کوچک یا منطقه آن محدود باشد، سران بخشها - بزرگ و کوچک - غالباً در جرگه جمع می‌شوند و تمام قدرت اولس متحد می‌گردد، چنان که خان نمی‌تواند آن را زیر اداره و خواست خویش در آورد.

وجود رقیب نیرومند در خانواده خان، تسهیلاتی که بخش‌های قبایلی را تابع یک اولس دیگر می‌سازد و هر موقعیتی که غیرت و حمیت مردم را برانگیزد، می‌تواند منجر به محدود شدن قدرت خان گردد.

به صورت عموم، یک قوم و قبیله هرچه بیشتر تابع شاه باشد، بیشتر از خان اطاعت می‌کند. البته استثنائات آشکاری هم در این مورد هست.

۱- مانند خانواده فرزندان بوران و ایزوب که در شجره نشان داده شده است.

وابستگی افغانان در تمام قبایل - به رغم عادت کوه‌نشینان - به جامعه بیشتر است تا به خان. در نظر آنان مدیریت و ریاست خان در جهت خیرخواهی مردم است و بی‌گمان این عقیده با مفهوم پدرسالاری آمیخته است؛ بازهم برداشت نخستین که بیان شد قوی‌تر است. به این اساس قدرت مرگ و زندگی چنان که در میان کوه‌نشینان در دست خان است، بندرت در میان افغانان مورد قبول است و کمتر پیش می‌آید که منافع فردی خان، یک قبیله را مجبور سازد تا مخالف شأن و منافع خویش گام بردارد.

افغانان باختری بجز غلجی‌ها در جنوب - شرق با شهروندان خویش درگیری ندارند^۱. اما در میان قبایل خاوری کمتر قبیله‌ای است که در حالت جنگ واقعی یا خصومت دنباله‌دار (جنگ گرم و سرد) نباشد. آنان غالباً با هم خصومت‌های پایدار دارند، ولی تا شرایط خاصی این خصومت‌ها را بیدار نسازد به خشونت دست نمی‌یازند. برخی از قبایل (مانند یوسفزیان) هرگز در حالت صلح نیستند.

اتحاد اقوام

اقوامی که گاه و بیگاه (مانند قبایل دامان) درگیر جنگ می‌شوند، اتحادیه (کنفدراسیون) موقت با دیگران تشکیل می‌دهند و جرگه‌های همه اقوام متحد در یک جرگه بزرگ برای بررسی طرح صلح یا جنگ، گردهم می‌آیند.

اقوامی که همیشه درگیر جنگند، اتحادیه‌های دائمی تشکیل می‌دهند؛ مانند اتحادیه‌های گارا و سامیل Saumil در میان بردرانیان، یا سیاه و سفید در خُوش.

این جنگها گاهی منجر به غارت و چپاول گروه‌های کوچک می‌شود؛ اما با مهم شدن موضوع، خان و جرگه، همه مردان جنگی را فرا می‌خوانند.

قبایلی که کمتر درگیر جنگ می‌شوند افراد داوطلب را فرا می‌خوانند و هرکه سلاحی به دست دارد می‌آید. در میان اقوامی که گاه و بیگاه درگیر جنگند هر فرد بالغ ناگزیر از خدمت است و یوسفزیان که نبردهای پیاپی از آنان جنگجویان تمام عیاری ساخته است، یک سرباز پیاده در هر قُله^۲ یا یک سوار در دو قُله تعیین می‌کنند.

۱- جنگ قدرت میان غلجی‌ها و درانیان ویژگی خود را دارد که با درگیریهای مختصر و مداوم فرق می‌کند.

۲- اصلاح کشاورزی، مقداری از زمین، قُله: گاو آهن.

عموماً حاضر نشدن در چنین فراخوانیها موجب شرمساری است و در میان اقوامی که مکرر درگیر جنگند، عدم حضور در جنگ منجر به پرداخت جریمه نیز می‌گردد.

به این ترتیب، گروههای انبوه ولی نامنظم جمع می‌شوند، زد و خورد غوغا می‌کند و سرانجام یک طرف بدون تحمل کشتاری بزرگ شکست می‌خورد. اقوام فاتح، زمینهای دشمن مغلوب را پایمال می‌کنند و جنگ پایان می‌یابد. تا اینکه اقوام مغلوب امکان به دست گرفتن سلاح را بیابند و یا انگیزه‌ای دیگر جنگ را دو باره شعله‌ور سازد. جنگاوران تقریباً همه پیاده‌اند. بزرگان - مانند زمان صلح - مقام فرماندهی را دارند. جنگجویان حقوقی نمی‌گیرند؛ اما در میان برخی از اقوام اگر اسبی کشته شود بهای آن را به صاحبش می‌پردازند. این پول از طریق جریمه یا مالیه‌ای که از مردم گرفته شده پرداخت می‌شود.

این رسم در میان قبایل شمال - شرق رواج دارد. در واقع، آنان تنها مردمانی‌اند که مالیه می‌پردازند. حتی آنان هم وقتی مالیه می‌پردازند که برای پیشبرد یک هدف مشترک پولی لازم باشد. مبلغ بر حسب نیاز تعیین می‌گردد.

نمی‌توانم نمونه‌ای بیاورم که یک خان به نفع خود از مردم مالیه بگیرد. اما مالیه منظم بر «همسایگان»، جزیه بر هندوان و مالیه اموال تجاری که از منطقه یک اولس می‌گذرد، در برخی از حالات به خان تعلق می‌گیرد. تحصیل دو مورد اول را بعداً شرح خواهیم داد.

جمع‌آوری این درآمدها غالباً توسط افراد صورت می‌گیرد. مالیه اموال تجاری، هرچند گاهی در میان اولس تقسیم می‌شود، غالباً به جیب خان می‌رود. این مالیه را اقوامی جمع می‌کنند که به شاه اطاعت کمتری دارند. مالیه گاه نرخ معینی دارد و گاه در ضمن معامله با بازرگانان تعیین می‌شود. به هر حال، بازرگان یا در این اندیشه است که باید مالیه بدهد و یا می‌خواهد با اولس بسازد و مانع غارت اموالش گردد.

در میان همه قبایل بندرت گروهی را می‌توان یافت که ترتیبات خاص خودش را در پذیرایی از ملایان (علماء و روحانیان) و دیگر مهمانان نداشته باشد. این موضوع در آینده شرح داده خواهد شد.

قانون پشتونولی

در تمام کشور شریعت محمدی (ص) به مثابه قانون عمومی است، که در امور مدنی اولسها تطبیق می‌شود. اما قانون خاص امور جزایی و اداره داخلی، عُرف «پشتونولی» است. قانون عُرفی

«پشتونولی» ظاهراً مبتنی بر اصولی است که پیش از تأسیس یک حکومت شهری غلبه داشته است.

انتقام یا بدل

این باور که وظیفه و حق هر انسان است که خود مجری عدالت باشد و انتقام پیدادگریهایی را که بر وی شده خود بگیرد، در میان افغانان هرگز از میان نمی‌رود و حق اجتماع که باید گرایشهای معقول افراد را کنترل و نارواها را بازخواست و برای جرایم مجازات تعیین کند، هنوز هم به صورت کامل در میان آنان شناخته نشده است و اگر چنین هم نباشد، گاهی به فکر آنان خطور می‌کند.

این رسم بایست هنگامی رایج شده باشد که حکومت توان حمایت افراد را نداشته است. در چنین احوالی این رواج نه تنها مفید، بلکه لازم است. این رسم در حلقه‌های ملت ریشه دارد و گرچه در بسیاری نقاط کشور عدالت از طرق دیگر تأمین می‌گردد و هر چند ملایان مردم را از انتقامجویی برحذر می‌دارند و حکومت هم آن را منع کرده است، باز هم این کار، حق قانونی، روا و حتی افتخار محسوب می‌شود که هرکس خود شیوه انتقام را برگزیند. کسی که ظلمی در حقش شده باشد، قویاً حق دارد از ظالم انتقام بگیرد.

چشم به جای چشم و دندان به جای دندان. اگر متجاوز از دسترس مظلوم دور باشد، ممکن است انتقام از خویشاوندان ظالم گرفته شود. در مواردی ممکن است از هر فردی از اقوام ظالم که به چنگ او افتد انتقام بگیرد و اگر فرصت نیابد، شاید سالها انتقام را به تأخیر اندازد؛ ولی مایه شرمساری است که آن را از یاد ببرد، یا از انتقام منصرف شود و بر خویشاوندان و گاهی بر اقوام او فرض است که او را در گرفتن انتقام یاری کنند.

البته چنین انتقامی درگیریهایی تازه می‌آفریند و نبردها را دائمی می‌سازد و گاه کشمکشهایی پیدا می‌شود که از نسل پدران به پسران منتقل می‌گردد.

تأثیرات درازمدت این نظام، تشویق کشتارهای بیرحمانه است. پیامدهای چنین حوادث خونین و عادت کردن مردم به دیدن صحنه‌ها شاید برای حقوقدانان مبتدی افغانستان قابل درک نباشد؛ اما خطرات و بی‌نظمیهای ناشی از آن را حتماً همه مردم احساس می‌کنند. این است که در هر قبیله، کوششهایی برای مهار کردن این خشونتها به عمل می‌آید. در برخی از اولسها، رئیس و بزرگان قوم جانب مظلوم را به گذشت و مصالحه تشویق می‌کنند. اما اگر ظلم با جراحت چنان کاری

و عمیق باشد که مظلوم حاضر به مصالحه نشود، او را به حال خود می‌گذارند تا انتقامش را بگیرد. در دیگر قبایل - یا در واقع بیشتر قبایل - جامعه در چنین موارد با دخالت جدی طرف را مجبور می‌سازد تا به فیصله مردم گردن نهد، یا از میان اولس بیرون شود. در بسیاری از این حل و فصلها هدف، آشتی طرفین و از میان رفتن کدورت و پیشگیری از ناامنی است. کسی فکر نمی‌کند که با قناعت مظلوم، جامعه آزرده می‌شود یا باید حتی برای مجازات داشته باشد^۱. در بعضی احوال، جرگه یا خان - اگر نیرومند باشد - نه تنها متجاوز را مجبور می‌کند تا رضایت مظلوم را حاصل کند، بلکه جریمه‌ای هم برای دولت گرفته می‌شود.

تمام محاکمات جزایی در برابر یک انجمن (جرگه) انجام می‌گیرد. این انجمن متشکل از خانان، ملکان یا بزرگان و ملایان است. حتی اشخاص با تجربه از طبقات پایین‌تر انجمن را مساعدت می‌کنند.

قضایای جزئی در انجمن روستا (کلی جرگه) یا در محل حادثه حل و فصل می‌شود. اما فیصله رخدادهای مهمتر در اولسهای منظم، برحسب اهمیت به جرگه، خان و بزرگان قوم ارجاع می‌شود؛ اما بخشهای غیر تابع مستقلاً عمل می‌کنند^۲.

جرگه را معمولاً یک رئیس محلی تشکیل می‌دهد؛ اما در بیشتر قبایل هرکس که بتواند عضو جرگه باشد، می‌تواند جرگه را تشکیل بدهد. در چندین قبیله کسانی که در جرگه حاضر نگردند باید جریمه پردازند.

پس از گردهمایی اعضای جرگه هرکس روی زمین خشک برجای خویش می‌نشیند. رئیس جرگه پس از دعای مختصری بیتی را به زبان پشتو می‌خواند که مفهوم آن چنین است: «همه امور از جانب خداست؛ ولی برای بنده هم اجازه فکر و مشورت داده شده است» سپس ماجرای مدعی شنیده می‌شود و اگر دفاع متهم مغایر آن بود، شاهدان را فرا می‌خوانند و

۱- این نظر در شریعت اسلامی هم هست که وابستگان مقتول حق دارند قاتل را قصاص کنند یا در مقابل خونبها او را ببخشند. در این حالت داوری به قاضی تعلق می‌گیرد.

۲- پشتونولی همان اصولی را رعایت می‌کند که در قانون جزایی مدنی برای جرایم جنایی موجود است. مدعی تا حل و فصل موضوع، گاو، اسب یا مال دیگری را از مدعی علیه، نزد خود گرو نگه می‌دارد. اکنون در قضایای مدنی «پشتونولی» بکلی متروک است. هرگاه قاضی یا نایبش حاضر باشند دعوا به آنان ارجاع می‌شود. در نواحی دورافتاده که رسیدن به آن دشوار است، انجمن ملایان موضوع را براساس شریعت اسلامی حل و فصل می‌کند.

می‌پرسند تا حقایق کاملاً آشکار شود. اگر - چنانکه بیشتر معمول است - متهم حقایق را پذیرفت ولی دلایلی برای حقیقت خویش داشت، جرگه موضوع را بررسی می‌کند و فیصله مناسب در مورد به عمل می‌آورد. برای هر جرم جزایی معین است؛ بجز در میان بردانیان که جرگه مجازات را تعیین می‌کند.

این ماجرا پیوسته با تسلیم فروتنانه و پوزشخواهی همراه است و در موارد مهم و جدی شماری از زنان جوان وابسته به خانواده مجرم به عقد کسی که بر او ستم رفته و خویشاوندانش در می‌آیند^۱ مراسم تسلیم متهم به مدعی و انتخاب «بَدَل» در برابر یک اجتماع برگزار می‌شود. همه می‌دانند که این کار نباید بر اساس توافق جرگه صورت پذیرد. مدعی آنچه را که جرگه تعیین می‌کند باید بپذیرد. سپس طرفین با درود و سلام و گفتن «سلام علیکم» به ضیافت و مهمان‌نوازی همدیگر می‌پردازند و در بسیاری از قبایل به این صورت آشتی و صلحی بادوام حکمفرما می‌شود.

اگر متهم حاضر به شرکت در این جرگه نشود، در برخی از قبایل فیصله بکطرفه در غیاب او صادر می‌شود. در برخی دیگر از قبایل یا مجرم را به جرگه می‌کشانند، یا ملایان به سرزنش او می‌پردازند و یا دارایی‌اش تاراج و خودش از اولس رانده می‌شود.

همین رفتار در برابر هرکس که از فیصله جرگه سرپیچی کند، عملی می‌شود. جرگه معمولاً - در صورت امتناع متهم از پرداخت تاوان معین - مدعی را به تحصیل آن مختار می‌سازد. جرگه پس از تعیین غرامت در سطح بالا، غالباً مدعی را تشویق می‌کند تا مقداری از آن را تخفیف دهد و ببخشد.

من نخست با شگفتی دریافتم که جرگه‌ها بیشتر از بررسی جرم متهم به تحقیق و داوری در وضعیت و شرایطی می‌پردازند که متهم در آن مرتکب جرم شده است؛ نیز در مورد تاوانی که باید متهم به جانب ستم‌دیده بپردازد؛ اما بتدریج معلوم شد که چراگاهی اعمال خشونت باید پنهان

۱- این عمل ریشه در پرخرج بودن ازدواج و سختگیرهای مالی پدر عروس دارد. در میان افغانان غرب، بدل یک قتل، دوازده زن جوان - شش با جهیز و شش بدون جهیز - است. جهیز هریک در میان مردم عادی شصت روپیه (۷ پوند و ۱۰ شیلینگ) است که بخشی از آن را امتعه تشکیل می‌دهد. بدل قطع یک دست، گوش، یا بینی، شش زن؛ بدل شکستن دندان سه زن؛ بدل جراحت بالای پیشانی یک زن است. جراحت زیر پیشانی (که بهبود آن یک سال را در برگیرد) و جرایم کوچک با تسلیم و پوزشخواهی فیصله می‌شود. در میان افغانان شرقی شمار این زنان جوان در بدل، کمتر و مبلغ پول بیشتر و به صورت عموم مجازات سبکتر است. تاوان‌گیرنده می‌تواند در صورت تمایل به جای بدل مبلغ معینی پول بگیرد.

بماند.

«پشتونولی» به هرکس حق می‌دهد تا از صدمه‌ای که به او رسیده انتقام بگیرد و در نظر افغانان تثبیت حق با ننگ و عزت و شرف هرکس پیوستگی دارد، و نهانکاری جایی ندارد، مگر آنکه گروه به نادرستی و خطای او آگاه باشد. از طرف دیگر تصریح و آشکار شدن حیثیت و اعتبار او نزد همگان یک ضرورت است.

نظرات افغانان را در این مورد می‌توان با نظرات (انگلیسیها) در مورد دوئل (نبرد تن به تن) مقایسه کرد، که یک صورت منظم و جوانمردانه انتقام فردی است.

در گل، جرگه‌های قضایی سازمانهایی مفیدند. در بیشتر موارد، این جرگه‌ها بیطرفی نسبی را رعایت می‌کنند؛ هرچند نمی‌توانند از تأثیر دوستیها و دشمنیها دور بمانند و حتی ممکن است گاهی واسطه و رشوه هم در آنها راه یابد.

طبیعتاً شاید کسانی مباحثات این جرگه‌ها را پرآشوب و نامنظم پندارند؛ اما من دریافته‌ام که همیشه چنین نیست و در برخی از قبایل این جرگه‌ها بسیار منظم و موقرند و به دلیل وجود یک فصاحت ابتدایی مورد پذیرش مردم خویشند.

گاهی این جرگه‌ها، با قدرت فوق‌العاده خان، غیرضروری و گاهی با عدم رعایت قانون توسط مردم بی‌اثر می‌گردند. با وجود این، نیرومندترین خان هم وقتی موضوع مهمی را روی دست دارد، از مطرح شدن آن در جرگه خوشحال می‌گردد و در میان درانیان که رئیس قبیله به صلاحیت تفویض شده از جانب شاه و با حمایت او عمل می‌کند، بازهم ترجیح می‌دهد که کارش با مصلحت و مشورت جرگه باشد؛ این ملاحظه در تمام موضوعات و نیز در بحث و بررسی مجازات جرایم رعایت می‌شود.

همه دعواها - در جاهایی که جرگه‌ها رواج کامل هم دارند - به جرگه محول نمی‌شود. شکایت بردن به جرگه نشانه ضعف و گرفتن حق به زور، دلیل عزت و حمیت است.

بزرگان و توانمندان (که خویشاوندان بیشتری دارند)، پیوسته ترجیح می‌دهند که در صورت برابری خسارت طرفین، با هم آشتی کنند و با مراجعه به جرگه، خود را سبک نسازند. این روش تا وقتی اعمال می‌گردد که جانب مظلوم - که به جرگه شکایت برده - حاضر به آشتی نشود.

در برخی از قبایل جرگه‌ها تا شکایتی دریافت ندارند مداخله نمی‌کنند. برخی وقتی مداخله می‌کنند که هر دو طرف حاضر به پذیرش فیصله جرگه باشند. در بعض قبایل هنگامی که رئیس قبیله

از یک بزهکاری مهم آگاه می‌شود جرگه را به گردهمایی فرا می‌خواند.

پناهندگی و شفاعت

در موضوعات جدی، مانند قتل، مجرم غالباً می‌گریزد؛ اما اگر نخواهد یا نتواند که قبیله‌اش را ترک گوید، بر آن می‌شود که تسلیم مظلوم گردد و از او بخشایش جوید. به خانه یکی از بزرگان می‌رود و به او متوسل می‌شود تا به شفاعتش برخیزد. بر طبق سنت افغانان، پناهجو و شفاعتخواه بندرت رانده می‌شود و میزبان، خود را موظف به قبول توسل و شفاعتخواهی او می‌داند و با تنی چند از نام آوران و آبروداران قوم و سادات و مُلّایان به اتفاق آن شخص به خانه ستم‌رسیده می‌روند. اکنون اینان همه پناهجو و شفاعتخواه شمرده می‌شوند. اگر ستم‌رسیده نخواهد توسیل و شفاعت را بپذیرد، پیش از رسیدن آنان خانه را ترک می‌گوید و یا پنهان می‌شود. اگر او را بیابند شخص گناهکار کفن می‌پوشد و شمشیری برهنه به دست جانب مظلوم می‌دهد؛ یعنی اینک سر و تیغ امرگ و زندگی من در دست تو است. در همان حال بزرگان و مُلّایان با التماس از جانب مظلوم بخشایش می‌جویند و در نتیجه او متهم را می‌بخشد و تاوان را می‌پذیرد. این نمونه اقوامی است که آمیخته از عناصر قومی مختلف نباشند. اما اگرچه این معمولی‌ترین شکل جامعه است، باز هم از امشباتات خالی نیست. ممکن است بخشهای دوگانه قبیله در یک روستا زندگی کنند. آنان با آنکه هریک رئیسی دارند، جرگه‌شان مشترک و رفتارشان واقعاً مانند یک بخش است.

اولسها؛ گستن و پیوستن

بخشی از قبیله که اولس خودش را ترک می‌کند، شاید به یک اولس دیگر پیوندد و پذیرفته شود. این جزء مهمان‌نوازی افغانان است که در چنین موارد به غریبان عنایت خاصی دارند. آنان به تازه‌واردان زمین می‌دهند؛ رئیسشان را مقام شایسته‌ای در جرگه می‌بخشند و در امور داخلی آزادشان می‌گذارند. و براستی از موقعیتی برابر با میزبانان برخوردار می‌شوند به قوانینشان پایبند و از امتیازاتشان بهره‌مند می‌گردند و در نبردها و پیمانهایشان داخل می‌شوند. آنان اگرچه نام اولس پیشین را حفظ می‌کنند اما همه پیوندشان با آن می‌گسلد. گاهی این بخش به اولس اصلی خویش می‌پیوندد. در قبایل غربی هرگاه میان این اولس و اولس میزبان جنگی درگیرد، این بخش که از مهمان‌نوازی آن برخوردار شده بود در جنگ شرکت نمی‌ورزد؛ اما در میان افغانان شرقی آنان مجبورند به کمک اولسی که با آن زندگی می‌کنند، برخیزند. بخشهای دخیل در مقایسه با اولس جمعیت اندکی دارند.

همسایه

آنان که قبیله خویش را ترک می‌گویند و بدون آنکه زمینشان را بفروشند به اولس دیگری وارد می‌گردند غالباً آن اولس ایشان را می‌پذیرد و زمین هم می‌دهد. ولی کسانی که زمین خویش را فروخته و از بینوایی ترک قبیله می‌گویند، در ردیف «همسایه» قرار می‌گیرند.

در اولس مردمانی هم زندگی می‌کنند که افغان نیستند و همسایه خوانده می‌شوند. آنان در جرگه جایی ندارند اما بخشی که با آن زندگی می‌کنند حافظ منافعشان است؛ نیز افرادی که با آنان ارتباط دارند، از حقوق و منافعشان دفاع می‌کنند. حمایت از «همسایه» عمل افتخارآمیزی است و در نتیجه مقام «همسایه» فروتر از فرد اصلی اولس است.^۱

در یکی از قبایل گنداپور شمار همسایگان بلوچ و اقوام دیگر خیلی بیشتر از شمار افراد اولس بود. تصور می‌کنم آنان با نام «همسایه» از همه امتیازات افراد اولس برخوردار بودند. اولس به سبب این ناپایداری مورد شماتت قرار می‌گیرد. به صورت عموم شمار همسایگان کمتر از افراد اولس است. در برخی قبایل - دور از جاده‌ها - همسایه‌ای نیست و همسایه‌ها عموماً زمین ندارند. مجموعه این قبایل و اقوام مشترک المنافع که گزارش یافت ملت افغان را می‌سازند و در مجموع - یا تقریباً در مجموع - با داشتن یک زعیم مقتدر از آن یک دولت ساخته می‌شود.

شاه، طبیعتاً رهبر قبیله درانی - بزرگترین، دلیرترین و مهذب‌ترین قبایل در میان ملت - است. اما تسلط او بر قبایل دیگر به دلایلی است که خواهد آمد. شاه بر تمام قلمرو نظارت دارد و برای دفاع همگانی بر هر قوم و قبیله، مالیه یا تدارک سپاه، یا هردو را مقرر می‌دارد. اما بندرت همه قبایل دارای روحیه متحد و رأی مشترک می‌شوند. علایق رفاهی هر اولس بیشتر معطوف به خود او است.

برخی از جلگه‌های اطراف شهرها، بیشتر بخشهای تاجیک نشین افغانستان و همه استانهای برون مرزی کاملاً از شاه فرمان می‌برند و او می‌تواند بدون نیاز به قبایل، مالیه بگیرد و بدون کمک قبایل سپاه فراهم سازد. در نتیجه، میان منافع شاه و ملت تفاوت‌های معینی است و در مورد گسترش

۱- ظاهراً یکی از جنگهای درانیان به سبب ضروری که به یک همسایه رسیده رخ داده است. همسایه هندوی یک نورزی به روستای دیگری رفته و در بازگشت، به این بهانه که وامدار است گرفتار شخص سومی شده است. رئیسان هر دو روستا به کمک همسایه شتافته و با جانب سوم درگیر نبرد شده‌اند تا جایی که نایب قندهار مجبور به مداخله شده و به درگیری پایان داده است.

قدرت او هم آراء مختلف است.

شاه، درباریان و ملایان براین باورند که قدرت شاه مانند قدرت دیگر فرمانروایان کشورهای آسیا است؛ اما قبایلیان گستره قدرت او را محدود می‌دانند. این تفاوت عقیده عامل اختلاف در تطبیق فرمانهای سلطنتی می‌گردد.

حکومت و دشواریهای آن

حکومت قبیله درانی در وجود شاه تمرکز یافته است، ولی او خود را مکلف می‌داند تا نظرات و علایق بزرگان قوم را محترم بشمارد. او همچنان در امور داخلی قبایل جلگه‌ها و پیرامون شهرها مداخله می‌کند؛ اما با مالیه و سپاه دیگران قناعت دارد بدون آنکه در امور داخلیشان مداخله کند و این کار برای امنیت عمومی لازم است. یکی دو قبیله خود را از حکومت او مستقل می‌دانند. اکنون جای بحث مشروح در مورد حکومت شاهی نیست و مختصراً به آن اشاره می‌شود تا مطالب آینده بر خوانندگان روشن گردد و خود بتوانند در مورد آن قضاوت کنند.

به عقیده من، به استثنای حکومت جمهوری گونه اولسها، وضع کشور افغان به اسکاتلند روزگار باستان بسیار همانند است. تسلط مستقیم شاه بر شهرها و مناطق متصل به شهرها، اطاعت بی‌ثبات قبایل نزدیک و استقلال قبایل دورافتاده، قدرت اشراف و خانها و پیوندشان با دربار و ارتباط همه بزرگان قوم با سلطنت، چنان به اسکاتلند باستان شباهت دارد که عنایت به این شباهت فهم مطالب را آسان می‌سازد.

نقایص چنین نظامی آشکار است. هرگاه خودسری و بی‌نظمی برخاسته از حکومت شبه جمهوری قبایل را بتفصیل در نظر بگیریم، شاید محاسن آن را اندک پنداریم و چنین فرض کنیم که این کشور از انتقام و آرامش یک سلطنت مطلقه - هرچند بر پایه‌های آسیایی - نفع بیشتری خواهد برد؛ اما تا حدی که من پیرامون احوال واقعی افغانان آگاه شده‌ام، قطعاً بر این باورم که این فرضیه نادرست است.

شاید به آسانی، عدم مداخله مأموران مردم آزار شاه و نبودن ظلم و فساد که در آسیا همیشه از این مداخلات نشأت می‌گیرد، برای ما تحسین‌آمیز باشد. در میان تشمت و مخاطراتی که طبیعتاً توجه ما را به خود جلب می‌کند، نباید تأیید و پشتیبانی افغانان را از قانون‌کنونیشان نادیده انگاریم؛ نیز باید به کار و کسب، دلبستگی، احساس آزادی و عزت نفس آنان که نتیجه یک حکومت مردمی - هرچند به شکل ابتدایی آن - است اهمیت بدهیم و جرأت ذکاوت و شخصیت والایشان را که آن

اشتغالات و این آزادی هرگز نمی‌تواند ناتوان سازد، در نظر داشته باشیم .
از اهم منافع نظام کنونی آن است که با وجود اندکی بی‌نظمی، جامعه را در برابر انقلابهای عمومی و مصائبی که دولتهای استبدادی و مطلقه آسیایی با آنها مواجهند، تضمین می‌کند و مصونیت می‌بخشد.

در ایران یا هند تأثیرات قدرت یک شاه ستمگر در هر گوشه کشور احساس می‌شود و جنگهای داخلی که پس از مرگ شاه رخ می‌دهد کشور را آشفته و مصیبت‌زده می‌سازد. گروهی از مردم گرفتار ستم و بی‌پروایی لشکریانند و دیگران از هرج و مرج برخاسته از زوال حکومتی که می‌بایست حافظ امنیتشان باشد، رنج می‌برند و سرانجام یک شاه خودکامه و یا درگیری بر سر تاج و تخت ملت را چنان به ناتوانی و فساد می‌کشاند که پیش از بهبودیابی به مصیبتی نو مواجه می‌گردد. به عکس، در افغانستان، بی‌نظمیهای حکومت پادشاهی، نه در کار حکومتهای داخلی خلی وارد می‌کند و نه زندگی مردم را آشفته می‌سازد. شماری از جمهوریهای سازمان‌یافته، آماده دفاع از میهن کوهستانی خویش در برابر هر فرمانروای مستبد هستند و آماده‌اند در یک جنگ داخلی از تلاشهای مذبحخانه یک گروه دفاع کنند.

بر این اساس، اگر آن را با دو دولت سلطنتی پیشگفته مقایسه کنیم، در می‌یابیم که پادشاهی ایران، پس از بیست سال آرامش کامل رو به اضمحلال است؛ در حالی که افغانستان به بهسازی مرفعی خویش - که در طول جنگهای دوازده ساله داخلی حفظ کرده - ادامه می‌دهد. در اینجا همیشه کارهای جدیدی ساخته می‌شود و اراضی تازه زیر آبیاری می‌روند و کشاورزی می‌شوند. شهرها و پیرامون آنها و اطراف جاده‌ها واقعاً رو به انحطاطند. دلیلش هم معلوم است که آن مناطق به آسانی در معرض تاراج و تظاول نیروهای رقیب و نظامیان قرار می‌گیرند. حتی اگر بپذیریم که سازمانهای افغانستان نسبت به نظایرشان در حکومتهای نیرومند آسیایی،

۱- افغانان طبیعتاً روحیه‌ای آزاد دارند. آنان که کمتر زیر بار فرمان شاهند به خود می‌بالند و کسانی هم که فرمانبر شاهند، هرچند که چون دیگر ملل شرقی زیر ستم نیستند، نیز آزادی را می‌ستایند و به تقلید آن دلخوشند و می‌کوشند براین باور باشند که «همه افغانان با هم برابرند». گرچه نه چنین هست و نه چنین بوده است. باری نزد یک مرد دانا و سالخورده از قبیله میاخیل منافع یک زندگی آرام و مصون را که زیر فرمان یک شاه نیرومند میسر است، یاد کردم و آن را با نظام آشفته پر از مخاطرات مقایسه کردم. پیرمرد بگرمی جواب داد و بر ضد قدرت مطلقه با صدای بلند گفت: با بی‌اتفاقی راضی هستیم؛ با خطرات راضی هستیم؛ با خونریزی راضی هستیم؛ ولی هرگز به داشتن یک ارباب (آقا) راضی نخواهیم بود.

ناتوانند، نمی‌توانیم انکار کنیم که مواد و ارکان سازنده یک ساختار ملی در آنها از ارجحیت و تقدم برخوردارند. ملتهای دیگر با یک حکومت بد، بهتر می‌توانند بسازند تا با یک حکومت خوب؛ و می‌توان مجبورشان ساخت تا وقتی را که می‌توانند صرف گسترش قلمرو خویش کنند، در حمایت از یک قدرت خودکامه بگذرانند.

شاید قرن‌ها بگذرد تا بردگان هند یا چین بتوانند در حکومت سهم گیرند؛ اما اگر در افغانستان شاهی به پاخیزد که نبوغ کافی در متحد ساختن قوم خویش داشته باشد حتماً برای عملی ساختن برنامه‌هایش بر یک حکومت خوب تکیه خواهد کرد.

هر شاه معمولاً شاید بکوشد تا به زور، مردم خویش را مطیع سازد، اما یک شاه افغان^۱ خیلی پیش از این دانسته بود که فتح سرزمینهای مجاور آسانتر از مطیع ساختن رعایای میهن او است. این است که هر پادشاه - به تصور من - ناگزیر است که رفتارش را با اعمال خانان هماهنگ سازد (مانند شاه کنوتی)^۲ و ضرورت در نظر گرفتن منافع عموم آنان را و می‌دارد تا مسائل را در یک انجمن عمومی مطرح سازند. این کار موافق ذوق حکومت‌های داخلی و هم مؤید شیوه‌ای است که اکنون شاه با سرداران درانی مرعی میدارد. این مجمع یا انجمن عمومی شورایی از اشراف تشکیل می‌دهد که هم با شاه - هرچند بیشتر - و هم با مردم ارتباط داشته باشد. در بیشتر اولسها خانان نمی‌توانند بدون رضایت ملکان مالیه بگیرند یا در کارهای عمومی سهم شوند؛ ملکان نیز باید رضایت بخشها یا خیلها را جلب کنند. شاید شاه با تقویت خانان و از طریق آنان آنچه از مردم ناراضی می‌خواهد به دست آرد؛ اما تا او به وسایلی بزرگتر از آنچه در دست دارد متوسل نگردد موفقیتی اندک خواهد داشت و اگر خواهان کمک عمومی و صمیمی باشد، باید در چارچوب نظام کنونی رضایت ملت را جلب کند. به این ترتیب خانان موظف خواهند بود - چنانکه هستند - تا قبایلشان را به پرداخت مالیات عمومی تشویق کنند. آنان بی‌اطلاعی مردم از نیازهای مبرم ملی را مانع پرداخت مازاد بر مالیه ثابت می‌دانند و مطمئناً مصلحت غیرطبیعی نخواهد بود اگر قبایل راضی شوند تا یکی دو تن از هوشیارترین ملکان خویش را به وکالت به دربار بفرستند تا در آنجا از جریان امور اجتماعی مطلع گردند. به این ترتیب، یک مجمع منتخب تشکیل خواهد شد که در آن هر فرد با وکیلش پیوند نزدیک خواهد داشت و هم او را زعیم طبیعی و موروثی‌شان خواهند شمرد.

۱- احمد شاه.

۲- در روزگار شاه شجاع هیچ کاری بدون مشورت بزرگان درانی صورت نمی‌گرفت.

آنان از مردمانی نمایندگی خواهند کرد که عادتاً بزرگان خویش را محترم می‌دانند و در قبول یا رد پیشنهادهای بزرگان بحث می‌کنند. افراد مسلح (ملیسه‌های) قبایل می‌توانند سپاهی را تشکیل بدهند که مانع هر تهاجم خارجی گردد؛ در حالی که شاه توان لحظه‌ای مقاومت در برابر اتحاد عمومی رعایایش را ندارد. با اندک دگرگونی، اتحادی در میان جرگه‌ها و قضات انتصابی شاه به وجود می‌آید که بخوبی مجری عدالت باشد؛ و حکومتی که با این ترتیب تأسیس می‌گردد، حکومتی خواهد بود که می‌توان آن را در جهت سعادت و ارتقای ملت تصور کرد. این رؤیای خوشی است که ما با توجه به ترکیب حکومت افغان پیش خود مجسم کردیم؛ اما با نگرشی کوتاه قانع خواهیم شد که عملی شدن این نظارت هرگز محتمل نخواهد بود.

نمونه حکومت‌های مطلقه مجاور و تأثیراتی که دربار کابل از آنها گرفته است، این امید را که شاه چنین طرحی را عملی خواهد ساخت، باطل می‌سازد و این بیم بیجا نیست که در جوامع و بخش‌های مختلف ملت اصول دفع و بی‌اتفاقی چنان نیرومند گردد که نتوان بر آنها غالب شد؛ مگر با نیروی که این جوامع و بخشها را بتواند متحد بسازد که در آن صورت می‌تواند تکرویهای هر بخش را ناتوان سازد یا از میان ببرد.^۱

۱- چنین نشانه‌ای در حکومت‌های روستایی در هند موجود است که با نظام موجود اولسهای افغان همانند ی دارد. بقایای آن که با تحت فشارهای دراز مدت هنوز برجاست، برای رهایی حکومت از بی‌نظمی تسهیلاتی را به وجود می‌آورد و در مسائل دشوار راه‌حلهایی می‌یابد که باید جهانگردان در مرکز هند به آن برخورد داشته باشند. این وضعیت در برخی از نواحی رو به توسعه است که ظاهراً حکومت بکلی از آنها خود را عقب کشیده است.

ازدواج، وضع زنان، رسم و رواج...

افغانان باید پول بدهند و زن بگیرند و این رواج در شریعت اسلامی به رسمیت شناخته شده^۱ و در بخش مهمی از آسیا - حتی در چین که اسلام در آنجا ناشناخته است^۲ - نیز رواج دارد. این هزینه یا بها به تناسب وضع مالی خانواده داماد فرق می‌کند و تأثیرش این است که زن - با آنکه عموماً با او رفتار خوبی می‌شود - به مثابه ملکیت در می‌آید. شوهر بدون هیچ دلیلی می‌تواند همسرش را طلاق بدهد، ولی زن این حق را ندارد؛ او می‌تواند تحت شرایط معین نزد قاضی از شوهر طلاق بخواهد؛ که این کار هم کمتر عملی می‌گردد. اگر شوهر پیش از همسرش بمیرد و زن دوباره ازدواج کند پولی که شوهر پرداخته است به خویشاوندانش مسترد می‌گردد؛ اما در میان افغانان رسم است که برادر مرده همسر او را به عقد خویش در می‌آورد. این رسم در میان یهود هم هست و برای برادر شوهر توهین است که همسر برادر متوفایش را بدون رضای او به دیگری بدهند. با این همه، زن مجبور نیست که به زور به عقد کسی درآید و اگر فرزند داشته باشد ترجیح می‌دهد مجرد بماند.

سن ازدواج

سن معمولی ازدواج در میان افغانان برای مردان بیست و برای زنان پانزده یا شانزده سال است. مرد بی پول معمولاً تا چهل سالگی مجرد می‌ماند و زنان گاهی تا بیست و پنج سالگی مجرد می‌مانند. از طرفی، ثروتمندان گاهی پیش از بلوغ ازدواج می‌کنند. در میان افغانان شرقی پسران در

۱- [ظاهراً مؤلف مهر شرعی را با شیربهای عرفی یکی دانسته است.]

۲- [گویا مؤلف اطلاعی در مورد چین و مسلمانان چین نداشته است.]

پانزده سالگی با دختران دوازده ساله و اگر از عهده مخارج برآیند زودتر هم ازدواج می‌کنند. در میان افغانان غریب، مرد تا خوب به پختگی نرسد و ریش در نیاورد، زن نمی‌گیرد. غلجیان باز هم دیرتر ازدواج می‌کنند. در تمام نقاط مملکت سن ازدواج با استطاعت مالی پسر برای پرداخت شیربها (= پیشکش) و توانایی او در اداره خانواده بستگی دارد.

مردان به صورت عموم همسرشان را از قبیله خود انتخاب می‌کنند. افغانان غالباً همسر تاجیک و حتی فارسی می‌گیرند؛ اما خود داشتن دختر و ازدواج او را نشانه حقارت می‌دانند و در نتیجه ارباب جاه و همه درانیان مخالف ازدواج دخترانشان با مردان دیگر ملت‌هایند.

انتخاب همسر و خواستگاری

مردان شهرنشین فرصت دیدن زنان را ندارند. و انتخاب همسر معمولاً براساس مصلحت است. وقتی جوانی در اندیشه دختر معینی است، یکی از زنان خویشاوند یا همسایه را برای آگاه شدن از نظر و احوال او می‌فرستد. اگر دختر راضی بود همان زن رضایت مادر و پدر و خانواده دختر را هم بررسی می‌کند. اگر فضا مساعد بود موضوع را آشکارا بیان کرده و برای اعلام رضایت، روزی معین می‌شود. در روز موعود پدر پسر با تنی چند از مردان نزد پدر دختر و مادر پسر با چندتن از زنان نزد مادر دختر می‌روند و پیشنهادشان را مطرح می‌کنند. خواستگار یک انگشتر و شال یا هدایای دیگر به عروس آینده می‌فرستد و پدر پسر از پدر دختر می‌خواهد تا «پسرش را به نوکری خود بپذیرد». پدر دختر جواب می‌دهد: «مبارک باشد» *Mobaurik Baushud*. سپس شیرینی می‌آورند و به هر دو طرف بخش می‌کنند. به آرامی فاتحه یا آیاتی از قرآن [مجید] می‌خوانند و برای عروس و داماد و آینده‌شان دعا می‌کنند. پدر داماد برای عروس آینده اش تحفه‌ای می‌فرستد و از آن پس آن دو نامزد شمرده می‌شوند. تا برگزاری مراسم عروسی مدتی سپری می‌شود. در این مدت خانواده عروس مشغول تهیه جهیز می‌شوند، که عبارت است از وسایل خانه، مبلمان، قالی، ظروف، دیگها و ابزار آهنی و برنجی و زیورآلات. در همین مدت داماد به تدارک شیربها، تهیه خانه و وسایل زندگی خانواده می‌پردازد. اگر داماد ثروتی داشته باشد نامزدی بیش از دو سه ماه طول نمی‌کشد. مراسم جشن عروسی شبیه جشن عروسی ایرانیان است (فرانکلین: سفرنامه شیراز) که در اینجا به خلاصه‌ای از آن بسنده می‌شود.

نکاح و حنابندان

سند ازدواج (نکاحنامه) را قاضی، با توافق رسمی عروس و داماد، می‌نویسد (اما رضای

خویشاوندان شرط نیست). در سند ازدواج حقوق زن در صورت طلاق یا وفات شوهر تعیین می‌گردد، و سند را قاضی، شاهدان و حاضران از هر دو جانب امضا می‌کنند. سپس عروس و داماد دستهای همدیگر را حنا می‌بندند. شبِ دیگر عروس در حالی که گروهی از مُطربان، خویشاوندان هر دو طرف و همسایگان او را همراهی می‌کنند، سوار بر اسب در میان شلیکِ هوایی تفنگها و درخشش شمشیرها به خانه شوهر آینده‌اش می‌رود و دستش را به دست داماد می‌سپارند و مراسم با صرف غذا پایان می‌یابد.

ازدواجهای دیگر

در اطراف هم مراسم ازدواج به همین صورت است. اما چون زنان اطراف روی نمی‌پوشند، قید و بند در نشست و خاست زن و مرد اندک است و توافق عروس و داماد می‌تواند آزادانه صورت گیرد و به مقدمه چینی‌ها و مذاکراتی که در بالا یاد شد نیازی نیست. گاهی هم یک عاشقی دلیر عروسش را بدون رضای پدر و مادر به دست می‌آورد. چنانکه در فرصت مناسبی حلقه‌ای از موی او را قیچی می‌کند یا نقابش را بر می‌دارد و او را رسماً همسر خویش می‌خواند. این کار که باید با رضای دختر صورت بگیرد مانع از تقاضای خواستگاران دیگر می‌گردد و پدر و مادر ناگزیر دخترشان را به عقد دلداده‌اش در می‌آورند؛ اما چون این کار، جوان را از پرداخت کابین یا شیربها معاف نمی‌سازد و هم توسط خویشاوندان، کاری حقارت‌آمیز تلقی می‌شود، کمتر به این کار اقدام صورت می‌گیرد. و در صورت راضی نبودن پدر و مادر، عادی‌ترین کار این است که پسر و دختر می‌گریزند. این کار خانواده دختر را بسیار خشمگین می‌سازد و آن را با یک قتل برابر می‌شمرند و با جدیت تمام در پی یافتن دختر می‌شوند؛ اما یافتن آنان آسان نیست. آنان به یک ناحیه و قبیله دیگر پناه می‌برند و برطبق رسوم مهمان‌نوازی افغانان از آنان حمایت می‌شود. افغانان هر پناهنده بخصوص پناهنده مظلوم را می‌پذیرند.

دیدار نامزدان

در میان یوسفزیان مرد نمی‌تواند تا پایان مراسم عروسی همسرش را ببیند و در میان بردرانیان در فاصله نامزدی تا عروسی باید شرایط متعددی عملی شود. برخی از دامادان با پدر همسر آینده‌شان زندگی می‌کنند، و کابین همسر را با خدمت به پدرش - مانند خدمت یعقوب در خدمت راشل Rachel - ادا می‌کنند، بدون آنکه در این مدت نامزدشان را ببینند. اما دیگر افغانان، ایماقان، هزارگان، فارسویانان، خراسان و حتی تاجیکان و بسیاری از هندوان آنجا رسم و رواجهای متفاوتی

دارند و نامزدان می‌توانند دیدار نهانی [نامزدبازی] داشته باشند. در میان آنان با سپری شدن مراسم نامزدی، جوان شب هنگام دزدانه راهی خانه نامزد می‌شود. مادر یا یکی دیگر از زنان خانواده او را در انجام این برنامه یاری می‌کند؛ اما همه این کارها ظاهراً باید از مردان پنهان بماند، زیرا آن را کاری سبک می‌دانند. مادر دختر داماد را پذیرا شده به اتاق نامزدش راهنمایی می‌کند و آن دو تا سپیده بامداد تنها می‌مانند و به راز و نیاز و مغالزه و ملامسه و همه آزادیها در حد معین مجازند، اما هر دو تا انجام مراسم عروسی جداً باید از آمیزش نهایی پرهیزند و مادران، هر دو را در این مورد سفارشهای اکید می‌کنند؛ اما از آنجا که نیروی طبیعی بیشتر از بند و نصیحت است گاهی دسته گل به آب می‌دهند و مواردی دیده شده که عروس هنگام انجام مراسم رسمی عروسی دو سه بچه دارد. اما چنین افتضاحی بندرت اتفاق می‌افتد^۱. این کار در میان بزرگان نیز هست. شاه هم گاه دل به ماجراهای نامزدبازی می‌سپارد.

تعدد زوجات

شریعت اسلامی داشتن بیش از یک زن را مجاز می‌داند؛ اما بسیاری از مردان استطاعت این کار را ندارند. ثروتمندان گاه از حد شرعی - چهار زن - هم فراتر می‌روند و دسته‌ای از کنیزان را نیز نگه می‌دارند، اما ینوایان به یک زن خرسندند. در طبقات متوسط گاهی دو همسر با چند کنیز مجاز شمرده می‌شود.

احوال زنان

وضع زنان بسته به مقام اجتماعیشان است. زنان طبقات بالا سراپا پوشیده و از نظرها پنهان ولی از همه وسایل آرامش و رفاه برخوردارند. زنان فقرا به انجام کارهای خانه، آوردن آب و امثال این امور می‌پردازند. در قبایل دوردست زنان همدوش مردان در بیرون خانه کار می‌کنند؛ اما در هیچ نقطه آن سرزمین از زنان، چنانکه در هند رسم است، کار نمی‌کشند. در هند زنان در حالی که در کارهای ساختمانی برابر با مردان کار می‌کنند، نصف دستمزد را می‌گیرند.

۱- [نامزدبازی و دیدارهای محرمانه پس از نکاح شرعی صورت می‌گیرد. داشتن دو سه فرزند هم گزافه‌گویی نویسنده است.]

شریعت اسلامی مرد را در تنبیه همسرش مجاز می‌داند، ولی استفاده از این اختیار دلیل بی‌اعتباری مرد شمرده می‌شود.

زنان در طبقات بالا غالباً نوشتن و خواندن را فرا می‌گیرند و برخی قریحه ادبی خوبی دارند؛ در عین حال نوشتن را برای زن کار مناسبی نمی‌دانند چون ممکن است با استفاده از این قابلیت به مکاتبه با دلداده‌ای پردازد. چندین خانواده را می‌شناسم که به وسیله زنان شایسته و خوش قریحه اداره می‌شدند و در مسائل مربوط به پسرانشان بدون هیچ تردیدی به مکاتبه می‌پرداختند. این زنان عموماً مادران خانواده‌اند؛ اما عروسان هم می‌توانند به مقام برتر برسند و امتیازات شرعی مردان مانع پیشرفت زنان نمی‌شود، تا ناگزیر در مقام دوم خانواده بمانند. زنان طبقات پایین‌تر از همان تفریحات و سرگرمیها که شوهرانشان دارند، در خانه برخوردارند و تا جایی که من می‌دانم تفریح و سرگرمی جداگانه‌ای ندارند.

زنان شهری سراپا در پارچه‌ای سفید [چادر] پوشیده‌اند و جهان را از سوراخهایی که برابر چشمانشان در این پارچه تعبیه شده است، می‌نگرند. زنان مرقه را با این پوشش در بیرون هم می‌توان دید؛ اما چون غالباً سوار اسب می‌شوند دلاق و چاقچور سفید می‌پوشند تا حالت و کیفیت پاها و اندام را نهان دارد.

زنان در کجاوه‌ها و بر شتر نیز سفر می‌کنند. در کجاوه تقریباً می‌توانند دراز بکشند و بخوابند؛ اما چون کجاوه‌ها با پارچه پوشیده شده باشد طبیعتاً هوای گرم و دلتنگ کننده‌ای خواهد داشت. چنانکه یاد شد، زنان با چادر در شهر گردش می‌کنند و بخشی از جمعیتی را که به تماشا بیرون می‌آیند تشکیل می‌دهند. همچنان در باغها گردهم می‌آیند و هرچند با دقت در حجابند، مانند زنان هند محصور نیستند و به صورت عموم، وضع زنان در مقایسه با زنان کشورهای همسایه بد نیست. در اطراف، زنان گشاده رویند. و در روستا و خیمه گاه قیدی بر آنان نیست؛ ولی عرفاً اختلاط با مردان را بی‌حیایی می‌دانند و چون مرد ناشناسی را می‌بینند، روی نهان می‌کنند و اگر در مهمانخانه منزلشان بیگانه‌ای را ببینند کمتر ظاهر می‌شوند. با این همه، در برابر ارمنیان، فارسیان و هندوان این رسم را رعایت نمی‌کنند؛ زیرا آنان را به چیزی نمی‌شمرند. در غیاب شوهر نیز از مهمان پذیرایی می‌کنند و از مهمان‌نوازی دریغ نمی‌ورزند؛ ولی پاکدامنی زنان اطراف، بویژه شبانان بر همه آشکار است.

بُز در شهرها روسپی‌خانهٔ عمومی نیست^۱، در شهرها هم بخصوص در غرب خیلی کم است. رفتن به روسپی‌خانه را هم بد می‌دانند؛ اما اطلاعات فواحش از جهان، معاشرت زیرکانه و هنری که در جلب مردان دارند، چندان دلکش و تنوع‌آفرین است؛ که عشوه و ناز همسران و کنیزکان نمی‌تواند مردان ثروتمند را خرسند گرداند و از جست‌وجو باز دارد.

عشق

شک دارم که در شرق مردمانی مانند افغانان دارای احساسات عاشقانه و رؤیایی دیده باشم. عشقی که در میان آنان عمومیت دارد.

نمونه‌های گوناگون از عشاق گریزان وجود دارند. عشاقی که دل به محبوبه‌ای می‌سپارند و با قبول خطر راز عشق خویش به او آشکار می‌کنند و به دیاری دور می‌روند؛ حتی سر از هندوستان در می‌آورند تا تقدینه‌ای به دست آرند که برای رسیدن به مقصود بسنده باشد.

در پونه جوانی از همین راهنوردان را دیدم که در دیار خویش دل به دخترِ مَلِک سپرده و دختر هم راضی بود. پدر دختر نیز مخالفتی نداشت؛ ولی می‌گفت که شأن ما تقاضا می‌کند تا کابین دخترم با کابین دیگر دختران برابر باشد. هردو دل‌داده سخت آزرده خاطر بودند. و چون جوان بُز قطعه‌ای زمین و چند رأس گاو چیزی نداشت ناگزیر راهی هندوستان شده بود. محبوبه‌اش میل بُرمه‌ای به نشانهٔ پایندی در عشق به او داده بود و جوان تردیدی نداشت که محبوبه‌اش تا بازگشت او تنها در انتظارش خواهد ماند.

چنین عشقی را تنها در میان مردمان اطراف می‌توان دید که زندگی آزادانه فرصت اظهار احساسات را میسر می‌سازد؛ حجاب ناتمام هم یاریگر این ماجرا می‌شود (هرچند نمی‌توانند باهم در تماس باشند ولی نظارهٔ ممتد، برانگیزندهٔ دل‌بستگی هردو است). گاه چنین عشقها در طبقات بالا که کمتر توقع می‌رود نیز دیده می‌شود. عشق یکی از بزرگانِ ترک‌لانی با همسرِ خانِ یک خیلِ یوسفزی چنان نبردی میان دو اولس برافروخت که آتش آن تاکنون شعله‌ور است.

داستان آدم خنق و دُرْخانی

بسیاری از سروده‌ها و داستانهای افغانی با عشق پیوسته است و بسیاری از آنها بیانی دلپذیر و عالی دارد. یکی از دلنشین‌ترین منظومه‌های عاشقانه، ماجرای دلدادگی آدم‌خان و دُرْخانی را بیان

۱- [در شهرها هم - چه در غرب و چه در شرق - هرگز روسپی‌خانهٔ علنی نبوده است]

می‌کند که برای همه آشناست. همه آن را می‌خوانند و حکایت می‌کنند و می‌سرایند.^۱

آدم خان خوش‌سیماترین و دلیرترین جوان قبیله‌اش و دُرخانی هم زیباترین و خواستنی‌ترین دوشیزگان بود. اما دشمنی میان دو قبیله دختر و پسر مانع دیدارشان می‌گشت؛ تا برحسب اتفاق همدیگر را دیدند و سخت به هم دل سپردند. خصومت خانواده‌ها دو دل‌داده را جدا می‌داشت و شاید از عشق نیز بی‌خبر مانده بودند؛ تا آنکه خانواده دُرخانی او را وادار کردند همسرِ خانِ یکی از اقوام مجاور گردد. درد و داغ دو دل‌داده را در این فرصت می‌توان دریافت و بخشی از منظومه را همین ماجرا و نامه‌هایی تشکیل می‌دهد که آن دو به هم فرستاده‌اند. آدم خان پس از برداشتن موانع بیشماری توانست چندبار دُرخانی را ببیند؛ اما دُرخانی نه تن به شوهر می‌داد و نه پاسخ به دل‌داده. دیری نگذشت که داستان دیدارِ آدم خان و دُرخانی به گوش شوهر رسید. او با دلی پر از کین آهنگ انتقام کرد و منتظر دیدار آینده همسرش با آدم خان ماند. و با تنی چند از خویشاوندان بر سر راه در کمین او نشست. پس از نبردی سخت و دلیرانه، آدم خان که زخمی شده بود، گریخت. شوهر دُرخانی می‌خواست به او چنان وانمود کند که آدم خان مرده است تا بداند که این خبر چه تأثیری بر او خواهد گذاشت.

در فاصله طولانی دیدارها تنها آرامش دُرخانی، رفتن به باغ و تماشا و آبیاری دو بوته گل بود که آنجا کاشته و بر یکی نام خود و بر دیگری نام آدم خان نهاده بود. روز جنگ هم او سرگرم تماشای گلها بود که دید ناگهان گل آدم خان پژمرد و دانست که بر او مصیبتی وارد شده است و دنیا بر او تاریک شد. هنوز به حال نیامده بود که شوهرش شمشیر خون‌آلود به کف آمد و گفت: این تیغ که می‌بینی، آلوده به خون آدم خان است. آزمونی پرخطر بود. دُرخانی نقش زمین شد و در دم جان سپرد.

خبر به آدم خان که در نزدیکی رزمگاه زخمی افتاده بود، رسید. چیزی نگذشت که نام محبوبه را به زبان آورد و با آن آخرین نفس را کشید. در فاصله‌ای نزدیک هردو را به خاک سپردند؛ اما عشق آنان پس از مرگ نیز پایا بود چون سرانجام هردو را در یک گور یافتند. دو درخت از گور آنان سربرکشیدند و بر آن سایه گسترده کردند.

۱- باری نقلی از این منظومه به دست آوردم و با خوشحالی عباراتی از آن را ترجمه می‌کردم. دریخاکه منظومه را گم کرده‌ام، عبارات ترجمه شده از داستانی است که بعداً یکی از افغانان دیره‌بند برایم به فارسی نقل کرد.

بسیاری از این داستان، بویژه از فرجام آن - که همانند چند داستان اروپایی است - شگفت‌زده می‌شوند. براستی قابل توجه است که صحنه‌های چندین داستان اروپایی و آسیایی مشترک است، خاصه داستانهایی که قهرمانان واقعی داشته‌اند و حوادث آن براستی رخ داده و در تاریخ ثبت شده است. از چندین نمونه آن یک مثال کافی است و آن نیرنگ رها کردن گاوهای است که بر شاخهای آنها شعلها آویخته و وانمود شده بود که هانیبال Hannibal از فایوس Fabius هزیمت یافته است. همین داستان با تمام خصوصیت‌های آن به یکی از بزرگان افغان انتساب یافته و صحنه زُخداد آن در مجاورتِ هرات بوده است. همین گونه، بسیاری از داستانهای ما در آسیا هم گفته می‌شود. در نیمی از داستان جو میلر Joe Miller میان «تام کیلی گریو ظریف Tom Killigrew» و «دانای معروف» شهری از شهرهای مشرق زمین می‌توان مقایسه به عمل آورد.

کفن و دفن

مراسم کفن و دفن افغانان همانند دیگر مسلمانان است. چون بیماری را حال احتضار فرا می‌رسد، ملایان بر بالینش حاضر می‌شوند و او را تلقین به استغفار و توبه از گناهان گذشته می‌نمایند. بیمار کلمه طیبه و دعا‌های دیگر را تکرار می‌کند و رویش به جانب قبله است. پس از وفات غسلش می‌دهند و کفن می‌کنند و به خاک می‌سپارند. اقوام، مردم روستا و همسایگان بر جنازه‌اش نماز می‌گزارند و اگر بضاعتی داشته باشد، قاریان چند روزی بر خاکش قرآن می‌خوانند.

مراسم ختنه هم در میان همه مسلمانان یکسان و با ضیافت و اطعام و شادمانی همراه است.

آموزش، زبان و ادبیاتِ افغانی

همهٔ افغانان کودکان را برای دانش‌آموزی نزد مُلّا می‌فرستند. برخی به فراگیری نمازهای پنجگانه، ادعیه و آیاتی از قرآن، مراسم مذهبی، وظایف و تکالیف اسلامی بسنده می‌کنند. در نواحی پشاور و در میان درانیان سپس قرآن را به عربی فرا می‌گیرند، بدون آنکه معنایش را بدانند؛ اما در دیگر قبایل این مرحله را به گونه‌ای بهتر می‌گذرانند.

این آموزش طبقاتِ پایین است که یک چهارم‌شان هم سوادِ خواندن زبان خویش را نمی‌آموزند. ثروتمندان برای فرزندان، مُلّای سِرِخانه دارند، که به او اختیارات یک معلم معمولی مدرسه را تفویض می‌کنند. مُلّای مدرّس پسرِ صدراعظم - که هنگام دیدار من شانزده ساله بود - می‌گفت که شاگردش را تمام روز مشغول کتابخوانی می‌دارد.

در هر روستا و خیمه‌گاه یک سرمدّرس وجود دارد که امور زندگی را با قطعه زمینی که به او داده‌اند و سهمیهٔ مختصری که از معلمانش می‌گیرد، می‌گذراند. دفترش گاهی با حجرهٔ پیشنماز روستا یکی است؛ اما غالباً - بویژه در نواحی وسیع - جای معینی دارد.

شهرها مدارس منظمی - مانند مدارس کشورهای اروپایی - دارند، که در آنها احتیاجات مدرسه را تنها معلّمان تأمین می‌کنند. در پشاور به یک مدیر مدرسه مبلغی معادل پانزده پنس در ماه پرداخته می‌شود؛ اما مبلغ وجه بستگی به وضع مالی پدران دارد. در بیشتر بخشهای کشور پسران با پدران زندگی می‌کنند و روزانه به مدرسه می‌روند؛ اما بردرانیان پسران را برای تحصیل به روستایی دورتر می‌فرستند تا در مسجد زندگی کنند و احتیاجاتشان از طریق خیرات تأمین شود و کمتر با پدر

و مادر رفت و آمد کنند، ولی مکتب‌داری که پسر را به او سپرده‌اند مراقب اوست.
مراتب آموزشها در پشاور چنین است:

وقتی چهار سال و چهار ماه و چهار روز از عمر کودک می‌گذرد - طبق دستور پیامبر (ص) - به فراگیری الفبا آغاز می‌کند؛ اما پس از آن درس را به کناری می‌نهد تا به شش هفت سالگی برسد. آنگاه حروف و کلمات را می‌آموزد و اشعاری مختصر از سعدی، در ستایش فضایل و اخلاق ستوده و نکوهش کارهای ناپسند به زبانی روان و زیبا، فرا می‌گیرد. این درس، برحسب استعداد کودک، چهار ماه تا یک سال را در بر می‌گیرد. از این پس مردمان عادی تنها قرآن را فرا می‌گیرند و چند کتاب هم به زبان خودشان می‌خوانند.

آنان که استطاعتی دارند درس را ادامه می‌دهند. متون کلاسیک فارسی و قدری دستور عربی (صرف و نحو) می‌آموزند. پسرانی که می‌خواهند مُلا شوند، صرف و نحو را بیشتر و دقیقتر می‌خوانند؛ زیرا صرف و نحو عربی دربرگیرنده بخشی قابل توجه از علوم است و نمی‌توانیم آن را صرف قواعد مقدماتی یک زبان بخوانیم. آموزش این بخش گاهی چند سال را در بر می‌گیرد. هرگاه مُلای جوان شایستگی لازم را در این درس پیدا کرد، به پشاور، هشتنگر یا نواحی دیگر که ملاهای معروف دارند می‌رود و منطق، فقه و الهیات می‌آموزد و به پیش از این نیازی نیست؛ اما برخی به تحقیقاتشان در اخلاق، علوم ماوراءطبیعی، فیزیک معمول در شرق، تاریخ، ادبیات و پزشکی ادامه می‌دهند. پزشکی موضوع مورد علاقه همگان است. برای این مطالعات و شاخه‌های پیشرفته‌تر فقه و الهیات به سفرهای دور و دراز - حتی بخارا که از مراکز علوم اسلامی است - می‌روند. اما پشاور ظاهراً در تمام کشور بیشتر یک شهر علمی است و بسیاری از طلبه از بخارا برای تحصیل علم به پشاور می‌آیند. هندوستان از نگاه مراکز علمی چندان شهرتی ندارد و ناهمسوی ایرانیان موجب اجتناب اهل سنت از مدارس آنان است.

مسلمانان تحصیل علم و ارتقای سطح دانش را موجب رضای خداوند می‌دانند. به همین دلیل در کنار مدارس شاهی، در هر روستا بنیادهای دیگری برای فراهم‌آوری تسهیلات به طالبان علم تأسیس گردیده است. در نتیجه، کشور پُر از نیمچه مُلابانی شده است که به جای کوشش در ارتقای سطح دانش مانع پیشرفت آن می‌گردند.

پیش از پرداختن به شرح بیشتر در مورد تحصیلات افغانان بهتر است با زبان افغانی - که پشتو نامیده می‌شود - آشنا شویم.

پی بردن به ریشه زبان پشتو آسان نیست. ریشه بخش مهمی از واژه‌های موجود در آن نامشخص است.^۱ از جمله واژه‌هایی که نخست برای افاده معانی اشیاء به کار می‌رفته و بایست حتماً جزئی از زبان اصلی بوده باشد. گرچه از همین بخش هم کلمه‌هایی چون پلار (پدر)، مور (مادر)، خور (خواهر)، ورور (برادر) با زند و پهلوی هم‌ریشه‌اند. همچنان اعداد پشتو شباهت بسیاری به اعداد سانسکریت دارد، به حدی که تشخیص میان آنها دشوار است. ریشه بخش مهمی از افعال و ادات نامعلوم است. واژه‌های متعلق به دین، دانش و حکومت بیشتر برگرفته از فارسی و عبری است. از دویست و هیجده کلمه که با معادلهای آنها در زبانهای فارسی، زند، پهلوی، سانسکریت، هندی، عبری، و کلدانی مقایسه کرده‌ام، معلوم شد که یکصد و ده کلمه به هیچ یک از آنها ارتباط نداشته و مشخص و اصیل به نظر می‌رسند.^۲

بخش اعظم کلمات باقیمانده متعلق به فارسی نوین است که برخی از زند و پهلوی به زبان فارسی رسیده و برخی هم که متعلق به آن دوزبان است در فارسی نوین کاربرد ندارد. برخی از این کلمات زند و پهلوی در سانسکریت هم به کار می‌رود. این سه زبان با هم خویشاوندند. برخی از کلمات تنها در سانسکریت و پنج-شش کلمه هم در زبان هندوستانی به کار می‌رود. هرگاه این فهرست کلمات پشتو با زبان پنجابی مقایسه گردد، شاید کلمات پنجابی هم در آن یافت شود. از این دویست و هیجده کلمه حتی یک کلمه هم کوچکترین نشانه‌ای از مشابهت با معادلهای عبری، کلدانی، گرجی یا ارمنی نداشتند.

افغانان الفبای فارسی را به کار می‌برند و معمولاً به قلم تشخ می‌نویسند. چون برخی تلفظها را

۱- ممکن است ریشه بسیاری از این کلمات با بررسیهای خاورشناسی معلوم گردد. یادداشت بعدی را ملاحظه فرمایید.

۲- مقایسه چنین صورت گرفته است: نخست فهرستی از واژه‌های پشتو - که به پندار من صحیح بودند - تهیه کردم. این فهرست با واژه‌نامه‌های زند و پهلوی تألیف آقای اروین Irvine توسط دوستی - که رهین منت اویم - مقایسه گردید. این واژه‌ها از دو پارسی [زردشتی هندی] تحصیل یافته گرفته شده و با فهرستهای آنکتیل دوپرو Anquetil duperron مقایسه شده بود. همان دوست واژه‌های گرجی، ارمنی، عبرانی و کلدانی را تهیه کرد که کلمات پشتو با آن مقایسه گردید. آشنایی من با زبانهای فارسی و هندوستانی - به کمک واژه‌نامه - برای این کار کافی بود. در مورد سانسکریت هر واژه پشتو با معادلهای متعدد آن در امرکوش Americosh - که یکی از پاندمیت‌ها آن را می‌خواند، مقایسه گردید.

پس از تحریر این کلمات فرصتی میسر شد تا در حدود یکصد واژه گردی را با کلمات پشتو مقایسه کنم، که از جمله یکصد و ده کلمه، پنج کلمه پشتوی اصیل و چند کلمه هم در فارسی و کردی مشترک بودند. متأسفم که اکنون فرصت پیگیری این بررسیها را ندارم.

نمی‌توان با حروف فارسی نشان داد، نشانه‌هایی به نزدیکترین حروف فارسی برای آن تلفظها افزوده‌اند.^۱

پشتو با وجود اندکی خشونت، زبانی مردانه است و به گویی که آشنا به زبانهای شرقی باشد، ناخوشایند نیست. لهجه‌های شرقی و غربی نه تنها در تلفظ، که در کلمات مورد استعمال هم اختلاف دارند که تا حدی همانند اختلاف میان لهجه‌های اسکاتلندی و انگلیسی است.

هیچ یک از نویسندگان پشتو پیشینه‌ای بیش از یک و نیم سده ندارد و تصور می‌کنم کتابی به این زبان نبوده است که بتواند سندی برای دو چند ساختن این پیشینه باشد. ادبیات موجود در پشتو، برگرفته از فارسی است و ترکیبات آنها بسیار به آثار فارسی شباهت دارد، مگر با خشونت بیشتر و سادگی برتر. من افزون بر مترجمان، از زبان فارسی، نام هشت یا نه تن از شاعران افغان [پشتو زبان] را دارم.

رحمان

رحمان معروفترین شاعر پشتو است که آثارش در قالب قصایدی نظیر قصاید فارسی بیان شده است. در قصایدی که برای من شرح داده شده است ضعفی ندیدم و نمی‌توان گفت که مستحق شهرتی که نصیبش شده نیست. بسیاری از قصاید فارسی ناهمگونند. حتی اشعار زیبا و تعبیرات ستودنی حافظ در چنان مجموعه‌ای به اندازه‌ای گم شده که از درجه دوم هم پایین‌تر است.^۲

خوشحال ختک

خوشحال در نظر من مقامی والاتر از رحمان دارد و آثارش به پیمانۀ معتابیهی معرف ملت اوست. اشعارش بسیار ساده و روان و سهل الوصول است؛ اما بیشتر از روح تسلیم‌ناپذیر او الهام

۱- این حروف : ت، ر، د، ح (این یکی در سانسکریت هم هست) تلفظی دشوار دارند. یک حرف بسیار رایج در پشتو «غ» است (که در انگلیسی نیست اما در لهجه نارد امبرلند در واژه بیر Beer تلفظ می‌شود). ژ (ر) مثلاً در azure و osier در انگلیسی. افغانان به این حروف علاقه‌مندند که گاف را در واژه‌های دخیل فارسی به غین تبدیل می‌کنند. و کلمات دارای حرف ز را با ژ تلفظ می‌کنند و گاهی حرکات را تغییر می‌دهند مثلاً روز را زوژ تلفظ می‌کنند. افغانان شرقی تغییرات خاص خود را دارند؛ چنان که «ژ» را به «گ» و «ش» را به «خ» تبدیل می‌کنند مثلاً غوژ (گوش) را گوگ می‌گویند. زبان پشتو از زبانهای فارسی و هندومتانی با علاقه مفرط آن به حرف «س» که پیش یا پس از یک حرف بی‌صدا می‌آید مشخص می‌گردد و این ادغام یا ترکیب در آن دو زبان ناشناخته است. مثلاً سترگی (چشم)، سپین (سفید)، شپه (شب)، اسپه (سگ)، پسه (گوسفند).

۲- [مؤلف در این داورى چنان آشکارا ستم روا داشته است که نیاز به توضیح یا نقد بیان او نیست]

گرفته و در آنها احساسات والای آزادی و آزادگی بازتاب یافته است. خوشحال، خانِ قبیلهٔ ختک - در شرق پشاور - بود. زندگی او در کشاکش و مبارزه بر ضد مغول اعظم و اورنگزیب گذشت و بسیاری از اشعارش هم میهنان او را به دفاع از آزادی و آزادیخواهی بر می‌انگیخت و به اتحاد - که یگانه وسیلهٔ پیروزی است - فرا می‌خواند. آثار او خود مُعرِفِ کامل او و کارنامه‌های اوست. یکی از اشعارش چنین آغاز می‌شود:

بیا بشنو این داستان،
 که بیانگر نیک و بد است،
 هم عبرت است، هم نصیحت،
 که دانایان به آن راه می‌برند،
 من خوشحال پسرِ شهباز خاتم،
 شمشیرزن و مبارز.
 شهباز خان پسر یحیی خان بود،
 جوانی بی‌همال.
 یحیی خان از «اکوزا» بود؛
 شاهِ شمشیرزان بود.
 هم مردانه شمشیر می‌زد،
 هم تیراندازی سخت کمان بود.
 دشمنی که در برابرش به پا می‌خاست،
 بی‌درنگ راهی گورستان بود.
 هم شیرداشت و هم دیگ (یعنی اطعام می‌کرد)؛
 هم مردی داشت، هم احسان.
 هم‌نشینانش، همه شیرمردان بودند؛
 همه باهمت و بخشنده.
 مردمانی در همهٔ کارها راست؛
 آغشته به خون خویش به خاک رفتند؛

چون همه سرداران بودند.
 جمعیت قبیله افزون گشت
 و بیشتر جوانان لایق بودند.
 از هجرت هزار و بیست و دو بود؛
 که من به جهان آمدم.

(سپس او از مرگ پدرش یاد می‌کند و از اینکه او پس از پدر خان قبیله شد و بر سه هزار تن قوم ختک فرمان می‌راند و با شکوهرتر از نیاکانش می‌زیست. سپس اسبها، بازها و تازیهایش را بر می‌شمارد و لاف می‌زند که هزاران تن بر سر سفره‌اش می‌نشستند. پس یاد روزگار نگونبختی می‌کند و سخت به نکوهش مغل می‌پردازد و پسر را دشنام می‌دهد که به امید ترقی به دشمنان میهن پیوست):

من دشمن اورنگزب شاهم
 سر به کوه و بیابان نهاده
 در پی نام و ننگ پشتونانم؛
 اما آنان دنبال مغولان را گرفته‌اند.
 چون سگ پر سه می‌زنند.
 در پیرامون مغولان به بوی آتش و نان.
 به امید ترقی جاه، در پی من‌اند.
 دست من به آنان می‌رسد،
 ولی روان خویش را تباه نمی‌کنم.

او در این قصیده مانند یک شاعر والاس Wallace با دلاوری و روحیه میهن‌دوستی مجاهدتهایش را بیان می‌کند و اینکه چگونه موفق شده است سپاه امپراتور مغول را نابود کند. او گاهی سر به کوه می‌نهد باری به چنگ اورنگزب م. افتد؛ او را به هند می‌برند و سه سال در دژ کوهستانی گوالیار Gwalior - زندان بزرگ دولتی آن روزگار - در حجره‌ای تاریک زندانی

می‌شود.^۱ در زندان شکوایه‌ای می‌سراید که در آن پس از شرح بدبختیهای خود و کشورش با روحیه‌ای نیرومند می‌گوید:

«سپاس پروردگار را، با همه بدبختیها، که نخست افغان هستم، دیگر خوشحال ختک».

سرانجام - نمی‌دانم چگونه - از بند رها می‌شود. به میهنش باز می‌گردد. اشعار بسیاری می‌سراید و به تألیف کتابی در تاریخ افغانان از اسارت بابل تا روزگار خویش - می‌پردازد.

خوشحال شعر زیر را هنگامی سرود که برخی از متحدانش به پیروزیهای درخشان دست یافتند و بیهوش از نشئه پیروزی، هریک جداگانه بر دشمن تاختند و سرانجام به دلیل تفرقه و نداشتن هم‌نوایی شکست خوردند. در آن وقت او به منطقه یوسفزیان رفت و کوشید آنان را به جنگ در برابر مغول برانگیزد. ظاهراً یاران او نیز به صلح تمایل داشتند که در این شعر آنان را نکوهش کرده است. در این شعر از پیروزی افغانان یاد شده و علاقه اورنگزیب به کین‌توزی و پیمان‌شکنی تقبیح گردیده است و به افغانان توصیه قانع‌کننده‌ای دارد که یگانه راه چاره‌شان نبرد و یگانه راه زنده ماندنشان اتحاد است.

گفتنی است که از میان بسیاری از اشعار خوشحال، سه شعر برایم خوانده شد و این یکی از آن سه شعر است که بدون گزینش یا با اندک گزینش نقل می‌شود.

باز این بهار از کجا آمد؟
 که هر سو را گلستان کرد،
 ارغوان، ضیمران، سوسن، ریحان،
 یاسمن، نسترن، نرگس، گلنار؛
 گل‌های بهاری همه رنگ هست؛
 چرا رخسار لاله رنگین‌تر است؟
 دوشیزگان گلها را چنگ چنگ به گریبان می‌ریزند،
 و جوانان زب دستار می‌سازند.
 مفتی کمان بر چغانه نهاده،
 نغمه‌ای در پرده می‌نوازد.

ساقی، بیا جامی پُر به من ده!
 تا سرشار شوم و عربده آغاز کنم.
 جوانان افغان دستها|با حنا| گلگون کرده‌اند،
 چنانکه باز چنگال به خون صید آغشته می‌کند.
 شمشیرهای سپید را به خون آغشته‌اند،
 چنان که لاله‌زار در بهار می‌شکند.
 آیتل خان و دریاخان - هر دو زنده باشند -
 هیچ کوتاهی نکردند.
 بارها درّه خیبر را با خون گلگون ساختند
 چنان که رودی از خون در «کریه» روان شد
 کوههای راست قامت،
 بارها - گفتی از زلزله - به جنبش آمدند.
 اکنون در پنجمین سال،
 هنوز چکاچک شمشیر به گوش می‌آید.
 در این راه تباه شدم،
 من مُردارم، یا اینان؟
 براین سپاه بارها فریاد زدم
 اما اینان کرائند،
 نه ملامت را می‌شنوند نه شکایت را
 چون حال یوسفزیان را می‌دانم
 بهتر که به «دمغار» بگریزم
 سگی ختک از یوسفزی بهتر است
 گرچه ختک هم بر سگ برتری ندارد
 همه پشتونها، از آنک تا «قندهار»
 در [حفظ] ننگ و شرف متحد شده‌اند
 بین هرسو چه نبردها شد؟

اما چرا یوسفزیان را عار نیست؟
 نخستین نبرد در «تهتره» پشت کوهها بود
 چه چهل هزار مغول تارومار شدند.
 خواهران و دخترانشان اسیر دست پشتونان شدند
 قطارها اسب، شتر و فیل به غنیمت گرفته شد
 دومین جنگ با میرحسین در «دوآب» بود
 که سرش چون سر مار بشکست
 سپس جنگ «نوشمارکوت» بود
 که من خمار از سر مغول پراندم.
 سپس جسوات سنگ و شجاعت خان آمدند
 که ایمل در «گنداب» دمار از روزگارشان برآورد
 ششمین جنگ با مکرم خان و شمشیرخان بود،
 که ایمل در «خالیشی» تارومارشان کرد.
 تابودیم فاتح و مظفر بوده ایم؛
 از این پس هم تکیه بر کردگار داریم.
 یک سال است که اورنگزیب در برابر ما فرود آمده است؛
 حیران و پریشان و دل افکار؛
 همه بزرگانش به نبرد آمده اند؛
 شمار کشتگان سپاهش را که می داند؟
 خزانه هندوستان تهی
 و سکه های زر سرخ در دل کوهها فرو رفته است.
 هرگز در هیجده [سال]
 کسی فکر چنین کاری را نمی کرد.
 هنوز بیتشان بد است.
 از بیت بد پدر را آزد!

دیگر که به او باور دارد؟
 که هم بد نیت است وهم بد عهد، هم مکار
 چاره‌ای نیست؛
 یا مغول نابود گردد، یا پشتون خوار شود
 اگر گردش گردون همین سان بماند
 به خواست خدا، نوبت کار است
 آسمان پیوسته به یک رنگ نیست
 گه کار به کام گل است و گه خار
 در چنین فرصتی که گاه نام و ننگ است،
 بنگر این پشتونهای بی ننگ چه کردند؟
 هر فکر دیگری از نادانی است.
 بجز با شمشیر راه رهایی نیست.
 پشتونان در شمشیرزدن به از مغولان‌اند،
 کاش به دانش نیز هشیار می‌بودند.
 اگر اولسها پشتیبان هم شوند،
 شاهان در برابرشان روی برخاک می‌نهند.
 نفاق یا اتفاق - جهل یا علم،
 هرچه باشد کار با خدا است.
 بنگر که افریدی و مهند و شنواری چه کردند؟
 تنها من در اندیشه نام و ننگم.
 یوسف فارغ بال گرم کشت و کار است؛
 با چنین بی‌ننگی و بی‌ناموسی،
 فرجام کار، خود آشکار خواهد شد.
 مرا مرگ بهتر از آن زندگی،
 که روزگار به عزت نسپرم.
 در این جهان پایدار نخواهیم بود،

اما یاد خوشحال ختک خواهد ماند.

نام احمد شاه را در شمار شاعران پشتو نباید از یاد برد. مجموعه قصایدی دارد که خان علوم شرح مفصل و مبسوطی بر آن نگاشته است.

افغانان در کنار سردون اشعار ناب پشتو، آثار بسیاری از شاعران زبان فارسی را هم ترجمه کرده‌اند.

آثار مشهور بیشتر در زمینه فقه و الهیات است؛ اما کتابهایی هم در تاریخ ادوار مختلف کشور خویش نوشته‌اند. کتابهای تألیف شده به زبان پشتو نباید معیار سنجش علمی آنان قرار گیرند؛ زیرا هنوز فارسی زبان تألیف است. تقریباً همه کتابهای علمی به فارسی نوشته شده است.

تعیین شمار نویسندگان این زبان آسان نیست. اگر گزارش نویسندگان و مؤلفان افغانستان را بنویسیم باید نام چندین تن از بزرگترین نویسندگان زبان فارسی را در آن بگنجانیم؛ اما اگر بخواهیم آنانی را که به قبایل پشتون تعلق دارند بنگاریم آن وقت فهرستی مختصر خواهد شد.

بی‌گمان همه مؤلفان زبان فارسی در افغانستان شناخته شده‌اند؛ اما سطح علم و کمال مردم در مقایسه با ایرانیان پایین‌تر است. کتب علمی‌شان همان کتابهای رایج در ایران است. نظام درسی و تحقیقاتی‌شان همانند دیگر کشورهای آسیایی است. در این کشورها هرگاه شخصی تحصیل یافته به عالمی ناشناس برخورد کند، از او می‌پرسد که چه علمی را فرا گرفته است (سؤالی که انگلیسیان با سواد را بسیار به حیرت می‌افکند). بعد می‌پرسد کدام کتابها را خوانده است؟ جانب مخاطب پاسخ می‌دهد که تا فلان و فلان کتاب؛ و پرسنده به مطلب می‌رسد؛ زیرا آنان، مانند شاگردان مدارس، کتابها را مرتب و منظم می‌خوانند. این روش مانع از آن می‌شود که آنان مانند اروپاییان در علوم مختلف مهارت یابند؛ ولی آنچه را که می‌خوانند بخوبی می‌دانند. ظاهراً این روش تحصیل علوم باعث رکود جس تحقیق و کنجکاوی و مانع رشد فکری می‌شود. به همین دلیل، در میان آسیاییان عموماً اشتیاقی به تحقیقات علمی دیده نمی‌شود؛ افغانان هم از آن جمله‌اند. با وجودی که به علوم منطق و ماوراءالطبیعه بسیار علاقه‌مندند، در این رشته‌ها هم پیشرفت معنابهی نداشته‌اند. تشویق شاهان افغان به دانش‌اندوزی قابل یادآوری است. احمد شاه شیفته دانش و ادب بود و هفته‌ای یک بار «مجلس علما» در حضور او منعقد می‌شد. این مجالس با مباحثات دینی و فقهی آغاز می‌شد و با شعر و ادب و علوم پایان می‌یافت و گاه تا سپیده دم به درازا می‌کشید. در این

مجالس تیمور شاه هم حضور داشت و معمولاً اشعارش را می‌خواند. این رسم هنوز ادامه دارد. تیمور شاه دیوان شعری به زبان فارسی دارد، که نشان‌دهنده طبع والای اوست؛ ولی می‌گویند اشعارش را فروغی تصحیح می‌کرده است.

احمد شاه نیز اشعار بسیاری به فارسی گفته است. رساله منظومی نزد من است که شاه زمان برای برادرش شاه شجاع نوشته بوده است (هرچند کسی که آن را به من داد گفت که به دستور شاه زمان آن را تصحیح کرده است). می‌گویند شاه زمان در میان خانواده‌اش از همه بی‌سوادتر بوده است. باری مَلایان او را تشویق کردند تا آموزش منطق را منع کند؛ که به قول آنان برای معتقدات اسلامی مُضِرّ است؛ ولی فرمان او اثری نداشت. تنها گیرندگان فرمانها - برای آن که فرمان شاهی به نامشان نوشته شده بود - شادمان شدند. از اینکه شاه محمود آثاری داشته باشد، اطلاع ندارم؛ اما شاه شجاع علم عربی می‌داند؛ شعر نیکو می‌سراید و در مقام یک پادشاه مردی عالم و فاضل به شمار می‌رود.

دین، فرق و باورها

آیین محمدی (اسلام) یک دین شناخته شده است که در باره آن کتابهای مفصل نوشته اند و در اینجا نیازی به شرح و تفصیل ندارد؛ مگر در مواردی که افغانان به گونه ای خاص آن را رعایت می کنند.

افغانان به فرقه اهل سنت تعلق دارند که سه خلیفه اول را جانشینان راستین حضرت محمد (ص) می دانند و تفسیر فقهی و نقل احادیث پیامبر را از آنان قبول دارند. اختلاف آنان با شیعیان در این است که شیعیان خلافت را حق علی - ابن عم پیامبر و خلیفه چهارم - می دانند و می گویند که سه خلیفه اول بر او شوریده حق جانشینی او را غصب کرده اند. این فرقه محدود به فارسیان است و دیگر مسلمانان سنی اند.^۱

اختلاف میان آنان، هرچند باور ندارم که بر علایقشان اثر جدی بگذارد، اما در حدی هست که بتواند خصومتی تلخ میانشان ایجاد کند.^۲

افغانان درس نخوانده یک شیعه را بدکیش تر از یک هندو می دانند و ناخوشنودیشان از ایرانیان به خاطر مذهبشان، بیشتر است تا به دلایل دیگر.

احساسات افغانان در برابر پیروان ادیان دیگر، تا هنگامی که آنان در حالت جنگ نیستند، عاری از هر خشونت است. آنان هم مانند دیگر مسلمانان بر این باورند که هیچ کافری نباید به

۱- [نویسنده خود قبیله پشتوزبان توری را، که ذکر آن در جای خویش خواهد آمد، شیعه معرفی می کند].

۲- [تحریرکات استعماری بوضوح در این بیان معلوم می شود].

حالت کفر رها شود. نبرد با کفار نه تنها جایز بلکه شایسته تحسین است. کافران یا باید به اسلام درآیند و یا جزیه بدهند و تصور می‌کنم اگر هیچ یک را نپذیرند سزایشان مرگ است.

این راست است که شاه شجاع در فتح پنجاب، سیکان را - تا اظهار خصومت نکرده بودند - کاملاً آزاد گذاشت و مانع از تعرض بر آنان گردید. هر چند که او هم به تحریک یک مُلّای متعصب کوشید دو تن از سیکان را مسلمان سازد و چون نپذیرفتند آنان را به مرگ محکوم کرد.^۱

مورخ هندو، نویسنده گزارش جنگ پانی پت Paneeput از خشونتها و قتل عام حتی در برابر اسیران بسیار یاد می‌کند و به آن انگیزه مذهبی می‌دهد. در جنگ هر شیوه‌ای که دارند، دارند؛ ولی رفتار آنان در کشورشان به هر صورت بهتر از دیگران و قابل ستایش است.

آشکارا از بُت پرستی نفرت دارند؛ ولی هندوان را آزاد گذاشته‌اند تا در پرستشگاههایشان - در دَرمسالها - به اجرای مراسم مذهبی پردازند و هیچ کس متعرضشان نمی‌گردد. اما حق ندارند در ملأعام عقاید و مراسم مذهبی‌شان را آشکار کنند یا بُت‌هایشان را در معرض دید همگان بگذارند. هیچ مسلمان پرهیزگاری ذبح یا دست پختشان را نمی‌خورد؛ ولی نه با آنان رفتار ناشایست می‌کند و نه نفرتی نشان می‌دهد. هندوان مقیم افغانستان کارها و مشاغل پرمفعتی دارند و رفاه و آرامش همه افغانان برای آنان نیز میسر است.^۲

بهترین گواه بردباری و گذشت افغانان گزارشهای سیکانی است که به آنجا سفر کرده‌اند. سیکان عادتاً در کشور خود با مسلمانان مانند طبقات پایین رفتار می‌کنند و طبیعی است که در برابر توهین و تحقیرشان حساس باشند؛ اما همیشه از سلوک نیک افغانان یاد می‌کنند.

یک زرگر سیک (که مردی زیرک بود و به بخشی بزرگ از افغانستان، خراسان، ایران و تاتارستان

۱- افغانی که این داستان را گفت، شرح این عمل وحشیانه را بتفصیل بیان کرد و پایداری سیکان را ستود.
 ۲- برای من معلوم نیست که بسیاری از افغانان از خوردن غذای تهیه شده به دست هندوان پروایی داشته باشند. از رفتار احمدخان نوروزی، یک خان بزرگ درانی، در حکایت زیر، معلوم می‌شود پروایی ندارند. البته فارسیوانی که این داستان را گفت، عقیده داشت که طبیعت بدوی احمدخان عامل افعال او بوده است. احمدخان می‌کوشد رسم و رواج اصیل افغانی را حفظ کند و هم تمام نرمشهای متجددانه را به نظر مساعد ننگرد. داستان از این قرار است:

روزی احمد خان نوروزی باکفایت خان - یکی از اشراف فارسیوان - سوار بر اسب از پشاور بیرون رفتند. در یکی از روستاهای نزدیک شهر فرود آمدند و در سایه درختی به استراحت نشستند. مردی هندو قدحی ماست آورد. طبعاً ظرف ماست همانند ظروف قصور اشراف نبوده است؛ ولی احمدخان با اشتها شروع به خوردن ماست کرد. آن فارسیوان یادآوری کرد که شاید ماست پاک نباشد و چون به دست هندو ساخته شده نجس است. احمدخان همین قدر گفت: «هندو چه سگ است که نجس باشد؟» و به خوردن ادامه داد تا قدح خالی شد.

مسافرت کرده بود) مخصوصاً از مهمان‌نوازیها و مهربانیهای که در افغانستان دیده بود، همیشه یاد می‌کرد. به عکس، او در ایران اجازه نداشت از چاه آب بکشد - که مبادا آلوده شود - و روز بارانی نمی‌بایست به خیابان می‌رفت، چون ممکن بود آب باران از بدن او به سوی مسلمانان ترشح شود و آنان را نجس کند؛ اما اُزبکان رفتاری بهتر با آن سیک داشته‌اند. البته هندوان باید مبلغی اندک جزیه بپردازند. همچنان برآنان چون نژادی فروتر می‌نگرند؛ دیگر اینکه در معرض سختگیری ملایان - در محدوده قانون - قرار دارند. داستان زیر که در منطقه بردرانیان - که متعصب‌ترین افغانان‌اند - اتفاق افتاده است، نشان‌دهنده سوء استفاده از این وسایل است:

مُلائی در یک ماجرای عشقی بر هندوی خشم گرفت. به قاضی خبر برد که آن هندو پس از مسلمان شدن دوباره بت پرست شده است (شاهدان نیز سوگند خوردند که چنین است). قاضی فتوا داد که خلاف رضای هندو، او را ختنه کنند. اما حکم را باید حاکم شهری اجرا می‌کرد و فرماندار دُرانی برای اجرای آن آمادگی نداشت. مُلاکه از واقعه اطلاع یافت، هزاران مُلائی دیگر را (که در اطراف پشاور بسیارند) گرد آورد. آنان به سوی مسجد جامع شهر تاختند. اذان را قطع کردند و انجام تمام مراسم مذهبی را به تعویق انداختند؛ چنان که گفتی در کشور حالت اضطرار حکمفرما شده است. فرماندار (که توانست شاهدان را از شهادت منصرف سازد) ناگزیر تسلیم شد و به دستور او هندو را با شدت و حدت ختنه کردند. اما آن مرد بزودی به لاهور گریخت و همان آیین قدیم خویش را اختیار کرد. در میان بردرانیان برخی خود را از یک هندوی هم‌رتبه‌شان برتر می‌شمارند. به یاد دارم که یک ساریان بردرانی که در خدمت من بود، باری با هندوی درگیری پیدا کرده بود؛ به خیمه من آمد و با کمال تعجب و حیرت فریاد زد: «عدالت! عدالت! در این اردو هندوی است که مسلمانان را تحقیر می‌کند». اما در غرب افغانستان مسلمانان از چنین امتیازی برخوردار نیست.

آقای دوری Durie در قندهار درگیریهای متعددی را میان هندوان و مسلمانان شاهد بوده است که در آن هندوان در برابر حریفان مسلمان خویش به خشونت متوسل شده بودند، بدون آن که دیگر مسلمانان برانگیخته شوند.

رفتار با مسیحیان

باید اعتراف کنم که از رفتار افغانان با مسیحیان اطلاعات کافی ندارم. بی گمان مسیحیان در تمام کشور از آزادی مذهب برخوردارند؛ اما آقای فومستر Foster (که قولش معتبر است) می‌گوید هنگامی که مسیحی‌وار در آن کشور گشت و گذار داشته با او رفتاری نامحترمانه شده و او را به نگاه

حقارت می‌نگریسته‌اند. اما تجارب من بیانگر عکس قضیه است. شاید من که مقام و منصب والایی داشته‌ام از تحقیر و توهین برکنار مانده‌ام. یک مسیحی اهل استانبول که ده - بیست سال در افغانستان اقامت داشته است و نمی‌توان او را بی‌اطلاع دانست در مورد رفتار افغانان با مسیحیان اطلاعاتی به من داد. او از دیگر جهات شکایت‌هایی از افغانان داشت، اما همیشه می‌گفت که افغانان کوچکترین نفرتی از مسیحیان ندارند. او پیوسته مراقب و محتاط بود که بر معتقدات اسلامی نتازد، مگر آنکه از بی‌بندوباری طرف مطمئن باشد. اما از جهاتی که ارتباطی با دین نداشت با او مانند یک خارجی مسلمان رفتار می‌شد. بارها شاهد وفاداری خدمهٔ مسلمان او بودم. گاه اسراری را که زندگی‌اش به آن بسته بود با آنان در میان می‌نهاد.

او نزد همه - از هر رتبه و مقام، حتی امام مسجد جامع ارگ شاهی و رهبر مذهبی کابل - محترم بود. ماجرای زیر بردباری عمومی مذهبی را ثابت می‌کند: او به خاطر ارتباط با مختارالدوله مورد خشم صدراعظم - که با سقوط مختارالدوله به قدرت رسیده بود - قرار گرفته و به همین دلیل چندی در بالاحصار زندانی بود؛ اما هرگز مذهبش بهانهٔ آزار نبود.

در کابل یک روحانی یونانی‌الاصول کاتولیک زندگی می‌کند. از یادآوری محترمانهٔ وزیر که در نامه‌ای به عنوان من، از او شده است برمی‌آید که با او رفتار خوبی می‌شود. یک سرباز ارمنی را دیدم که بدکار و غالباً مست بود؛ ولی با او همان‌گونه رفتار می‌کردند که با اربابان فارسیوانش.

اما بهترین مدرک این عنوان گزارش آقای دوری است که در لباس یک مسلمان در مغرب این کشور تا قندهار سفر کرده بود. هرچند بارها به مذهب او گمان بُرده و حتی او را شناخته بودند، هرگز رفتارشان در برابر او تغییر نکرده بود. من به موارد معینی از گزارش (ژورنال) او استفاده خواهم کرد؛ اما از دو فقره یادداشت او نمی‌توانم بگذرم که نخستین را خودم از او شنیدم و دومی را پیش از دیدار او در یادداشت‌هایش خوانده بودم. هر دو به مسامحه و گذشت ارتباط دارد؛ ولی نخستین موضوع بازتابی روشن از ترکیب احساسات مهمان‌نوازی و آزمندی افغانان است:

«روزی تنی چند از قندهاریان از من پرسیدند: شیعه هستم یا سُنی؟ گفتم به مذهب شمس تبریزی هستم که یک آزاد اندیش بود. یکی از آنان گفت تو را می‌شناسیم؛ نه شیعه هستی، نه سُنی؛ فرنگی هستی! این را خبلیها می‌دانند ولی نمی‌گویند که مبادا ناراحت شوی. آنان مردمانی مهربانند. اگر تصور می‌کردند که ثروتی دارم با من بد رفتاری نمی‌کردند، بلکه دارایی‌ام را می‌گرفتند و اگر نمی‌دادم و ادارم می‌کردند.

این عبارت عیناً از یک نگارش آقای دوری - با اختصار - نقل می‌شود:

«آنان مذهبشان را بهترین مذاهب و پیروان دیگر مذاهب را گمراه می‌دانند و امیدوارند که به برکت عقیده راستین و والایشان سرانجام همه ادیان دیگر از میان برود (آنان مانند ترکان، تاتاران، عربها سنی‌اند و فارسیان را گمراه می‌دانند). آنان از خصومتی که باعث نابسامانی و تباهی‌شان گردد می‌پرهیزند. در این که مذهبشان را بهترین مذاهب می‌پندارند گناهی ندارند، که به آنان چنین تلقین شده است؛ ولی روحیه بردباری و گذشتشان که ناشی از انساندوستی است آنان را حتی از کوچکترین عمل ناگوار مانع می‌گردد (هرچند ممکن است در آغاز بخواهند همه انسانها را مسلمان سازند)؛ بسیاری از آنان بی‌گمان مردمانی آزاد، سخاوتمند، بردبار و باگذشتند^۱.

۱- آقای دوری از بومیان بنگال بود. پدرش انگلیسی و مادرش هندی بودند. نخست در داروخانه‌ای نسخه‌پیچی می‌کرد. پس از چند سال شوق سفر بر او غالب شد (و پس از مدتی گردش در هند) با جیب خالی از سند گذشت و آهنگ بغداد کرد. از راه کابل به قندهار رفت و چندماه در این دو شهر گذرانید؛ اما سرانجام از همان راه به هند بازگشت. در ۱۸۱۲م به پونه وارد شد. در جامعه‌ای فقیرانه به خانه‌ام آمد. چنان می‌نمود که اطلاعاتی اندک دارد. من آن روزها مجموعه‌ام را به پایان رسانده و در مورد افغانان در بسیاری از موضوعات هرچه لازم می‌دانستم نوشته بودم. اما من غرب افغانستان را ندیده بودم و اگرچه از مردان ساکن افغانستان گزارشهایی مشروح دریافت داشته بودم، باز هم ممکن بود باورهای آنان با دریافتهای من متفاوت باشد. معیارهایی می‌خواستم که از آنها در تنظیم مطالب استفاده کنم. دیدار یک انگلیسی که افغانستان را دیده بود، برای من بسیار مفتم بود؛ چیزی که فکر نمی‌کردم میسر شود. گزارش آقای فومتر با همه شایستگی به درد کار من نمی‌خورد. او بیشتر راهها را شبانه طی کرده و کمتر جایی را دیده بود. با اهالی - جز در شهرها - گفت و گویی نداشته و در شهرها هم بسیار با احتیاط عمل می‌کرده است؛ زیرا ورود به ماجراهای نیازموده را خطرناک می‌دانسته است. این عوامل مشاهداتش را رنگ خاصی بخشیده بود. افکار او بی‌گمان از ناگواریهایی سفر، که باتوجه به وضع و مقامش در زندگی عادی به آن عادت نداشت متأثر گردیده بود. اما آقای دوری با فقر خو کرده بود. او به رضا و رغبت خویش سفر کرده و در هر جا با مردم نشسته از واقعیت احوال و خصوصیت آنان آگاه شده بود. من که این واقعیت را کشف کردم پیش از آنکه خودم با او در مورد سفرش صحبتی داشته باشم او خواستم تا سفرنامه‌اش را بنویسد. توافق نظرات من و او آرامش بخشید؛ زیرا توافق نظرات دو تن که افغانستان را در حالات مختلف دیده بودند می‌توانست بیانگر درستی نظرات باشد.

پس وادارش کردم سفرنامه‌اش را بتفصیل بنگارد و با پرسشهایی که از او کردم معلومات فراوانی به دست آوردم.

تحصیلات او در حد امکانات طبقات میانه و پایین مردم هند بود. انگلیسی را خوب حرف نمی‌زد با آن همه، چندین کتاب از بهترین متون کلاسیک را خوانده بود. و این قدر زبان می‌دانست تا بتواند اندیشه‌هایش را به صورت روشن و کامل، حتی گاهی با فصاحت و قدرت، بیان کند. هرچند در بیاناتش تناقضی نبود و با توجه به طبقه و موقعیتش استمدادی شگفت‌انگیز داشت با این همه، از نیروی فهم کامل برخوردار نبود. یکی از نشانه‌های این نقص آن بود که تحمل نداشت مدت زیادی را در یک جا بگذرانند. به او پیشنهاد کردم با قبول

شیعیان

شیعیان را ناخوش‌تر از هر فرقهٔ دیگر مذهبی می‌نگرند. با این همه، بسیاری از فارسیوانان، شیعه‌اند و مقامات و مناصب والایی در دستگاه دولت دارند. تقیه مانع از آن می‌گردد تا شیعیان از محدودیت‌های محسوس رنج ببرند. شیعیان، شاید به دلیل محرومیت‌هایشان، متعصب‌ترند و چون مستمع خوبی بیابند، از تاخت بر مخالفان نمی‌گذرند.

شیعیان از داستان یک سفیر مسیحی به دربار خلیفهٔ پنجم^۱ که از آل علی (ع) طرفداری کرد و به خاطر حماسه‌اش شهید شد، نتیجه می‌گیرند که میبایست حقایق علی را دریافته‌اند. بارها از من خواستند تا احساس و عقیده‌ام را در این موضوع اظهار کنم ولی من به این بهانه که ملاً نیستم خود را از ورود به ماجرا و تکرار پرسشها برکنار نگه داشتم.

تعزیه نظامیان بریتانیایی در کابل

باری فرصت یافتم تا روحیهٔ گذشت و بردباری را در برابر اشتباه برخی از نظامیان همراه هیأت مشاهده کنم. در هند، در ایام عاشورا بدون مانعی تابوت آراسته می‌گردانند. این کار در نظر افغانان ناپسند است. من مسلمانان همراه هیأت سفارت را از تابوت گردانی منع کردم یعنی دسته بیرون نبرند. آنان دستور مرا به عکس دانسته بودند و تنها از حمل تابوت آراسته خود داری کرده ولی در دسته‌ها با پرچمها و همه آرایشهای دیگر به تعزیه گردانی بیرون رفته بودند. این کار اعضای سفارت خیلی تعجب افغانان را برانگیخته بود؛ اما کسی واکنش نشان نداد تا یک هفته بعد که مجلس علما در حضور شاه تشکیل شد و یکی از علما سخت بر این عمل تاخت و به شاه هشدار داد که مذهب تسنن در خطر است. شاه پاسخ داد که در مراسم و اعمال مهمانان محترم او نباید کسی مداخله کند. در همین ماه برخی اعمال مشابه در نمایندگی سیاسی مقیم لاهور موجب خشم افغانان معتدل شد. خاموشانه بر اردوگاه هجوم آوردند و هر چند بسرعت توسط اسکورت عقب رانده شدند و سپس توسط رهبر سیکان از آنان دلجویی به عمل آمد، یک افسر و چند تن از افراد سفارت

→

یکصد و پنجاه پوند در ماه، در مقام یک منشی نزد من بماند. اما با آن که به تمام معنی به گدایی افتاده بود نپذیرفت و به بمبئی رفت تا در آنجا سوار نخستین کشتی عربی شود و به آرزویش که سفر بغداد بود برسد.

۱- [ظاهراً داستان متعلق به دربار یزید را در ذهن داشته].

زخمی شدند و آنان هم تلفاتی دادند.

صوفیان کابل

فرقه دیگر، صوفیان کابل اند که شاید بهتر باشد آنان را در شمار فلاسفه بیاوریم، نه مذهبیهون. چندان که جهان بینی مرموز آنان را دریافته ام ظاهراً باور اصلیشان این است که همه آفریدگان ذیروح و بیروح، فریبی بیش نیستند و بجز خدای تعالی وجودی نیست، و پرتوی از وجود او بر روح بشر تابیده است. تأمل و مراقبه در این اندیشه، صوفی را به معراج می برد. صوفی خداوند را در هر موجودی می ستاید و با اندیشه و تأمل در اوصاف پرودگارش با بخت و جوی او در هر جا و هر چیز به این تصور می رسد که به مرز عشق حقیقی و پایان ناپذیر الهی رسیده است. حتی می پندارد که این عشق با جوهر او در آمیخته است. در چنین حالی صوفیان، لاجرم اصول هر دینی را زاید می شمارند. مراسم مذهبی و عبادی را رد می کنند و فرقی نمی نهند که از چه راهی به خدا تقرب جویند و با مراقبه و تأمل در خوبی و عظمت او آرامش یابند. این فرقه در ایران تحت فشار است. در کابل هر چند حکومت با آن مخالفتی ندارد ولی ملایان سخت با آن مخالفند و صوفیه را طرفداران الحاد می دانند. و پیوسته می کوشند نظراتی را به آنان نسبت بدهند که در فقه اسلامی قابل مجازات است؛ ولی این کوششها بندرت به موفقیتی می رسد و شاید یکی از علل ناکامی این کوششها این باشد که با وجود عدم توافق این دو جهان بینی صوفیان خود مسلمانان راستینند. شنیدم که یکی در محاسن تصوف و وسعت نظر در آزادی انسان، که از آن نشأت می گیرد، در حال جذب به داد سخن داد در حالی که در همان انجمن به همه اصول اسلامی پایبندی نشان می داد و هرگونه شکئی را در مورد جاودانگی آتش دوزخ رد می کرد. وقتی دشواری هماهنگی این عقیده با این صوفیان گویند بجز خدا هیچ وجودی نیست به او خاطر نشان شد، گفت: نظام تصوف بی گمان واقعیت دارد؛ ولی جاودانگی دوزخ هم بر اساس کلام خداوند ثابت شده است.

به هر حال، فرقه صوفیه رو به ترقی دارد؛ خصوصاً در طبقات بالا و در میان ملایانی که ادبیات می خوانند و عظمت ابهام آمیز تصوف به مذاقشان موافق است. در واقع، علاقه به اسرار، آنان را وادار می دارد تا در مورد چیزهای پنهان از نظر، اندیشه های والا داشته باشند.

درویش افغان در انجمن فراماسونری

حتی علاقه به انجمنهای پنهان فراماسونری Free masonry نیز در آنان دیده می شود. بارها در این مورد از من پرسیده اند و بارها نظراتشان را در مورد ماهیت آن شنیده ام. همه این اطلاعات

را از درویشی دریافته بودند که به اروپا سفر کرده و از ورود خویش در این انجمن اسرارآمیز به آنان گزارش داده بود.

او به ساختمان مخصوصی راهنمایی شده و پس از گذشتن از راهروهای پرپیچ و خم و حیاطهای متعدد به آپارتمانی رسیده بود که هشت نفر در آن نشسته و همه بیخود و غرق در جذب بودند و از سیمایشان نشانه‌ی الهام هویدا بود! [درویش در لحظه‌ی تماس با آن حکیمان در موضوعات بسیار عالی آن قدر چیزها آموخته بود که نمی‌توانست با سالها زحمت و تحصیل به دست آورد.

پیروان مُلاذکی

فرقه‌ی دیگر که با تفاوت‌هایی گاهی با صوفیه یکی پنداشته می‌شود فرقه‌ی مُلاذکی است. مُلاذکی بزرگترین حامی این طایفه در کابل بود. این طایفه منکر حقایق پیامبران و واقعیت الهام به آنانند. آنان در حقیقت احوال آینده و حتی وجود خداوند شک دارند. ظاهراً عقایدشان قدیمی و مجموعه‌ای مطابق به مطالب اشعار عمر خیام است. خیام چنان در بیان افکارش بی‌بند و بار و بی‌تقوا است که نظیرش را در دیگر زبانها نمی‌توان دید. خیام به شیوه‌ای خاص از گناه و شرارت سخن می‌گوید و با چنان الفاظی بر مقدسات می‌تازد که باورش ممکن نیست. صوفیان این شاعر را سخت به خدمت گرفته‌اند. برخی اشعارش را به گونه‌ای دیگر شرح و تفسیر می‌کنند و برخی آنها را همچون اظهارات گستاخانه‌ی یک عاشق در برابر معشوق می‌دانند. می‌گویند پیروان مُلاذکی حداکثر استفاده را از [اعتقاد به] رهایی از آتش دوزخ و غضب پروردگار کرده و مردمانی فاجر، هرزه و بی‌بند و بارند.

با این همه، نظراتشان در میان اشراف و درباریان عیاش شاه محمود رو به گسترش است.

روشانیان

فرقه‌ی روشانیه در سده‌ی شانزدهم در میان افغانان سر و صدای بسیاری به پا کرد، اما اکنون رو به زوال است. این فرقه در روزگار اکبر امپراتور مغول توسط بایزید انصاری معروف به پیرروشان - که مخالفانش او را پیرتاریک می‌خواندند - تأسیس گردید. اصول عقاید روشانیان و صوفیان یکی است؛ اما چون او عقیده‌ی تناسخ را نیز برآن عقاید افزود، می‌توان احتمال داد که عقاید خویش را از جوگیان گرفته باشد که فرقه‌ای از فلاسفه هندواند و برخی از عقایدشان را با عقاید مکتب تصوف می‌آمیزند. بایزید نظریات خودش را نیز به آن پیوست که از همه مهمتر اشراق پرتو الوهیت در وجود مقدسان و پیران - مخصوصاً خود او - است و آنان که نمی‌خواهند به فرقه‌ی او درآیند در شمار مردگانند. و

دارایی وهستی منکران او بر پیروانش مباح است که تنها آنان زندگاند و این وارثان خود آفریده هر وقت بخواهند می‌توانند بر میراث خویش دست یابند؛ بدون آنکه از مردگان - یعنی زندگان صاحب اموال که منکر پیرند - پروایی داشته باشند.

بایزید نبوغی فوق‌العاده داشت. آیین او در میان بردرانیان بسرعت گسترش یافت؛ چنان که توانست سپاهی منظم فراهم آورد و به مقابله با سپاهیان مغول پردازد. اما سرانجام از سپاهیان مغول شکست خورد و پس از درماندگی و ناتوانی در گذشت. فرزندانش کوشیدند فرقهٔ روشانیه را ماندگار سازند و تا مدتی هم موفق بودند؛ اما پراکنده شدند.

اکنون در رود سیند دو صخرهٔ سیاه است که گویند پیکرهای سنگ شدهٔ جلال‌الدین و کمال‌الدین پسران پیرتاریک است که به فرمان آخوند درووزه به رود افکنده شدند. این صخره‌ها هنوز به نامهای جلالیه و کمالیه معروفند که نزدیک گردابهایی در محل اتصال رودهای کابل و سند قرار دارند. آنان در نگاه برخی از مردم به اشکالی در می‌آیند که می‌توانند با تماس به قایتها آنها را پارچه پارچه سازند؛ همچنان که روح بسیاری را تاکنون گرفته‌اند.

آخوند درووزه

آخوند درووزه از تاجیکان بونیر و مخالف سرسخت بایزید بود. او در تمام افغانستان به مثابهٔ یک ولی بزرگ است. تألیفات متعددی دارد که در میان هموطنانش معروف است. با آنچه من از آثارش دیده‌ام می‌توانم گفت که اگر نظرات آخوند درووزه در میان سپاه امپراتور مغول تقویت نمی‌شد، نظریات پیرتاریک تا مدتها به قوت خویش می‌ماند. پیروان او هنوز هم در اطراف پشاور و کوههای بنگش وجود دارند!

باورهای عمومی

افغانان مسلمان سنی متعهد و پایبند به دینند و بدون مداخله به عقاید دیگران مشغول انجام مراسم عقیدتی و عبادتی خویش می‌باشند. در گفت و گوی آنان - از شاه تا گدا - پیوسته افکار مذهبی بازتاب دارد. کمتر جمله‌ای از زبانشان می‌توان شنید که یاد خدا در آن نباشد. و ذکر خفی نام خدا هم فضای پارسایانه‌ای به وجود می‌آورد. مثلاً آنان هیچ رُخدادی را هرچند حتمی و یقینی

باشد، بدون افزودن «**إن شاء الله**» پیش‌بینی نمی‌کنند. حتی واقعه‌های گذشته را با این عبارت می‌گویند؛ مثلاً «**إن شاء الله من چهل و پنج ساله‌ام**».

بسیاری از مردم پیوسته تسبیحی به کمر آویخته دارند و چون وقفه‌ای در گفت و گو پیش می‌آید تسبیح می‌گردانند و با گذرانیدن هر دانه تسبیح یک بار نام خدا را یاد کنند. اما بدون ذکر هم چون به سخن دیگران گوش می‌دهند یا خود سخن می‌گویند تسبیح نیز می‌گردانند.

عادت مهم دیگر سوگند خوردن آنان است آن هم با چنان جدیتی که گویی در برابر دادگاه ایستاده‌اند. اشکال عادی سوگند خوردن آنان این است که «**به خدا و پیغمبر قسم**»، «**اگر دروغ بگویم بی ایمان از دنیا بروم**»، «**اگر دروغ بگویم زخم سه طلاقه باشد**». یکی از سخت‌ترین سوگندها قسم به نام خدا است که سه بار به اشکال «**والله، بالله و تالله**» یاد می‌شود. البته رسم «قسم دادن» میان آنان و دیگر مسلمانان مشترک است. این در واقع نوعی تعهد و التزام است. مثلاً «**به قرآن قسم می‌دهم که آنچه گفتم به دیگری نگویی!**»؛ «**به عیسی روح الله قسمت می‌دهم که خواهشم را بپذیری**». کسی را نمی‌شناسم که به خاطر چنین تعهدی کاری خلاف میل خویش بکند؛ ولی بهانه خوبی است که می‌گویند: «**اگر قسم نمی‌خوردم چنین کاری نمی‌کردم**».

افغانان عموماً هیچ کاری را بدون فاتحه خوانی (خواندن سوره فاتحه) آغاز نمی‌کنند و تصور می‌کنم این رواج تنها متعلق به آنان است. یکی از حاضران سوره فاتحه را می‌خواند و دیگران «**آمین**» می‌گویند. حاضرین در طول قرائت سرها را پایین و دستها را بالا نگه می‌دارند و چون قرائت تمام شد، دستها را بر صورت و محاسن می‌کشند.

این تشریفات در همه مراسم مهم رعایت می‌شود؛ مثلاً آغاز سفر، انعقاد قرارداد، عروسیها و خلاصه بیشتر امور زندگی.

پابندی به عبادات

هیچ کس منظم‌تر از افغانان، پایبند انجام مراسم عبادی نیست. نمازهای پنجگانه را سر وقت می‌خوانند. نخستین نماز در اول بامداد و آخرین نماز در خفتن^۱. مؤذن آغاز هر نماز را با صدای بلند اعلام می‌کند. اذان از فراز گلدسته‌ها آن قدر بلند گفته می‌شود که به گوش هر مؤمنی برسد: «**الله اکبر**». صدای اذان متین و خوشایند است. باشنیدن اذان، مردم به مساجد روی می‌آورند. اما کسانی

که به کاری مشغولند، خود را زحمت نمی‌دهند. کسی که در جمع نشسته و اذان را می‌شنود، آن را تکرار می‌کند و به نماز روی می‌آورد. اما وقتی که من در جمع بودم، برخی همچنان با من می‌نشستند و بعضی در قسمت دیگری از اتاق سجاده‌ها را گسترده نماز می‌خواندند و بدون وضو به نماز می‌ایستادند^۱، بی‌پروا از این که کسی متوجه است یا نه. و پس از نماز دوباره به جمع می‌پیوستند. نمازگزار رو به سوی قبله، یعنی مکه دارد. ثروتمندان بخصوص در سفر، برای تعیین جهت قبله، قطب‌نما همراه دارند.

ادای نماز نه تنها فریضه دینی است بلکه توسط قانون مدنی هم نافذ شده و تارک نماز یا هر فریضه دیگر توسط محتسب پیگیری و مجازات می‌گردد.

روزه هم به همین طریق نافذ است، و بدقت رعایت می‌شود. در طول روز از بامداد تا شام نخوردن و نوشیدن، حتی نکشیدن قلیان دشوار است ولی خارجی‌ان از گرفتن روزه معافند.

ادای حج برای هر مسلمان یکبار در طول زندگی فرض است. بسیاری از افغانان این فریضه را ادا می‌کنند. معمول‌ترین راه حج برای افغانان از طریق سند است که مسافران از آنجا به عزم بصره یا مسقط به کشتی می‌نشینند و بقیه راه را تا مکه از راه زمینی طی می‌کنند. حاجیان مناطق شمال - شرق با قایق از طریق رود سند می‌آیند.

عزم این سفر مقدس آنان را از دستبرد اقوام چپاولگر هم در امان می‌دارد. بسیاری از حاجیان با استفاده از خیرات به تقویتشان در طول سفر می‌پردازند.

بنیادهای خیریه در مکه

در مکه بنیادهای خیریه زندگی حاجیان را تأمین می‌کنند. این مؤسسات - شامل مسجدها و نوعی کاروانسراها - به فرمان احمد شاه [درانی] ساخته شده است. چون شمار حاجیان کم باشد مازاد تسهیلات این مؤسسات خیریه میان عربها توزیع می‌گردد. همین است که عربها خوش ندارند شمار حاجیان افغان بسیار باشد و از هر فرصتی برای آزارشان استفاده می‌کنند؛ خصوصاً که به دلیل فارسی‌زیان بودن، آنان را شیعه می‌شمرند. افغانان از ترس بربریت و چپاولگری اعراب بدوی داستانها می‌گویند، و می‌گویند که بدکارترین چپاولگران افغان در مقایسه با عربها کودکانی بیش نیستند.

۱- [افغانان و همه مسلمانان وقتی نماز نزدیک است، با وضوخانه را ترک می‌گویند].

خیرات

دین اسلام بر هر مسلمان مقرر داشته هاست که بخشی از درآمد خویش را در راه خدا صرف کند. همه هدایا برای اشخاص مقدس و حتی مستمری ملایان و خیرات سائلان نیز از همین محل پرداخت می‌شود. در نواحی دور افتاده که سائلی نیست این خیرات صرف مهمانها می‌شود و به هر صورتی آنان فرائض دینی‌شان را ادا می‌کنند.

قمار

قمار و بخت‌آزمایی ممنوع است، هرچند به این ممانعت چندان توجهی نمی‌شود؛ اما افغانان اهل قمار نیستند. میخواری البته ممنوع است و در واقع تنها ثروتمندان به باده‌نوشی می‌پردازند. برخی از بی‌بندوباران - در بعضی از جاها - با خوردن بنگ به نشئه فرو می‌روند که آن هم کم از باده‌نوشی نیست. به هر حال، این مردم هم در مقایسه با هم‌تایان هندیشان با وقارترند و کسی که نشئه بنگ باشد، برخلاف شهر برهمنان - پونه - کمتر در میان افغانان ظاهر می‌شود.

مقام محاسب که وظیفه‌اش نظارت بر اخلاق اجتماعی است، بسیار ناخوشایند است. محاسب غالباً متهم به گرفتن رشوه از بزه‌کاران است؛ حتی می‌گویند با تهدید بیگناهان هم از آنان حق می‌گیرد. او صلاحیت زدن چهل دُزه را دارد. دُزه تازیانه چرمی است که دسته چوبین دارد (و براساس توصیف قرآن یا حدیث ساخته شده است). همچنین محاسب می‌تواند مجرم را در ملأعام تشهیر کند. او را وارونه بر خربشاند. چندان که رویش به جانب دم‌الاغ باشد - و در شهر بگرداند. من محاسب پشاور را غالباً در حالی دیده‌ام که تسمه‌ای که نشانه منصب او است به کمر بسته و تنومندتر از دیگران بود و معقول به نظر می‌رسید. اما مردم پیوسته بدش می‌گفتند.

ملایان و روحانیان - هرچند منصبی هم نداشته باشند - مشتاقانه مردم را به تقوا و پرهیزگاری فرا می‌خوانند و از لذایذ برحذر می‌دارند.^۱ ملایان هر جا که چنگ و عود^۲ بینند می‌شکنند؛ اما نقاره، نی و سُرنا را مجاز و آنها را سازهای مردانه و رزمی می‌دانند و دیگر سازها را زنانه و مخالف شأن مسلمان راستین می‌شمارند. با این همه، مردم خیلی هم پروای چنین زندگی پارسایانه را

۱- احمد میرواعظ که یادش در بخش تاریخ آمده است از برکت پارسایی چنان محبوبیتی در میان مردم کسب کرد که در خلع شاه محمود از او استفاده شد.

۲- [ظاهراً مقصود نویسنده رباب و طنپور بوده است].

ندارند. ملایان موارد بسیار مهم سرپیچی از دین و اخلاق را زیر سانسور می‌گیرند و در بسیاری موارد قدرتی ندارند.

ملایان

ملایان بسیارند. در میان هر طبقه‌ای - از درباریان و وزیران تا قبایل بدوی و بینوایان - دیده می‌شوند. شمارشان با توجه به جمعیت اطراف شهرها بسیار است و از آنان به صورت گروهی با نام «عُلما» یاد می‌شود. آنان مردمانی فقیل، نسبتاً لایق و مراقب مقام والای خویشند. بر بیشتر دانشهای متداول تسلط دارند.

آموزش جوانان و ادارهٔ دادگاهها در سراسر مناطقی که به شاه وفادارند، کاملاً به آنان مفوض شده است. این امتیازات همراه با احترامی که در میان مردم نادان و خرافه‌پسند به آنان می‌شود ملایان را قادر ساخته است تا بر افراد و حتی گروهها نفوذ نامحدودی داشته باشند. فرمانداران و دیگر افسران کشوری را زیر نظارت بگیرند و حتی با مداخلاتشان شاه را به مخاطره افکنند. این قدرت بر ضد کسانی که کارهای خلاف شرع می‌کنند و بر ضد الحاد به کار می‌رود. در مناطقی که نیروی دیگری برای حفظ صلح نیست، نیروی ملایان مفید واقع می‌شود. روحانیان با چپنهما (رداها)ی بلند در میان اقوامی که آمادهٔ نبردند ظاهر شده با شفیع آوردن قرآن، خواندن ادعیه و یاد کردن نام خدا سرانجام در میان آنان صلح و آرامش برقرار می‌کنند.

ملایان در اطراف پشاور، بخصوص در نواحی متعلق به بردرانیان قدرت بسیاری دارند. در شهر پشاور شاه تا حدود زیادی جلو آنان را می‌گیرد و آنان را مجبور می‌سازد که هرگاه ستمی بر آنان شده باشد به دادگاهها شکایت برند؛ یا اینکه منتظر می‌نشینند تا سر فرصت بر دشمنشان فتوای کفر یا بدعت صادر کنند و احساسات تعصب‌آمیز مردم را بر ضد آنان برانگیزند یا آنان را به پنجهٔ قانون بسپارند. اما در مناطق دور افتاده آسیب رسانیدن به یک مُلاً غوغا به پا می‌کند. در چنین مواقعی ملایان دیگر همکاران را گرد می‌آورند، مراسم تدفین را به تعقیب می‌اندازند؛ بر مخالفان فتوای تکفیر صادر نموده رسماً آنان را طرد و لعن می‌کنند. هرگاه نتوانستند مخالفان را با این کارها به تسلیم وادارند، پرچم سبز را بر می‌افرازند؛ طبل می‌زنند و صلاة می‌کشند و اعلام می‌کنند که هرکس با آنان یکجا شود شهید است و هرکس از آنان دور بماند مطرود است. بدین سان بزودی جمعیتی تشکیل می‌دهند که خود آن را لشکر می‌خوانند و چون افغانان بیش از آنکه از لشکرشان بیم داشته باشند از طعن و لعنشان می‌ترسند، مخالفان را به پذیرش شرایط آنان آماده می‌سازند. آتش زدن و

غارت خان و مان رئیس مخالفان و تحمیل جریمه بر مخالفان او از جمله این شرایط است. داستانها گفته اند از اینکه از بانگ لشکر مُلّایان حصارها فروریخته، شمشیرهایی که قصد آنان کرده کُند شده و گلوله‌هایی که به سوی آنان شلیک می‌شده بازگشته‌اند. با این همه، باری در نزدیکی پشاور یکی از خانان هشت نفر در برابر لشکر ملّایان به مقاومت پرداخت و این هنگامی بود که مُلّایان برای تحمیل معامله پرسودی نزد او رفته بودند. او آنان را به عقب راند و تلفاتی برآنان وارد کرد. کار او باعث خوشحالی همسایگان شده بود. هرچند در این نواحی ملّایان را به دیده تعظیم می‌نگرند؛ به گمان من مردم بیش از آنکه به آنان علاقه‌مند باشند، از آنان می‌ترسند. در غرب کشور قدرت ملّایان نسبتاً محدودتر ولی احترامشان بیشتر است؛ خصوصاً در روستاها. حتی در آنجا هم مردم از اقدامات ناگوار و آزمندیهای آنان در برابر مهمان‌نوازیهای مردم شکوه دارند^۱. قدرت آنان حتی در شهرهای نواحی غرب، مخصوصاً در روزگار سلطنت تیمورشاه که یک مُلّا صدراعظم بود، احساس شد. باری در قندهار قدرت آنان به حدی رسید که گروهی برکفایت خان تاختند؛ به حرم او داخل شدند و انعام خواستند. آنان اعتراض کردند که خان پلوه‌های رنگارنگ می‌خورد و خوراک آنان نان خشک است. کفایت خان یک فارسیوان شیعه بود که به مناصب عالیّه رسیده بود. او با زحمات بسیار و تنها با پادرمیانی شاه توانسته بود به این غوغا پایان بخشد. مُلّایان در میان مردم زندگی پارسایانه‌ای دارند؛ اما برخی در خفا بسیاری از اعمال خلاف را - بدون اینکه رسوا شوند - انجام می‌دهند. بسیاری از آنان متهم به سودخواری‌اند. سودخواری در قرآن صریحاً منع شده است اما معدودی از مسلمانان خلاف این دستور را انجام می‌دهند، در حالی که مقابله با آن کار سختی نیست. بسیاری از مردم با سپردن پول به بازرگانان و سهم شدن در بخشی از سود آن قناعت می‌ورزند. یا پول را به صرافان می‌دهند و سهمی از بهره‌گردش آن را دریافت می‌کنند. اما بسیاری از مُلّایان آشکارا پولشان را - با ضمانت استوار - به سود می‌دهند و بدین سان بر دارایی خویش می‌افزایند. آنان بخشی از زمینهای کشور را صاحب شده‌اند؛ اما از آنجا که همه مُلّایان سود نمی‌خورند؛ بقای چنین جمع بیشماری شگفت‌آور است.

در کنار مُلّایانی که منصب روحانی دارند، یا از دولت حقوق و مستمری می‌گیرد (که بحث آنان در جایی دیگر بتفصیل خواهد آمد)، مُلّایان روستاها از محصول کشاورزان یا از رمة دامداران

۱- همانندیهای عجیبی در یک مرحله معین تمدن در مناطقی که در فاصله زمانی و مکانی قرار دارند در عادات مردم دیده می‌شود. این اصرار و ابرام مُلّایان داستان *Sompnours* اثر چاسر *Chaucer* را به یاد می‌آورد.

سهمی دریافت می‌دارند. برخی از طریق تدریس فقه و انجام تشریفات مذهبی امرار معاش می‌کنند. برخی در مدارس تدریس می‌کنند یا معلم سرخانه فرزندان اغنیا می‌شوند. برخی مشغول وعظ و تبلیغ‌اند و زندگیشان از طرف مردم تأمین می‌گردد. برخی با سهمیه اوقاف که دولت و روستا به طلبه اختصاص می‌دهند گذران می‌کنند. برخی از مهمان‌نوازی مردمی که در مناطقتشان سفر می‌کنند بهره‌مند می‌گردند. عده‌ای هم با کشاورزی یا وسایل دیگر به زندگی و تحصیل علم ادامه می‌دهند. کسی را مُلّای می‌گویند که یک دوره منظم تحصیل را گذرانیده و امتحان لازم را داده باشد. اجازه عضویت نامزد مُلّایی طی مجلس و مراسم معینی اعطا می‌گردد. بخشی از این مجلس انجام مراسم «دستاربندی» است که توسط شخصیت برجسته مجلس صورت می‌گیرد.

مُلاّیان جامه مشخصی دارند. جبه گشاد و بلندی از کتان سفید یا سیاه و عمامه سفید مخصوص بسیار بزرگ.

ملایان نه اتحادیه‌ای همانند روحانیان اروپایی دارند و نه زیر فرمان رئیس معینی و نه هم پیرو قواعد خاصی. مانند روحانیان انگلستان هستند. بُز ملّایانی که از دولت حقوق می‌گیرند، دیگران به اختیار خویشند. همکاری ملّایان تنها با احساس علائق و منافع مشترک است. همه ازدواج می‌کنند و زندگیشان همچون مردمان عادی است و مدرکی ندارم که آنان پایبند سلوک خاصی باشند؛ فقط اندکی سختگیرند. برخی بسیار باوقار و متین‌اند و دیگران با همه می‌جوشند و در هر کاری سهم می‌گیرند.

شاید یکی از آنان را ببینید با دستاری بزرگ بر سر و دستمال آبی دوگزه بر شانه‌ها، عصای بلند به دست و کتاب فقه زیر بغل که با گروهی از طلبه در خیابان قدم می‌زند و یا در خانه یکی از اغنیا می‌نشیند و درحالی که آستینهای گشادش می‌جنبد می‌کوشد با اشارات انگشتی شهادت نظراتش را به جمع بقبولاند و یا با حکایات و لطایف صاحبخانه را سرگرم سازد و قوطی بزرگ نصوارش در جمع دست به دست می‌گردد. چنین مُلّایان مجلس آرایان خوبی‌اند. در بیشتر انجمنها و مباحثات شرکت می‌کنند و اطلاعاتشان در امور مدنی باعث تعظیم همه هم‌ردیفان می‌گردد.

شاید برخی چنین پندارند که مُلّایان باید دشمنان بزرگ پیروان دیگر ادیان باشند یا حداقل از آنان دوری گزینند. چنان که من هم می‌پندارم ملایان ایرانی چنین‌اند. در حالی که چنین نیست. من با بسیاری از ملّایان آشنا بوده‌ام. برخی بسیار هوشیارند و طبعی سازگار و موافق دارند. مخصوصاً من با دو تن از ملّایان آشنا شدم که پسران خان علوم عالم بزرگ وقت بودند. اطلاعات گسترده و

طبعی آزاد داشتند. نظیر آنان را در میان مُلّایان هندوستان و افغانستان ندیدم.

گفتی این که ملایان به صورت عموم یک گروه مفیدند یا نه، آسان نیست. در بسیاری از بخشهای مملکت مفیدند؛ زیرا با مواعظ خویش تمایل سلطه‌جویی مردمانی اداره ناپذیر را اعتدال می‌بخشند و آن مقدار علم و ادبی که فرا گرفته‌اند در اعمال و رفتارشان منعکس می‌گردد. معتقدم که وجود مُلّایان برای وضع موجود افغانان مفید است. اما غالباً می‌توان آنان را مانعی در انتقال افغانان به یک زندگی بهتر دانست. آنان مذهبشان هیچ یک با مرحله عالی تمدن سازگار نیست. آیین متناسب با زندگی اعراب بادیه که در میان آنان ظهور کرد^۱.

افزون بر مُلّایان کسان دیگری هم هستند که به دلیل پارسایی یا به برکت نیاکانشان مورد احترامند. گروه دوم سادات یعنی دودمان حضرت محمد(ص) می‌باشند. از گروه نخستین به نامهای درویش، فقیر و مانند آن یاد می‌شود. این نامها را با خود بر می‌گزینند یا به دلیل اندک تفاوی که در آداب و اعمال با دیگران دارند، به آنان داده می‌شود.

گروهی به نام «قلندر» تقریباً برهنه در گشت و گذارند؛ گروه دیگر آواره گردند و جایشان در مزارات و مقابر است. برخی در شهرها زندگی زاهدانه دارند و گروهی در شهرها معتکف و مشغول عبادتند. این عابدان و زاهدان در همه عصرها در افغانستان مورد احترام بوده‌اند. نیمی از تاریخ افغانستان پر از داستانهای چنین مردان و زنان روحانی و مقدس است که در این کشور ظهور کرده‌اند. آرامگاه چنین اشخاص مقدس یا اماکنی که به خاطر زندگی فوق‌العاده و کارنامه‌های آنان شهرت یافته است هنوز هم مقدس و مورد احترام است. کسانی که به چنین اماکن پناه می‌برند حتی از انتقام قتل هم در امانند. رسم یوسفزیان - که بی‌قانون‌ترین قبایلند - مثال خوبی از احترام به اماکن مقدسه است. آنان هنگام رفتن به جنگ، زنان را در یکی از این اماکن می‌گذارند تا از انتقام دشمن در امان باشند.

شمار چنین افراد مقدس اکنون رو به فزونی است و غفلت مردم باعث می‌شود تا به این افراد نسبت کرامات بدهند و معتقد باشند که آنان از موهبتی برخوردارند که وقایع را پیش‌بینی کرده و آینده را می‌بینند. حتی طبقات بالا هم به آنان چنین عقیده‌ای دارند. شاه نیز در کارهای مهم با آنان

۱- [این عبارات نه تنها نشان‌دهنده سوه نظر و اسلام ستیزی مؤلف است بلکه بی‌اطلاعی او از تمدنهای بزرگ اسلامی نشان می‌دهد].

مشورت می‌کند. برخی باید با نیرنگ به چنین مدارجی رسیده باشند^۱. اما سه تن از پیرانی که هنگام اقامت من در پشاور بودند چنین ادعاهایی نداشتند که مثلاً قدرت ماوراء طبیعی داشته باشند. آنان نزد همه محترم بودند؛ حتی شاه هم، تا اصرار نمی‌کردند، در حضورشان نمی‌نشست و معلوم بود که به چنین احترامات واقعی نمی‌نهادند. در کارهای حکومت آزادانه گفت و گو داشتند و کارهای ناپسند حکومت و ملت را نکوهش می‌کردند. تنها تقوایشان آنان را به چنین درجه‌ای رسانیده بود. در شمار عالمان بزرگ نبودند، مگر بندرت. دوروحانی که من دیدم نه خوشامدگویی و نه تُرش‌روی داشتند. رفتار و کردار معتدل و پسندیده‌شان آنان را از دیگران متمایز می‌ساخت^۲.

خرافات

خرافه‌پسندی افغانان تنها به باور داشتن به چنین پیران دروغین محدود نمی‌شود. من موارد متعددی از ساده لوحی آنان را در این کتاب آورده‌ام. در اینجا مطالبی را که جای دیگر نوشته‌ام یاد می‌کنم.

همه افغانان به کیمیاگری و جادوگری باور دارند و هندوان را در این دو پیشه بسیار ماهر می‌پندارند. امام حضورشاه پیوسته در جست‌وجوی سنگ فیلسوف *Philosopher stone* بود و هنگام اقامت من در پشاور بیشتر اوقاتش صرف این کار می‌شد و یک مسلمان هندی که تازه از مکه بازگشته بود او را در این کار یاری می‌کرد. با آنکه این کار در قرآن منع شده است امام همچنان به کارش ادامه می‌داد؛ پول فراوانی خرج می‌کرد و به معاونش اعتماد کامل داشت.

یکی از بومیان شصت ساله پشاور که اکنون در خدمت من است روزگاری اسیر عشق دختری از اهالی پونه شده بود. در این هفته یکی از هموطنانش دریافته که او به کمک یک هندی سرگرم اخذ

۱- نزد من کتابی است که کرامات پنجاه ساله پیر معروف چمکنی - مرشد روحانی احمدشاه درانی - در آن بیان شده است. این کتاب را پسر پیر به من داد. کتاب در زمان حیات او نوشته شده و به تأیید چند تن از عالمان که شاگردش بوده‌اند، هم رسیده است که دشوار است بتوان آن را تهی از درستی دانست.

۲- حاجی معین یک روحانی معتبر پشاور کسی را نزد من فرستاد تا بپرسد که روحانیان اروپا چه ریاضتهایی را متحمل می‌شوند. پیام او را یک فارسی که از جانب شاه هیأت را همراهی می‌کرد آورد که با توجه به مذهب خویش چندان توجهی به زُهادتِ سُنی نداشت. من گفتم که زاهدان ما ریاضت نمی‌کنند؛ بلکه با پیش گرفتن زندگی پارسایانه خود را به خدا می‌سپارند. قاصد از من خواست که آن پیر را افسرده نسازم و بگویم که آنان استغفار می‌کنند چون ممکن است او هم چنین کند. بعد به او گفتم که در سایر بخشهای اروپا زاهدان خود را تازیانه می‌زنند. آن فارسیوان با تبسم شیطنت آمیزی تشکر کرد و مرخص شد. ظاهراً خوشحال بود که سرگرمی تازه‌ای برای پیر یافته است.

تدابیر و تجاری برای بدست آوردن دلِ محبوبهٔ خویش است.

غار عجیب

در نزدیکی قندهار غاری است که آن را غار جمشید می‌گویند. یک طرف این غار ظاهراً توسط سیلاب بسته شده است. اما افغانان می‌گویند که چون قدری داخل غار پیش برویم صدای هیاهوی باد و شرشر آب از انتهای غار به گوش می‌رسد و هیچ‌کس نمی‌تواند از حد معینی پیشتر برود؛ زیرا چرخه‌ی در تزه‌هایش شمشیرها تعبیه شده پیوسته در گردش است و هر چیزی را که پیش رود نابود می‌سازد.^۱ با این همه، برخی از ماجراجویان از آن گذشته و به باغی وارد شده‌اند که همانند آن را ندیده بودند. چمنهای سبز، درختستانها، جاهای خوش آب و هوا، جویهای زلال، هزار رنگ گل‌های خوشبو و زیبا، میوه‌های خوشبو و نوای موسیقی منظرهٔ فوق‌العاده‌ای را ساخته بودند که تنها بهشت موعود می‌توانست با آن برابری کند!

غول بیابانی

افغانان عقیده دارند که در کوهها و بیابانهای خاموش دیوی است که آن را «غول بیابانی» می‌نامند. و آن جانوری است عظیم‌الجثه و مخوف که رهگذران را می‌خورد. آنان دیدن سراب را که بر اثر خطای باصره صورت می‌گیرد به همین موجود نسبت می‌دهند که رهگذران را می‌فریبد و چون نزدیک شوند آنان را پاره پاره می‌کند.^۲

شهر خاموشان

افغانان به گورستان بسیار احترام می‌گذارند. گاهی به آن نام شاعرانهٔ «شهر خاموشان» می‌دهند و معتقدند که روان مردگان از بدن جدا شده و هر یک روی گورش نشسته است؛ اما دیدگان فانی ما آنان را نمی‌بینند. روان مردگان از بوی حمایل گل‌های آویخته بر روی گورها و بخورهایی که بازماندگان دود می‌کنند بهره‌مند می‌گردند.

همچنان آنان به وجود انواع ارواح واجته باور دارند؛ اما تصور نمی‌کنم در مورد دیدن ارواح چیزی شنیده باشم. هرچند ارواح چهار خلیفهٔ اول در جامه‌های نور، در طول جنگ میان شیعیان و سنیان، در یکی از کوههای کابل دیده شده است.

۱- پس باید شمشیر غار درست باشد.

۲- چون بخواهند نادانی و وحشت کسی را توصیف کنند او را غول بیابان می‌خوانند.

تعبیر رؤیا

افغانان به خواب دیدن، تعبیر آن و ارتباطش با رخداد‌های زندگی نیز عقیده دارند. شخص معتبری حکایت می‌کرد که روزگاری از خشم وفادارخان (صدر اعظم) متواری بوده است. در خواب وفادارخان را دیده که بسیار ضعیف و سیاهپوش است و دستهایش می‌لرزد؛ چنان که نمی‌تواند کمر بندش را بگشاید. اندکی پس از بیدار شدن گفتند کسی آمده است. تازه وارد خبر خلع و زندانی شدن وفادارخان را آورده بود!

پیشگویی و فال بینی

آنان همچنان به پیشگویی از طریق ستاره‌شناسی و انواع فال بینی و رمالی باور دارند. رایجترین شیوه غیبگویی شان شانه بینی است. با گرفتن استخوان شانه گوسفند در برابر نور و معاینه نشانه آن آینده‌نگری می‌کنند. این کار توسط اشخاص تعلیم یافته اجرا می‌شود و همانند «فال قهوه» نزد مردم ماست که بسیار مهارت و تخیل می‌خواهد.

قرعه کشی با تیر شیوه دیگر طالع بینی است. و آن کشیدن تیر بدون دقت و توجه از چله کمان است که از شیوه عبور آن می‌توانند نشانه‌هایی از چگونگی وقایع به دست آورند.

با تسبیح هم فال می‌بینند؛ چنان که در موضوعی بیت می‌کنند و انگشت روی تسبیح می‌گذارند و با شمردن دانه‌ها از همان محل پی به کیفیت منفی یا مثبت بودن موضوع می‌برند.

به یاد دارم که (در ۱۸۰۹م پیش از نبرد بزرگ شاه شجاع با رقیبش) گفت و گویی با یک وزیر فارسیوان او داشتم که می‌گفت، دلایل قوی دارد که در این نبرد شاه شجاع پیروز می‌شود. من سخن او را به یاد داشتم و می‌خواستم نظر دیگر بزرگان را هم بدانم، با تعجب دریافتم که پیشگویی او در نتیجه فال بینی با تیر بوده است. وزیر که ناباوری مرا دید در رفع آن کوشید و گفت که خود نیز به این پیشگویی باور نداشته است ولی این شیوه خاص توسط پیامبر سفارش شده و هرگز نطأ نمی‌کند.

افغانان که از سوی به غیبگویی باور دارند، نیازی به چاره‌سازی و تدبیر در برابر وقایع نمی‌بینند و در هر کاری «توکل به خدا» را پیشه می‌سازند.

استخاره و فال حافظ

شیوه ظریفی از فالگیری در میان افغانان مانند «فال ویرژیل» Serte Virgilcanae ماست. و

آن گرفتن کتاب به صورت عمودی بالای عطف آن، و گشودن کتاب بدون انتخاب است. کلماتی که به این طریق پیش چشم خواننده می‌آید، بیانگر پیشگویی موضوعی است که شخص بیت کرده است. بهترین کتاب برای این موضوع قرآن است. پیش از استخاره، روزه، نماز و دعا شرط است. هنگام استخاره هم شخص باید با وضو باشد.

«دیوان حافظ» هم برای تفأل به کار می‌رود. داستان لطیفی است که باری شخصی در لاهور پس از خلع شاه زمان و آشوبهایی که پیش آمده بود، از دیوان حافظ فال گرفت و بیتش این بود که سرانجام کدام یک از پسران تیمور به تخت شاهی خواهند نشست؛ این بیت در جواب آمده بود:

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده به گوش که دور شاه شجاع است، می دلیر بنوش
که همین طور هم شد.

افغانان به نیروی طلسم و تسلط بر جن و پری و دیگر خرافات هم باور دارند که پیش از این یاد

شد.

مهمان‌نوازی، تاراجگری، رسم و رواجها...

یکی از بارزترین مشخصات افغانان مهمان‌نوازی است و این صفت یکی از افتخارات ملی آنان شده است. هر که مهمان‌نواز نباشد، گویند که افغایت (پشتونولی^۱) ندارد. هرکس، بدون تفاوت می‌تواند از این حق استفاده کند. اگر مسافری با دست تهی در سراسر کشور سفر کند، گرسنه نخواهد ماند؛ گرچه شاید در شهرها چنین نباشد. برای یک افغان تحقیرآمیزتر کاری از این نخواهد بود که یکی مهمان را از خانه او بیرون ببرد. خشم او بر مهمان نیست بلکه بر کسی است که مهمان را وادار به رفتن کند. شرح مهمان‌نوازیها در بخش قبایل خواهد آمد. در اینجا نکته‌هایی از اصول مهمان‌نوازی می‌آوریم:

ننواتی

دخیل‌شدن (ننواتی^۲) یک رسم ویژه افغانی است. اگر یکی از کسی خواهشی داشته باشد، به خانه یا خیمه او می‌رود و تا به خواهش او پاسخ مثبت ندهد، از نشستن بر فرش یا خوردن طعام او

۱- معنای همان کلمه‌ها به زبان پشتو است.

۲- تصور می‌کردم دخیل‌شدن (ننواتی) مانند رسم دَرنا در میان هندیان است؛ اما چنان نیست. در میان هندیان هر دو طرف روزه می‌گیرند و گرسنگی سرانجام موجب توافق می‌شود. در «ننواتی» چنین نیست بلکه حفظ عزت و آبرو صاحبخانه را به حمایت مهمان و امیدارد و تا حدی شبیه به رواج رومیان است. در روم دخیل با سر پوشیده به خانه شخص می‌رفت و خاموش می‌نشست. یونانیان هم رسمی همانند «ننواتی» داشتند؛ مثلاً رفتار یولیسی Ulysses در برابر سیرمه Circe که تا دوستانش را دلتنگ داشت از ضیافتش امتناع کرد. (od.k. verse 375)

خودداری می‌کند. ردّ تقاضای دخیل صدمه‌ای بر شأن و مقام صاحبخانه است. این رسم چنان قوی است که فردی که بیم دارد بزودی گرفتار دشمن شود به خانهٔ شخص دیگری دخیل می‌گردد و از او پناه می‌جوید و او هم ناگزیر می‌پذیرد. صاحبخانه تنها هنگامی از پذیرش مهمان دخیل خودداری می‌کند که یا از هر مداخله‌ای ناتوان باشد و یا وجود شرایطی، مداخلهٔ او را ناموجه سازد.

دشواری از آن رسمی است که بانویی چادرش را به منزل یک افغان می‌فرستد و از او برای خود و یا خانواده‌اش یاری می‌خواهد. ملکهٔ تیمورشاه با همین تدبیر حمایت سرفرازخان (پدر وزیر کنونی) را جلب کرد و به کمک او پسرش شاه زمان را به شاهی برنشاند. این رسم با قوانین مهمان‌نوازی ارتباطی ندارد؛ بلکه تنها آن قانون است که دخیل را در حمایت صاحبخانه در می‌آورد. دخیل اگرچه دشمن سرسخت میزبان باشد، تا در حمایت او است در امان است. ناشناسی که در خانه‌ای دخیل می‌شود، تا در آن روستا یا محل باشد، در پناه میزبان خویش است.

این اصل ضرورت تأمین امنیت فراری را - هرچرمی که داشته باشد - به میان می‌آورد. با همین خاطر جمعی اتفاقات بسیاری مانند گریزاندن یک زن یا قتل و فرار و دخیل شدن در اولس دیگر رخ می‌دهد. حفاظت از دخیل محدود به حوزهٔ روستا یا منطقه است و بیرون از آن محدوده رعایت نمی‌شود. در میان برخی از قبایل تاراجگر افغان مثالهای مشخصی موجود است که نخست به یک فراری پناه داده شده و با تحفه و هدایا مرخص گردیده؛ اما چون از محدودهٔ منطقهٔ میزبان خارج شده [همان میزبان] بر او تاخته است^۱. برای یک اروپایی بسیار عجیب است که چگونه میزبان پس از محبت و خوشرفتاری، پس از ختم مراسم مهمانداری، از آسیب رسانیدن به او نمی‌پرهیزد. در واقع در مورد شخصیت آنان بیش از هرچیز فهم این نکته دشوار است که رفتارشان با ناشناسان ترکیبی است از دلسوزی و سنگدلی؛ بخشش و آزمندی.

ظاهراً در بخشهایی از مملکت که حکومت در ادارهٔ آنها ناتوان است، تاراج رهگذاران امری عادی شمرده می‌شود؛ در حالی که از دیگر جهات، رفتارشان پر از لطف و مهربانی است. آنان بیش از آنکه پابند رعایت حقوق باشند، علاقه‌مند بخشش و دهش‌اند؛ یعنی همان افغان که شاید ردای اضافی رهگذری را بستاند، به مسافری که برهنه است، ردایی می‌بخشد.

اگر این کردارهای متناقض تنها در کشور خودشان از آنان سر می‌زد، می‌توانستیم گفت که ناشی از علاقهٔ طبیعی‌شان به دارایی و حس افتخار در مهمان‌نوازی است. اما در یک کشور بیگانه که هیچ

۱- یک مثال مهم این واقعات در سفرنامهٔ دو تن اعضای هیات به دیره بند بیان شده است.

معیاری در مهمان‌نوازی ندارند، چه می‌توان گفت؟

اما چنان که دانسته‌ام، آنان در میهن یا در خارج تا دلیلی برای عدول از اصول خویش نداشته باشند، در برابر بیگانگان، رفتاری پُر از ادب و مردم‌دوستی دارند؛ و چون انگیزهٔ تاراج بیگانه‌ای موجود باشد، حتی اگر بتوان با فریب چیز بیشتری را او به چنگ آورد، دیگر اثری از حسن نیت و انصاف در اعمالشان نمی‌توان دید. در واقع نه این عادات پسندیده همراه با مهربانی همگانی است و نه هم غیبت یکی دلیل نبودن دیگری است. شاید حسن نیت و انصاف را نتوان یکجا دریافت، مگر آنکه قانون از آنها حمایت کند که در آن صورت همان شرایطی که افراد را در عملشان آزاد می‌گذاشت آنان را به یاری و تکیه بر همدیگر وا می‌دارد. شاید بر پایهٔ همین دلیل بسیاری از مردم آسیا را در جنبه‌هایی انسان‌دوستی بر انگلیسیان هم طبقه‌شان - که در دیگر صفات حسنه تقدم دارند - برتر بشماریم.

تاراجگری

ظاهراً تاراج مسافران، از نقص قانون «پشتونولی» نشأت می‌گیرد. قانون «پشتونولی» در حفظ عدالت به زورِ مظلوم و خویشاوندان و قبیلهٔ او متکی است. بیگانه که نه خویشاوندی دارد و نه قبیله‌ای، امنیتی هم ندارد. برای اثبات این فرضیه باید گفت که افغانان نه سرزمینهای همسایه را تاراج می‌کنند و نه کسانی را که در بخشی از سرزمینشان زندگی می‌کنند. تنها مسافرانند که هدف دستبرد قرار می‌گیرند. رسم تاراج در نقاط مختلف کشور و در زمانهای مختلف به درجات مختلف بروز می‌نماید.

حکومت شاهی تا آنجا که نفوذش گسترش می‌یابد، حقوق همه را یکسان حفظ می‌کند. در نتیجه چون حکومت از ثبات برخوردار است، فرد کمتر با خطر مواجه می‌گردد؛ مگر در میان قبایلی که به مخالفت با شاه برخاسته باشند. وقتی جنگ داخلی در می‌گیرد، دیگر ضابطه و قانونی وجود ندارد. یک مسافر همان‌گونه که در کوههای وزیرستان تاراج می‌شود، در نزدیکی کابل هم غارت می‌شود؛ بدون اینکه تاراجگر مجازات گردد.

تنظیم امور شهرنشینان و کسانی که در ناحیه‌ای به صورت دائمی مقیم‌اند، توسط حکومت، مردم را از چنین دست‌درازیها در امان می‌دارد. و ممکن است نادرست‌ترین افراد همچنان به کارهای نادرست ادامه دهند.

در غرب مملکت، قوم آچکزئی - که شاخه‌ای از دُرانی است - و نورزیان - که در بیابانهای

بلوچستان و در مجاورت ایران زندگی می‌کنند - و بخشی از تُوخی - که شاخه‌ای از غلزی است و در بخشی از کوه‌های پاروپامیز زندگی دارند - عادتاً راه مسافران را می‌زنند. دیگر نواحی - جز در مواقع شدت اختشاش - برای مسافران امن است. آشوبهای مداوم وضع را دشوارتر می‌سازد.

می‌گویند در غرب مملکت مالداران بیش از کشاورزان علاقه‌مند به تاراجگری‌اند. قبایل کوه سلیمان - بویزه خیریان و وزیریان - در تاراجگری بسیار بدنام‌اند. آنان با توجه به شرایط داخلی حکومت خویش این کار را می‌کنند. در دیگر قبایل شرقی وقتی میل به تاراجگری پیدا می‌شود که ییمی از حکومت نباشد. در آن صورت در روز روشن و در جاده‌ها دست به غارت می‌زنند. وقتی به حد کافی در امتیت نباشند، از مال‌التجاره سهمیه‌های گزاف می‌گیرند و یا تقاضاهایی می‌کنند که رد نمی‌شود. هنگامی که جرأت تاراج نباشد، دست به هرقت می‌زنند؛ اما در جاده‌های حومه شهرها با توجه به حفظ امتیت توسط حکومت خطری متصور نیست.

بزرگان قبایل - جز خیریان - در صورت توافق، عبور امن کاروانها را از سرزمین خود تضمین می‌کنند. این بزرگان در مقابل هدیه‌ای مختصر، گروهی کوچک - و گاه یک نفر - را برای بدرقه راه‌گذران تعیین می‌کنند و به همراهی آن می‌توان با اطمینان به مسافرت ادامه داد. اما در مناطقی که نفوذ حکومت اندک و امکان غارت و تاراج بسیار است شمار همراهان متناسب با مقدار مال‌التجاره تعیین می‌گردد. گفتنی است که چنین تدابیر برای اقوامی که رابطه ضعیفی با شاه دارند و میل غارتگری در میانشان قوی است، نیز تأثیر مطلوب دارد.

در میان این اقوام فرض بر این است که اولس با مسافر هیچ پیوندی ندارد و می‌تواند براو بتازد و چنین تاخت و تاز، نبردی افتخارآمیز است؛^۱ اما اگر تعهد حمایت دادند به پیمان خویش استوارند. از طرفی مردمان قبایل تابعه از کیفیت جرم غارتگری بخوبی آگاهند. تنها کسانی که از آنان عزت و اعتبار بسیار کمی توقع می‌رود، دست به چنین اعمال می‌زنند.

در مورد افتخار به نیکنامی افغانان باید گفت که تاراجگری آنان هرگز با قتل و کشتار همراه نمی‌شود. ممکن است شخص در دفاع از مال خویش کشته شود، ولی چون دست از مقاومت بردارد دیگر خطری تهدیدش نمی‌کند.

در مورد تاراج کاروانها توسط بزرگان اقوام، در جریان برده‌های داخلی چیزی نمی‌گویم. این عمل مصلحتاً صورت می‌گیرد و گاه در شرایط مناسب، با وعده استرداد، مجاز دانسته می‌شود.

آداب، رسوم و خصایل ویژه

چادرنشینان و مسکن‌گزینان

زندگی افغانان در همه جای کشور یکسان نیست. تنوعات آن بتفصیل در بحث قبایل خواهد آمد. در اینجا مشترکات عمومی بیان می‌شود.

لازم است یکی از علل چندگونگی را همین جا یاد کنیم و آن تقسیم ملت به چادرنشینان و مسکن‌گزینان است. چادرنشینان را غالباً می‌توان در غرب مملکت یافت که در آنجا احتمالاً جمعیت را تشکیل می‌دهند. اما در شرق مردم همه در خانه‌ها زندگی می‌کنند که تناسب جمعیتشان در تمام ملت باید بیشتر باشد. جمعیت چادرنشینان، به گمان اغلب، کاهش یافته و معتقدم باز هم کاهش خواهد یافت.

تسهیلاتی که به موجب آن مردم در گذشته تغییر مکان داده‌اند، ظاهراً مخالف این باور است که آنان در گذشته همه مالدار بوده و در چادرها می‌زیسته‌اند؛ هرچند انکار نمی‌توان کرد که در قبایل کشاورز نیز مهاجرتهای بزرگی صورت گرفته است. حرکت یوسفزیان از مرزهای ایران ویژه *Persean Proper* تا مرزهای هند در جای دیگری بیان شده است.

این نیز معلوم است که دیگر قبایل پیرامون پشاور هم از شرق خراسان به سرزمین حالیه خویش کوچیده‌اند. در دوره‌های بعد غلزیان به فرمان نادرشاه کوچیده و منزل به درانیان پرداخته‌اند. اما این یک جابجایی اجباری به دست یک فاتح بوده و طی یک سده، مهاجرت داوطلبانه‌ای صورت نگرفته است، به عقیده من آنان که به زراعت دل بسته‌اند، در واقع دلبستگی به خاک دارند. معلوم

نیست که این جابجایی‌ها هنوز ادامه داشته باشد. ما شماری از مردمان را می‌بینیم که هرچند چادر نشین‌اند و مالدار، از مزارعشان فراتر نمی‌روند و این نشانه ارتقای مرحله آنان از کوچ فصلی تا کشاورزی در نقطه معینی از اقامتگاه تابستانیشان و اعمار خانه برای اقامت دائمی است؛ مثلاً قبیله استوریانی *Stooreaunes* که زندگی مالدار را گذاشته و کشاورزی را اختیار کرده‌اند. مثالهایی هم که اقامت دائمی را گذاشته و کوچگری را برگزیده‌اند، اندک نیست.

یک جهانگرد آگاه افزون بر امکان دلپذیر شدن زندگی با کوچ و چادر نشینی دو انگیزه دیگر را نیز در انتخاب کوچ نشینی قابل بررسی دانسته است: نخست، نامساعد شدن خاک که مردم را ناگزیر از ترک آن می‌سازد؛ دوم، کردار نادرست حکومت که مردم را ناچار می‌سازد برای گریز از یبداد، خانه به دوش گردند!

اما در مورد افغانان نمی‌توانم این نظر را بپذیرم. به عقیده من زندگی مالدار برای آنان دلپذیر است. با رغبت آن را می‌پذیرند و با اندوه ترک می‌کنند و اینکه مثالهای اندکی از ترک مزارع و پذیرش مالدار می‌داریم، بسته به عادت است. چادر نشینی و مالدار افزون بر رهایی مردم از یبداد یک حکومت شاهی - که خاص اقوام کوچی نیست - منافع دیگری هم دارد. زندگی مالدار آسان، آزاد و امن است. همه چیز بدون لزوم کار بسیار، مهیا است. از منافع اقلیمهای مختلف بهره‌مند می‌گردند و از یک زندگی یکتوخت و خسته کننده، با دیدن مناظر گوناگون و زندگی ورزشکارانه دائمی امکان‌رهایی می‌یابند. شبانان که در هر نقطه پراکنده‌اند، از نظارت حکومت داخلی نیز آزادند.

چند خانواده خویشاوند که در سرزمینی فراخ با محصولی بیش از حد نیازشان زندگی می‌کنند، برای تأمین آرامش نیازی به حکومت ندارند. هرچند که یک فرد زیر نظارت معدودی از رهبران اولس را بتوان آزاد شمرد، نمی‌توان او را با فردی مقایسه کرد که در جامعه‌ای برکنار از کنترل حکومت و بی‌نظمی خودسری زندگی می‌کند. یکی از دلایل ترک چنین زندگی رشک‌انگیز همان است که والنسی کشف کرده است: دشواری تأمین مایحتاج و ادامه زندگی. این دشواری را باید شماری از شبانان بیش از کشاورزان احساس کنند. زندگی مالدار هنگامی دلپذیر است که

۱- سفرنامه والنسی Volney، فصل ۲۳، بخش ۳. از نام این مرد شایسته نمی‌توانم بدون ادای احترام بگذرم. مطالعات خوبی در خصوصیات شرقیان و مقایسه آنان با اروپاییان انجام داده است. برای درک بهتر دیگر سفرنامه‌ها بهتر است آدم نخست سفرنامه والنسی را بخواند.

جمعیتش محدود باشد. ازدیاد انسانها و رمه‌ها روزبه‌روز چراگاهها را محدودتر و شبانان را ناچار می‌سازد تا برای تأمین زندگی به کشاورزی بر روی قطعه‌ای زمین هم بپردازند. با این دگرگونی به جای آنکه شخص صد میل سفر کند، بر روی بیست جریب زمین زراعت می‌کند و مایحتاجش را به دست می‌آورد. البته نمی‌توان انکار کرد که گاهی کشاورزان نیز، به دلیل ناعساعد بودن زمین ناچار به مالداري روی می‌آورند؛ یا بیداد حکومت مردم را خانه به دوش و چادر نشین می‌سازد. اما به عقیده من برخی عوامل تشویق‌کننده، خود از طبیعت زندگی بر می‌خیزند و من مخالف تعمیم نظریه‌ای که در مورد آوارگان سوریه صدق می‌کند، بر همه کوچیان هستم.

خانه‌ها

شرح خیمه شبانان پسانتر خواهد آمد؛ همچنان که انواع خانه‌ها گزارش خواهد شد. خانه‌های معمولی از خشت خام و یک طبقه ساخته می‌شود. بامها یا مسطح و چوب‌پوش است و یا گنبدی و از موادی است که دیوارها از آن ساخته شده است. چون میز و صندلی نیست؛ مبلمان هم نیست یا کم است؛ مردم بر روی فرشهای پشمی خشن و قطعات نمد می‌نشینند^۱. قبایل بردرانی بر تشکهای چرمی یا نمدی می‌نشینند. شهرنشینان نیمکتهای پهن دورادور خانه می‌نهند (که آن را «صُفّه» می‌نامند)؛ اما بیشتر رسم است که بر زمین نشینند. چون خودمانی بنشینند، پاها را دراز می‌کنند، یا هر طور که راحت باشند می‌نشینند؛ اما چون بخواهند تشریفات را رعایت کنند، پاها را زیر لباس جمع و پنهان می‌دارند (یعنی چهار زانو یا مربع می‌نشینند). چنین نشستن برای یک اروپایی قابل تحمل نیست؛ اما مفاصل مردمان آسیایی چنان نرم است که با وصف فشرده شدن پاها بر روی زمین سخت، روزها - بدون ناراحتی - همچنان می‌نشینند.

قلیان

کار معمولی افغانان، چون نشسته‌اند، گفت و گو است. پیوسته چَلَم (= چلیم، قلیان) در مجلسشان در گردش است. قلیان می‌کشند و گپ می‌زنند. رایجترین قلیان از سفال ساخته می‌شود

۱- چون از این نمدها مکرر یاد خواهد شد، در اینجا به شرح آن می‌پردازیم. نمد از پشم - مانند شال و قالی و دیگر مصنوعات پشمی - ساخته می‌شود. نمد را زنان می‌سازند. پشم را خیس می‌کنند و می‌مالند و با دست مرتب می‌سازند. تا شکل متناسب را بگیرد. ضخامت نمد از یک چهارم تا نیم اینچ است و نرم و ملایم است. از نمدهای نرمتر جامه هم می‌سازند. رنگ آن معمولاً خاکسی و سیاه است. نوع مرغوبتر آن که در خانه‌های ثروتمندان از آن استفاده می‌شود، بسیار قرص، قهوه‌ای رنگ و دارای نقشهای گل و بوته است.

که به شکل بطری با دهانه‌ای پهن است. کسانی که وضع بهتری دارند قلیان‌شان از شیشه، برنج و مواد دیگر به صورت آراسته و منقش است. این ظرف را آب می‌کنند و دو لوله چوبی آراسته هم در آن تعبیه شده است. یکی نی عمودی یا راسته که بالایی آن سرقلیان را می‌نهند که محتوی تنباکو و ذغال با آتش است و دیگری نی که به لب می‌رسد. چون کشیده می‌شود، دود از آب می‌گذرد و اگر آمیخته به ذرات روغنی و مواد دیگر باشد، پالایش یافته سپس به دهان می‌آید. همه فارسیوانان روزانه به دفعات از قلیان استفاده می‌کنند و در مقایسه با افغانان سلیقه بیشتری در تهیه قلیان به خرج می‌دهند. افغانان این دقت فارسیوانان را با انتقاد می‌نگرند؛ حتی داستانی می‌آورند که چند نفر فارسیوان به سفر رفته بودند؛ چون در بازگشت از آنان پرسیدند چگونه سفری بود؟ گفتند خوب بود؛ ولی از نبودن قلیان در زحمت بودیم. معلوم شد که عده مسافران دوازده نفر و شمار قلیانها یازده تا بوده است. در روستا از یک قلیان بزرگ همگانی در یک ساختمان استفاده می‌شود.

نصوار

افغانان بسیار قلیان نمی‌کشند و به جای آن نصوار می‌کشند و بسیار به آن عادت دارند. نصوار افغانی مانند نصوار اسکاتلندی خشک و نرم است. آنان نصوار را مانند ما در قوطیهای پهن ننگ نمی‌دارند. ظرف نصوارشان نوعی کدوی کوچک و خشکیده‌ای است که مغز آن را خالی می‌کنند. این میوه را بلاغون Blaughoon می‌خوانند و هندیان بیل Bail می‌گویند و مقدار بسیاری به همین منظور از هندوستان وارد می‌شود.

این ظرف در ندارد بلکه در بالا سوراخی کوچک دارد که از آن نصوار می‌ریزد. برخی از این کدوهای نصوار بسیار آراسته و دارای نقش و نگار است.

احوالپرسی

چون کسی وارد خانه دیگری می‌شود، می‌گوید: «سلام علیکم» و صاحبخانه جواب می‌دهد «وعلیکم السلام» و بر می‌خیزد و دستهای مهمان را در دست می‌گیرد و می‌گوید: «شه راغلی، هرکله راشی!» یعنی: خوش آمدید، همیشه بیاید! و عباراتی مانند آن. مهمان می‌پرسد: «شه په خیریی؟» یعنی خوب و خوش هستی؟ صاحبخانه جای مهمان را تعارف می‌کند و چون نشست، احوال او را جویا می‌شود و به گفت و گو ادامه می‌دهند. بینواترین افغانان هم این مراسم را اجرا می‌کنند؛ دیگر تکلفی در کار نیست. افغانان عموماً تا حدی باوقار و متین‌اند اما این وقار و متانت

مانع گفت و گوهای شاد نمی‌گردد. آنان در عین سنگینی، گاهی قاه قاه می‌خندند!

ضیافتها

افغانان مردمانی خوش‌مشریند. افزون بر ضیافتهای بزرگی که در مراسم عروسی و مانند آن ترتیب می‌دهند، در مواقع مناسب پنج- شش تن از دوستان را دعوت می‌کنند. اگر استطاعت داشته باشند گوسفند می‌کشند و با همان آدابی که پیشتر یاد کردم مهمانان را خوشامد می‌گویند. وقتی همه مهمانان آمدند صاحبخانه یا یکی از اعضای خانواده دستهای مهمانان را می‌شوید. سپس غذا می‌آورند که عبارت است از گوشت آب‌پز و آبگوشت که گوشت هم در آن هست، با نمک و گاهی فلفل. در این آبگوشت نان ریزه می‌کنند و می‌خورند و می‌گویند بسیار خوشمزه است. نوشابه‌شان دوغ یا شربت است. بعضی هم از شیر گوسفند نوعی مشروب می‌سازند که اگر سکرآور نباشد، گرم‌کننده هست. میزبان بر سر سفره به تعارف می‌پردازد و اصرار می‌کند که: بخورید! مضایقه نکنید! بسیار است. پیش از صرف غذا و پس از آن دعا می‌کنند و در پایان مراسم میزبان را «کور ودانی» (خانه آباد) می‌گویند.

پس از صرف غذا قلیان می‌کشند. یا دایره‌وار نشسته داستان و تبدل (سرود) می‌خوانند. پیرمردان داستان‌سرایان خوبی‌اند. داستانها از شاهان و وزیران دارند؛ نیز از جن و پری؛ اما بیشتر از عشق و از جنگ. این داستانها بیشتر همراه با سرودها و غزلها است و پیوسته با یک نتیجه اخلاقی پایان می‌پذیرد. افغانان از این داستانها و غزلها بسیار لذت می‌برند و به آرامی گوش می‌دهند و می‌گویند: «ای شاباش». سرودها تقریباً همه عشقی است؛ اما سرودهایی نیز در ستایش نبردهای قبایل و کارنامه‌های بزرگان دارند. برخی هم اشعاری از دیگر شاعران می‌خوانند و برخی نی، کمانچه، سارنده، سُزنا و ریاب می‌نوازند و آوازخوانان با آنها هم‌نوا می‌شوند. سرودها و آهنگها را غالباً شبانان و کشاورزان، ولی بیشتر شاعران حرفه‌ای می‌سازند. گاهی هم آثار شاعران معاصر و یا متقدم را می‌خوانند.

شکار

شکار دلیپذیرترین سرگرمی افغانان است. نوع شکار با توجه به طبیعت مناطق و جانوران

۱- آقای دوری در باره افغانان غرب می‌گوید: مردمانی باوقارند. نمی‌خندند ولی با هم خوب گپ می‌زنند و با هم آشنا معلوم می‌شوند. گاه مثل همه مردم دنیا خوش و خندانند.

شکاری فرق می‌کند. غالباً گروههایی بسیار سوار بر اسب یا پیاده به صورت نیم‌دایره حلقه‌ای بر گرد شکارها تشکیل داده آنها را به پیش می‌رانند تا در یک دره تنگ یا محل مناسب دیگری جمع شوند. سپس با تفنگ و سگهای شکاری به جان آنها می‌افتند و اغلب روزانه یکصد تا دویست جانور را شکار می‌کنند. غالباً چند صیاد مکرراً با سگهای تازی و با تفنگ به شکار خرگوش، آهو و روباه می‌روند و در راه هم اگر صیدی ببینند، به تیر می‌زنند. در بخشی از کشور خرگوش را با راسو (موش خرما) صید می‌کنند.

برای شکار آهو گله‌گاوها یا شتران را تعلیم می‌دهند که میان شکارچیان و شکارها حایل گردند و شکارچیان را از دید شکاری پنهان دارند. سپس شلیک می‌کنند. در زمستان گرگ و دیگر جانوران وحشی را در برف تعقیب و در لانه‌هایشان آنها را شکار می‌کنند.

بعضی هم نزدیک چشمه‌ها گودالهایی کنده و در آنها پنهان می‌شوند و چون شبانه آهو یا جانور دیگری می‌آید که آب بنوشد، شکارش می‌کنند. کفتار را شبانه صید می‌کنند و هنگامی که از لانه به جستجوی شکار بیرون می‌آید خود شکار می‌شود. پرندگان را در هوا هرگز به تیر نمی‌زنند و صبر می‌کنند تا بر زمین فرود آیند؛ سپس شلیک می‌کنند. از بازشکاری تنها در شرق استفاده می‌شود. کبک را خیلی آسان با اسب‌دوانی شکار می‌کنند. کبک نمی‌تواند فاصله طولانی را پیرد. اندکی می‌پرد و می‌نشیند. صیادان سوار بر اسب به تعقیب کبکها می‌پردازند. کبکها سرانجام مانده می‌شوند و رمقی برای پریدن ندارند. آنگاه آنها را با دست می‌گیرند، یا با چوب می‌زنند.

هرچند شکار در تمام مملکت رایج است، اما افغانان غربی علاقه بیشتری دارند. در میان آنان سرود و غزل هم - که بیشتر یاد کردیم - رواج کامل دارد.

مسابقه

مسابقه بیشتر در عروسها رواج دارد. صاحب عروسی، شتری تیزتک به مسابقه می‌گذارد که سی چهل اسب سوار - در زمینی مناسب - در پی آن می‌تازند. مسابقات خصوصی هم هست؛ ولی در اینجا مانند ایران، شاه برای برندگان جایزه نمی‌دهد. طبقات بالاتر معمولاً نیزه‌بازی می‌کنند. بدین سان که قطعه چوبی را بر زمین فرو می‌برند و در حالی که سوار بر اسب سرعت از کنار آن می‌گذرند آن را با نیزه از زمین بیرون می‌کشند. همچنان سواره با تفنگ به تمرین نشانه‌زنی می‌پردازند. نشانه‌زنی با تفنگ یا با تیر و کمان در میان همه طبقات مردم رواج دارد. در چنین مسابقات گاهی مردمان یک روستا با روستای دیگر یا گروهی با گروه دیگر مسابقه می‌دهند، و

برای آن شرط می‌گذارند که بیشتر یک ضیافت (ناهار یا شام) است؛ اما هرگز بر روی مبلغ کلاتی پول شرط نمی‌بندند. در خانه هم انواع سرگرمیها دارند. هرچند بازی ورق در میان آنان رایج نیست؛ اما بازی تُرد رواج بسیار اندکی دارد.

آتن

تابستان پیش روی خانه‌ها و یا خیمه‌ها و زمستان به دور آتش - می‌ایستند. یکی در وسط ایستاده، سازی می‌نوازد و دیگران به اجرای انواع حرکات می‌پردازند. گاهی دستها را به هم می‌دهند، فریاد می‌کشند و دست می‌اندازند و گاهی آهسته و گاهی تُند، هماهنگ با موسیقی، حرکت می‌کنند. باری یکی از این اتنها را مشاهده کردم که در آن سرودی عاشقانه با آهنگی بسیار دلنشین خوانده می‌شد که فضای آن بی‌شبهت به یک فضای اسکاتلندی نبود.

بازیها

بازیهایشان غالباً برای ما [اروپاییان] کودکانه می‌نماید، که زینده ریشهای بلند و متانتشان نیست. توشله (= تپله) بازی در میان مردان رسیده، در تمام کشور افغان و ایران و - تصور می‌کنم - ترکیه هم رایج است.

بازی دیگری که عمومیت دارد، افغانان آن را خومی و تاجیکان کبیدی می‌گویند و چنان است که مردی پای چپش را با دست راست می‌گیرد و با یک پا بر می‌جهد تا از رقیبش که نیز همچنان بر می‌جهد سبقت گیرد. چندتن از بازیکنان به یک سو و چندتن به سوی دیگر و بازی پیچیده‌تر از آن است که شرح دادم؛ اما برای اشخاص بزرگ عجیب معلوم می‌شود.

بازیهای دزد و پادشاه، لیس بازی (با سنگهای پهن و نازک) و کلاهبازی نیز رواج بسیار دارد؛ همچنان که کشتی‌گیری، پهلوانی و مانند آن.

جنگ انداختن جانورانی چون بلدرچین (= بُودته، کَرک)؛ سگ، قوچ و حتی شتر طرفداران بسیار دارد. من شُترجنگی را تماشا کردم. شتران در فصل نسل‌گیری بسیار خشمگینانه جنگ می‌کنند. سرانجام یکی از شتران مغلوب می‌شود و باید مردم برایش راه باز کنند؛ چون با سرعت بسیار پا به فرار می‌گذارد و شتر فاتح هم تا فاصله زیادی او را دنبال می‌کند. در برد و باخت هر یک از این بازیها جایزه یا شرطی می‌گذارند. گاه طرف برنده پول دریافت می‌کند. گاهی مرغ یا دیگر حیوانی که شکست خورده است، نصیب طرف برنده می‌شود؛ اما رایجتر از همه سور و مهمانی است.

پوشاک

جامه مردان یکتواخت نیست ولی ظاهراً جامه‌ای که افغانان غرب می‌پوشند، پوشاک همه ملت بوده است و عبارت است از شلوار دوباچه کتانی تیره رنگ، پیراهن گشادی که آن را کمیس^۱ می‌خوانند؛ مانند پیراهن فراگ واگن داران - ولی با آستینهای گشاد که تقریباً تا زانو می‌رسد - کلاه کوتاهی (مانند کلاه هولا Hulan) که اطراف آن پارچه سیاه ابریشمی یا اطلس و بالای آن گلابتون دوزی شده یا پارچه‌ای به رنگ روشن است؛ کفشها از چرم قهوه‌ای، دارای بند یا دگمه (= تُکمه) که تا ساق پا را می‌پوشاند. بر روی این لباسها در بیشتر فصول سال نم‌د یا پوستین بلندی بر شانه می‌اندازند، که آستینهایش آویزان است و تا میج پا می‌رسد (تابلو ۲).

در شهرها و مناطق متمدن پوشاک مردم شبیه پوشاک ایرانیان است و در مرزهای شرقی افغانستان از چند نگاه به پوشاک هندیان همانند است.

پیراهن زنان شبیه پیراهن مردان، ولی بسیار بلندتر و از پارچه نفیس‌تر که غالباً رنگین و ابریشم‌دوزی و گلدوزی شده است. در غرب غالباً پیراهن تمام از ابریشم است. شلوار زنانه رنگین و تنگتر از شلوار مردانه است. کلاه کوچک ابریشمی با رنگ روشن، گلابتون‌دوزی یا خامک‌دوزی شده که تا بالاتر از گوشها می‌رسد. روی آن روسری ساده یا گلداری می‌اندازند که چون به مردی بیگانه برخوردند بتوانند با گوشه‌ای از آن چهره را بپوشند. در غرب، زنان معمولاً سربند سیاهی دور سر و روی کلاه می‌بندند. موهایشان را به دور صورت مرتب کرده و بقیه را در دو بخش بافته پشت گردن می‌اندازند.

زیور زنان

زیور زنان عبارت است از ردیفی از سکه‌ها یا پولکهای ونیزی که دور سر می‌آویزند، زنجیرهای زرین و سیمین که دور سر پیچیده و روی پیشانی آویخته است و دوگویی زرین در انجام این زنجیرها است که در نزدیک گوشها آویخته است؛ گوشواره، انگشتر، آویز بینی، که بیشتر در ایران رایج بود و در هند و عربستان هنوز هم رواج دارد.

زنانی که هنوز ازدواج نکرده‌اند، شلوار سفید می‌پوشند و موها را باز و نابافته می‌گذارند.

۱- احتمالاً کمیس همان قمیص عربی است. به ایتالیایی کمیسیا Camiscia و به فرانسه شمیز Chemise می‌گویند و چون در اروپا پس از جنگهای صلیبی رایج شده بایست از شرق آمده باشد.

حمل و نقل

وسایل حمل و نقل در افغانستان با وسایل ما فرق دارد و بیان مختصر آن در اینجا لازم است. وسایلی که در تجارت از آن استفاده می‌شود در جای دیگری خواهد آمد. در اینجا تنها از وسایل سفری یاد می‌کنیم.

گاری چرخدار در این کشور نیست^۱ (در هیچ جای ایران هم نیست). پلانکین (تخت روان) هم نیست. رایجترین وسیله سفر - برای مردان و زنان - اسب است.

معمولاً یک اسب، ساعتی پنج - شش میل می‌پیماید. اما پیک و مسافرانی که راه دراز در پیش دارند می‌تازند، که برای مسافران معمول نیست و سبک به نظر می‌آید؛ اما کسانی که به تفریح یا از خانه‌ای به خانه‌ای می‌روند می‌تازند و به نکوهش دیگران وقتی نمی‌نهند. (تابلو ۳).

پراق اسب

پراق اسب دو گونه است: ایرانی و اُزبکی، که دومی رایجتر است. لگام ایرانی نوعی دهنه است، که به جای پژه‌ها، دو (یا چهار) حلقه دارد که به جلو متصل است. دهنه نیز گاهی پژه‌های تیز دارد که هنگام کشیدن، دهان اسب را به درد می‌آورد. این لگام با زنجیره‌های نقره‌ای و دیگر زیورآلات آراسته است. زین تقریباً بر پشت اسب چسبیده ولی دو سوی جلو و دنبال آن اندکی برآمده است که سوار را هنگام نشستن استوار می‌دارد؛ اما برآمدگیها چنان نزدیک است که سوارکار ناآشنا را می‌آزارد. برآمدگی جلو بلندتر و از چوب نقاشی شده و بر حسب استطاعت مالک آن دارای نقره کاری یا طلا کاری است. دهنه اسب اُزبکی دُرُست شبیه دهنه اسبهای ماست ولی پژه‌هایش بزرگتر است. کلنگی (سربند) در محل پیوندها با تُکمه‌های طلایی یا نقره‌ای تزیین شده و محل اتصال پوزبند با رُخساره‌بند، تزییناتی به شکل گل زنبق دارد. برپیشانی اسب تسمه نمی‌بندند. دهنه لگام ایرانی و اُزبکی تنگ و بسیار زیبا، از چرم قهوه‌ای و گاهی - بسیار کم - از چرم ساغری سبز ساخته شده است. قفس‌بند ندارند و اگر دارند، بسیار سُست است و به لگام نه - بلکه به تنگ - بسته است. قفس‌بند محکمی که هندیان بر سر اسب می‌بندند و با آن حرکات اسب را کنترل می‌کنند در اینجا معمول نیست.

۱- [وسایل چرخدار در قدیمترین تصاویر موجود آمده است. انواع تخت‌روان هم تا همین اواخر موجود بوده و به نامهای تخت‌روان، عماری و دولی و پالکی یاد می‌شده است.]

سینه بند نشانی نقره‌ای یا طلایی به شکل گنبد دارد. پاردم هم عموماً رواج داد. لگامها مخصوصاً لگام اُزکی بسیار زیبا است و اسبان را بهتر از اسبان انگلیسی جلوه گر می‌سازد. زین اُزکی بر پشت اسب، بلند ایستاده و از زین ایرانی بزرگتر و راحت تر است. جلو یا دنبال آن بسیار بلند نیست. برآمدگی جلو منشعب شده، به صورت دو حلقه پیچک آیونی پایین آمده است. زیر هیچ یک از این دو نوع زین [با مواد نرم و ملایم] پرکاری نشده است؛ بلکه زیر آن دو سه تکه نمد یا پتو می‌اندازند که با تسمه زیر شکم اسب می‌بندند. زین ایرانی مانند زین حصارى تنها قالب چوبی است که تفنگداران قاب چرمی (قاش) و دیگران خُرجین بر آن می‌نهند که در آن تلهای اضافی یا اندک مواد مورد ضرورتشان را می‌گذارند. این خُرجینها با پارچه‌های گلدوزی شده یا قطعات قالی تزئینی و بسیار زیبا به نظر می‌آید. آرایش اسب فقرا به جای طلا و نقره، از حلبی و آهن سفید شده است. رکابها گوناگون و رایجترین آنها مانند رکابهای ماست، ولی انجامهای قوسی که به دو طرف میلهٔ زیر پا واقع شده بلندتر است. نوع دیگری که بسیار رایج نیست، به جای میله قطعهٔ پهنی از آهن به طول نه و عرض چهار پنج اینچ برای استراحت پاها دارد.

غاشیهٔ اسب پارچه‌ای است که از زین تقریباً تا دم حیوان می‌رسد و بر دو پهلوی اسب آویخته است. معمولاً آن را از پارچهٔ تیره رنگ گلدار یا پوست پلنگ یا دیگر جانوران وحشی تهیه می‌کنند؛ اما بسیاری آن را از مخمل می‌سازند که مرصع به گوهرهای پُربها است. اما این آرایشها و تجملات به مناسبتهای خاصی است و در اوقات عادی همه چیز ساده است.

اسبها را همیشه شاطرهای سواره - ته مانند هند پیاده - همراهی می‌کنند و چون ارباب از اسب پیاده شده، به جایی می‌رود، شاطر تا بازگشت او بر اسب، سوار است و این کار را برای اسب مفید می‌دانند.

سفرها

بانوان بیشتر در کجاوه سفر می‌کنند. خانوادهٔ شاهی، بعضی بر فیل و دیگران بر نوعی تخت روان سوار می‌شوند و شاه گاهی بر فیل و بیشتر بر نوعی تخت روان (دولی) سفر می‌کند که در هند آن را نالکی *Nalkee* گویند، مردان چوبهای آن را که در زیر آن از دو جانب می‌گذرد، بر شانه نهاده می‌برند. این نوع مخصوص شاه است و معدودی از اشراف هم امتیاز مسافرت با جامپان *Jaumpaun* را دارند.

جامپان نوعی دولی یا عماری کوچک است مانند پالکی *Paulkeen* با سقف گنبدی، که بر سه

تیر - مانند تونجنهای Tonjon هند استوار می‌گردد و چند تن آن را بر شانه می‌برند. در شرق بیماران را هم با تخت روان از جایی به جایی می‌برند. تصور می‌کنم همه این محملها را هندوان می‌برند؛ هرچند که ریشهای بلند و کلاههای پوستی‌شان به آنان قیافه دیگری می‌دهد.

بار و بُنه مسافران با شتر و قاطر برده می‌شود. در هند برای این کار معمولاً از شترانی که جانورشناسان شترپادی می‌خوانند، استفاده می‌شود. قاطر بارکش خوبی است که چون تند می‌رود با شتر برابری می‌کند اما بهایش گران است و تنها ثروتمندان از آن استفاده می‌کنند.

نامه رسانی

نامه رسانی (پُست) در افغانستان نیست. مرسولات شاه با چاپار فرستاده می‌شود. چاپارها سوارانی هستند که مسافرت‌های شگفت‌انگیزی دارند. در منازل معین اسبهای تازه نفس توسط رئیسان برایشان آماده می‌گردد.

آنان بدون مقدمات کارهای حیرت‌آوری می‌کنند. سراسر بدن را با جامه‌ها و پارچه‌های استوار می‌پوشانند تا در طول سفر بر عضلاتشان درد کمتری عارض شود. چاپاران شاه نامه‌های دیگران را نمی‌برند. آنان در واقع مردان برتر و معتمدند که غالباً پیامهای مهمی را دریافت می‌دارند. دیگران در مواقعی ضروری، چاپار کرابه می‌کنند و بزرگان چاپارهای دائمی در خدمت دارند. توده‌های مردم پیامها را به قاصدان - یا نامه‌رسانان پیاده - می‌سپارند که بسیار به چابکی راه می‌پیمایند و غالباً راه پشاور - کابل را که دوپست و ده میل است به چهار روز می‌روند.

برده‌داری

در افغانستان مانند هر کشور اسلامی برده‌داری رواج دارد^۱، که گزارش مختصری از آن در ذیل می‌آید:

بیشتر بردگان خانه‌زادند؛ اما از خارج هم برده می‌آورند. گاهی حبشیان و نگرورها را از عربستان می‌آورند. بلوچان مردمان فارسی و دیگران را که در چپاولها اسیر می‌کنند می‌فروشند. تعداد معتناهی از کافران را هم یا از مردم خودشان می‌خرند و یا توسط یوسفزبان از مرزها به اسارت گرفته می‌شوند. این تنها موردی است که افغانان - به اکراه - از داخل برده می‌گیرند. بردگان کافر عموماً زنانند که به دلیل زیبایی فوق‌العاده‌شان خواستاران بسیار دارند. دیگر بردگان عموماً در کارهای

۱- [البته سالهاست که در افغانستان و دیگر کشورهای اسلامی برده‌داری لغو شده است].

سطح پایین استخدام می‌شوند؛ ولی در اطراف مملکت، مخصوصاً در مناطق درانیان بردگان را به کار کشاورزی نیز می‌گمارند. از آنان - چنان که در هند معمول است - خواسته نمی‌شود که به جای چهارپایان کار کنند؛ بلکه همچون آزاد مردان کار می‌کنند. از جهات دیگر نیز با آنان به همین منوال رفتار می‌شود. در میان طبقات پایین بردگان با ارباب بر سر یک سفره می‌نشینند و یکسان لباس می‌پوشند و اجازه داشتن املاک خصوصی دارند. از آقایان هدیه دریافت می‌نمایند. به همت اربابان ازدواج می‌کنند و....

آنان با دختران دیگر بردگان ازدواج می‌کنند و دارنده دختر حق تعیین مهر او را دارد؛ اما شنیده‌ام که مهر، به پدر یا به خود دختر داده می‌شود. تصور می‌کنم که آقا در برابر دریافت این پول از ادامه خدمت دختر نزد خود صرف نظر می‌کند و فکر نمی‌کند که رایگان از او - که خانه‌زاد است و بهای ازدواج هم بالا رفته است - دست بردارد. من نشانه بد رفتاری با بردگانی را که در کار کشاورزی اند ندیدم.

آنان در خانه اربابان خویش زندگی می‌کنند و حتی اگر لازم باشد که در کلبه سر مزرعه بمانند، وابسته به یک قطعه زمین نیستند و از مزرعه‌ای به مزرعه دیگر می‌روند و شمارشان آن قدر نیست که به زمینهای خاصی پایبند گردند.

از محصول کشت سهمی نمی‌برند و اگر بخواهند با دیگر آزاد مردی - زیر نظارت ارباب - کار می‌کنند. بندرت کتک می‌خورند. بردگان پرورش یافته در یک خانواده متوسط الحال خود را عضو خانواده می‌شمرند و معتقدند که باید کار کنند تا اربابشان بتواند زندگی خود و آنان را تأمین نماید. کنیزان، صورتی ارباب می‌شوند و در کارها، به کدبانوی خانه کمک می‌کنند. در طبقات پایین آنان با خانم خانه در کارها سهیم می‌شوند.

اُزبکان غالباً با آزادی برده‌ای که چند سال بخوبی خدمت کرده باشد - اگر بتواند مبلغ معینی بپردازد یا وعده پرداخت آن را بدهد - موافقت می‌کنند و این قرار توسط حاکم عملی می‌گردد. اما افغانان عار دارند از این که برده را در برابر پول آزاد کنند؛ بلکه غالباً در برابر خدمت یا در حال مرگ خویش آنان را آزاد می‌کنند. شنیدم افغانی که تصور می‌کرد خواهد مرد، همه بردگانش را که از پسرش ناراضی بودند احضار کرد و به آنان سنه آزادی داد.

افغانان از برده‌داری سخت نفرت دارند و اُزبکان را در این کار نکوهش می‌کنند و آنان را «آدم فروش» می‌خوانند. نویسنده‌ای که به هیچ روی از آنان طرفداری نمی‌کند به این طرز فکرشان

شهادت می‌دهد؛ اما چون بردگان بیشتر زه‌وزاد اسیران جنگی هستند، به تصور من، عقاید مذهبی آنان را وادار به انجام اعمالی می‌کند که نمی‌خواهند در برابر مسلمانان مرتکب آن گردند!

صورت و سیرت

زنان افغان در مقایسه با زنان هند بسیار زیبا و سپیدند. مردان افغان، تنومند، عموماً دارای اندام کشیده و باریک‌اند، ولی استخوان‌بندی و عضلاتی قوی دارند.

بینیها بلند، استخوان‌گونه‌ها برجسته و صورتها کشیده و دراز؛ موی سر و ریششان عموماً سیاه، گاهی قهوه‌ای و بندرت خرمایی (سُرخ) است. موهایشان عموماً زیر و درشت است. میان سر را می‌تراشند و بقیه موها را می‌گذارند. قبایل نزدیک شهرها موهای کوتاه، ولی دیگران زلفهای بلند و حلقه‌های بزرگ بر دوسوی سر آویخته دارند. ریشهایشان پرپشت و بلند است. سیمایشان آمیخته است از مردانگی و اندیشمندی، بی‌آلایش ولی ناتوان.

در افغانان شرقی سیمای ملت را با نیروی بیشتری می‌توان دید، هرچند کمتر نشاندهنده مشخصاتی‌اند که در بالا یاد شد. سیمای قبایل غربی بسیار مشخص نیست و متنوع است. برخی سیمایی خشن دارند که از مشخصات یاد شده عاری‌اند اما همچنان استخوان رخساره‌هایشان برآمده است. افغانان غرب تنومندتر و پرتوان‌تر از افغانان شرق‌اند و تن و توش برخی از درانیان و غلجیان حیرت‌انگیز است؛ اما به صورت عموم افغانان مانند انگلیسیان بلند قامت نیستند. افغانان شرق سیه‌چرده و از این لحاظ شبیه هندوستانی‌اند؛ ولی افغانان غرب چهره‌ای زیتونی و رنگ و دیداری سالم دارند. اما در میان آنان هم در کنار هم، مردانی همچون افغانان شرق و هندیان تیره‌رنگ و عده‌ای نیز چون اروپاییان سپیدند. اما افغانان غرب بیشتر رنگی سفید و افغانان شرق اغلب رنگی تیره دارند. در کنار این تفاوتها که مولود طبیعت است میان افغانان شرق و غرب تفاوت‌های دیگری نیز هست که ظاهراً زاده سرزمینهایی است که افغانان از آنها تأثیر پذیرفته‌اند.

افغانان غرب آداب و سلوک را از ایرانیان و افغانان شرق از هندیان گرفته و هر یک در جامه و آداب به مردمانی همانندند که با آنان ارتباط دارند. در حالی که مردمان ساکن در بخش مرکزی

۱- متن آتی از کتاب «تاریخ انقلاب اخیر ایران» تألیف پیرکروشنکی ج ۱، ص ۱۶۶-۱۶۷ نقل می‌شود: «رفتار افغانان با اسرا خالی از هرگونه وحشت و بربریت دیگر ملل مشرق زمین است. فروش اسیران را به صفت برده، جنایت می‌شمرند و از این کار نفرت دارند. بدون تردید درست است که از اسیران به صفت خدمتکار استفاده و سپس آزادشان می‌کنند. هنگام خدمت هم با آنان رفتاری دلسوزانه دارند. این است که افغانان در کنار دیگر خصایل پسندیده از این جهت نیز با دیگر شرقیان فرق دارند.»

جنوب که از هر دو امپراتوری یاد شده دور افتاده‌اند و از بزرگراهها هم فاصله بسیار دارند، ظاهراً آداب اصیل ملت خود را حفظ کرده‌اند. غرب ناحیه‌ای گسترده است و قبیله‌ای که در آنجا زندگی می‌کنند در روزگاران مختلف بر دیگران برتری داشته‌اند. در آنجا پوشاک، آداب و سلوک و زبان ایرانیان به نحو بارزی غلبه دارد و حتی در آن نواحی که عادات و رسوم هندیان رواج بیشتر دارد نیز شناخته شده است.

باید گفت که آنچه از ایرانیان و هندیان گرفته شده به همان حالت نخستین خویش مانده است و در نتیجه، با آنچه اکنون در آن دو کشور رواج دارد بکلی متفاوت است. آنچه از هند گرفته شده متعلق به دوران شاه جهان و از ایران مربوط به روزگار نادرشاه است و هر چند فاصله زمانی دومی کمتر است، اما چون دگرگونیهای بسیاری در آن رخ داده است، اکنون در مقایسه با اولی تفاوتها خیلی بیشتر احساس می‌شود.^۱

افغانان در رفتارشان صریح و جدی‌اند. با وجود داشتن مردانگی و آزادگی، غرور نظامیگری اقوام هندیشان - پتانها - را ندارند. ممکن است پیشامدشان در سخن گفتن ناخوش و خشن باشد، اما هرگز مهیب و هراس‌انگیز نیست.

ظاهراً پتانهای هند خوی و اطوار خشن و غرورآمیز یوسفزیان را برگزیده‌اند. در حدود شهرها، افغانان مهذب‌ترند؛ اما در بسیاری از بخشهای مملکت آنان مردمانی ساده‌اند و به رتبه و مقام امتیاز چندانی قائل نمی‌شوند؛ اما در هر حال سالخوردگان را محترم می‌دارند. هرچند بی‌تکلفی افغانان توجیه هر بیننده‌ای را جلب می‌کند، باز هم در مقایسه آسیاییان با اروپاییان کم‌بودن آنان - که در دیگر آسیاییان ندیده‌ام - امری غیرعادی نیست. هنگام سخن گفتن - جز در مواقع رسمی - بسیار از علامت و اشاره استفاده می‌کنند، آن هم به گونه‌ای شدید؛ مانند جنباندن دستها و بازوها و حرکت دادن بدن به جلو. احتمالاً این حرکات را بیش از ایرانیان انجام می‌دهند؛ هرچند مانند آنان

۱- اشتباه بزرگی است اگر پنداشته شود که شرقیان آرایش و مُد را تغییر نمی‌دهند. لباس امروز ما حداقل لباس روزگاو چارلز دوم است، همچنان که لباس ایرانیان همان لباسی است که هنگام مسافرت شاردن می‌پوشیده‌اند. تغییر صورت گرفته در هند کم نیست. فکاهیات درباریان جوان دهلی برای مُد قدیمی لباس نظام‌الملک از او یک چهره تاریخی ساخته است و چون لباس درباریان مغول در دهلی و دکن لباس ۸۰-۹۰ سال پیش بود و حالا کاملاً مختلف است، پس یکی از آن دو باید تغییر کرده باشد. واقعیت این است که تغییرات مختصر لباسی را که با لباس او کاملاً فرق دارد به آسانی درک نمی‌کند.

گرم و شاد نیستند. اما در هنگام سخن، حرکاتشان هرگز به پای هندوستانیان نمی‌رسد!^۱ افغانان از اطوار کودکانه‌ای که ممکن است گاهی صفت ممیزه هندوستانیان باشد برکنارند و تا جایی که من دریافته‌ام، هرچند دامنه مکالمات و پرسش و پاسخ آنان گسترده نیست، ولی مقبول هست و به نظر نمی‌رسد که با دیدن چیزهایی جزئی که هندیان آنها را هدیه و ارمغان مقبول می‌شمرند، چندان خوشحال گردند.

سادگی و زرنگی

ایرانیان، افغانان را متهم به بی‌تهذیبی و جهل می‌نمایند. در واقع تمام خراسان بسادگی مثل است. آنان بی‌گمان ظرافت و زرنگی همسایگان غربی‌شان را ندارند و نداشتن رابطه با خارجیان نظرشان را تنگ و فهمشان را در برخی موضوعات محدود ساخته است؛ اما وضع جامعه‌شان که هرکس باید حافظ منافع خویش باشد و این که خود در عین حال اهمیتی در جامعه دارد باعث به کار انداختن و انکشاف استعداد او می‌گردد. در نتیجه چنین مردمی دارای نیروی ارزیابی، ادراک و مشاهده درست‌اند. همچنان کنجکاوی و دقت آنان برای کسی که بی‌علاقگی هندیان را دیده باشد، مایه دلگرمی است. آنان همیشه جویای اطلاعات و اخبار کشورهای دورتر از وطن خویشند و برخی بسیار تمایل داشتند که با اطلاعات و علوم ما آشنا شوند.

خاطراتی از کلکته

ملایی با من به کلکته می‌رفت. من گزارش مختصری از نظام گپرنیک - که دکتر هانتر آن را به فارسی انتشار داده بود - به او دادم. دو سال پس از آن، مُلا پرسشهایی در مورد نتوتیان انگلیسی به من فرستاد که تحصیل یافتگان پشاور را به حیرت انداخت.^۲

گروهی را - از مُلا گرفته تا شاطر - به کلکته بردم تا انبار اسلحه، کشتیها و چیزهای دیگری را که برایشان جالب است ببینند. آنان به هر چیز جدید علاقه نشان می‌دادند و از دیدن آن خوشحال می‌شدند. اما یکی از مُلایان افسرده شد که چرا نتوانسته چرخ بخار را که توپ را حمل می‌کند ببیند.

۱- می‌توانم از امپراتوری بزرگ هند، در مقایسه با دیگران، به مثابه یک ملت یاد کنم اما در میان هندیان تفاوت‌های بسیاری است. مثلاً یک هندی تنومند و بلند قامت به آرامی صحبت می‌کند و از حرکات و اشارات هم کار می‌گیرد، ولی نه به شدت حرکات یک کرناتکی ضعیف‌الجثه و سیه‌چرده که یک موضوع جزئی را چنان با صدای بلند و با هیجان بیان می‌کند که یک انگلیسی در هیچ موردی چنان برانگیخته نمی‌شود.

۲- ناآشنایی من به موضوع و نیافتن شخصی که هم فارسی و هم ریاضی را بداند مانع از آن شد که جواب نامه او را بدهم.

او در سفرنامه میرزا ابوطالب خوانده بود که چنین چرخ می در انگلستان وجود دارد. غالباً هندیان را هنگام تماشای چنین چیزها دیده بودم که هرچند مؤدبانه به توصیف اشیاء می پرداختند، اما توصیفشان چنان بیحال بود که نشان می داد چندان علاقه‌ای به موضوع نگرفته‌اند. در حالی که افغانان پرسشهایی می کردند که قطعاً نشاندهنده علاقه‌شان به ادامه گفت و گو بود!

همه ارتباط با افغانان سازگارانه است چون می توان به قولشان اعتماد کرد. هرچند در راستگویی مانند اروپاییان نیستند و گاهی برای حفظ منافع خویش آدم را با سخن و وعده می فریبند، اما بی علاقه‌گی به حقیقت و نادرستی شان به حدی نیست که در هندیان و ایرانیان یک اروپایی را متحیر می سازد. اولی استمداد مشاهده صحیح یک چیز را ندارد و دومی توانایی توصیف واقعیت آن را؛ اما اگر عاملی برای گول زدن و منحرف ساختن ذهن طرف نباشد می توان بر درستی و وفاداری افغانان تکیه کرد.

فعالیت و رنجبری

افغانان بسیار فعال و پرتوانند. با توجه به شرایط طبیعی کشورشان، ناگزیرند که با فرا رفتن از کوهها موانع بسیاری را پشت سر بگذارند و سوار بر اسب یا با پای پیاده به سفرهای دور و دراز بروند و شناکنان از رودهای پرآب و پهناور و تند بگذرند. این تنها کار بینوایان نیست بلکه همه در سطوح مختلف باید این مهارتها را دارا باشند. حتی میرزایان سالخورده هم که به دشواری بر اسب سوار می شوند، منازل دور و دراز و ناهموار را در می نوردند و از چنان راههای ناهموار و تنگ و کنار دره‌های ژرف می روند که پیاده روی هم دشوار است. با این همه، تقریباً همه افغانان تحمل گرما را ندارند. در لشکرکشی‌های هند، آمدن تابستان از شمار سپاهیان می کاست. این حال حتی در روزگار احمدشاه - که رعایت انضباط بخوبی صورت می گرفت - نیز صدق می کرد. این وضع با توجه به این که بخش بزرگی از کشورشان دارای اقلیم گرم است، شگفت‌انگیز است.

همه افغانان در کار و سرگرمی، رنج و مشقت را تحمل می کنند. در کشاورزی زحمتشان بی نظیر است. از شکار مانده نمی شوند، اما اگر مهره‌کی نداشته باشند تنبل اند.

۱- ایرانیان بیش از آن هشیار و زرنگند که چنین بی احساس باشند؛ ولی خود باوریشان آنان را از تحقیق در مورد دیگر ملتها مانع می شود.

سودجویی

ظاهراً سودجویی قوه محرکه آنان است. بسیار از بزرگان درانی ترجیح می دهند پول فراوان ولی را کدشان را ذخیره کنند نه آنکه سخاوتمندانه از آن استفاده کنند و با این کار صاحب قدرت، نام و احترام گردند.

آنان که افغانان را خوب می شناسند همه بر این باورند که نفوذ پول بر این ملت حدی ندارد. آنان خود نیز این حقیقت را انکار نمی کنند.

عشق به آزادی

عشق به آزادی که در حکومت آنان اثر می گذارد پیش از این بیان شده است. این عشق در همه افکار و اعمالشان یکسان نمایان می شود. توصیف آنان از یک کشور دارای اداره خوب چنین است: «خود می کارند و خود می خورند!» یا «کسی به کسی غرض ندارد». اما عشق به آزادی شخصی از خودینی بسیار بدور است. طبیعت جامعه آنان که قدرت هر شخص متناسب با شمار خویشاوندان او است، باعث افزایش علاقه میان افراد یک خانواده می گردد، و افغانی نیست که در برابر گرفتاری و مسائل قوم و خویشش بی تفاوت بماند. در این مورد، البته باید اتفاقاتی را که هنگام انتخاب رهبران در خانواده های حاکم رخ می دهد استثنا قرار داد.

خویشاوندی

نیروی خویشاوندی و خون شریکی در میان شاهان هرگز احساس نمی شود و رهبری یک قبیله کوچک در نظر کسانی که برای به دست آوردن آن مبارزه می کنند - به اندازه تاج و تخت برای شاهزادگان بزرگ - اهمیت دارد. این مبارزه در واقع میان برادران رخ نمی دهد؛ ولی میان اقوام دورتر چنان اهمیت دارد، کم «تربور» یعنی پسر عم، اکنون در زبان پشتو به معنای رقیب به کار می رود.

میهن دوستی

پیشتر یاد شد که چگونه روحیه قبایلی باعث کاهش میهن دوستی عمومی می گردد؛ اما آنان پیوسته یک علاقه جدی در باره «ننگ د پشتو» (= غیرت افغانی) دارند و به زادگاه خویش که مهد نخستین شادمانیهایشان بوده است بی نهایت وابسته و علاقه مندند.

یکی از روستایان درّه عقب مانده «اسپیگه» در شمال شرق فزنی که به سبب ارتکاب جرمی ناچار شده بود سفر کند، جریان مسافرتش را به من شرح داد؛ همه سرزمینهای را که دیده بود، نام برد و در مقایسه با سرزمینش - اسپیگه - چنین گفت:

«من همه ایران، هند، گرجستان، تاتارستان و بلوچستان را دیدم اما در هیچ کشوری مانند اسپیگه جایی ندیدم».

فخر به نسب

افغانان همه به نیشان فخر می‌ورزند. بخش مهمی از تاریخهایشان را نسخه‌نامه‌ها اشغال کرده است. دشوار است کسی را که نتواند تا شش هفت پست نام نیا کانش را یاد کند افغان بشمرند. آنان حتی در گفت و گوهای معمولی از هرکس نام ببرند به ذکر نامهای پدر و نیا کانش می‌پردازند^۱. آنان با وابستگان بلا فصل خویش بسیار مهربانند ولی وضعشان با کسانی که تحت فرمان آنانند و پیوند شخصی با آنان ندارند. فرق می‌کند.

رابطه با دیگران

سرزمینهای چون کشمیر و استانهای سند که کاملاً قلمروشان است از غارت و چپاول افراد زبانهای بسیار می‌بینند و اگر اکثر اوقات بر آنها نهب و ستم روان نیست به این دلیل است که ستمگری و تحقیری مورد مجزه خصایل افغانان نیست.

احساس آزادی و برابری، افغانان را به رشک و غیرت در برابر ارتقای همسایگان وا می‌دارد. این تصور که آنان از یاد رفته و حریفانشان مورد توجه قرار گرفته‌اند، باعث می‌شود که از دوستی دیرینه بگذرند و از جمعی که مشتاقانه به آن پیوسته‌اند، بگسلند.

گفته می‌شود که پشتونان تا وقتی که موارد خاصی از تحقیر و نادرستی بر آنان روا داشته نشود در دوستی استوارند و نیکی که در حقشان شده فراموش نمی‌کنند. تعهد می‌کنم که اگر هدیه‌ای به آنان داده شود پس از آن هر تقاضایی را پاسخ مثبت می‌دهند، اما اگر در تقدیم هدیه تأخیر گردد به امید این که آنان نخست کاری را انجام دهند نتیجه معکوس است.

۱- به یاد دارم که با یک تن از قبیلۀ دولت خیل در بارۀ تک و دامان صحبت می‌کردم که بزرگترین شهر منطقه دولت خیل است. او در جواب سؤالی گفت: تک شهر سرور پسر کتل خان، پسر سلیم خان، پسر میر سلطان خان، پسر شاه عالم خان، پسر هفرخان، پسر زمان خان است که در روزگار جهانگیر - از دودمان تیمورنگ - می‌زیست.

چون انتقام شخصی را یک وظیفه می‌دانند طبعاً اگر ستمی بر آنان روا داشته شود تا روزگاری دراز از یاد نخواهند برد؛ البته ستمی که غیرت و حمیتشان را جریحه‌دار کند و گرنه در موارد جزئی نه زود برانگیخته می‌شوند و نه سنگدلی می‌ورزند. در آسیا مردمی را نمی‌شناسم که از آنان کم‌شائبه‌تر باشند یا کمتر به فسق و فجور آلوده باشند؛ اما در غرب مواردی را می‌توان دید.

شهرنشینان به فسق و فجوری میل نیستند و مردمان شمال شرق کشور بیشتر از صفا بدورند. افغانان خود از فساد اخلاق، زوال صمیمیت و انحطاط نیروی ایمان شکوه دارند و می‌گویند که ملت آنان به ایران تشبه می‌ورزد. احساسات آنان در برابر ایرانیان شباهت به وضعی دارد که ما [انگلیسیان] سالها پیش در برابر فرانسویان پیدا کرده بودیم.

ناسازگاری ملی و حس قوی برتری مانع تقلیدشان از آداب و رسوم ایرانیان نمی‌گردد. و علی‌رغم رجزخوانی بر ضد آنان، باعث محرومیت خویش می‌گردند. آنان از امتیازاتی که ایرانیان در حال حاضر با توجه به قدرت نسبی شوراها بر آنان دارند بخوبی آگاهند. از افزایش قدرت ایران بیمناک‌اند ولی اعتماد به نفس، این بیم را کاهش می‌دهد.

خصایل افغانان اجمالاً با این کلمات خلاصه می‌گردد:

خصایل نکوهیده: انتقام، حسد، آزمندی، تلواجگری و برتری‌جویی.

خصایل پسندیده: عشق به آزادی، وفاداری به دوستان، مهربانی با خویشاوندان، مهمان‌نوازی،

دلاوری، سختکوشی و احتیاط.

آنان در مقایسه با همسایگان خویش کمتر تمایل به نادرستی، دسیسه‌بازی و فریبکاری دارند.

شهرنشینان

تاکنون از آداب و رسوم افغانان به صورت کلی یاد کردیم اکنون به ویژگیهای طبقات گوناگون ملت می‌پردازیم. تفاوت میان افغانان شرقی و غربی به حد کافی گزارش شد. با برخی از گروههای خاص نیز به صورت ضمنی آشنا شدیم. گزارش مشروح کشاورزان و کوچیان هم پس از این خواهد آمد.

• به شهرنشینان می‌پردازیم که نخستین نکته قابل توجه در موردشان این است که بیشترشان افغان نیستند.

برای یک اروپایی در نخستین برخورد، شگفت‌انگیز است که چرا اربابان کشور شهرنشین نیستند؟ اما پس از فتح نورمان وضع انگلستان هم این گونه بود. اکنون ازبکان تاتار نیز چنین وضعی دارند و تا حدودی احوال ایران هم به همین منوال است و احتمالاً در تمام موارد علتها یکسان است: ملیت حاکم، کار و کسب شهرنشینان را برای خود کسرشان می‌داند. جز بزرگان و نوکرانی که به دربار کشیده شده‌اند، دیگر افغانان در شهر اقامت ندارند. تنها افغانان شهرنشین عبارتند از بزرگان و نوکرانشان، مُلّایان و شماری از بازرگانان (که پیشه‌شان شایسته پنداشته نمی‌شود) و برخی از بینوایان که به کارگری مشغولند.

این کارها بیشتر در دست تاجیکان است. بسیاری از تاجیکان در همه بخشهای غرب کشور با افغانان آمیخته‌اند. آنان حتی در شرق هم حضور دارند؛ اما در شرق پیشه‌های یادشده در دست هندکیان است که مردمانی هندی تبار و در شرقی افغانستان پراکنده‌اند؛ چنان که تاجیکان در غرب.

پس از گزارش افغانان، شرح ملتها و نژادهای مختلف ساکن در افغانستان خواهد آمد. اکنون به بررسی صرافان، بازرگانان، پیشه‌وران و کارگران پرداخته می‌شود.

صرافان

چون در قرآن مجید سودخواری منع شده است، بیشتر کارهای صرافی را هندوان به دست گرفته‌اند که با توجه به خست و دقتشان کار مناسبی است.

آنان وام می‌دهند و سود می‌گیرند. حواله‌های ارزی را مبادله می‌کنند و دیگر معاملاتی که بر اثر تفاوت‌های ارزی در محل اقامتشان سودآور است انجام می‌دهند و با معاملات منظم پولی، بازرگانی و وکالت را به هم آمیخته‌اند. منبع دیگر عوایدشان پیش پرداخت حواله‌های مالیاتی حکومت است که تا حدی پرمخاطره است و گاهی هرگز پرداخت نمی‌شود؛ اما منفعت و سود کلانی دارد. برخی از صرافان بسیار ثروتمندند؛ اما خُرده صرافان بیشماری در نواحی مشخص در میان مردمان کم بضاعت دکان دارند و گاهی مانند صرافان بزرگ معاملات کلانی انجام می‌دهند.

هنگامی که در پشاور بودم صرافان از روی احتیاط ثروتشان را پنهان می‌داشتند. صرافی که حواله‌های مرا می‌گرفت تا از آن طریق دارایی‌اش را به هندوستان انتقال دهد، پرداختهایش را شبانه انجام می‌داد؛ پولها را از زیر زمین در می‌آورد و به صندوقدار می‌داد. اما این احتیاط او نه بر اثر خطر موجود بلکه به دلیل انقلابی بود که مردمان پشاور وقوع آن را پیش‌بینی می‌کردند و قبلاً در غرب آغاز شده بود. صرافان در آن هنگام به حکومت شاه شجاع اعتماد بسیاری داشتند و از تصور امکان براندازی آن سخت در هراس بودند. شاه با آن که سخت نیازمند بود چیزی از صرافان به‌زور نمی‌گرفت. صرافان در معاملات فراوان حکومتی از شاه و وزیر بیمی نداشتند ولی از مأموران‌شان می‌ترسیدند. هنگامی که یک درباری معمولی مأمور گرفتن وام از صرافان شده بود، می‌گفتند که شاید او در پی سود خویش بر آنان ستم روا دارد و چیزهایی را تحمیل کند اما اگر این کار به شخص محترمی سپرده می‌شد که رفتاری نیک و منصفانه داشت برخورد آنان هم با او خوب و بااطمینان بود.

گروه‌های مخالف حکومت با استفاده از تمام وسایل ممکن، مساعده جمع می‌کردند و به‌زور مالیه می‌گرفتند و برای براندازی حکومت مبارزه می‌کردند. هرچند اعمالشان نامنظم است ولی سکوت حکومت شاید موجب اصلاح وضعیتشان شده باشد.

صرافان باید تأمین عمده‌ای از درانیانی را که به امید منفعتهای کلان به آنان وام می‌دهند، به

دست آورند. این معامله صرافان و اشراف را در منافع شریک می‌سازد. اشراف هم آنان را در حمایت خویش گرفته و توجه بسیاری به آنان دارند تا بازهم بتوانند وام بستانند و بتوانند مانند دیگر طبقات صنعتگر از ربیعی استفاده کنند که شاه در ازای آن آنان را در برابر افراد خویش مورد حمایت قرار می‌دهد.

بازرگانان

بازرگانان عمدتاً متشکل از تاجیکان، فارسیوایان و افغانانند. هرچند در کشور بازرگان را به نظر حقارت نمی‌نگرند و بازرگانان جزو طبقات بالا به شمار می‌روند و برخی از خانان خردرتبه درانی هم بازرگانی می‌کنند، بازهم تجارت، آن گستردگی و رونقی را که در ایران و هند دارد، این جا ندارد. جنگهای داخلی مداوم منجر به سقوط بازرگانی شده، راهها ناامن گردیده و باب تاراج کاروانهای تجاری بر روی دسته‌های متخاصم باز شده است. در غیر این صورت، موقعیت کابل در میان ایران و هند و بلوچستان آن هم با در اختیار داشتن کشمیر منافع بسیاری در بر می‌داشت. بازرگانان مردمانی متین، مقتصد و بی‌ریایند. مسافرتهاى متعدد به خارج آنان را ملایمتر و روشتر از دیگران ساخته است. در رفاه - نه به صورت نمایشی - زندگی می‌کنند. ملاجعفر سیستانی که از مقربان شاه و در ردیف وزیران دولت بود، مانند یک بازرگان عادی لباس می‌پوشید و تنها یک نوکر و یک قلیان بردار او را همراهی می‌کردند و دوست نداشت که او را با القاب والا خطاب کنند. این نشان می‌دهد که افغانان از تنگ‌نظری که در هندوستان در مورد تجارت وجود دارد، فارغند. و هیچ فرد مهمی باک ندارد که اسب، شمشیر یا چیزی شبیه آنها را - که نیازی به آن نداشته باشد - بفروشد. به هر صورت واضح است که بازرگانی منظم برای بزرگان شغلی نامناسب شمرده می‌شود.

پیشه‌وران

دیگر شهروندان، دکانداران و پیشه‌ورانند که به سی و دو صنف تقسیم شده‌اند.^۱ هر پیشه

۱- با شامل ساختن چند پیشه در یک صنف، شمار اصناف کسبه سی و دو شده است که نام بردن آن برای بررسی وضع مدنی موجود مفید است. این اصناف را یک شهروند کابلی تا جایی که به یادش آمد، چنین برشمرد: جواهر فروشان، زرگران، نقره‌کاران، کتابفروشان، صحافان، قرطاسیه فروشان (لوازم تحریر)، قلمدان‌سازان، حکاکان، اسلحه‌فروشان، سپرفروشان، تنگسازان، چاقوسازان، صیقلگران فولاد، تیر و کمانگران، آئینه‌فروشان، کفاشان، تکمه‌سازان، ابریشم فروشان، گلابتون فروشان، سراجان، نقاشان، نعلبندان، میوه‌فروشان، طباخان، صابون‌پزان، تباکوفروشان، عملاران، فالوده‌پزان، قنادان، خامک‌دوزان، و کسانیکه

کدخدایی دارد که معاملات میان حکومت و پیشه‌وران آن صنف را اداره می‌کند. این پیشه‌وران مالیه منظمی نمی‌پردازند اما از پرداخت محصولات گمرکی بر مواد وارداتی معاف نیستند.

اردوبازار

از پیشه‌وران چیزهایی خواسته می‌شود که بسیار ناگوارتر از مالیات است. یکی از این خواسته‌ها شرکت جُستن در «اردوبازار» است. چون شاه در قلمرو خویش از شهری به عزم جایی دیگر حرکت می‌کند، به کدخدایان دستور داده می‌شود، تا از هر پیشه‌دگانی مرتب سازند و در رکاب شاه حرکت کنند و تا شهر دیگر همراه شاه باشند و در آن شهر مرخص گردند. پیشه‌وران از این مقرره بسیار زیان می‌بینند؛ زیرا در برابر زحمات و مخارج خویش پول کافی دریافت نمی‌کنند و از آنجا که در این سفرها در شمار نوکران شاهند تنها مستحق دریافت حقوق می‌گردند و آن هم مبلغی پول است که در پایان مأموریت به آنان پرداخت می‌شود. نمی‌دانم پولی که از طرف دربار به یک پیشه‌ور پرداخت می‌شود برای مخارج و زحماتش کافی است یا نه! اما مبلغی که پس از گذشتن از دست درباریان و کدخدا به دست او می‌رسد نا کافی به نظر می‌رسد. دیگر دکانداران شاید در برابر اجناسشان اندک پولی به دست آرند، که با توجه به ماهیت کارشان مانند حقوق پیشه‌وران دلخواه و مستبدانه نخواهد بود. این زحمت برگردن معدودی از شهریان می‌افتد؛ زیرا بخش منظم اردوبازار تنها موظف به تأمین احتیاجات دربار شاهی است. دکانهای دیگری هم برای تأمین نیازمندیهای سرداران و سپاهیان اردو وجود دارند. میان این دو گروه تفاوت‌های مشخصی است. اولی می‌کوشد با پرداخت رشوه خود را از این مأموریت نجات دهد و دومی حاضر است داوطلبانه برود، چون نفع خویش را در آن می‌بیند. شهرهای کوچک مجبور به تشکیل اردوبازار نیستند. این ستم تنها بر شهرهای کابل، قندهار، هرات و پشاور می‌رود. گاهی این زحمت برای هر شهریش از یک بار در سال پیش می‌آید و سه هفته تا یک ماه به درازا می‌کشد. فرود آمدن شاه در شهری بر کسبه و پیشه‌وران گران تمام می‌شود؛ زیرا باید اجناس را به مأموران شاهی به نرخ‌های خریدانه بفروشند. در اوقات دشوار از آنان مساعده می‌خواهند تا ارتش را در برابر دشمن تجهیز کنند. این مساعده غالباً از طریق اهدای جنس و گاهی پرداخت پول صورت می‌گیرد.

→

نشانها و آرایش جامه‌ها را - از جواهر تا منجوق - می‌دوزند. پیشه‌وران، فروشندهٔ ماپحتاج ضروری را حذف کردم؛ مثلاً قصابان، نانویان، قماش‌فروشان و مانند آنان و کسانی که پیشه‌های متداخل در پیشه‌های دیگر دارند.

پلیس و شهرنشینان

فشار پلیس شاید بزرگترین دردسر شهرنشینان باشد. گفتیم که شعبه‌ای از این اداره در دست محتسب است که ناظر بر آداب و اخلاق شرعی مردم است. این کار نتایج بسیار دردآوری دارد؛ زیرا گاهی کسانی به قصد اخاذی متهم می‌گردند و بزهدکارها با پرداخت حق‌السکوت به مأموران، گسترش می‌یابد. البته از این کار برای حکومت چندان منفعتی عاید نمی‌شود. در مدت یک سال تنها هزار و پانصد رویه (یکصد و پنجاه پوند) از بابت جرایم به خزانه پشاور می‌رسد. البته منفعت کسانی که دفاتر پلیس را اجاره می‌کنند، خیلی بیش از این است. اما با زحمت و انزجاری که برای مردم از این ناحیه پیدا می‌شود تناسبی ندارد.

از جهات دیگر پلیس خوب است و از جرم و جنایت پیشگیری می‌کند. افسران پلیس، شبانه در گردشند. هر بخش شهر دروازه‌ای دارد که در ساعت معین بسته می‌شود و به این طریق، دزدی تقریباً ناممکن می‌گردد. با خاموش شدن موزیک شاهی کسی حق ندارد در خیابانها ظاهر شود. موزیک شاهی ساعت ۱۱ - ۱۲ شب تعطیل می‌گردد و تاسیده بامداد خاموش است. چون صدای این موزیک در تمام شهر به گوش می‌رسد هرکس می‌داند که چه موقعی رفت و آمد مجاز و چه وقتی ممنوع است. کسی که در ساعات ممنوعه ناگزیر بیرون رود، بازداشت می‌گردد مگر اینکه چراغ داشته باشد و یا ثابت کند که توطئه‌ای نداشته است.

تقسیم اوقات

در اینجا بد نیست شیوه تقسیم اوقات روزانه در افغانستان بیان شود. روز به هنگام سحر آغاز می‌شود؛ اندکی پیش از سپیده صبح و اعلام نماز بامدادی. دوره بعدی «آفتاب برآمد» است؛ پس از آن «چاشت» حدود ساعت ۱۱. نیمروز مدتی کوتاه است میان «چاشت» و «اولی پیشین» که موقع نماز ظهر است و نشانه آن نخستین گردش سایه آفتاب به طرف مشرق است. پس «آخری پیشین» یعنی حدود ساعت چهار بعد از ظهر که سایه شخص به اندازه قامت اوست. سپس «عصر» یا «دیگر» (ساعت پنج) هنگام نماز عصر است. «شام» یا مغرب پس از فرو نشستن آفتاب وقت دیگری برای نماز است. پس از ختم شفق «خفتن» یا آخرین نماز است و طبل سوم پایان نواختن موزیک شاهی است. این اصطلاحات به جای ذکر ساعت برای نشان دادن وقت به کار می‌رود و از ساعت در محاوره عادی هرگز یاد نمی‌شود. اما شبانه روز به بیست و چهار ساعت تقسیم شده که از شش

صبح آغاز و به شش شام ختم می‌شود و دوباره شمارش آغاز می‌گردد. سال مانند اروپا به چهار فصل تقسیم و از اعتدال شب و روز - آغاز بهار - شروع می‌شود. از ماههای قمری هم استفاده می‌شود؛ اما چون این ماهها با موسم و فصول مطابقت ندارد بیشتر از برجهای شمسی استفاده می‌شود. در شرق ماههای هندی از ماههای اسلامی [قمری] معروفتر است.

احوال شهرنشینان

برگردیم به احوال شهرنشینان. عوام سحر از خواب بر می‌خیزند و برای ادای نماز به مسجد می‌روند. پس روانهٔ دکانها می‌شوند که همیشه جدا از خانه‌هاست. در غرب کشور پس از نماز، صبحانهٔ مختصری صرف می‌شود. در شرق هم برخی همین کار را می‌کنند. ساعت یازده ناهار می‌خورند؛ نان، سبزی، ماست و اگر داشته باشند گوشت. تابستان پس از ناهار دو ساعته می‌خوابند. آنان که شاگرد دارند، که از دکان مراقبت کند، برای صرف ناهار و خواب به خانه می‌روند و گرنه در دکان می‌مانند. این تنبلی مردمان گرمسیر را نشان می‌دهد؛ هرچند آنان تا ساعت یازده - دوازده شب نمی‌خوابند و تابستان - که ظهرها می‌خوابند - ساعت سه و نیم پس از نیمه شب بیدار می‌شوند که با محاسبهٔ خواب ظهر بیش از یک انگلیسی متوسط نمی‌خوابند. غذای مفصل را شبانه پس از آخرین نماز صرف می‌کنند که «شام» می‌گویند. معمولاً هفته‌ای دوبار غسل می‌کنند؛ اما غسل جمعه همیشه است.

حمام

در پشاور بیشتر در فضای باز غسل می‌کنند، ولی در نواحی سردسیر به حمام می‌روند. حمامها را مکرراً توصیف کرده‌اند. این حمامها سه اتاق - با گرمای مختلف - دارد. کیسه‌مال در گرمترین اتاق است که تا آخرین ذرات ناپاکی را از پوست می‌سرد. پول حمام کمتر از یک پنی Penny است و خرج همهٔ کارها به شمول تراشیدن موی بدن و خضاب ریش تنها صد دینار می‌شود. یک ثروتمند یک عباسی (کمتر از یک شلینگ) می‌پردازد که گشاده‌دستی او را نشان می‌دهد. حمام در ساعاتی از روز ویژهٔ زنان است که در آن هیچ مردی اجازهٔ ورود ندارد!

خوراکیها

غذای عوام نان، برنج، گوشت، سبزیجات، گاهی پنیر و بیشتر قروت^۱ (کشک) است. خواریار ارزان و میوه فراوان است و مردم از آن بسیار استفاده می‌کنند. در کابل هنگامی که یک پاو (نیم کیلو) انگور به یک فارتینگ Farthing (یک سوم پنی) فروخته می‌شود می‌گویند گران است. یک پاوانار اندکی بیش از یک پنی است. به یک روپیه، دوپست پاو سبب می‌دهند. دو نوع زردآلو است که هر دو ارزان است و نوع گرانتر آن یک پاو کمتر از نیم پنی است. هلو (شفتالو) گرانتر است. به و آلو ارزان و خریزه بسیار ارزان است. نرخ انگور به حساب نمی‌آید. نوعی انگور را که با دقت به هند صادر می‌شود گاه به چهارپایان می‌دهند. انواع آجیلها ارزان است. کوههای شمال کابل پر از درختان چهارمغز (= گردو) است و دو هزار دانه گردو را به یک روپیه می‌فروشند. نرخ سبزیجات هم پایین است. به یک پول خُرد می - که کمتر از یک پنی است - بیست پاواسفناج، بیست و پنج پاوکرم (کلم)، بیست و پنج پاوهویج، بیست و پنج پاوشلغم، کدو و یا خیار می‌توان خرید. گشنیز، زردچوبه و زنجبیل هم فوق‌العاده ارزان است.

یخ و برف در تابستان در کابل ارزان و در قندهار اندکی گران است ولی فقرا هم می‌توانند بخرند. فالوده در تابستان خوراکی خوشمزه‌ای است که از نشاسته می‌سازند و به آن یخ، شیره میوه و گاهی سرشیر هم می‌افزایند.

زمستان البته زندگی پرخرج تر است و این گرانی در کابل بیشتر احساس می‌شود. داشتن بخاری در خانه و دکان و داشتن جامه‌های گرم در کابل ضروری است. سرما چنان توانفرسا است که بینوایان که توان تهیه مایحتاج زمستانی را ندارند به مناطق شرقی می‌روند و تا بهار در آنجا می‌مانند.

تفریح و سرگرمی

مردم سرگرمیهای گوناگونی دارند. مهمتر از همه تیل (تماشا) است (که شاید تصحیف تیر باشد) روز جمعه دکانها بسته است. هر کسی با بهترین جامه از حمام بیرون می‌آید و به یکی از گروههایی که همیشه در این روز تشکیل می‌گردد، می‌پیوندد و باهم به یکی از تپه‌ها یا باغهای نزدیک شهر می‌روند. در این گروه هرکس پول ناچیزی به حساب شراکت می‌پردازد، که با آن

۱- قروت را همه دوست دارند. از ماست خشک درست می‌شود ولی ترش است و من نپسندیدم. قروت را در ایران کشک می‌گویند و اصلاً کلمه ترکی است.

مقداری فراوان شیرینی، فالوده و دیگر چیزها می‌خرند و در برابر پول اندکی که به صاحب باغ می‌دهند هرکس هر قدر بخواهد آزادانه میوه می‌خورد. آنان صبح از شهر بیرون می‌شوند. ناهار را در باغ می‌خورند؛ تمام روز راه می‌روند؛ میوه می‌خورند؛ قلیان می‌کشند؛ به بازی نرد و دیگر بازیها می‌پردازند و در بدل اجرت اندک، موسیقی می‌شوند. مردمان کابل حتی تا دره‌های سبز و خرم کوه‌ها می‌روند، که سی میل از شهر دور است. این گردشها چندین روز را در بر می‌گیرد و مردم از زیباییهای طبیعت، باغهای بیشمار و میوه‌های ارزان و فراوان بهره‌مند می‌شوند.

در پشاور تفریحگاه بزرگ بر کرانه رود بودینه است که در تمام سال هوایی خوش دارد و مردم به آن روی می‌آورند؛ اما در کابل زمستان مردم در گروهها به شکار گرگ و تیراندازی می‌روند. مردمان کابل با وجود پایبندی به مذهب و داشتن اخلاقی مهذب به انواع تفریحات و سرگرمیها علاقه‌مندند. در خانه‌ها به ساز و سرود می‌پردازند. کبک جنگی و خروس جنگی به راه می‌اندازند و از انواع بازیها و ورزشها محظوظ می‌گردند.

زندگی سالمندان

تا حال از زندگی کارگران و پیشه‌وران گفتیم. اکنون گزارشی از زندگی یک شخص مُسِن تر [که دست از کار می‌کشد] می‌آوریم. آقای دوری Durie هنگام اقامت در قندهار بیشتر در خانه یک نانوا بود. این نانوا پول خوبی جمع کرده و ترک پیشه گفته بود. چند سطری از زبان آقای دوری در چگونگی زندگی او می‌آوریم. دوری هر بامداد به خانه نانوا می‌رفت و بیشتر با شخصی که به مُلایان شباهت و در آن خانه اقامت داشت، می‌نشست.

عرض ارادت آقای دوری برنامه آنان را برهم نمی‌زد. نانوا گاهگاهی نماز می‌کرد ولی آن شخص هیچ نماز نمی‌کرد. گویا ترک دنیا گفته ظواهر را انجام نمی‌داد (تصور می‌کنم صوفی بود). ناهارشان نان خُشک و شوروا (شوربا = آبگوشت) بود. گاهی در خانه می‌پختند و گاه از دکان شوروایی (دیزی پزی) می‌آوردند. آقای دوری گاهی ناهار را با آنان صرف می‌کرد. گاهی افراد ناشناسی می‌آمدند و پس از صرف ناهار به انباری پشت حیاط می‌رفتند و عده دیگری نیز بزودی جمع می‌شدند روی قالی می‌نشستند و قلیان می‌کشیدند. «صوفی» گاهگاهی چرس (حشیش) می‌کشید و برخی دیگر هم او را در این کار همراهی می‌کردند؛ اما بسیاری به یک دود قلیان بسنده می‌نمودند. گاهی هم در طول روز میوه و شربت صرف می‌شد. صحبت‌هایشان دلچسب بود؛ اما چون بیشتر افغانان بودند، به پشتو سخن می‌گفتند که آقای دوری نمی‌فهمید. گاهی نرد می‌باختند؛ گاهی

گشتی می‌گرفتند و گاهی به دیگر ورزشهایی که در ایران و هند است، سرگرم می‌شدند. شرح انواع این ورزشها به درازا می‌کشد و برخی از تمرینات عمده را یاد می‌کنیم.

ورزشها

سینه کشی (شنا) : در یکی از تمرینها، اجراکننده در حالی که دستها و انگشتان پایش روی زمین قرار دارد و بدنش به صورت افقی بر آنها متکی است، بدنش را به سوی جلو می‌کشد. بازوهایش خمیده و شکم و سینه‌اش بر زمین کشیده می‌شود. دو باره خود را به حالت اصلی عقب می‌کشد که بازوهایش نیز راست می‌شود و دو باره حرکت قبلی را انجام می‌دهد. اجرای مکرر و بدون وقفه این حرکات برای کسی که به آن عادی نباشد دشوار است؛ اما نیرویی که این تمرین ایجاد می‌کند به حدی است که یک افسر انگلیسی توانست بدون وقفه شصت بار آن را تکرار کند. او روزی دوبار به این ورزش می‌پرداخت.

ضرب میل

تمرین دیگر چرخاندن چماقی به دور سر است طوری که با چرخش آن تمام بدن به حرکت می‌آید. در این تمرین یک چماق را با دو دست و یا به هر دست چماقی می‌گیرند.

کمانکشی (کباده)

تمرین دیگر کمانکشی است با کمان سختی که به جای طناب زنجیری آهنین دارد. نخست مانند یک کمان معمولی آن را با دست راست می‌کشند بعد به جانب راست انداخته با دست چپ می‌کشند.

سپس با هر دو دست کمان و زنجیر طوری کشیده می‌شود که سر و شانه‌های شخص در میان کمان و زنجیر واقع گردد. تأثیر این تمرین تنها روی سر و بازوها است در حالی که دو تمرین پیشتر بر همه عضلات فشار می‌آورد. تمرینات دیگری نیز هست که برای تقویت بخشی از بدن یا تمام بدن اجرا می‌شود و یک استاد لایق با توجه به نقایص اندام شاگردش او را راهنمایی می‌کند. برجستگی عضله‌ها و نیرویی که بر اثر این ورزشها می‌یابند، باور نکردنی است. هرچند این تمرینها روزهای اول خسته کننده است، اما بتدریج جای خستگی را احساس خوشایند و سبک کننده‌ای می‌گیرد که تمام روز دوام می‌کند. کسی را ندیده‌ام که این تمرینها را اجرا کند و سینه‌ای فراخ، اندامی زیبا و ماهیچه‌های برجسته نداشته باشد.

این ورزشها ابتکاراتی است که اروپا باید از شرق بیاموزد، که در واقع با حرکات ژیمناستیکی یونان باستان همانندی دارد.

شب چگونه می گذشت

روز چنین می گذشت. تاریک می شد و همراهان می رفتند. نانوا شام مفصلی داشت - پلو و خورشهای فارسی آقای دوری غالباً با آنان شام نمی خورد. اما یک گروه چهار نفری همیشه نشسته بودند: نانوا، صوفی، برادرزاده جوان نانوا و پیرمردی از خویشاوندانش که عصا زیر بغل داشت. پس از صرف شام جز همسایگان کسی دیگر نمی آمد و این همسایگان معمولاً آقای دوری و دو تن از خانان خُرد درانی بودند که در ارتش خدمت نمی کردند، ولی صاحب خانه و زمین بودند که از اجاره آن امرار معاش می کردند. هر دو اسب داشتند و محترمانه می زیستند. خوش طبع و مهذب بودند و با آقای دوری رفتار مؤدبانه ای داشتند. گفت و گوها معمولاً در مورد جنگ و مذهب بود. اشعاری از شاعران فارسی می خواندند و از آقای دوری چیزهایی در مورد اروپا و هند می پرسیدند. از برخی سرودهای انگلیسی که دوری می خواند و ترجمه می کرد، لذت می بردند. شب به آوازخوانی می گذشت و به گفته آقای دوری «هرگاه ساز در میان بود، همه بسیار خوب می خواندند؛ نانوا که می خواند به وجد می آمد». یکی از خانان هم ریاب را خوب می نواخت.

وقت بیکاران در خانه چنین می گذرد، آنان گاهی نیز از خانه بیرون می روند. دوستان را در بازار می بینند و در دکانها می نشینند تا اخبار را بشنوند؛ در خیابانها به ساز و سرود گوش می دهند و یا به باغهای فقرا می روند. باغهایی که به جای زهد و ریاضت پاتوق ولگردان و مخصوصاً معتادان به مواد مخدر است. همچنان در گروهها «به باغهایی که درختان و جویبارها برای تفریح دارد می روند» تفریحی که آقای دوری با آب و تاب شرح می دهد.

البته کسانی که شرایط بهتری دارند شبانه به باده نوشی می پردازند و افرادی هستند که برایشان رقص و سماع کنند و یا نمایشهای ورزشی و تردستیها اجرا می کنند. رقصان بیشتر پسرند. در پشاور رقص بیشتر است تا در غرب.

پوشاک

در شهرها عوام جامه های طبقه ای را می پوشند که به آن تعلق دارند و کوچه ها پر از افرادی است که نمایشگر قبایل و ملیتهای مختلفند و منظره عجیب و تماشایی از انواع جامه ها و آداب و اطوار را می توان دید.

سازگاری

با وجود اختلاف در عادات و آداب و رسوم و زبان و مذهب ظاهراً این مردم خوب به هم آمیخته‌اند. در این میان تنها شیعیان و سنیان کابل گرفتار اختلافند؛ ولی حتی آنان هم با هم نشست و خاست و ارتباطات خویشاوندی و مواسلت دارند.

از آنچه که دیده و شنیده‌ام، مخصوصاً از گزارشهای آقای دوری، نباید وضع شهرنشینان را ناخوشایند توصیف کنم، البته وضعشان برای یک انگلیسی هراس‌انگیز است. ولی آرامش و نشاط آنان نتیجهٔ چنان فلسفهٔ عملی است که هر انسان در شرایط مشابه به آن می‌رسد و به آنان - بدون حسرت از گذشته و یا بیم از آینده - قابلیت تحمل ناگواریها را می‌دهد.

اشراف

اکنون به طبقه اشراف - تنها طبقه‌ای که از آن یاد نکرده‌ایم - می‌پردازیم. این طبقه متشکل است از بزرگان دوانی، سران قبایل و افراد مهمی که با آنان به دربار می‌روند و همه فارسیوانان و تاجیکان که در پیرامون شاه صاحب منصب و مقامند. بزرگان این اشراف گاهی - که با شاه اختلاف نظر دارند - در قلعه‌هایشان زندگی می‌کنند. همچنین هرگاه قلعه‌ها به دربار نزدیک باشد برای مدتی کوتاه، مثلاً برای شکار یا گریز از گرمای تابستان یا برای شکار به آنجا می‌روند و دیگر تمام مدت در دربارند.

خانه‌های اشراف

خانه‌های اشراف بر طبق نقشه خانه‌هایی است که در پشاور دیده‌ام؛ اما چون مدت اقامتشان در پشاور کوتاه است این خانه‌ها زیبایی خانه‌های دیگر بخشهای کشور را ندارند. همه خانه‌ها با دیوارهای بلند احاطه شده‌اند (و افزون بر اسطبل، نوکرخانه یا پیاده‌خانه و بجز آن) سه چهار حیاط مختلف با حوضهای فواره‌دار و باغچه کشی شده دارند. ساختمان در یک سمت حیاط واقع شده و آپارتمانهای متعدد دو سه طبقه دارای تالارهای بزرگ و مرتفعی در وسط ساختمان است. تالار بر ستونهای چوبی و رواقهای مغربی استوار شده مانند دیگر بخشها دارای کنده کاری و آرایش است. اتاقهای بالا با شاه‌نشینها از کمرب دیوار به طرف تالار باز می‌شوند و با ستونها و رواقها آراسته شده‌اند. تالار با ارسیها و چوبکارهای غیر ثابت به چند بخش تقسیم شده است که می‌توان با برداشتن آنها بر وسعت تالار افزود. یکی از دیوارهای داخلی تالار پخته کاری شده و در آن آتشگاه (بخاری) تعبیه

گردیده است. قسمت بالایی این دیوار با طاقچه‌های کوچک گچبری تزیین گردیده است و مانند رواقهای بزرگ پر از نقاشیها و آینه کاریها است. اتاقهای کوچکتری برای استراحت صاحبخانه در سمت دیگر حیاط واقع شده که پنجره‌های شیشه‌ای برای جذب حرارت دارند. هریک از این آپارتمانها دارای آتشگاه یا بخاری جداگانه‌ای است. دیوارها و ستونها دارای آرایشهای نقاشی گل و برگ با طرحها و رنگهای مختلف است که بر سطح سفید و درخشانی که سیم گِل نامیده می‌شود با رنگهای لعابی یا روغنی کار شده است. درها از چوبِ مثبت‌کاری شده است و در زمستان پرده‌های مخملی یا پارچه‌های گلدوزی شده و یا زریفت بر آنها می‌آویزند.

در تمام خانه‌ها، در دیوارها، به ارتفاعی که دست برسد، طاقچه‌های محرابی و مزین و منقش ساخته شده است. خانواده‌های کم بضاعت این طاقها را با پیاله‌های چینی تزیین می‌کنند و میوه‌های ذخیره زمستان را در آنها می‌نهند.

پرده‌های این خانه‌ها چیت یا کتان لایی دار است که بر آنها تصاویر روغنی مرغان و دیگر جانوران نقاشی شده است. تصاویر خانه‌های ثروتمندان، همه یا بیشتر کار ایران و عبارت است از تصاویر شاهان و جنگاوران ایران باستان، زنان و مردان جوان در حالت باده‌نوشی و صحنه‌هایی از داستانهای منظوم فارسی.

آرایش عمده خانه‌های بزرگان را، به جای مبلمان، قالیها و نمدها تشکیل می‌دهند. قالیهای ایرانی معروفتر از آن است که نیازی به شرح داشته باشد. اما در اینجا قالیهایی است که در نزدیک هرات بافته می‌شود و از همه قالیهایی که دیده‌ام بهتر است.

این قالیهای پشمی چنان ظریف و براق و با رنگهای درخشان است که گویی ابریشمی است. قالیهای عالی شالباف هم هست که بسیار گران و کمیاب است^۱. پای دیوارها، بُز مقابل در، که غالباً گوشه اتاق است، برای نشستن نمود می‌اندازند. رنگ نمدها بین قهوه‌ای و خاکستری است و گلهای کمرنگ دارد. نمید صدر خانه پهن‌تر - در حدود سه و نیم تا چهار پا - است و روی آن قالیچه‌های ابریشم‌دوزی شده و یا مخملی با نازیالشهایی از همان جنس برای مهمانان عالیقدر می‌اندازند.

۱- ملاجعفر سیستانی قالی بزرگ شالبافی داشت که دارای قطعات جداگانه برای نشستن بود و می‌خواستند آن را برای شاهزاده محمود بگیرند و چون آن شاهزاده از تخت به زیر آورده شد، قالی را به ربع قیمت خرید. ملاجعفر ده هزار پوند بهای آن را مطالبه می‌کرد که می‌گفت خیلی پایتتر از نرخ واقعی است. او سعی داشت قالی را به دربار ایران یا روسیه بفروشد و اگر نتواند، آن را به قطعات بریده به ترکان بفروشد.

حرمسرا همیشه در حیاط اندرونی واقع شده و دری جداگانه دارد اما به وسیله دری مخصوصی به بیرونی یا مهمانسرا نیز ارتباط می‌یابد. کاخها، حتی درکابل و قندهار هم بسیار کوچکتر از کاخهای ایران است و بی‌گمان هیچ یک اندکی هم با خانه‌های پرتجمل انگلستان قابل مقایسه نیست.

جامه اشراف

جامه مردان همچون جامه ایرانیان است: پیراهن کتان (که مرغوب آن را از حلب و معمولی را از ایران می‌آورند)، شلوار ابریشمی گشاد، قبای از چیت که تا پایین زانو می‌رسد و آن را با بتدی استوار می‌بندند. ردای روپوش به همان ساخت ولی از پارچه‌ای دیگر، کمربند شال و کلاه افغانی که شالی را به دور آن عمامه‌وار می‌پیچند؛ همچنان جوراب کتانی سفید یا ساخته شده از شال، کفشهای ایرانی و عبایی که بر شانه می‌اندازند. قبای زیر ردیفی تُکمه و مادگی دارد که تا روی سینه و آستینها می‌رسد. یک نوع پالتو هم ردیفی از تکمه‌های کله‌قندی و مادگیهای متناسب با آن دارد. قبای رواز پارچه‌ای فاخر ولی ساده تهیه می‌شود؛ پارچه‌ای که ارمک خوانده می‌شود، از پشم شتر و بیشتر به رنگ قهوه‌ای است. اطلس، شال و زربفت ایرانی هم رایج است و قبای زر این لباس را کامل می‌سازد. شال دور کمر از نوعی است که در هند یا انگلستان بسیار کمیاب است. این شال بلند و باریک (تقریباً با عرض دو وجب) و تماماً خامک‌دوزی شده و گرانی آن هم به دلیل همین پُرذوزی آن است. یک شال خوب از این نوع به دشواری به یکصد و پنجاه یا دویست پوند به دست می‌آید. شال دورسر از نوعی است که خانمها در انگلستان و ثروتمندان در هند می‌پوشند.

شالی قبا نوعی خاص است که در قطعات کوچک فروخته می‌شود و دارای گل‌های ریز بر زمینه رنگی است. بالاپوش از همین نوع شال ولی دارای گل‌های دُرُشت است؛ مانند گل‌های حاشیه شالهای هند همچنان بالاپوش به مقتضای فصل از همه نوع پارچه‌هایی که یاد شد، دوخته می‌شود. در ابستان یک بالاپوش ابریشمی یک‌لا کافی است. بالاپوشهای زمستانی ضخیم و دارای سجافهای پوستی گرانبه است.

در سفرها لباس گشاد می‌پوشند و پوتین (کفشهای ساقدار) که برای همه طبقات یکسان است، از چرم بسیار محکم با پاشنه‌های بلند و باریک، دارای پاشنه فلزی به پا می‌کنند. هرچند که ثروتمندان گاهی کفشهایی از چرم ساغری سبز یا سیاه دارند.

جامه و سلاح درباریان

در گذشته درباریان می‌بایست در جامه زری حضور یابند. اکنون این قاعده رعایت نمی‌شود؛

ولی همه باید پوتین به پا و شمشیر به کمر داشته باشند. درباریان ممتاز بر جانب راست عمامه نشانی از جواهر، آراسته با پر خواصیل دارند. این پرنده تنها در کشمیر یافت می‌شود و پرش را با دقت برای شاه جمع می‌کنند، که او به اشراف دربار می‌بخشد.

شمشیرها، دشنه‌ها و تفنگچه‌ها نیز طلاکاری و جواهرنشان است. شمشیرهای غرب از نوع ایرانی است. قبضه‌اش مانند قبضه شمشیرهای ماست، جز اینکه جا برای انگشتان ندارد. تیغ آن باریکتر و خمیده‌تر از تیغ شمشیرهای ماست. فولاد هندی را بسیار تعریف می‌کنند؛ اما بهترین شمشیرها ساخت ایران و سوریه است. دشنه عموماً کارد بزرگ افغانی است، طول تیغ آن تقریباً دوپا و عرض بیخ دسته آن بیش از دو اینچ است و همچنان باریک می‌شود تا به یک نقطه می‌رسد. یک طرف آن کناره‌ای دارد و پشت آن بسیار ضخیم است که آن را سنگین و قوی می‌سازد. دسته‌اش فقط به اندازه دست است و محافظ ندارد، جز برآمدگی تیغ آن که بالای دست قرار می‌گیرد. در غلاف تنها یک اینچ از دسته آن دیده می‌شود. خنجر کوتاه ایرانی با قبضه بسیار ضخیم هم معمول است؛ اما زیباترین نوع آن خنجر ترکی است. خنجری از این نوع جزء خلعتی بود که شاه به من بخشید و شاید اکنون در دیوان ایرانی کلکته باشد. طول این خنجر چهارده اینچ و دسته و غلاف آن گرد بود و باریک می‌شد تا در انتهای خنجر به یک نقطه می‌رسید. غلاف آن تزییناتی داشت: قسمت بالایی حلقه‌های جواهر نشان داشت و بر روی آن باقوت بدل و الماسها نشاند شده بود. ظاهری زیبا داشت ولی چون از غلاف بیرون می‌شد، کاردی بیش نبود؛ یک کارد کوچک آشپزخانه که از فولاد خوبی ساخته شده بود.

بزرگان در مراسم معین از شمشیر، خنجر و کمر بند مرصع استفاده می‌کنند؛ اما در مواقع عادی نوع معمولی را برمی‌دارند. زیباترین شمشیر، همیشه بهترین شمشیر نیست. شمشیری که شاه کابل برای فرماندار کابل فرستاده بود، روزگاری به تیمورلنگ تعلق داشته و بعد به تصرف شاهان صفوی درآمده و سپس در اصفهان به دست افغانان افتاده بود. این شمشیر جز مقداری طلا در قبضه و برجستگی‌های غلاف که تا غلاف طول آن به شش هفت اینچ می‌رسید آرایشی نداشت.

گاهی بزرگان تفنگچه به کمر دارند و بیشتر آن را در قاب نگه می‌دارند. از تفنگچه‌های ساخت داغستان (در شرق گرجستان) بسیار تعریف می‌کنند؛ اما در کشمیر تفنگچه‌هایی دیده‌ام که از روی آن ساخته شده و از اصل نمی‌توان تشخیص داد. مردم در هر مقامی - بجز دربار یا در ستر - بدون اسلحه‌اند.

طرح لباس بانوان، ایرانی است. البته انواع پوشاک و زیورآلات دارند. مهمترین اجزای پوشاک بانوان عبارت است از: شلوارهای مخملی، یا شالبافت یا ابریشمی، جلیقه‌های مخملی یا زریفت که شبیه جلیقه‌های نظامیان ماست و سه ردیف تُکمه در یک حاشیه رنگین گلدوزی شده دارد. پشت آستین تا روی انگشتان می‌رسد و دولاست تا زریفت یا پارچه آن بهتر معلوم شود.

پذیرایی

مراسم پذیرایی بزرگان مانند عموم است. صدر مجلس، زاویه بلند مقابل در درآمد است. آقای خانواده همانجا می‌نشیند، روبه سوی در و پهلو به جلاله باغ یا حیاط دارد. ردیفی از خدمه - هنگام تشریفات - نزدیک او و پایین تر از او صف کشیده‌اند و تالار از حیاط چندان ارتفاع ارد که سرهای آنان دیده نمی‌شود. اگر میزبان مهمانی عالی‌مقام تر از خود را پذیرایی کند، به استقبال او می‌رود و اگر هم ردیف او باشد به برخاستن در برابر او اکتفا می‌کند. میزبان برای مهمان بسیار مُحترم جای خویش را تعریف می‌کند و هرچه جای مهمان به میزبان نزدیکتر باشد نشانه احترام بیشتر است. بزرگان منازلشان را براساس دربار شاهان تنظیم می‌کنند. دربانانی دارند که قاپوچی^۱ می‌گویند. بیرون در می‌ایستد و چوبدستی بلندی به دست دارند. در اینجا مهمان را یکی دو تن ایشیک آقاسی^۲ پذیرایی و به حیاط اول راهنمایی می‌کنند. مقابل در بعدی دو تن دربان با چوبدستیهای دسته عاج ایستاده‌اند. مهمان از طرف افسری پذیرایی و به حیاط بعدی راهنمایی می‌شود، تا «عرض بیگی» او را به حضور ببرد و جای مناسبی برایش تعیین کند. دیگر تشریفات یا قیدی در سخن نیست، هرگز اینکه در بسیاری از نواحی برحسب رعایت مزاج بزرگان و درجه مهمانان نکاتی مدنظر قرار گیرد. پیشامد بزرگان ملایم و ساده و در عین حال متین و مردانه است.

افسران و دیگران

افسرانی که یاد کردم، مانند اشراف لباس می‌پوشند و هر قدر به سالن پذیرایی نزدیکتر باشند، وضعی مرتب‌تر دارند. دیگر نوکران در لباس ساده‌اند. ظاهراً بزرگان کابل مخالف خودنمایی بوده، به نظم و آرامش نوکران بیش از شکوه ظاهریشان توجه می‌کنند. وقتی هم بیرون می‌روند شمار خدمه و همراهان هیچ وقت زیاد نیست، ولی رفتارشان بسیار با نظم و ترتیب است. به عکس وقتی

۱- دربان.

۲- دربان باشی.

در هند بزرگی به جایی می‌رود، آواز دهل و سُرنا‌ی نوکرانش از یک میل به گوش می‌رسد و با وجود بسیاری همراهان سواره و پیاده و برق اسلحه و درخشش جامه‌های زری همه آشفته و سردرگم‌اند. در کابل اگر بزرگی به اسب برنشیند و یا از آن فرود آید و نزدیک خانه شما هم باشد، چنان باوقار و آرامش است، که شما مطلع نمی‌شوید.

وفای نوکران

نوکران در افغانستان به زحمتکشی و وفاداری معروفند و با چهره گشاده هرکاری را انجام می‌دهند. اربابشان را در سفرها مسلح و سواره همراهی می‌کنند و همیشه مورد اعتماد او هستند. محرمانه‌ترین پیامها بدون پروا به نوکران سپرده می‌شود و برای پیام گیرنده تنها نشانی می‌فرستند تا پیام را باور کند. مثلاً انگشترش یا چیز دیگری را به دست او می‌دهد یا سخنی را می‌گوید که تنها او و گیرنده پیغام از آن اطلاع دارند مثلاً به این نشانی که «من و تو در فلان باغ نشسته بودیم و من آنجا سی و چهار نوع گل را در تپه‌های کابل برشمردم». گیرنده به این نشانی پیام را باور می‌کند. خرج و رخت نوکر به دوش ارباب است. سه ماه یک بار هم حقوق می‌گیرد. آنان بیشتر در «دسته»های ارتش، تحت فرمان ارباب خویش خدمت می‌کنند.

خصوصیتهای زندگی اشراف

زندگی اشراف با زندگی عوام فرق دارد. آنان تا طلوع آفتاب خوابیده‌اند. چون بیدار شوند ساعتی مشغول نماز [قضا] تلاوت قرآن و خواندن کتابهای مذهبی می‌شوند. پس صبحانه صرف می‌کنند که عبارت است از نان، کره، عسل، تخم مرغ و پنیر، و روانه دربار می‌شوند، که کارمندانشان خیلی زودتر آنجا جمع شده‌اند. تا «چاشت» می‌مانند و به انجام کارها و معاملات و صدور دستورها و پذیرفتن ارباب رجوع می‌پردازند. اگر کارشان بسیار باشد، ناهار را همانجا می‌آورند، ولی بیشتر در خانه صرف می‌کنند. در تابستان معمولاً پس از غذا اندکی می‌خوابند. پس به عبادت می‌پردازند و اندکی مطالعه می‌کنند و ارباب رجوع را می‌پذیرند و تا «دیگر» به کارهایی می‌پردازند که انجام آن در دربار ممکن نباشد. پس روانه دربار می‌شوند و چون بر می‌گردند دیگر تاریک شده است. ساعتی خود را سرگرم می‌دارند. پس شام صرف می‌کنند و اگر جلسه خصوصی باشد برخی به میگساری می‌پردازند. البته در مهمانیهای بزرگ جایی برای می‌نوشی نیست و جز با مهمانان محرم و صمیمی به این کار نمی‌پردازند. ناآشنایان را به ناهار دعوت می‌کنند. نباید پنداشت که همه بزرگان باده‌نوش‌اند؛ گروهی از سرداران دُرانی از باده‌نوشی پرهیز دارند و دیگران هم می‌کوشند

پنهان و رندانه بنوشند؛ اما چون غالباً عیاشان حضور دارند، این آداب بندرت مراعات می‌شود. مشغله و پُرکاری برای همه بزرگان حتمی نیست ولی هرکس در پی آن است که به وجهی شایسته خود را سرگرم سازد. با وجود زندگی پارسایانه، برخی به بازپروری و شکار می‌پردازند. بسیاری به مطالعه و استماع «کتابخوانی» علاقه دارند. برخی شغلشان کتابخوانی است. «شاهنامه» حماسه بزرگی فرودسی علاقه‌مندان بسیار دارد. «شاهنامه خوانان» شاهنامه را با الحان مناسب می‌خوانند. کسانی که به ادبیات علاقه‌مند نیستند سرود خوانان پشتو و فارسی دارند و به بازیهای ورق، شطرنج و نرد می‌پردازند. دو بازی تقریباً مانند بازیهای ماست ولی سومی که گاهی به آن مشغول می‌شوند مانند ورقبازی در هند است؛ که به ورقهای گرد بازی می‌کنند و با نوعی که ما داریم از جهاتی فرق دارد. آنان همچنان به باغها می‌روند و گاهی در آنجا ضیافت‌های بزرگ ترتیب می‌دهند. اما در کُل، سبک زندگی پایشان پایتزر از سطح زندگی اشراف ایران است، همچنان که ملک و دارایی‌شان نیز با آنان برابر نیست.

ضیافت میرابوالحسن خان

همه اطلاعات من در مورد ضیافت‌های آنان در شرح ضیافتی تقدیم می‌شود که از جانب میرابوالحسن خان، مهماندار سفارت به افتخار هیأت بریتانیایی در پشاور منعقد شده بود. نخست به حیاط بزرگی وارد شدیم که در وسط آن حوضی قرار داشت و در پیرامون حوض چراغهای کوچک چیده بودند که نورشان به وسیله آب انعکاس می‌یافت. مشعلهای دیگری هم در اطراف حیاط چیده شده بود. نور همه این چراغها حیاط را چون روز، روشن ساخته بود، و محوطه را پر از تماشاچیان و خدمتکاران نشان می‌داد.

از دری بزرگ وارد شدیم که دو طرف آن ساختمانها و بالاتر از همه تالاری با دری گشاده بود که ستونها و رواقهای پرنقش و نگار آن در برابر ما قرار داشت. در دو جانب آن ساختمانی بود که هر یک در قسمت پایین یکی دو در داشت و تصور می‌کنم طبقه بالا دارای پنجره‌ها بود. از ما در تالار پذیرایی شد و طبق معمول از در پایین تالار وارد شده و بر صدر نشستیم. تالار با قالی گرانبایی فرش شده بود و در سه حاشیه تالار نمدهایی با پوشش زربفت برای نشستن مهمانان انداخته بودند. نمدهای صدر تالار پوشهای مخملی زردوزی شده خوشرنگ داشت.

پرده‌های تالار زری یا پارچه‌های ابریشم‌دوزی شده بود و شاهنشین‌های اطراف را با تصاویر ایرانی و پارچه‌های زربفت و خامک‌دوزی شده آراسته بودند. در این میان چیزی که برای من

حیرت آور بود پارچه نقره کاری بود که بر آن شیر و خورشید (نشان شاهنشاهی ایران) با تار زربافته شده بود. در بخشهای مختلف تالار آینه‌ها نهاده بودند و با تعجب دریافتیم که دوتا از آینه‌هایی بودند که ما به دشواری آنها را از کوهها و دشتها گذرانیده و آورده بودیم تا به صورت نمونه‌ای از صنایع انگلیس به شاه اهدا کنیم. آینه‌های داخل تالار را - چنانکه شنیدیم، از راه زمین و از طریق ایران یا تاتارستان آورده بودند.

در وسط تالار ردیفی از چراغها و شمعدانها قرار داشت که اطراف آنها را با درختها، میوه‌ها و گل‌های رنگارنگ مومی گرفته بود و نور چراغها آنها را به صورت میوه‌ها و گل‌های طبیعی جلوه گر می‌ساخت.

در صدر اتاق برای راحت نشستن ما بر روی پارچه‌های مخمل و زریفت، ردیفی از صندلیهای ساده نهاده بودند که نشاندهنده رعایت حُسن سلیقه مهمانداران بود. با نشستن ما، سینیهای شیرینی به گردش درآمد و در پی آن پایکوبی رقصگان آغاز شد و در صحن حیاط هم آتشبازی به کار افتاد. گفت و گوی ما در میان انبوه سازها و نعره گروه زنان و مردان آوازخوان و صداهای آتشبازی کوششهایی بیهوده بود که هر لحظه اخلاص می‌شد. چای را در فنجانهای چینی آوردند، بدون شیر و بسیار شیرین که به دلیل آمیختن رازبانه طعمی ناخوش داشت. با اعلام آماده شدن غذا رقص متوقف شد و میزبان ما (که شیعه بود) به بهانه‌ای بیرون رفت.^۱

برای صرف غذا بر روی زمین نشستیم و غذا را در سینیهای سرپوشیده در برابرمان نهادند که بر روی آنها پارچه‌های سفید زردوزی شده انداخته بودند. بشقابها دارای نقشهای گل و برگ طلایی و نقره‌ای با طرحهای ایرانی بودند و غذا را در ظروف چینی می‌آوردند که عبارت بود از انواع گوشت‌های بریانی، آب‌پز و کوبیده، انواع پلوه‌ها و خورشها و چیزهای دیگری که شرح همه آنها دشوار است. خدمت‌یان خوش لباس - بیشتر پارسیوانان که از بهترین خدمه بودند - غذا را تقسیم می‌کردند.

در میان این همه نظافت و آراستگی برای ما عجیب بود که برخی از خدمه [سر سوخته] شمعه‌ها را با قیچی بریده در فنجان چینی جمع می‌کردند و جمعی گوشتها را با کارد قطعه قطعه کرده با دست بر روی پیشدستی‌هایمان می‌نهادند؛ البته قبلاً دستها را شسته و آستینها را بر زده بودند. غذا سرد

۱- شیعیان - اقلاد در کابل بسیار مقتدند که با نامسلمان غذا نخورند که سنیان چنین نیستند. کلنل فرانکلین همین تبصره را در مورد سنیان ایران می‌آورد. شاید اقلیتها در همه جا سختگیر باشند.

شده بود و چندان مزه‌ای نداشت. رقص و آتشبازی هم که تا ساعت دو بامداد قطع نشد تعریفی نداشت. شکوه و تجمل مهمانی بیش از دلپذیری آن بود (مخصوصاً که ساعتی را در اتاقی مخصوص در مورد باریابی به حضور شاه بحث کردیم)؛ اما ضیافت دیگری که در همان اوقات در باغ دیگری به افتخار ما ترتیب داده شد با سلیقه ما مطابقت داشت. شرحی از این ضیافت را برای روشن شدن طبیعت این نوع محافل در میان بزرگان، می‌نویسم.

ضيافت در باغ تیمور شاه

این ضیافت در «باغ تیمور شاه» ترتیب یافته بود. باغ در میدان چهارضلعی بزرگی است که با دیوارهای خشت خام احاطه شده است. این میدان با دو کوچه باغ بسیار وسیع پر از سرو و چنار (یک درمیان) که یکدیگر را در زاویه راست میدان قطع می‌کنند، تقسیم شده است. فضای باز کوچه باغها را باغچه‌های شقایق پر کرده و راه از میان دو قرز گلها می‌گذرد. در چهار میدانی که کوچه باغها ساخته‌اند، درختان بیشمار انجیر، هلو، آلو، سیب، تاک، انار، به و توت غرق در شکوفه بودند.

درختان بلند پپیل (انجیر مقدس) اینجا و آنجا پراکنده به نظر می‌رسیدند. زیر برخی از آنها لویا کاشته بود که آن روزها گل کرده بود. باغ، برآستی منظره‌ای دل‌فریب داشت و باذاریه را در خاطر ما زنده می‌ساخت. عطر دلپذیر گلها که با نسیم گاه‌گاه به مشام می‌رسید و آهنگ پرندگان که به گوشهای ما آشنا بود - و همراهان، هر یک را به مرغی که در انگلستان می‌شناختند نسبت می‌دادند. دلپذیری فضا را به کمال می‌رسانید.

در باغ، چادر زده بودند. خیمه‌ای در وسط خیمه‌ها در محل تقاطع کوچه باغها جلوه خاصی داشت. سقف آن سرخ و سفید بود و اطراف آن باز و طوری تعبیه شده بود که هوا در داخل خیمه جریان می‌یافت ولی داخل خیمه از بیرون دیده نمی‌شد. طرح و رنگ درزها و سجافها اندرون خیمه را شکوه و جلوه خاصی بخشیده بود. پس از گشت و گذاری دراز، با پسر مهماندار زیر درختی نشستیم و از کشور خویش و از کابل سخن گفتیم. سخنان او در باره کابل دلنشین بود: شهری ستودنی با صدهزار باغ. چون به خیمه خود رفتیم، مهماندار ما با پیشنهاد شاه و چند ملای دیگر آنجا بودند. امام مردی صریح، ساده و خوش سخن بود و داستانها از زیباییهای کابل سرکرد و می‌گفت که باید آنجا را ببینیم. افغانان و میهنشان را بسیار ستود. او در آن هنگام و چندبار دیگر می‌خواست بداند که چرا ما به تنظیف و سردن موهای اسبها می‌پردازیم و به این کار ما از ته دل می‌خندید و

می‌گفت: اگر اسب بد و چموشی داشتیم نزد شما می‌فرستادیم تا از آن یک اسب نمونه بسازید. پس از مدتی این آقایان رفتند تا ما اندکی استراحت کنیم. از چهار زانو نشستن - آن هم برای مدتی دراز، که عادت نداشتیم - بسیار خسته می‌شدیم. می‌دانستیم که نباید پاها را دراز کنیم چون خارج از حد ادب بود. اندکی بعد «چاشت» فرا رسید و ناهار آوردند.

برای شستن دستها آفتابه لگن آوردند. سفره بزرگی از چیت گلدار که ایات فارسی در شکر نعمت خداوند و مطالب مناسب دیگر بر آن نقش بسته بود، گسترده شد.

مجمعه‌هایی که روی آنها با پارچه‌های سفید قلمکار پوشیده شده بود، در برابر ما نهادند. در هر مجمعه پانزده بشقاب، نعلبکی و پیاله کوچک و بزرگ بود. دو قاب بزرگ پر از پلو بود و در ظرفهای دیگر انواع خورشها و ترشی و مرتا جا داشت. جامی پر از شربت نیز در وسط هر مجمعه نهاده بودند. بشقابهایی نیز پر از دُنبه که ساده پخته شده ولی پر از لعابهای خوشمزه بود گذاشته بودند. افزون بر نان خشک ظرفهای پر از کیک هم بر روی سفره نهاده بودند. پس از صرف غذا - که بسیار گوارا بود برای شستن دستها آب گرم آوردند. پس قلیان آوردند و به دنبال آن سه دختر رقاصه آمدند تا با سرودها و پایکوبی‌شان ما را سرگرم سازند. اینان از رقاصگان هند به گونه مقایسه‌ناپذیری - ورزیده‌تر، زیباتر و خوش‌اندام‌تر بودند. جامه‌هایشان گرچه به گرانبهائی جامه‌های هندی نمی‌رسید، اما خیلی زیباتر بود. کلاههای زردوزی شده و تفره کار به سر داشتند و موهایشان به طرز شایسته‌ای آرایش شده و حلقه‌هایی از گیسو به نحو بسیار زیبایی بر پیشانی و رخساره‌هایشان آویخته بود. دندانها سفید، لبها قرمز، چهره‌ها باز و آراسته با خالهای مصنوعی. شاید هم زیبایی چهره‌هایشان مرهون غازه (سرخاب و سفیداب) ای بود که در کابل رواج دارد. رقصی هنرمندانه داشتند. دختری که می‌خواند کمتر مانند رقاصگان هند می‌ایستاد. پیش می‌جست؛ دست می‌افشانند؛ گاهی زانو می‌زد و انواع حرکات وصف‌ناپذیری که متناسب با اشعار سرود بود اجرا می‌کرد. همه این حرکات با وصف خوشوتی که داشت زیبا بود. در عقب، گروهی از مطربان که سنج و طبل و کمانچه می‌نواختند با جامه‌های مرغوب و ریشهای بلندی که با حرفه‌شان تناسبی نداشت، ایستاده بودند. اینان با آفرین گفتن به رقاصان یا همخوانی با صدای بلند کنسرت را اخلاص می‌کردند. معلوم شد که ملایان نمی‌توانستند در محفل شرکت کنند و خیلی زود از من خواستند تا به نزد امام و مهماندار و افسر عالی‌رتبه‌ای که برای مذاکره تعیین شده بود بروم.

زیر درخت آلبو به گفت و گویی دراز نشستیم. امام اشتیاقی به مذاکره نداشت و با چیزهایی که از

آقای استراچی دبیر هیأت می پرسید، بحث را اخلاص می کرد: «استراچی، بگذار مُهرت را نگاه کنم»، «این چه بلا است؟»، «تو چیزی مانند دوربین نظامی به همراه داری؟». سرانجام گفت و گو پایان یافت و پس از مطایباتی در مورد لباس مردمانان قدری در باغ قدم زدیم و به خانه برگشتیم!

این باغ نزدیک بالاحصار است که با جاده عمومی از آن جدا شده است. شاه غالباً به باغ می رود و گاهی برخی از بانوان حرم را هم با خود می برد. در این حال قروقچیان در تمام مسیر مستقر می شوند تا هنگام عبور حرم مانع از نزدیک شدن مردم گردند. اکنون وقت آن است که شمع‌های از خصایل و خصوصیات اشراف نوشته و مشاهدات خود را در مورد این طبقه به پایان برم.

اخلاق اشراف

در مطالعه رفتار اشراف افغان به مثابه دنباله روان دربار به نظری ناشایست می رسیم. آنان با توجه به رفتارشان با قبایل خویش و رعایت افکار عمومی، باوقار، خلیق، عدالت پسند، پیوسته مهربان و مسالمت جوی اند اما در دربار جز فساد که در فضای آن زندگی می کنند نمی توانند چیزی فراگیرند؛ اگر بخواهیم از درباریان افغان سخن بگوییم، بجرأت می توان گفت که آنان بدترین گروه ملت خویشند. اگر پارسیوانان را هم در پله بیفزاییم فساد دربار سنگین تر از فساد تمام جامعه خواهد شد. چندان که برای من فرصت مشاهده میسر گردید؛ باید اقرار کنم که سرداران درانی را صمیمی و راست یافتم و به دلایل متعدد، آنان را - حداقل برابر با دیگر اشراف آسیا - محترم و دارای اندیشه‌ای والا می دانم، اما دیگر اطرافیان حکومت عموماً فرومایه، نادرست و آزمندند. حتی سرداران درانی چون قدرت داشتند به صورت ننگینی به زور پول به دست می آوردند. شماری از آنان خائنانه از جانبی به جانبی متمایل می شدند و یک تن هم نمی خواست برای پیشبرد داعیه‌ای که در بند آن بود مایه‌ای بگذارد. سرداران زورمند هم درگیر حسادت و سرگرم دسیسه‌های پنهان و آشکار بر ضد یکدیگر بودند؛ اما به صورت عموم شخصیت‌هایی بسیار

۱- همه نگهبانان و همراهان هیأت که با ما داخل باغ شدند اجازه داشتند گردش ما را نظاره کنند و چون ما به صرف غذا نشستیم، آنان به تفریح پرداختند. به هم آمیختن جامه‌های آسیایی و اروپایی و اختلاف چهره‌ها که پایین و بالا در حرکت بودند، جالب بود. در این حال شاطر من - دستها در جیب - گامهای بلندی بر می داشت و گفتم هوای لندن به سرش زده است. او با پارسیوانی که کلاه بلند قره کل به سر داشت و عبایش تا پاشنه پا می رسید همراه بود. آنان نخست با علامت و اشاره محاوره می کردند؛ اما خیلی زود انس گرفتند دست به هم دادند و بازو به بازو از یک راهرو کوچک گذشتند.

موجه‌تر از دیگر اطرافیان شاه داشتند. هر روز نمونه‌هایی از توطئه‌های پنهانی، دسیسه‌های آشکار و جعلکاریهای جسارت‌آمیز پاریسیوانان بروز می‌کرد. یک خارجی در هند یک مورد هم از جسارت و سماجت گدامنشانه در پایین‌ترین افسران دولتی نمی‌دید. البته در این مورد هم استثنا وجود داشت. در میان خویان دربار هم کسانی از این بدیها برکنار نبودند و در میان پاریسیوانان نیز مردانی نیک سیرت پیدا می‌شدند.

درباریان شاه شجاع

سیرت بزرگان افغان در بخشهای تاریخی و دیگر بخشها خواهد آمد؛ اما گزارشی از بزرگانی که من در دربار شاه شجاع دیدم بیشکی کلی در اطوار و آداب آنان ارائه خواهد داد. از رئیس این اشراف - اکرم خان - بیشتر بتفصیل یاد شد.

یکی دیگر از اشراف، مَدَدخان رئیس اسحاق زیان بود که نیایش با ایرانیان نبردهای مهمی داشته و می‌گویند در یکی از نبردها نادرشاه را زخمی کرده بود. پدرش از بزرگترین سرداران رزمندهٔ درانی و خودش مردی ثروتمند و بسیار محترم بود. هرچند پوشاک و آداب و اطواری ستودنی داشت با تجمل و شکوه نمی‌زیست. می‌گفتند مردی با قریحه و مستعد است، اما در پزشکی و ستاره‌شناسی بیشتر مطالعه داشت. او دانش پزشکی را به دلیل ناتوانی جسمانی و ستاره‌شناسی را به خاطر روزگاری بی‌ثبات خویش فرا گرفته بود. به هر روی مردی دوست‌داشتنی بود و در هُنر فرماندهی، جرأت و مهارتهای رزمی و در هر چیز - جز بخشندگی - شهرت داشت. در وفای به عهد چنان خوشنام بود که در دشوارترین رُخدادهای زندگی هم از او سوگند نخواستند. هرچند پنهان نیست که او هرات را - که شاه زمان با اطمینان به او سپرده بود - به رقیب شاه وا گذاشت، اما از گزارش او پیداست که بدگمانی و دسایس پسر شاه او را مجبور به این کار ساخته بود.

گلستان خان

یک نمونهٔ خوب این گروه گلستان خان اچکزی بود که همه گواه شایستگی اویند. او دلیر، صمیمی، در تحقیق باحوصله و بُردبار و در دادگستری خستگی ناپذیر بود. هرگز به گرفتن تحفه‌ای متهم نشده و تا من در پشاور بودم او بر سرکارش در کابل بود.

غفورخان

غفورخان ثروت و نفوذ داشت، اما ظرفیت و ثباتش اندک بود. از شاه محمود گسته و به شاه

شجاع پیوسته بود و یک ماه پس از آن که او را دیدم در جنگ نمله Neemla کشته شد.

اعظم خان

اعظم خان نسچی باشی - همپایه ارل مارشال Earl marshal قدیم ما - بود که در کفایت خویش کم و کاستی نداشت؛ ولی شهرتش بیشتر در عزت نفس و استواری او بود. چون شاه محمود او را به کشتن وفادارخان و دیگر سدوزیان گماشت، اعظم این کار را خلاف رسم درانیان - رسمی که بسیار مورد احترام بود - دانست و سرباز زد. محمود نخست بر او خشم گرفت و سپاهیان را با قنடைهای تفنگ به جانش انداخت ولی او تحمل کرد و با تهدید به مرگ هم اراده اش را تغییر نداد. سرانجام محمود را استواری او خوش آمد و به خود نزدیکش ساخت.

میرهوتک خان

میرهوتک خان، برادرزاده سردار جهان خان معروف (سپهسالار احمد شاه)، رئیس اداره استخبارات بود. از علم و دانش برخوردار بود و به فارسی شعر می گفت؛ ولی چون مطالعاتش - به جای فقه - منحصر به ادب و تاریخ و هنرهای ظریفه بود، از دانش خویش طرفی نسبت. آرام و بزدل بود و به بیداد رغبتی نداشت؛ ولی رشوه می گرفت.

احمدخان نورزی

احمدخان نورزی برترین اشراف روزگارش بود. وی رهبر قبیله بزرگ نورزی و یکی از معدود نظامیان بازمانده از روزگار احمدشاه و مردی تنومند و پُرتوان بود. با آن که بیش از هفتاد سال داشت و با وجود فریبی، هنوز جذبه و نشانه های نیروی گذشته را نباخته بود. صورتی سپید با بینی بلند، سیمایی جدی و ریشی انبوه و بلند داشت که گونه هایش نیز زیر آن پنهان بود. اطواری ساده و درشتی و نرمی به هم آمیخته داشت و به این خصایل می بالید. بازهم نمی توانست مظهر ایمان پیشینیان باشد. دوبار در میدان نبرد یارانش را تنها گذاشته بود و هنگامی که من او را دیدم با دشمنان پیوند داشت. خامی دسایشش به ناکامی انجامید و هر دو جانب بر او بی اعتماد شدند و از فریفتن هیچ طرفی سود نبرد. به عالیترین مناصب دولتی رسیده و در خراسان نیز نامور بود. با این همه در بلخ از اُزبکان و در سند از تالپوریان شکست خورده بود. گفتنی است که شکست او در سند به دلیل اتخاذ تدابیری بود که اُزبکان نظیر آن را در برابر خودش به کار گرفته و بر او غالب شده بودند. با وجود این، مردی دلیر و استوار، ولی از سرداران درانی هم آزمندتر بود. هنگامی که من در

پشاور بودم، او با آگاهی از خیانت خویش فریاد حمایت از داعیه شاه شجاع را بلند داشت و برای انحراف توجه عمومی از کردارش، از خطر بزرگ انگلیسی هشدار می داد؛ و پیوسته بر ضد خارجیان و فنونشان صدایش بلند بود؛ اما تدابیرش به ناکامی انجامید و ارتباطاتش کشف شد و هنگامی که من پشاور را ترک می کردم، دوباره به زندان افتاد. با پیروزی هواداران محمود، مدتی آزاد بود؛ اما رفتار نادرست یا خصایل نکوهیده اش دوباره او را در معرض یدگمانی قرار داد و آخرین روزهای زندگی را در زندان گذرانید. هنگامی هم که من او را دیدم تازه پس از یک حبس طولانی، شاه در روزهای دشوار خویش او را رها کرده بود و می کوشید اعتمادش را به خود جلب کند. دوباره به منصب پیشین گماشته شد و از پادشاه حرمتی عظیم یافت، اما چون از مساعدت مالی برای حمایت دولت یمناک بود، فریاد بینواپی سرداد. او را در خانه ای ملاقات کردم که در دوران گرفتاری او رو به ویرانی نهاده بود. این خانه دورتر از شهر واقع شده بود.

نالاری که در آن از ما پذیرایی کرد، رو به باغی متروک باز می شد. بخشی از بام فرو ریخته و از دیوارهایش که با همه سادگی بخوبی عمارت شده بود، آثار زوال هویدا بود. نه قالی و نه حتی نمدی برای نشستن داشت. خان را دیدیم که با چهار پنج تن دیگر نشسته بود. جامه ای معمولی و ساده به تن داشت. برخاست و به پیشواز ما آمد و چون به رسم ایرانیان دستهایم را دراز کردم به آوازی درشت گفت که او را به رسم ایرانیان کاری نیست و سخنانی از صمیمیت و دوستی راستین افغانان برزبان آورد. پس دو دستی سخت در آغوشم گرفت و نیرومندانه مرا بر سینه اش فشرد. پس از نشستن و احوالپرسی و تعارفهای معمول ایراداتی بر ایرانیان و نزاکتهای ایرانی گرفت. اولس خود را - که می گفت صد هزار مرد نیرومندند - ستود. از وفاداری درانیان به شاه و از ناممکن بودن براندازی سلطنت سخن گفت.

این رجزخوانیها ظاهراً نمایی از وفاداری او به شاه بود که می خواست مرا تحت تأثیر نمایش میهن پرستی قرار دهد و چنین وانمود کند که هرگونه طرحی بر ضد دولت درانی بی ثمر است. من بدون توجه به آنچه در باب من گفت، پاسخهایی در خور تظاهر به معتقدات او و خرسند ساختن حاضران گفتم. رفتار و گفتارش در طول مدت دیدار من - با وجود خشونت ساختگی - مؤدبانه و قابل توجه بود.

روز بعد طبق معمول هدیه ای به من فرستاد و چون نمی توانست به دیدنم بیاید من هم بدون انتظار هدیه ای فرستادم. خان با پیغامی مؤدبانه و تشکرآمیز از هینکی که برایش فرستاده بودم،

بسیار اظهار شادمانی کرده، گفته بود که با آن بهتر از هینک کشور خود می تواند قرآن بخواند. او در عوض یک چاقوی قلمدان - دارای چند تیغ - فرستاده و از من چاقوی بزرگتری خواسته بود. شنیدم که با دیدن چاقو گفته بود: «با این کژدمگونه چه کنم؛ کاش سفیر چاقویی فرستاده بود که به درد آدم می خورد». وقتی این سخن برای من نقل شد به سخنانی که از دیگران در مورد طبیعت احمدخان شنیده بودم رسیدم.

همه می گفتند که او صبحانه سه کله گوسفند و نهار بیش از نصف گوسفند را می خورد. در فرصت دیگر دو سه تن - که من خوب می شناختم - از احمدخان سخن می گفتند. من از معاقله (بغل کشی) احمدخان یاد کردم که طبعشان را خوش ساخت. روز دیگر این خبر به گوش احمدخان رسیده بود او لازم دانست رسماً از من پوزش خواسته، شرح دهد که آن گونه مصافحه واقعاً رسم باستانی افغانان است و با کسانی چنان مصافحه می کنند که محترمشان می دارند.

بخشی از مذاکرات

از این بهتر نمی توانم سرداران درانی را بشناسم یا آنان را بیشتر با ایرانیان مقایسه کنم؛ مگر اینکه بخشی از مذاکراتی را که با آنان داشته ام، شرح دهم.

هنگام پیشروی شاه محمود از جانب غرب، سپاه شاه شجاع که با هزینه گزافی فراهم آمده بود، در پی اغتشاش کشمیر درهم شکست و او برای حفظ تاج و تخت کاملاً درمانده و به مساعدت مالی ما نیازمند بود؛ اما سیاست ما اجازه مداخله در جنگهای داخلی آنان را نمی داد و اگر از روی حسن نیت کاری هم می خواستیم بکنیم، اعلامیه های آشکار ما آزادی عمل را از ما گرفته بود.

وزیرانی که می خواستند در این مورد با ما گفت و گو کنند دو پارسیوان و یک مُلاً بودند. کسان دیگری هم مأمور بودند که در لباس مهمانان عادی و دوستان بیطرف، مرا زیر نفوذ آورند.

بیشتر اوقات همین که [بامداد] بر می خاستم، چندتن از این افراد را در تالار منزل می دیدم و گرچه ضرورت تعطیل «چاشت» ساعتی فرصت استراحت را میسر می ساخت، وزیران تا ساعت دو بعد از نیمه شب با من بودند. التماس و استدلالی نماند که به کار نگیرند. حتی کوشیدند به من خاطرنشان سازند که بی توجهی به تقاضاهای معقولشان، شاید مستعمرات ما را در هند به خطر اندازد؛ اما هرگز اشاره ای نکردند که در صورت امتناع به شخص من آسیبی خواهد رسید. تهدیدات نهایی شان - که براستی نگران کننده بود - این بود که ممکن است ملکه چادرش را به من بفرستد یا اینکه اکرم خان، در بازگشت از کشمیر، بی گمان به خانه من دخیل (تنواتی) خواهد شد. اما با رسیدن اکرم خان ییمی نماند. در گفت و گوهایم با او همان موضوعات تجدید شد و همه اصرارها و ابرامها

پایان یافت. اکرم خان مستقیماً طرحهایی را پیشنهاد کرد که به سود هر دو جانب بود؛ پیشنهادهایی که با برآوردن خواستهای شاه کابل به تصور او بدون شک سودهای کلان و زودرس برای بریتانیا در برداشت. این طرحها اعتمادشان را به صمیمیت و حسن نیت ما نشان می داد و همین که دانستند که طرحها پذیرفتنی نیست از آن دست برداشتند.

دشواریهای شاه روزافزون بود. کابل به دست دشمن افتاد و هر روز توقع می رفت به پشاور برسد. شاه به هر وسیله می کوشید پولی فراهم کند. جواهراتش را به کمتر از نیم بها برای فروش عرضه کرد؛ ولی کسی جرأت خرید نداشت؛ زیرا بیم آن بود که جانب مقابل معامله را معتبر نداند. شاه در سخت ترین شرایط هم به زور و بیداد توتل نجست. باری تشویقش کردند تا مبلغ کلانی از پول بازرگانانی که به قصد تجارت از کابل به کشمیر می برند بستاند و جواهراتش را به گرو نزدشان بگذارد. قاضی دربار هم به درستی این کار فتوا داد و آن را قانونی دانست؛ اما شاه که در حفظ نام خویش بود این پیشنهاد را رد کرد.

در این موقع بناچار بازم به من روی آوردند. چون پارسیوانان همه کوششها و هنرشان را به کار برده بودند، این بار از جانب سرداران درانی دعوت شدم. پارسیوانان استفاده از این فرصت را از دست ندادند. آنان از گستاخی و بربرگیری Barbarism افغانان ابراز تأسف و خاطر نشان کردند که میان معامله با نظامیان بی آرم و افراد مهذب چون آنان فرق بسیار است؛ اما گفتند که دلیر باشم؛ زیرا اندک توافقی کارها را درست خواهد کرد. آنان حتی اشاره کردند که محترمانه تر است که داوطلبانه از طریق آنان چیزی تقدیم کنم نه اینکه از خشونت درانیان در هراس افتم. سرانجام با آقای استراچی Strachey و دو تن دیگر از آقایان اعضای هیأت ا به محل اشورا در قصر رفتم. از یک راه خصوصی به اتاق بسیار آرامی در مجاورت اتاق حضور راهنمایی شدیم. در راه از اتاقی گذشتیم که در آن تنی چند از وزیران و منشیان عالی رتبه سرگرم کار بودند. پس از نشستن ما برخی از آشنایان آمدند و دقایقی بعد ما را تنها گذاشتند تا مناظر دیدنی و بسیار زیبای برابر پنجره باز اتاق را نظاره کنیم. پرده در اصلی به آرامی کنار زده شد و چند تن با جامه های تیره رنگ در نهایت نظم و آرامش وارد شدند. نخست چندان توجهی نکردم، اما چون نگرستم مددخان را در میانشان شناختم و هنگامی که به استقبال برخاستم، اکرم خان، احمدخان نورزی و چهار تن دیگر سرداران دورانی را به جا آوردم. همه لباس درباری پوشیده بودند، با پوتینهای قرمز که هنگام ملاقات شاه می پوشیدند؛ اما آرایش سر و وضعشان کاملاً ساده بود. در برابر ما نشستند. احمدخان که بزرگتر از همه بود جلوتر از دیگران نشست. بی درنگ به صحبت های کلی پرداختند؛ صحبت هایی که با نکته های مؤذبانه و

دوستانه همراه بود. اما از گشایش بحث اصلی سخت اکراه داشتند و هر یک به زبان پشتو دیگری را به آغاز بحث فرا می خواند.

سرانجام دُورادور، سخن گفتن از موضوع اصلی را آغاز کردند. نخست از اعتماد به ما سخن گفتند و از اینکه می خواهند با ما مشورت کنند و سرانجام ظریفانه به آنچه نیاز دارند، اشاره کردند. من در جواب از احترام و علاقه به ملت آنان سخن گفتم و آرزوهای صمیمانه مان را برای ترقی و خوشبختی آنان ابراز کردم؛ اما با عباراتی ساده به مخاطرات مداخله ما در جنگلهای داخلی شان و بهره جوییهای که یک قدرت جاه طلب و زیرک از این جریان خواهد کرد اشاره کردم. احمدخان - که می بایست کارش را با دشمن تنظیم کرده باشد - نتوانست از این فرصت در نشان دادن حمیت و صراحت افغانی خویش استفاده نکند و به سخنان درشت و حتی کنایه گویی آغاز کرد اما دیگران بی درنگ خاموش ساختند. او موضوع را عوض کرد و بر نابسامانی سلطنت - که مانع بر خورداری ما از نعمتهای آن کشور شده بود - تأسف خورد؛ و همین گونه سخنانی گفته می شد تا ما برخاستیم و از آن پس هیچکس اصراری نکرد و ما هم احساس نکردیم که در مهمان نوازی کاهشی پدید آمده باشد!

۱- شاید جالب باشد که بدانیم یک مسافر اروپایی چگونه می تواند سفر موفقیت آمیزی به این کشور داشته باشد. در بسیاری از مناطق افغانی با یک مسافر غریب و فقیر از روی مهمان نوازی و دلسوزی رفتار می کنند؛ اما یک مسافر ثروتمند به هر منطقه کشور که تحت نظارت دولت نباشد، سفر کند، ممکن است تاراج شود. هر چند که در مرکز مملکت هم از بیداد مأموران حکومت در امان نخواهد بود. بهترین و ایمن ترین طریقه مسافرت با کاروان بازرگانان - در لباس یک بازرگان - است؛ و از سفر آقای فوستر Foster پیداست که چه لذت ناچیزی از این سفر حاصل می شود. در حالی که او نه ماجراجو بود و نه چیز تازه ای می جست و به همه زبانهای مملکت هم آشنایی داشت. تنها امتیازات یک سفیر می تواند او را به سفری امن امیدوار سازد، که آن هم به چگونگی نخستین ملاقاتهای او با افسران عالی رتبه دولت بستگی دارد. تجربه نشان داده است که در سلطنت شاه شجاع و حکومت اکرم خان از یک وزیر - جی نه تنها با حسن نیت، بلکه با نزاکت پذیرایی می شود. اما اینکه امتیازات یک مهمان عادی تا چه اندازه می تواند او را از خانان دلیر و آزاد از هر ضابطه ای در امان داشته باشد، هنوز به اثبات نرسیده است و من در آن شک دارم.

اروپاییان مقیم این کشور ظاهراً به حد کافی مصونیت دارند. بازرگان استانبولی که پیشتر از او یاد کردم در اینجا، از راه تجارت، پول بسیاری به دست آورده از دست داده است. ظاهراً با پدر پطرس Padre petros کسی کاری نداشته و یک فراری انگلیسی هم - که خود را در ملتان به من تسلیم کرد - از رفتاری که با او شده گزارش خوبی دارد. او که در دیره غازی خان استخلام شده بود، حتی دعوت می شد که با درانیان یک جا غذا بخورد. مسلمانان هند که گاهی آنجا می رفتند او را می آزرندند. و به افغانان می گفتند که چرا با کافری که از خوردن گوشت خوک باکی ندارد رفیق شده اند؟ اما افغانان می گفتند که از رفتار او آسیبی ندیده اند و به مذهبش کاری ندارند.

بازرگانی کابل

در کشوری محاط به خشکی که دارای رودخانه‌های کشتی‌رو و جاده‌های مناسب برای وسایل چرخدار نباشد، ناگزیر مال‌التجاره با چهارپایان حمل می‌شود، و از همه بهتر شتر است که در تشنگی شکیاست و از هر علف و گیاهی به آسانی سیر می‌شود. قبایلی که مناطقتشان برای شترداری مناسب یا در کار شترداری‌اند، طبیعتاً به تجارت روی می‌آورند. که بیشتر همراه با مهاجرتها - به

→

برای حسن تیت هندیان ژورنال آقای دوری Durie را ببینید: آنان سوء تیت ندارند، بلکه عمیقاً از تعصب شدید طبقه هندو متأثرند. از دیگر اروپاییان در این کشور اطلاعی ندارم. یک مسافر روس ممکن است گاهی با کاروان آنجا بیاید - مانند آن مرد استراخانی که در ملتان دیدم - اما کسی مقیم نیست. در اروپا می‌گفتند که روسها در بلخ کارخانه‌ای و تا حدی نفوذی دارند؛ اما این خبر اساسی ندارد. من از تأسیسات آنان که از اورنبورگ Orenburg در شمال دریای خزر نزدیکتر باشد، جز فتوحات شمال غرب ایران، چیزی نشنیده‌ام. در پایان این موضوع می‌خواهم از اروپاییانی که بتازگی از افغانستان دیدن کرده‌اند یاد کنم: افزون بر آقای فوستر، یک آقای فرانسوی به نام ماسه Massay از هند و از طریق آنجا به اروپا رفت. یک افسر آلمانی که در استخدام بیگم سومرو Sum roo بود در ارتش تیمورشاه خدمت کرد. یک اروپایی دیگر چندی پیش در راه سفر از هند به اروپا، در بلخ درگذشت. او خود را «بارفاضل» نام نهاده بود. هنگامی که من در قلمرو کابل بودم یک فرانسوی بسیار مطلع که مدتی دراز در آگره اقامت داشت و اخیراً بر او گمان جاسوسی می‌رفت از هند به قلمرو افغان گریخت و توانست با پیشامد نیک به سفرش ادامه دهد و همه کوششها را برای گرفتاری خویش عقیم سازد. کمی پس از آنکه من آن کشور را ترک کردم، نامه‌های رسیده از هرات، گزارش از رسیدن دو فرانسوی دیگر به آن شهر می‌داد. با این واقعیت که فرانسویان روزگاری دراز در تهران نمایندگی داشته‌اند، بی‌گمان از این مناطق اطلاعات خوبی دارند؛ اما طرز حکومت آنان همه امیدشان را در ارائه اطلاعات به جهان نقش بر آب ساخته است. این وضع برای همه آنان که می‌خواهند از آن راه به هند برسند نومیدکننده است. نشنیده‌ام که جز اینان، اروپایی دیگری در قلمرو افغانان - در آن سوی سند - بوده باشد.

دنبال چراگاه برای دام واقلم مناسب برای خودشان - است. نه زمینشان محصول مورد نیاز را می‌دهد و نه بازاری است که محصول خارج را عرضه کند؛ پس شترداران برای حمل کالا - از منطقه‌ای که دارد - به مناطق دیگر برای فروش استخدام می‌شوند. شتردارانی که اندک پولی دارند خود به بازرگانی می‌پردازند؛ متاعشان را می‌برند و می‌فروشند؛ اما کسانی که همه دارایی‌شان چند شتر است نمی‌توانند به این مشغله بپردازند و به همین خرسندند که شتران را به بازرگانان قبایل ثروتمندتر یا شهرنشین به کرایه دهند؛ بازرگانانی که خود، به اقتضای وضع مالی و حسب عادت، کالایشان را تا مقصد همراهی می‌کنند، یا آن را به خدمه خویش می‌سپارند. برخی از این بازرگانان خود شترانی دارند که در صحراهای مجاور شهرها می‌چرانند. برخی باربران حرفه‌ای نیز به همین طریق شترنگه می‌دارند و به کرایه می‌دهند. شترانی که به یک قبیله به کرایه داده می‌شوند، معمولاً با قبیله وابسته سفر می‌کنند و شتران بازرگانان یا باربران انفرادی، هنگام سفر برای ایمنی و ملاحظات دیگر به یکی از قبایل می‌پیوندند.

تجارت با مناطق دورتر از مسیر قبایل کوچی و تجارت خارجی عموماً به وسیله بازرگانان و باربران شهری - به صورت کاروانها - صورت می‌گیرد. شیوه سفر شتران با قبایل کوچی با مثال قبیله‌ای روشن می‌شود که با چند شتر خویش یا با شتران بسیاری متعلق به دیگران سفر می‌کند: نیمی از قبیله «میان خیل» هر سال از دامان به شیلگر Shilgar و نواحی مجاور مسافرت می‌کنند زنان و خانواده را نیز همراه دارند و اداره‌شان با رهبران موروثی است که از مساعدت و حمایت «چلویشیان»^۱ را به دوش دارند و هر بیگانه‌ای که با آنان همراه می‌شود، باید به رسم و رواج «میان خیل» گردن نهد.

از سوی دیگر، بسیاری از افراد کاروانی که با قبیله «باثر» سفر می‌کنند از آن قبیله نیستند. آنان با خانواده‌شان نه، بلکه تنها در زنی بازرگانان می‌روند. یک «میشر» Mushir امیر در پشتو یعنی بزرگ همیشه با کاروان همراه است و اختیارات یک خان منطقه را دارد؛ اما فرمانش تنها بر افراد قبیله روان است و دیگران مختارند که از او فرمان برند یا نه. معمولاً همه افراد کاروان او را به عنوان «قافله باشی» انتخاب می‌کنند که در این صورت بر همه ریاست دارد. او هشتاد مرد به دستگیری می‌گزیند و هر که را از مقررات سرپیچد جریمه می‌کند. وظایف او عبارت است از حفظ آرامش کاروان، حل درگیریها، تعیین نگهبان پستها و بدرقه چیان، مشخص ساختن منزلها برای فرود آمدن، بحث در مقررات محصول قبایلی که کاروان از مناطقتشان می‌گذرد، جمع‌آوری

محصول و پرداخت آن به قبایل مربوطه.

اما اگر «میشر» بآوری به مقام قافله‌باشی تعیین نگردد، هرکس مسؤول خویش و نتیجه، به میان آمدن آشوب و بی‌نظمی است.

راه دامان به خراسان تا فکر کنی هراس‌انگیز است. بخش اعظم راه کابل را گردنه‌های نزدیک به هم و دره‌های تنگ و سنگی در میان کوه‌های برهنه تشکیل می‌دهند. این راه گاهی بر بستر رودها و زمانی از فراز کتلهای مرتفع و ناهموار می‌گذرد. راه گوئل بر بستر رود است و اگر آب زیاد شود کاروان باید در گوشه‌ای - میان رود و کوهها - پناه بگیرد و بماند تا آب فرو نشیند. افزون بر آن، قبایل شیرانی و بیشتر وزیری از نواحی نزدیک فرود می‌آیند و کاروانها را تاراج می‌کنند.

راه قندهار پس از گذشتن از کوهها، از بیابانهای خشک که گاهی به وسیله کوهها و صخره‌ها به چند بخش تقسیم شده، می‌گذرد. قافله در تمام راه باید تدارکات و غالباً آب با خود داشته باشد (چون در راه آب نیست و اگر باشد، شور است). تنها محصول مفید راه بوته‌هایی است که خوراک شتر می‌شود یا به مصرف سوخت می‌رسد. روستاهای کوچک بندرت در راه دیده می‌شوند؛ اما چادرهای شبانان در برخی از فصول سال بیشتر است.

هنگامی که کاروان از میان قبایل تاراجگر می‌گذرد، نظم خاصی می‌گیرد. در بخشهای مختلف کاروان گروههایی به نگهبانی می‌پردازند؛ حتی وقتی کاروان توقف می‌کند، دسته‌ای از نگهبانان سواره از شتران در حال چرا محافظت می‌کند. بخشی از کاروان شبانه کشیک می‌دهد. در بخشهای دیگر، بی‌پروا تر می‌روند و شبانه خوابی آرام دارند. در راههای باریک، رئیس کاروان ترتیب عبور را معین کرده گاهی بخشی از کاروان را از راههای دیگر می‌فرستد. کاروانها روزی هشت تا ده میل راه می‌نوردند.

چون کاروان به مقصد می‌رسد، همراهان راه خویش را می‌گیرند و مردم قبیله شتران را رها می‌کنند که بچرند و خود در زمینهای سرسبز و خوش هوا در چادرهایشان استراحت می‌کنند. آنان چون شبانان راه نمی‌نوردند و رفتار و اطوار خاص خودشان را دارند. از هر خانواده یک نفر، برای فروش امتعه کاروان و خرید کالای جدید به شهر می‌رود. چندین بازرگان از دیگر قبایل به این کاروانها می‌پیوندند. آنان برای مخارج کاروان و محافظت از آن - مانند افراد قبایلی که کاروان به آنان تعلق دارد - از هر بار شتر یک روبیه و ربیع می‌پردازند.

ترتیب کاروانهایی که به هند و ایران می‌روند نیز چنین است؛ اما شتر از باربران حومه شهرها به کرایه گرفته می‌شود و همه تحت فرمان قافله‌باشی اند که توسط کاروانیان انتخاب می‌شود.

رسم انتخاب قافله‌باشی بیشتر در میان تاجیکان و شهریان رایج است تا میان افغانان؛ زیرا افغانان بیشتر یکجا، بدون رئیس و بدون مقررات خاصی سفر می‌کنند.

کاروانها عموماً شبانه در راهند. مانند قبایلیان در پایان سفر چادر نمی‌زنند و در شهرها به کاروانسراها می‌روند. کاروانسرا محوطهٔ وسیعی است که اطراف آن را اتاقها احاطه کرده و یک مسجد و غالباً حمام آب گرم در وسط آن واقع شده و یک درِ مشترک دارد. مدیر کاروانسرا اتاقها را به بهای ناچیزی برای مسافران به کرایه می‌دهد. یک بازرگان معمولی دو اتاق به کرایه می‌گیرد که در آن هم متاعش را می‌نهد؛ هم پخت و پز می‌کند و هم در آن می‌خوابد. بازرگانان بدون وساطت دلال متاعشان را به صورت گلی و مجزئی می‌فروشند.

کاروانهایی که به ترکستان می‌روند از اسب و استر استفاده می‌کنند و شاید این به دلیل کوهستانی بودن راه باشد که بخش مهم آن از کوههای پر برف هندوکش می‌گذرد.

کاروانهای عازم به ترکستان چین از کابل و کشمیر حرکت می‌کنند. کابل بازاری بزرگ برای ترکستان آزاد و قندهار و هرات بازارهای بزرگ برای ایرانند. تجارت هند به نواحی بیشتر تقسیم می‌شود. تجارت پنجاب و شمال هندوستان با پشاور است.

کاروانهایی که از بیابان گذشته و از جیپور و سرزمینهای جنوبی تر می‌آیند، به شکارپور، بهاؤپور و ملتان بار می‌اندازند و متاعی که از راه دریا می‌آید، نخست در کراچی تخلیه می‌شود؛ پس به شکارپور و قندهار انتقال می‌یابد.

تجارت خارجی

تجارت خارجی سلطنت کابل عمدتاً با هند، ایران و ترکستان (ترکستان آزاد و ترکستان چین) است. مقداری هم با کافرستان تجارت روان است. نوعی شالی پشمی به نام طویس اصل از تبت وارد می‌شود و ارتباط بازرگانی با عربستان از طریق بنادر سند برقرار است.

بازرگانی با هند، با آنکه اخیراً کاهش یافته، عمده‌ترین بخش بازرگانی را تشکیل می‌دهد. صادرات به هند عبارت است از اسب، استر، پوستین، شال، چیتِ ملتان، روناس، انقوزه، تنباکو، بادام، گردو، پسته، فندق و میوه. میوه معمولاً خشک است (مانند آلو خشک، برگهٔ زردآلو و کشمش) ولی مقداری میوه تازه هم صادر می‌شود. میوه تازه را پیش از آنکه خوب برسد می‌چینند و با احتیاط لابلای پنبه در صندوقهای چوبی جا داده، صادر می‌کنند. میوه‌های صادراتی عبارت‌اند از سیب، ناک (گلایی) و انگورِ سخت پوست. صدور انار چنین ترتیبی نمی‌خواهد و دیگر میوه‌ها مقاومت این مسافرت را ندارند. همان میوه‌های صادر شده هم بیشتر طعمشان را

می‌بازند. مهمترین قلم صادراتی شال است. شال را در هند کسی می‌پوشد که بتواند بهای گزاف آن را پردازد و تنها در کشمیر بافته می‌شود.

واردات از هند عبارت است از پارچه‌های درشت نخ (که پوشاک معمولی مردمان سلطنت کابل و ترکستان است)، حریر و دیگر پارچه‌های نفیس، پارچه‌های ابریشمی و زری، نیل (به مقدار زیاد)، عاج، تباشیر، عصا (تی خیزران)، موم، قلع، چوب، صندل و تقریباً تمام شکری که در کشور مصرف می‌شود. مقداری پارچه‌های عریض هم وارد می‌شود. اما آنچه بیشتر از راه بخارا می‌آید عبارت است از مشک، مرجان، دارو و برخی اقلام دیگر.

انواع ادویه (مصالح غذا) یک قلم مهم واردات از هند است، که از بمبئی و سواحل مالابار به کراچی و دیگر بنادر سند و از آنجا از راه خشکی به کابل و قندهار آورده می‌شود.

همهٔ ادویه‌ای که در کشور به کار می‌رود، از همین راه می‌آید. همین گونه خرمهره هم از همین راه صادر می‌شود. صادرات به ترکستان آزاد بیشتر اقلامی است که سابقاً از هند وارد، یا در استانهای هندی کابل ساخته می‌شد: انواع پارچه‌های سفید، شالها، عمامه‌های هندی، چیت‌های مُلتانی و نیل. اقلام عمدهٔ واردات عبارتند از اسب، طلا و نقره: طلای مسکوک بخارایی، دوکات هندی، سکون و نیزی و یامبو (شمشهای نقرهٔ چینی).

قرمزدانه، پارچه‌های عریض، عروسک، پولک، ظروف فلزی، کارد و چاقو و دیگر آهن ابزارها از بخارا وارد می‌شود. این چیزها را از اورنبورگ روسیه، از راه بیابان یا راه دریا، از استراخان به ارال Aral یا مینگ قشلاق اورگنج [و از آنجا به بخارا می‌آورند] سوزن، آئینهٔ صورت، چرم روسی، قلع، تسبیح، عینک و دیگر اقلام اروپایی هم از همین راه وارد می‌شود.

اُرمک - پارچهٔ نفیس از پشم شتر - پارچه‌های نخ و پوست قره‌کل را از بخارا می‌آورند همچنان که شتران دوکوهانه از سرزمین قزاق وارد می‌شوند.

صادرات به ایران: شال و اجناس ساخته شده از شال، نیل، فالی هراتی، چیت مُلتانی، پارچه‌های زری هندی، ململ و پارچه‌های نخ. شالهایی که به ایران صادر می‌شود غیر از شالی است که به هند می‌برند و تا این اواخر که شاه ایران پوشیدن آن را - با هدف تشویق صنایع داخلی - منع کرد، عمومیت داشت.

واردات از ایران: ابریشم خام رشت و گیلان، اجناس ابریشمی یزد و کاشان، نوعی پارچهٔ استوار نخ در انواع رنگین به نام قَدک (که نوع مرغوب آن ساخت اصفهان است) و دستمال ابریشمی

زنانه. این اجناس به مقدار بسیاری مورد استفاده تمام طبقات است. البته اطلیس خامک دوزی، مخمل و زریفت ایرانی ویژه بزرگان است. مسکوکات و شمشهای طلا و نقره هم وارد می شود؛ اما قلم مهم واردات چیت هندی است، که در ماسولی پاتام Masulipataam در ساحل کوراماندل Coramandel بافته شده و از راه دریا به خلیج فارس و بوشهر و از آنجا از راه خشکی به کشور افغان که رواج فراوان دارد، می آورند.

صادرات به ترکستان چین مانند صادرات به بخارا است. واردات عبارت است از نوع خاصی از پارچه های پشمی ابریشم و اطلیس چینی، چای (در حلبهای کوچک و نازک شربی)، ظروف چینی، ابریشم خام، قرمزدانه، بلور، خاکه طلا، شمش طلا و یامبوهای نقره. تجارت با کافرستان چندان قابل یادآوری نیست. مال التجاره کافرستان عبارت است از شراب، سرکه، پنیر و روغن که در مرز با پارچه های هندی و کابلی، نمک، خرمهره، مفرغ و قلع مبادله می شود. شماری برده نیز از کافرستان فراهم می گردد. بردگان را از عربستان، حبشه و جاهای دیگر هم به بنادر سند می آورند.

تجارت داخلی

پیداست که در چنین سلطنتی پهناور تجارت داخلی نیز باید به پیمانهای وسیع رونق داشته باشد. کالاهایی که از استانهای غربی به استانهای شرقی می آورند عبارت است از پارچه های پشمی، پوتین، روناس، پنیر، کشک و مصنوعاتی چون قالی هراتی، البسه و زیور اشراف. از استانهای شرقی لنگی، ابریشم، چیت ملتانی، پارچه های مخلوط پنبه ای و ابریشمی ساخت بهاولپور، نیل و شاید مقداری کتان به استانهای غربی می برند. آهن از نواحی کوهستانی هندوکش و سلسله سلیمان، نمک از کوههای نمک، آلومینیوم و سولفور از کلاباغ، اسب از بلخ و فاریاب و خرما از بلوچستان صادر می شود.

تجارت اسب

تجارت اسب و اهمیت آن، مختصراً قابل یادآوری است. هر سال در شمال هند اسبهای معروف به کابلی و در غرب اسبهای معروف به قندهاری فروخته می شود. اما تقریباً تمام این اسبها را از ترکستان می آورند. در کابل پرورش اسب رایج نیست؛ مگر اینکه بزرگان برای خود اسب پرورش دهند. اسبهای پرورشی قندهار هم صادر می شود. اسبهای زیبای اطراف هرات را به دیگر مناطق می برند؛ اما شماری اندک از آنها به هند می رسد یا هیچ نمی رسد. از بلوچستان و دو کرانه

سند در شمال کوههای نمک نیز اسبهای خوبی صادر می‌شود.

مهمترین منطقه پرورش اسب در قلمرو کابل، بلخ است که از آنجا و از نواحی ترکمن - بخشهای پایانی آمو - اسبهای بسیاری صادر می‌شود.

مهمترین اسبهای تجاری بردو گونه‌اند: نخست، اسبهای کوچک ولی نیرومند که قابلیت بسیار دارد و ارزان است. دوم اسبهای تنومند و گرانبها که به درد کار نمی‌خورد، مگر در جنگ؛ که با توجه به طبیعت جنگهای آسیایی جثه اسب مهم است. گونه اول - هرچند که خود سه نوع است - عموماً به نام اسب ترکی یا اُزبکی معروف است و در بلخ و استانهای نزدیک بخارا پرورش می‌یابد. گونه دیگر اسب ترکمنی است که در سواحل پایانی آمو توسط ترکمنان پرورش می‌یابد. بلخ و بخارا دو بازار بزرگ تجارت اسب است. بهای اسب ترکی از پنج تا بیست پوند و بهای اسب ترکمنی از بیست تا صد پوند است. بازرگانان معمولاً اسبها را به بهایی اندک و با حالی زار می‌خرند و در چراگاههای کابل فربه می‌سازند.

معروفترین این چراگاهها یرخ میدان - در غرب کابل است. در این ناحیه یک اسب لاغر با هزینه پنج شیلینگ، در چهل روز فربه و قوی می‌شود. نخست به این اسبها شبر و سپس یونجه می‌دهند. بسیاری از اسبها در داخل کشور به فروش می‌رسد و شمار بسیاری را به هندوستان می‌برند. فروش داخلی رو به افزایش است. بسیاری از زمینداران - که در گذشته رغبتی به خرید اسب نداشتند - اکنون اسب می‌خرند که در نتیجه، تجارت اسب به هند کاهش یافته است. هر جا که مستعمرات بریتانیا گسترش می‌یابد، ارتشهای سواره نظام و بزرگ، جایشان را به ارتشهای پیاده نظام کوچک می‌دهند. در این حال افسران سپاه، اسب عربی را ترجیح می‌دهند. ارتشهای بومی هم کاهش یافته و دایره تشکیلات آنها محدود شده است و اگر کمپانی بریتانیا موفق به اجرای برنامه نسلگیری شود، تجارت اسب میان هند و ترکستان از میان خواهد رفت.

کشاورزی کابل

کشاورزان کابل پنج صنف‌اند: نخست، مالکان، که زمین خویش را خود می‌کارند؛ دوم، اجاره‌داران، که زمین را در برابر مبلغ معین پول یا مقدار معین محصول به اجاره می‌گیرند؛ سوم، کارگران یا کشاورزان مزدور - چنان که در فرانسه معمول است؛ چهارم کشاورزان اجیر و پنجم رعیت که بدون مُزد بر زمین ارباب کار می‌کنند.

گسترش اراضی زمینداران متفاوت است؛ اما در مقایسه با دیگر کشورها زمین در افغانستان مساویانه تقسیم شده است. خُرده مالکانی که زمینشان را به کمک خانواده و گاه به یاری کشاورزان اجیر و «بزرگ» می‌کارند، بسیارند. علت توزیع برابر زمین را با مطالعه طبیعت حکومت قبایل به آسانی می‌توان دریافت. این توزیع در گذشته عمومیت داشته و عوامل متعدّد آن را دگرگون ساخته است. پرخرجی و اسراف یا بدبختی برخی از مالکان را به فروش زمین واداشته است. برخی به دلیل درگیریها و یا تنوع دوستی مجبور شده‌اند تا زمین را فروخته، ترک مرز و بوم گویند. همچنان املاک - بر طبق شریعت اسلامی - به فرزندان میراث می‌رسد و چون تقسیم می‌شود، پسران مقدار زمین را برای نگهداری اندک شمرده و آن را به برادر خویش واگذار می‌کنند و یا می‌فروشند. خریداران زمین کسانی‌اند که یا در خدمت سلطان به نوایی رسیده‌اند، یا در جنگ؛ یا با کشاورزی و تجارت پر منفعت، ثروتی اندوخته‌اند. برخی هم با ایجاد منابع آبیاری زمینها را زیرکشت آورند که سرانجام ملک شخصیشان می‌شود؛ زیرا در افغانستان زمینهای بسیاری محتاج به آب است. برخی هم مستقیماً از شاه بخششهای کلان می‌یابند.

بر طبق تخمین آقای استراچی ارزش زمین در کابل، برابر بهای محصول نه ساله تا دوازده ساله آن است.

اجاره داران - به معنای متداول کلمه - در این کشور بسیار نیستند. بسیاری از مردمان متوسط الحال که زمین را به اجاره نمی دهند، دوباره آن را به «بزرگ» می سپارند.

مدت اجاره معمولاً یک یا دو سال و حداکثر پنج سال است. مقدار اجاره متفاوت است. در زمینهای ناهموار و خشک «استوریانی» یک دهم محصول و در اراضی هموار باجور یک سوم تا نیمه و در اطراف کابل دو سوم است. همه اجاره داران در برابر استفاده از زمین چیزی می پردازند و حق دیگری بر مالک ندارند، مگر اینکه «بزرگ» باشند که در آن صورت مالک بذر، گاو و ابزار کشاورزی را فراهم می کند و بزرگ کار می کند و بس؛ [دیگر چیزی نمی پردازد]. گاهی بزرگ در تدارکات یادشده سهم می گیرد و زمانی همه چیز جز بذر به دوش بزرگ است. سهم بزرگ معین نیست. در برخی موارد شنیده ام که بیش از یک دهم دریافت نمی کند و مواردی هم شنیده ام که نصف محصول را می برد.

کارگران کشاورز عمدتاً توسط بزرگان به کار گرفته می شوند و اجرت را هم آنان می پردازند. مزدشان فصلی است که نه ماه را در بر می گیرد و از اول بهار آغاز می شود. در تمام این مدت خوراک و پوشاک کارگران بر عهده کارفرما است. در کنار آن مقداری غله و مبلغی پول هم می گیرند که از دو و نیم من خانی و یک روپیه تاده من و دو روپیه است^۱.

هرگاه مزدشان نقد پرداخت شود، معمول ترین نرخ، سی روپیه - افزون بر خوراک و پوشاک - است. حقوق کارگر در شهرها معمولاً روزی صد دینار (حدود چهار پنس و یک پنی) با خوراک است. این مُزد در قندهار سه شاهی و دوازده دینار (میان شش پنس و نیم پنی تا هفت پنس) می شود. برای نشان دادن ارزش این مزد باید گفت که در کابل به یک شاهی پنج پوند آرد گندم و در اطراف، یک و نیم برابر آن را می توان خرید. نرخ آرد گندم در پشاور (حتی برای هیأت بریتانیایی) چنان پایین است که به یک روپیه می توان هفتاد و شش پوند آرد خرید. به این ترتیب اگر اختلاف اقلیمی در نظر گرفته نشود، وضعیت این طبقه از طبقه مشابه در هندوستان بسیار بهتر است.

وضع «رعیت» در بررسی قبایل یوسفزی و دیگر قبایلی که در آنها رعیت بسیار است، بیان خواهد شد.

۱- یک من خانی برابر هیجده پوند و یک روپیه معادل دو شیلینگ و چهار پنس است.

فصلها

بیشتر زمینهای افغانستان، سالی دو محصول می‌دهد. یکی از این فصلها را در اواخر پاییز می‌کارند که محصولش در تابستان به دست می‌آید و عبارت است از گندم، عدس، نخود و لویا. کاشت دیگر در بهار است و محصول در پاییز به دست می‌آید و عبارت است از برنج، ارزن، ماش و انواع دُرت. محصول نخست یا بهاره در غرب افغانستان - نواحی غرب کوههای سلیمان - اهمیت دارد و در شرق محصول پاییز یا تیرماهی شاید مهمتر باشد که در آن استثنائاتی وجود دارد.

در باجور، پنجکورا، زمینهای قبایل مهند بالا، اتمان خیل، چچ و لیا (در شرق سند) و مکل واد (در دامان) مهمترین محصول آن است که در تابستان به دست می‌آید و گندم از همه مهمتر است. در پشاور و مناطق بنگش و جاجی، دامان و عیسی خیل محصولات یکسان است و در دیگر نواحی شرق محصولی که پاییز به دست می‌آید مهمتر است. در منطقه خروتنی یک محصول است که در آخر پاییز می‌کارند و در آغاز پاییز دیگر به دست می‌آید. در ناحیه گتواز و برخی ارتفاعات مجاور همین گونه است، اما در منطقه هزاره و نواحی سردسیر افغانستان یک محصول است که در بهار کاشته و در آخر پاییز برداشته می‌شود. نوع دیگر کشاورزی که اهمیت بسیار دارد پالیزکاری است و محصولات آن هندوانه، خربوزه، دستنبو، خیار و کدو است. مزارع پالیزی در حومه شهرها عمومیت دارد.

حبوبات

غله‌های یادشده به پیمانۀ متفاوت و به مقاصد مختلف مصرف می‌گردد. گندم مصرف عمده غذایی بیشتر مردم این کشور است. جو را معمولاً به اسب می‌دهند. نخود را هم - که در هند به همین مقصد استفاده می‌شود - با دیگر حبوبات نظیر آن برای پخت و پز می‌کارند. مقدار بسیاری ارزن و گال Gall را در خمیرنان می‌آمیزند.

دُرت هندی به همین مقصد در پشاور و حومه آن کاشته می‌شود. اما در غرب آن را در باغها می‌کارند و سرش را برشته می‌کنند که خوراکی متجملانه است. باجرا (نوعی دُرت) به مقدار بسیار در دامان یافت می‌شود که خوراک نواحی کوهستانی جنوب مناطق بنگش و ختک است. این دانه (دُرت) را در غرب افغانستان نمی‌کارند؛ گرچه دانه مهم خوراکی مردمان بخارا است. برنج با کیفیت

و کمیت مختلف در بیشتر مناطق کشور یافت می‌شود. در سوات قراوان و در حومه پشاور دارای بهترین کیفیت است. برنج تقریباً تنها خوراک مردم کشمیر را تشکیل می‌دهد. در پشاور و شاید جاهای دیگر نوعی جو وحشی یافت می‌شود، که قابل استفاده نیست و نمی‌کارند.

محصولات باغی

محصولات باغی عبارت است از هویج، شلغم، چغندر، کاهو، پیاز، سیر، مرزه، اسفناج، بادمجان و انواع سبزیها، کلم و گل کلم و انواع سبزیجات هندی هم کاشته می‌شود. شلغم را در برخی نواحی به مقدار بسیار - برای خوراک دام - می‌کارند. از هویج هم ممکن است به همین منظور استفاده کنند. در پنجاب به اسبان هویج می‌دهند که با رغبت می‌خورند. زنجبیل و زرد چوبه در نواحی شرقی مخصوصاً در بنورشد می‌کند؛ همچنان نیشکر که باید زمینش هموار و بارور باشد. بیشتر شکر افغانستان از هندوستان وارد می‌شود. پنبه با برخی استثنائات در نواحی گرمسیر کاشت می‌شود. بیشتر پارچه‌های پنبه‌ای که در غرب کشور می‌پوشند از هندوستان وارد می‌شود. بید انجیر یا کرچک (که از آن روغن کرچک یا گستر آبل می‌گیرند) در تمام کشور یافت می‌شود. تصور می‌کنم که بیشتر روغن کشور از همین دانه گرفته می‌شود؛ هرچند که دانه‌های روغنی کنجد و خردل و بجز آن هم عمومیت دارد. روناس در نواحی غرب کشور فراوان است و در نواحی سردسیر یافت می‌شود. بیشتر روناس مورد نیاز هند هم از افغانستان وارد می‌شود.

روناس را در تابستان - و در زمینی که خوب بارور شده - می‌کارند. برگ آن را همه ساله برای دام می‌دهند، ولی ریشه آن - که از آن رنگ به دست می‌آید - تا سه سال برجای می‌ماند.

انقوزه به صورت خود رو در بسیاری از ارتفاعات نواحی غرب کشور یافت می‌شود. و مراقبتی نمی‌خواهد، بجز کاری که برای گرفتن صمغ آن باید انجام شود. بوته‌اش کوتاه و برگهایش بلند است. برگها از ساقه بوته قطع می‌گردد و از محل برش شیره‌ای بیرون می‌شود که بتدریج مانند تریاک سخت می‌گردد. این شیره را تابش آفتاب فاسد می‌سازد. این است که افغانان با تکیه دادن دو سنگ بر روی آن محل خروج شیره را از تابش آفتاب دور می‌دارند. انقوزه به مقدار بسیاری صادر می‌شود که از آن هندوان و مسلمانان به صفت ادویه خوشمزه در پخت و پز استفاده می‌کنند^۱. تنباکو در بیشتر بخشهای مملکت کاشت می‌شود. سیست (یونجه، رشقه) و شبدر از

۱- انقوزه را افزون بر موارد درمانی، در نمک سود ساختن گوشت به کار می‌برده‌اند.

محصولات مهم کشاورزی در غرب کشور است. یونجه معمولاً در پاییز کاشته می‌شود و زمستان در زیر برف می‌ماند. در برخی جاها آن را در بهار می‌کارند و پس از سه ماه به دست می‌آید. پس تا سه ماه یا بیشتر هفته‌ای دوبار درو می‌شود؛ به شرطی که پس از هر درو آبش دهند. یونجه را در پشتو سبست^۱ و در فارسی [کابلی] ارشقه می‌گویند. نهالش پنج سال دوام می‌کند؛ اما دوام آن را از ده تا پانزده سال هم شنیده‌ام. سبست کود بسیار می‌خواهد. شبدر را بیشتر در بهار می‌کارند تا در پاییز، و در کمتر از دو ماه آماده درو می‌شود؛ یک یا دوبار درو تکرار می‌گردد. شبدر بیش از سه سال و گاه بیش از یک سال دوام نمی‌کند. شبدر را هم تازه به دام می‌دهند و هم به صورت ییده [خشک] ذخیره می‌کنند؛ اما بیشتر تازه مصرف می‌شود.

افزون بر گیاهان طبیعی و دو نوع مصنوعی که اکنون گزارش یافت، انواع دیگر علوفه نیز در افغانستان یافت می‌شود. ارزن، جاورس و ذرت را بیشتر برای علوفه می‌کارند. ذرت بسیار قوی است و چون خشک هم بشود، تمام سال دوام می‌کند. همچنان گندم و جو را پیش از خوشه بستن به اسب می‌دهند و آن را نه تنها مناسب بلکه مفید می‌دانند. جو را چندبار می‌توانند به این منظور قطع کنند. اما قطع گندم بیش از یک بار به غله آسیب می‌رساند. همچنان رسم است که دام را بر مزرع کاشت پاییزی می‌چرانند تا نهالی را که پیش از زمستان سرزده، بچیند.

آبیاری

آنچه از محصولات کشاورزی شنیده بودم بیان کردم؛ اما بی‌گمان چیزهایی از قلم افتاده است و دور از احتمال نیست که برخی از مطالب عادی مربوط به کشاورزی را نگفته باشم. اکنون می‌کوشم شرحی از نظام کشاورزی بیاورم که با آن محصول به دست می‌آید و پیش از همه لازم است مطالبی در مورد آبیاری بنویسم.

جویها

عمومی‌ترین شیوه آبیاری استفاده از جویها است که گاهی مستقیم و گاه با کانالهای کوچک به مزرعه هدایت می‌شوند. آب این جویها با بستن سد بر روی رودخانه‌های کوچک تأمین می‌گردد؛ اما در فصول پرآبی این سدها را آب می‌برد. در رودخانه‌های بزرگ در امتداد جریان رودخانه سدهای طولانی درست می‌کنند که مقداری آب را می‌کشد و از آن جویها و کانالها به طرف مزارع و

۱- | در هرات هم سبست گویند. در متون کهن فارسی نیز سبست آمده است.

ذخیره‌های کوچکتر می‌برند.

کاريزها

نوع ديگر آبياري استفاده از كاريز است كه در ايران هم به همين نام ياد مي‌شود؛ ولي بيشتر قنات مي‌گويند. طرز ساختن قنات چنين است:

محل جريان كاريز بايد در دامنه تپه باشد و پيشتر بايد آزمايش گردد كه در محل چشمه‌ها وجود داشته باشد و جهت آن چشمه‌ها نيز معين گردد. وقتي نقطه آغاز كاريز معين شد، چاه عميقي كنده مي‌شود و بالاتر از آن در دامنه تپه چاه عميقتري مي‌كنند. همين گونه چندين چاه به فاصله‌هاي مختلف حفر مي‌گردد و به وسيله راهي [زيرزميني] به هم وصل مي‌شوند. هرچه بالاتر مي‌روند، چاه عميقتري مي‌شود؛ اما راهي كه چاهها را به هم وصل مي‌كند بايد به جانب سطح زمين سراسيبي داشته باشد. در جريان اين عمليات چندين چشمه كشف مي‌شود؛ اما كاريزكنان آن چشمه‌ها را مي‌بندند تا مانع كارشان نشود؛ تا كار چاه آخر تمام شود. بعد چشمه‌ها را مي‌گشايند و آب در كانال روان مي‌گردد. وقتي كار كاريز پايان يافت چاهها ديگر استفاده‌اي ندارند بجز اينكه راهي براي پاك كردن گاه به گاه كاريز باشند. فاصله ميان چاهها از ده تا صد گز تغيير مي‌كند؛ اما برخي بسيار بزرگ است. شنيده‌ام كه در خراسان ايران در نزديك سبزوار - كاريزي است كه يك اسب سوار، با نيزه‌اش - كه آن را افقي به دست بگيرد - مي‌تواند از آن بگذرد!

شمار چاهها و عمق كاريز بسته به چشمه‌هايي است كه از آن سر مي‌زند و كار چاه كني چندان ادامه مي‌يابد كه آب كافي به دست آيد؛ يا اينكه چاهها آن قدر عميق شوند كه كار كندني كاريز دشوار گردد. در باب طول كاريز روايتهاي گوناگون - از دو ميل تا سي و شش ميل - شنيده‌ام؛ اما تصور مي‌كنم پايين از اين حد باشد. شايد تصور شود كه هزينه ساختمان كاريز سنگين است؛ اما ثروتمندان مشتاقانه از اين راه زمينهاي نامزروع را مزروع مي‌سازند و بينوايان در كار كاريز كني سهم گرفته و در زمينهايي كه با كاريز آبياري مي‌شود، سهم مي‌گردند. كاريز در نواحی غرب کشور فراوان و رو به افزايش است؛ اما در شرق كوههاي سلیمان تنها از يك كاريز اطلاع دارم كه در توتور Tutore دامان واقع است. كاريز در ايران عموميت دارد چنان كه در تركستان است؛ اما در تركستان از نظر افتاده است و در هند كسي نامش را هم نمي‌داند. اين تنها نوع آبياري مصنوعي بود.

۱- [قنات «آب عبدالرحمن» منسوب به عبدالرحمن راهويه، كه قناتي بسيار بزرگ است هنوز در شمال سبزوار جاري است].

چاه و استخر

از چاهها و استخرها بندرت - آن هم برای آب آشامیدنی - استفاده می‌شود. در اینجا نظیر آبدانهای بزرگ جنوب هند که با بستن سد بر دره‌ها تشکیل می‌شود، بسیار نیست. یکی از این ذخیره‌ها در غزنی است که پس از این یاد خواهد شد. چندتا ذخیره بزرگ آب هم در کوههای پارویامیز است اما در تمام کشور عمومیت ندارد. در پشاور و بخش معتناهی از شرق رود سند، در امتداد رودخانه، برای آبکشی از چرخ ایرانی استفاده می‌شود. در بسیاری جایها با این چرخ از چاه و در پشاور از رودخانه - که چرخ در کنار آن تعبیه شده - آب می‌کشند.

بخشی از زمینها با ابزارهای مصنوعی آبیاری نمی‌شود. آبیاری چندین ناحیه در میان تپه‌ها و حتی زمینهای مستعد و هموار کاملاً وابسته به آب باران است که بر سطح زمین می‌بارد. برخی نواحی مجاور آبدان یا بستر رودخانه پیوسته رطوبت کافی را برای کشاورزی دارند. این زمینها را «آلم» (دیم) یا «خُشکابه» گویند، که در نواحی شرقی جز برخی قطعات نسبتاً بی حاصل است. این زمینها از زمینهای آبی کمتر و کم‌اهمیت‌تر است.

سیستم کشاورزی

هرگز صلاحیت تشریح کامل چگونگی سیستم کشاورزی افغانان را ندارم؛ باز هم شرحی از کاشت گندم که محصول عمده کشور است می‌آورم: زمین را پیش از شدیاب یا شیار (شخم) - به هر صورتی که میسر باشد - آب می‌دهند. شخم آن در مقایسه با هند سنگینتر و عمیقتر است؛ با این همه، یک جفت گاو برای شخم کافی است. گاو آهن مستعمل در هند در اینجا رایج نیست و بذرها افشاندن می‌شود. زمین را با ماله - که بر روی زمین می‌کشند - هموار می‌کنند؛ چنان که شخصی بر روی ماله می‌ایستد و گاو آن را می‌کشد. وزن شخص تأثیر ماله را بیشتر می‌سازد. برخی پس از این عمل کشت را آب می‌دهند. اما بسیاری می‌گذارند که بلند شود و دام را رها می‌کنند که بچرد پس آب می‌دهند. برخی در زمستان دوباره آب می‌دهند؛ اما در تمام کشور کشت را به حال خودش می‌گذارند تا برف آن را بپوشاند یا باران زمستانی رطوبت کافی به آن برساند. باران بهاری برای گندم مفید است؛ اما جای آبیاری را نمی‌گیرد و اقلأ یک بار آبیاری در این فصل لازم است؛ اما تا رسیدن محصول، ماهی سه بار آن را آب می‌دهند. خلاصه محصولی که در بهار می‌کارند در مقایسه با دیگر کاشتها آب بیشتری می‌خواهد.

محصول را با داس درو می‌کنند. داس ابزار دروکنندهٔ علف، بوته و هرگونه محصولی است. برای جدا کردن دانه ابزار خرمن‌کوبی هند در اینجا رایج نیست. خرمن را با گردو و یا با چتیز می‌کوبند. ظاهراً غله را به وسیلهٔ چک از گاه جدا می‌کنند. گندم پاک‌شده در کندوها یا جوالها نگهداری می‌شود. درانیان غله را بیشتر در تحویلخانه و در شهر در انبار نگه می‌دارند.

آسیا

غله را با آسیای آبی یا آسیای بادی یا دستاس آرد می‌کنند. استفاده از آسیای بادی عمومیت ندارد. تنها در غرب کشور در نواحی که باد حداقل چهار ماه در سال پیوسته می‌وزد، آسیای بادی کار می‌کند. آسیاهای بادی ویران حتی در شرق کابل و غزنه هم دیده شده ولی یقیناً اکنون در آن نواحی مورد استعمال نیست. در دامان نیز - که اکنون کسی در اندیشهٔ استفاده از آسیای بادی نیست - یک آسیای بادی از کار افتاده وجود دارد. این آسیاهای بادی با آسیاهای بادی انگلستان کاملاً فرق دارد. یکی از این آسیاها را دیده‌ام، ولی جزئیات آن به یادم نیست. پزه‌های آسیای بادی در محفظه‌ای جا گرفته که باد در آن داخل می‌شود. پزه‌ها - به شکل مربع یا مستطیل - به دور یک محور عمودی می‌چرخند و یکی در پی دیگری در جهتی که باد آنها را حرکت می‌دهد، روانند؛ همانگونه که پزه‌های آسیای آبی را فشار آب به حرکت می‌آورد. سنگ آسیا دُرست در پایین محور پزه‌ها قرار دارد و بدون واسطهٔ ماشین دیگری به کار می‌افتد. آسیای آبی هم با نوعی که من دیده‌ام فرق دارد و شنیده‌ام که یکی شبیه آنها در جزایر شتلند Shetland موجود است. چرخ آسیای آبی افقی و پزه‌های آن اندکی کج است و شباهت به سیخ گردان دارد. این چرخ در میان آسیا و در نزدیکی سنگ آسیا نصب است. سنگ و چرخ با یک میله حرکت می‌کنند. آب از یک ناوهٔ سرایش بر پزه‌های چرخ ریخته، آنها را به حرکت می‌آورد. اگر دُرست به یادمانده باشد، قطر چرخ چهار پا بیشتر نیست. این نوع آسیا در تمام افغانستان، ترکستان و ایران رایج است. در شمال هند در دامنهٔ ارتفاعات پیرینگز هم استعمال می‌شود. اما در هند به صورت عموم آسیای آبی شناخته نیست و غله را تماماً با دست آرد می‌کنند.

آسیای دستی (دستاس) را چادر نشینان و بخشهای بسیار بدوی به کار می‌برند و از دو سنگ گرد - که برزوی هم قرار دارند - ساخته شده است. در وسط سنگ زیرین میلهٔ چوبی استوار گردیده و پلهٔ زترین در وسط سوراخی دارد که این چوب از آن می‌گذرد و سنگ زترین با یک دستهٔ چوبی چرخانده می‌شود. جز در مناطقی که از آسیای دستی کار می‌گیرند، آسیابانی پیشهٔ معینی است

و آسیابان مقداری از غله‌ای را که آرد می‌کند در عوض اجرت خویش می‌ستانند.

کاشت و برداشت

در مورد کاشت و برداشت بیشتر سخنی نیست. زمینهای بسیار کم‌بار را یک سال در میان می‌کارند، تا قوت بگیرد. بیشتر چنین معمول است که یک سال در پاییز می‌کارند و کاشت بهاره را در سال دوم انجام می‌دهند. اما در نواحی دارای کود فراوان هر دو فصل را در یک سال می‌کارند. کود مورد استعمال مرکب از سرگین و گاه با توده‌های خاکستر یا خاک دیوار کهنه است که انبار می‌شود. از استعمال سرگین شتر اجتناب می‌شود و می‌گویند زمین را شوره‌زار و نامزروع می‌سازد. آهک و خاک آهکدار ظاهراً هر دو ناشناخته است. در مناطق ایماق و در ترکستان زمین را با اسب شخم می‌زنند؛ اما در ایران، هند و افغانستان از اسب چنین استفاده‌ای نمی‌شود و از گاو کار می‌گیرند. اما در شورابک و سیوستان (و خوقند یا فرغانه و دشتهای هند) با شتر شخم می‌زنند. در بخشهایی از افغانستان برای این کار از خر نیز کار می‌گیرند.

محصولات، کود و بارهای دیگر عموماً به وسیله خر و گاهی با شتر حمل می‌گردد. وسایل چرخدار - چنان که یاد شد - در افغانستان هیچ نیست.

تاجیکان، هندکیان، و دیگر اهالی

در افغانستان کمتر ناحیه‌ای است که همهٔ جمعیت آن افغان باشند. افغانان در غرب با تاجیکان و در شرق با هندکیان آمیخته‌اند و اکنون گزارشی از این اقوام و دیگر قبایل موجود در افغانستان^۱. وضعیت تاجیکان به گونه‌ای است که تا حدی جس کنجکاوی را برمی‌انگیزد و اطلاعات برای فرونشاندن این احساس کافی نیست.

تاجیکان

تاجیکان مانند بسیاری از ملت‌ها تشکل واحدی ندارند و به سرزمین واحدی هم محدود نمی‌شوند، بلکه در بخش مهمی از آسیا پراکنده‌اند. آنان با ازبکان و هم با افغانان در بسیاری از توابع این دو کشور مخلوطند. ساکنین مقیم ایرانی در برابر مهاجمان تاتاریا در برابر اقوام خانه به دوش، که ظاهراً در اصل ایرانی‌اند، تاجیک نامیده می‌شوند. تاجیکان را حتی در ترکستان چین هم می‌توان دید و در سرزمینهای کوهستانی قراتگین، درواز، واخان و بدخشان حکومت‌های مستقل دارند. آنان جز در این نواحی مستحکم و چند ناحیهٔ معدود دورافتاده که پسانتر یاد خواهد شد، هرگز در جوامع مجزا یافت نمی‌شوند، بلکه با اقوام حاکم سرزمینهایی که در آن زندگی می‌کنند، آمیخته‌اند و در پوشاک و رسم و رواج همانند آنانند. چنین می‌نماید که آنان در ایران، در جلگه‌های

۱- بابر قبایلی را که در روزگار او در کابل بوده‌اند، برمی‌شمارد: در جلگه‌ها قبایل ترک، ایماق و عرب؛ در شهرها و برخی روستاها اقوام تاجیک، پشای و پراچی و در نواحی کوهستانی اقوام هزاره، توگدري، افغان و کافر. زبان این اقوام عربی، فارسی، ترکی، مغولی، هندی، افغانی، پراچی، گبری، بزکی و دهگانی بوده است.

افغانستان و در مناطق اُزبک پیش از ورود و غلبه دیگر اقوام ساکن بوده‌اند. نام تاجیک کاررُرد نسبتاً گسترده‌ای دارد. این نام گاه بر همه کسانی اطلاق می‌شود که با ترکان یا با افغانان مخلوطند و از تبارشان نیستند یا نژادی ناشناخته دارند؛ اما به گونه‌ی درست‌تر بر فارسی‌زبانانِ مناطقی اطلاق می‌شود که در آن مناطق به زبان ترکی و یا زبان پشتو سخن می‌گویند. نامهای «تاجیک» و «پارسیوان» هم در افغانستان و هم در ترکستان مترادف و به یک معنا به کار می‌روند.^۱

برای لفظ تاجیک معانی متعددی آورده‌اند؛ اما مناسبتر از همه آن است که از واژه تازیک Tazik یا تاجیک - که در متون پهلوی بر عرب اطلاق می‌شود - مشتق شده است؛ چنان که در چندین فرهنگ فارسی هم تاجیک را به معنای دودمان عرب متولد در فارس یا هر کشور دیگری خارجی می‌دانند.^۲ این روایت با توجه به وضع موجود تاجیکان و حدس و گمانهایی که در باب تاریخشان در رابطه با تاریخ کشورهای که در آنها زندگی می‌کنند، زده می‌شود، بعید نمی‌نماید. پس از بعثت حضرت محمد(ص) تمام ایران و سرزمین ازبکان در سده اول هجری توسط عربها فتح شد. آنان اهالی را ناگزیر از پذیرش دین، زبان و بخشی از آداب خویش ساختند. افغانستان هم در همین وقت مورد حمله قرار گرفت، ولی پیروزی مهاجمان کامل نشد. آنان بر جلگه‌ها فاتح شدند، ولی نواحی کوهستانی تا سه سده دیگر از تصرفشان برکنار ماند. این سرزمینها در این سه قرن بخشی از امپراتوری ایران باقی ماند و زبان اهالی به احتمال همه از فارسی باستان برگرفته شده است و چون به اطاعت اعراب درآمدند و دین اسلام را پذیرفتند با آمیختن زبان باستانی خود با بخشی از زبان فاتحان زبان فارسی نوین را به میان آوردند. محتملاً همین هنگام دو ملت به هم آمیختند که آنان نیاکان تاجیکانند. حقایق ثبت شده در مورد افغانستان با این پیشنهاد مطابقت دارد؛ زیرا در گزارش بعدی - در مورد این کشور پس از حمله اعراب - می‌بینیم که تاجیکان زمینهای هموار

۱- افغانان، تاجیکان را دهگان نیز گویند. ازبکان آنان را یرد و سیرت خوانند که ظاهراً کنایه‌ای خفت‌آمیز است. سیاحان ما در ترکستان آنان را آوخواور Owkhour می‌نامند.

۲- بنگرید به فرهنگ فارسی «برهان قاطع» ذیل لغت «تاجیک»، «فرهنگ ابراهیم شاهی» به نقل از دکتر لیدن (در «مطالعات آسیایی»). البته کتابهای دیگر تعبیرات متناقضی از آن دارند ولی گزینش ما از همه معتبرتر است. این کلمه چنان که در بالا یاد شد، در پهلوی به معنای عرب است. در فارسی نیز به همین معنی است. در مورد معنای پهلوی استاد من به مَلاَ فیروز روحانی زردشتی است که اطلاعات و دانش او در غرب هند بخوبی شناخته شده است.

را در اختیار داشتند و افغانان (که دلایل متعددی در بومی بودنشان داریم) در کوهستانها بودند. افغانان سپس از کوهها فرود آمدند؛ زمینهای هموار را تصرف کردند و تاجیکان را - جز آنان که سرزمینهای مستحکمی داشتند و توانستند تا حدی استقلالشان را حفظ کنند - به اطاعت خود در آوردند. همین‌گونه آمیزش هرب و فارس عامل به وجود آمدن تاجیکان ترکستان شد که آن سرزمین را تا هجوم تاتار در اختیار داشتند. بخشی از آنان که در جلگه‌ها بودند شکست خوردند و به فرمانبری کنونی تنزل کردند ولی تاجیکان ارتفاعات استقلالشان را حفظ کرده، دولتهای جداگانه درواز، بدخشان و جُز آنها را تشکیل دادند.

تاجیکان با استفاده از مساکن معین، دلبستگی به کشاورزی و دیگر مظاهر زندگی اقوام مقیم در همه جا ممتازند. برخی از آنان هنوز املاکی در غرب افغانستان دارند که روزی مالک آن بودند؛ اما بیشترشان املاک خویش را از دست داده، کشاورزان یا اجاره داران اربابان افغانند. هنوز امکان تجاوز بر املاکشان از جانب ساکنان دیارشان موجود است؛ هرچند که از برکت حفاظت حکومت اکنون این خطر رفع گردیده و دیگر تحنیر و فشاری بر آنان روا داشته نمی‌شود. وضع تاجیکانی که در زمینهای افغانان یا به سنت «همسایه» در آن قبایل زندگی می‌کنند، پیشتر شرح داده شده است؛ همچنان تاجیکانی که روستایی از خود دارند. در غیر آن امور روستا توسط کدخدای منتخب - و تا حدی موروثی - که مورد تأیید شاه است اداره می‌شود. کدخدا همان قدرتی را دارد که شاه به او سپرده است. این اختیارات بیشتر در رابطه با جمع‌آوری مالیات و فراخوانی سپاهیان است. او صلاحیت حل درگیریهای جزئی را دارد ولی امور مهم به حکمران محل یا قاضی نزدیک ارجاع می‌شود.

تاجیکان مردمانی صلحجو و مطیع حکومتند. افزون بر کشاورزی، به صنعتها و پیشه‌هایی که افغانان ترک گفته‌اند، نیز می‌پردازند. مردمانی ملایم طبع، باوقار و زحمتکش‌اند. از بسیاری جهات در افغانان حل شده‌اند؛ اما بیشتر خصایل حمیده‌شان - و نه کمبودهایشان - را پذیرفته‌اند. طبیعتشان چندان سپاهیکرانه نیست، هرچند که بتازگی خوی سپاهیگری در آنان بیدار شده و نیرو می‌گیرد. آنان همه سنیانی سختگیرند. از آنجا که وضعشان مجالی نه برای پایداری و نه برای گریز می‌دهد، نخستین آماج فشارهایند. و به همین سبب از وضع کنونی سلطنت راضی نیستند و از کجرویهای حکومت شکوه دارند؛ اما زمانی که مملکت قرین آرامش است، از آنان بخوبی حفاظت می‌شود و به صورت کلی هوادار سلطنت درانی‌اند.

آنان با افغانان روابط حسنه دارند؛ که هرچند آنان را فرو دست خویش می‌شمارند رفتارشان متکبرانه و توهین‌آمیز نیست، بلکه با آنان خویشاوندی می‌کنند و معاشرتی برابر دارند. تاجیکان بیش از افغانان به حکومت مالیه می‌دهند و سهم مهمی در تدارک سپاهی و ملیشه دارند. شمار تاجیکان در شهرها بسیار است و بخش عمده جمعیت اطراف شهرهای کابل، قندهار، هرات، و بلخ را تشکیل می‌دهند؛ در حالی که در مناطق نافرمان کشور مانند مناطق هزاره، غلجی جنوبی و کاکر، بندرت تاجیکی را می‌توان یافت.

تا اینجا از تاجیکانی سخن گفته شد که با افغانان آمیخته‌اند. آنان که جوامع مستقلی دارند، در نواحی دورافتاده و دشوارگذار زندگی می‌کنند و با دیگران از چندین جهت فرق دارند.

تاجیکان کوهستان

نخستین گروهی که از آنان یاد خواهد شد «کوهستانی» نامیده می‌شوند، که در کوهستان کابل زندگی می‌کنند. این منطقه از شمال و شرق به کوههای پوشیده از برف هندوکش و برآمدگی جنوبی آن محدود است. در غرب، منطقه هزاره و سلسله کوه پاروپامیز واقع است و در جنوب به کوه‌دامن که پیشتر یاد شد، می‌پیوندد.

کوهستان از سه درّه طولانی نجراو، پنجشیر و غوربند تشکیل شده و هر یک از این درّه‌ها به چندین درّه تنگ و صخره‌ای متصل است، و در آنها چندین نهر و جویبار جاری است که در درّه‌های بزرگ به هم پیوسته، رودهای بزرگی تشکیل می‌دهند و به نام همان درّه‌ها یاد می‌شوند. برای گذشتن از این نهرها پل‌های چوبی ساخته‌اند. بستر این نهرها طبیعتاً بهترین زمینهای زراعی منطقه است؛ اما این زمینها بخش بسیار کوچکی از کوههای بلند، شیبدار و پوشیده از درختان صنوبر را تشکیل می‌دهند. در این زمینها گندم و دیگر حبوب به دست می‌آید و عجیب است که در چنین منطقه بلند و سرد تنها کو و حتی پنبه هم می‌کارند. اما بهترین وسیله معاش مردم منطقه باغها و توتستانهای بیشمار است. توت را در آفتاب خشک و آرد کرده، از آن نان می‌سازند^۱ سیمای کوهستانیان نشان می‌دهد که توت غذای مفیدی است. و بر طبق محاسبات این محصول در یک فضای معین - در مقایسه با دیگر محصولات کشاورزی - غذای شمار بیشتری از مردم را تأمین می‌کند.

۱- | ظاهراً مقصد مؤلف «ترخان» است که از یکجا کردن توت و چهار مغز (گردوی) کوئیده نوعی غذای بسیار پر نیرو و خوشمزه ساخته و به جای نان مصرف می‌شود |.

جمعیت کوهستان با آنکه عدهٔ بسیاری پراکنده‌اند، قابل توجه است و گفته می‌شود که به چهل هزار خانوار می‌رسد. بخشی از کوهستان را باید از این ناحیه جدا شمرد و آن بخش کوچک و بیابانی است که ریگ روان نام دارد و به روایت ابوالفضل صحنهٔ داستانهای رومانتیک است. دامداری کوهستان چندان قابل ذکر نیست ولی جانوران وحشی آن باید بسیار باشد که گویند شیر از آن جمله است و گرگ و یوزپلنگ بسیار است. قوش و بلبل نیز فراوان است.

نیروی این سرزمین به مردمان آن ویژگیهایی بخشیده که آنان را از دیگر تاجیکان که پیشتر یاد کردیم، ممتاز ساخته است. آنان از سلطنت کابل مستقل و عموماً تابع رئیسان خویشند. از نگاه خصایل شخصی، مردمانی دلیر، تند و سرکش‌اند. شیفتهٔ نبردند و در بستر مردن را ننگ می‌شمارند. سربازان - مخصوصاً در کوهنوردی - پیاده نظام خوبی‌اند؛ ولی جرأت و شجاعتشان در بی‌اتفاقیهای داخلی از میان می‌رود. گاه و بیگاه جنگهایی میان اقوام و روستاها رخ می‌دهد اما دعوای انفرادی بسیار است. جنگهای میان روستاهای این منطقه - در مقایسه با مناطق دیگر - نتایج بسیار جدی می‌دهد؛ زیرا قطع یک درخت - همچون درو یک محصول - آسان ولی پرداخت تاوانش بسیار دشوار است. اسلحهٔ کوهستانیان تنگ سبک و کوتاه کارابین، تفنگ فتیله‌ای، تفنگچه و خنجری کوتاه (پیش قبض) است. برخی هم نیزهٔ کوتاه و تیروکمان و سپر دارند. پوشاک کوهستانیان عبارت است از جلیقهٔ تنگ، شلوار سیاه پشمی، پونین و کلاه کوچک ابریشمی.

کوهستانیان شتی‌اند و با پارسیان و همهٔ شیعیان دیگر خصومتی بی‌اندازه دارند. آنان چندین خان دارند که رئیس همه را خانجی گویند. هرچند که این خانان نمی‌توانند خصومت‌های داخلی را کنترل کنند اما عملیات خارجی را اداره می‌کنند؛ بویژه چون تعصب مذهبی برانگیخته شود. هر رئیس برای خود تأسیسات مختصر نظامی دارد؛ اما هر فرد این سرزمین یک سرباز است. آنان مبلنی مالیه به حکومت می‌پردازند و شماری سپاهی فراهم می‌آورند. اما با وجودی که اکنون مطیع شده‌اند به دست آوردن این چیزها تشویق و ادارهٔ درست می‌خواهد.

دشمنی دیرینهٔ کوهستانیان با شاه محمود باعث شد که با رسیدن دوباره‌اش به قدرت سخت مخالفت ورزند.

آنان نخست از برادرش شاهزاده عباس طرفداری می‌کردند و سپس خصومتشان را تحت فرمان یک پیامبر دروغین ادامه دادند. جنگ طولانی بیشتر برای سربازان شاه محمود ناگوار بود؛ اما

سرانجام نیروی وزیر فتح‌خان پیروز شد و اکنون همه مطیع‌اند^۱.

تاجیکان برکی

طبقه دیگر تاجیکان، مردمان بَرکی‌اند که در لوگر و بُتخاک زندگی می‌کنند. آنان هرچند با اعراب آمیخته‌اند، با دیگر تاجیکان این فرق را دارند که از خود دارای رئیسانی جداگانه و در سپاهیگری نامورند. قلعه و زمین دارند و شمار قابل توجهی سرباز برای حکومت فراهم می‌آورند. در رفتار و کردار به افغانان همانندند و افغانان در مقایسه با دیگر تاجیکان با اینان به نظری خوشتر می‌نگرند و شمارشان اکنون به هشت هزار خانوار می‌رسد.

همه روایتها بر این موضوع توافق دارند که سلطان محمود در سده یازدهم [سده پنجم هجری] آنان را به مسکن کنونیشان کوچ داده است. در آن وقت سرزمینی پهناور داشته‌اند ولی اصل و منشأشان معلوم نیست. آنان خود را عرب می‌دانند؛ اما دیگران آنان را از دودمان گُردان می‌شمارند.

تاجیکان فَرْمَلی

فرملیان شاخه‌ای از تاجیکان و در شمار همچند برکیان‌اند. بسیاری از آنان در ارگون در میان قبایل خَروتنی زندگی می‌کنند و با آن قوم سخت دشمن‌اند. بخشی دیگر در غرب کابل‌اند و شغل عمده‌شان تجارت و زراعت است به حکومت مالیه و سپاه می‌دهند^۲.

سردهیان و سیستانیان

سردهیان مردمان چادرنشین‌اند که در سرده در جنوب شرق غزنی زندگی می‌کنند. سیستانیان را - که در شمال منطقه بلوچ زندگی می‌کنند - هم می‌توان تاجیک خواند. اما در اینجا نیازی به ذکر تقسیماتشان نیست. آنان در تخمینات جمعیت تاجیکان در سلطنت کابل که ۱۵۰۰۰۰ نفر بوده‌اند یاد شده‌اند.

۱- نام «پشه‌ای» را نیز در شمار اقوام کوهستانی شنیده‌ام و متأسفم که تاریخ آنان را بررسی نکرده‌ام. اخیراً دریافتم که باهر از آنان یاد کرده است که زبانی جداگانه داشته‌اند.

۲- اصل و منشأ این قوم برای من مبهم است هرچند که منبعی که از آنان یاد می‌کند، ناشناخته نیست. برخی آنان را از دودمان خلجی می‌دانند. می‌دانیم که خلجیان یک خاندان سلطنتی هند بوده‌اند. فرشته آنان را از قبایل افغان می‌شمارد. از دیگر منابع شنیده‌ام که آنان از شهر خلج یا خلج برکرانه آمو و به روایت دیگر در شمال غرب قندهار-اند. برخی منکر وجود چنین شهری‌اند و خلجیان را یک فرقه مذهبی می‌دانند که به ملت خاصی تعلق ندارند.

هندکیان

هندکیان نیز، گرچه جمعیتشان بیش از تاجیکان است، شرح مفصلی را ایجاب نمی‌کنند؛ زیرا از دودمان هندیان‌اند و صورت و سیرت اصلی خویش را - که کاملاً شناخته شده - با آمیزه‌ای از خصایص افغانان شرقی حفظ کرده‌اند. آنان موقعیتی نامساعدتر از تاجیکان دارند و ویژگی معتابهی ندارند.

جَت

در استانهای کرانه شرقی سند مردمانی زندگی می‌کنند که جَت نام دارند و روستایان مسلمان پنجاب نیز از آن جمله‌اند. آنان بخش مهمی از جمعیت سیندند و در تمام نواحی جنوب غرب بلوچستان با بلوچان مَکَل واد آمیخته‌اند. همچنان در بلوچستان به نامهای جگدال Jugdall و جَت یاد می‌شوند و یک قبیله‌شان که در لوس Lus زندگی مکنند جُوخنا Jukhna و نومری Noomree نام دارند. ناحیه وسیعی که مردمان جَت پراکنده‌اند، مانند استان تاجیکان - که وضع مشابهی دارند - احساس کنجکاوی را بر می‌انگیزد.

طبقه دیگر هندکیان یا اعوان Awaun‌اند که بر کرانه‌های سند در حدود کلاباغ (یا قراباغ) و نواحی متصل به پنجاب زندگی می‌کنند.

پراچی

گویا اقوام پراچی Paranchee که اکنون طبقه دیگری از هندکیان‌اند در روزگار بابر مردمانی جداگانه بوده‌اند. مهارت آنان اکنون تنها در تنظیم کاروانها و حمل و نقل است. هندکیان در اطراف پشاور و باجور بسیارند. اصنافی از این مردمان در شمال مناطق یوسفزیان زندگی می‌کنند. زبانشان شبیه لهجه پنجابی هندوستانی است.

هندوان

هندوان را می‌توان از همین طبقه شمرد، که در تمام نواحی سلطنت کابل یافت می‌شوند^۱.

۱- در واقع هندوان را حتی تا استراخان می‌توان دید. در عربستان نیز بسیارند. در شرق تاپکن رسیده‌اند. پرستش بودا با نام فو FO در چین بسیار معروف است. در میان خدایان کلموک - بر اساس گزارش دکتر کلارک - بتهای هندویی شناسایی شده‌اند.

شمار بسیاری از هندوان در شهرها به کارهای دلالی، بازرگانی، صرافی، زرگری، غله فروشی و کارهای دیگر مشغولند. در تمام کشور کمتر روستایی را می توان یافت که یک دو خانوار به چنین اموری در آن مشغول نباشند. شماری، اندک - اندک به دلیل رفتار نامطلوبی که با آنان می شود - در شمال ایران پراکنده اند و در بخارا و دیگر شهرهای تاتاری با آنان رفتار خوبی می شود.

هندوان همه - یا تقریباً همه - به طبقه نظامی کوهتری Cohetree تعلق دارند؛ ولی نباید پنداشت که آنان خود سپاهیانند. به عکس اندیشه سپاهیگری هندوان در کابل خنده آور است. آنان ویژگیهای هندویی را حفظ کرده و برخی جامه شبیه به جامه های هندی می پوشند. اما بسیاری از آنان ریش گذاشته و از جامه های معمول در کشور استفاده می کنند. آنان از تعصبات هندویی آزادند و از خوردن غذاهای پخته شده در طبخیهای عمومی ابایی ندارند. همچنان آنان ضابطه غسل پس از تماس با مسلمانان را رعایت نمی کنند. این کار هرگز به دلیل سرد بودن هوا رعایت نمی شود. درحقیقت از بسیاری جهات آنان روابط خوبی با مسلمانان دارند؛ هرچند که حيله گری و خستشان مورد مطایبه قرار می گیرد. در دربار، آنان بیشتر به امور مالی و حسابداری گماشته می شوند.

وظایف نظارت و خزانه داری اشراف بر عهده پارسیوانان یا هندوان است. هندوان حتی به حکومت برخی از ولایات انتصاب یافته و اکنون هم حکومت پشاور در دست یک هندواست و مردم از چنین انتصابی در حیرتند. حکومت باید بسیار نیرومند باشد تا از چنین گماشته ای حمایت کند.

پذیرش و رفتار نیک با هندوان را پیشتر شرح دادم. اکنون این نکته را باید بیفزایم که شماری از این هندوان وضعیت بسیار مساعدی دارند. از کاخهای اشراف که بگذریم، آنان در هر شهری بهترین خانه ها را در اختیار دارند. هندوان به روایت خودشان مهاجران هندوستان اند که دیری است در افغانستان اقامت گزیده اند و ظاهراً داستان شان پایه درستی ندارد^۱.

۱- با این همه، آثار بت پرستی از روزگار باستان در افغانستان دیده می شود؛ مثلاً بت های بامیان یا بت های بیشماری که در حفريات مناطق ایماق به دست می آید. افسانه های هندی نیز در برخی نواحی شنیده می شود ولی نمی توان یقین آنها را متعلق به روزگار باستان دانست. گورکوتی که محل کاروانسرای پشاور است روزگاری معبد هندوان بوده است. در نزدیک آقسرائی در شمال کابل غاری است که به روایت هندوان صحنه ریاضت تاپاسیا Tapasya یا گوروگ Gurug بوده است که برهنی از خانواده کرشنا بوده بر حسب فرضیه کاپیتان ویلفرد Wilford این غار پرو متئوس Prometheus یا غاری است که یونانیان همراه سکندر از آن یاد می کنند (مطالعات آسیایی). مورخان اسلامی از راجاهای کابل سخن می گویند؛ اما این چیزی را ثابت نمی کند؛ زیرا همین

دهگان

قبیله، یا به عبارت بهتر ملیت دهگان که ظاهراً روزگاری در تمام نواحی شمال شرق افغانستان پراکنده بودند، اکنون تنها در نواحی گنر و اطراف لغمان زندگی می‌کنند. اما تنها در گنر هنوز هم به صفتِ مردمانی مستقل و مجزایند آنان در این منطقه تحت اداره و فرمان رئیسی‌اند که گاهی قبیله و گاهی شاه (پاچای) گنر خوانده می‌شود. منطقه‌شان کوچک و نامستحکم است. مردمانش نیز مردان جنگی نیستند. با آن همه، سید - بر اثر تدبیر یا به احترام اصالت خویش - مورد احترام است. مبلغی مالیه می‌پردازد و یکصد و پنجاه سوار به شاه تقدیم می‌کند. دهگانان به زبانی سخن می‌گویند که در بائرنامه، آیین اکبری و دیگر منابع زبان لغمانی خوانده شده است. از مقایسهٔ واژگانی که من از این زبان گردآورده‌ام معلوم می‌شود که این زبان از سانسکریت و فارسی نوین تشکیل شده و در آن واژه‌های پشتو و برخی واژه‌های مجهول‌الاصول نیز هست. اما بیشتر واژگان این زبان از سانسکریت است^۱ و از این می‌توان نتیجه گرفت که شاید دهگانان در اصل از هندوستان بوده باشند؛ هرچند که از هندکیان ممتازاند. باید دقت کنیم که آنان را با تاجیکان یکی ندانیم؛ چه تاجیکان را نیز افغانان دهگان می‌خوانند که شاید گونه‌ای از تلفظ دهقان یعنی کشاورز باشد.

شلمانیان

شلمانیان بیشتر در شلمان - ناحیه‌ای در دو کرانی قارون - زندگی می‌کرده و پسانتر به تیرا کوچیده‌اند در پایان سدهٔ پانزدهم (نهم هجری) در هشتتفری بودند که توسط یوسفزیان از آنجا رانده شدند. نویسندگان پیشین افغان آنان را دهگان می‌شمارند؛ اما ظاهراً این کلمه با دقت به کار برده نشده است. اکنون هم در سرزمین یوسفزیان معدود شلمانیان هستند که بقایای یک زبان خاص در تکلمشان موجود است.

→

نویسندگان از هندوان با نام گیر یاد می‌کنند. شلمانان در کاربرد کلمهٔ راجادقت نمی‌کنند. چنان‌که تیپوسلطان، پادشاه انگلستان را راجا خطاب می‌کنند.

۱- یادآوری می‌کنم که من معلوماتی از زبان سانسکریت ندارم و این مقایسه را به یاری دو تن پاندیت مرهته انجام داده‌ام. واژه‌هایی هم که در نظر من مجهول بوده ممکن است در نگاه یک خاورشناس معنوم باشد.

سواتیان

سواتیان هم که گاهگاه دهگان خوانده می‌شوند، ظاهراً در اصل از هندوستان‌اند. آنان در روزگار پیشین قلمروی گسترده - از شاخه غربی جیلیم تا جلال آباد - داشته‌اند. اما این قلمرو سرانجام توسط افغانان به ناحیه‌ای کوچک محدود شده است. سوات و بئیر آخرین مناطقی است که در سده پنزدهم (نهم هجری) به تصرف یوسفزبان آمد. اکنون هم سواتیان در این نواحی بسیارند.

تیراییان

تیراییان قبیله کوچکی‌اند که در شنوار زندگی می‌کنند و به زبانی، کاملاً مجزا از زبانهای همسایگان تکلم می‌کنند. من نتوانستم نمونه‌هایی از این زبان یا معلوماتی از آن به دست آورم تا از روی آن بتوان اصل و مبدأ زبان را قیاس کرد.

قزلباش

قزلباشان مهاجران تُرکند که اکنون در ایران بیشترند. من به جای فارسی که ممکن است موجب اشتباه گردد، از آنان با نام قزلباش - که در کابل معمول است - یاد می‌کنم. قزلباشان بیشتر در شهرها نشیمن دارند، مگر در هرات که در روستاها نیز زندگی می‌کنند. گفته می‌شود شمار قزلباشان کابل به ده دوازده هزار نفر می‌رسد، که در روزگار نادر [شاه] و احمد [شاه درانی] در آن شهر اقامت گزیده‌اند و مردمانی‌اند که به جهات مختلف هنوز از مردمان پیرامون خویش متمایزند. آنان به فارسی و در بین خودشان به ترکی - سخن می‌گویند. همه شیعیان پایبند به عقاید خویشند و با ضرورت مقداری تقیه با سنیان پیرامون خویش سازگارند. آنان خصایل هموعان ایرانی‌شان را دارند.

قزلباشان مردمانی‌اند با نشاط، هُشیار، ظریف و مهذب، اما مزور، زیرک و بی‌رحم؛ آزمند، اما ولخرج و متنقم و مشتاق خودنمایی؛ هم متواضع و هم جسور؛ هم بینوا و هم مغرور؛ گاه دلیر و گاه بُزدل؛ اما همیشه شیفته تجمل؛ متعصب ولی روشنفکرنا و لیبرال؛ در آشنایی رسمی (به شرط سازگاری با فریبندگی‌شان) شایسته ولی برای معاشرت نزدیک خطرناک!

قزلباشان هرات به همه حرفه‌ها و معاملات می‌پردازند و دیگران سپاهی‌اند. برخی بازرگان و

۱- این مطلب را براساس مشاهده قزلباشان و پارسیوانان خوب کابل که در هند اقامت دارند، نوشته‌ام. این خصایل عموماً ویژه شهریان است. مردمان اطراف چندان بد نیستند و مردمان قبایل، ایلات و مالداران همانند افغانان‌اند.

بهترین افراد صنف خویشند. عمله و افراد مسلح - در خدمت اشراف - بیشتر از این طبقه‌اند. بیشتر دیران، حسابداران و کارمندان دیگر قزلباش‌اند.

شخصیتهای مهم، هریک میرزا، ناظر و پیشکار قزلباش دارند. بیشتر پیشخدمتان و نوکران نزدیک شاه قزلباش‌اند، که برخی درجه و مقام دارند. برخی از نظامیان قزلباش هم مناصب عمده دارند. قزلباشان اگر چه زیردستان افسران دُرانی‌اند، اما بسیاری مخصوصاً غلامان یا محافظان شاه، زمین و حتی قلعه دارند که شاه به آنان بخشیده و یا خود خریده‌اند. اما بجز در هرات آنان عموماً در شهرها زندگی می‌کنند و زمینشان را به اجاره داران پشتون و یا تاجیک می‌سپارند. قزلباشان افزون بر تقسیمات به هفت تیره یا قوم، در کابل تقسیمات خاص خود را دارند؛ مانند چنداولیان، جوانشیر، مرادخانیان و جز آنان (چنداول یعنی پیش قراول، جوانشیر لقبی است و مرادخان فرمانده درانی بود، که نخست بر آنان فرمان می‌رانده است).

افزون بر تاجیکان که ساکنان اصلی و قزلباشان که از دودمان فاتحان تاتاراند یا کسانی که اصل هندی دارند، اقوام دیگری هم در سرزمینی که افغانان زندگی می‌کنند، هستند.

شگفت‌انگیز است اگر در شهرها یا روستاهای بریتانیا اسپانیاییان یا فرانسویان را ببینیم که پس از قرن‌ها اقامت در این کشور، بازهم با دیگران نیامیخته و مجزا مانده باشند، ولی در آسیا این یک واقعیت عام است. خانه به دوشی بخش عمده جمعیت، همه را با اندیشه مهاجرت آشنا می‌سازد. نیز یک شیوه عام فرمانروایان آسیایی است که رعایا را از جایی به جایی کوچ دهند. این کوچها گاهی برای تشکیل یک ناحیه صنعتی و گاهی به منظور تقویت نظامی ولی بیشتر برای درهم شکستن توان شورش است. اینها عوامل مهاجرت از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر است و این مردم از دیگران با توجه به تقسیمات قبایلی مجزا مانده‌اند. مهاجران نمی‌توانند به قبایل پیوندند و اشخاص منفرد با نداشتن متحدان طبیعی شرایط نامساعد دارند. این است که خود به منظور کسب منافع دوستی و حفاظت، متحد می‌مانند.

عرب

شمار بسیاری از این طبقات عرب‌اند که به احتمال از خراسان ایران مهاجرت کرده‌اند. بسیاری از قبایل عرب هنوز از کثرت جمعیت و قوت برخوردارند. اینان ظاهراً در اوایل فتوحات اسلام یا حداقل در روزگار سلسله عرب (!) سامانیان بخارا در اینجا اقامت گزیده‌اند. شمار آنان در افغانستان محتملاً به دو هزار خانوار می‌رسد که گروهی بخشی از نیروی پادگان بالاحصار را تشکیل می‌دهند

و بقیه در جلال آباد - در راه کابل پشاور - اقامت دارند. گروه اخیر رئیسی والامقام دارند که دختر یکی از اسلاف او همسر احمدشاه و مادر تیمور بود. آنان زبان اصلیشان را از یاد برده‌اند، اما هنوز در یک جامعه مجزا زندگی می‌کنند و به کشاورزی مشغولند.

شمار معتابهی از مغولان و چغتاییان نیز هستند و چند خانوار از این ملیتها: لزگیان، از مردمان قفقاز، در بین دریای سیاه و دریای خزر که توسط نادر آورده شده‌اند و اکنون در اطراف فراه اقامت دارند.

مکریان و ریکایان دو قبیله گُرد از کردستان (کاردوچیۀ باستان)^۱.

ارمنیان، که در هر نقطه شرق که منفعتی متصور باشد یافت می‌شوند.

حبشیان (که به صفت بردگان آورده شده و اکنون بخشی از گارد شاهی را تشکیل می‌دهند). کلموکان که اینجا کولیماک خوانده می‌شوند هم افراد گارد شاهی‌اند و شباهت فراوانی به افراد قبیله کلموک روسیه دارند. تصویری که آقای کرپورتر در سیاحتنامه‌اش آورده کاریکاتور خوبی از یک کلموک کابلی است. اینان را تیمورشاه از بلخ آورده و بتازگی مردم با صورتهای پهن و چشمان تنگ و دراز و پوست بسیار سیاهشان آشنا شده‌اند. وجود کلموکان که از مردمان شمال آسیا هستند در کابل قابل تعجب است؛ اما بسیاری از آنان در سلطنت بخارا یافت می‌شوند و خوی کوچیگری عامل پیشروی‌شان به سوی کابل است.

در این فهرست، از اقوام بلوچ، ایماق و هزاره گزارشی نیاورده‌ام جمعیت این اقوام در بخش غربی بسیار است. همچنان مردمان سیستان، مرو، کرمان و مردمان شهرها و ولایات ایران که شمار معتابهی از آنان در بخشهای مختلف کشور اقامت دارند.

معدودی از ترکان اروپایی، یهودیان، بدخشانیان و کاشغریان نیازی به شرح بسیار ندارند. همچنان مسافران اُزبک که به تجارت یا طلبگی به پشاور می‌آیند.

۱- سرجان ملکم هنگامی که در کردستان بود گزارشی در مورد مکریان به دست آورد که در آن از مهاجرت بخشی از آنان به کابل یاد شده است؛ اما علت و زمان این مهاجرت معلوم نیست. می‌گویند در بین مردمان ریکا هنوز هم برخی از سالخوردهگان به زبان گُردی تکلم می‌کنند.

کتاب سوم

گزارش ویژه قبایل افغان

قبایل شرقی - بردرانی

اکنون گزارشی ویژه از قبایلی می‌آورم که با وجود تفاوت‌های بسیاری که با هم دارند، از یک نژاداند (نکته‌ای که یادآوری آن برای خواننده ضروری است)؛ به یک زبان سخن می‌گویند و یک ملت را تشکیل می‌دهند. همه گزارش‌های پیشین در مورد هر قبیله صدق می‌کند، مگر آن که محدود به زمانی شده و یا با گزارشی که پس از این می‌آید مغایر باشد.

اکنون به گزارش بردرانیان می‌پردازم و از قبیله یوسفزی آغاز می‌کنم. هرچند که یوسفزیان نمونه نامطلوبی از رفتار و آداب افغانانند، اما بیش از هر قبیله دیگری نمودار کامل ویژگی‌های ملت خویشند. با شرح رسم و رواج آنان، رسم و رواج دیگر بردرانیان، به صورت انواع همان نظام معلوم خواهد شد و با این معیار می‌توان رسم و رواج‌های قبایل جنوبی و غربی را مقایسه و توضیح نمود. قبایل ساکن در بخش شمال شرقی سرزمین افغان که محدود به سلسله کوه هندوکش، رود سند، کوه‌های نمک و کوه‌های سلیمان است - به نام عمومی بردرانی یاد می‌شوند؛ نامی که نخست احمدشاه بر آنان نهاد. بردرانیان مشتملند بر قبایل یوسفزی، اتمان خیل، ترکلانی، خیری، قبایل جلگه پشاور، بنگش و ختک. پیش از شرح هر یک از این قبایل به بیان مشخصاتی می‌پردازم که آنان را از همه افغانان دیگر جدا می‌دارد.

پیشتر یاد شد که ظاهراً افغانان شرقی تمدن خویش را از هند گرفته‌اند. این نکته به گونه خاص در مورد بردرانیان صدق می‌کند. از روزگاران پیشین که شاهان کابل و غزنی بر هندوستان مسلط شدند، بخش شمال شرقی افغانستان پیوسته گذرگاه میان دو امپراتوری بوده است. اهالی آنجا هم

آداب و اخلاق سرزمینی را گرفته‌اند که احتمالاً در فنون زندگی پیشرفته‌تر بوده است و اقامتگاه و دربار فرمانروا نیز در آن قرار داشته است.

این عادات شاید در شهرها و اطراف شاهراهها زودتر رواج یافته باشد؛ اما در نواحی دورافتاده ترکشور، بیشتر شکل دائمی به خود گرفته است. پس از به هم خوردن روابط با هند رفت و آمد با دیگر اقوام بیشتر شد و دربار و ارتش دُرانی بر آن شدند تا زبان و ادب خراسان را پیش گیرند. به صورت عموم آداب و اخلاق هند با آداب و اخلاق ویژه افغانان در آمیخت و هنوز در میان همه بردرانیان شایع است.

بردرانیان به جامعه‌های متعدد و کوچک تقسیم شده‌اند و چون همه کشاورزند زمینشان کمتر از آن است که در اختیار هریک از افراد قبایل قرار گیرد. این قبیله‌ها، که همه یا بخشی از آنان کوچی‌اند، هرچه جمعیتشان بیشتر می‌شود جای خویش را تنگتر می‌بینند و همین باعث بروز جنگها بر سر آب و زمین و ایجاد خصومت پردوام میان قبایل همسایه می‌گردد. تأثیر رشد جمعیت بر افراد نیز مشهود است. هرکس ناگزیر در پی ابزار مورد نیاز خویش است و پروای حقوق و آسایش همسایگان را ندارد. در نتیجه می‌بینیم که بردرانیان مردمانی شجاع ولی ستیزه‌جو، فعال، زحمتکش و زیرک، اما خودخواه و نیرنگ‌بازند. از دیگر افغانان متعصب‌تر و ناشکیب‌تر و بیشتر زیر تأثیر ملایان‌اند. آنان همچنان شریرتر، عیاشتر و از هر جهت در نادرستی بر دیگر افغانان مقدمند. این خصایص در قبایل مختلف با توجه به وضعیتشان گوناگون و در میان اهالی پراکنده کوه‌نشین قویتر از جلگه‌نشینان و وادی‌نشینان است. قبایل آزاد از همه سرکش‌ترند و آنان که زیر اداره یک رئیس نیرومندند بسیار مراقب جوی‌اند. عادات عمومی افغانان نیز کردار بردرانیان را اصلاح می‌کند؛ مثلاً در حالی که وضعیت خودشان آنان را خودخواه ساخته است، عادت عمومی آنان را مهمان نواز می‌سازد؛ هرچند که این مهمان‌نوازی هرگز با مهمان‌نوازی قبایل غربی یکسان نیست.

پیوستن به انجمنها

عادت پیوستن به انجمنها، برای دفاع دوجانبه، میان تمام بردرانیان به جز یوسفزبان - رسم است و بی‌گمان نتیجه مناقشه دائمی است که در میان آنان غلبه دارد. اما اینکه چرا این رسم در میان یوسفزبان که بیش از همه به آن نیازمندند نیست، اعتراف می‌کنم که قادر به شرح آن نیستم اما این واقعیت در تمام اطلاعات موجود تأیید شده است. این انجمنها به انجمنهای آخوت روزگار ساکسون Saxon همانندند. افراد برای یاری به یکدیگر یا به دلیل رُخدادهای مشخص یا همه

قضایایی که شاید پیش آید در این اتحادیه‌ها هم پیمان می‌شوند. این اتحادیه‌ها را «گونده» یا گوندی Goondee (=حزب) می‌خوانند و شمار اعضا به هر پیمان‌ه‌ای می‌تواند افزایش یابد. پیوند میان دو عضو یک «گون» از پیوند همخونی قویتر است. آنان حاضرند برای همدیگر همه چیز حتی زندگی خویش را فدا کنند. پیوند «گونده» میان دو رئیس با جنگ قبایل نمی‌گسلد. شاید درگیر جنگ شوند اما با پایان یافتن جنگ دوستی از سر گرفته می‌شود. پیوندهای «گوندی» در میان قبایل هم استوار می‌شود. در روزگار پیشین همه بردرانیان - به جز قبایل یوسفزی، اتمان خیل، ختک - در دو اتحادیه بزرگ «گارا Gara» و «سامل Saamil» شامل و متحد به یاری همدیگر در مناقشات بودند، اما اکنون این اتحاد بسیار مست شده و هرگز همه گروه‌های عضو در نبردی شرکت نمی‌کنند.

سرزمین بردرانیان

بردرانیان در کوهپایه‌ها و دره‌های دامنه هندوکش، نواحی پیوسته به کوه‌های سلیمان و جلگه‌های باجور و پشاور زندگی می‌کنند. سلسله هندوکش همیشه پوشیده از برف است. قلال کم‌ارتفاع برهنه و اطراف آن پر از درختان کاج، بلوط، زیتون وحشی، گردو و درختان دیگر است و در دامنه‌ها انواع میوه‌ها و گل‌های اروپایی به گونه خودرو دیده می‌شوند. همه جنگلهای این کوه‌ها پر از جانوران وحشی است، که ببر، یوزپلنگ، گرگ، خرس و کفتار از آن جمله است. کافران بلندترین نواحی کوه‌ها را گرفته‌اند. آنان که به افغانان نزدیکند مسلمان شده‌اند و به نزدیکترین قبیله مالیه می‌پردازند. در نواحی کم‌ارتفاع کوهستانی رعایای هندوی افغانان مکرر در آمد و شداند و گله‌های بزرگ گاو میش و رمه‌های بز را می‌چرانند؛ البته تپه‌های کم‌ارتفاع گاهی ماوا و مزرعه خود افغانان است. هرگاه کنار دره‌ها قابل کشت باشد گندم و جو می‌کارند که دیم و به آب باران وابسته است. اما ژرفای دره‌ها با نهرهایی که از آنها می‌گذرند آبیاری می‌شوند و محصولاتشان همانند جلگه‌ها است؛ مانند گندم، جو، برنج، ذرت، حبوبات، نیشکر، تنباکو و کتان. اما کمیت این محصولات همه جا یکسان نیست. محصول گندم، ذرت و برنج مانند محصول پشاور و برخی مانند باجور و بعضی همچون محصول سوات است.

در این ناحیه از همه دامها گاو بیشتر است که از آن در شخم‌زنی و بیشتر در باربری کار می‌گیرند؛ ولی هم‌گاو و هم‌اسب در دره‌های هندوکش کمیاب و حتی گوسفند هم در باجور، سوات، علیا و بُنیر بسیار اندک است.

آب و هوا

آب و هوا از کوهستانهای برفگیر تا جلگه‌های گرم پشاور متغیر است. قله‌های بیشتر کوهها - حتی آنها که قابل سکونتند - چهار تا شش ماه در سال برف دارد. از دره‌ها سوات علیا آب و هوای خوشگوار دارد و هرگز از تموز انگلستان گرمتر نمی‌شود، بسیار سرد هم نمی‌شود. سوات سُفلی که محدود به کوهها است از پشاور گرمتر است. باجور نیز به همین دلیل در تابستان گرم است ولی به دلیل بلندی زمستانی سردتر دارد و هر سال برف آن دو سه روز بر زمین می‌ماند.

یوسفزی

یوسفزی قبیله بزرگی است که به چندین قوم کوچکتر تقسیم شده و عمدتاً یوسفزیان با قوانین و مقررات دموکراتیک زندگی می‌کنند و سرزمینهای فراخ میان رود سند و کوههای اتمان خیل و رود کابل و کوههای هندوکش را در اختیار دارند، که متشکل از بخش شمالی جلگه پشاور و دره‌های پنجکورا، سوات و بُنیر است. جلگه دَرَم تُوَر Drumtour بر جانب شرقی رود سند ناحیه دیگری است که به آنان تعلق دارد. بخش متعلق به یوسفزیان از جلگه پشاور بر کرانه‌های رود سند و رود کابل از توربلا Torbela تا هشتنگر امتداد دارد و پهنای آن در میان کوههای شمال و رودخانه دوتا ده میل است. این سرزمین بسیار حاصلخیز اما حاصلخیزی کناره‌ها بیشتر از نواحی مرکزی است. بخش شمالی آن به سلسله کوهی متصل و پس از آن درّه پهناور چوملا Chumla است که از سوات پایین تا سند امتداد دارد و از شمال به کوههای بُنیر محدود است.

دره سوات

دره سوات بر جلگه‌ای که بیشتر یاد شد گشوده شده و در تمام بخشها به وسیله رود لندی تقسیم گردیده است. این رود نخست از کوهها به جانب جنوب غربی توتوکان مونتکونی Tootookaun Mutkunee جاری شده و در آنجا از شمال غرب رود پنجکورا به آن می‌پیوندد و از این نقطه به جنوب روان می‌شود.

دره لندی نا نقطه التقای آن با رود پنجکورا، سوات بالا (= برسوات) و ناحیه پایین آن سوات پایین (= کوز سوات) خوانده می‌شود. بخش بالایی پنجکورا کوهستانی و کم جمعیت ولی پایین دره و به صورت عمومی جنوب رودخانه حاصلخیز و کشاورزی آن خوب است. دیر که اقامتگاه خانی سوات است در بخش بالایی و دارای تقریباً پانصدخانه است.

سوات بالا دره‌ای به درازای تقریبی شصت میل و پهنای ده تا شانزده میل و سطح زمین در هر دو سوی رودخانه بسیار حاصلخیز است. سوات پایین تقریباً همه محاسن سوات بالا را به علاوه حاصلخیزی بیشتری دارد. طول آن هم با طول سوات بالا برابر ولی پهنایش بیشتر است و با همان رودخانه آبیاری می‌شود که مجرای آن پیچش بیشتر دارد و برای آبیاری مناسبتر است. سوات پایین بسیار پرجمعیت و مهمترین ناحیه آن شهر الله دند است که شهر مهمی است.

سوات را تپه‌های سرایشب‌دار از بُنیر جدا ساخته‌اند و در آن قبیله مهم افغان بایان - مسکن دارند.

بُنیر منطقه‌ای ناهموار و متشکل از چند دره کوچک است که همه به سوی رودخانه بریندو Burrindoo باز شده‌اند. این رودخانه در میان بُنیر روان است و نزدیک دَرْتند بیست میل بالاتر از توربلا به سند می‌پیوندد. کناره‌های رود نسبتاً حاصلخیز است و در آن برنج می‌کارند اما پهنایش از یک میل بیشتر نیست. در برخی از دره‌های وسیعتر هم نریج بتری دُرْت می‌شود، ولی محصول عمده آن غله‌ای است که افغانان غوشت Ghooisht و هندوستانیان کنگونی^۱ Cangunee می‌خوانند. همه این کشتها وابسته به باران است و بیشتر در شیب تپه‌ها که به صورت صُفه‌های طبقه به طبقه تشکیل شده، رشد می‌کند و با کج ییل کاشته می‌شود. کوههای پیوسته به شمال غرب بُنیر فضای میان دره، هندوکش و سند را پر می‌کند.

قوم جدون (یا گدون) در شرق سند، ذرم تور یا ذم تور را در اختیار دارند که دره تنگی در امتداد نهر دُور است، که به سوی جنوب غرب روان است و در نزدیک توربلا به سند می‌ریزد. این ناحیه مانند سوات پایین ولی کم حاصلتر است. کوههایی بلند دارد که اقلابریک جانب آن درختان بلوط، کاج، گردو، زیتون وحشی و دیگر درختان کوهی رشد می‌کند ولی از میوه‌ها و گل‌های اروپایی در اینجا نشانی نیست و همه چیز نموداری است از محصولات هند. در جلگه درختان معدودی است. جمعیت ناحیه خوب و برخی از روستاها پرجمعیت است.

پیشینه منطقه یوسفزی و تاریخ قبیله

در حدود سه سده است که یوسفزیان این منطقه را در اختیار دارند. هرچند بسیاری شنیده‌اند که اصلشان از غرب است، قلیلی از آنان از موطن پیشین واحوال گذشته قبیله خویش اندکنی آگاهند.

گزارش آتی خلاصه‌ای از تاریخ یوسفزیان است که به آمیخته‌ای از زبانهای پشتو و فارسی در ۱۱۸۴ق / ۱۷۷۱م نوشته شده است. اصل تاریخ خیلی مفصل است و گرچه آمیخته با افسانه‌ها و موهومات است، نمودارهایی از واقعیت هم دارد که می‌توان به آنها اعتبار دارد. هرچند که مطالب آن مورد تأیید بابرشاه - که یکی از قهرمانان رخدادهای این تاریخ و یکی از درست نویس‌ترین مورخان آسیا است - واقع نشده است.

مسکن اصلی، گارا و نوشکی

مسکن اصلی یوسفزیان در حدود گارا Garra و نوشکی Noshky است که اقلاً دومی در حدود «دشت لوت» یا دشت بزرگ نمک واقع شده و اکنون در تصرف بلوچان کلات نصیر است. در آن روزگاران جمعیتشان بایست بسیار کمتر از امروز بوده باشد؛ زیرا آنان تنها شاخه‌ای از قبیله خوکی Khukkye - و شاخه‌های دیگر گوگیانی Guggeaunee، ترکلائی Turcolauni و محمدزی - بوده‌اند.

آنان تقریباً در اواخر سده ۱۳ و اوایل سده ۱۴ (سده ۸ هجری) از گارا و نوشکی رانده شده، سپس در مجاورت کابل مسکن گزیدند و دیری نگذشت که به حمایت میرزا الغ بیگ فرزند میرزا ابوسعید تیموری برخاسته و وسیله نشستن او بر تخت کابل شدند که پیشتر در دست نیاکانش بود و شاید در پی مصائبی که با مرگ ابوسعید بر خاندان تیموری وارد شده بود، آن را از دست داده بود.^۱ شاه در آغاز رسیدن به سلطنت با یوسفزیان رفتاری خوش داشت؛ چون برآستی برای حفظ سلطنت به آنان وابسته بود؛ اما آزادیخواهی سرکشانه آنان متناسب پیوند نزدیک با چنان شاهی نبود و غرورشان با افزایش دارایی فزونی می‌گرفت تا آن که به تضعیف قدرت الغ بیگ پرداختند. روستاهایش را تاراج کردند و حتی پایتخت را دستخوش ناآرامی ساختند. الغ بیگ که در این هنگام با پیوستن شمار بسیاری از مغولان نیرو گرفته بود، برآن شد تا خود را از شر این هم‌پیمانان پرخطر رها سازد.

نخست یوسفزیان را با گوگیانیان در انداخت (خوکیان در این هنگام اقوام مستقلی شده بودند). سپس به همراهی آن قوم و به رهبری ارتش خویش بر آنان تاخت و نخست شکست خورد؛ ولی در ضیافتی که در خلال یک آشتی نیرنگ آمیز ترتیب داد، همه سران آن قبیله را کشت. هشی‌شان را

۱- بنگرید به مقاله ابوسعید از D'Herbelot.

تاراج کرد و آنان را از کابل بیرون راند. یوسفزبان با نگوینختی بسیار به اطراف پشاور روی آوردند. پشاور در آن روزگار وضعی دیگر داشت. قبایلی که اکنون آن را در اختیار دارند، در آن هنگام در خراسان بودند و جلگه پشاور و پیرامون آن در اختیار قبایلی بود که از میان رفته یا تغییر محل داده‌اند.

لغمان در دست قبیله ترکلاتی بود، که اکنون در باجوړند. قبایل خیبر و بنگش پیشتر سرزمینهای کنویشان را گرفته بودند؛ اما نواحی پایین دره کابل با بخشی از باجوړ، چچ، هزاره و نواحی شرقی تا رود جیلیم در دست قبیله افغان دلازاک Delazauk بود که اکنون تقریباً از میان رفته‌اند.

سرزمین میان منطقه قبایل دلازاک و سلسه هندوکش بر هر دو جانب سند، سلطنت سوات را تشکیل می‌داد که ملتی جداگانه در آن مقیم بود و سلطان اویس بر آن فرمان می‌راند که نیاکانش روزگاری دراز بر آن سرزمین پادشاهی کرده بودند.

در قلمرو دلازاک

یوسفزبان با رسیدن به قلمرو دلازاک دست به دامن فتوت آنان زدند و دوآبه برای اقامتشان معین شد. اما یوسفزبان با رسیدن افراد تازه وارد جا را تنگ یافتند و چون نیرو یافتند منطقه قبایل دلازاک در باجوړ را گرفتند و در نبردی همه سرزمینهای شمال رود کابل را از دست آنان بیرون کردند. همچنان سلطان اویس را از قلمرو پیشینش رانده ناگزیر به عقب نشینی به کافرستانش ساختند که در آنجا سلسله جدیدی بنیاد نهاد و دودمانش تا چند نسل در آنجا فرمان راندند. در این احوال الغیغ در گذشته و سلطنت کابل به دست امپراتور معروف، بابر - که ستاره اقبالش همی درخشید - افتاده بود. او بارها بر یوسفزبان تاخت؛ اما آسیبی چندان به آنان نرسید؛ چون به کوههای خویش پناه می‌بردند. سرانجام بابر با آنان صلح کرد و دختر خان یوسفزبان به عقد او درآمد که خود در بابرنامه این نبردها را شرح می‌دهد و داستان ازدواج را تأیید کند.

شرح ماجرای که خلاصه‌اش را آوردم. بخش مهم تاریخ مفصل افغان را به خود اختصاص داد، و آن شرح به نوشتن نمی‌ارزد. اما عبارتی چند برای روشن شدن آداب و رسوم یوسفزبان می‌آوریم:

آداب و رسوم

در طول این فتوحات همه یوسفزبان از یک خان فرمان می‌بردند که ظاهراً بسیار نیرومندتر از خانان امروز بود. اما مردمان همچنان گردنکشی و نافرمانی می‌کردند. آنان نخست بر سرگریزانان دختر خان قبیله با گوگیانیاں در افتادند و گوگیانیاں با همان روحیه‌ای که امروز معمول است به

گونه‌ای آشتی ناپذیر ماجرا را پی گرفتند. گویا رسم تقواتی (دخیل شدن) مانند امروز رواج داشت و به همین گونه گاهی از آن چشم پوشی می‌شد. این داستان کوتاه آداب و رسوم آن روزگاران را بخوبی روشن می‌سازد.

ماجرای آشتی با قبیله دلازاک

ملک احمد - خان یوسفزیان - پس از نبردی بزرگ با قبیله دلازاک، مأمور گردید تا با آن قبیله آشتی کند. چون به نزدیک آن قبیله رفت، برآن شدند تا برای دلخوشی کسانی که خویشاوندانشان در جنگ کشته شده بودند، او را قربانی کنند. اما وضع ملک احمد و شاید سیمای نیکویش دل از همسر خان دلازاک ربود. ملک را از نیرنگشان آگاه ساخت و او را تا فرو نشستن آتش خشم قبیله اش پنهان کرد. افراد قبیله از اینکه کاری خلاف رسم و رواج افغانان در برابر مهمان و عارض کرده بودند پشیمان گشتند و هنگامی که ملک احمد خود را آشکار ساخت او را گرامی داشته، به افتخارش ضیافتی ترتیب دادند. نشسته بودند و مطرب که ظاهراً نامهربان‌تر از دیگران بود، با سرودهایش افراد قبیله را بر می‌انگیخت که اکنون دشمن در میان شماست؛ نابودش کنید. او از نبردها، بویژه نبرد اخیر که آنان شکست خورده بودند، یاد می‌کرد. این اشاره‌ها چنان بر میزبانان ناخوشایند بود که به خشم آمدند و مطرب را با سنگ از محفل بیرون راندند و ملک احمد را گذاشتند به قبیله اش برگردد. چون در آنجا از او در باره قبیله دلازاک پرسیدند، پاسخ داد: تنها خردمندی که در میانشان دیدم مطرب بود.

در رفتار با دیگر قبایل و ملل چنین می‌نماید که آنان درشتی و نیرنگ بدویانه را با نرمی مرحله پیشرفته تمدن به هم آمیخته‌اند. می‌گویند که آنان هرگاه افغانان را در جنگ به اسارت بگیرند، امان می‌دهند، در حالی که با اسیران سواتی چنین نمی‌کنند. با آن همه با مردمان مناطق مفتوحه مدارا می‌کنند و سخت می‌کوشند که در یک وقت خود را به بیش از یک جنگ درگیر نسازند.

تقسیم سرزمینها

یوسفزیان چون فتوحاتشان را تکمیل کردند در پی تقسیم سرزمینهای مفتوحه شدند. اشغفر را به محمدزیان - که از خراسان آمده بودند - دادند، که تا کنون نیز در دستشان است.

گویانیان را که امپراتور بابر از کابل رانده بود و با یوسفزیان آشتی کرده بودند، در دوآبه جا دادند و هنوز در آن ناحیه‌اند. در آن هنگام بخشی از باجور نیز به آنان داده شد و آنان قبایل کوچک، از جمله اتمان خیل را جا دادند. جای اتمان خیل در کوههای شرقی باجور - محل کنونیشان - تعیین

گردید. ظاهراً پنجکورا که در آن وقت بخشی از باجور بود به یوسفزبان ماند و بقیه به اهالی کنونی آن - ترکلاتیان یا ترکانیان - رسید. گویا این ناحیه را از دهگانان گرفته‌اند.

تقسیم داخلی زمینها در میان شاخه‌های کوچکتر قبیله یوسفزی و در میان افراد ثبت نشده است؛ اما این موضع با مطالعه وضع کنونی املاک قابل فهم است و می‌توان به برخی از ضوابط آن پی برد. قبیله یوسفزی به دو شاخه عمده تقسیم شده است: یوسف و مندر.

نخستین شاخه در سوات، پنجکورا و بُنیر و دومی در جلگه شمال دره کابل و دره چُملا اقامت دارند. یوسف خود به سه شاخه کوچکتر آکوزی، مُلازی (یا مولازی) و لاوزی تقسیم شده است که شاخه نخست سوات و پنجکورا و شاخه سوم بُنیر را به دست آوردند. هریک از این شاخه‌ها مالک اصلی شده و دیگر سواتیان به درجه رعیت یا به گفته یوسفزبان «فقیر» تنزل کردند. هریک از این شاخه‌ها در حضور انجمنی زمینها را میان «خیل»ها تقسیم کرده و همین ترتیب در میان بخشهای کوچکتر تکرار شده است. هریک از خیلها زمینش را به صورت دائمی در اختیار دارد ولی در داخل خیل ترتیب دیگری گرفته شده یعنی هر گروه زمین را در یک دوره معین چندساله در تصرف دارد و پس از آن تقسیم دوباره صورت می‌گیرد، تا همه خیلها از زمینهای بارور و کمبار استفاده برابر داشته باشند. بر طبق این ضابطه هر بخش مستقل خازوزی همان زمینی را که در نخستین تقسیم به دست آورده در اختیار دارد؛ اما در تقسیمات خیلها سعی می‌کنم با تشریح نمونه خیل نیک پی - یکی از شاخه‌های خازوزی که بخشی از اکوزی است - که حالا یک خیل مستقل و متشکل از شش شاخه است، موضوع را روشن سازم.

مثال نیک پی خیل

زمینهای «نیک پی خیل» به دو بخش تقسیم شده که وسعت برابر و باروری متفاوت دارند. این خیل هم به دو بخش تقسیم شده است که برای تقسیم زمین هر ده سال یکبار قرعه کشی می‌کنند. اگر در قرعه کشی، زمین سابق نصیب مالک شود و مرغوب هم باشد ننگ می‌دارد ولی اگر بخش دیگری به او برسد، بی‌درنگ مبادله صورت می‌گیرد. دو بخش یک قبیله ده سال یک بار برای قرعه کشی انجمن می‌کنند. قرعه کشی در روستای واقع در مرز هر دو بخش انجام می‌شود.

گروه بسیاری برای نظاره مراسم گرد می‌آیند. اما اگر شادمانی برندگان و خشم بازندگان بیم برخورد را پیش آورد، ملکان به بهانه‌های متعدد، قرعه کشی را به تعویق می‌اندازند، تا مردم متفرق گردند. پس قرعه کشی کرده، نتیجه را اعلام می‌دارند. برندگان با شلیک تفنگ، تقسیم شیرینی و جز

آن ابراز شادمانی می‌کنند و تقسیم زمین بدون درگیری و آشفتگی صورت می‌گیرد. هر شاخه یک گروه با شاخه گروه دیگر قرینه شده زمین را مبادله می‌کنند. هرگاه در قرعه کشی چنان پیش آید که مالکان زمینشان را نگاه دارند، آنان خود دوباره قرعه کشی و زمین را به سه بخش تقسیم می‌کنند. در دو قرعه کشی اخیر کسانی برنده شده‌اند که پیشتر بدترین زمینها را داشته‌اند و در نتیجه در مدت چهارده سال دو مبادله کامل زمین صورت گرفته است. بعید نیست که شرایط به وجود آمده از این مقررات و نگهداری نامعین مانع بهبود و آبادی زمین گردد، اما به رغم اینها زمینهای یوسفزیان کشاورزی خیلی خوبی دارد و روستاها، سیستم آبیاری و دیگر تأسیسات آن مانند بیشتر بخشهای افغانستان قآباد است.

نیز قابل پیش‌بینی است که مبادله زمین میان اولسها جنگهای داخلی را سبب می‌شود. البته در پایان دوره مبادله اخیر گروهی از خیل نیک پی که زمینهای حاصلخیز در اختیار داشتند از انجام قرعه کشی سر باز زدند. ملکان به این بی‌انصافی معترض گردیده، دیگر اقوام اکوزی را برای جلوگیری از این سرپیچی به یاری خواستند. دیگر اولسها از این داعیه حمایت کردند و آنگروه سرانجام ناچار تن به قرعه کشی داد.

این رسم را ویش (تقسیم، بخش کردن) می‌خوانند و در میان همه یوسفزیان - نیز در میان محمدزیان - معمول است. اما مدت نگهداری زمین فرق می‌کند. مثلاً در بُنیر سالی یک بار ویش (تقسیم) صورت می‌گیرد. در میان قوم جدون (= گدون) که شاخه‌ای از یوسفزی است، مبادله زمین بین افراد صورت می‌گیرد نه بین گروهها و در اتمان خیل همه اقوام بیست سال یک بار قرعه کشی می‌کنند. در میان قوم گنداپور هم زمین به شش بخش - و قوم هم به شش گروه - تقسیم شده، سپس قرعه کشی می‌کنند. مدت نگهداری زمین، چنان که در میان یوسفزیان معمول است، معین نیست؛ ولی در هر قرعه کشی دیگر تعیین می‌گردد و دوره آن معمولاً از سه تا پنج سال است. شگفت آنکه این مراسم در میان گنداپوریان - که هیچ ضابطه‌ای ندارند - بدون هرگونه آشوب و خونریزی صورت می‌گیرد، در میان افغانان شرقی جز آنان که پیشتر یاد شدند - این رسم وجود ندارد. دو یا سه شاخه ورکزی نیز این رسم را دارند. نشانه‌های رواج ویش در میان برخی قبایل خراسان هم دیده شده، ولی آنچه به دست من رسیده تنها متعلق به قوم بریج Baraiches است که گاهی یک روستا با روستای دیگر با شخصی با شخص قرعه کشی می‌کند؛ اما میان اقوام قرعه کشی نمی‌شود^۱.

۱- بر طبق گزارش والنی Volney این رسم در کورسیکا وجود دارد و بر طبق مشاهده تاسیتوس Tacitus

خودسری یوسفزیان

آنچه گفته شد خواننده را به این فرض آماده می‌سازد که یا قطعاً حکومتی در میان یوسفزیان نیست و یا بسیار ضعیف است. احساس گونه‌ای آزادی - بیرون از حدود اساسی نظم - خصیصه همه افغانان است.

ریشه باریکی که جامعه را پیوند می‌دهد، خون‌شریکی و نیای مشترک و فرمانبری از نماینده یک نیای مشترک است. شیوه حکومت آنان پدرسالاری (یا مهترسالاری) است؛ اما اثرات آن با اثرات منسوب به چنان جامعه‌ای بسیار تفاوت دارد. رئیس خزازوزیان بزرگترین پسر نیای مشترکشان است. اما واپسین قدرت‌نمایی او در روزگار نادرشاه بود که همه یوسفزیان در برابر آن کشورگشا متحد شدند. رئیس نیک پی خیل هم قدرتش را از چنین سرچشمه‌ای می‌گیرد و اختیاراتش در خورش و تفصیل نیست. او در جنگ فرمانده است ولی بر حسب تصویب شورای ملکان، که آن شورا یا جرگه نیز خود زیر نفوذ اعضای قبیله است، گاهی درگیریهای میان دو قوم را حل می‌کند؛ ولی موفقیت او بیشتر بسته به کلام او است تا به مقامش، و بیش از همه به هویت مدعی تعلق دارد. در واقع همه اختیاراتش برخاسته از مقام شخصی اوست که آن هم از حسب و نسب او منشأ می‌گیرد. نه درآمد عمومی دارد، نه دارایی بسیار و نه نوکر بیشتر از دیگر سران قوم. سران اقوام - مخصوصاً اگر از روستاهای مختلف باشند - صلاحیت بیشتری جز حل درگیری افراد ندارند؛ زیرا هر قوم در روستاهای مختلف - که در هر یک اقوام دیگر هم زندگی می‌کنند - پراکنده است، اما هر محل زیر اداره جداگانه یکی از بزرگان است. قدرت هیچ یک از این رؤسان به اندازه یک پایور یا پاسبان انگلیسی نیست.

لازم به گفتن نیست که یوسفزیان شاه را به مبارزه می‌خوانند. آنان لاف استقلال می‌زنند و قبایل تحت حکومت او را به دشواری افغان می‌دانند. گویند که پیر معروف یوسفزیان در حق آنان دعایی و نفرینی کرده است: «همیشه آزاد خواهند بود ولی هرگز متحد نخواهند شد». چه به تصویری که افغانان از آزادی دارند، وی در بخش دوم دعا، پیش بینی تازه‌ای نکرده است. اکنون مشاهدات بالا

در میان ژرمنهای باستان هم رواج داشته است. اما اینکه میان افراد یا میان جوامع وجود داشته، بسته به چگونگی قراءت این متن مبهم است.

را با گزارش برخی خصوصیات یک بخش از غالی خیل - که شاخه‌ای از نیک پی خیل است - توضیح می‌نمایم. بخش غالی خیل - که از آن سخن می‌گوییم - اکنون با سه با بخش دیگر این قوم در روستای گالوج زندگی می‌کنند و هر بخش رئیسی دارد که **مشر (= بزرگ)** خوانده می‌شود و آن رئیس خود تابع ملک شاخه خویش است. هریک از محله‌های روستا را **گندی** می‌خوانند. ارتباط مردم هر گندی با شاخه قوم خویش است و ظاهراً ارتباط بیشتری با دیگر محلات روستا ندارند، به حدی که گویا در بخشهای مختلف کشور زندگی می‌کنند.

رئیس یا **مشر** هر گندی (محله) حجره‌ای دارد که شوراهای محله در آن تشکیل می‌شود و مردم برای گفت و گو و سرگرمی در آنجا گرد می‌آیند، مهمانی می‌دهند و همه معاملات عمومی را - بدون اختلاط با دیگر کندیا - انجام می‌دهند. چنین گردهمایی افراد ناسازگار در یک محل نمی‌تواند بدون درگیری باشد و بندرت روزی به آرامی می‌گذرد. اگر دعوا بر سر آب زراعتی یا حدود زمین باشد، شمشیرها از غلاف بیرون می‌شوند؛ جرح و زخمی رخ می‌دهد که سالها خطر آن باقی است و سرانجام هم کار به قتل می‌کشد. هر تجاوز انتقامی در پی دارد که باعث سنگر گرفتن، راه بریدن، کشتن افراد در خانه‌ها و انواع بدگمانیها و آشوبها می‌گردد. به دلیل فراوانی این کینه‌توزیها کمتر کسی - هرچند معتبر - است که نگران و مراقب زندگی خویش نباشد. در همه روستاها مردم با خود اسلحه دارند تا خود را از گزند دشمنان نهانی در امان داشته باشند و برخی از ده تا دوازده وحتى پنجاه تا صد محافظ دارند^۱.

نمونه‌ای از انتقام

تاکنون از درگیریهای اقوام مختلف سخن گفته‌ایم و شاید پنداشته شود که در چنین شرایطی افراد هر قوم در میان خویش باید بسیار متحد باشند؛ اما چنین نیست. حتی در میان یک قوم هم از صلح و هماهنگی خبری نیست. اندک بهانه‌ای درگیری می‌آفریند که سر به جنگ می‌کشد. ملکان و رئیسان محل میانجیگری می‌کنند؛ دلداری می‌دهند؛ پوزش می‌خواهند؛ تهدید می‌کنند؛ مشورت می‌نمایند. اما همه این کوششها غالباً به هدر می‌رود و درگیری ادامه می‌یابد تا یکی از طرفین خود

۱- انورخان ملک غالی خیل پیوسته دور از همسرش، در حجره میان مردان خویشاوند می‌خوابد چند تن از این مردان کشیک می‌دهند و همه مسلح‌اند و اگر یکی به ایوان بیرون رود چهار پنج فرده مسلح باید او را همراهی کنند. از مضراب خان (Mozirrib) - برادرزاده ۱۸ ساله انورخان - شنیدم که بارها شاهد حمله گماشتگان یکی از کندیهای همان محله بر حجره انورخان بوده است و این حملات به دلیل آگاهی و هشیاری آنان ناکام مانده است

را ناتوان بیند و ترک روستا گوید. گزارش یکی از این درگیریها را از زبان مضراب خان - و تقریباً با کلمات او - می آورم که بیانگر ماهیت کین تیزی و آشتی جویی یوسفزیان، ناتوانی رئیسان و گردنکشی افراد و بهتر از هر شرح و تبصره‌ای است:

پدر مضراب خان با شخصی به نام سراندازخان، بر سر حدود زمین دعوا داشته‌اند. پس از مبادله سخنانی درشت، پدر مضراب خان جراحت بر می‌دارد. برادرش انورخان - عموی مضراب خان - که رئیس همه غالی خیل است برای حل این مسأله قدرتی بیش از یک فرد عادی ندارد. در این باره جرگه‌ای منعقد شد که ظاهراً موفقیتی در بر نداشت. چند روز بعد انورخان و برادرزاده‌اش مضراب خان - که شانزده سال داشته - به حجره می‌روند. ده دوازده تن از بستگان - که چند تن خوب مسلح بوده و دیگران هر یک شمشیری داشته‌اند - با آنان بوده‌اند. در حجره با سراندازخان و بیست تن افراد سرتا پا مسلح روبه‌رو می‌شوند. با آن همه، انورخان بدون هراس بر سر اندازخان حمله می‌برد. این حمله نبرد سختی در پی داشت مضراب خان از ناحیه سر مجروح گردید و انورخان زیر زخمها پنهان گشت. خویشاوندانش هم زخمی شدند. پسر سراندازخان و یکی دیگر از همراهانش کشته شدند. انورخان چون نخستین فرد را کشته بود، ناچار با همه خانواده فرار کرد؛ اما سرانجام از غربت خسته شد و خود را به سراندازخان تسلیم کرد. خواهر خود و دختر برادرش - خواهر مضراب خان - را نزد او فرستاد.

سراندازخان رفتاری شایسته پیش گرفت. خواهر انورخان را خواهر خواند و بازپس فرستاد و دختر دیگر را - بدون آن که با او ازدواج کند - نگه داشت (زیرا نیک پی خیل هرگز با زنی که خونبها باشد، ازدواج نمی‌کند) و مضراب خان از آن روز دیگر خواهر را ندید. انتقام جویی در واقع پایان یافت؛ اما بین دو خانواده مرادده‌ای صورت نگرفت. انورخان و سراندازخان هم تا مجبور نشوند همدیگر را نمی‌بینند و چون مجبور هم شوند، روی از هم می‌گردانند. هنگامی که از مضراب خان پرسیدند که اگر سراندازخان را تنها یابد چه می‌کند؟ گفت که بی‌درنگ بر او حمله خواهد برد؛ زیرا مضراب خان فکر می‌کرد که سرانداز هم چنین خواهد کرد. هرچند که چنین کینه‌ای پس از آشتی حتی در میان نیک پی خیل هم ناپسند است، مضراب خان می‌گوید: «دل آدم برای خویشاوند متولش می‌سوزد».

زندگی در میان بسیاری از یوسفزیان چنین است. اگر رئیس نیرومند باشد درگیری کمتری رخ می‌دهد. نیک پی خیل اگر بدتر از همه اقوام دموکرات نباشد، در شمار بدان آن اقوام است؛ اما از

دیگر اقوام هم چنین داستانها گفته‌اند. در بیشتر نواحی منطقه، مردم همچون اقوام بدوی پیوسته در وحشت زندگی می‌کنند و هنگام کشت و کار و درو هم اسلحه با خود دارند.

شاید تصور شود که با احساس خطر از چنین خودسریها ضعیفان به آغوش اقویا پناه می‌برند که در این حالت چیزی از آزادی راستین نمی‌ماند. شاید قاسم خان و دیگر رئیسان (اگر نیرویشان را در میان مردم تثبیت کرده باشند) بر روی این اصل تا حدی کسب حمایت کرده باشند؛ اما من در میان نیک‌پی خیل و دیگر اقوام دموکرات نشان از چنین نظامی نمی‌بینم.

جنگ اولسها

وحشت چنین کین‌توزیهای داخلی گاهی در پی جنگ با دیگر اولسها بالا می‌گیرد. این جنگها علت‌های مختلف می‌توانند داشت؛ اما عادیتر از همه گریزاندن زنی از یک اولس توسط مردی از اولس دیگر، یا گریختن با دختری از اولس خویش و پناه بردن به اولس دیگر است. چنین پناهی حتماً داده می‌شود و گاه به نبردهای خونین و طولانی منجر می‌گردد. ماهیت این موضوع را چنان که هست با مثالی از نیک‌پی شرح می‌دهم:

همسر یکی از «فقیر»ان نیک‌پی خیل با دل‌داده‌اش به منطقه بابوزی گریخت. فقیر به همراهی چند تن از خویشاوندان در پی کشتن همسر خویش شد و شبانه کمین کرده بود که رباینده و همراهانش دریافتند و او را با یکی از خویشاوندانش کشتند. خبر به نیک‌پی خیل رسید.

خان طبل زن را دستور داد تا با کوفتن طبل، ملکان شش شاخه قوم را برای مشورت در موضوع جنگ فراخواند. ملکان برای معلوم نمودن ذهنیت مردم با رئیسان گندیها (محلها) مشورت کردند. همه تشنه انتقام بودند و تا سه روز گردآمدند و مسلح شدند.

شبانه به سوی سد رودخانه که زمینهای بابوزی را آبیاری می‌کرد، تاختند؛ سد را ویران کردند و استحکاماتی ساختند که نتوانند آن را بازسازی کنند. بابوزیان که کشت خویش را بی‌آب دیدند، بی‌درنگ گرد آمدند و آهنگ تخریب استحکامات کردند. شمار افراد نیک‌پی شش هزار و از بابوزی بسیار بیشتر بود. هر دو جانب گروهی سوار و تنی چند جیلی داشتند (جیلیان پهلوانان خوش‌لیاسی بودند که تا مرگ یا پیروزی دست از جنگ بر نمی‌داشتند). بقیه برخی با جلیقه‌های آجیده (لایی‌دار)، برخی با جامه‌های آهنکار، بعضی زره‌پوش، گروهی با جلیقه‌های چرمی بی‌آستین، همه مسلح، با تیر و کمان یا تفنگهای فتیله‌ای، شمشیر، سپر، کاردهای بلند افغانی و نیزه‌های آهنی.

چون دو لشکر به هم رسیدند، نخست بر روی هم آتش گشودند. پس جیلیمان به میدان آمده شمشیر کشیدند. سپس سپاهیان زنده دو لشکر به هم آویختند. دلیران هر دو سپاه به نبرد تن به تن پرداختند. بُزدلان که شمارشان بیش از همه بود، دو دل بودند؛ اما در غوغای عمومی شریک شده تا نفس داشتند فریاد می‌کشیدند و دشمنان را به صدای بلند دشنام می‌دادند. حتی زنان «فقیران» (چون زنان یوسفزی در جمع ظاهر نمی‌شوند) پشتِ صفِ مردان می‌ایستادند. طبل می‌نواختند و آب می‌دادند تا گلوی رزمندگان تازه گردد. سرانجام هر دو جانب مانده شدند و به سوی خانه‌هایشان عقب نشستند.

شماری از هر دو جانب کشته و زخمی شده بودند. مُخبر من می‌گفت که این نبرد سخت بود. سرودها به مناسبت آن گفته شد و خبر جنگ، در پشاور به شاه رسید. اما نتیجه مهمی از آن عاید نشد. استحکامات برجا ماند و زمینهای بابوزی از بی‌آبی سوخت. جنگ سه سال به درازا کشید. چند اولس دیگر هم درگیر جنگ شدند و دامنه آن تا کوهها فرا رفت. سرانجام چند خان از اولسهای بیطرف میانجی شدند و طرفین را آشتی دادند.

در چنین نبردها تنی چند اسیر می‌شوند در دست کسانی که آنان را به اسارت گرفته‌اند می‌مانند. مدتی آنان را نگه می‌دارند و در مزارع به کار و می‌دارند؛ اما سرانجام بدون آنکه چیزی بگیرند آزادشان می‌کنند.

وضع سیاسی همه یوسفزبان تقریباً همان است که در سیمای یک اولس ترسیم کردم. برخی زیر فرمان یک حکومت اشرافی تر هستند. در چنین احوالی دارایی و شایستگی خان اهمیتی برایش به وجود می‌آورد که خان نیک پی خیل از آن برخوردار نیست. اما جز در پنجکورا، در میان یوسفزبان غربِ مند، خانی را نمی‌شناسم که از قدرت مهمی برخوردار باشد.

جدونان (یا گدونان) که شاخه‌ای از یوسفزی هستند، در شرق مند زندگی دارند. قدرت بیشتری به رئیسشان می‌دهند و در نتیجه از درگیرها و خونریزیهایی که در میان دیگر یوسفزبان امری عادی است برکنارند.

استبداد قاسم خان دیر

نیرومندترین خان یوسفزی، قاسم خان رئیس قوم ملی زی و خان دیر در پنجکورا است. نمی‌دانم چگونه این قدرت را کسب کرده است. دارایی فراوانی دارد. زمینهای بسیاری خریده و با از نزدیکانش بزور گرفته است. پس برآن شده است تا انتقامجویی فردی و خودسریها را از میان قوم

بردارد. بزهکاران را رانده و زمینهایشان را از آن خود ساخته است. با خانان مجاور روابط حسنه برقرار و آنان را در استحکام قدرت یاری کرده است. همچنان بسیاری از کافران نزدیک آن حدود را مطیع ساخته و برایشان باج مقرر کرده است و با این درآمدها و محصول زمینهایش نوکرانی استخدام کرده و نفوذ خویش را بر قبیله اسنوار ساخته است.

برجسته ترین کارنامه‌ای که نام قاسم خان را بلند و نفوذش را افزون ساخت، نبرد پیروزمندانه در برابر سلطان یکی از چهار سلطنت کاشغر بود. قاسم خان راه پربرف و دشوارگذار کوهستان را طی کرد. پایتخت را گرفت و سلطان را از تخت به زیر آورد؛ اما کوششی در تصاحب قلمروش نکرد. اکنون همه اولس از او فرمان می‌برند. می‌تواند افراد را زندانی، مجازات و حتی اعدام کند. دشمنیهای خانگی را از میان برده و نیروی امنیتی خوبی تأسیس کرده است. حکومت او در میان رعایای یوسفزیان هم از محبوبیت بدور نیست. همه «فقیران» پنجکورا اکنون وابسته به اویند و مالیه می‌پردازند؛ اما از قوم خود مالیه نمی‌ستانند. قاسم خان بر یوسفزیان دموکرات مجاور دست یازیده، ولی توفیقی نیافته است. ظاهراً بنازگی طرح تشکیل حزبی در میان قبیله‌اش داشته است.

همه جمهوریه‌های کوچک یوسفزی را نمی‌توان بر شمرد. گاست کم نام سی تا از آنها را به دست آورده‌ام که با هم پیوند اندکی - مانند پیوند نیک پی خیل با همسایگانش - دارند؛ اما احتمالاً شمار جوامع مستقل بیش از این است. افغانان جمعیت کل یوسفزیان را نُهصد هزار نفر می‌دانند؛ اما با توجه به گستردگی و باروری منطقه جمعیت آنان را با فقیران و وابستگان بیش از هفتصد هزار تن نمی‌دانم.

فقیران و رعایا

شمار «فقیران» بیش از یوسفزیان است. بخش بزرگی از آنان اهل سوات‌اند. که پس از فتح سرزمینشان همانجا مانده‌اند. شمار معتابیهی دهگان و برخی هندکی (که بر اثر قحطی از پنجاب رانده شده‌اند)، معدودی کشمیری و هندو (که در پی منفعت هرجا می‌روند) و شماری از اعضای قبایل افغان (که تحت شرایط خاصی به منطقه یوسفزی مهاجرت و به مقام «فقیر» تنزل کرده‌اند) نیز بقیه پیکره این جامعه را تشکیل می‌دهند. فقیران بیشتر به کارهای کشاورزی می‌پردازند و برخی در کوهها گاو می‌چرانند. فقیران زمین ندارند. نه در منافع همگانی جامعه سهم‌اند و نه در جرگه‌ها شرکت می‌ورزند. هر «فقیر» رعیت زمینداری است که بر زمین او زندگی می‌کند و «خاوند» نامیده می‌شود. او به «خاوند» خویش مالیه می‌پردازد و ناگزیر است همچون رعیت رایگان کار کند.

اریاب می‌تواند «فقیر»ش را بزند یا حتی بکشد؛ بدون آن که مورد بازپرسی قرار گیرد. از طرفی فقیر به حمایت اریاب اعتماد دارد. اریاب به خاطر فقیرش به نبردی سخت تن در می‌دهد و تحمل ندارد که دیگری او را یازارد. فقیر هر پیشه‌ای را که بخواهد می‌تواند برگزیند. به سود خویش کار کند و یا زمین به اجاره گیرد. اریاب چیزی جز یک مبلغ معین - که سپس بیان می‌شود - و سهمی از کار او نمی‌خواهد. رفتار اریاب با فقیر روی هم رفته خوب است؛ زیرا از بدنامی ستمگری می‌ترسد. از آن مهتر فقیر حق کوچ به منطقه دیگر یوسفزیان را دارد و هرگاه بخواهد می‌تواند از این حق استفاده کند. یوسفزیان در پذیرش فقیران به منطقه خویش رقابت دارند و بسیاری همیشه آماده پذیرش آنانند. جوامع کوچک مستقل نیز همیشه آماده حمایت از فقیرانی‌اند که می‌خواهند «خاوند» را عوض کنند (که در پی قتل خویشاوند یا ارتباط نامشروع با همسر، دشمن را از پای در می‌آورند و برای حفظ جان به اولس دیگر می‌گریزند).

اریاب حق ندارد بزور از فقیر پول بگیرد. او می‌تواند از فقیرانی که تازه به منطقه اش کوچ کرده‌اند، مالیه بستاند و در مورد ازدواج فقیران شرایطی بگذارد و یا مجازات قتل و دیگر بزه‌کارهایشان را تعیین نماید. اما مبلغ بر حسب عرف معین است و زیاده‌ستانی ظلم شمرده می‌شود.

«فقیران» نیز مانند یوسفزیان - اما به پیمانۀ کمتر - درگیر جنگ و خونریزی‌اند. غالباً مردمانی آشتی‌جو و ملایمند و هرچند از داشتن سلاح با خود محروم نیستند، ندرتاً سلاح بر می‌دارند. خانه‌هایشان در مقایسه با خانه‌های افغانان عموماً محقر و جامه‌شان هم ساده‌تر است. از مُزد کار خویش با سادگی و صرفه‌جویی غالباً پولهای کلانی می‌اندوزند، بخصوص اگر پیشه‌ور باشند یا بر گله‌هایشان بیفزایند. افزون بر آنان که در مزارع کار می‌کنند، بسیاری هم به معماری، بافندگی، رنگرزی و کارهای دیگر می‌پردازند. برخی از این پیشه‌وران وضع خاصی دارند. آهنگران (یا نعلبندان)، درودگران و آرایشگران با طبالان هریک به گندی (محلۀ) خاصی وابسته‌اند. سهمی از زمین دارند و برای گندی رایگان کار می‌کنند و چون گندی به جای دیگری منتقل گردد، آنان نیز به‌مراه‌اند. دیگران همه وضع ثابتی دارند و از افراد مزد می‌گیرند. حتی خاوند (اریاب) یک پیشه‌ور هم باید برای کارش به او مزد پردازد.

افغانانی که از قبایل دور می‌آیند و پیوند معلومی با یوسفزیان ندارند، ناگزیر در شرایط فقیران قرار می‌گیرند؛ اما یوسفزیانی که از یک اولس دیگر منتقل می‌گردند، خصوصاً اگر از فقر

ناچار به فروش زمین نشده باشند، شرایط مساوی یافته و به شرط شرکت در جنگ مانند مردمان اصلی اولس، زمین دریافت می‌دارند. اما در امور عمومی طرف مشورت قرار نمی‌گیرند و افراد معینی از آنان حمایت و منافعتشان را حفظ می‌کنند.

برخی از دهگانان - که مردمانی رزمنده‌اند - نیز حق خدمت در اولسهای یوسفزیان را دارند و در برابر خدمت، زمین رایگان دریافت نموده، با هم تحت رهبری رئیسان خود زندگی می‌کنند. وضع فقیران در همه اقوام یکسان نیست؛ در برخی، از مالیه معافند و در بعضی، مبلغ مالیه و جریمه متفاوت است.

حقوق گمرکی

بسیاری از قبایل بر اموالی که وارد منطقه‌شان می‌شود یا از آن خارج می‌گردد حقوق گمرکی تعیین می‌کنند، که عوایدش گاهی به اولسها و غالباً به رئیسان می‌رسد. بازرگانی آنان چندان فراتر از محدوده خودشان نمی‌رود. به پشاور غله صادر می‌کنند و برخی مصنوعات و محصولات را از آنجا می‌آورند. اما بیشتر چیزهای مورد استفاده را در داخل می‌سازند.

خانه و پوشاک

از آنچه در باب حکومت یوسفزیان گفتم می‌توان تا حدی بر آداب و اطوارشان هم آشنا شد. اکنون به رسم و رواج و خوی و عاداتشان مختصراً اشاره می‌شود. خانه‌های یوسفزیان معمولاً مسطح و متشکل از دو اتاق و یک ایوان سرگشاده است. اتاق اندرون مخصوص زنان است و مردان در اتاق بیرونی می‌نشینند و از مهمان پذیرایی می‌کنند. و در هوای گرم از ایوان استفاده می‌شود. بر نیمکتهای چوبی که روی آنها چرم کشیده شده می‌نشینند. پنج شش تا نیمکت، چند لحاف، چند تکه ظرف سفالی و چوبی همه اثاث خانه را تشکیل می‌دهد.

روری دوبار غذا می‌خورند. صبحانه نان خشک، شیر و نوعی ماست (که شومری و تروی می‌گویند) و شام، نان، حبوبات، سبزیجات و گاهی گوشت. تابستان که روزها بلند است ناهار نان گرم می‌خورند.

پوشاک معمولی نوعی قبای کتانی است که بالاتنه چسب و از کمر به پایین گشاد است و تا زیر زانو می‌رسد و رنگ آن آبی سیر با خاکستری است که با پوست انار رنگ می‌شود، عمامه سفید و

بزرگی که سُست می‌پیچند، شلوار کتان و کفش صندل. اما جامه‌شان بدون کُنگی^۱ (نوعی شال) که دور شانه می‌اندازند، کامل نیست. دو اتجام آن از پیش رو و پشت سر تا کمر می‌رسد. گاهی با آن خود را می‌پوشانند و گاه آن را به کمر می‌بندند. جمعه‌ها و روزهای مُهم جامهٔ بهتری دارند. در چنین روزها قبا بلندتر و گشادتر و کمرش پُرچین‌تر است. جامهٔ روزهای مخصوص به جز عمامه، از پارچهٔ ابریشم رنگی است.

زنان نیز پیراهنهایی می‌پوشند که بالا تنه‌اش تنگ و دامنش بسیار گشاد و پرچین است. زیورآلات زرین و سیمین گوناگون - همچنان که در هند است - به کار می‌برند. هیچ یک از زنان و مردان پیراهنهای بلند معمول در میان دیگر افغانان را نمی‌پوشند. زنان یوسفزی بدقت حجاب را رعایت می‌کنند و هرگز بدون بُرقع که سراپایشان را می‌پوشاند، از خانه بیرون نمی‌شوند. زنان بیرون از خانه کار نمی‌کنند. برخی از بینوایان آنان به دنبال آب می‌روند ولی بیشتر شبانه به این کار می‌پردازند. خانه‌ها در خیابان است و یا آن که با رعایت ترتیب خاصی ساخته نشده، بسیار پاک و نظیف و پر از درختان توت و میوه‌های دیگر است و هر خانه باغچه و تاکستانی دارد.

آداب و اطوار

بیشتر کارها را «فقیران» انجام می‌دهند و جز بیواترین یوسفزبان مجبور به انجام کاری نیستند. برخی گاهی در مزارع کار می‌کنند اما این کار تفتنی است نه جدی و بیشتر کارگران اجیر و فقیران را راهنمایی می‌کنند. وقتی مشغول به چنین کارها نباشند به حُجره می‌روند و بیشتر وقت روزها را در آنجا به گفت و گو، کشیدن غلیان و نشستن دور آتش می‌گذرانند. قلیان حُجره برای استفادهٔ همگانی است و معدودی در خانه‌ها قلیان دارند. گاهی رقاصان و رقاصگان به پایکوبی و سرودخوانی می‌پردازند. یوسفزبان خود بندرت می‌خوانند و هرگز به بازیهای پرچنب و جوش خواسانیان مشغول نمی‌شوند. تنها سرگرمیشان هدفگیری با تفنگ فتیله‌ای یا با تیر و کمان و شمشیرزنی است.

زندگی در میان مردمان سُکست خورده - مانند اسپارتیان در میان بردگان - و برخورداری از همهٔ آزادیها، یوسفزبان را مغرور و بر خویش بالنده می‌سازد. غرور آنان در کناره‌گیری بانوان، در اطوار بزرگمنشانه و در عبارات خودستایانه‌شان که حتی دُرانیان را با خود برابر نمی‌شمارند، متجلی است. آزادیها و درگیریهای مداوم، آنان را بدگمان و حساس و رفتارشان را ناخوشایند ساخته و آن

۱- دستمال بزرگ آبی ابریشمی یا مخلوط ابریشم و کتان.

گشاده‌رویی و سادگی را که شادببخش دیگر افغانان است از آنان گرفته است. آنان عموماً مردمانی خوش‌بُنیه ولی در سیما و هیکل مختلفند. سیمایشان بیشتر نموداری از خصوصیات قبیله‌ای است. چهرهٔ خوش، چشمان آبی، ریش قرمز، هیأت سپاهیگرانه و رفتار سرفرازانه‌شان بیننده را متحیر می‌سازد. همه دلیر و مهمان‌نوازند؛ هرچند در مهمان‌نوازی به قبایل غربی نمی‌رسند و در برابر مردم خویش بخشنده‌اند. اگر یک یوسفزی بینوا شود و نتواند نوکر بگیرد یا ناگزیر زمینش را بفروشد، روحش افسرده می‌شود و غرورش می‌شکند و اگر نتواند هرچه زودتر خود را به نوایی برساند ترک قبیله می‌گوید و به سوی مکه برای ادای حج می‌رود. یا به هند روانه می‌شود تا بختش را بیازماید و اگر مردی دلیر و محترم باشد همین که پی به نیازش برند به کمکش می‌شتابند، تا چنان شود که بتواند بدون شرمساری در خانه‌اش بماند. گونه‌ای دیگر از استمداد نیز هست، اما بندرت از آن استفاده می‌گردد، زیرا کسر شأن پنداشته می‌شود و چنان است که شخص مصیبت‌رسیده در روستاهای منطقه می‌گردد. در بیرون هر روستا می‌ایستد و لُنگی (شال)‌اش را تکان می‌دهد. مردم که به این نشانه آشناوند به کمکش می‌شتابند و نمی‌گذارند با دست خالی برگردد.

یوسفزیان مناطق کوهستانی مردمانی باوقار و پاکیزه‌اند. اما یوسفزیان جلگه‌نشین در انواع بزهکاریها بدنامند که برخی را نباید نام برد و برای همه نفرت‌انگیز است. قمار و اعتیاد به تریاک و بنگ در میان آنان بسیار رواج دارد. با این همه، این قبایل در تعصبات مذهبی و پایندی به همهٔ عبادات و احترام به ملایان معروفند. استبداد روحانیون در اینجا گاهی توانفرسا است. کارهای ناشایست و بزهکاریها را نادیده می‌گیرند و با خود در آنها سهیم می‌شوند؛ ولی از رفتن به حجره‌های محقر خودداری ورزیده آن را مخالف شأن خویش می‌دانند. تارک الصلاة و روزه‌خوار را تعزیر می‌کنند و یا بر خر نشانده در ملاءعام می‌گردانند و با تنبیه بدنی می‌نمایند.

در کوهها مخصوصاً در سوات بالا (= بوسوات) وضع بکلی متفاوت است. آنان در مقایسه با جلگه‌نشینان براستی مردمانی محترمند. اما چون ملایم و از جنگ بیزارند در آنان به چشم حقارت می‌نگرند و با آنان اندکی بهتر از «فقیران» برخورد می‌شود. در میان آنان حتی خواندن و نوشتن هم ناپسند است.

کسانی از طایفهٔ نیک پی خیل مردی را دیدند که سرگرم کتابت قرآن بود و به حقیقت امر واقف نبودند گفتند: «تو به ما از کتابهای آسمانی سخن می‌گفتی. حال خودت آن را می‌نویسی!» و سرش را از تن جدا کردند. دیگر یوسفزیان روستا آنان را متوجه اشتباهشان ساخته، ملامت کردند. ولی

آنان توجهی نکردند. این است مقام یک مُلا در میان مردمان نیک‌پی خیل^۱.
 باجور در غرب به برآمدگی جنوب هندوکش و در شرق به کوه‌های اتمان خیل محدود است. همین سلسله در شمال نیز آن را مسدود ساخته است و تنها راه باریکی از آن به پنجکورا می‌رود. در جنوب کوه‌های مُهمند بالا (بر ماموند = مومند) واقع شده است. باجور جلگه موجداری است به درازای بیست و پنج میل از شرق به غرب و پهنای دوازده میل از شمال به جنوب. چندین دره طولانی و فراخ از کوه‌های اطراف به سوی آن کشیده شده است، که از دیگر جاها - به سبب

۱- شمار یوسفزبان که در هند دیده‌ام توجه مرا به موضوع مهاجرت افغانان معطوف می‌سازد؛ موضوعی که در جای خویش به آن پرداخته‌ام. کثرت مهاجرت آنان با میهن دوستی که ستوده‌ام متضاد می‌نماید. اما همین وضع در میان کوه‌نشینان اسکاتلند - که در میهن دوستی معروفند - نیز معمول است و هر دو یک علت دارد. کوه‌نشینان اسکاتلند از بیکاری و افغانان از اینکه کار را عار می‌دانند مهاجرت می‌کنند. در غرب افغانستان که دیر ازدواج می‌کنند و زمین بسیار است، مهاجرت بندرت صورت می‌گیرد؛ اما شرق روزگاری دراز است که پیوسته گروهی ماجراجو را بیرون می‌ریزد. هند چندین سده در دست فرمانروایان افغان بوده است و پس از سقوط آنان هم، در سپاه مغول سپاهیان خارجی بر بومیان ترجیح می‌یافته‌اند. این عوامل هند را پر از مناطق افغان‌نشین ساخته است و آنان را پتان می‌گویند و در تمام هند و دکن هستند. گاهی با دیگر اهالی یکجا و گاهی زیر فرمان رئیسان خودشان - مانند نواب فرخ آباد، بوپال، کرنول، کدوپه و نوربان - زندگی می‌کنند. دیری نگذشته است که بزرگترین مناطق افغان‌نشین را یوسفزبان تشکیل داده‌اند. مقصودم مناطق افغانان روهیله است که نبردهایشان با ما آنان را در انگلستان معروف ساخته است. پاگرفتن آنان در کتاب «افغانان روهیله» از هامیلتون Hamilton و براندزی‌شان در گزارشهای پارلمانی شرح داده شده است. مقررات آنان ارتباطی با دموکراسی افغانی ندارد. بزرگان ارباب و زمیندار و دیگر افغانان رعیت و بیشتر سربازند ولی آنجا هم چون هر جای دیگر عوام افغانان آزادمنشی و بزرگان مسالمت‌جویی خاص خود را نشان می‌دهند. گردنکشی و خود بزرگ‌بینی یوسفزبان برای آقایان ناخوشایند است.

از طرف دیگر اهالی روهیله نیز به خاطر یاری رساندن یوسفزبان به نواب وزیر در فتح سرزمینشان آنان را خوش نمی‌دارند؛ اما همه می‌پذیرند که مردم روهیله دلیرترین سربازانی‌اند که در هند با آنان درگیر بوده‌ایم. دلسوزیشان را به رعایای هند و نمی‌توان منکر شد و کوشش ایشان در آبادی سرزمین خویش تحسین ارثیشان ما را برانگیخته است و بورک (Burke) از آن با عباراتی روشن و مشتاقانه یاد کرده که ساده‌ترین عبارت آن چنین است: «مانند باغ زراعت شده است؛ بدون آنکه یک نقطه هم از نظر افتاده باشد». اکنون هم از آبادترین بخشهای استانهای بریتانیا و متشکل است از جلگه وسیع که با مزارع دزت و باغچه‌های درختان انبه پوشیده شده است و پُر است از شهرهای پرجمعیت و روستاهای آباد. بریلی یکی از بزرگترین و زیباترین شهرهای هند است و شهر زیبای نگینه که چند هفته آنجا اقامت داشته‌ام و اقلأ ۱۸۰۰۰ نفر جمعیت دارد؛ در حالی که این شهر بر روی نقشه نشان داده نشده است و در بیرون از مرزهای روهیل گند نام آن شنیده نمی‌شود. رامپور اقامتگاه نواب است و مردمانی هنوز آداب و اطوار بردرانیان را دارند. پشتو زبان عمده است و در میدان پیش‌روی کاخ نواب، جوانان خوش‌سیما و تنومند را می‌توان دید که بیکار و آزد لمیده‌اند؛ با روحیه‌ای که خاص یوسفزبان است.

جنگلهای انبوه و نه به دلیل سرایشی - به آنها دسترسی نیست. جلگه باجور به جلگه پشاور همانند و در باروری نیز چنان است و گندم محصول عمده است. از این جلگه رودخانه‌ای می‌گذرد که از برآمدگی جنوبی [هندوکش] سرچشمه گرفته و جویباری از هر دره به آن پیوسته و پس از یکجا شدن با دایش کول در منطقه مهمند بالا، فراتر از هشتنگر به رودخانه سوات می‌ریزد. شهرهای عمده باجور و ناوگی هر یک در حدود هزارخانه دارد. باجور به وسیله دره سربالایی براؤل به پنجکورا می‌پیوندد. بخشی از این دره خوب زراعت شده ولی بقیه جنگلی است ژرف از انواع درختان از جمله بلوط و شاید سیدر و سرو. در این جنگل انواع جانوران وحشی فراوان و بخشی چنان انبوه است که آفتاب و باران از آن نمی‌گذرد. تفاوت براؤل از باجور در این است که رئیسی جداگانه دارد.

ترکلانی

باجور متعلق به قبیله ترکلانی Turcolaunee افغان است و مردمان دیگر نیز در آن زندگی می‌کنند. در کوههای بالا، کافران نومسلمان، در کوههای پایین هندکیان و در نواحی هموار مخلوطی از همه قبایل زندگی می‌کنند که همه به نام رودباری یاد می‌شوند. جمعیت ترکلانیان به ده تا دوازده هزار خانوار و شمار دیگر اقوام احتمالاً به سی هزار تن می‌رسد. رئیس قبیله ترکلانی نام عجیبی دارد: باز^۱. کافران به او باج می‌دهند؛ هندکیان مالیه می‌پردازند و رودباریان زمینش را پنج یک به اجاره می‌گیرند. با این درآمد - صد هزار روپیه - او می‌تواند یکصد سوار و گروه بسیاری پیاده فراهم آورد که از آن جمله پانصد تن به سپاه شاهی می‌فرستد. او به دادرسی قبیله می‌پردازد و قدرت تبعید و زدن و بستن دارد؛ ولی تا امتیت عمومی به خطر نیفتد در کارها مداخله نمی‌کند و بندرت مردم را به جرگه فرا می‌خواند.

تفاوت قبیله ترکلانی با قبیله یوسفزی در حکومت مطلقه و نداشتن «فقیر» است.

تا خوراک، مسکن و عادات زندگی هردو به هم شبیه است. مردمی دلیر ولی زحمتکش و خوشگفزانند. انجمن می‌کنند؛ به ساز و سرود می‌پردازند و حتی بازیهای پر حرکت خراسانیان را تمرین می‌نمایند. برخی بازیهایشان را که دیده‌ام همانند بازیهای مسلمانان هند مخصوصاً دکن است مانند آنان مؤذّب و خوشی مشرب ولی گزافگوی، زنده دل و بانشاط ولی شتابزده و آشفته‌اند. - کشان کمیس (پیراهن) افغانی و کلا، بافته ابریشمی است. بسیار بر کافران - به قصد غارت

و برده گیری - می تازند و کافران به تلافی می پردازند و چون در جنگهای صحرائی ناتوانند، کمین می کنند و شیخون می زنند.

• قبیله ترکلانی اکنون پس از درگذشت «باز» در نتیجه اختلاف دو برادرزاده اش به دو بخش تقسیم شده است.

اتمان خیل

کوههای اتمان خیل سوات را از باجور جدا می سازد. دره پنجگورا در میان این کوهها و سلسله های کم ارتفاع هندوکش که خود بخشی از آنها است واقع شده است. کوهها مرتفع اند ولی ارتفاع آنها یکسان نیست. در قله های بلند پنج شش ماه برف می ماند. پهلوی شمالی آنها ارتفاع تدریجی و پهلوی جنوبی سرایشی تند و ناگهانی دارد؛ چنان که غالباً دامها از پرتگاههای آن افتاده پاره پاره می گردند. بخشهایی از پهلوی شمالی صاف و مزروع و چون صفتی است که یکی بالاتر از دیگری در سرایشی کوه قرار دارد^۱. اتمان خیل افزون بر این کوهها قطعه زمین همواری در حواشی باجور نیز دارد؛ با دو دره طولانی ولی باریک که به سوی سوات پایین باز می شود.

مردم اتمان خیل کمتر از منطقه خویش دور می شوند. تا در پشاور بودم یک تن از آنان را هم ندیدم. پس از آن هم تنها یک نفر را ملاقات کردم. همسایگان آنان را بدوی و بی قانون می دانند. می گویند مردمانی بالابلند، تنومند و خوشرویی اند. بالاته شان برهنه است. زنان شان چون مردان کار می کنند و هر چه دارند مظهر دوری از تمدن است. اما آن فرد اتمان خیل که من دیدم، طبعی ملایم و ذهنی روشن داشت و در مور قبیله اش می گفت که آنان خانی پر قدرت دارند که آدمکشان را به سختی مجازات می کند و با گرفتن جریمه سنگینی از قاتل به خانواده مقتول خوبها می پردازد. با همدیگر جنگهایی دارند ولی نه به پیمانۀ یوسفزیان، و با ترکلاتیان در حالۀ نبرداند.

پوشاکشان همچون مردمان باجور است، جامه زنان هم فرق چندانی با همسایگان ندارد. مردمانی باوقارند و از بزهاکاری یوسفزیان اثری در میان آنان نیست. در دهکده های کوچکی زندگی می کنند که هریک ده تا شانزده خانه صفت دار دارد.

۱- من خود چنین صفت هایی را در اتمان خیل ندیده ام. اگر شبیه به آنچه در سرینگر است باشد، زراعت آن بسیار دشوار است. پهلوی کوه را دیوار می کنند و خالیگاه ایجاد شده را خاک می ریزند. ارتفاع هر صفت سه تا ده پا و عرض آن حدود پنج گز است. دیوارها خیلی زود به وسیله گیاهان پوشیده شده و چون مستقیم نیستند و تمایل متناسب با سرایشی دارند، منظره زیبا و دلپذیری را به جود می آورند.

در کُل، شاید در مقایسه با همسایگان بهره‌ کمتری از تمدن برده باشند و استحکام منطقه‌شان آنان را متمایل به تاراجگری ساخته است؛ زیرا از انتقامجویی برکنار می‌مانند. جمعیت اتمان خیل بیش از ده هزار خانوار نیست که با توجه به طبیعت منطقه‌شان جمعیت بسیاری است. اما با توجه به نداشتن رعیت و فقیر معقول‌تر از دیگرانند.

مهمند بالا

کوههای اتمان خیل چون به رود کابل می‌رسند به سوی غرب می‌پیچند و تا رود کاشغر امتداد می‌یابند و در آنجا به شاخه دیگری از برآمدگی جنوبی هندوکش می‌پیوندند. همه این بخش کوهها و بخشی از کوههای نزدیک و همواری میان کوهها تا رود کابل و میدان جنوبی آن رودخانه به مهمند بالا (= برهمند) تعلق دارد. بخش جنوبی سرزمین آنان داخل در منطقه خیر است. به همین دلیل اقوام مهمندبالا را غالباً خیری می‌شمارند. این کوهها عموماً کم‌ارتفاع، ولی صخره‌ای هستند و سنج دارند. بجز کوه کابل سَفَر - نزدیک کرانه شمالی رودخانه - برف تنها روزی چند بر روی این کوهها دوام می‌کند. این کوهها بجز در بخشهایی برهنه‌اند. در بخشهایی، انبوهی از انواع گیاهان و در برخی گودپها درختان جنگلی یافت می‌شود. بسیاری از بخشهای این کوهها غیرمسکون است. در نواحی غیرمسکون گیاهی می‌روید که موریز نام دارد و مانند سر درخت خُرما است ولی بلندتر از قامت انسان نیست. چهار ماه هوا سرد، ولی تابستان گرم و سموم آن کشنده است و تُندباد مارکوه (در جنوب رودخانه) همه مسافران را در هراس دارد. گذرگاه گُریه که پشاور را به جلال آباد وصل می‌کند در منطقه مهمند واقع شده است و گاهی مسافران از آن می‌گذرند؛ اما چون راه دشوارگذار و جریان رود کابل در این قسمت بسیار تُند است و باید مکرر از آن گذشت، مسافران راه جنوبی خیر را ترجیح می‌دهند. جمعیت اقوام مهمندبالا را ده هزار خانوار می‌گویند. اما چون بسیاری از بخشهای کوهستانی سکونت‌پذیر نیست و در نواحی هموار هم مردم پراکنده معلوم می‌شوند و هندکیان نیز در نواحی هموار زندگی می‌کنند، درستی این رقم را به دشواری باور می‌توان کرد.

طرز حکومت

اقوام مهمند بالا حکومت خاصی دارند. اختیارات مستقیم خان - بجز در عملیات نظامی اندک است. اما او بر ملکان نفوذ دارد و ملکان بر مردم. خان در امور قضایی دخالت نمی‌کند و ملکان اختلافات مردم را در جرگه حل می‌کنند. خان از قبیله مالیه نمی‌ستاند و در زمین هم سهمش بیش از یک فرد معمولی نیست. اما از شاه هم حقوق و هم زمین دریافت می‌کند. در عوض او مسؤول

امتیت مسافران هنگام عبور از گذرگاه گُریه است و سیصد تا پانصد سوار به سپاه شاهی فراهم می‌کند. مسافرانی که از منطقه مُهمند بگذرند غارت خواهند شد. اما یک - مهمند تمام کاروان را سلامت می‌گذرانند.

خوراک و پوشاک اقوام مهمندبالا همچون مردمان باجور است؛ اما در کلبه‌های حصیری و در دهکده‌های کوچک زندگی می‌کنند و شبانان در کلبه‌های مجزودی که تنها در تابستان قابل سکونت است به سر می‌برند. روستاهای بزرگشان لال پوره (لعل پوره)، گوشته و کامه است که خانه‌های مهتابی‌دار داشته و جاهای مهمی‌اند. دو روستای اخیر دارای دیوارند و در آنها بزرگان مهمند با خدمتکارانشان - که عموماً مهمند نیستند - و با هندکیان یکجا زندگی می‌کنند. بیشترشان کشاورزند و برخی در نواحی غیرمسکون کوهها دام می‌چرانند. در زمستان که این کارها نیست، وقتشان را در خانه‌ها سپری می‌کنند و از برگ درختان خرما کفش، حصیر و چیزهای دیگر می‌بافند. این چیزها را به پشاور صادر می‌کنند و هم غله‌شان را به روستاهای بزرگ می‌برند و از آنجاها نمک، پارچه‌های کتان و پارچه‌های استوار ابریشمی و چیزهای دیگر می‌آورند.

دوخیل از اقوام مهمندبالا چادرنشین‌اند؛ شتر دارند و بهاران با رمه‌هایشان به ارتفاعات هلمند کوچ می‌کنند و تنها گروههای سیار در میان بردرانیان‌اند.

خیبریان

خیبریان در میان بلندیهای شاخه‌های متعدد پراکنده از دو سوی شمال و شرق اسپین‌قر یا سفیدکوه، زندگی می‌کنند و نامشان را از گذرگاه خیبر گرفته‌اند. گذرگاه خیبر که در میان پشاور و جلال‌آباد برجانب راست رود کابل واقع شده و مرز شمالی منطقه‌شان را تشکیل می‌دهد در غرب قله غیرمسکون سفیدکوه، در جنوب منطقه بنگش و در شمال شرق جلگه پشاور واقع شده، ولی در جنوب شرق تا سلسله سی و چهار درجه، نزدیک رود سند می‌رسند. سرزمینشان ناهمگون است. بخش بالایی در سراسیمی کوهی بلند قرار گرفته و بخش پایینی در میان کوههای دشوارگذار و برهنه و دره‌های حاصلخیز ولی کم‌عرض واقع شده است. هوای برخی مناطق بسیار سرد و بعضی بسیار گرم است. به صورت عموم منطقه‌ای سردسیر است اما دره‌های پایتتر گرم است؛ چون کوههای اطراف مانع جریان هوا می‌گردند. کوههای کم‌ارتفاع و برهنه مانند هر جای دیگر گرمای تابستان را توانفرسا می‌سازد.

خیبریان - جز مُهمندبالا - از سه قبیله آزاد تشکیل شده‌اند: افریدی، شنواری و اورکزی جمعیشان

کلاً ۱۲۰۰۰۰ نفر است. شنواریان جمعیت کمتری دارند؛ اما از دیگران پسندیده‌تر و فرمانبر شاهدهند. دیگران به دلیل استحکام مناطقتشان از کسی فرمان نمی‌برند. اهمیت گذرگاه خیر، شاه را ناگزیر می‌سازد که تا حدی بر اعمال خیریان نظارت داشته باشد. آنان حقوق کلانی دریافت می‌کنند و در عوض پاسنگوی حفظ امنیت جاده‌اند. اما خوی چپاولگرانه‌شان به گونه‌ای است که نمی‌شود آنان را یکسره از غارت مسافران بازداشت و چون اغتشاشی در دولت پدید آید، دیگر گذار امن از این راه ممکن نیست. درازی گذرگاه خیر بیست و پنج میل است و از پشته‌های شیدار و دره‌های تنگ می‌گذرد. جاده بیشتر در امتداد گذر سیل و در بارانهای ناگهانی بسیار پرخطر است. در مواقع آرامش، خیریان پایگاههای معینی در مواضع متعدد گذرگاه دارند و از مسافران محصولی را که به گرفتن آن مجازند می‌ستانند؛ ولی چون بی‌نظمی پیش آید، آنان همه گوش به زنگ‌اند. اگر یک مسافر تنها هم از این راه بگذرد انعکاس صدای سم اسبش در دره‌های باریک و دراز، خیریان را از کمینگاهها می‌کشانند. اما اگر چشم به راه کاروان باشند، صدها تن در کمر کوه گرد می‌آیند و تفنگ در دست، با شکیبایی انتظار می‌کشند.

دیدار و رفتار خیریان

خیریان لاغرند ولی عضلاتی قوی دارند و دارای صورت دراز و استخوانی، بینیهای بلند و سیاه‌جوده‌اند. اقلاً در زمستان قبا‌ی سرمه‌ای بلند می‌پوشند و به همان رنگ عمامه بر سر دارند. قبا تنگ است و تا پایین زانو می‌رسد. کفشهای صندلشان بافته از حصیر یا برگ درخت خرما است. تفنگ فیله‌ای دارند که چوبی دو شاخه برای تکیه میله با آن همراه است با شمشیر و نیزه‌ای کوتاه. در کُل، نمودی دارند بس عجیب و ناهنجارتر از همه افغانانی که دیده‌ام. خانه‌های روستاها مهتابی‌دار است. اما در کوهها که بیشتر منزل تابستانی‌شان است، مانند مهمندان بالا کلبه‌های حصیری ستار دارند. در زمستان به تپه‌های پایین می‌آیند و بیشتر در غارهایی زندگی می‌کنند که در بخشهای خاکی کوه‌کنده‌اند. و در برابر گرما سخت ناشکیبایند.

تیراندازانی بسیار ماهرند. و سپاهیان کوهستانی خوبی به‌شمار می‌روند، اما چندان مرد میدان نبرد نیستند. غالباً در نبردهای کوهستانی، حتی دورتر از منطقه‌شان در کوب کانگرا Kote Kaungra در شرق پنجاب استخدام می‌شوند؛ اما بیشتر از نبرد به غارتگری می‌پردازند و اگر باروبنه سپاهی را که در آن خدمت می‌کنند، بی‌نگهبان ببینند به آن دستبرد می‌زنند. در گرما گرم جنگ شاه شجاع در نبرد اشپان Eshpaun چنین کردند که موجب شکست او شدند. در کُل

غار تگرتر از همه افغانان اند و به تصور من، نه به وفا می‌اندیشند و نه به آبرو؛ زیرا هرگز نشنیده‌ام که کسی یک خیبری را برای بدرقه، هنگام عبور از سرزمینشان، استخدام کرده باشد؛ کاری که همیشه امنیت مسافران را در مناطق دیگر قبایل تأمین می‌کند.

قبایل پشاور

جلگه پشاور که به جنوب منطقه یوسفزیان متصل است، تقریباً شکل دایره‌ای دارد و قطر آن به ۳۵ میل می‌رسد و از هر سو با کوهها احاطه شده است، جز سمت شرق که باریکه نامزروی در امتداد رود کابل تا رود سند کشیده شده است. این باریکه پانزده میل پهنا دارد و در میان کوههای بنیر و سلسله طول‌البلد چهل و سه درجه واقع شده و از جنوب محدود به جلگه پشاور است. در جنوب غرب این جلگه، پیرامون قله بلند سفید کوه کوههای کم‌ارتفاع خیبریان واقع شده است. بر جانب غرب آن کوههای اتمان خیل و مهمندبالا (برمهند) قرار دارد که بر پشت آنها کوههایی بلند دیده می‌شوند. خاک این جلگه، سیاه، نرم و حاصلخیز است. سطح آن دارای پستی و بلندی است ولی تمام این جلگه در مقایسه با پیرامونش آنقدر پایین است که آب تقریباً به همه بخشهای آن می‌رسد و همیشه آن را سبز و خرم می‌دارد. فراوانی آب گاهی - مخصوصاً در نواحی شهر که بخشی در معرض سیلاب بارانهای بهاری است - زیانهایی به بار می‌آورد.

به صورت عموم قبایل پشاور عبارتند از محمدزی، گوگیانی، مهند، خلیل و داودزی.

قبایل محمدزی و گوگیانی بر کرانه رود کابل پهلو منطقه یوسفزی زندگی می‌کنند و چگونگی اقامت‌گزینی‌شان پیشتر بیان شده است. رسم و رواج‌شان همانند یوسفزیان است ولی مطیع‌شانند و تحت اداره دقیق بزرگان خویش زندگی می‌کنند. جای عمده‌شان هشتنگر است که می‌توان آن را قصبه بسیار بزرگ یا هشت دهکده نزدیک به هم دانست. قبیله محمدزی هشت هزار و گوگیانی پنج هزار خانوار شمرده شده‌اند. سه قبیله دیگر غوری یا غور یا خیل را تشکیل می‌دهند، که در حدود اواسط سده ۱۵م در غرب غزنی در امتداد رود ترنگ اقامت گزیده‌اند و در روزگار بابر (حدود ۹۱۵ق) اقلای قبیله مهند دیده شده که در جنوب غزنی اقامت داشته است و چنین می‌نماید که در آن روزگار اگر همه آنان مالدار نبوده‌اند، گروهی بوده‌اند. آنان در حکومت کامران پسر بابر به پشاور فرود آمده و به یاری آن شاهزاده، دلازاک را به آن سوی سند راندند. اکنون از آن قبیله پرجمعیت و نیرومند دو یا سه دهکده در غرب سند موجود است؛ ولی بر جانب هندی رود سند چند هزار دلازاک زندگی می‌کنند. این قبایل با توجه به اقامت در یک جلگه باز، پیوسته باید در اطاعت

کامل شاه باشند. در واقع اینان مطیع ترین قبایل افغان و در نتیجه آماج بیدادند و با شکیبایی تحمل می کنند. رنج عمده شان هنگامی است که شاه به پشاور می آید و سپاهیانش کشت و مزارعشان را پامال می کنند. آنان دوبار شورش کرده اند. می گویند اکنون هم می خواهند فرماندارشان را از منطقه بیرون برانند و خودسری یوسفزیان را پیش گیرند که آن را می ستایند و به آن روی آورده اند.

بزرگان قوم را «اریاب» می خوانند که قدرشان در هر قبیله فرق می کند و در میان قبیله مُهمند مقامی بزرگتر دارند. درگیریهای مختصر فردی را «اریاب»ها فیصله می کنند یا در جرگه فیصله می شود؛ اما مسائل عمده به قاضی و یا سردار شهر ارجاع می گردد. پشاور به صورت عمومی قرین آرامش است؛ اما در تابستان که شاه و سپاه در آن شهر نیستند. نشانه ناآرامی بردرانیان آشکار می شود و قبایل بیشتر بر سر آب مورد نیاز مزارع درگیر نبرد می شوند.

آداب و اطوار

مسکن، خوراک و رسم و رواج قبایل پشاور همانند یوسفزیان است. پوشاکشان نیز تا حدودی به هم شبیه و مخلوطی از پوشاک هندی و افغانی است. در زمستان نوعی کت کتانی سرمه ای لایی دار می پوشند که با نزدیک شدن تابستان آن را به کناری می نهند و تابستان کمیس (پیراهن) بلند افغانی با عمامه سفید یا آسمانی رنگ می پوشند و یک لُنگی - که پیوسته جزئی از پوشاکشان است - دور کمر می پیچند یا بر شانه می اندازند و این جامه بیشتر مردم است. آنان هرچند که از روحیه جنگجویی بردرانیان بی بهره نیستند، مردمانی ملایم، مهربان و بی آزارند و ذهنی بسیار فعال و تیز دارند. اندکی ساده اند و بیش از دیگر افغانان درگیر غبن و مغالطه می شوند.

پیشتر یاد کردم که پشاور اقامتگاه مطلوب شاهان کابل در زمستان است. شاه شجاع اشتیاقی بیش از دیگران به این شهر و شهریان داشت و مردم نیز به او و همراهانش علاقه استواری داشتند. مهمندان جلگه نشین در حدود دوازده هزار خانوارند و جز علایق خون شریکی ارتباطی با مهمندان بالا (برمهمند) ندارند.

قبیله خلیل شش هزار و داودزی ده هزار خانوارند. دیگر مردمان جلگه هندکیان اند. جمعیت کلی باید بیش از سیصد هزار نفر باشد.

ختک

باریکه نامزوع میان رود سند و جلگه پشاور میان قبایل ختک و یوسفزی تقسیم شده است. قبیله ختک نواحی جنوبی رود کابل را در تصرف دارد، که عموماً صخره ای است ولی از چمنهای

سبز نیز تهی نیست مخصوصاً جانب رودخانه که نقاط زیبایی دارد و درختان گز و درختان هندی سیسو Seessoo بر آنها سایه گسترده‌اند. این ناحیه هرچه به سند نزدیک می‌شود دژت‌تر می‌گردد. روستاها اندک ولی بزرگند. بزرگترین محل، قصبه بزرگ اکورا Acora است. مسجدی آراسته و بازاری زیبا دارد که از سنگ ساخته شده است. قبیله ختک بخش مهمی از این ناحیه را در اختیار دارد. منطقه این قبیله از رود کابل تا کوههای نمک در حدود هفتاد میل گسترده است. عرض منطقه حدود سی و پنج میل است. مرز عمویشان در شرق رود سند است؛ ولی شاخه‌ای از آنان شهر و قلمرو مکود Makkud بر جانب هندی رودخانه را نیز در اختیار دارند. بر جانب غرب آنان قبایل پشاور، خیبری و سلسله سی و چهار درجه و در جنوب، بنو Bunnoo و لوهانیان Lohaunees دامان واقع گشته‌اند. آنان به دو بخش کاملاً مشخص تقسیم شده‌اند؛ هرچند که بزرگانشان پسر عموی همنند. جمعیت اقوام ختک را محتملاً افغانان، بیش از آنچه هست گفته، بخش شمالی را ده هزار و جنوبی را دوازده هزار خانوار شمرده‌اند. زنان هر دو بخش اختیارات فراوانی دارند؛ اما بخش شمالی، مانند قبایل پشاور بیشتر تابع شاهند، در حالی که خان جنوب با برخورداری از استحکام کوهستان، استقلال بیشتری دارد. راستی و مدارای مردمان شمال در خورستایش است؛ آنان بالابلند، خوش‌سیما و سفیدتر از دیگر قبایل پشاورند؛ اما پوشاک و اطوارشان بیشتر به هندیان همانند است. منطقه جنوبی ختک ناحیه‌ای متنوع ولی سراسر کوهستانی است و بخش جنوبی بیشتر کوهستانی و متشکل از کوههای برهنه و صخره‌ای است که با دره‌های عمیق و شیب‌دار از هم جدا شده‌اند و جمعیتی اندک و پراکنده از اقوام یفماگر باریک و ساغر در آن زندگی می‌کنند.

هراس انگیزتر از این منطقه نمی‌توان جایی را تصور کرد. چیزی نمی‌بینی مگر کوههای برهنه و خشک که درهم آمیخته‌اند و صدایی نمی‌شنوی مگر غریو سیلاب نمک که بر دره‌ها سرازیر می‌گردد. کلبه‌های حصیری که دوتا و سه تا بر هر قه - آن هم به فاصله بیست میل - دیده می‌شوند، از وحشت منظره نمی‌کاهند. بدویان منطقه یا از رهگذران می‌گریزند و یا در کمین و در پی فرصت می‌مانند تا بر آنان بتازند. با این همه، دیدن حدود مزارع دژت بر فراز تپه‌ها یا دره‌های سرسبز منظره شادبخشی به منطقه می‌دهد. این دره‌ها با وجود دشوارگذاری و هراس آوری، مناظری خیال‌انگیز دارند و کناره جویباران را گاهی انبوه زیتونهای وحشی خوشنما می‌سازد. در نواحی شمالی‌تر باز هم کوهها بلند و صخره‌ای با سرایشی تندتر ولی در میان آنها جلگه‌های سرسبز و مزروع موجود است. مهمترین این جلگه‌ها مالگین Maulgeen، لاچی Lauchee و تیری Tccree

است که محل اخیر اقامتگاه خان است. محصول این جلگه گندم و ذرت هندی است. مردم ناحیه مقدار بسیاری سنگ نمک که بیشتر از نزدیکیهای تیری کنده می شود، صادر می کنند. هیچ یک از ما، فردی از باریکان را ندیدیم و هیچ تماسی با آنان نداشتیم، مگر از فاصله دور. تنها ارتباط ما با آنان از طریق هجوم آنان بر گروهی از راه گم کردگان ما برقرار شد. همین قدر دانستیم که آنان با وجود ختک بودن از هر دو خان مستقل بودند و خودسر و بی قاعده می زیستند. مردمان ختک در شمال باریک سیاه چرده بودند و جامه شان شبیه جامه برخی از هندوستانیان بود: اما خود جسورتر از آنان بودند. رفتارشان با ما ملایم و مسالمت آمیز بود و می شنوم که همین خصلتشان است.

بنگش

قوم بنگش Bungush کوههایی را در اختیار دارند که در شمال خیبریان، در جنوب برخی اقوام وزیری، در جنوب شرق اقوام ختک و در غربشان اقوام توری اند. منطقه آنان از یک دره طولانی تشکیل شده که رو به فراخی دارد تا به جلگه ای با قطر تقریبی دوازده میل می رسد. دره را بنگش بالا و جلگه را بنگش پایین می گویند. جلگه شاداب و حاصلخیز است و بخشهای نامزروعش پوشیده از نخلهای کوتاه است. اما جز در باغهای زیبای کوهات که مقر خان است درخت در این ناحیه کم است. کوهات شهرکی مرتب بوده ولی اغتشاشات قبایل آن را در سطح یک روستای بزرگ پایین آورده است. بنگش بالا شاداب است و نقاط پایین آن محصول خوبی می دهد اما کوههای آن ستیغ دارد و دشوارگذر است.

آب و هوای مناطق ختک و بنگش هر دو بسیار متغیر است. برخی از کوهها تا ماه مارس برف دارد، در حالی که برخی از نقاط پایین در زمستان هم بندرت سفید می شود و در برخی نقاط اصلاً برف نمی بارد. به صورت عموم، کوهها و دره های نزدیکتر به کوههای سلیمانی سردترند و در جلگه ها گرچه از پشاور سردتر است بندرت برف می بارد.

مردمان بنگش پایین تا حدود بسیاری مطیع شاه و خانان خویشند؛ اما بنگش بالا کمتر اطاعت می کنند. سیمای آنان تقریباً مانند پشاوریان و پوشاکشان همچون خیبریان است. خانواده بنگش که در هند چنین نامور شده و نواب فرخ آباد از میان آن قوم برخاسته در اصل از روستایان بنگش بالا است.

توری و جاجی، شیعیان افغان

در غرب منطقه بنگش بالا اقوام توری زندگی می کنند که در امتداد همان دره اند و خصوصیت

سرزمین و محصولاتشان تا حدود زیادی یکسان است. مستقل از شاهند و شگفت آن که اینان در میان افغانان، شیطانند. بسیاری از اقوام بنگش بالا نیز به این فرقه تعلق دارند. در ناحیه فراتر همین دره که نزدیک و موازی کوههای غرب کوزم Koorram امتداد می‌یابد، قوم جاجی زندگی می‌کنند با قوم توری دشمنی دیرینه دارند. دره جاجی تا سرایشی کوههای سلیمان امتداد دارد و از دره توری تنگتر، کم حاصل‌تر و سردتر است. اطراف دره را درختان کاج پوشانیده و دام عمده‌شان بُز است. خانه‌هایشان تا کمر در زمین فرو رفته است. پیراهنهای پشمی افغانی می‌پوشند^۱ و در بیشتر اوقات سال روز و شب آتش می‌افروزند. این دره طولانی راهی از سند به کابل دارد که پس از گذشتن از منطقه جاجی و بلندبهای سلسله سلیمان به ارتفاعات شمال شرق غزنی می‌رسد. جاجی و توری در شمار بردرانیان نمی‌آیند.

قبایل دامان - که تفاوت‌های بسیاری با هم دارند - عبارتند از عیسی خیل، شیوتک Sheotuks، بنوسی Bunnossees، داوریان Dower و خوشتیان. سه قوم نخست در جنوب منطقه ختک و دیگران در جنوب منطقه توری‌اند و دامان در جنوب سرزمینشان واقع شده است.

عیسی خیل

منطقه عیسی خیل بر کرانه رود سند بیش از سی میل امتداد می‌یابد و عرض آن دوازده میل است پیرامون آن را از سه جانب کوههای بلند فرا گرفته است. ناحیه بسیار شاداب، پرجمعیت و حاصلخیز است و کشاورزی خوبی دارد. نهرهای چنان ژرف و پهن است که در بسیاری از مواضع راه جاده را می‌بندد. روستاهای بزرگش سرسبز و پردرخت‌اند. بسیاری از خانه‌ها کاهگلی است.

جزایر بزرگ رود سند هم به عیسی خیل تعلق دارد. در بسیاری از بخشهای آن کشاورزی می‌شود و برخی آماده زراعت می‌گردد. محصول عمده ناحیه گندم است. عیسی خیل به مقامات سلطنتی بی‌اعتنا است و حکومتی ناتوان دارد. رهگذاران ضعیف در آنجا غارت می‌گردند. و به مسافران قوی که امکان غارتشان نیست دستبرد زده می‌شود. آن سوی ارتفاعات عیسی خیل جلگه‌ای است که توسط قوم شیوتک زراعت می‌گردد که من چیزی از آنان نمی‌دانم.

۱- پیرهنها را کچری و چکری گویند.

در ارتفاعات دورتر غربی، بُنو واقع شده است که جلگه‌ای پهناور است و رودخانه کُورَم آن را آبیاری می‌کند. تابستانش گرم و سرمای زمستانش توانفرسا است. پر از روستاها و پوشیده از مزارع غله است. محصولاتش گندم، جو، ذرت (به مقدار بسیار)، نیشکر، زردچوبه، تنباکو و انواع سبزیجات است و جز خرزبه، توت، مرکبات، لیمو و لیموی عمانی میوه دیگری ندارد. کوههایش برهنه است و یا اندکی بوته آنها را پوشانیده است. در نواحی هموار درختان بسیار بزرگ گز و برخی بوته‌های خارداری است که در هند فراوان می‌بینیم. در میان جانوران وحشی گراز، و گوسفند وحشی و جانوری است که در ایران پازن Pauzen می‌خوانند و عجیب‌تر از همه سگ وحشی است که بسیار شبیه سگ اهلی است و در گله‌های چهار پنج جفت با هم می‌روند.

مردم آن متشکل از اقوام مختلف و خون شریک‌اند که حکومت واحدی ندارند و پیوسته باهم درگیرند. از مأموران شاهی تا اندازه‌ای حساب می‌برند و جاده بزرگی از میان منطقه‌شان گذشته است؛ اما مسافران پیوسته مواجه با خطر هستند؛ زیرا فرصت طلبی هر یک از روستاها راه را ناامن می‌سازد.

داور بالاتر از بنو قرار دارد که با کوهها از آن جدا شده و دره‌ای طولانی ولی تنگ است، که تا منطقه جدران در دامنه کوههای سلیمان امتداد دارد و ناحیه‌ای پرجمعیت است. روستاهای آن دیوار دارد و مردم هر روستا با مردم روستای دیگر پیوسته در نبردند. حکومت بسیار ضعیف است یا اصلاً وجود ندارد. افراد با قدرت می‌توانند فرزندان ضعفا را بگیرند و به صورت برده بفروشند. آنان به مفاسد و انواع بزهکاریها شهرت داشته خصلت قابل ستایشی ندارند. مردمان بنو هم خیلی بهتر از آنان نیستند. ملایان این منطقه قدرت بسیاری دارند و فرصت سوء استفاده از این قدرت را از دست نمی‌دهند.

خوست

در شمال داور، در میان داور و کورم، خُوست قرار دارد که ناحیه‌ای کوچک است و جمعیتی همچند بنو و داور با چندین شاخه اقوام - با انساب مختلف - دارد. خوست هم مانند داور بلند است و کوهها آن دو ناحیه را از هم جدا ساخته است.

خوست تابع شاه است و رئیس یکی از خیلها آن را اداره می‌کند. این رئیس در مقام نایب‌الحکومه یا نایب سردار شاه است. با این همه، اختلافات در خوست بسیار شدید است. تمام دره خوست به دو بخش تقسیم شده که اسپین‌گوندی (حزب سفید) و تورگوندی (حزب سیاه)

خوانده می‌شوند که پیوسته هر دو با افرادشان با هم در نبردند.

دَزگی

در شرق خوست ناحیه کوچک دَزگی واقع شده که قبیله تنی در آن زندگی می‌کنند و بجز نام چیزی از آنان نمی‌دانم.
در کوههای پیرامون چهار ناحیه‌ای که اخیراً یاد شد مردم قبیله کوه‌نشین وزیری زندگی می‌کنند.

قبیله‌های شرقی - ادامه بحث گذشته

دامان به مفهوم گسترده‌تر عبارت است از مناطق سلسله کوه نمک، کوه‌های سلیمان، رود سند و سنگر Sungur در سندهلیا. نواحی شمال گوزم Koorrurum و گمبیله Gombela را یاد کردم و اکنون به شرح بقیه می‌پردازم که می‌توان آن را به سه بخش تقسیم کرد: جلگه رود سند که مسکن بلوچان است و مکل‌واد^۱ و مروت Murwut و جلگه‌ها و تپه‌های کم‌ارتفاع (در دامنه کوهها) که دامان خاص را تشکیل می‌دهند.

مکل‌واد در حدود یکصد و بیست میل در امتداد رود سند گسترش یافته و بیست و پنج تاسی میل پهنا دارد. جلگه‌ای است با خاک نرم و سخت و سطح کاملاً هموار و بدون گیاه؛ اما بوته‌های گز، بوته خاردار که در هند کوریل Kureel می‌خوانند و درختی که جات Jaut نامیده می‌شود و پانزده تا بیست متر ارتفاع دارد، اینجا و آنجا پراکنده است. خاکش چون بسیار بر آن بگذرند به صورت گردی بسیار سفید در می‌آید و ظاهراً مخلوط با آهک رودخانه است که در تابستان مقادیر بسیاری از آن سطح زمین را می‌پوشاند. در عین حال جویباران کوهستان که با ذوب شدن برفها پرآب می‌شوند، فرود آمده و آب، تمام سطوح را فرا می‌گیرد. برخی از این سطوح ژرفای بیشتری دارد؛ اما ظاهراً مدت زیادی آب بر روی زمین می‌ماند و به یک استخر خشکیده شباهت پیدا می‌کند و پُر است از سوراخها و آبراهها که در نزدیک رودخانه دره‌های تنگ را تشکیل می‌دهند.

۱- مکل‌واد Mucklewaud نام بلوچی یا هندکی است و کم به کار می‌رود و شاید برای افغانان ناشناخته

کرانه‌های رودخانه پوشیده است از بیشه‌های انبوه درختان گز، گاهی آمیخته با گیاهان بلند یا بوته‌های خاردار. در این بیشه‌ها گراز وحشی، گوزن و دیگر جانوران شکاری فراوانند. در پیرامون روستاها غالباً نخلستانهایی است که بلندترین درختان جلگه را تشکیل می‌دهد. زمینهای زراعتی کشاورزی خوبی دارند؛ اما بخشهای بزرگی بی حاصل مانده است؛ زیرا جمعیت اندک و پراکنده و حکومت ناقابل است. بخش جنوبی جلگه جنگلی و بخش شمالی آن شنزار است. شتران شبیه شتران هند در این ناحیه به کثرت پرورش می‌یابند.

دیره اسماعیل خان

دیره اسماعیل خان بزرگترین شهر و اقامتگاه حاکم است. حاکم بلوچ است و از طرف محمدخان نایب‌الحکومه شاه در این ولایت و در لیا تعیین شده است. مردمان ناحیه بلوچ و جت‌اند. سیاه چرده، لاغر و خردجثه‌اند. در تابستان پیراهن کتان تیره‌رنگ و در زمستان پالتو پشمی می‌پوشند و به شاه و نایبش کاملاً مطیع‌اند.

مروّت

منطقه مردمان مروّت متشکل از جلگه‌های خشک و نامزروع است که تپه‌ها آنها را از هم جدا ساخته است. مزارع تنها به آب باران متکی است و در برخی جایها آب مورد استفاده نیز از چند میل دورتر آورده می‌شود. نیمی از قبیله مروّت مقیم و کشاورزند. بخشی دیگر به شترچرانی پرداخته و در کلبه‌های موقتی - ساخته شده از شاخه‌های درختان با سقفهای حصیری و پرچینهای خاردار - زندگی می‌کنند. مردمانی بالا بلند و خوش سیمایند. شلوارهای گشاد می‌پوشند. چیزی دور شانه‌ها می‌اندازند و دستمالی به سر می‌بندند. منطقه آنان از بنو تامکل واد واز کوههای سلیمان تا کوههای کم‌ارتفاعی که لارگی را از رود سند جدا می‌سازد در حدود سی و پنج میل وسعت دارد. جمعیتش اندک و پراکنده است.

قبیله کوچک خیسور در باریکه میان کوههای کم‌ارتفاعی که پیشتر یاد شد و رود سند زندگی می‌کنند.

خاص دامان

خاص دامان (دامان خاص) در جنوب منطقه مروّت و در امتداد دامنه کوهپایه‌های سلیمان واقع شده و محل اقامت اقوام وزیری، شیرانی و زمیری است. درازای آن برابر مکل واد و پهنایش از

هشت و ده تا سی میل است. در اینجا قبایل دولت خیل، گنداپور، میاخیل، بابری، و استوریانی زندگی می‌کنند که همه - به جز گنداپور - با نام عمومی لوهانی یاد می‌شوند. عیسی خیل، مروت و خیسور هم زیر همین نام می‌آیند.

در جنوب منطقه مروت و متصل به آن قبایل گنداپوری و دولت خیل قرار دارند که اولی در ناحیه شرقی واقع شده و این ناحیه نیز مانند مکل واد زراعت بهتری دارد؛ مخصوصاً منطقه دولت خیل که در سالهای عادی همه آب رود گومل به مصرف کشاورزی آن می‌رسد. گنداپوریان چند دهکده بزرگ دارند که بزرگترین آنها کلاچی، تکواره و لوی (یا لونی) است. تک Tuck قصبه عمده دولت خیل است. در غرب دولت خیل قبایل توتوری Tutore، میانی Meeanee، بیتنی Bittnee و دیگر قبایل تابعه دولت خیل قرار گرفته‌اند و هم چنین منطقه‌ای دارند که یاد شد؛ اما خشکتر و کشاورزی آن بدتر است و در غرب آن کوههای بلند واقع شده است. جاده بزرگی که به کابل می‌رود، از تک می‌گذرد و تا حدود زیادی در مسیر گومل امتداد می‌یابد و به نام غولاری - که نام یکی از گذرگاههای آن است - یاد می‌شود.

میاخیل

منطقه میاخیل (یا میان خیل) در جنوب دولت خیل واقع شده که همواری آن از نواحی پیشگفته کمتر و موضع عمده آن دیره‌بند است. جاده اصلی قندهار، در نزدیکی دیره‌بند از کوههای زرکانی می‌گذرد و از زاویه داخل یک منطقه صعب‌العبور و کوهستانی می‌گردد.

بابر

منطقه قوم بابر در جنوب میاخیل واقع شده و به آن منطقه شباهت دارد. دره دهنه از کوههای سلیمان به این منطقه می‌رسد و نهری از آن روان است که مزارع قبیله را آب می‌دهد. یک راه خراسان از این دره می‌گذرد؛ اما بیشتر از جاده غولاری (یا غولیری) استفاده می‌شود.

استوریانی

در جنوب منطقه بابر منطقه استوریانی واقع شده است. بخشی از این منطقه در جلگه دامان قرار دارد و جنوب آن مانند منطقه بابریان ولی سخت‌تر و خشک و بی‌حاصل است. بخش دیگر متشکل از کوهپایه‌های کوتاه ریگی موازی با کوههای سلیمان و آن سوتر ناحیه کوهستانی و بی‌حاصل است. قصبه اصلی قوم بابر، چودوا Chudwal و قصبه اصلی استوریانی، اُورمک Oormak است.

فرآورده‌های این ناحیه مانند فرآورده‌های هند است. ذرت، ذرت هندی و گندم غله عمومی است. شتر جمنازه در این ناحیه دست کم توسط قبایلی که چند ماه در سال در دامان اقامت دارند پرورش می‌یابد. این شتران رنگی بسیار تیره‌تر از شتران معمولی و اندامی کوتاه ولی قوی‌تر دارند و برای نواحی کوهستانی بسیار مناسب‌اند. گیاهان خوب و فراوانش زمستان دامداران را به سوی خود می‌کشاند. زمستانش سرد و قابل تحمل ولی تابستانش فوق‌العاده گرم است.

آداب و اطوار

بهرتر است ویژگیهای قبایل دامان، در مقایسه با دیگر قبایل شرقی افغان بیان شود. سیمایی خوش و متفاوت از سیمای بردرانیان دارند. استخوان‌بندی‌شان بزرگ و موی سر و ریششان پیوسته بلند است. در مقایسه با دیگران شباهت کمتری به هندیان دارند هرچند که جامه تابستانی‌شان مانند جامه هندیان است. به جای پیراهن گشاد و بلند و کلاه افغانی، پیراهن کتان می‌پوشند که بالاتنه‌اش تنگ است و دامنش اندکی پایین‌تر از زانو می‌رسد. در زمستان هم عمامه می‌پوشند؛ عمامه‌های بسیار بزرگ که سُست می‌پیچند؛ در حالی که عمامه هندیان سفت، مرتب و با سلیقه پیچیده می‌شود. در زمستان پالتوهای بزرگ خاکستری رنگ و پوستین هم می‌پوشند. مسکن، خوراک و رفتارشان همچون بردرانیان است ولی بیشتر گوشت، قروت (کشک) و دیگر لبنیات مصرف می‌کنند. به ظواهر توجه کمتری از دیگران دارند. در مسابقه‌ها و بازیها شرکت می‌کنند و زنان - بدون قید و بندی - در اجتماعات اجازه حضور دارند. برخی دامدار و تقریباً همه بازرگان و درکار حمل و نقل اموال‌اند. بخشی از قبیله هر بهار به خراسان می‌روند و به این دلیل و دلایل دیگر، آنان از بردرانیان اختلاط بیشتری با آن سرزمین دارند؛ هرچند که ارتباط اصلیشان را با هندوستان قویاً حفظ کرده‌اند. عموماً مردمانی ساده و راست، مسالمت‌جو، اندکی متعصب، بردبار و کمتر درگیر کارهای ناشایسته‌اند.

اداره دامان

قبایل دامان از مرکز قدرت شاهی دور افتاده‌اند و کنترل حکومت بر آنان سُست است. ظاهراً برخی در طول پنجاه سال اخیر در خودسری زیسته‌اند. اما این وضع تا حدود زیادی با انتخاب مدیران متحد به وسیله خود این قبایل بهبود یافته است. به این مدیران اختیارات کافی داده شده تا امتیث عمومی را تأمین کنند. اما به دلیل کوتاه بودن مدت مدیریت نمی‌توانند از این اختیارات که با آزادی قبیله برخوردار می‌کند استفاده مناسب بنمایند.

این طرز اداره و ویژه قبایل دامان است که آنان را از دیگر قبایل افغان ممتاز می‌دارد و بجز دو قبیله، در تمام این قبایل و هم در میان قبیله مجاور شیرانی رواج دارد. این شیوه همچنین در میان غلزیان گتواز و قبیله ناصری عملی گردد؛ اما در دیگر قبایل که من از آنان اطلاعی دارم این رسم رعایت نمی‌شود. این مدیران در برخی از قبایل توسط ملکان و در برخی توسط بزرگان خانواده‌ها برگزیده می‌شوند. انتخاب آنان برحسب شایستگی، روابط و موقعیت‌شان در قبیله صورت می‌گیرد و برای حفظ نظم و تحصیل جریمه از متخلفان دارای صلاحیت و نیرو هستند. آنان در برخی از قبایل حتی به تنبیه بدنی مجرمان می‌پردازند.

آنان از هر خیل به تناسب معین انتخاب می‌شوند و هر نماینده از جانب چهل نفر تعیین می‌گردد و به همین دلیل آنان را چلویشی (چهلباشی) می‌گویند و تحت فرمان رئیسی هستند که میر چلویشی نامیده می‌شود و انتخاب او هم مانند دیگران است. وظیفه میر چلویشی انفاذ دستورهای قانونی خان و حل و فصل منازعات است و حتی می‌تواند خان را در صورت ایجاد بی‌نظمی مجازات کند و همه قبیله از او حمایت می‌کنند. چلویشی هنگام گزینش مکلف به سوگند خوردن است. او در این مقام هم قدرت دارد و هم منفعت؛ زیرا درآمد جریمه‌ها همه میان چلویشیان تقسیم می‌گردد. میر قدرت مطلق بر چلویشیان ندارد که انتقام شخصی او را بگیرند یا به نفع او در برابر یکی از اعضای قبیله اقدام کنند^۱. این منصب به صورت عموم یک سال ادامه دارد اما گاهی تنها به مقصد ریاست یک راهپیمایی یا فرماندهی یک جنگ انتخاب می‌شود. و با تمام شدن مأموریت یا پایان یافتن مدت، اختیارات او هم پایان می‌پذیرد. وقتی آرامش کامل برقرار می‌گردد، این رسم را به کنار می‌نهند؛ اما چون بی‌نظمی از سر گرفته شود، دوباره از نبودن آن نظم پیشین حسرت می‌خورند و در پی بازسازی آن بر می‌آیند.

این اداره در میان قبایلی که خان بتواند شورش مردم را به آسانی خاموش کند و بتواند آثار نامطلوب خانان موروثی را ترمیم نماید، وجود ندارد و این نخستین گام از پدرسالاری به سوی حکومت جمهوری است.

دامان را می‌توان نمونه انتقال حکومت پدرسالاری به استبداد نظامی شمرد. اما چون این تحوّل مانند تحوّلات همانند خویش چندان آسان و طبیعی نیست و تا حدی از عوامل خارجی متأثر

۱- قبیله میاخیل چهار میر با قدرت دارد؛ اما سستی این ترتیب وقتی معلوم می‌گردد که آنان برای رفع یک اختلاف یا جریمه یک ملک مجرم ناگزیرند جلسه ملکان را تشکیل دهند.

است، شرح بیشتری می‌خواهد.

دولت خیل

در گذشته، دولت خیل یک خان موروثی داشت که ظاهراً در نظر قوم خویش محترم بود؛ اما بتدریج نیرویش کاهش یافت و حکومت قومی نخست به دست ملکان و سپس به دست مردم افتاد. در آن احوال دولت خیل چنان خودسری داشت که نظیرش را در شرح حال یوسفزبان یاد کردیم. چلویشی نداشتند و به قدرت موروثی هم بی‌اعتنا بودند. در عین حال ناچار بودند کسی را تعیین کنند که کارهایشان را در ارتباط با سردار شاه تنظیم کند و این شخص گرچه اختیاری چندان نداشت، ولی قدرتش بیش از هر فرد دیگری بود و «خان» خطابش می‌کردند و بدون تبعیض از هر خانواده‌ای می‌توانست انتخاب شود و گاهی هم این انتخاب نصیب خاندان خانان پیشین می‌شد.

حکومت غاصبانۀ کتال خان

در اوایل نسل گذشته حال بر این فنوال بود. چون کتال خان به این مقام رسید، توجه مددخان سردار دامان را به خود جلب کرد و در پی آن شد که به کمک سردار، فرماندار قبیله خویش گردد. نخست هواداری مردم را به دست آورد و دولت خیل را به خود ایل و مطیع گردانید. قبایل کوچک پیرامون را سرگرم ساخت و فرماندهی جنگ بر عهده خودش قرار گرفت. و به این ترتیب لشکری فراهم آورد. با سهمگیری دولت خیل و استفاده از آنچه از قبایل مطیع شده گرفته بود، توانست یک سپاه سیصد نفری از بلوچان و سندیان تشکیل دهد. سپس دژی ساخت و چون احساس امنیت کرد، در پی مالیه‌ستانی از رعایای خود برآمد و بر قبیله‌اش دراز دستی آغاز کرد. مردم قبیله نخست از ترس به فرامین او گردن نهادند، تا آنکه آشکارا به یک حاکم مستبد تبدیل شد و دستور داد مردم هر بامداد برای ادای احترام به دربارش حاضر شوند. دو ملیک از این دستور سرپیچیدند و کتال خان تهدید کرد که اگر دو روز دیگر به دربار حاضر نشوند، روز سوم سرهایشان بر در خانه خودشان آویخته خواهد شد.

ملکان بازگشتند و سرعت جرگه‌ای تشکیل دادند و بر تصمیم کتال خان بحث کردند و سوگند خوردند که در برابر او بایستند. همه اعضای جرگه مسلح شدند و دژ کتال خان را محاصره کردند. کتال خان سوار بر اسب با تنی چند از یاران پیاده‌اش از قلعه بیرون آمد و گریخت. فرار خان بزودی آشکار شد و تنی چند از دشمنانش از هر سو در پی او افتادند. هشت تن راهی را پیش گرفتند که خان از آن راه رفته بود. همراهان کتال خان بزودی مانده شدند و یک تن با او ماند. کتال خان

(چنان که راوی به من می‌گفت) خرقه‌ای به تن داشت که درویشی به او بخشیده و از برکت آن به جاه و مقام رسیده بود. در هنگامه گریز آن خرقه فرو افتاد و با افتادن خرقه بخت و قدرت از او رخت بر بست و دشمنانش بر او دست یافتند. خان زاری و التماس کرد و بعضی را بر او رحم آمد، ولی برخی از دشمنانش گفتند که سوگند خورده‌اند و برخی گفتند که او هرگز به آنان رحم نکرده است و سرانجام به ضرب نیزه یکی از آنان کشته شد و همه خانواده کتال خان دستگیر شدند. گل خان که مرد لایقی بود به ریاست برگزیده شد و بدین سان، نخستین کوشش بر ضد آزادی دولت خیل از میان برده شد.

حکومت غاصبانه سرورخان

سرورخان پسر بزرگ کتال خان درین هنگام شانزده سال داشت؛ ولی خوب آموزش دیده بود و استعدادی نیک داشت. او به یاری مادرش از زندان گریخت و چون می‌بایست که نزد یک افغان برود. مستقیماً نزد ظفرخان - برادر گل خان - به «ننواتی» رفت (یعنی دخیل و پناهنده شد). و تقاضای حفظ جان خویش کرد. او به طریقی که هیچ کس او را ندید به خانه ظفرخان رفت و ظفرخان با حمیت افغانی خویش تقاضایش را پذیرفت و قول داد از نگهداری او - اگر به نابودی برادرش هم بینجامد - خودداری نکند و با او به منطقه قروّت گریخت و بزودی با حمایت دربار کابل آغاز به توطئه کرد که در نتیجه عبدالرحیم خان (شخصی که سپس غلجیان او را به شاهی برداشتند) با چهار هزار نفر اعزام و مأمور شد تا سرور خان را بر مسند پدرش بنشانند. در عین حال گل خان برآستی از مقام خویش خسته شده بود. قبیله او یک دموکراسی ناآرام تشکیل داده بودند و او با ناتوانی و با احتیاط و تدبیر فراوان حکمش را بر آنان روان می‌داشت.

اموالی که از کتال خان مانده بود - و گل خان قصد تصرف آن را داشت - آشوبی به راه انداخت. مردم دولت خیل با هم از حکومت گل خان چیزهایی می‌گفتند حتی یک تن شمشیر کشیده و گفته بود: کتال خان را نکشیم تا تو را بدار (اریاب) خویش سازیم. گل خان از دوام و دموکراسی و نیز از دورنمای پیروزی سرورخان در هراس بود. اما با شادمانی گوش به پیشنهادهای سرورخان داد و آن را امن‌ترین راه نجات خویش از آن شرایط پر خطر دانست. هنگامی که سرورخان نزدیک شد حکومت گل خان از ترس سپاه شاهی، خواست تسلیم قبیله دولت خیل گردد. و گل خان سخت سوگند یاد کرد که سخنان گذشته را فراموش کند. قبیله دولت خیل هم حاضر شد او را به ریاست خود بپذیرد. این بخشش ظاهری تا وقتی دوام کرد که یک روز همه رئیسان جمع شده بودند و

هیجده تن از آنان گرفتار و کشته شدند. گل خان را در این هنگام کسی چیزی نگفت. اما سپس او نیز توسط سرورخان به قتل رسید. حکومت سرورخان پا گرفت و همه کسانی که قدرت مخالفت داشتند از میان برداشته شدند در تمام قبیله کسی نماند که تاب سرکشی داشته باشد. سرورخان همچنان به تحکیم موقعیت خویش می‌پرداخت و از قاتلان پدر بر هر کسی دست می‌یافت می‌کشت تا آنکه دشمنان پدر دوازده سال پیش همه از میان رفتند و قدرتش به اوج رسید و از آن پس او راه عدالت و مدارا پیش گرفت. مردم رعیت، حاکم عادل و حکومت با ثبات را دوست می‌دارند. اما قبیله دولت خیل از او بیزارند؛ چون آزادیشان را سرکوب می‌کند. او نمی‌تواند مانند قاسم خان دیر آرامش یابد؛ مگر آنکه همه اقوام و قبایل کوچک مجاور را مطیع سازد. نقشه بزرگش بر ضد گنداپوریان است که شمار آنان با همه رعیتشان اندکی از دولت خیل کمتر است. اما سرورخان با رشوه دان به ملکانشان پیوسته توانسته است جلو اقداماتشان را بگیرد.

میان روستاییانی که تحت حکومت موقتی چلویشیان بودند و سپاه حکومت مستحکم سرورخان فرق بسیار است؛ اما قبیله بابر و میاخیل هر چند که با گنداپوریان دشمنی دیرینه دارند، می‌خواهند در برابر نقشه‌های سرورخان که آزمند و تشنه قدرت است متحد گردند و همین تا کنون قدرت او را محدود داشته است.

گنداپوریان

گنداپوریان دارای خانان و ملکان موروثی اند اما اختیاراتشان اندک است و مردم در بی‌قانونی زندگی می‌کنند و از ربه و گله کسانی که به حدودشان داخل می‌شوند می‌ریایند. باهم نیز پیوسته در برداند. اسلحه‌شان دانگ (چماق) از چوب درخت زیتون وحشی است. بندرت کسی کشته می‌شود؛ اما اگر قتل رخ دهد طبیعتاً دشمنی مرگبار خانوادگی آغاز می‌شود. امور عمومی در جرگه سران همه خانواده‌ها حل و فصل می‌شود. کسانی که نمی‌توانند در جرگه (انجمن) شرکت کنند یک عضو خانواده را می‌فرستند. چون با سرور در جنگ باشند، همه اختلافات را به کناری می‌نهند. یک چلویشتی (چهلباشی) تعیین می‌کنند و او طبالی را به هر روستا می‌فرستد تا جا و زمان گردهمایی افراد مسلح را اعلام کند و هرکس نتواند در این گردهمایی شرکت کند باید جریمه بپردازد. گنداپوریان بازرگانانی بزرگند. هر سال پنجاه - شصت تن به خراسان و چهار برابرشان به هند می‌روند. اما این رفت و آمدها در مدنی ساختنشان تأثیر اندکی دارد. در سیما و رفتارشان چنان خشونت و بدویستی است که هرگز در دیگر قبیله‌ای ندیده‌ام.

میاخل و بختیاری

میاخل در حدود سه هزار خانوار و یک چهارمشان بختیاری هستند. قبیله بختیاری - گفته می شود - از کرانه های دجله آمده اند و بسیاری از آنان در جنوب غرب ایران زندگی می کنند. تقریباً هفتصد - هشتصد خانوار از این قبیله در دیره بند و در حدود پانصد خانوار در مرغه هستند.

بختیاریان دیره بند در مردمان میاخل حل شده اند. در جرگه هایشان شرکت می کنند و در سود زیانشان شریکند و تقریباً با آن قوم یکی شمرده می شوند و گروه دیگر بختیاریان با اینان ارتباط دارند و هرچند با میاخل متحد نشده اند در نبرهای دامان آنان را مساعدت می کنند.

خان میاخل اختیارات اندکی دارد. در دیره بند یک هشتم محصولات برداشت شده را بر می دارد؛ ولی از رعیت چیزی نمی گیرد. امور مردمی را شماری از ملکان انجام می دهند که هر یک علایق و منافع خیل خود را در نظر دارند؛ اما در هر مسأله ای که پیش آید به آنان مراجعه نمی کنند. خان در این اواخر کوشیده بود روش سرودخان را پیش گیرد؛ ولی در این کار موفقیت اندکی داشته است. او نیز گروهی از بلوچان را به کار گرفته، دژی ساخته و به درازدستی بر قبیله اش آغاز کرده بود؛ اما ملکان به مخالفت برخاسته و اختیاراتش را محدود ساخته اند. اخیراً خبر می رسد که شاید کوششهای او از بیم آنکه در محاصره افراد قبیله قرار نگیرد کم شده و یا شاید اکنون به سرنوشت کتال خان دچار شده باشد.

هر بهار نیمی از مردمان میاخل - از هر خیل نیمی - به خراسان می روند. ملکان غالباً بر جای می مانند؛ ولی یک فرد خانواده شان را برای اداره امور مسافران می فرستند. آنان از خود چلویشیانی دارند که - بجز در مواقع نبرد - در میان مردمان ساکن از اختیار بی بهره اند. اما در مواقع جنگ اختیارات هر دو نوع چلویشی یکسان است.

کوچیان میاخل، هنگامی که در دامان باشند، در اطراف دیره بند چادر می زنند و شتران را به چراگاههای مکل واد می فرستند و در برابر این امتیاز هر اولس مبلغی نقدینه به محمدخان می پردازد. توزیع درآمد و تعیین وظیفه برای اعضای این قبیله شایان ذکر است و شاید نمونه ای از رسم همه قبایل دامان باشد. این قبیله به چهار بخش تقسیم شده است: یک بخش بختیاری و سه بخش میاخل. درآمد گمرک پس از تعیین سهم محمدخان چهار بخش می شود. پس هر بخش سهمش را میان افراد توزیع می کند. چون شمار افراد هر بخش متفاوت است این توزیع هم توزیعی نابرابر است. درآمدها نیز به همین شیوه توزیع می گردد و هر بخش سهم چلویشیان (چهلباشیان) را هم

می‌پردازد.

بابر

بابریان قبیله‌ای متمدن‌اند. آنان در بازرگانی ماهر و از همه قبایل دامان ثروتمندتر و پیشرفته‌ترند^۱. مردم قبیله بابر راستکارتر و ملایمتر از همه قبایل دامان‌اند. خان بابر دارای اختیارات وسیعی است. تیمورشاه رئیس فقید آنان را امین‌الملک ساخته بود و بر او اعتماد بسیار داشت. مقام امین‌الملکی کمتر نصیب یک فرد غیر درانی می‌شود. بابریان جلگه‌ها در حدود چهار هزار خانوار شمرده شده‌اند. شاخه بزرگی از قبیله بابر در آن سوی کوه‌های سلیمان در «صحرا» زندگی می‌کنند و با دیگر بابریان ارتباط دارند و در رفتار و عادات یکسانند.

استوریانی

استوریانی، تا این اواخر، کوچی و مالدار بودند و منطقه‌شان در واقع برای کشاورزی چندان مناسب نبود و دیری نیست که آن را از بلوچان دامان گرفته، اقامتگاه زمستانی‌شان ساخته‌اند و تابستان با چادرها و رمه‌ها به منطقه موسی خیل کاکر می‌روند. این مهاجرتها به دلیل زد و خوردی که یست و پنج سال پیش با قوم کاکر داشتند و می‌بایست از داخل منطقه آنان بگذرند، مناسب یا عملی نبود. این بود که نیمی از قبیله استوریانی رمه‌هایشان را فروختند و به کشاورزی پرداختند و نیم دیگر به کوچ و مالداری ادامه دادند؛ ولی بزودی آنان نیز ناگزیر از همان کار شدند. پس از نبردهایی میان استوریانیان تازه رسیده و قدیم، تمام قبیله - بجز دو گروه - کشاورز شدند. آن دو گروه با خیمه‌های کوچکشان بهار به اسپونده، در جنوب غرب تخت سلیمان می‌روند. با این همه، بسیاری از قبیله استوریانی بازرگان و مالبند و همانان شبانان، ستار زندگی می‌کنند. اموالشان را بیشتر روی گاو و نر و الاغ می‌برند و شمارشان به چهار هزار خانوار می‌رسد. حکومتشان با نوعی اشرافیت افغانی سازگار است. قاضی نزدشان مقام مهمی دارد و در غیاب خان همه شکایاتشان را به او می‌برند قاضی را خان و ملا را بزرگ هر قوم تعیین می‌کند. اگر پسر ملا برای این وظیفه مناسب باشد بر دیگران ترجیح داده می‌شود.

احوال رعیت

وضع رعیت در همه این قبایل یکسان و عموماً از جت، بلوچ و شماری هندوان تشکیل

۱- برخی از افراد این قبیله سی هزار پوند ثروت دارند و این مبلغ در آنجا ثروت کلانی است؛ ولی دارایی‌شان مصون است.

شده‌اند. زمین ندارند و تحت فرمان کسی هستند که در زمین او زندگی می‌کنند؛ چنان که فقیران در قبیله یوسفزی. در دامان، رعیت نمی‌تواند اربابش را بدون رضایت او عوض کند. مگر آن که تحفه‌ای از رعیت یا اربابی که او را می‌خواهد بپذیرد داده شود. اما رعیت می‌تواند هر وقت بخواهد، قومی را که در میانشان زندگی می‌کند ترک گوید. تنها سرورخان می‌کوشد نگذارد رعیتش او را ترک گویند.

آزادی قبایل دامان

همه دامان در اطاعت شاه است، اما این فرمانبری با مسامحه صورت می‌گیرد. شاه تنها به مالیه‌اش می‌اندیشد و به دیگر امور اعتنایی نمی‌کند. قبایل به جای پول، شماری سوار فراهم می‌آورند. همچنان از هندوان دامان جزیه می‌گیرد. قبایل دامان تا وقتی که شاه در امورشان مداخله نکند به او علاقه‌مندند؛ اما از تصور این که زیر فرمان حکومت باشند و آزادی فعلی‌شان تبدیل به رعیت شدن یک ارباب شود هراس دارند. محمدخان باری کوشید تا میاخیل را به اطاعت خویش درآورد. چند روستایشان را گرفت و خان را مجبور به فرار ساخت. خان فراری به دشمنان دیرینش - گنداپوریان - پناه برد. این قبیله هرچند که با یکدیگر درگیر نبودند و سرورخان را هم به نظر نیک نمی‌دیدند، همه، و از جمله قروت و عیسی خیل، مانند یک تن در حمایت او متحد شدند و سرورخان را رئیسشان ساختند و پای فشرده تا محمدخان را مجبور ساختند که از نقشه‌اش دست بردارد.

قبایل سوری و لودی

هنوز هم خانواده‌هایی از قبایل سوری و لودی در دامان هستند. سوریان روزگاری خانواده فرمانروایان فور و نیرومندترین قوم آسیایی بودند و قبیله لودی روزگاری دراز بر هندوستان سلطنت کرده است.

دیگر قبایل

بجز قبایلی که یاد شدند، دامان و مکل‌واد در زمستان پُر است از خیمه‌های سلیمان خیل، خروتنی، ناصری و دیگر قبایل کوچی که از شدت سرمای مناطقشان به این جا می‌آیند. شترداران به مکل‌واد می‌روند و گوسفندداران در دامان می‌مانند.

قبایل کوه‌نشین

اکنون از قبایلی سخن خواهم گفت که در کوه‌های سلیمان زندگی می‌کنند و چون از جنوب آغاز می‌کنم باید نخست قبیله زمری Zmirtee را شرح دهم (که در کوه‌های غرب منطقه استوریانی ساکن شده‌اند)؛ اما چون آن قبیله بسیار به قبیله شیرانی همانند است، از شیرانی آغاز می‌کنم که از آن اطلاع بیشتری دارم. با این همه، باید قبیله زمری را از یغماگری که شیرانیان به آن مشهورند، جدا دانست.

شیرانی

شیرانیان در کوه‌های واقع در شمال کوه‌های قبیله زمری زندگی می‌کنند و منطقه‌شان مشرف بر نواحی قبایل بابر و میاخیل است و قبیله وزیری در شمال قرار دارد. مرز غربی را پس از این یاد خواهم کرد. بخش اعظم این منطقه کوه‌های بلند تخت سلیمان و کوه‌های اطراف دامنه آن را در بر می‌گیرد و بسیاری از بخشهای آن صعب العبور است. یکی از جاده‌های منطقه از ستیغ تیز کوه می‌گذرد و در یکی دیگر تیرهایی بر صخره‌ها نشانده‌اند و با وجود آن گاوهای بار بر پشت از آن نمی‌توانند گذشت.

مردم در روستاهایی در دره‌ها و دامنه کوه‌ها پراکنده‌اند و هر روستا بیست تا چهل خانه دارد. آنان با کندن دامنه کوه خانه می‌سازند؛ چنان که قسمت پایینی دیوار خانه را از سه جانب، زمین کوه تشکیل می‌دهد. هر کلبه یک اتاق و یک راهرو دارد که راهرو را شبانه با یک شاخه چوب خاردار می‌بندند. آنان حتی در زمستان چیزی ندارند که جلو سرما را بگیرد و در خالی که خود را در

پوستینها پیچیده‌اند، بر گلیمهای سیاه، دور آتش می‌خوابند. مقداری هیزم جنگلی برای سوخت فراهم می‌آورند و چراغشان شاخه‌گونه‌ای کاج است که مانند مشعل می‌سوزد.

مردمان شیرانی میان قامت، لاغر ولی نیرومند، سخت‌سر و فعال‌اند. سیمای جسور، چشمان خاکستری و گونه‌های استخوانی و برجسته دارند، و بدوی و مردانه به نظر می‌آیند. پوشاک عامه شیرانیان پتوی سیاه درشتی است که بر کمر می‌پیچند و پتوی دیگری که بر شانه می‌اندازند. کفشهای صندلشان از پوست خام گاو است که با خاکستر چوب گز رنگ می‌کنند و چند گز پارچه سفید که دور سر می‌پیچند جامه‌شان را تکمیل می‌کند. جامه اغنیا هم بیش از این نیست. تنها رئیس قبیله جامه‌ای فاخر از ابریشم مُلتانی می‌پوشد.

خوراکشان نانِ دُرتِ هندی است. کره و قروت (کشک) خوراکی اشرافی و تنها برای گوسفندداران میسر است. نان گندم تنها در مهمانیها و جشنها تهیه می‌شود. گوشتی که می‌خورند گوشت گوسفند است. گاو را نمی‌کشند مگر آن که بیمار و مردنی باشد که آن را بر پایه اصول اسلامی ذبح می‌کنند؛ هرچند که قرآن منع کرده است [۱]. زیتون جنگلی را تازه از درخت چیده، می‌خورند و زیتون خشکیده را برای خوردن می‌جوشانند. انار جنگلی را نیز (هرچند که تُرش و زیر است) می‌خورند. همچنین است جلفوزه و انواع توت که به گونه خودرو در آن کوهها می‌روید.

رسم و رواج

شیرانیان دیر ازدواج می‌کنند، و از این جهت با دیگر افغانان فرق دارند که پدر عروس نه تنها پولی نمی‌گیرد، بلکه برای دختر جهیز میدهد. زنان تنها به کارهای داخل خانه مشغول‌اند و هنگام درو و چیدن محصول همکاری می‌کنند. پول در میان آنان بسیار کم است و معاملات به صورت مبادله جنس به جنس صورت می‌گیرد. نوکر و غلام ندارند. پیشه‌ورهم در میان آنان نیست. گروهی هندو دکان دارند که غله، پارچه، شکر، تنباکو، روغن و مقداری از مصنوعات جلگه را می‌فروشند و شماری اندک از مردم دامان آهنری و بافندگی دارند.

شغل عمده شیرانیان کشاورزی در درّه‌ها است. در برخی از دامنه‌های کوه کشت دیم به عمل می‌آید؛ اما در دیگر نواحی، با ایجاد سد در برابر رودهایی که از کوهها سرازیر می‌شوند، آبیاری صورت می‌گیرد. جز رئیس و ملامه افراد قبیله کار می‌کنند. شیرانیان دو فصل کاشت دارند. در تابستان برنج قرمز، دُرت هندی، مونگ و تنباکو می‌کارند و در پاییز برداشت می‌کنند. گاهی پس از آن گندم و جو می‌کارند که در اوایل تابستان درو می‌شود. دام معمولی گاو است؛ اما شبانانی هم

هستند که در ارتفاعات کوهها در کلبه‌ها و برخی در خیمه‌ها زندگی می‌کنند. گاوها خُرد بُشه، سیاه و بدون کوهانند. شماری بُز، استر، الاغ، گاو میش و شتر هم دارند؛ اما در تمام منطقه‌شان بیست تا اسب نیست.

حکومت ویژه شیرانی

رئیس شیرانیان «نیکه» (نیا، جد) خوانده می‌شود و در قبیله قدرت بسیاری دارد؛ هم به دلیل آن که رئیس منتخب قدیمترین خاندان است و هم این که شیرانیان معتقدند که رئیسشان از حمایت الهی برخوردار است. «نیکه» زمین بسیاری دارد و در نتیجه افراد زیادی را به کار می‌گیرد؛ ولی نوکر خانگی ندارد. از هر خانواده‌ای که گوسفند دارد، سالانه یک بره و از هر خانواده گاو دار یک گوساله می‌گیرد. این سهمیه را بزور نمی‌ستانند، بلکه مردم آن را بی‌شائبه می‌دهند و معتقدند که در صورت ندادن به مصیبتی - مثلاً از دست دادن طفلشان - گرفتار خواهند شد. گرچه مردان ستمی را که بر آنان رُود خود تلافی می‌کنند، اما «نیکه» یگانه مسؤول و مُجری عدالت است. عرض حال شاکلی و متهم را می‌شنود. پس نماز می‌خواند و سپس با الهام الهی در مورد شکایت داوری می‌کند و حکمش، از سیم گرفتار شدن به کیفر غیبی، همیشه پذیرفته می‌شود.

قبیله شیرانی چلوشتی نیز دارد که از طرف «نیکه» تعیین می‌شود. چلوشتیان تحت فرمان او هستند؛ اما در نقاط دورافتاده به جای تقویت «نیکه» خود در مقام او عمل می‌کنند. در قبیله شیرانی، اختلافات اندک است. هر دهکده یک مُلا دارد که یک دهم محصولات زمین و رمه‌ها متعلق به او است. سادگی شیرانیان از وظیفه مُلا معلوم می‌شود و آن ترتیب و نیبه کثیف مردگان است (!) بسیاری از شیرانیان قراءت قرآن را فرا می‌گیرند؛ ولی جُز مُلا هیچ کس سواد فارسی و پشتو ندارد. نماز را منظم می‌خوانند، ولی ظاهراً دقتی در آداب آن ندارند.^۱

درگیریهای شیرانیان

قبیله شیرانی با تمام قبایلی که در جریان کوچ سالانه از مناطقتشان می‌گذرند، در جنگند. باید گفت که آنان در واقع با تمام دنیا در جنگند؛ زیرا هر راهگذری را که ببینند غارت می‌کنند. افزون بر این، بر بخشهایی از دامان - که با مردمانش اختلافی هم ندارند - می‌تازند.

۱- یک شیرانی را دیدم (الفستون می‌گوید) که نماز می‌خواند و مردم پیرامون او از شکار گوزن سخن می‌گفتند و بحث بر سر اندازه گوزن بود. او نماز را قطع کرد و گفت که در منطقه آنان گوزن برابر یک گاو است و دوباره به نماز ادامه داد.

هنگامی که در مجاورت منطقه آنان بودم جنازه یکی از بزرگان درانی را که از طریق منطقه شیرانی برای دفن به قندهار برده می شد متوقف ساختند و تا پول نگرفتند اجازت عبور ندادند. اما همه بر این نکته هم عقیده اند که شیرانیان اعتقاداتی خالص دارند. یک نفر شیرانی که مسافر را همراهی می کند، می تواند او را با امنیت کامل از تمام منطقه بگذرانند.

در جنگهای قبیله شیرانی، فرماندهی با «نیکه» است. در آغاز هر حمله سربازان باید از زیر پارچه ای که توسط نیکه و ملا آویخته شده بگذرند و معتقدند که با این کار از کشته شدن و زخمی شدن نجات می یابند. داستانهای بسیاری از کسانی که این کار را نکرده و یا به نظر سبک بدان نگریسته و جانهایشان را باخته اند، نقل می کنند. اسلحه شان تفنگ ماشه ای و شمشیر است.

چند قبیله دیگر در کوههای سلیمان

قبیله کاکر موسی خیل در گوسا Gosa در میان تپه های غربی کوههای سلیمان زندگی می کنند. این ناحیه در غرب منطقه زمیری واقع است. «صحرا» جلگه خشکی در میان کوهها و محل زندگی بربریان کوه نشین است. در شمال، ناحیه اسپوسته Sposta و مناطق قبایل کویپ Cupeep و هریال Harrepaul و در غرب این مناطق کوههایی است که آنها را از ناحیه ژوب Zhobe جدا می سازد. اسپوسته جلگه مواج و پوشیده از درختان زیتون وحشی است، جلگه مرتفع، سخت و خشک است که در تابستان قبیله مرهیل در آن زندگی می کنند و زمستان به دامان می روند. آنان هم چادر نشین اند و همان دیگر قبایل مالدار زندگی می کنند و با همه بینوایی اندکی تجارت نیز دارند. دامهایشان بز، گوسفند، خر و معدودی گاو بارکش است. خانی مقتدر دارند، ولی زیر فرمان نیکه شیرانی است. ملایان برای مجازات متخلفان از تکالیف شرعی، اختیارات کافی دارند.

قبایل هریال و کویپ همانند قبیله شیرانی و شاخه هایی از آنها و منطقه شان کوهها و دره های عرب تخت سلیمان است.

قبیله وزیری

منطقه پهناور قبیله وزیری در شمال منطقه شیرانی است و صد میل به سوی شمال تا سفید کوه امتداد دارد. کوههای کم ارتفاعی که سرزمینهای اطراف خوست و بتورا از هم جدا می کند متعلق به قبیله وزیری محسوب شده است. اما کوههای متوازی از سیرافزا تا سرچشمه کوزم میان قبایل وزیری و جدران مشترک است. قبیله جدران جانب غرب و وزیری شرق را در اختیار دارند. منطقه وزیری بیشتر از کوههای پوشیده از درختان کاج و جلفوزه تشکیل شده است، اما نقطه های مزروع و هموار

نیز دارد. کوه‌های کم‌ارتفاع‌تر برهنه و یا پوشیده از بوته‌های کوتاه‌اند. کمتر کسی به دیدار منطقهٔ وزیری می‌رود؛ مگر آن‌که بتواند خود را در برابر وزیران محافظت کند یا دورنگه دارد. من فرصت نیافتم با یک وزیری خارج از منطقهٔ او دیدار داشته باشم. گزارش زیر از زیان مسافران نقل شده که سطحی است و شاید هم نادرست باشد:

وزیران حکومت عمومی ندارند. در جوامع کوچک، برخی زیر فرمان خانان قدرتمند و بعضی در پرتو دموکراسی، زندگی می‌کنند. نه میان اقوام جنگ است و نه دشمنی شخصی. هرچند به یغماگری شهرت دارند، بدرقهٔ بسیار مختصری می‌تواند مسافران را از امنیت و مهمان‌نوازی آنان برخوردار سازد. تاخت و تازشان بر کاروانها و بر قبایل کوچی در غرب گذرگاه غولیری (یا غولاری) معروف است. برای این موضع، بدرقه، نایاب و بی‌تأثیر است. باید از کاروان مراقبت کامل شود و قدرت دفع حمله موجود باشد و یا راه به زور جنگ بازگردد. در چنین نبردها به هیچ مردی امان داده نمی‌شود و می‌گویند اگر پسر خردسالی هم به دست وزیری بیفتد او را می‌کشند. اما هرگز متعرض زنان نمی‌شوند و اگر زنی از کاروان جدا ماند با او رفتاری نیک می‌شود و نگهبانی می‌گمارند که او را تا قبیله‌اش همراهی کند. حتی یک مرد اگر بتواند به خانهٔ یک وزیری راه یابد با او همین‌گونه رفتار می‌شود و میزبان با عنایت کامل و مهمان‌نوازی خود را در برابر او متعهد می‌داند.

وزیرانی که مسکن ثابت دارند، در خانه‌های کوچک مهتابی دار زندگی می‌کنند. برخی - مثلاً در کان گرم Kannegoorum - در مغاره‌های کنده در صخره‌ها زندگی می‌کنند. برخی از این خانه‌های صخره‌ای در سه طبقه کنده شده، و برخی چنان مرتفع است که شتر به آسانی در آن داخل می‌شود. اما بیشتر در سیاه‌چادر یا کلبه‌های حصیری (یا لoxی) قابل انتقال زندگی می‌کند. اینان در بهار به ارتفاعات می‌روند و چندان می‌مانند تا برف و سرما ناگزیرشان سازد تا به پایین پناه آورند. بزرگ‌ترین دامشان است همچنان نوعی اسب خردجثه ولی کاری می‌پرورند و همه - بدون استثنا - شیفتهٔ سوارکاری‌اند. می‌گویند وزیران بالابلند، خوش سیما، دارای عضلات قوی و صورت کشیده‌اند.

پوشاک، سلاح، خوراک و رسم و رواج وزیران

کلاه مخروطی سیاه‌رنگ، کت گشادی از پارچهٔ ضخیم، کمربندی از همان جنس که استوار می‌بندند، و کفشهایی از رشته‌های گیاهی و یا چرم خام پوشاکشان را تشکیل می‌دهد. با این پوشاک

و گزارشی که از سر و ریش ژولیده و اندام پرموی ایشان نقل می‌کنند، باید دیداری بدوی و هراسناک داشته باشند. اسلحه‌شان عموماً دشنه‌ای افغانی و یک سپر است و هر مرد یک تفنگ چخماقی دارد که استفاده از آن را خوب می‌داند. سرزمینشان دارای موادی است که ساختن اسلحه‌شان را تأمین می‌کند. آهن بسیاری دارند که با آن اسلحه می‌سازند و به جلگه‌ها صادر می‌کنند.

وزیریان مینشی غرورآمیز، آوازی بلند و آمرانه دارند؛ اما با مهمان و با همه، با ملایمت و خوش طبعی روبه‌رو می‌شوند. صداقتشان در حدی است که اگر دو تن در مورد یک بُز اختلاف داشته باشند و یک طرف، با گرفتن ریش خویش در دست، تأکید کند که بُز از آن اوست، طرف دیگر، بی‌درنگ و بدون بدگمانی، می‌پذیرد و از آن دست بر می‌دارد.

خوراک وزیریان عبارت است از گوشت گوسفند، گاو و شتر (که نیم پز می‌خورند)، قروت (کشک) و نانی نامرغوب.

زنان وزیری

از زنان کار نمی‌خواهند. زنان پیراهن بلند کتانی قرمز و - مانند مردان - کفش تسمه‌ای دارند و چندان که شوهرانشان بتوانند فراهم آورند، زیورآلات طلایی و نقره‌ای بر خویش می‌آویزند. یک خصوصیت فوق‌العاده این قبیله آن است که زن اختیار گزینش شوهر را دارد. اگر زنی مردی را به شوهری بپسندد، طبل زنی خیل را می‌فرستد تا بر کلاه آن مرد دستمالی سنجاق کند و این سنجاق گیر موی زن است طبل زن در فرصت مناسب این کار را انجام می‌دهد و نام زن را می‌برد و مرد اگر توان پرداخت شیربها را داشته باشد، مکلف به ازدواج با او است.

جدران

بر جانب شرق منطقه قبیله جدران، قبیله وزیری؛ بر جانب غرب، قبیله خروتی و ناحیه‌ای از توابع غزنی و در شمال، قبیله جاجی زندگی می‌کنند. خوی و طبیعت و رسم و رواجشان همانند قبیله وزیری است. در حدود کورم نوعی غله نامرغوب می‌کارند ولی در حدود قبیله خروتی، آنان با بزهایشان در میان جنگلهای انبوه کاج آواره‌اند. (و به گفته یک خروتی) به خرس کوهی بیشتر شبیه‌اند تا به آدم. اینان قبیله‌ای بزرگ ندارند و هرگز مسافری منطقه‌شان را ندیده است. با قبیله خروتی در نبردند و راه مسافران کابل را که از داخل بنگش - نزدیک گذرگاه پیوار Peiwar - می‌گذرند، می‌زنند. نیازی به گفتن ندارد که آنان هرگز بیرون از ارتفاعات منطقه‌شان دیده نشده‌اند.

غرب تخت سلیمان

از مناطق غربی تخت سلیمان که در شمال با مناطق یاد شده یکی است، گزارش ویژه‌ای لازم نیست. در شمال هریال در محل تلاقی گوئل و ژوب گاهی چراگاه کوچیان کاکراست. در شمال این ناحیه، جلگه کم‌ارتفاع وانه بر روی تپه‌ای واقع شده است که به سوی دره گوئل سرایشی دارد. این یک ناحیه باز و منطقه قبیله کوچک دمتانی Dumtauny است و در تابستان مکرر شبانان سلیمان خیل و خروتی به اینجا می‌آیند. برخی از اقوام تابع دولت خیل هم رمه‌هایشان را در زمستان به اینجا می‌آورند. در شمال وانه، اورگون منطقه قوم فرملی واقع شده و ناحیه‌ای متعلق به شاخه‌هایی از اقوام خروتی و غلجی است، که پس از این بتفصیل از آنان یاد خواهد شد.

گزارش عمومی افغانان غربی، درانیان، شهر قندهار، ترین و بریچ

مناطقى که پیش از این گزارش یافت متشکل از جلگه‌های هموار و شیدار یا سلسله کوههای قوی است. جلگه‌ها گرم، حاصلخیز و پرجمعیت است و هر نقطه تقریباً جمعیتی ثابت دارد. کوهها بلندند و صعب‌العبور. تارکهاشان پوشیده از بیشه‌هاست و بر پهلوها دژه‌هایی ژرف که در آنها قبیله‌های جدا از هم زندگی می‌کنند و تنها با هجوم رهگذران یا تاخت و تاز بر همسایگان جلگه‌نشین به جهان خارج معرفی شده‌اند. اما سرزمینهایی که اکنون از آنها سخن می‌رود دگرگونه‌اند: سطوح پست و بلندی که تپه‌ها آنها را از هم جدا ساخته است؛ برخی بیابان و برخی دارای کشاورزی نامساعد.

زمینهای باز و برهنه که برای چراگاه مناسبتر است تا کشاورزی و بیشتر خیمه‌گاه شبانان است. در این نواحی ویژگیهای جلگه و گوهستان به هم آمیخته است و میان مردمان آنها هم وجه بارز افتراقی نیست. هر دو مردمانی ساده، راستکار و آشتی‌جویند. قبایل غربی، بویژه قبایل خراسان؛ زبان فارسی را بیشتر از آن می‌دانند که قبایل شرقی زبان هندوستانی را؛ و هرچند در پوشاک، اسلحه و رسم و رواج، خصوصیات ملی را حفظ کرده‌اند، به ایرانیان شباهت بیشتری دارند. اما ویژگیهای شخصیت مردمان اصولاً با ایرانیان اختلاف دارد، و شاید این اختلاف از اختلاف میان قبایل شرقی و هندیان بیشتر است.

قبایل غربی در منطقه‌ای گسترده پراکنده‌اند و میان آنها فاصله بسیار است، و در نتیجه،

اختلافات و درگیریهای خاص قبایل پرجمعیت در آنها دیده نمی‌شود. چراگاههای پهناور در اختیار رومه‌هاست و بازهم چراگاههای دست نخورده، بدون همسایه و رقیب، برایشان باقی است. همین‌گونه جوامعی که اقامتگاه ثابتی دارند، در کرانه‌های رودها یا زمینهایی که با کاریز آبیاری می‌شود و از دیگر کشاورزان فاصله بسیاری دارد، کشاورزی می‌کنند، و چون آب و زمین و چراگاه و تسهیلات بسیار و بیش از نیاز است، میان افراد درگیری ایجاد نمی‌شود. کمی جمعیت، در حالی که فنون زندگی را به عقب می‌اندازد، بی‌گمان از افزایش بزهکاریهای موجود در مناطق پرجمعیت پیشگیری می‌کند. به این ترتیب، در میان افغانان غرب گونه‌ای سادگی ابتدایی می‌بینیم که داستانهای کتب باستان را به یاد می‌آورند، نه مشاهدات نویسندگان را از برخی جوامع امروز که به حالت بدوی مانده‌اند.

در آداب و اطوار برخی از این مردمان دگرگونیهای پدید آمده است که می‌توان آنها را نتیجه مجاورت یا نزدیکی حکومتهای آنان با نظام شاهی دانست. در میان غلجیان و درانیان بزرگان موروثی، یکی پس از دیگری، سلطنتهایی تشکیل داده‌اند و سلطنت درانیان هنوز ادامه دارد. در میان درانیان رئیسان اقوام، اشراف قبیله‌اند و در سپاه و دولت و دربار وظایف مهمی به عهده دارند. شخصیت مضاعف نیرومند پدرسالارانه و اشرافی دارند و این قدرت و نفوذ از شاه به آنان تفویض می‌گردد و ثروت و اعتبارشان نیز مؤثر است. در چنین شرایطی بسیاری از پدیده‌ها و پایه‌های جمهوری از میان می‌رود، اما شرایط دیگری پدید می‌آید که باعث ارجمندی مردم قبایل و مانع وابستگی کامل ایشان به ارباب می‌شود.

نظم و آرامش در حدی تأمین می‌گردد که برتر از وضعیت قبایل دموکراتیک است. در حالی که همه ارزشهای قبیله‌ای محفوظ می‌ماند، تأثیر چنین حکومتی بر مردم بهتر از هر نوع دیگری است که بتوان تصور کرد.

هرچند که سلطنت از دست غلجیان بیرون رفته، ولی آثارش هنوز برجاست و می‌توان آن را در وضع و مقام خانان دید؛ اما این برای جلوگیری از خودسری (آناشسی) کافی نیست و چنین می‌نماید که یک حکومت مردمی که برای تأمین امنیت جای اشرافیت کهن را بگیرد، در حال تشکیل است.

قبایل دامدار کوچی

وجه عمده امتیاز افغانان غرب از افغانان شرق، وجود چندین قبیله دامدار کوچی در میان آنان

است. اینان هرچند دارای وجوه مشترکی - مانند چادرنشینی و کوچهای فصلی - هستند، مشخصات فارقه‌ای نیز دارند که بتفصیل بیان خواهد شد. این اختلافات اساساً با فاصله قرارگاههای تابستانی و زمستانی، و تا حدی هم با ادغام دامداری و کشاورزی، ارتباط دارد. قرارگاه تابستانی ایشان ایلاق و زمستانی فشلاق خوانده می‌شود. این دو کلمه را افغانان و ایرانیان از تاتار گرفته‌اند.

خیمه‌های افغانان عموماً از نوعی گلیم سیاه، یا نوعی شال خشن و سیاه - که در بخش اعظم ایران به همین مقصد استفاده می‌شود - ساخته شده است. این خیمه‌ها را به زبان افغانی کیژدی (غژدی)، در فارسی خانه سیاه و سیاه چادر و به ترکی قره اوی می‌گویند. خیمه‌های قبایلی که کمتر کوچ می‌کنند، بهتر و بزرگتر از خیمه‌های قبایلی است که کوچ بیشتر دارند.

نباید پنداشت که همه افغانان غرب شبانند، بلکه هرچند چراگاه بسیار وسیعتر از مزرعه‌شان است باز هم تصور می‌کنم شهرنشینان و روستانشینان بسیار بیشتر از دامداران کوچی (شبانان) هستند.

چندین نقطه این منطقه، بویژه حومه شهرها، کشاورزی خوب و گسترده‌ای - مانند همه نقاط جهان - دارند. در برخی نقاط دور افتاده، مزارع خوبی دیده می‌شود. حتی در نواحی بیابانی گاهی آثار زحمت کشاورزان را می‌توان دید.

در گزارش این منطقه، از غرب آغاز می‌کنم (که تفاوت‌های بسیاری از نواحی دارند که تا حال یاد شده‌اند) پس به سوی شرق خواهم آمد، تا به مناطقی برسم که پیشتر شرح داده‌ام. در این گزارش خوانندگان به آثار مشخصات و آداب و رسوم قبایل شرقی - که بیشتر مطالعه کرده‌اند - برخورد خواهند.

دُرانیان

به این ترتیب از قبیله دُرانی و همسایگان جنوبی ایشان - قبایل بریج و ترین آغاز می‌کنم. پس به غنجیان خواهم پرداخت تا به وادی رود کابل و کوههای سلیمان برسم. قبیله کاکر که زمینهای تا کوههای سلیمان گسترده است، این گزارش جغرافیایی را به پایان خواهد رسانید.

درازای منطقه دُرانی در حدود صد میل و بجز ناحیه شمال غرب پهنای عمومی آن از صد و بیست تا صد و چهل میل خواهد بود. از شمال به کوههای پاروپامیز - منطقه ایماق و هزاره - محدود است. بر جانب غرب آن بیابانی شنزار است با پهنای متفاوت که آن سویش توابع ایران است. در جنوب غرب سیستان و بیابانی است که آن را از بلوچستان جدا می‌سازد. مرز جنوبی آن شورابک و

کوههای خواجه عمران - که آن را از منطقه قبایل ترین و کاکر جدا می سازد. در شرق مرز طبیعی ندارد و به منطقه غلجیان می پیوندد که در آنجا دره ارغستان، بخشی از سرزمین درانی تا فاصله معتدله‌ی امتداد می یابد.

اگر منطقه درانی را به میل مربع اندازه کنیم، به احتمال، بزرگتر از انگلستان است؛ اما بخشهای وسیعی از آن بیابان و ناحیه مسکونی محتملاً اندکی از اسکاتلند بزرگتر ولی کم جمعیت تر است. جمعیت آن در همه نقاط یکسان تقسیم نشده اند، همچنان که همه نقاط شبیه هم نیستند. ناحیه غرب شصت و سه درجه طول البلد شرقی (باریکه‌ای که پهنای آن از هفتاد - هشتاد میل بیشتر نیست) در بین بیابان شنزاری که بیشتر باد شد کوههای پارویامیز واقع شده است و خصوصیات طبیعی هر دو را دارا است. این ناحیه عموماً متشکل از زمینهای هموار و بایر است و توسط کوههایی جدا شده که از پارویامیز تا خراسان ایران امتداد دارد و با آن که خشک و بی حاصل معلوم می شود، برای دامها و کوچیان که مکرر به آنجا می روند آب و چراگاه دارد و از دره های شاداب و آباد و برخی جلگه های حاصلخیز که در آغوش کوهها واقع شده اند، خالی نیست. روستاهای بسیاری دارد؛ اما تنها شهر این منطقه فراه است که بر کرانه رودی به همین نام - [فراه رود] واقع شده و روزگاری شهر پهناوری بوده و اکنون هم شهری بزرگ و دارای حصار است. شاید این همان «پارا»ی باستان باشد که افغانان تا کنون هم به همان نام یاد می کنند. بخش جنوبی ناحیه ای که شرح دادم، مانند شمال چندان کوهستانی نیست و دور نیست که روزگاری منطقه حاصلخیزی بوده، سپس مانند سیستان بیابانی شده باشد. این واقعیت را می توان از خلال ویرانه های موجود و اسناد تاریخی نیز دریافت که ناحیه متعلق به آن بوده است^۱.

از شصت و سه درجه طول البلد شرقی ناحیه ای نسبتاً فراخ به جانب شرق در حدود دویست میل تا نصف النهار قندهار امتداد یافته است. پهنای عمومی آن صد میل است و مرزهایش به آسانی قابل تشخیص نیست؛ زیرا در شمال کوهها و جلگه ها به هم می آمیزند و در مرزهای جنوب نواحی مسکون از بیابان به آسانی مشخص نمی گردند. طبیعت منطقه عموماً بیابانی است. نواحی شمال شنزار است و جنوب خاکی سخت. دارد که گاهی آمیخته با سنگ و حتی کوهپایه های کم ارتفاع است. اما همه یکسان بی حاصل اند. در تمام منطقه گاه به گاه تکدرختی می توان دید. اما

۱- گفته می شود که سیستان یکصد و بیست هزار جُفت گاو زمین دارد. در مورد ویرانه هایی که کاپیتان کریستی Christei دیده است بنگرید به «جغرافیای ایران» از آقای کینیر Kinneir.

جلگه‌ها پوشیده از بوته‌های کوتا‌هند، که افغانان به آن جُوز و تیرخه می‌گویند و دو نوع گیاه کوتاه که از آنها ایشان به دست می‌آید. اما این منطه باس آمیز هرگز نهی از سکنه نیست. کرانه‌های فراهرود، خاشرود و دیگر نهرها بخوبی زراعت شده و از آنها گندم، جو، حبوبات و هندوانه بسیار خوب و فراوان به دست می‌آید. برخی از نقاط به وسیله کاریزها آبیاری می‌شود. اما نقاط معدودی در شمال چنان بی آب و علف است که نمی‌تواند در فصل زمستان پذیرای چادرنشینان درانی باشد که تابستان رمه‌هایشان را در سیاهبند - منطقه قوم تایمنی - می‌چرانند. در میان زمینهای زراعی روستاهایی کوچک همچون خیمه‌هایی در منطقه پراکنده‌اند. بخشهایی از منطقه هم ظاهراً حاصلخیزیش را از دست داده است. در بخش جنوب غرب نهرهای دُوری و گدنی روانند. که در سده پیشین پهناور و پرآب بوده‌اند؛ ولی اکنون تنها در بهار آب دارند.

هلمند

کرانه‌های هلمند گرچه در منطقه‌ای که پیشتر حدود آن را شرح دادم واقع شده است؛ اما از هر جهت شرایط دیگری دارد. هر دو کرانه رود - پس از عبور از کوهها - مزروع و حاصلخیز است و بخش جنوبی آن منطقه گرمسیر را تشکیل می‌دهد. این ناحیه باریکه ژرفی را در امتداد هر دو کرانه هلمند از مجاورت گیرشک تا سیستان در بر می‌گیرد و ظاهراً در گذشته قلمروی پهناور بوده و حکومتی مستقل داشته است؛ ولی اکنون به یک چهارم میل بر هر جانب رود کاهش یافته است و پهنای آن در هیچ نقطه بیش از دو میل نیست و آن سوتر بیابان شنزاری است که گذشتن از آن چند روز را در بر می‌گیرد.

گرمسیر

گرمسیر ناحیه‌ای مرطوب است و گاهی باتلاقی‌هایی نیز دارد. چندین نقطه آن کشاورزی شده و محصول فراوانی می‌دهد. دژها و روستاهای محکمی دارد، ولی بسیاری از نقاط آن با بوته‌ها و چوبهای گز پوشیده شده که چادرهای شبانان در میان آنها قرار گرفته است.

ناحیه حاصلخیز کوهستانی

در شمال ناحیه بیابانی که شرح دادیم یک ناحیه کوهستانی پارویامیز است که از تمام نقاط یادشده فرق دارد و متشکل از سلسله کوههایی است که جلگه‌های حاصلخیز را نیز در بر می‌گیرد. کوهها پر از درختان شنی Shnee، بادام وحشی، انجیر جنگلی، انار جنگلی، چنار شرقی و گردو

است. جلگه‌های حاصلخیز آن با کاریز آبیاری می‌شود و گندم، جو و برنج در آنها حاصل فراوانی می‌دهد و شبدر و روناس هم دارد. درختان وحشی این جلگه‌ها گز و توت و معدودی بید و سپیدار است. در باغهای متعدد آن همه گونه میوه‌های اروپایی یافت می‌شود. خیمه‌های شبانان در کمر کوهها است و هرچند که منطقه دارای روستاهای خوبی است، مردم حتی کشاورزان در خیمه‌ها زندگی می‌کنند. هوای منطقه معتدل ولی زمستان ناحیه شمال سرد است.

زمینداور - غربی ترین بخش منطقه - به دلیل حاصلخیزیش در خور گزارشی ویژه است. این بخش در شمال غرب به کوههای سیاهبند و دره‌های سرد و سرسبز آن می‌پیوندد که هرچند به ایماق تایمنی تعلق دارد، باید در اینجا ذکر شود؛ زیرا تابستانها بسیاری از شبانان درانی به آنجا می‌روند.

حومه قندهار

حومه قندهار هموار و طبیعتاً سرسبز است و با رودخانه‌ها و کاریزها آبیاری می‌شود. کشاورزان خوب زحمت می‌کشند و در نتیجه غله آن فراوان و همه باغها پر از سبزیجات و میوه‌های مرغوب است.

افزون بر خربزه و خیار که در مزارع خراسان می‌کارند، روناس، انقوزه، سیست (یونجه) و شبدر فراوان است و تنباکوی قندهار بسیار معروف است. ظاهراً نواحی نزدیک کوهها حاصلخیزتر و زراعت پیرامون شهر بهتر است. زمین غرب به فاصله‌ای نه چندان دور از شهر شزار و سمت جنوب، یک منزل دورتر از شهر، نامزروع است. بخش شرقی حاصلخیزتر و زراعت آن هم از دیگر بخشهای وادی تونک - که شرح آن خواهد آمد - بهتر است.

منطقه درانی

از مشخصات عمده جنوب شرق منطقه درانی - که تا کنون ذکر نشده - سلسله خواجه عمران است و هرچند از سلسله کوههای درجه یک نیست، به اندازه کافی بلند است و سه ماه در سال برف بر روی آن می‌ماند و تمام سال ناحیه را سرد نگه می‌دارد. در این منطقه عمدتاً شبانان آچکزی - که طایفه‌ای از درانیان اند - زندگی می‌کنند. در قنل اطراف این کوهها درختان شنی Shnee و نوعی سرو تناور که افغانان اوشته Obushteh می‌خوانند، فراوان است. وصف نامانوسانه اهالی فرارفتن بر این کوهها را ناممکن نشان می‌دهد؛ اما هرچند در جنوب شرق دارای شیب تند است، تصور می‌کنم دامنه‌های شمال غربی آن، از بالا تا پایین، قابل کشاورزی است. سرزمین درانیان در امتداد این سلسله کوه از شمال شرق شورابک - که شزار و بیحاصل است - آغاز می‌شود و نقاط شادابی -

بیشتر به سوی شمال و شرق - در آغوش کوهها پدید می‌آید. رباط یکی از این نقاط است که درختان گز سطح آن را پوشیده و رمه‌ها را محافظت می‌کند و در آن مقداری غله هم کاشته می‌شود و به سوی شمال شرق می‌انجامد و ناحیه صعب‌العبور صخره‌ای پدید می‌آید که نهرها و جلگه‌های نسبتاً حاصلخیز نیز دارد. معروفترین این نقاط قرغه است که قلعه احمدخان نورزی در آن واقع شده و با نهر گدنی آبیاری می‌شود. بیشتر این بخش چراگاه است. در جنوب سلسله خواجه عمران، در برابر قرغه، ناحیه فراخ توبه قرار دارد که غرب آن متعلق به اچکزبان و شرق آن که تا ژوب امتداد دارد متعلق به کاکر است. در شمال مرغه، ارغستان، که نامش را از رودی به همین نام گرفته، واقع شده است.

ارغستان

ارغستان دژه‌ای است نسبتاً حاصلخیز، در میان کوههای بلند و پراز درختان گز. بخشهایی از آن زراعت شده و چند قلعه متعلق به خانان بارکزی در آن واقع شده، ولی بیشتر اهالی دامدار و شبانند و این دژه، بر جانب شرق در سلسله‌ای از کوههای کم‌ارتفاع که آن را از یک جلگه مرتفع جدا کرده‌اند، پایان می‌پذیرد. در این ناحیه نیز درانیان جایگزین‌اند و رودهای ارغستان بالا و صالح‌یسون - که منطقه نیز به همین نام یاد می‌شود - آن را آبیاری می‌کنند. ناحیه، چراگاه خوبی است، ولی کشاورزی آن اندک است.

جانوران وحشی منطقه عبارتند از گرگ، کفتار، شغال، روباه، انواع آهو و گوزن. در کوهها خرس و یوزپننگ و در گرمسیر (بر کرانه هلمند) گورخر و گراز وحشی یافت می‌شود. پرندگان وحشی عبارتند از عقاب، باز و انواع مرغان بزرگ شکاری؛ مرغایبها (در بهار)، غازهای وحشی، قوی وحشی، لک‌لک، کلنگ، کلاغ، کبوتر، کبک، سوسی و بلدرچین.

جانوران اهلی عبارتند از شتر، گاومیش (بیشتر در نواحی هلمند و نزدیک قندهار، ولی نه بسیار)، گاو سیاه، گوسفند، بز، سگ و گربه، اسب، استر و الاغ.

پرندگان اهلی عبارتند از مرغ خانگی، کبوتر و گاهی مرغابی و غاز.

چنین است سرزمین درانی، قبیله‌ای که هنوز بر ملت افغان حکومت می‌کند و فرمانش از مجاورت دریای خزر تا رود گنگاروان است و تأثیر حکومتش در ایران و تاتارستان، و حتی در

بایتخت دور افتاده‌ای که من این صفحات را می‌نگارم، محسوس است.^۱

پیشینه درانیان

درانیان را پیشتر ابدالی می‌نامیدند، تا آنکه احمدشاه در پی خوابی که روحانی معروف چمکنی دید، نام ابدالی را به درانی تغییر داد و خود را شاه دُرُ دران نامید. از تاریخ کهن آنان اندکی بیش نمی‌دانم. برخی گزارشها توبه را مسکن قدیمشان می‌داند، و بر پایه چند روایت دیگر، آنان از کوههای غور - که شاخه‌ای از پاروپامیز است - به جلگه‌های خراسان فرود آمدند. اما این گزارشها از مسکن اصلی و علت مهاجرتشان چیز بیشتری ندارد.^۲ قبیله به دو شاخه مهم تقسیم شده است: زیرک و پنج‌پا؛ اما این تقسیمات اکنون - بجز در تشخیص انساب دودمانهای قبایل مختلف - مورد استفاده نیست. زیرک ارج بیشتری داشته است. از آن دو شاخه نُه شاخه دیگر برخاسته‌اند: چهار شاخه پویلزی، الکوزی و اچکزی به زیرک تعلق دارند.

و پنج شاخه نورزی، علیزی، اسحاقزی، خوگیانی و ماکو به پنج‌پا متعلق‌اند.

پویلزی از همه شاخه‌ها نامی تراست و شاه افغانان از میان آنان برخاسته است. خاندان شاهی از طایفه سدوزی است که سابقه طولانی خانگی یا رهبری خاندان پویلزی و در حقیقت همه درانیان با آن طایفه است.

سدوزیان

محملاً سدوزی بزرگترین شاخه قبیله درانی بوده و در نتیجه، از ابتدا در سازماندهی جامعه ارجحیت یافته است؛ اما قدیمترین گواه این سروری، همانا گماشته شدن رئیس سدوزیان به سرداری ابدالیان از جانب یکی از شاهان صفوی ایران است. امتیازات آنان بسیار بیش از آن بود که یک گماشته شاه می‌توانست از چنان قبیله‌ای به دست آرد.

آنان (سدوزیان) خود را پاکیزه می‌دانستند. هیچ فردی از آنان مجازات نمی‌شد. بدل هم از آنان گرفته نمی‌شد، مگر از طرف اعضای همان خانواده. حتی رئیس ابدالیان هم نمی‌توانست به اعدام یک سدوزایی فرمان دهد.

چنین وضعی و سروری شاه بر آنان^۳ سدوزیان را - هرچند شاخه‌ای از پویلزی بودند - که به مشابه

۱- پونه، بایتخت مرهه.

۲- هانوی Hanway با گمان اغلب و بدون ذکر مأخذ می‌نگارد که در سده ۹ در شرق هرات جایگزین شده

۳- [یعنی رئیسشان شاه است]

بودند.

یک قوم جداگانه درآورد.

مسکن عمده آنان شهر صفا - در نواحی پایین درهٔ ترنگ می باشد. برخی نیز ساکن قندهار هستند. گروهی نیز به شهر ملتان روی آورده اند و شاید یک رُخداد سیاسی در قبیله، آنان را وادار به این کوچ کرده است.

پوپلزی

دیگر پوپلزیان که بیشتر در ناحیهٔ کوهستانی شمال قندهار زندگی می کنند. طایفه ای پرجمعیت - در حدود دوازده هزار خانوار^۱ - اند. شماری دامدار و بیشتر کشاورزند. اینان در میان شاخه های درانی، قومی مهذب و متمدن به شمار می روند. وزیر اعظم همیشه از طایفهٔ بامیزی که بخشی از همین قوم است گماشته می شد و احمدشاه بسیاری از افسران عالی رتبه را از همین قوم تعیین کرده بود.

بارکزی

پس از پوپلزی طایفهٔ بزرگ و پرجمعیت بارکزی است که در جنوب قندهار، درهٔ ارغستان، کرانه های هلمند و جلگه های خشکی که بوسیلهٔ این روخانه از هم جدا شده اند، زندگی می کنند. آنان که در نزدیکی قندهار، ارغستان و هلمند زندگی دارند در زمینهای حاصلخیز آن مناطق به کشاورزی مشغولند. گروهی با زحمتکشی و ساختن کاریزها در دل بیابان قطعات سرسبز و مزروعی ایجاد کرده اند؛ اما بیشتر این مردم شبانند. روحیهٔ قوی و جنگجویانه دارند و چون اکنون فتح خان رئیس آنان است، نامورتر از همهٔ قبایل افغانانند.

در حال حاضر، وزیر اعظم و تقریباً همهٔ افسران عالی مقام دولت بارکزی اند و ترقی خویش را در گرو شهامت و وفاداری می دانند. شمار این طایفه از سی هزار خانوار کمتر نیست.

اچکزی

اچکزی نخست شاخه ای از بارکزی بود؛ اما احمدشاه برای کاهش قدرتش آن قوم را از هم جدا کرد. اچکزیان اکنون رئیسی جداگانه دارند و با قومی که از آن جدا شده اند تماسی ندارند. محل زندگی شان کوههای خواجه عمران - از ناحیهٔ لورا تا گدینی و برخی جلگه های متصل آنها - است. بدوی تر از همهٔ درانیان اند و کارشان فقط شبانی و یغماگری است.

۱- شمار طوایف برای نشان دادن اهمیت نسبی است، نه از روی اطلاعات دقیق و مورد اعتماد.

نورزی

نورزیان در جمعیت با بارکزیان برابرند؛ اما چون در کوههای غرب و بیابانهای جنوب پراکنده‌اند، در میان ملت افغان چندان برجستگی ندارند؛ اما قومی جنگجو هستند و آنان که در سیستان در ناحیه مرزی واقع شده‌اند، شجاعتشان را دوجانبه می‌آزمایند و خود را با بلوچان مرزی مشغول نگه می‌دارند. تقریباً همه شبانند؛ تابستان در نقاط سرسبز منطقه نامزروع خویشند و اواسط بهار به سیاهبند می‌روند.

علیزی

علیزیان در زمینداور زندگی می‌کنند و پانزده هزار خانوارند.

الیکوزی

الیکوزیان (یا الکوزیان) را ده هزار خانوار شمرده‌اند. منطقه و رسم و رواجشان به طایفه علیزی همانند است و هلمند آن دو طایفه را از هم جدا ساخته است.

اسحاقزی

اسحاقزیان در میان زمینداور و بیابان زندگی می‌کنند و منطقه‌شان خصوصیت‌های نواحی مجاور را دارد. در شمال، کوهستانی و حاصلخیز و در جنوب، هموار و نامزروع است. گروهی شبان و گروهی کشاورز و جمعیتشان را در حدود ده هزار خانوار شمرده‌اند.

ماکو و خوگیانی

ماکو و خوگیانی دو طایفه کوچکنند. زمین معین ندارند. برخی در قندهار زندگی می‌کنند و بعضی با نورزیان در آمیخته‌اند. هریک رئیسی جداگانه دارند ولی در اغتشاشات اخیر دولت هیچیک انتصاب نیافته‌اند و شاید این دو شاخه قومی منقرض گردند.

هرچند مناطق شاخه‌های درانیان در بالا تشریح و تعریف و معین گردیدند؛ آنان هرگز جدا از هم زندگی نمی‌کنند. ممکن است یک شاخه زمینش را به شاخه دیگر بفروشد و یا ببخشد، و در برخی نقاط مانند گرمسیر و حومه قندهار همه اقوام زندگی متناسب و همگونی دارند. جمعیت سرزمین درانیان در حدود هشتصد هزار تا یک میلیون تن - البته به احتمال - است. و درانیان غالباً بیش از نصف جمعیت را تشکیل می‌دهند. می‌گویند نادرشاه برای توزیع زمین به جنگاوران درانی آنان

را سرشماری کرده بود و در آن وقت شصت هزار خانوار بودند. اگر چنین سرشماری هم شده باشد، بایست بسیاری - از جمله شبانان - از قلم افتاده باشند. در واقع درانیان از آن پس رو به شکوفایی داشته‌اند و شرایط برای افزایش جمعیتشان مساعد بوده است. اکنون یکصد هزار خانوار رقم متوسطی برای این جمعیت است.

شاه مهتر

حکومت درانیان با آن اقوام جمهوری که بیشتر بیان کردیم فرق بسیار دارد؛ گرچه پیداست که نخست بر همان اساس بنا یافته بوده است. ظاهراً این اختلاف، هم در نتیجه پیوند نزدیک درانیان با شاه است و هم در نتیجه دریافت زمین به جای خدمت نظامی که در تصرف آنان است. شاه مهتر موروئی قوم خویش است و این وضع با توجه به احترام خاصی که درانیان به خاندان سدوزی دارند، اهمیت خاصی دارد. همین گونه شاه فرمانده بزرگ نظامی آنان و از همتایان خویش در دیگر اقوام نفوذ بیشتر دارد.

زمین به جای خدمت

مسئولیت خدمت نظامی برای دولت در میان اقوام دیگر یک چیز جدید است. این مسؤلیت پس از آن به میان آمده است که آنان زمین خویش را یا بزور - بدون کمک و منت دیگران - فتح و تصاحب و یا آن را آباد کرده و به زیر کشت در آورده‌اند. اما درانیان زمین را در واقع به جای خدمت نظامی از شاه دریافته‌اند و حق مالکیتشان براساس بخشش شاهانه است.

تمام منطقه‌شان توسط نادرشاه فتح شده بود و یک بخش آن با بخشی از منطقه غلجیان به این شرط به آنان باز داده شد که به جای هر «قلبه» زمین، یک اسب و سوار فراهم آورند. تعهد آن شاه ایران توسط خاندان افغانی که پس از او به قدرت رسیده‌اند، اجرا می‌شود. افسران سواری که به این صورت احضار می‌گردند براساس همین تقسیمات است.*

* - این شیوه همانند نظامی است که امپراتور مجارستان برای مرز کشور خویش اجرا می‌کند و آقای تاونسن Townson آن را چنین شرح می‌دهد:

باریکه طولانی مرز جنوبی و شرقی مجارستان پانصد و بیست هزار سکنه دارد که یک پنجم آن نظامیان‌اند و به پنج بخش عمده تقسیم شده است: نبات، کرواسی، دلماسیا، اسکلاونیا (یا اسلاونیا؟) و ترانسلاونیا. هر بخش به ناحیه‌های یکانی و هر ناحیه به کمپانی‌ها تقسیم شده‌اند. منطقه تنها دارای حکومت نظامی است و افسران هم نظامیان‌اند. ناحیه یکانی همانند یک کنت نشین (ولایت) است که یک کنتل - به جای معاون لرد - در رأس

این سیستم با نظام حکومت اولسی - با توجه به تطابق تقسیمات نظامی با تقسیمات قومی - مطابقت دارد و تمام روابط خانان موروثی را حفظ می‌کند. به این ترتیب، رئیس یگ شاخه قوم فرماندهی نظامیانی را که فراهم آورده، به عهده دارد و افسران پایین‌رتبه‌تر رئیسان شاخه‌های قوم و ملکاتند که هر یک فرمانده یکانی از ارتش قوم خویشند.

حکومت داخلی

پیدا است که این فرماندهی نظامی نیروی یک سردار را بیشتر از نیروی یک رئیس می‌سازد. دارایی و نام‌آوری او که در گروه خدمت دربار است، نیز این نیرو را فزونی می‌بخشد؛ زیرا همه مقامات عالی در دست درانیان است و چون همه این امتیازات توسط شاه اعطا می‌شود، توقع دارد که سرداران پیوسته فرمانبر اوامر حکومت باشند و طبیعتاً چنین است؛ چون مردم زمین را مستقیماً از شاه می‌گیرند و وابستگی نظام فتودالی را به خانان قبایل ندارند. آزادی سرداران با نفوذی که بر قبیله دارند محفوظ است و این نفوذ برخاسته از اصل و نسب آنان و نظام پدرسالاری افغانان است و برای تثبیت اهمیت مقامشان کافی است؛ زیرا قوم سدوزی مورد تأیید همه درانیان است. سلطنت در این قوم بدون درگیری و به اتلاق آرا از یک عضو به عضو دیگر انتقال می‌یابد. شاه، در این نظام تا حد زیادی بر حسب تبت سرداران درانی متکی است و باید با بخشیدن مقداری از قدرت و احترام به آنان این نظم را نگه دارد؛ گرچه در واقع این امر خلاف میل او است و می‌خواهد بر آن فایز آید. اختیارات و نیروی گروهها تقریباً متعادل است. هنگام درگیری بر سر تاج و تخت، شاید رئیس یک

آن است. همچنان یک کمپانی مانند یک پرومپسوس است که فرماندارش یک کاپیتان است. همچنان افسران پایین‌رتبه لشکری و وظیفه افسران پایین‌رتبه‌ها کشوری را انجام می‌دهند.

مجارستان این برنامه را برای مقابله با ترکان تنظیم کرده و خواسته است تا در حفظ سرحدات گروهی مفید و رزمنده را جمع کند. حکومت درانی به عکس برای تدارک خدمت عمومی نظام، راه آسانی را جسته است.

با توجه به این دلایل حکومت مجارستان برای اسکان دریافت کنندگان زمین - و هم برای جلب خدمت واقعی فرزندانشان - جدی است و انتقال زمین را بدون پروانه معتبر ممنوع ساخته است.

آنان به خلاف حکومت درانی از این موضوع اندیشه‌ای ندارند و آن را در اختیار افراد می‌گذارند و به انتقال اهمیتی نمی‌دهند چون همه نظامی‌اند و ضابطه‌ای نیست که نگهداری یک سپاهی سالخورده را بسیار ضروری سازد. حکومت «قبیله‌ای» درانیان تنها نقطه اختلاف آنان با حکومت مجار است. حتی شخصیت یک افسر کاملاً در شخصیت یک رئیس قبیله مزج نگردیده است.

سران شاخه‌های قوم درانی سردار (ژنرال) خوانده می‌شوند در حالی که رئیس شاخه‌های دیگر اقوام را، خان می‌نامند. لقب سرداری متعلق به ارتش شاهانه و لقب ختی یک منصب موروثی است.

شاخه قومی هوادار آن مدعی گردد که خلوص بیشتری به او دارد؛ اما هرگز اتفاق نیفتاده است که یک شاخه درانی به سبب خصومت شخصی یا عناد سردار بر ضد سدوزیان اقدام کند. از طرف دیگر شاید که شاه، سردار خاندان را از خانواده غیر سردار یا حتی از شاخه دیگر گماشته باشد که در این احوال شاه ظاهراً بیش از حد توقع قوم، از اختیاراتش کار گرفته است. اما از چنین سرداری هم بخوبی اطاعت شده است، هرچند که گروه قومی بی تابانه منتظر طغیانی به سرداری یک سدوزی بوده است تا سردار جدید برکنار گردد و مردم سردار موروثی را با آغوش باز دوباره پذیرا شوند. قبیله‌های نزدیک قندهار، گویا به شاه احترام بیشتری دارند، در حالی که قبایل دورتر (مانند نورزی و اچکزی) بیشتر به سرداران خویش وابسته‌اند. در آن قبایل هم سردار بیشتر قدرتش را از شاه در می‌یابد، اما در مقایسه با سرداران نزدیک پایتخت نظارت کمتری بر او وجود دارد و کمتر احتمال تضعیف و برکناری او توسط حکومت می‌رود.

تأثیر چنین رقابتی به نفع مردم است. هم شاه و هم اشراف می‌کوشند تا رضایت مردم را جلب کنند. در نتیجه، هرچند حکومت قبیله درانی از اختیاراتی برخوردار است که حکومت‌های دیگر قبایل ندارند، اما جوامعی که تا این پیمان در آنها نظرات و تقاضاهای مردم مورد توجه و رعایت قرار گیرد، نیز اندک است. آنان در کنار دیگر امتیازات، از پرداخت مالیه - که یک عامل ظلم و فشار در میان ملل آسیایی است معافند. هیچ یکان ارتشی مجاز نیست که در منطقه آنان، یا در نقطه دیگری از خراسان افغانی *Afghan Khorassan* دست به غارت بزند. احساس قدرت حکومت تنها به دلیل ضرورت تدارک قطعات معین نظامی و مداخله حکومت در تأمین امنیت است که این هم به سود آنان است.

هر شاخه قبیله درانی را یک سردار اداره می‌کند که به وسیله شاه از یک خانواده بزرگ انتخاب می‌شود. بخشهای کوچکتر قومی را خانان اداره می‌کنند. خان را سردار از خانواده معتبر بخش انتخاب می‌کند. ملکان و میسران (رئیسان) بخشهای کوچکتر را غالباً مردم از خانواده‌های سرشناس برمی‌گزینند و سردار آنان را تأیید می‌کند، اما آنان هم بیشتر توسط سردار با رعایت رضای مردم انتخاب می‌گردند. هر بخش روستا محله‌ای دارد و هر محله تحت اداره ملک یا میسر خود زندگی می‌کنند و اختلافی بین محله‌ها - چنان که در میان یوسفزیان موجود است - وجود ندارد. همه مانند اعضای یک خانواده با هماهنگی زندگی می‌کنند.

قدرت سرداران درانی - گرچه در محل خویش مؤثر است - در مقایسه با قبایلی که استقلال

بیشتری از نفوذ شاه دارند، ساده و میدان عمل آن محدود است. نه در میان اقوام درانی جنگی یا اختلافی است تا رهبران به فرماندهی و حل و فصل پردازند و نه مسائلی دارند که رئیسان با صدور آرای خویش نفوذشان را نشان دهند. امنیت عمومی را حکومت شاهی تأمین می‌کند و وظایف سرداران و خانان در حل و فصل اختلافات فردی خلاصه می‌شود.

هرگاه اختلافات به وساطت فیصله نپذیرد، تلیک به انعقاد جرگه می‌پردازد و در صورت فیصله جرگه به تأیید سردار می‌رسد. گاهی ملکان دیگر محلات و حتی دیگر روستاها در کار چنین جرگه‌ای مساعدت می‌نمایند.

هرچند که روحیه انتقام و خونخواهی در میان درانیان ضعیفتر از دیگر اقوام نیست، به دلیل تسلط حکومت، کین‌کشی شخصی کاهش یافته است. درانیان هرگز کسی را به تلافی مرگی که پیشتر رخ داده است، نمی‌کشند. هرگاه تلفات دوجانبه مدعی برابر باشد چنین پنداشته می‌شود که عدالت اجرا شده است. با وجود این، قاتل دوم برای حفظ امنیت قوم تبعید می‌گردد.

اگر طرفی مظلوم به سردار شکایت برد، یا سردار خود از حادثه قتل مطلع شود، نخست می‌کوشد با پرداخت خونبها به ماجرا پایان دهد. اگر یک طرف قناعت نکرد، سردار موضوع را به شاه عرض می‌نماید و شاه قاضی را مأمور فیصله موضوع می‌سازد و در صورت محکومیت متهم برای قصاص به ورثه مقتول سپرده می‌شود. این‌گونه فیصله از طریق سردار در شهرها و نواحی متمدن کشور معمول است. انتقامهای شخصی در میان بسیاری از شبانان کوچی، بیابانگردان و کوه‌نشینان دور از مراکز حکومت و دادگاه رخ می‌دهد؛ ولی چنین رُخدادها در میان آنان هم نادر است؛ زیرا درگیرها از چوب و چماق و سنگ اندازی فراتر نمی‌رود و در میان درانیان درگیرهای داخلی بندرت به خونریزی می‌انجامد. شمشیر کشیدن به روی هم‌میهن را عار می‌دانند. روایت می‌کنند که سدوزیان از قدیم مردمان خویش را سوگند داده‌اند که در کشاکشهای داخلی جداً از کاربرد شمشیر پرهیزند. اختلافات داخلی توسط بزرگان و دوستان یا با میانجیگری مُلایان یا توسط یک قاضی نزدیک حل و فصل می‌شود. در غیاب سردار و رئیس، نایبی که خود گماشته و وظایفش را انجام می‌دهد. این نایب معمولاً برادر یا فرزند یا خویشاوند نزدیک او است. اگر شاه در منطقه درانی نباشد، صلاحیت او با شاهزاده‌ای است که حکومت قندهار را دارد.

آداب و رسوم

بیشتر یاد شد که برخی از درانیان مالدار و برخی کشاورزند و این موضوع باعث دگرگونیهایی در

رسم و رواج بخشهای مختلف قبیله می‌گردد. نخست به گزارش زندگی روستائینان می‌پردازم و مشاهده‌اتم را از نواحی نزدیک قندهار آغاز می‌کنم. هر روستای درانی معمولاً چهار خیابان دارد که به میدان وسط روستا منتهی می‌شود. در این میدان چند درخت و گاهی استخری هم هست. شامگاهان جوانان در این میدان گرد آمده به ورزش و تفریح می‌پردازند و سالمندان نظاره‌کنان، شایستگی جوانان را ارزیابی و یا در موضوعات دیگر گفت و گو می‌کنند.

خانه و اثاث خانه

خانه‌ها از آجر (خشت پخته یا خام) و کاهگل ساخته شده و سقفها گاهی مسطح و استوار بر ستونها، اما بیشتر متشکل از سه چهارگنبد متصل به هم‌اند. در وسط هر گنبد سوراخی برای دودکش است و طوری تعبیه می‌شود که باران به داخل نیاید. چنین سقفهایی با توجه به غیر ضروری بودن و کمبود چوب در منطقه توصیه می‌شود. بیشتر خانه‌های نشیمن تنها یک اتاق - با بیست پا طول و دوازده پا عرض - دارند. دو سه خانه دیگر هم متصل به خانه نشیمن و به همان سبک برای نگهداری دام، غله و علوفه ساخته شده است. بیشتر خانه‌ها صحن حیاط کوچکی برابر در دارند که در هوای گرم، آنجا می‌نشینند. خانه‌ها با گلیم^۱ فرش می‌شوند و برای نشستن نمد می‌اندازند. روستاها را معمولاً باغهایی احاطه کرده‌اند که در آنها انواع میوه‌های اروپایی را می‌توان یافت و در پیرامون آن درختان نوت، چنار و سپیدار و درختان دیگر است و از همه بیشتر دوگونه درختی که مرندی^۲ Marandye و پره Purra خوانده می‌شوند.

پیشه روستائیان

در هر روستای درانی چند دکان است که آنها هم هیچ‌گاه متعلق به افغانان نیستند؛ مثلاً روستای بلایه نزدیک قندهار که با حدود دویست خانوار جمعیت تنها سه دکان دارد که در یکی غله، شکر و دیگر خوراکیها، در دیگری میوه و در سومی چاقو، شانه و چیزهای دیگری از این قبیل به فروش می‌رسد. در هر روستا یک نجاری، یک آهنگری و گاهی یکی دو بافندگی است. هرچه روستا به شیر نزدیکتر باشد، مغازه و پیشه‌ور در آن کمتر است. جامه و گاهی پتو توسط زنان بافته و تهیه می‌شود. ملایی که در روستا پیشنهاد است از هر روستا مقداری غله می‌گیرد و در کنار آن از تدریس کودکان نیز حق الزحمه می‌ستاند.

۱- گلیم نوعی قالی بدون پُرز با طرحهایی به رنگ قرمز و جز آن.

در بیشتر روستاها در میدان عمومی (اگر باشد) یک ساختمان عمومی است که مردم در آن برای مذاکره و سرگرمی جمع می‌شوند.

پیشه اصلی روستاییان کشاورزی است. محصول عمده (گندم، جو و غلات دیگر) را در ماه نوامبر (= قوس، آذر) می‌کارند که در ژوئن (= جوزا، خرداد) به دست می‌آید و پس از آن محصول دیگر (غالباً حبوبات) کاشته می‌شود که آن هم در سپتامبر (= مهر، میزان) حاصل می‌دهد.^۱ هندوانه، خریزه، خیار و جز آن هم در ژوئن و علفهای صنعتی در بهار کاشته می‌شود و همه اینها آبی است.

در کشاورزی بیشتر از گاو استفاده می‌شود و هر خانواده سه چهار جفت گاو دارد. بیشتر افراد گوسفند پرور از گوشت، شیر و پشم آن استفاده می‌کنند. آنان چند گاو شیرده نیز نگه می‌دارند. گوسفندان را بامداد به چرا می‌برند و شام از کوه و صحرا بر می‌گردانند. برخی که می‌خواهند بیشتر به مالداري پردازند، تابستان با رمه‌ها به چراگاههای کوهستانی می‌روند و در چادرها زندگی می‌کنند. در جلگه‌ها در زمستان علوفه فراوان است. برای بارکشی بیشتر از الاغ استفاده می‌شود، اما در مسافرتها طولانی از شتر استفاده می‌کنند و بسیاری این حیوان را برای اجاره دادن به بازرگانان می‌پروراند. اسب و استر هم (بویژه در منطقه اسحاقزی) پرورش می‌یابد. زمین درانیان مرقه‌تر را بزرگان یا کارگران اجیر و یا غلامان زراعت می‌کنند و مالکان خود از آن مراقبت می‌نمایند و مانند مزرعه داران متوسط الحال انگلیسی به هر کاری که بخواهند می‌پردازند. درانیان کم‌نوتر بیشتر بزرگ و بندرت کارگرند. کارگری بیشتر شغل تاجیکان یا همسایگان افغان است.

بسیاری از دامداران چادر نشینند. و چادرهایشان از پتوهای سیاه یا نمدهای سیاه ضخیم ساخته می‌شود که بر چوبهای به هم تابیده استوارند. این چوبها در زیر پارچه‌ها به گونه‌ای می‌خمند که شکل کمان به خود می‌گیرند. خانواده کشاورزان چادر نشین از پیرامون مزرعه‌شان فراتر نمی‌روند و تنها محل چادر را - برای یافتن یک نقطه نظیف‌تر و یا نزدیکتر شدن به بخش زیرکشت - تغییر می‌دهند.

قلعه‌های خانان خُرد

قلعه خان تقریباً در وسط روستا یا پیوسته به آن است و دیواری نه چندان مستحکم دارد که

۱- این فصول مربوط به قندهار است.

بیشتر برای ایجاد حریم است تا برای دفاع. با این همه، برخی از این قلعه‌ها در گوشه‌ها برج‌های مدوری دارند؛ و اگر در قلعه خان بزرگی مقیم باشد گاهی تویی بر حصار بالا می‌برند و در کنار خدم و حشم، یک یکان نظامی هم موجود است. قلعه در زمین مربعی بنا شده و در داخل آن ردیفی از ساختمانها است. در یک سمت، تالار بزرگ و دیگر، خانه‌های خان و بر جانب دیگر خانه‌های خویشاوندان، خدمه و وابستگان او و انبار آذوقه و اسطبل اسبان است. در وسط غالباً حیاط خالی و گاهی باغچه است. باغهای اصلی در بیرون قلعه است و گله و رمة خان هم در چراگاههای دور به وسیله شبانان چادر نشین نگهداری می‌شوند.

«مهمانخانه» نزدیک یکی از دروازه‌های قلعه است که در آن از مسافران پذیرایی می‌شود و غالباً مردم روستا آنجا می‌روند تا با مسافران گفت و گو کرده از آنان خبرها را بشنوند. آرایش خانه خان بر حسب رواج منطقه است. طبیعتاً خانان کم‌استطاعت‌تر زندگی بسیار ساده‌ای دارند. خانه‌های خانان ثروتمند دارای نقش و نگارهای گوناگون است و قالیها و نمدهای بسیار عالی در آنها گسترده‌اند.

خانان غالباً مردانی متین، متواضع و معتدل‌اند. و با همه سادگی دارای خدمه سواره و پیاده‌اند. و در جامه و رفتار بر درانیان عامه برتری دارند. عموماً زحمتکش و شایسته احترامند. به کشاورزی مشغول‌اند و می‌کوشند زمینشان را آباد سازند. با زیردستان رفتاری خوش، ملایم و محترمانه دارند. لقب خان، جز برای اشراف که شاه تعیین می‌کند، در اسناد رسمی یاد نمی‌شود؛ اما مردم از روی احترام این لقب را یاد می‌کنند. چنان که در اسکاتلند لیرد Laird را به جای لرد Lord برای طبقه‌ای از محترمان به کار می‌برند؛ اما رفتار آنان با مردمان عادی مانند رفتار خردخانان درانی نیست. پیش از گزارش کشاورزی درانیان، لازم است سخنی از تاجیکان و دیگر مردمانی گفته شود که هرچند درانی نیستند، در بسیاری جاها با درانیان زندگی می‌کنند.

تاجیکان و همسایگان

تاجیکان به درانیان بسیار نزدیکند. نه تاجیکان و نه همسایگان افغان به درانیان مالیه می‌دهند و نه هم به حدی که یوسفزیان «فقیران» را به اجبار به خدمت می‌گمارند در حق اینان استخفاف می‌شود. ایشان با درانیان برابر شمرده نمی‌شوند، ولی برتری جویی درانیان بر اساس اصل و نسب و همت والاست، نه آنکه امتیاز حقوقی بجویند. همسایگان افغان با درانیان بسیار خوب آمیخته‌اند. و چون از لحاظ ملکیت بر آنان تحمیل نشده‌اند، از مهمان‌نوازی درانیان بیشتر بهره‌مندند، تا این که از

بهره جویی شان در رنج باشند.

دامداران درانی را بیشتر در اراضی کوهستانی میان هرات و سیستان و جلگه های جنوب می توان دید. مردمان جنوب شرق قندهار نیز بیشتر مالدارند. همچنان در نواحی زراعی شبانان بسیاری زندگی می کنند و کشاورزانی هم هستند که به دامداری می پردازند. قبایل کوچی شمالی قندهار زمستان را در جلگه ها می مانند و تابستان به کوهها باز می گردند. کوچیان جنوب قندهار در فصل گرما به کوههای توبه پناه می برند. اما بیشتر کوچیان قبایل آن سوی هلمندند که عموماً پیش از اواسط بهار به سیاهبند و بادغیس فرا می روند و پس از آن دوره بندرت کسی را می توان یافت که در جلگه ها مقیم باشد. این کوچ سه چهار ماه دوام می یابد.

کژدی یا کژدی

همه شبانان، بجز اهالی هلمندبالا در «کژدیها» زندگی می کنند. کژدی یا خیمه سیاه شایسته تفصیل بیشتری است. کژدی معمولی بیست تا پنج یا طول، ده تا دوازده پا عرض و هشت یا نه پا ارتفاع دارد و بر چند تیر - غالباً سه پایه - استوار است و مانند خیمه عادی نصب می شود. پایتترین ناحیه سقف، چهار تا پنج پا از زمین فاصله دارد و با پرده ای که از سقف آویخته است مسدود می گردد. میخهایی با خیمه ارتباط داشته و بر زمین کوبیده می شوند. این خیمه ها از پارچه های سیاه و خشن پشمی - گاهی یک لا و گاهی دولا - ساخته شده و خیمه نشینان را در برابر هوای بیرون بخوبی محافظت می کنند. تارو بود خیمه ها وقتی از باران تر می شوند بر ضخامتشان افزوده شده آب را نمی گذارند به داخل نفوذ کند.

خانان و اشخاص مرفه کژدیهای بهتری دارند. این خیمه گاهی چندان بزرگ است که اجتماعی از افراد در آن می گنجد و چندان بلند است که شتر به آسانی در آن داخل می گردد. بسیاری از درانیان خیمه را با نمک آستر می کنند که در زمستان راحتتر است. کف خیمه هم با نمک و گلیم فرش می شود. خیمه مردمان عادی با یک پرده به دو بخش زنانه و مردانه تقسیم می شود، و بینواترین درانیان هم برای گوسفندان خیمه جداگانه دارند. نیز اشخاص کم استطاعت برای گوسفندان کلبه های موقتی گلی می سازند و برخی از «همسایگان»، خود در چنین کلبه ها زندگی می کنند. نرخ یک کژدی معمولی دو تومان یا چهار پوند استرلینگ است.

خیمه گاه

هر خیمه گاه Camp (در پشتوا مینه) متشکل از ده تا پنجاه خیمه است. خیمه گاه یکصد

خیمه‌ای در نوع خویش غیر عادی و بسیار بزرگ است. خیمه‌ها با توجه به تعداد آنها و هم با توجه به کیفیت زمین در یک یا دو ردیف نصب می‌گردند. خیمهٔ میک در وسط قرار دارد. در غرب هر خیمه گاه محلی با [چیدن] سنگها برای مسجد تعیین می‌شود و غالباً خیمه‌ای در نزدیک خیمه گاه برای مهمانخانه برپا می‌گردد.

خیمه گاه کوچک را «خیل» Khail و خیمه گاه بزرگ را «کلی» Kellee می‌گویند. این ترتیب خیمه گاه در زمستان است که خیمه‌ها پیرامون قلعهٔ خان برافراخته می‌شود. در زمستان رمه‌ها را به چراگاههای دورتر می‌فرستند و علوفهٔ تازه را با علف خشک، برگ تاک و دیگر گیاهان خشک افزایش می‌دهند.

در نواحی سرد غالباً به چنین علوفه‌ای متکی هستند و همچنان سبزه‌ها و بوته‌هایی که گوسفند از زیر برف تواند یافت. بخش مهمی از رمه‌داران آن نواحی در زمستان به جلگه‌ها فرود می‌آیند یا به دره‌هایی که پناهگاهی دارند، می‌روند و رمه‌هایشان را بر جانب آفتاب رُخ تپه‌ها می‌چرانند.

دلپذیری زندگی شبانی

در بهار که فصل زایش گوسفندان و در همه جا سبزه فراوان است، دور کردن رمه‌ها از خیمه گاه درست نیست. در این فصل خیمه گاه به چند بخش تقسیم می‌شود، و هر جا که قطعه‌ای زمین و محلی مناسب پیدا شود دو سه خیمه برپا می‌گردد. چنین جاهایی در بهار، حتی در بدترین نقاط منطقهٔ درانیان پیدا می‌شود. بخصوص در دره‌های متعدد مجاور کوههای بلند مناظر بیشمار دلپذیر و مساعد را به چمنزاران سبز، نهرها و جویباران تند سیر می‌توان یافت. درانیان جاذبه و خوشایندی زندگی در این شرایط را، هنگامی که از میهن دورند، با حسرت و اندوه یاد می‌کنند و کسانی می‌توانند آشفتگی و بی‌تابی آنان و شرح دلپذیری مناظر میهنشان را باور کنند که این مناظر را دیده باشند.

مردم این خیمه گاهها، گرچه هر یک در گوشه‌ای واقع شده‌اند، از هم جدا نیستند، بلکه با هم آمدو شد دارند و در موسم چیدن پشم گوسفندان و در دیگر ضیافتها گرد هم می‌آیند. آنان همچنان هنگام ورود پیشه‌وران یا مسافرانی که می‌خواهند از مهمان‌نوازی درانیان بهره‌مند گردند جمع می‌شوند و خود را سرگرم می‌سازند.

شبانان توبه

این شیوهٔ زندگی که در توبه به قبیلهٔ اچکزی تعلق دارد، احتمالاً به کمال رسیده است. ناحیهٔ

گسترده توبه مناظر متنوعی دارد و پر از جنگلها است و در آن بوته‌ها، چمنها و گلها و گیاهان عالی فراوان است. آب و هوا چنان معتدل و ملایم است که گاه نیاز به پناهگاهی احساس می‌شود. این منطقه خوش آب و هوا و موافق به طبع، تابستان پُر است از خیمه‌گاههای قبایل درانی و ترین که با هم در فضایی مهرآمیز زندگی می‌کنند. با هم آمد و شد دارند. یکجا به شکار می‌روند و همدیگر را مهمان می‌کنند. در چنین مهمانیها تازه‌واردان جامه‌های فاخر می‌پوشند و عزت و احترامی بیشتر از آشنایان مجاور دارند. در این مراسم گروههای دوازده - پانزده نفری غذا را در فضای باز صرف می‌کنند و تمام شب را به سرگرمی، پایکوبی و سرودخوانی، بدور از هرگونه آلودگی و فساد - که در سرزمینهای دیگر زندگی را آشفته می‌سازد و اخلال می‌کند - می‌گذرانند. سلیقه‌های مختلفی به خرج می‌دهند. فصلی بزه است و قروت (کشک)، ماست، سرشیر، پنیر، کره و دیگر لبنیات فراوان است.

تابستان چنین می‌گذرد و سرانجام زمستان فرا می‌رسد. تارک کوهها را برف می‌پوشاند و شبانان آهنگ سرزمینهای دورافتاده خویش - در نواحی ارفستان، پشین، رباط و پیرامون بیان - می‌کنند.

با این همه، نباید این آرامش کوچیان را همیشه ایمن و پایدار پنداشت. آنان که در مرزهای ایران و بلوچستان اقامت دارند در نبردهای مخوف مرزی بسیار فغانند. حتی اچکزبان هم که سادگی و آرامش منطقه‌شان را شرح دادم از همه درانیان جنگاورتر و تازنده‌ترند.

این گزارش شاید متضاد بنماید؛ ولی این نخستین و تنها مثال روحیه جنگجویی و سلحشوری و ناخت و تاز به هم آمیخته زندگی بی‌آلایش و ساده شبانی و حتی حساسیت و بهره‌جویی از افسونگری مناظر خیال‌انگیز نیست. همه یونان روزگار هومر Homer از چنین تضادها پُر است. در روزگار ما هم مرزهای اسکاتلند دارای چنین خصوصیتی است. ترانه‌های مرزنشینان هم از ناخت و تاراج حکایت دارد و هم رایحه احساسات لطیف سادگی و محبت می‌پراکند. حتی ارکادیان Arcadies که ما داستانهای عصر طلایی شبانی را از آنان برگرفته‌ایم، از نژادی جنگجو بودند و در پی تاراجگریهای دوجانبه بخشهای کوچکشان بود که شبانان ناگزیر رومه‌ها و کوهها را پشت سر نهادند و به شهرکهای محفوظ و حصار شده پناه بردند^۱.

۱- امیدوارم تصور نشود که اشعار ارکادی کاملاً وضعیت افغانان را نمایش می‌کند.

کارها و سرگرمیها

برگردیم به گزارش خیمه گاه درانیان. هر خیمه گاه متشکل از اعضای یک خانواده است. اما در هر یکی شمار بسیاری «همسایه» - بیشتر کاکر و غلجی - زندگی می کنند. گاهی شماری تاجیک و بیشتر ایماق نیز دارند که به آهنگری، نجاری و بزرگری مشغولند. وجود افراد اخیر در خیمه گاه شاید شگفت انگیز نماید؛ اما همه گروههای کوچی درانی قطعات کوچکی از زمینها را زراعت می کنند و چون به جای دیگری می روند، زمینها را به بزرگان می سپارند. آنان حتی در ایلاقهای تابستانی مزارع کوچکی دارند که محصولات آنها محدود به هندوانه و برخی از غله جات است.

آنان هنگامی که از منطقه خود به جای دیگری می روند، بخشی از افزایش رمه شان را به کسی می دهند که بر زمینش اقامت می گزینند. بخش بزرگ رمه ها را گوسفندان تشکیل می دهند اما رمه داران بز هم می پرورند و شماره بزها متناسب با شماره گوسفندان است؛ زیرا منطقه کم و بیش کوهستانی است. در برخی از مناطق یک سوم رمه را بزها تشکیل می دهند و برخی معدودی بز دارند که در چرا پیشرو گوسفندانند. آنانی که در نزدیک یابانند و شرایط مناسبی هم دارند شتر نیز می پروراندند. شتران تر را می فروشند و ماده ها را برای نسلگیری نگه می دارند.

بینوایان از گاو و خر کار می گیرند و تقریباً هرکس یک اسب هم دارد و بسیاری از آنان تازی نگاه می دارند.

مردان کار کم اند. یک یا حداکثر دو نفر برای مراقبت گوسفندان کافی است؛ هرچند برای این کار هم مزدوران «همسایه» هستند، اندک کشاورزی هم که دارند، توسط بزرگان - که نیز از همسایگانند - پیش برده می شود.

بهار پرکارترین فصل است. در این فصل رمه ها را شبانه به چرا می فرستند و شمار شبانان دو برابر است. همچنان باید از بزها مراقبت و پشم گوسفندان چیده شود، اما این کار هم وقت بسیاری نمی خواهد. پشم گوسفندان را بار دیگر در اواخر پاییز می چینند. در طول مدت راهنوردی که از پنج - شش میل بیشتر نمی شود، باید چارپایان را بار کنند و برانند و خیمه ها را نصب کنند. همه کارهای داخلی را زنان انجام می دهند و افزون بر آن لباس خود را می دوزند و غالباً گلیم، نمد زین اسب و پارچه خیمه هایشان را می بافند. کفش و کلاه و دیگر چیزهای مورد نیاز را بیشتر شبانانی می خرند که برای فروش قروت (کشک)، روغن، نمد، پتو، بزّه و شتر به شهر می روند.

پوشاک درانیان

پس از بیان تفاوتها میان روستانشینان و کوچیان، اکنون به مشترکات آنان می‌پردازیم. جامهٔ مردمان پیرامون شهرها و بیشتر روستانشینان و شبانانی که وضع بهتری دارند تقریباً همانند جامهٔ ایرانیان است و اگر چه بسیار راحت نیست، خیلی زیبا است و پوشندهٔ این جامه‌ها چون ریش هم گذاشته باشد، حالتی باوقار و احترام‌برانگیز دارد.^۱ درانیان کم بضاعت، مخصوصاً شبانان یک پیراهن گشاد و یک چین^۱ می‌پوشند (تصویر ۲).

فقط تنها جمعه‌ها جامه عوض می‌کنند و بیشتر دو جمعه یک بار. اما اقلأ هفته‌ای یک بار به حمام می‌روند و برای نماز روزانه چندبار دست و صورت را می‌شویند. خردخانان اطراف مانند ایرانیان لباس می‌پوشند. قبا یا کت ابریشمی یا مخلوط نخ و ابریشم دارند که گرم سوت Garmsoot می‌نامند و گاهی هم از پارچهٔ زریفت ساخته می‌شود. همه کمریند شال و عمامهٔ شال دارند. چینها گشاد و قرمز یا ابریشمی رنگارنگ است.

خوراک

خوراک اغنیا مانند خوراک اغنیای ایران است: پلو چرب و تندوتیز، انواع آبگوشتها و

•- نگاه کنید به تصویر ۸

این جامه‌ها عبارت است از یک پیراهن کتانی با آرخالیق چسب که دامنش تا پایین زانو میرسد و از جلو روی هم می‌آید و آن را معمولاً از چیت و ماسولی پاتام Masulipatam می‌سازند که از طریق ایران از هند می‌آورند و بسیار مورد پسند است. بر روی آن قبا می‌پوشند و آن را از پارچهٔ پشمی قهوه‌ای یا نخعی استوار - که قدک می‌نامند - می‌سازند که گاهی دارای رنگ روشن ولی غالباً تیره و بیشتر سبز مائی است. این قبا در بالاتنه محکم بسته می‌شود ولی بندهای آن پیدا نیست. ردیفی تکمهٔ ابریشم‌پوش در یک سمت و ردیفی از جا تکمه‌ای‌های ابریشمی بر جانب دیگر است هر چند این تکمه‌ها و جا تکمه‌ایها فاصلهٔ بسیاری با هم دارند. آستینها با ردیفی از تکمه و جا تکمه‌ای که تا زیر بازو می‌رسد بسته می‌شوند. شلوارها گشاد و رنگی است و در زمستان جورابه‌های کوتاه و کفشهای ایرانی می‌پوشند که پنجه‌های آنها فراخ و گرد است و به سمت پاشنه باریک میشود و مانند پوتینهای آلمانی نعل آهنی دارد. در محل نصب پارچه قطعه‌ای چوب است که با عاج نازک یا فلز پوشیده شده و بر روی آن نشانه‌های سیاه کار شده است. چرم این کفشها قهوه‌ای است، کلاه از پارچهٔ ابریشمی یا چیت لایی دار به طول شش اینچ است. (تصویر ۲ و ۸) لنگی یا یک شال درشت همیشه دور کمر دارند و سالخورده‌گان لنگی دیگری عمامه‌وار دور کلاه می‌پیچند. بسیاری از افراد طبقات پایین تنها ارخالیق یا پیراهن می‌پوشند (بدون قبا) و همه چینی ((عبایی)) بر روی دیگر جامه‌ها می‌پوشند. چنین تابستانی نازک و چین زمستانی از نمند یا پوستین ساخته شده است.

۱- نوعی عبا.

قورمه‌ها. تصور می‌کنم اروپاییان به این خوراکیها بسیار رغبت دارند، جز اینکه از ترکیب انواع خوراکیها و برخی از شیرینیا شیکوه سر می‌دهند. نوشیدنیشان شربت‌های خوشمزه از انواع میوه‌ها است.

خوراک عامه مردم نان خشک، قروت (کشک)، روغن و گاهی هم گوشت و پنیر است. روستاییان و شبانان در بهار ماست، شیر، سرشیر و کره^۱ بسیار مصرف می‌کنند. همچنان از انواع سبزیها و میوه‌ها استفاده می‌کنند. برای کسانی که در خیمه گاه‌های هندوانه می‌بستر است؛ ولی روستائینان از انواع میوه‌ها - شبیه میوه‌های انگلستان - بهره‌مند می‌گردند. شبانان در مقایسه با کشاورزان گوشت بیشتری می‌خورند و هیچ مهمانیشان بدون گوشت نیست. بیشتر گوشت گوسفند می‌خورند؛ در تابستان تازه و در زمستان نمکسود، که به آن لاند Laund و لندی Lundy می‌گویند. تقریباً همه‌شان گوشت را می‌جوشانند و از آن سوپ (آبگوشت) خوشمزه‌ای می‌سازند که در آغاز صرف غذا آن را با نان می‌خورند. گاهی گوشت را با پیاز خورش می‌سازند یا آن را با پلو یکجا می‌پزند. برخی از شبانان گوشت گوسفند را به طرز مردمان جزایر جنوب شرقی می‌پزند. گوشت را پس از آن که قطعه قطعه کردند در یک گودی می‌نهند و دور آن سنگهایی که با آتش داغ و سرخ شده می‌چینند و می‌گویند که در چنین شرایطی گوشت خیلی خوب پخته و خوشمزه می‌شود. گزارش خوراک و پوشاک درانیان را برای این تفصیل دادیم که با اندک تفاوتی معمول و رواج همه افغانان چنین است.

سیمای درانیان

درانیان سیمایی جذاب دارند. تنومند و خوش‌چهره‌اند. ریش خوشنمایی دارند که می‌گذارند هرچه بیشتر بلند شود، هرچند جوانان اصلاح می‌کنند. آنان همیشه بخشی از فرق سرشان را می‌تراشند و بسیاری همه را می‌تراشند. برخی از مردان گیسوان بلند می‌گذارند و برخی از شبانان می‌گذارند موهایشان در اطراف سر خوب بلند شود.

درانیان قیافه‌های گوناگون دارند. چهره برخی گرد است. برخی چهره‌ها با دیگران تفاوت عمده‌ای ندارد. اما صورت‌های همه بلند و استخوان رخساره‌ها برآمده است. رفتاری مردانه ولی

۱- کره تصفیه شده [روغن زرد] که مدتی مدید می‌ماند و فاسد نمی‌شود. سرشیر دو نوع است: خامه یا کریم و فیماق که از جوشانیدن شیر به دست می‌آید. نان ضخیم و نازک در هر خیمه در تنور یا برتابه پخته می‌شود

فروتانه دارند و هرگز سبکی و تُندی نمی‌کنند.

اسلحه

درانیان هرگز با خود اسلحه نمی‌گردانند، مگر در سفرها که شمشیری ایرانی و احتمالاً تفنگی ماشه‌ای دارند. سپر از رواج افتاده و از تیر و کمان برای سرگرمی استفاده می‌شود. کسانی که از رفاه بیشتری برخوردارند دارای اسلحه بزاق، تفنگهای کارابین، تفنگچه، تفنگ چخماقی و نیزه دارند. گاهی گونه‌ای نیزه بر تفنگهایشان نصب است (تصویر ۸).

شجاعت

دشمنی خانگی ندارند. با همسایگان هم - به استثنای جنوب غرب - بد نیستند. زورشان را همیشه در جنگهای ملی نشان می‌دهند و در آنها نامی بلند دارند. نیرومندترین و کاری‌ترین ارتش منظم متعلق به این قبیله است و چون کشور در معرض تهاجم واقع می‌شود، بقای سلطنت در گرو جرأت و مردانی درانیان است.

مذهب

درانیان به مذهب پایبندند. روستایی و خیمه‌گامی - هرچند کوچک - بدون مُلا نیست و کس نمی‌توان بافت (مگر در میان اچکزبان) که نماز نخواند. با آن همه، مردمانی بردبار و - حتی در برابر شیعه - بی‌تعصب‌اند. اما برخی از اچکزبان در برابر هر دین و مذهبی بی‌تفاوت‌اند. مُلایان در اطراف، آرام و بی‌آزارند. معدودی از طبقات پایین سواد دارند؛ اما درانیان همه فارسی می‌دانند؛ به فارسی گپ می‌زنند و اشعار بسیاری از شاعران معروف فارسی زبان را از بر دارند.

روابط همسری

رواجشان در ازدواج مانند دیگر افغانان است. مردان در هیجده تا بیست سالگی و زنان در چهارده تا شانزده سالگی ازدواج می‌کنند. به کارهای زنان بیشتر اشاره شد. زنان هم چون مردان نماز خویش را منظم می‌خوانند. شوهران با آنان بر سر میهرند. نفوذ زنان بر شوهران غیر عادی نیست. چنین زنانی در خانواده به دانش و خرد معروفند. یکی از چنین بانوان راهنمای کاروانی بوده که آقای فوستر Foster با آن سفر می‌کرده است و فوستر از حمایت آن زن بسیار بهره‌مند شده است. زنان و مردان چون مهمانی نباشد بر سر یک سفره غذا می‌خورند؛ اما در

مهمانها زنان جدا و مردان جدا غذا می‌خورند.

سرگرمیها

مردان در مساجد، حجره‌ها و ضیافتها گرد هم می‌نشینند؛ قلیان یا نصور می‌کشند و از محصولات، دامها و امور جاری گپ می‌زنند. از رفتار بزرگان و سیاست مملکت می‌گویند. مهمترین سرگرمیشان شکار و تیراندازی (نشانه زنی) است. بازیها و مسابقاتی که پیشتر بیان شده است در میان درانیان و همه افغانان غرب نیز رواج دارد. تقریباً هر شام به اجرای پایکوبی ملی - آتن - می‌پردازند و هیچ انجمنشان بدون سرودخوانی و داستان‌پردازی نیست.

طبیعت درانیان

از گزارشی که گذشت می‌توان تصور کرد که درانیان مردمانی شادند و این شادمانی در شرایطی است که عوامل خارجی زندگیشان را دگرگون نساخته باشد. شاید تصور شود که دگرگونیها و اغتشاشات کنونی - هرچند بر نقاط دوردست تأثیری نداشته باشد - مردمان نزدیک شهرها را آشفته می‌سازد؛ اما گزارش آقای دوری حکایتی به عکس دارد. آقای دوری که به سال ۱۸۱۱م در قندهار بوده و بیشتر حومه قندهار را دیده است می‌نویسد: «بسیاری از زنان و مردمانی که من دیدم شادمان بودند. شهریان نیز خوشحالند و تنها درگیری میان بزرگان آغازگر، تاراجگری است».

شواهد نشان می‌دهد که درانیان اطراف از آسیب درگیریهای بزرگان در امانند.

اما شهرنشینان در متن درگیریها قرار می‌گیرند و ممکن است آسیب این نوفانها آنان را هم فرا گیرد؛ چنانکه آقای دوری هم وقتی شهر با یک حمله گرفته شد، در میان آسیب‌دیدگان بود.

مهمان‌نوازی

مهمان‌نوازی افغانان در میان درانیان رواج خاصی دارد. مسافر همه جا استقبال می‌گردد. در کوچکترین و کم‌بضاعت‌ترین خیمه‌گاه نیز ترتیبات پذیرایی مهمانان گرفته می‌شود و بزرگترین اشراف هم از پذیرایی و اطعام کسانی که به قلعه‌هایشان می‌روند سرباز نمی‌زنند.

مسافران در بسیاری از روستاها به مسجد یا حجره می‌روند. معمولاً نخستین کسی که با مسافر روبه‌رو می‌شود از او پذیرایی می‌کند، اما دز تنگسالی هریک از اهالی روستا چیزی برای مهمان می‌آورند و غالباً کسی که نوبتش باشد مسافر را مهمان می‌کند. نان خشک، قروت (کشک) و روغن همیشه داده می‌شود و هرگاه در روستا گوسفند کشته باشند، گوشت و آبگوشت (شوربا) هم

می‌دهند. اگر در خانه‌ای از خانه‌های روستایی جلسه مهمانی منعقد باشد مسافر را هم آنجا می‌برند و مانند همسایه و آشنا محترمش می‌دارند و مسافر برای استراحت به خانه کسی می‌رود که نوبت مهمانداری اوست. در چنین مهمان‌نوازیها فرقی میان افغانان یا مسلمانان و دیگران نیست؛ بلکه اگر هندویی هم به خانه یک درانی برود با عزت و حرمت پذیرایی می‌شود؛ هرچند که آیین او اجازه نمی‌دهد یکجا با میزبانش - حتی اگر در همراهی با او تردید نداشته باشد - غذا بخورد.

آقای دوری در تنگسالی از منطقه درانیان گذشت. همه جا به او غذا و تنباکو می‌داند؛ اگرچه به دست آوردن تنباکو دشوار بود؛ زیرا در آن سال مزارع تنباکو حاصلی نداشت. هنگامی که از راهتوردی بسیار پاهایش آبله زده بود، برایش روغن دادند که بر پاهایش بمالد و اصرار کردند یکی دو روز بماند. گاهی ناگزیر خودش در خیمه گاه برای گرفتن غذا می‌گشت. هرچند که پیدا بود او یک مسیحی است و به صفت یک خارجی سلوک و رفتار خاصی داشت، هرگز کسی از او پرهیز نمی‌کرد و هیچ‌کس به قیافه عجیبش نمی‌خندید. البته چنین رفتاری از سادگی آنان نبود؛ زیرا در همین مواقع بسیاری از زنان پرستهای در مورد سفرهای او می‌کردند و در مورد هند و انگلستان کنجکاوی نشان می‌دادند.

عجیب است که یکی از صفات درانیان تمایل آنان به غارتگری است. اما جرمتان در این مورد کمتر از دیگر قبایل پنداشته می‌شود. تقریباً با هر که سخن گفته‌ام می‌گوید درانی راه نمی‌زند. تنها اچکزبان و برخی از درانیان بینوا هنگامی که امنیت برقرار نباشد به غارتگری می‌پردازند؛ اما برخی از گزارشهای معتبر این روایت را تأیید نمی‌کند. تصور می‌کنم نواحی که از نظر حکومت دور افتاده‌اند درگیر غارتگری می‌شوند و همزمان با جنگهای داخلی چنین حوادث بسیار رخ می‌دهد. همچنان در برقرار نبودن امنیت، کین توزی و انتقام دوام می‌یابد؛ زیرا عاملان این اعمال در مقایسه با زمانی که حکومت قرین آرامش است کمتر مورد بازپرسی قرار می‌گیرند.

سخن کوتاه، خصایل پسندیده یا نکوهیده درانیان چنان است که در کشور است و بخش درانیان در مقایسه با دیگر اقوام، از خصایل پسندیده بیشتر و نکوهیده کمتر است.

خصوصیتهای درانیان

یکی از ممیزات درانیان برتر پنداشتن خویش از دیگر افغانان است. این احساس با غرور ملی در آمیخته، آنان را از دیگر قبایل دلیرتر، با روحیه قوی‌تر و صاحب خصایل والاتر و در عین حال رفتارشان را آزادمنشانه‌تر و انساندوستانه‌تر ساخته است. میهن خویش را بسیار دوست می‌دارند و

به قندهار به دیده احترام می‌نگرند که آن را آرامگاه نیاکان خویش می‌دانند. جنازه‌های بزرگان درانی را حتی از کشمیر و سند به قندهار می‌آورند و به خاک می‌سپرند.

درانیان کمتر به سفر می‌روند و همیشه به وطن برمی‌گردند. آنان هرگز برای بازرگانی و ماجراجویی به هندوستان نمی‌روند و بندرت در خارج از وطن اقامت می‌گزینند. آنان نزد قبایلی که به از خود برتران رشک می‌برند، بیش از حد تصور محبوبیت دارند. استثمار حکومت و بی‌نظمی سپاه غالباً احساس می‌شود و شکوه‌هایی از آن به گوش می‌رسد؛ اما همه برتری ذاتی درانیان را می‌پذیرند؛ حتی قبایلی که سر به شورش برداشته‌اند نیز به درانیان به دیده احترام می‌نگرند. در قلمرو سلطنت کابل کسی نیست که از امکان درگیری میان درانیان و غلزیان یا احتمال ارتقای غلزیان بیمناک نباشد. غلزیان خود نیز به محاسن درانیان معترفند و آنان را در مهمان‌نوازی و دلیری برتر از دیگر افغانان می‌دانند؛ هرچند که از رقابت آمیخته به ناکامی با ایشان برانگیخته می‌شوند و با حکومت مخالفت می‌ورزند. اینان براسی زیر استثمارند.^۱

اچکزبان

اچکزبان با دیگر درانیان چندان فرق دارند که مستلزم شرحی جداگانه‌اند. قبیله‌ای بزرگ نیستند و بسیاری از روایات آنان را پنج هزار خانوار می‌دانند، اما گمان دارم که بیش از سه هزار خانوار نباشند. همه کشاورز یا کوچی‌اند و هرچند قطعه‌ای زمین دارند، در زندگی به کشاورزی متکی نیستند. دامهایشان در کوههای خواجه عمران و بلندبهای توبه نگهداری می‌شود. شترانشان در نواحی شتزار شمال شرق شورا بک می‌چرند. اسب بسیاری هم دارند و بندرت یک اچکزی را پیاده می‌بینید. سردار آنان در مقایسه با دیگر رئیسان درانی قدرت بسیاری دارد؛ ولی همین قدرت بسیار هم برای کنترل روحی تاراجگرانه قومش بسنده نیست. مسافری ایمن از منطقه‌شان نمی‌تواند

۱- با یک غلزی صحبتی داشتم. او پس از ارتکاب قتل از خانه‌اش - در کوههای سلیمان - گریخته به غارتگرانی که در غرب سیستان اقامت داشته و بر مناطق درانیان می‌تاختند پیوسته بود. از او پرسیدم که اگر بر درانیان دست یابد آنان را خواهد کشت؟ گفت: «نمی‌گذارم یک تن هم از چنگم بگریزد. اگر بتوانم فرصت آب‌خوردن هم به آنان نمی‌دهم» و پس از اندکی درنگ پرسید: «مگر نه اینکه با هم دشمنیم؟» پرسیدم: «درانیان چگونه مردمانی‌اند؟» گفت: «بسیار خوب، خوش لباس‌اند؛ مهمان‌نوازند؛ دیگر که در میان آنان آمدو شد داریم؛ نمکشان را می‌خوریم؛ باز هم خانه‌هایشان را آتش می‌زنیم. دلمان برای سلطنتی که از کف داده‌ایم می‌سوزد و می‌خواهیم آنان هم به یینوایی ما مبتلاگردند. آنان می‌گویند: بیاید متحد شویم! ما می‌گوییم: شما پادشاهی را از ما گرفته‌اید. برادران ما را کشته و زنان ما را به اسارت برده‌اید. با شما متحد شویم؟». دیگر غلزیان در حالی که وضع درانیان را می‌ستایند، می‌گویند: پر از فریب و نادرستی‌اند.

گذشت. آنان برای تاراج غالباً شبانه بر نواحی مجاور می‌تازند. مهارت در دستبرد زدن و دلیری در راهگیری از خصایل عمده‌شان است و بسیاری از گفت و گویشان را بحث در همین موضوعات تشکیل می‌دهد. با این همه، تاخت و تازشان هرگز با کشتار همراه نبوده است. جامه‌شان همانند جامهٔ شبانان درانی است؛ اما پوشاک زمستانیشان از کلاه تا شلوار از نم است.

خوراکشان بیشتر گوشت گوسفند یا بز است. حبوبات کم می‌خورند و گاو را بندرت می‌توان در منطقه‌شان دید. ماهها جامه‌شان را عوض نمی‌کنند؛ ریشها را نمی‌تراشند و موهایشان بلند و ژولیده است. بسیار تنومند و قوی‌اند. رفتاری خشن و بدویانه دارند؛ اما با همدیگر مشاجره نمی‌کنند. چماق بازیشان بسیار خطرناک است. بر سر اموال مشاجره می‌کنند اما نه با تحقیر و درشتگویی که به غرورشان بر خورد.

مهمان‌نواز نیستند. مسجد ندارند. بندرت نماز می‌خوانند یا در امور دینی به خود زحمت می‌دهند.

معدودی مثلاً دارند که نمازشان را در خانه می‌خوانند. همهٔ قبایل از آنان شکوه دارند و درانیان بدشواری آنان را هم قبیلهٔ خویش می‌دانند.

اما در سپاهیگری فوق‌العاده‌اند. قریحه، جرأت و وفای سردار فقیدشان - گلستان خان - مدتی دراز در حمایت داعیهٔ شاه شجاع مؤثر بود که در دفاع از او جانش را از دست داد. عدالت و اعتدال او هنوز زیانزد مردمان کابل و پشاور است؛ شهرهایی که بارها زیر فرمان حکومت او بوده است.

قندهار

قندهار شهری بزرگ و پرجمعیت است. هرات و قندهار تنها شهرهای منطقهٔ درانی و بجز فراه تنها جاهایی اند که می‌تواند نام شهر بر آنها نهاد. برخی برآنند که شهر باستانی قندهار را اله‌اسب، شاه معروف ایرانی ساخته و بنای هرات هم به او منسوب است. اما شماری هم بنای شهر را به اسکندر ذوالقرنین، یا اسکندر کبیر نسبت می‌دهند. روایات ایرانیان در این موضوع با فرضیه‌های جغرافیانگاران اروپایی، که موقعیت یک اسکندرتپه را در همین محل می‌دانند، موافق است.

شهر باستانی قندهار تا روزگار فرمانروایی غلزیان برجای بود. شاه حسین شهری جدید، به نام حسین آباد، ساخت و نادرشاه کوشید موقعیت شهر را تغییر دهد و نادرآباد را ساخت. سرانجام احمدشاه درانی در ۱۷۵۳ یا ۱۷۵۴م شهر کنونی را ساخت و آن را «احمدشاهی» نام نهاد و

اشرف‌البلاد لقب داد. در دفاتر رسمی و زبان دربار هنوز هم به همین لقب یاد می‌شود؛ اما مردم بیشتر نام قدیمی قندهار را - هرچند که با افزودن «دارالقرار» وزن خود را باخته است - به کار می‌برند. حدود موجود شهر قندهار را احمدشاه، خودش تعیین کرد و نقشه منظمی را که هنوز هم قابل توجه است، به اجرا گذاشت. او شهر را با دیواری احاطه و پیشنهاد کرد خندق هم کنده شود؛ اما درانیان مخالفت کردند و گفتند که خندق آنان همان چمنستان (چمنی در غربی‌ترین بخش خراسان ایران) است. قندهار در روزگار احمدشاه پایتخت امپراتوری درانی بود؛ اما تیمور مقرر حکومت را به کابل انتقال داد.

نمی‌دانم وسعت و جمعیت قندهار را چگونه بیان کنم. بسیار شنیده‌ام که از هرات بزرگتر است. کاپیتان کریستی Christie که یک ماه در قندهار اقامت داشت جمعیت آن را یکصد هزار نفر می‌داند. رقمی که با آنچه در مورد قندهار و پشاور شنیده‌ام قابل مقایسه نیست.^۱

قندهار به شکل یک مربع مستطیل است و چون طبق نقشه ساخته شده، بسیار منظم است. چهار بازار پهناور و طولانی آن به میدان مرکزی شهر که «چهارسو» می‌گویند متصل است. این میدان چهل یا پنجاه گز قطر دارد و با گنبدی پوشیده شده است. دکانهای پیرامون این میدان یک بازار عمومی را تشکیل می‌دهد. فرمانهای حکومت در همین میدان پخش می‌گردد و گناهکاران هم در همین جا به دار آویخته می‌شوند. بخشهای متصل به چهارسو، مانند بازارهای ایران و مضافات غربی افغان سرپوشیده است. پهنای هر بازار چهل - پنجاه گز است و در اطراف آن دکانهای متحدالشکلی قرار گرفته و هر دکان در تمام طول خیابان ایوانی د پیش‌رو دارد. دکانها یک طبقه‌اند و خانه‌ها مرتفعتر از آنها دیده می‌شوند. در پایان هر بازار دروازه‌ای است ولی بازار سمت شمال رو به روی چهارسو رو به قصر شاهی باز می‌شود. نمای خارجی آن، چنانکه شرح داده‌اند، جالب نیست.

اما چندین حیاط با چند ساختمان و یک باغ خصوصی دارد. همه بازارها، بجز بازار روبه‌روی قصر، روزگاری پیش درختکاری شده بودند و می‌گویند در وسط هر بازار جوی باریک جاری بوده است؛ اما بسیاری از درختان را کنده‌اند و از جویها هم اثری نیست. شهر به وسیله دو نهری که

۱- شهرهایی که ندیده‌ام در مورد هر چیزشان تردید دارم. شهرنشینان در گزارش شهرها تمایل به تخطئه دارند و مبالغه در مورد شهرشان به آسانی از طریق مقایسه با نواحی مجاور کشف می‌شود. بیان شکوه و جلال یک شهر آسان است، اما بیان ویژگیها و ارقام و آمار کار آسانی نیست.

از ارغنداب می‌آیند، بخوبی سیراب می‌شود و در چند موضع پلهایی بر روی آنها قرار دارد. از این نهرها جویهایی به هر خیابان کشیده شده که روی برخی باز و برخی پوشیده است. خیابانهای دیگر همه از چهار بازار بزرگ جدا شده‌اند که تنگ ولی مستقیم‌اند و همدیگر را با زوایای قائمه قطع می‌کنند.

شهر به چند محله تقسیم شده و هر محله متعلق به یک یا چند قوم و قبیله است، که شهرنشینان را تشکیل می‌دهند. تقریباً همه بزرگان درانی در قندهار خانه‌ای دارند و برخی از خانه‌ها بزرگ و باشکوه است.

شهر چندین کاروانسرا و مسجد دارد که می‌گویند مسجد نزدیک قصر مسجدی زیبا است. آرامگاه احمدشاه هم نزدیک قصر است. ساختمان آرامگاه بزرگ نیست، ولی گنبدی زیبا، منقش و زرین دارد. آرامگاه بسیار مورد احترام درانیان است و فراریان از هر دشمنی به آنجا پناه برده‌اند. حتی شاه هم معترض پناه‌گزیان آنجا نمی‌شود. هرگاه بزرگی از اوضاع راضی نباشد عادی است که بگوید: می‌خواهم بقیه عمر را در آرامگاه احمدشاه به دعا و عبادت بگذرانم. براستی اگر شاهی در آسیا سزاوار احترام کشور خویش باشد، این احمدشاه است.

با وجود برتری طرح و نقشه قندهار از بسیاری شهرهای آسیایی، این شهر شکوه و جلالی ندارد. بیشتر ساختمانها از آجر ساخته شده که ملاط آن گیل است. هندوان هم مانند دیگر مردمان شهر ساختمانهایی دارند و چنان که رسمشان است آنها را بلند می‌سازند. خیابانهای قندهار از ظهر تا غروب شلوغ است و همه پیشه‌ها و کسب و کار موجود در پشاور - که یاد شد - در اینجا هم هست؛ ولی اینجا «آفروش» نیست و همه جا آب انبارهای مجهز با سطلهای چرمی با دسته‌های چوبی یا شاخی وجود دارد که مردم از آنها آب بر می‌دارند. در بازار سرود خوانان و قصه‌گویان هم بسیارند و امتعه غربی در اینجا از پشاور است.

به عکس دیگر شهرهای افغانستان بیشتر اهالی قندهار را افغانان و در میان آنان بیشترین گروه را درانیان تشکیل می‌دهند، اما با دیگر برادران خویش بسیار فرق دارند. در اینجا به جای سازمانهای قومی، حکومتی نیرومند، قانونی منظم و پلیسی کاری وجود دارد. همچنان رواجهای بدوی و ساده افغانی تا حدود بسیاری از میان رفته است و مردمان قندهار ظاهراً شباهت بسیاری به ایرانیان دارند؛ اما این شباهت ظاهری است و هنوز هم آنان همه خصوصیت‌های ملی خویش را دارا هستند.

دیگر اهالی قندهار را تاجیکان، ایماقان، هندوان، پارسیان، سیستانیان و بلوچان تشکیل می‌دهند. معدودی اُزبک، عرب، ارمنی و یهودی هم در آنجا زندگی می‌کنند. در اطراف قندهار باغهای میوه، تاکستانها و زیارتگاههای بسیاری است و مردم بیشتر برای تفریح به آن جاها می‌روند تا برای عبادت و زیارت. شیوه زندگی شهریان قندهار همان گونه است که در دیگر شهرها یاد شد.

بریج

شورابک - منطقه قبیله بریج Baraich - از شمال به اراضی درانیان و از جنوب به کوههای متعلق به بلوچان براهوی محدود است. سلسله خواجه عمران (که در این بخش روغنی و اسپین تیزه می‌نامند)، آن را در شرق از پشین جدا می‌سازد و در سراسر حد غربی آن بیابانی شزار افتاده است. در بخش جنوب غربی آن بلوچان رند زندگی می‌کنند و نوشکی در چهل - پنجاه میلی شورابک به آنان تعلق دارد. این منطقه را رودخانه لورا قطع می‌کند و در مجاورت رودخانه درختها و بوته‌هاست؛ اما دیگر قسمتهای آن جلگه‌ای برهنه، دارای خاک خشک و سخت و نامزروع است. وسعت تمام منطقه شصت میل مربع و جمعیت آن دوهزار و پانصد یا سه هزار خانوار است. این قبیله به چهار بخش تقسیم شده و هریک دارای خان نیرومندی است. شاه چهارصد اسب از قبیله می‌گیرد و دیگر کاری به امور داخلی آن ندارد. آنان شتران بسیاری دارند که در منطقه وسیعشان می‌چرند. از این شتران در سوارکاری و شخم‌زنی کار می‌گیرند و شتر تنها حیوان شخم‌زن منطقه است. این مردم در کدولهای Coaddolls زندگی می‌کنند که از چوب گز ساخته و با حصیر و گیل پوشیده شده است.

هرچند که ثروتمندان غالباً دارای خانه‌اند، همه بهار را در خیمه‌ها و در حاشیه صحرا می‌گذرانند که بسیار خوش می‌گذرد. خوراک، پوشاک و عاداتشان همانند بدویان درانی است؛ اما بیشتر گوشت شتر و حتی گوشت اسب می‌خورند و مردمانی ساده و آرامند.

پشین

پشین، که منطقه متعلق به قبیله ترین Tereen است، به منطقه بریج، و به جانب شرق آن پیوسته است. قبیله ترین به دو شاخه بزرگ تورتین (ترین سیاه) و اسپین‌ترین (ترین سپید) تقسیم شده است و شاخه تورتین در پشین زندگی می‌کند.

پشین را در شمال، کوهها از منطقه درانی جدا می‌سازد و کوههای دیگری در شرق آن را از

منطقه کاکر جدا می‌کند. در جنوب به وسیله سلسله تکه تو Tukkatoo از شال جدا می‌شود و این کوهها به سوی سطح مرتفع کلات امتداد می‌یابد. حداکثر طول آن از شمال شرق به جنوب غرب در حدود هشتاد میل و حداکثر پهنای آن چهل میل است.

پشین بسیار بلندتر از شورابک است. سطح آن ناهموارتر و زراعتش بهتر است. رود لورا از این منطقه هم می‌گذرد. در اینجا برای شخم‌زنی به جای شتر - هرچند بسیار است - بیشتر از گاو کار می‌گیرند. کار مردم عمدتاً کشاورزی است؛ اما شمار بسیاری به کار بازرگانی و بازربری میان قندهار و سند علیا مشغولند. اطوارشان بسیار همانند درانیان است که پیوند دوستی و نسبی هم به آنان دارند. مقام خان در این قبیله همانند مقام سردار درانی است؛ اما شاه هرگز کاری به کارش ندارد، مگر اینکه یکان نظامی - در وقت ضرورت - بخواهد یا خان را به دربار فرا خواند. جمعیت پشین را هشت تا ده هزار خانوار می‌توان تخمین کرد. اهالی پشین بیشتر ساداتند و اطواری همانند ترینان دارند. مانند همه دودمان پیامبر اصی | مردمانی نام آور و غالباً لایق، دلیر و بامعنویت‌اند. ترینان سیاه، سادات و برخی از همسایگان کاکر اهالی پشین را تشکیل می‌دهند. ترینان سید در دره طولانی زاوره و جلگه‌های تل Tall و چوتیالی Chooteallee - از نزدیکی پشین تا سلسله سلیمان - که یکی دو منزل تا سند علیا فاصله دارد زندگی می‌کنند. قطعه‌ای از منطقه کاکر آنان را از ترینان سیاه جدا کرده است؛ اما خان مشترکی دارند که یک سال در میان برای فراهم آوری سرباز - یا جریمه آن - سفر می‌کند. رفتارشان همانند تورترین (ترینان سیاه) است و بیشتر با مردمان کاکر که با آنان زندگی می‌کنند آمیخته‌اند.

غلزیان، شهرهای کابل و غزنی، اقوام وردک و کاکر

منطقه غلزی

بخش پایانی درهٔ ترنک Tarnuk را متعلق به درانیان می‌دانند. پُل ویران شرقی توت - پُل سنگی - در میان منطقهٔ درانی و منطقهٔ غلزی واقع شده است و خیلی نادرست نخواهد بود اگر از این نقطه، خط مرزی در جهت شمالی و جنوبی از کوههای پارویامیز تا کوههای جانب راست ارغستان کشیده شود. کوههای پارویامیز را می‌توان مرز شمالی غربی پنداشت؛ اگرچه برخی از مناطق کوهستانی همین سلسله در منطقهٔ غلزی داخل است. از سوی دیگر، باریکه‌ای به طول شصت میل در میان کابل و غزنین این کوهها را قطع کرده و به قوم وردک متعلق است.

در شمال، رود پنجشیر در فاصله‌ای این منطقه را از کوهستان کابل جدا می‌سازد، اما با پیوستن این رود به رود کابل، منطقهٔ غلزی از آن گذشته و هر دو کرانه را تا ارتفاعات بالاتر از جلال آباد - که با منطقهٔ اقوام درانی برخورد می‌کند - در بر می‌گیرد. بخش دیگر مرز شرقی آن را کوههای سلیمان تشکیل می‌دهند. حدود جنوبی آن بدرستی مشخص نیست. در جنوب شرق آن وانه Wanneh و برخی قطعات دیگر نامزروع پیرامون گومل واقع است و در جنوب غربی به وسیلهٔ کوهها از ارغستان جدا شده است و پیوسته به مرز جنوبی گاهی چراگاههای غلزی و کاکر درهم می‌آمیزند و گاهی با فاصله‌های معتدلی از همدیگر جدا می‌شوند. اما چون بر سر چنین بیابانها مجادله‌ای رخ نمی‌دهد، تعیین حدود دقیق متعلق به هر قوم هم آسان نیست.

منطقه داخل این حدود یک سرزمینی متنوع است. دره توتک که از شمال غزب به کوههای پارویامیز و از جنوب شرق به کوههای ممتد از مُقر تا قلعه عبدالرحیم خان محدود است جلگه‌ای است که پستی و بلندیها به آن تنوع بخشیده است. طول آن بیش از شصت میل و عرض آن کمتر از بیستم میل است. بلند و کم‌آب است و هرچه بالاتر می‌رود خشکتر می‌شود؛ چنان که در نزدیک مُقر کمتر نقطه‌ای قابل کشاورزی یا چراگاه است. در ناحیه مرکزی - نزدیک رودخانه - کشاورزی می‌شود. بالاتر از آن هر طرف نامزروع و تنها با بوته‌هایی پوشیده شده است. چند کاریز دارد و چند روستا که چراگاه تابستانی کوچیانی است که زمستان به جای دیگری می‌روند. روستاهای آباد منطقه در آشوب غلزیان آسیب فراوان دیده، رو به نابودی‌اند.

کلات - بزرگترین روستا - که شهری شمرده می‌شود، مسکن رئیس قوم توخی است و دویست یا سیصد خانه دارد. دامنه شمالی کوهها گیاه بیشتری دارد و در فصل چرا پر از خیمه است. در ناحیه وابسته به کوههای پارویامیز چپا و لگران توخی زندگی می‌کنند که ظاهراً مردمانی خشن و فقیرند. ناحیه، متشکل از کوهها و ظاهراً بی‌آب و بی‌خاک است و دره‌ها تنگتر از آن است که ظرفیت زراعت معتابهی داشته باشد. مردم، چادر نشین و رمه‌دارند. در جنوب کوههایی که از مُقر تا قلعه عبدالرحیم امتداد دارد، بخشی از منطقه در شمال ۳۲° عرض البلد واقع است و کوههایی آن را قطع کرده که اطرافشان جلگه‌هایی است که برخی با کاریزها آبیاری می‌شود. و بعضی شرایط مساعدی را برای شبانان فراهم می‌کنند. در میان بهترین نقاط کشاورزی شده هوله تاغ Hullataugh، غوندان Ghoondaun و پتوننی Puntunye را می‌توان یاد کرد؛ ولی قلعه عبدالرحیم جالب توجه است؛ زیرا مرکز خیل هوتک Hotukee و دژ بزرگ دودمان شاهان غلزی است؛ اما استحکامی ندارد و سیاه‌چادرها و چند خانه پیرامونش را گرفته‌اند. این قلعه در ناحیه‌ای قرار دارد که آن را غوره مرغه Ghwarra margha گویند و کوهها آن را از دره ادغستان جدا ساخته‌اند و رودی که از قلعه عبدالرحیم می‌گذرد به آن سوی روان است.

منطقه غلزی در جنوب ۳۲° عرض البلد، عمدتاً از جلگه‌های شنی، نواحی مرتفع صخره‌ای یا تپه‌های خشک (بدون گیاه) - مانند ناحیه جنوب شرق نزدیک تقاطع کندور Coondoor و گومل - متشکل است. در اینجا در میان کوههای بلند و قابل عبور، دره کوچک مومی Mummye واقع شده است که در آنجا عبدالرحیم خان (رئیس غلزیان و شاه آنان در دور اغتشاش) در برابر خشم خیالی یا واقعی حکومت درانی محل امنی یافته است. این ناحیه مأوای شبانان است؛ ولی

عبدالرحیم خان در اینجا قلعه‌ای ساخته و در کار ساختن باغی است و شاید در پی کشاورزی نیز باشد.

دریاچه آب ایستاده

از نصف‌النهار مُقَر تا کوه‌های جانب راست گومل و از غواشته تا غزنی بسترِ دریاچه «آب ایستاده» است؛ جلگه‌ای که دارای حاصلخیزی و آبادی متنوع است. بخش‌های مُقَر، قره‌باغ و نانی - در غرب غزنی - طبیعتاً بی حاصل و کم جمعیت است. بر طبق گزارش‌های محلی تا مُقَر صدویست قلعه و تا قره باغ صد قلعه وجود دارد و تقریباً هر روستای منطقه غلزی یک قلعه است و هیچ یک بیش از پنج یا شش خانوار ندارد و احتمالاً این گزارش درست است.

منطقه جنوب این نواحی، گتواز است که از غواشته تا بیست میلی غزنی جلگه‌ای است که بخش‌هایی از آن زراعت شده، و آبیاری آن به وسیله کاریزها و جوی‌هایی است که به آب ایستاده می‌ریزند.

بر کرانه‌های این دریاچه درختان گز روئیده و نزدیک هر کاریز می‌توان بید و چناری هم دید؛ اما جنگل طبیعی نیست و منطقه به صورت یکنواخت برهنه و بدون گیاه است. کوه‌های جنگلی و جلگه‌های تنگ قوم خروتی به وسیله رود گومل و کوه‌های سمت راست آن از این منطقه جدا شده است که گزارش مفصل آن خواهد آمد.

شهر غزنی

در جنوب و نزدیک غزنی بخش حاصلخیز شِلگر واقع است و آن بخش و زمین‌های پیرامون شهر، کشاورزی بسیار خوب و روستاها و باغ‌های فراوان دارد. گرچه این ناحیه دارای جنگل طبیعی نیست، درختان چنار و سپیدار برای به دست آوردن چوب نجاری غرس گردیده است. چنین جوی‌هایی در منطقه کمیاب است و سقف خانه‌ها را گنبدی (خشت پوش) می‌سازند.

غزنی، که هشت سده پیش از این، مرکز چنان امپراتوری بود که قلمروش از دجله تا گنگا و سیردریا (سیحون) تا خلیج فارس گسترش داشت، اکنون شهرکی است با هزار و پانصد خانه و نواحی پیرامون شهر بدون دیوار.

شهر غزنی بر بلندی واقع شده که در پای آن جویباری روان است. دیواری سنگی آن را در بر گرفته و سه بازار تنگ دارد که در اطراف آنها خانه‌های بلند واقع شده است و یک چهارسوی سرپوشیده و چند خیابان تنگ و تاریک دارد.

نشانه‌های معدودی از شکوه و جلال باستانی آن هنوز در پیرامون شهر برجاست، بویژه دو منار بلند که به فاصله‌ای از هم قرار گرفته‌اند و یکی بلندتر از دیگری است و منار کوتاه‌تر نیش از صد پا ارتفاع دارد. آرامگاه سلطان بزرگ محمود نیز تقریباً در سه میل شهر هنوز برجای است.

شرح آرامگاه سلطان محمود

آرامگاهی بزرگ، ولی نه چندان باشکوه، که زیرگنبدی قرار گرفته است. درهای آرامگاه که خیلی بزرگ و از چوب خوشبوی صندل است، می‌گویند توسط سلطان محمود از معبد سومنات گجرات هند - که در آخرین لشکرکشی آن را غارت کرد - آورده شده است. سنگهای مزار از مرمر سفید است و بر روی آن آیات قرآنی نقش شده است. بر بالای سرگزی ساده ولی بسیار گران نهاده شده که می‌گویند گرز سلطان است. گرز، چوبین و سرش آهنین است که تنها تنی چند توان برداشتن و به کار گرفتن آن را دارند. تختها و کرسیهای صدفکاری شده و مرصع هم هست که می‌گویند متعلق به سلطان بوده است. سنگ مرقد زیر آسمانه‌ای است و قاریان هنوز وظیفه دارند تا با آواز بلند در آنجا قرآن بخوانند. ویرانه‌های دیگری هم هست که کمتر قابل یادآوری است، از آن جمله است آرامگاه بهلول دانا و آرامگاه سنائی شاعر بزرگ که هنوز در ایران مورد احترام است.

اما هیچ چیزی نیست که یادآور کاخهای باشکوه شاهان غزنه - که روزگاری اقامتگاه فردوسی، هومر Homer آسیا بود - باشد و نه از مساجد، گرمابه‌ها و کاروانسراهایی که روزگاری زینت افزای این مرکز شرق بود اثری برجاست.

از جمله همه آثار باستانی، سدی است که در برابر جویباری به فرمان محمود ساخته شده است. این سد اگرچه هنگام فتح غزنی به دست شاهان غوری آسیب دیده بود، هنوز هم مزارع و باغهای پیرامون غزنی را آبیاری می‌کند.

در نزدیکترین نواحی پیرامون شهر و دره مجاور دره مال، تاجیکان و هزارگان زندگی می‌کنند؛ اما منطقه میان کوههای سلیمان و کوههای کوچکتر متعلق به غزلیان است.

در این منطقه سلسله کوههای بلند از چندین بخش گذشته است؛ و در میان آنها دره حاصلخیز گردیز - با شهرکی دارای چند صد خانه - جلگه خروار و جلگه‌های فراختر ژرمل و لوگر دیده می‌شود. این نواحی محاط به کوهها ولی حاصلخیز، شاداب، دارای کشاورزی خوب و پرمحصول است. سه دره نخست متعلق به غزلیان، تاجیکان و قبیله بزکی تقسیم شده است؛ اما التور در شرق لوگر و دره سرد، مرتفع و خشک اسپیکه که از لوگر به سوی سلسله سلیمان امتداد می‌یابد، چراگاهی برای

گله‌های خیل احمدزی که شاخه‌ای از غلزیان است فراهم ساخته است. ناحیه واقع در بیست میلی کابل به غلزیان و تاجیکان تعلق دارد؛ اما اطوار تاجیکان در میانشان بارزتر است. همه اینان حکومتی ساخته‌اند که با حکومت غلزیان متفاوت است اما چون در میان منطقه غلزیان قرار دارد، می‌خواهم گزارشی از آن داشته باشم.

شهر کابل

شهر کابل را از سه طرف کوههایی که بر روی آنها دیواری سُست بنا شده به صورت نیم دایره‌ای دربر گرفته و سمت شرقی آن باز است که در آن قسمت حصار دفاعی و جاده اصلی است که پس از گذشتن از پُل بالای رودخانه به دروازه کابل منتهی می‌شود. دژ نظامی بلاحصار بر روی تپه‌ای بر جانب شمال این دروازه قرار دارد. اقامتگاه شاه نیز در بلاحصار است که دارای چند تالار و باغچند مرصع شاهانه مشخص شده است. قلعه مرتفعی هم برای زندانیان وابسته به خاندان شاهی در این محل قرار دارد. در مرکز شهر میدان وسیعی است که از چهارسو متصل به بازارهای دو طبقه است که نظیر آن پیشتر گزارش یافت. بیشتر ساختمانهای کابل، برای پایداری در برابر زلزله‌های پی هم، از چوب ساخته شده است. کابل هرچند شهری بزرگ نیست، جمع و جور و زیبا است. گزارشهایی که از دیگر شهرها نوشته‌ام در مورد کابل هم صدق می‌کند، و افزون بر آن، پایتخت و یک مرکز مهم بازرگانی است.

کثرت بازارها و نظم و ترتیب آنها مورد ستایش آقای فوستر قرار گرفته است. رود کابل از داخل شهر می‌گذرد. در شمال غرب کابل باغها و تاکستانهای بسیار است.

آرامگاه بابر از جاهای بسیار زیبا و خوشنماست که بر فراز کوهی واقع شده و پیرامون آن را گلهای شقایق و انواع گل‌های دیگر فرا گرفته است.

شهر، چمنهای پیرامون آن، باغها و تاکستانها با جویباران آبیاری می‌شود و روستا را در هر نقطه کوهها دربر گرفته، مناظر متنوعی را به وجود آورده‌اند.

آب و هوا و زیبایی کابل را بسیاری از نویسندگان [و شاعران] فارسی و هندی ستوده‌اند. زیبایی شهر و گل‌های بیشمار آن بر سر زبانها است و میوه‌های آن را به دورترین نقاط هند می‌برند.

چهار بخش پیوسته به کابل (بُتخاک، لوگر، پغمان و کوهدامن) حاصلخیز، شاداب و دارای کشاورزی خوب و ماهرانه است.

پغمان که در سمت غرب به جانب منطقه هزاره واقع شده از حاصلخیزی کمتری برخوردار

است. لوگر در جنوب دارای چندین کوه کم ارتفاع است و چراگاه بیشتری دارد. کوه دامن چنانکه از نامش پیداست، در شمال شهر بر دامن کوه قرار گرفته و آب فراوان دارد و از همه این نواحی و شاید از تمام مناطق کشور زیباتر است. درختان میوه این منطقه بیشمار است. تنها دره استایف شش هزار باغ دارد. مردمان شهر و نواحی مجاور طبقه‌ای از تاجیکان‌اند که کابلی خوانده می‌شوند. مردمی بسیار کاری و فهیم‌اند و در انقلاب دولت بارها اهمیتشان را نشان داده‌اند. احتمالاً شمار شهریان به هشت هزار می‌رسد.

منطقه غزلیان

وادی رود کابل تا جلال آباد و تا پیوستن به منطقه بردرانیان - که نخست یاد کردیم - تنها متعلق به غزلیان است. بر شمردن همه دره‌های کوچکی که تا هندوکش و اسپین غر امتداد دارد و تشخیص جلگه‌های گرم و سرد ماورای آن که غزلیان بر آنها کشاورزی می‌کنند؛ همین گونه ارتفاعاتی که چراگاه رمه‌های غزلیان است، آسان نیست. اما همین وضع بیانگر تنوع منطقه ناپیوسته و از هم گسته غزلیان است. منطقه غزلیان متوازی الاضلاعی است که درازای آن در حدود صد و هشتاد میل و پهنای آن هشتاد و پنج میل است. دامداری این منطقه همانند منطقه درانی است. آب و هوا در همه جا سرد و سردی دره ترونک کمتر است. زمستان دیگر نقاط سخت تر از زمستان آنجاست. ولی تابستان منطقه بسیار گرمتر از آن نیست.

غزلیان در روزگار پیشین نام آورتر از دیگر افغانان بودند. این قبیله در آغاز سده گذشته بتنهایی تمام ایران رافتح کرد و سپاه عثمانی را شکست داد!

نادرشاه افشار پس از نبردی سنگین سومین پادشاه غلزی را از ایران بیرون راند؛ اما بخشی از این قبیله - اگر اکنون واقعاً مطیع شده باشند - تا مدتها به صورت مستقل در آنجا ماندند و در خبیص و نرماشیر کرمان سکونت داشتند. برخی دیگر هنوز در ایران‌اند و با اقوام دیگر در آمیخته‌اند. مشهورترین فرد آنان که پس از سلطنت غزلیان ظهور کرد آزادخان سلیمان خیل بود که ادعای

۱- بنگرید به «مفرنامه هانوی» Hanway's Travels و «تاریخ نادرشاه» Histoire De Nadir، از جونز Jones کتاب نخست، گزارشهای جالبی از فراز و فرود غزلیان دارد. اثر دیگری هم مخصوصاً در فتوحات غزلیان از پیرکروینسکی Pere Krusinski - که خود در آن روزگار در اصفهان بوده - موجود است، اما اعتقادات این مسیحی ساده و خیال‌پردازی مصحح کتاب یک رمان تاریخی را به وجود آورده است، که با وجود ارزش اطلاعات آن، خواننده باید برای ارزیابی درست و نادرست آن از آگاهی لازم برخوردار باشد.

پادشاهی ایران را داشت و از رقیبان بسیار معروف کریم خان زند بود. براساس روایت ایرانیان و افغانان، نبرد طولانی آن دو بر سر قدرت، در فرجام به یک دوستی واقعی تبدیل شد و آزادخان سالها در دربار رقیب پیروزمندش ماند. این حقیقت با خصایل کریم خان سازگار است و در جهانی که وفای به عهد و سخاوت چنین کمیاب است، درستی چنین موضوعی مایه امیدواری است. پسر آزادخان اکنون مقیم لغمان است.

برخی از غلزیان اکنون در خدمت اُزبکان و دارای شهرت خوبی هستند. اینان را شاید نادر به بخارا فرستاده است یا خود در پی شکست قبیله‌شان به آنجا مهاجرت کرده‌اند. چگونگی زوال سلطنت غلزی و طغیانی که اخیراً برای بازستانی آن کرد، در بخش تاریخ خواهد آمد. اکنون داعیه قدرت طلبی آنان فرو نشسته است. اعتدال حکومت درانی تا حدی نگرانی آنان را - که هنگام تسلیم شدن احساس می‌کردند - از میان برده است، اما هنوز هم عظمت دیرینه را مشتاقانه به یاد می‌آورند و پادشاهی شاه عالم خیل و مقامات ارثی خانان خویش را همه می‌پذیرند و ارج می‌نهند.

خصایل غلزیان

خصایل قبیله غلزی همچون سرزمینی که در آن زیست دارند، متنوع است. در کل با شرح بخشهایی از قبیله، که پیشتر گزارش آنها با قبایل غربی یاد شده، مغایرت دارد. احتمالاً بیان اطلاعات جالبی که از آنان در دسترس من است بسنده خواهد بود. اما گزارش خیل‌های غلزیان و بیان بخشی از منطقه هر خیل برای شناخت بهترشان ضروری است.

تقسیمات غلزیان

غلزیان به خاندانهای توران و برهان تقسیم شده و دارای هشت شاخه‌اند. خاندان توران بزرگتر و متشکل از خیل‌های هوتکی و توخی است که شاهان غلزی از خیل نخست و وزیران از خیل دوم برخاسته‌اند.

اقوام سلیمان خیل، علی خیل، اندر، [سهاک] و تزکی از خاندان برهان‌اند. در مورد خیل خروتی، غلزیان هم مطمئن نیستند که آن را به کدام خاندان مربوط بدانند. به اینها خیل شیربای را هم باید افزود، هرچند که خیلی نیست و از مجموع هشت خیل تشکیل شده است.

هوتکیان خیل بزرگی بوده‌اند، اما اکنون به پنج - شش هزار خانوار کاهش یافته‌اند. آنان بیشتر در کار کشاورزی و بازرگانی، و هنوز شمار بسیاری از آنان چادر نشین و رمه‌چرانند و با توخیان در

ناحیه جنوبی کوههای مُقَر یکجا زندگی می‌کنند و قلعه رئیس بزرگشان - عبدالرحیم - در آنجا است. توخیان را دوازده هزار خانوار شمرده‌اند. اقامتگاه مهمشان کلات غلزایی است و افزون بر منطقه‌ای که یکجا با هوتکیان دارند، درهٔ تَرَنک نیز تنها به آنان تعلق دارد. مناطق کوهستانی هم در کناره‌های کوههای پارویامیز به تصرفشان است.

خیل تَرکی، مُقَر و پیرامون آن را در اختیار دارند، که در جنوب تا حدود جنوبی منطقهٔ غلزی می‌رسد. جمعیتشان را دوازده هزار خانوار گفته‌اند. بسیاری رمه‌چرانند که برخی زمستان به منطقهٔ درانی و دیگران تا به دامان می‌روند.

آندَر را نیز دوازده هزار خانوار گفته‌اند که در ناحیهٔ سرسبز شِلگر و برخی نواحی متصل به آن کشاورزی دارند.

خَرَوَتی در کوههای میان گومل و کوههای سلیمان زیست دارد و به شش هزار خانوار می‌رسد. علی خیل را هشت هزار خانوار شمرده‌اند که ظاهراً مبالغه‌آمیز است و آنان بجز جلگهٔ زُرْمُل، زمین اندکی دارند. در همان جا نصف جمعیت را تشکیل می‌دهند.

سلیمان خیل از دیگر خیل‌های غلزبان پرجمعیت‌تر است و شمار آن را سی تا سی و پنج هزار خانوار گفته‌اند. این خیل به چهار اولس تقسیم شده است، ولی می‌توان آن را به دو بخش تقسیم کرد: جنوبی و شمالی که موقعیت جغرافیایی‌شان هم مشخص است.

نخستین بخش متشکل از قیصر خیل و سمولزی (با اسماعیل زی) است که در جنوب و شرق غزنی، و در زرمُل با علی خیل یک جا زندگی می‌کنند. هر یک در حدود پنج هزار خانوارند. بخشی از آنان در زمستان به وانه می‌روند. آنان، مانند همسایگان‌شان (علی خیل)، هم در برابر شاه و هم در برابر رئیسان بسیار آزادند.^۱

بخش شمالی عبارت است از استانیزی، سلطانزی و احمدزی. نخستین گروه که پرجمعیت‌تر است در شمال وردک زیست دارد و مردمانش کشاورزند. احمدزیان دامدار و رمه‌چرانند و در شرق لوگر در التور و اسپیکه زندگی می‌کنند؛ ولی رمه‌هایشان را در شرق حتی تا تپه‌های آن سوی جلال‌آباد به چرا می‌برند. آنان مطیع شاهند. و حتی در شورش غلزبان هم شرکت نکرده‌اند. قوم سهاک پنج یا شش هزار خانوارند. یک سومشان در خروار زندگی می‌کنند و احتمالاً تا حدی

۱- هرچند که منطقهٔ عمدهٔ هر قوم سلیمان خیل جنوبی را یاد کرده‌ام، ولی آنان تا حدود بسیاری با هم درآمخته‌اند.

خصوصیت‌های اقوام سلیمان خیل جنوبی را دارند. بقیه در پغمان - در غرب کابل - و همانند غلزیان مجاورند. شیراو - شش هزار خانوار - با تاجیکان در کوه‌دامن مخلوطند و همچنان در امتداد کرانه شمالی رود کابل تا حدود مرز شرقی غلزیان دیده می‌شوند. گفته می‌شود که آنان بخش اضافی دیگر اقوامند که خیلی پیشتر از دیگر افراد قبیله از قندهار مهاجرت کرده‌اند.

غلزیان غرب تا نزدیکی نصف‌النهار غزنی بسیار به درانیان همانندند؛ اما هرچه به سوی شرق برویم، این همانندی کمتر می‌شود. هوتکیان و توخیان در پوشاک، رفتار، رسم و رواج و موضوعات مربوط به حکومت، دُست همانند همسایگانِ دُرانی خویشند. تَرکیان با اینکه از هر قبیله‌ای به درانیان همانندترند، برخی از خصوصیت‌هایشان با غلزیان شرقی مشترک است و این اشتراک بیشتر در بخش جنوبی منطقه ترکی است. قوم اندر در همه چیز - بجز حکومت - همانند خیل‌های شرقی است.

غلزیان شرقی با درانیان اختلاف گسترده‌ای دارند و این خود بحث جداگانه‌ای را می‌خواهد. آنان حتی در میان خود هم مختلفند. غلزیان پیرامون کابل شباهت اندکی به غلزیان جنوب دارند؛ اما در موارد معین تمام قبیله با دُرانیان اختلاف دارند که باید پیش از اختلافات گروهی به آن اشاره شود.

حکومت قبیله غلزی

حکومت داخلی غلزیان کاملاً با حکومت درانیان فرق دارد. رئیسان غلزی قدرت روزگار سلطنت را از کف داده‌اند. جای تردید است که در آن روزگار هم قدرتشان همانند قدرت درانیان به سبک ایران بوده باشد.

م احتمالاً قدرت شاه غلجی در کشور خودش بسیار کم و حمایت مردم از بیرون بیشتر برای افتخار و سربلندی قوم بوده است تا اطاعت از شاه؛ اما نشانه‌هایی وجود دارد که حکایت از کفایت این قدرت در جلوگیری از قتلها و رخدادهای مهم می‌کند. قدرت شاه در گذشته هرچه بوده حال دیگر به پایان رسیده است و قدرت اشرافیت نیز با آن سقوط کرده است. هرچند هنوز در ضمیر عوام نسبت به آنان احساس احترام موجود است، این احترام چنان از بیم و هراس تهی است که تأثیری بر مهار کردن اعمالشان ندارد. هیچ خان قبیله یا ملک روستایی به صفت یک حاکم در حل اختلافات مردم یا حداقل در یک مورد جدی آن مداخله نمی‌کند. آنان به حفظ و برقراری نظم در خانواده‌ها و وابستگان نزدیک خویش پرداخته و دیگران را می‌گذارند تا اختلافات خود را چنان که می‌توانند

حل و فصل کنند. البته پیوسته چنین نبوده است و این وضع مانع تشکیل جرگه و فیصله اجباری در حل دعاوی - چنانکه در میان قبایل جنگجوی بردرانی معمول است - نشده است. همچنان این حالت نه مزاج غلیزیان را تند ساخته و نه - چنانکه در میان بردرانیان معمول است و یاد شد - بر خصومتشان افزوده است.

نبودن حکومت در میان تمام قبیله غلزی یکسان نیست. در اطراف کابل و غزنی قدرت حکومت جانشین قوانین داخلی است. در نقاط دورتر از شهرها، یک طرف دعوا ناگزیر به نزدیکترین قاضی یا نایب او مراجعه می‌کند و دعوا براساس شریعت محمدی (ص) فیصله می‌یابد و کسی از پذیرش آن سر باز نمی‌زند. در میان هوتکیان، توخیان و به صورت عموم در میان غلیزیان نزدیک جاده‌ها اختیاراتی که حکومت درانی به رئیس قوم می‌دهد و احتمالاً باقیمانده احترام پیشینه رئیسان را توان می‌بخشد برای این است که جلو بی‌نظمی عمومی را بگیرند؛ اما آنان نمی‌توانند مانع درگیریهای انفرادی شوند. در میان سلیمان خیل جنوبی چنین درگیریها به خصومت میان بخشهای مختلف یک خیل می‌انجامد و گاه چنان شدت می‌یابد که حالت یک جنگ داخلی را به خود می‌گیرد. هنوز حتی در قبایل کوچی فیصله انجمن ملایان برای حل یک اختلاف ملکی و از میان بردن اصل خصومتها کافی است.

قدرت غلیزیان شرقی، بویژه یک رئیس سلیمان خیل، آن قدر نیست که پیوند میان اقوام قبایل را مستحکم و آنان را یکپارچه و متحد سازد؛ بلکه آنها (مانند یوسفزیان) به جوامع کوچکی تقسیم شده‌اند که در تمام معاملات داخلی استقلال دارند؛ اما روابطشان با شاه نسبت به روابط یوسفزیان متفاوت است که در نتیجه هر رئیس قدرت و اختیار کامل در میان قوم دارد و سرباز و مالیه دولتی را گردآورده و می‌پردازد. این قدرت خان نوعی ارتباط میان بخشهای مختلف یک خیل تحت اداره او را نگه می‌دارد و جلو تجزیه خیلها را می‌گیرد تا آنکه جمعیت بخشها چنان زیاد شود که به میان آمدن رئیسان جدید را ضروری سازد. تفاوت میان وضعیت درانیان و غلیزیان - از آنچه شرح داده شد - آشکار است و با گزارش احوال سلیمان خیل جنوبی آشکارتر می‌گردد.

مثالی از قلندرخیل

مردمان قلندرخیل در کتواز - حدود سی میلی غزنی - زندگی می‌کنند. تقریباً همه کشاورزند و معدودی دام نگه می‌دارند و اگر حیوانی برای کار کشاورزی لازم شود، از رومه داران کوچی که بهار و تابستان از کتواز می‌گذرند، به اجاره می‌گیرند. منطقه‌شان حاصلخیز نیست. تنها در نواحی دارای

کاریز غله به دست می‌آید که سالی یک‌بار می‌کارند. زمین کمبار است و نمی‌توان دو سال پی‌پی در آن گندم کاشت. در تنوع کاشت هم به کود نیاز می‌افتد. هوا بسیار سرد است. هر روستا حدود صد خانوار جمعیت دارد. همسایگانی که در روستای دورتر اقامت دارند، در کار کشاورزی کمک می‌کنند. ابزار فلزی و چوبی توسط پیشه‌وران دوره‌گرد ساخته می‌شود. زمین ملک خودشان است. اگر تیول شاهی هم باشد و سندی از شاه داشته باشند - چه ساختگی و چه واقعی - تأثیری در وضع حقوقی شخص نمی‌کند. هرکس هرگونه بخواهد از زمینش استفاده می‌کند. پس از مرگ هم زمین بین فرزندان تقسیم می‌شود.

روستایشان، هرچند کوچک، جامعه‌ای مستقل است. این روستا در تقسیمات شاملزی سلیمان خیل شامل است. خان بخش مالیه شاهی را جمع می‌کند و به کار دیگری دخالت ندارد و اگر گماشته شاه نمی‌بود، مدتها پیش رابطه او با خیل گسته بود. روستا به دو محله تقسیم شده و رئیسان دو محله مراد و تیزطلب [Tyztullub] شاید فیض طلب باشد. مراد رئیس تمام ده است و ملک خوانده می‌شود. اختیارات آنان محدود به مسائل بیرونی است و به درگیریهای داخلی مردم کاری ندارند و تنها با تعیین چلویشی [چهلباشی] در چنین مسائلی مداخله می‌شود. دعاوی به صورت خصوصی حل و فصل می‌شود، یا چندان به درازا می‌کشد که جامعه از آن احساس خطر کند که در این صورت یک یا هر دو طرف دعوا از روستا رانده می‌شوند. اختلافات مدنی را ملایان حل می‌کنند. امور عمومی و مردمی توسط ملک با مشوره تیزطلب فیصله می‌شود.

اما در موضوعی که خطر جنگ باشد و امنیت روستا تهدید جدی شود، ملک بزرگان روستا را به مشورت فرا می‌خواند. البته سؤالی نمی‌شود و ملک از کسی فیصله نمی‌خواهد، بلکه رأی بزرگان را می‌شنود تا اگر با نظر او موافق نباشد آن را مطابق رأی آنان تعدیل کند. هنگامی که جنگی مسلم گردد، بی‌درنگ چلویشی تعیین می‌گردد و فرمانده حتماً تیزطلب است و به همین دلیل او را میر می‌خوانند. تیزطلب همیشه «میر» و مراد «ملک» لقب دارد. او رسماً توسط ملک به این مقام تعیین می‌شود. به این منظور ملک در حضور همه اهالی روستا به سر میر عمامه می‌بندد و او بی‌درنگ کنترل روستا را به دست می‌گیرد. جنگجویان را فرا می‌خواند. پُست‌ها را تعیین می‌کند و همه ترتیبات جنگی گرفته می‌شود و برای جلوگیری از آشوب داخلی، افراد مُخیل امنیت را به پرداخت جریمه محکوم می‌نماید. با تعیین چلویشی ملک اهمیتش را می‌بازد و هرچند برتری و عزت او برجا است در کاری دخالت نمی‌کند و اگر در موردی درگیر شود مانند فردی عادی

مجازات می‌شود. تعیین چلویشتی در تمام کتواز رواج دارد و با توجه به خصومت روستاهای مجاور در تمام منطقه ضرورت این رواج احساس می‌گردد؛ اما معتقد نیستم که همیشه چنین باشد؛ زیرا استحکامات روستاها رسمی جدید معلوم می‌شود و هنوز بسیاری از روستاها در کتواز بدون دیوار و باز است. کتوازیان با وجود درگیریهای داخلی و خصومت‌های موجود بین آنان و دیگر قبایل هرگز مردمانی تندخو و تحریک‌پذیر نیستند و زندگی بردبارانه و با آرامش دارند. مانند درانیان انجمنها و سرگرمی‌هایی دارند که خطر دائمی و ناختمای تقریباً پیاپی یوسفزبان آنها را برهم نمی‌زند. بسیار مهمان‌نوازند و مهماندار معینی دارند که با هزینه اهالی روستا موظف به پذیرایی از مهمانان است. به جای قبای ایرانی درانیان یا کمیس (قمیص) اصلی افغانان (که در اینجا تنها سالمندان می‌پوشند) این مردم جامه‌کتانی سفید هندی می‌پوشند. که در پوشاک مردمان دامان شرح داده شده است و این غلزبان در صورت و سیرت همانندی‌هایی با آنان دارند.

همچنان جامه‌آنان با پوشیدن عمامة سفید به طرزی خاص با غلزبان غربی فرق دارد. (تصویر شماره ۹).

آنان نیز کلاهی مانند کلاه درانیان - ولی بلندتر - به سر دارند.

اسلحه‌شان مانند اسلحه درانیان است، به اضافه سپری از پوست خام گاو میش و اگر پیدا شود از پوست کرگدن.

بسیاری از مردان کتوازی، مانند درانیان، بخشی از موی میان سر را می‌تراشند، اما کسانی که می‌خواهند پهلوان گردند، همه موی سر را می‌گذارند تا بلند شود. میان آنان رسمی عام است که چون یکی به دشمن نزدیک شود کلاهش را بر زمین می‌افکند و در آن شرایط حاضر است جان بدهد و از نقطه‌ای که کلاهش افتاده واپس نشیند.

گفته‌ام که قلندر خیلان تقریباً همه کشاورزند. اما اینجا در میان آنان پنج - شش خانوار مالدار هم هستند که مانند بسیاری از شبانان کتواز، در بخشی از سال جلگه‌های یخ بسته‌شان را گذاشته و به سوی پناهگاههای کم ارتفاع در میان کوهها و کرانه‌های رود گومل می‌روند. در این میان وانه با اندک جمعیتی که درانی‌اند و در برابر هجوم جمعیت اضافی مقاومتی نمی‌کنند، جای مناسبی است. معمولاً پنداشته می‌شود که مردم زندگی مالدار را گذاشته به کشاورزی روی می‌آورند و عکس واقعه رخ نمی‌دهد؛ اما در مورد چند خانوار مالدار قلندر خیل نمونه معکوسی از واقعه می‌بینیم.

یکی داستانی می‌گفت از عمویش که در کتواز ملک و زمین داشت؛ اما با دختری از یک

خانواده مالدار و کوچی ازدواج کرد؛ از زندگی کوچیان خوشش آمد. با پولی که از کِشتِ روناس اندوخته بود چند گوسفند خرید و به خویشاوندان کوچی خویش پیوست. باید از زندگی کوچیان خیلی خوش آمده باشد؛ چون می‌بینیم که هر سال گروهی از مردمان قلندر خیل به کوچیان می‌پیوندند. هر تابستان چادرها را دورتر از خیمه بر می‌افرازند و قلعه چنان خالی می‌شود که دروازه‌هایش را می‌بندند. تمام تابستان را در غزدها (چادرها) می‌گذرانند و گاهگاهی پیرامون قلعه می‌روند. یکی از خبررسانان می‌گوید: «این فصل لذتی فراوان دارد؛ و اگر شادبخت‌تر از تنبلی و استراحت زمستان نباشد، با آن برابری تواند کرد». در کنار شبانانی که به گومل می‌روند، برخی راهشان را تا دامان ادامه می‌دهند. بزرگانان مقیم نیز با آنان یکجا می‌شوند و جمعیت معتابهی را تشکیل می‌دهند. چنین است آداب و اطوار مردمان کتواز و شاید عزیزان زُرْمَل و سهاک خروار و همه سلیمان خیل جنوب.

تأثیر روستا در بسیاری از بخشها آشکارتر است. در برخی حتی طرفین ناگزیر به قرار جرگه گردن نهاده، روستا را ترک می‌کنند. در برخی از اقوام هم فیصله‌ها براساس معیارهای مردمی و جمهوری اتخاذ می‌شود و پیش از صدور فیصله، احساسات هر فرد در نظر گرفته می‌شود. در میان مردمان احمدزی - که شرق لوگر و همه بخش جنوبی دره رودکابل تا جلال آباد را در اختیار دارند - نیز رسم همین است. با این همه، چون آنان مطیع شاهند، خان تمام بخش که گماشته دولت است در مقایسه با خانان سلیمان خیل قدرت بیشتری دارد و تمام بخش یا خیل - حدود دوازده هزار خانوار - در تمام امور، او را رئیس می‌شمارند.

غلیزان چهار «تپه» کابل مردمانی ملایم، منظم و زحمتکش‌اند؛ همه مطیع شاهند و رعیت خان خویش و در پوشاک و آداب و اطوار همانند مردمان کابل‌اند. همه غلیزان مبلغی مالیه می‌پردازند که به افرادی مختلف تخصیص یافته و اندکی از آن به خزانه سلطنتی می‌رسد. بخشی به خان می‌رسد و بخشی به فرمانده سپاه. بخشی معتابه هم به عبدالرحیم خان تخصیص یافته بود که پس از شورش او دیگر تجدید نشده است.

غلیزان به لحاظ خصایل ویژه در مربوطات سلطنت کابل دومین قبیله به شمار می‌آیند. در مقایسه با درانیان سرکشتر، با تمدنی کمتر، اما شجاع و شایسته احترامند. از نظر ظاهر تنومندترین، خوش سیماترین و زیباترین افغانانند.

خروتی

ناهمگونی مردمان خروتی با دیگر مردمان قبیله [غزلی] اختصاص گزارش ویژه‌ای را در مورد آنان ضروری می‌سازد؛ چنان که در مورد قبیله درانی چنین گزارشی به اچکزبان اختصاص یافت. در واقع رفتار و عاداتشان با دیگر برادران هم‌قبیله تفاوت بسیاری ندارد؛ اما علایقشان متفاوت است و آنان در واقع جامعه‌ای تشکیل داده‌اند که با غزلیان، تنها به نام، پیوسته‌اند. مردمان خروتی در شرق کتواز در میان شاخه‌های سلسله کوه سلیمان زندگی می‌کنند. آنان شاخه اصلی این سلسله را در شرق و شاخه‌ای که آنان را در شمال از گردیز جدا می‌کند. در اختیار گرفته‌اند. مرز غربیشان گومل است.

در جنوب نیز پس از وانه، گومل واقع شده است. ناحیه کوچک اُرگون Oorghoon - متعلق به تاجیکان فرملی Foormooles - در منطقه خروتی قرار دارد. مردمان خروتی چند جلگه و دره کوچک در اختیار دارند که با کوه‌های بلند و دشوارگذر از هم جدا شده‌اند. چهار شهرک، یا بهتر بگوییم چهار دهکده، دارند که بزرگتر از همه سیرافزا Sirufza تنها پانصد خانه دارد - جمعیت خروتیان به پنج تا شش هزار می‌رسد و بیشترشان کشاورزند. منطقه‌شان هرچند غنی‌تر از کتواز است، سالی یک فصل محصول می‌دهد و سه ماه زمستان زیر برف پنهان است. در شخم‌زنی از گاو نر استفاده می‌کنند. با توجه به طبیعت منطقه نگهداری بُز را برگوسفند ترجیح می‌دهند. در جلگه‌ها تعدادی شتر نیز دارند.

اینان در بسیاری از ویژگیها به سلیمان خیل جنوب همانندند. همه خیل تحت فرمان یک خان موروثی متحدند که هرچند قدرتش اندک یا هیچ است، ولی بزرگ و محترم می‌دارند. ملکان روستاها نیز اختیارات بسیاری ندارند، اما چون مردم ناگزیر باید دعاوی را به جرگه عرض کنند، اتوانی ملکان چندان احساس نمی‌شود. یک منبع معتبر گزارش داده است، که آنان در انتخاب ملک به ثروت و محبوبیت او بیش از رابطه نژادی اهمیت می‌دهند، که من باور نمی‌کنم؛ زیرا مخالف رسم و رواج افغانان است. من در وضع مردمان خروتی نشان چشم‌پوشی از این برتری موروثی را ندیده‌ام. آنان غالباً با همسایگان سرکش خویش، یعنی اقوام وزیروی و جدوران و همچنان با قوم فرملی، که احتمالاً بسیار مهذب‌تر از خودشان است، در جنگند. در جنگ اخیر که با یک قتل آغاز شد، آنان به کسی امان ندادند. یک خروتی می‌گفت: «جنگ ما نه برای قدرت است و نه

شوکت، بلکه به خاطر خون است».

خروتیان در هوای سرد زمستان بیکارند، حتی هیزمشان را در پاییز ذخیره می‌کنند. تنها مشغولیتشان برفروبی بامها و راهگشایی از میان برفها از یک خانه به خانه دیگر است. خروتیان بینواتر که نمی‌توانند چهار ماه بیکار بمانند، به نواحی گرمتر می‌روند و بخش بزرگی از گاوها و شتران قبیله را هم با خود می‌برند. آنان تنها تا دره جنوبی گومل می‌روند و بهار به منطقه خود بر می‌گردند، اما بیش از سیصد خانوار سهم زمین خود را گذاشته و مانند قوم ناصری کاملاً کوچی شده‌اند. از این واقعه دیری نگذشته است و هنوز برخی از نخستین افراد این کوچیان زنده‌اند. خروتیان این کار را معقول دانسته، می‌گویند که زمینشان چنان در آغوش کوهها فشرده شده که فراخی نمی‌پذیرد. همچنان درختان انبوه جلفوزه چنان بر کوهها سایه گسترده است که گیاهی برای علوفه دام سر نمی‌زند و بسیاری از جمعیتشان چاره‌ای جز کوچیدن ندارند.

زمین پس از مرگ مالک به حکم شرع میان وارثانش تقسیم می‌گردد و بتدریج حق هر وارث چنان کم می‌شود که برای تأمین زندگی او بسنده نیست. ناگزیر بسیاری از خیلها زمین را به برادران گذاشته کوچی می‌شوند. این کوچیان دیگر هیچ وابستگی با منطقه خروتی ندارند؛ زیرا زمستان را در دامان و تابستان را در نزدیکی غزنی سپری می‌کنند. اما جدایشان چنان تازه است که هنوز علایق استوارشان آنان را از خیل خویش نگسته است. چون در راه کوچ فصلی از منطقه [پیشینه] خویش می‌گذرند، اقوام و خویشاوندان بر آنان گرد می‌آیند و به آنان توت و جلفوزه تحفه می‌دهند. کوچیان نیز در برابر از امتعه دامان به آنان سوغات می‌دهند. آداب و رسوم این کوچیان کاملاً همانند خیل ناصری است که گزارش آن خواهد آمد؛ اما به لحاظ نیازمندیهای اولیه اینان محروم‌ترند.

وردک

مختصری در باب قوم وردک بسنده است. پیش از این یاد شد که در غرب منطقه وردک کوههای پارویامیز و بر سه جانب دیگر منطقه غلزی واقع شده است. ناحیه وردک یک فرورفتگی تنگ و طولانی است در میان کوههای پارویامیز و کوههای دیگر. که لوگر را از خروار جدا می‌سازد. رودخانه‌ای که به خطا آن را رود غزنی می‌خوانند از جنوب زمینهایشان روان شده در تمام مسیر از مرکز منطقه می‌گذرد.

قوم وردک همه کشاورز و مردمی آرام و سنگین‌اند. از شاه کاملاً فرمان می‌برند. مالیه می‌پردازند و سرباز فراهم می‌آورند. با همسایگان جنگی ندارند اختلافاتشان توسط ملایان یا

قاضی گماشته شاه در لوگر حل و فصل می‌شود.

کاکر

منطقه کاکر، که هنوز یادی از آن نشده، به وسیله بلوچان و یا قبایل دورافتاده افغان احاطه شده است که کسب اطلاع در باره آنان تقریباً میسر نیست و هرچند در مورد بخش شرقی این منطقه اطلاعات مهمی از مسافران به دست آورده‌ام باز هم این اطلاعات نامشخص است و ناگزیر در مورد کاکران باید از اطلاعات دقیقی که نظیر آن را در مورد دیگر قبایل آورده‌ایم، بگذریم. مرز شمالی منطقه کاکر، مرز جنوبی منطقه غلزی است. در شمال غرب آن ارغستان، پشین و بخش متعلق به اچکزبان توبه، در غرب، منطقه بلوچان، در جنوب، منطقه ترینان سپید (اسپین‌ترین) و در شرق، سلسله کوه سلیمان واقع است که در دامنه‌های قبایل کوچک زندگی می‌کنند که بیشتر از آنان یاد کرده‌ایم. همه این منطقه مربعی را تشکیل می‌دهد که وسعت آن صد میل است. غرب منطقه کاکر کوهستانی است و برجسته‌ترین قسمت آن ظاهراً سلسله‌ای است که از آن یاد کرده‌ام و از شمال به جنوب در میان ۶۸ طول‌البلد شرقی و ۶۹ طول‌البلد شرقی امتداد یافته است. در غرب این سلسله نخستین ناحیه منطقه کاکر از سمت شمال سیونه‌داگ Seeoonadaug (جلگه مرتفع، سرد و نامزروع که تنها مناسب چراگاه است) و توبه - بخش متعلق به کاکر - واقع شده است که هرچند بیشتر کوهستانی است، همانند بخش متعلق به اچکزبان توبه است که پیشتر گزارش یافت. پیشتر به سوی جنوب، این سطح مرتفع پایان می‌یابد و در میان کوهها دره‌های بسیار است که مشهورترین آنها تور مرغه Tor Murgha، برشور Baurshore، نارین Nareen، توگی Togye و هونا Hunna است. این کوهها پیشتر به سمت جنوب توسط دره باریک بولان از سطح مرتفع کلات جدا شده است. دره برشور در خور گزارش مشروحی است. این دره از سرچشمه رود لوره آغاز می‌شود و با آن تا دهانه دره پشین امتداد می‌یابد. این دره از شمال به منطقه مرتفع توبه و از جنوب به کوهها محدود است. بخش بالایی آن تنگ و پوشیده از درختان انبوه است، اما قسمت پایین آن حاصلخیز است. کشاورزان در آن زندگی می‌کنند و همه محصولات خراسان در آن فراوان است. واگر در این دره مردمان دیگر نبودند می‌شد آن را بخشی از دره پشین بشماریم؛ زیرا هر دو طبیعت یکسانی دارند. دره هونا به طرف شال باز شده است و از «کوتل» یا گذرگاه چوپر Chupper آغاز می‌شود که در این بخش، جاده از یک تپه مرتفع به سوی زواره می‌گذرد.

شال

شال نیز در خور گزارش جداگانه‌ای است؛ زیرا مردمان قوم کاسی از قبیله کاکر در آن زندگی می‌کنند، اما چون این منطقه از جانب احمدشاه در برابر خدمات نصیرخان شاهزاده بلوچ هنگام محاصره طبس، به او بخشیده شد، دیگر از جمله منطقه افغانان شمرده نمی‌شود. این ناحیه همانند پشین و سرسبزتر از آن است. قوم کاسی تحت اداره بلوچاناند ولی از خود خانی دارند. با آنان رفتاری خوب می‌شود و رو به شکوفایی دارند. دره‌هایی دیگر که به سوی غرب باز شده‌اند نه از جهت ساکنان و نه به خاطر گذرگاه‌های جاده‌ها در خور گزارشند و تنها شبانان کاکر زمستان را در آنجا پناه می‌گیرند.

از کوه‌های ۶۸° طول البلد شاخه‌هایی امتداد می‌یابند که بخش مهم ناحیه واقع در میان آن کوه‌ها و کوه‌های سلیمان را به چند بخش تقسیم می‌کنند. ظاهراً یک سلسله از جنوب ژوب Jobe امتداد یافته و آن را از بوری Boree جدا می‌سازد، اما تصور نمی‌کنم که به یکی از شاخه‌های سلیمان برسد. در جنوب بوری یک سلسله دیگر در بخشی ممتد، آن را از زواره Zawura تل Tull و چوتیالی جدا ساخته و حد جنوبی کاکر را تشکیل می‌دهد. در جنوب زواره، تل و چوتیالی Chooteeallee کمر بند پهنی از ۶۸° تا کوه‌های سلیمان امتداد یافته است که مرز افغانستان را به جانب سیوستان تشکیل می‌دهد. گزارشی شتابنده از بخش‌های واقع در میان این سلسله کوه‌ها خواهم داشت که از جنوب آغاز شده به شمال امتداد می‌یابد و پس از آن دوباره به مناطق شناخته شده غلزی و درانی خواهیم رسید. اما پیش از ورود به دل کوه‌ها بهتر است از خیل پونی Ponnee کاکر یاد کنم که در سیوی Seewee در جلگه‌های سیوستان زندگی می‌کنند. و با کوه‌ها و منطقه بلوچان از بقیه قبیله‌شان جدا شده و باهم سخت دشمن‌اند. مسافری که به راه شمال می‌رود، در نخستین مرحله سفر از دادر به سیوی وارد می‌شود. جلگه‌ای خشک است و خاکی سخت دارد، اما جویبارهایی که از کوه‌ها سرزیر می‌شوند بخش‌هایی از آن را بهبود می‌بخشند و اقلاً پیرامون شهر سیوی زراعت بسیار خوبی دارد. مردم پونی هنوز هم بخشی از ملت افغان را تشکیل می‌دهند و فرمانداری از جانب شاه بر آنان فرمان می‌راند. بررسی عواملی که آنان را به اینجا آورده است جالب خواهد بود. استانهای جنوبی هند از مردمان خیل پونی پُر است. که شاید چند سده پیش (هنگامی که در تاریخ دکن از آنان یاد می‌شود) به آنجا رفته باشند.

در کوههای شمال سیوی (و همچنان در جنوب کوههای سلیمان) بلوچان زندگی می‌کنند؛ اما در کوههای جنوب چوتیالی افغانان مستقل را می‌یابیم که احتمالاً از بقایای قبیله لونی Lonee [یا شاید لودی] می‌باشند که روزگاری در تاریخ هند شهرت داشتند: تاریخ دلازاک Dilazak تا حدی بر شکوفایی این قبیله روشنی می‌اندازد و جالب است که بیشتر قبایل افغان که در روزگاران قدیم در هند صاحب شهرتی بوده‌اند، از وطن خود تقریباً ناپدید شده‌اند. طبعاً معلوم می‌شود که آنان تنها به دلیل فزونی جمعیت (چنانکه یوسفزبان اخیراً به روهیل کند رفته‌اند) به آنجا نرفته‌اند؛ بلکه از مراکز اصلی‌شان رانده و مجبور شده‌اند تا در ماجراجوییها داخل شده و در نتیجه در خارج به شهرت و آوازه برسند.

زواره، تل و چوتیالی

زواره، تل و چوتیالی را می‌توان دژه‌ای شمرد که به سوی جلگه‌ای وسعت می‌یابد. زواره بخش علیای دژه از نزدیک چوپر به شمال شرق دوزک Dozhuk آغاز می‌شود. نخست در میان کوهها محدود است؛ اما بزودی گسترش می‌یابد چندان که قابل زراعت می‌شود و حتی یکی دو روستا را در خود جا می‌دهد. تل از آن هم فراختر است و وجود فاصله بین کوهها که آن را از شمال محدود ساخته است امکان پیوستن بوری و چوتیالی را فراهم ساخته است. خاک تل و چوتیالی، مانند خاک سیوی است؛ اما هوایش خوشتر و زراعتش نیز احتمالاً گسترده‌تر است. بوری نیز غالباً به لحاظ گستردگی و حاصلخیزی با جلگه پشاور مقایسه شده است و من امکان داوری در این مقایسه را ندارم؛ اما می‌توان گفت که بوری حاصلخیز است و کشاورزی خوبی دارد و جمعیت انبوه آن کشاورزند.

رودی نسبتاً بزرگ در میان بوری به سوی جنوب غرب روان است و زمینها به وسیله جویبارها و چندین کاریز آبیاری می‌شود. محصولات و آداب و رسوم منطقه همانند خراسان است، که شرح داده شد؛ اما پوشاکشان همانند هندیان است.

ژوب

«هندویاغ» در میان کوههای شمال بوری و کوههای ۶۸' طول البلد واقع و سرچشمه رود ژوب است. رود ژوب از این نقطه مسیر شمال شرق را می‌پیماید، تا آنکه در سرماغه با رود گومل یکجا می‌شود. تصور می‌کنم که ژوب نخست جوی کوچکی در یک دره تنگ است و هیچ‌گاه به یک نهر نسبتاً بزرگ تبدیل نمی‌شود؛ اما در اوایل مسیر از یک جلگه وسیع می‌گذرد که در آن درختان گز

فراوان است. بخشهایی از آن مزروع و محصولاتش گندم، جو، برنج و برخی حبوبات دیگر است؛ اما از آن بیشتر به مثابه چراگاه استفاده می‌شود. برخی از گزارشها مردمان این ناحیه را چادرنشین می‌خوانند و برخی آن را ناحیه حاصلخیزی می‌دانند که در آن مزارع و روستاهای بسیاری است. شاید این گزارشهای متضاد نتیجه دیدار گزارشگران از بخشهای مختلف این ناحیه وسیع باشد. مسیر پایین ژوب از میان کوههای خشک (بدون گیاه) پیرامون گوئل است که به سلسله کوه سلیمان می‌پیوندد. دره ژوب در شمال احتمالاً محدود به سلسله‌ای است که به تصور من حد جنوبی سیونه داغ Secoona Daugh را تشکیل می‌دهد. فاصله میان مرز ژوب، بوری و سلسله سلیمان اقامتگاه هریپال Hureepaul، بابری و چراگاه موسی خیل و کاکیر اسوت Esote را فراهم می‌نماید.

کوهها و تپه‌های مختلف منطقه کاکر به شبانان اختصاص یافته که جمعیتی بسیارند. کوههای غربی این ناحیه - که پیشتر هم به آنها اشاره شده - دره‌های بسیار و جلگه‌های کوچکی دارند که برخی بخوبی زراعت شده و برخی - بیشتر - خیمه‌گاه مالداران است.

در قبیله بزرگی همچون کاکر کمتر می‌توان توقع داشت که آداب و رسوم یکسانی وجود داشته باشد. این قبیله دست‌کم به ده خیل و هر خیل به چندین جامعه مستقل تقسیم شده و رئیس با نفوذی بر آنان مسلط نیست. کاکربرشور چنان با ترین همانند است که نیازی به توضیح بیشتر ندارد.

اما بخش دیگر قبیله را که می‌شناسم با آنان که یاد شده‌اند شباهت نزدیک ندارند. گزارشی از یک بخش غربی و یک بخش شرقی و ملاحظاتی در مورد خیل‌های میانه تصویری از خصوصیات آنان را به دست می‌دهد.

کنچوغه

کنچوغه Cunchooghye دره‌ای تنگ بر جانب غربی کوه کند Kund است. خاکی حاصلخیز و بیشتر بخشهای آن زراعتی خوب دارد. در بهار همه دره و کوههای پیرامونش سبز و گلزار است و اهالی تا اواخر مشغول کار کشاورزی دو فصل و دامداری خویشند و در سرمای زمستان که گاهی برف دو هفته دوام می‌کند، ناگزیر بیکارند. دره کوچک کنچوغه بتدریج گسترش یافته، تا بیش از سی میل به سوی جنوب امتداد می‌یابد. بخش وسیع دره (که به نام اصلی یاد نمی‌شود) تقریباً چهل یا پنجاه خانه دارد و زراعت پیرامونش خوب است، اما بیشتر در اختیار شبانان و چراگاه رمه‌ها است.

کاکر غرب

همه اهالی کنچوغه بخشی از خیل سونوتبا Sunnuteea اند و منطقه‌شان در امتداد سرحد غربی

منطقه کاکر، از زاور تا سیونه داگ گسترش می‌یابد. این خیل بزرگ زیر اداره یک خان است و خان در میان خیل خویش و یا دست‌کم در بخش مجاور کنجوفه قدرت بسیاری دارد. اورگوس Oorguss مرکز خان دو منزل از آنجا دورتر و نزدیک سرچشمه رود ژوب است. قدرت خان از جانب شاه تفویض شده است. هنگامی که نیای خان کنونی از تجاوزات ترینان و نافرمانی قوم خویش به تنگ آمده بود - آتش به سر نهاده - به احمدشاه که در توبه سرگرم شکار بود، شکایت برد. آتش بر سر نهادن در میان برخی از ملل آسیایی نشانه اندوه شدید است^۱. شاه به شکایتش گوش فرا داد و «رقم» یا فرمانی نوشت و مردم را به اطاعت از خان موظف ساخت و گروهی از سپاهیان را هم به منطقه ترین فرستاد و آن قوم بی‌درنگ به تجاوزاتشان پایان دادند. و سونوتیان هم که از فرمان شاه و نزدیکی سپاهیان ترسیده بودند، مطیع خان شدند و قدرت او تا کنون برای اخلافش باقی است. اما شاید که قدرتش منحصر به بخش شمالی منطقه باشد؛ زیرا تهماس (طهماسب) خان که تابع خان جنوب است چنان در رفتار و کردار نام‌آور شده که بعید است هنوز هم تابع آن خان باشد.

تھماس خان

این خان رزمنده بیشتر در پی جنگ پیروزمندانه با بلوچان نام‌آور شده است. بلوچان که از درگیربهای مرزی با قوم کاکر به تنگ آمده بودند سرانجام بر قوم کاکر تاختند و جنگی به وقوع پیوست که صیغه ملّی گرفت. شش هزار بلوچ به فرمان رهبرشان نصیرخان - شاهزاده بلوچ - گرد آمدند و کاکران که از این تهاجم ترسیده بودند با رمه‌هایشان به دوژک - میدانی سنگین در ناحیه بسیار مرتفع کوههای غرب زواره - عقب نشستند. این ناحیه را از هر سو صخره‌ها احاطه کرده و رسیدن به آن دشوار بود. بلوچان که از استحکام ناحیه در بخش شال آگاه بودند، از دره هونا بالا رفتند. از گردنه ۶۸ عبور کرده از زواره گذشتند و به دره تنگی - که تنها راه ممکن به سوی دوژک بود - پیش رفتند. تھماس خان گذاشت تا آنان خوب پیش آیند و به آخرین گردنه برسند. بلوچان در آنجا محاصره شدند و همه با فاضل خان فرماندهشان به قتل رسیدند. تھماس خان به هرگونه‌ای که به خان سوناتیان بنگردد، در میان افراد خیل از قدرت فراوانی برخوردار است. از خیل درآمدی نمی‌ستاند؛ تنها هنگام رفتن به روستاها هدیه‌هایی - که برخی با ارزش است - می‌پذیرد و چون زندگی درباری و سرباز اجیر ندارد، این هدایا با محصول زمینهایش برای او کافی است.

۱- برای کسانی که با رسم عارضین قسطنطنیه نزد وزیر اعظم آشنایی دارند، این موضوع روشن است. شاید افغانان چنین وانمود سازند که از شدت بینوایی در آتش می‌سوزند.

اکنون که سوناتیان جنگ خارجی ندارند و مالیه هم نمی‌پردازند و سالهاست که شاه از آنان اسب و سوار نخواسته است، اختیارات خان تنها صرف حل و فصل دعاوی داخلی می‌شود. حل دعاوی کوچک به عهدهٔ ملکان است. ملک از اختیارات فراوان برخوردار است و به جز اعدام در اجرای هر کیفری آزاد است؛ اما در هر کاری باید از حمایت بزرگان روستا برخوردار باشد و هیچ کار مهمی را بدون مشورت جرگه انجام نمی‌دهد. ملک کنجوغه سهم معینی غله از هر فرد روستایی می‌گیرد. با چنین حکومت مقتدری طبیعتاً باید درگیرها اندک و محدود باشد، که در آنها هم سلاح گشوده به کار نمی‌رود. از دزدی و غارت بندرت خبر می‌رسد. مردم زندگی آرام و مسالمت‌آمیزی دارند و چنانکه از کاکری شنیدم، آنان از زندگی بهره می‌برند و به آن خرسندند.

شبانان در نزدیک کنجوغه در خیمه‌های کوچک - هر یک چهار پنج خیمه - در دره و کوه‌های مجاور پراکنده‌اند. گاهی به دلیل نبودن علوفه با خیمه‌های بزرگ یکجا شده، در پی چراگاه به مناطق دیگر کوچ می‌کنند؛ در حالی که در پراکندگی هر خیمه گاه تنها یک خانوار تشکیل شود.

آنان سرگرمیهای بسیار دارند. مانعی بر سر راهشان نیست. از قید حکومت آزادند، و با این همه، جنابیتی در میانشان رخ نمی‌دهد. رسم و رواج و پوشاک مردمان کنجوغه با درانیان فرقی ندارد و می‌گویند در تمام خیل‌های غربی کاکر نیز چنین است. اکنون با گزارش مختصری از بوری به شرح احوال کاکران شرقی می‌پردازم.

کاکر شرق

وسعت و باروری این جلگه و آب و هوای آن پیشتر بیان شده است و اگر چنانکه به من گفته‌اند گوسفندان هم نه در دشتها، که در زمینهای شخم‌زده بچرند، باید کشاورزی پیشرفته‌ای داشته باشد. محصولات آن مانند محصولات نواحی غربی است. میوه‌های اروپایی هم در آن عمومیت دارد؛ اما شیدر و روناس در آن رشد نمی‌کند و یونجه هم اندک است. شترکم است و دیگر حیوانات مانند حیوانات نواحی غربی است.

اهالی در خانه‌های تراسدار در روستاها زندگی می‌کنند و برخی تابستان را در «گدول» Cooddoolsهایی در نزدیکی روستاها می‌گذرانند. خانان در قلعه‌های کوچک زندگی می‌کنند. مردان هنوز کمیس می‌پوشند؛ اما یک لنگی را به جای کلاه، عمامه وار بر سر می‌پیچند و یک لنگی را هم بر شانه می‌اندازند. کفشهای پوزه‌دار - چنانکه در هند معمول است - می‌پوشند. پوستین

و شغل نمودی رواج کمی دارد و آداب و رسومشان همانند مردمان نواحی غرب است. در بوری، هر چند که مردمانش همه از یک شاخه خیل ساران Sauraun اند، دوازده جامعه مستقل وجود دارد. هر جامعه چند روستا دارد و هر روستا بشری دارد. با خان بزرگ رابطه‌ای ندارند مگر اینکه جنگی پیش آید و متحد شوند. روستاها غالباً با همدیگر در جنگند. گاهی حل منازعات را به یک میانجی محول می‌سازند؛ اما غالباً فیصله با شمشیر است. قدرت خان، در روستا هم اندک است. او برای حل اختلافاتی که در پیرامونش اتفاق می‌افتد، جرگه‌ای منعقد می‌سازد، اما مسائل دور را می‌گذارد که خودبه‌خود حل شوند. مردمان دیگر بخشهای منطقه کاکر به احتمال همانند مردمان کنچوغه یا بوری‌اند و این بستگی به نزدیکی آن به شرق یا غرب دارد؛ اما مردمان ناحیه مرکزی سرکش تر از هر دو هستند. در اینجا در زمستان جلیقه‌ای کوتاه و تنگ با یک شلوار نمودی می‌پوشند و در تابستان از کمر به بالا برهنه‌اند. این کار در هند غیر عادی نیست، اما در میان افغانان می‌تواند دلیل دوری از تمدن باشد.

می‌گویند کاکران در برخی از نقاط مانند خیبریان در غارها زندگی می‌کنند؛ اما با وجود شباهت در کیفیت زندگی و اقامتگاه در اینجا هم از روحیه غارتگری برکنارند. شبانان که بیشتر از کشاورزانند، غالباً در خیمه‌گاههای کوچک - مانند غرب - پراکنده‌اند؛ اما در ژوب در خیمه‌گاه بزرگی تمرکز دارند که همانند شهرکی متشکل از خیمه‌ها است. در اینجا گاوهای بسیاری برابر به شمارگوسفندان نگه می‌دارند. و اگر چتین باشد، آنان یگانه نمونه دامداران سیار در افغانستان‌اند.

به صورت عموم، بخش اعظم منطقه کاکر، کوهستانی است و قابل کشاورزی نیست. اهالی آن شبانانی جسور و از فنون زندگی بی‌بهره، اما ساده، صلحجو و بی‌آزارند.

ناصر

قبایلی که تا حال یاد کردیم، همه از خود ملک و زمینی دارند و گزارشهای آنها هم بر همان اساس مرتب شده است. قبیله ناصر ملک و زمینی ندارد و می‌توان هر جا از آن یاد کرد. آنان با زندگی خانه به دو شانه با دیگر قبایل فرق عمده دارند که مشاهدات من اندکی بر آن روشنی می‌افکند.

ناصریان را در بهار در مجموعه‌های سه - چهار خیمه‌ای در مناطق توخی و هوتکی پراکنده می‌یابیم. پس از آن، در مجموعه‌های صد یا دویست خیمه با رمه‌هایشان در پی چراگاه روانند و با رسیدن پاییز بار می‌بندند؛ جرگه می‌کنند و به سوی جلگه‌های گرم دامان به راه می‌افتند. ناصریان در دو بخش از میان سرزمین دشمنان وزیری می‌گذرند و نوبت حرکت هر بخش توسط خان و مشران تعیین می‌شود. مقصد معین هر بخش کنزور Kunzoor بر بستر رود گومل است و همه گروهها از ایلاقهای مختلف خراسان مستقیماً به آن سوی رو می‌آورند. در ابتدای سفر از بیابانهای برهوتی می‌گذرند که بجز همراهانشان کسی را نمی‌بینند. اما در کنزور همه به هم می‌رسند. جاده‌ها پر می‌شود و بی‌نظمی به راه می‌افتد. گروههای متخاصم در این دره گرد می‌آیند و کشاکش بر سرزودتر گذشتن از گردنه کوهها آغاز می‌شود. سرانجام در کنزور به مجموعه نامرتب خیمه‌ها می‌پیوندند. جمعیت این مجموعه بیش از سی هزار نفر است. رمه‌ها و گله‌های گوسفند و شتر و دیگر مایملکشان بیشمار و طبعاً بی‌نظمی چنین مجموعه عظیمی قابل تصور است. آنان روزها در پی علوفه و هیزم پراکنده می‌شوند و شبها صداهای مختلفی از گوسفندان و شتران و نمره‌ها و سرودهای

ناصریان در این دره خاموش می‌پیچد. چون همه گرد آیند چلوپشتیان تعیین می‌گردند و مجدداً به سوی دامان پیش می‌روند.

جنگ با وزیری

در همین حال وزیران آماده پذیرایی آنان شده با دقت و مخفیانه تدارک یک جنگ بی‌امان را می‌گیرند.

خیلها در ژرفای کوهها گرد هم می‌آیند و شاید پیشاهنگی در پشت صخره‌ای در تجسس و مترصد شنیدن صدای پای تازه‌واردان باشد. سرانجام صدای ناصریان شنیده می‌شود. دره پُر از هیاهوی انسان و حیوان می‌شود؛ اینان همه بر بستر و کرانه‌های رود گومل جمع می‌شوند. صدا به گوش وزیریان می‌رسد و آنان به نواحی تنگ دره‌ها و راههایی فرود می‌آیند که تنها آنان آشنايند و بر جمعیت ناصری حمله‌ور می‌گردند یا در سنگرها کمین می‌کنند تا ناصریان راه گم کرده را پاره‌پاره کنند. این تدابیر را به دلایل بیباکی یا هُشیاری دشمن اتخاذ می‌کنند. در این مدّت پُرخطر، که یک هفته یا ده روز ادامه می‌یابد، ناصریان به گونه‌ای غیرعادی در حال آماده‌باش اند.

اختیارات چلوپشتیان همه دشمنها را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. ترتیب حرکت و وسایل دفاع تنظیم می‌شود و تمام قوم یکپارچه به حرکت در می‌آیند. گروههای منتخب به حفاظت پیش رو، جناحها و ساقه می‌پردازند. دیگر ناصریان گوسفندان و شتران را به پیش می‌رانند و آمادگی خویش را برای مقابله با حملات دشمن حفظ می‌کنند. آنان به این آمادگی نیاز دارند؛ زیرا خصومت دیرینه تمایل به تاخت و تاراج را در وزیریان شدت بخشیده است و به هیچ یک از ناصریان که به چنگشان افتد، امان نمی‌دهند. سرانجام به گذرگاه زرکنی zirkunny می‌رسند و در جلگه‌های دامان از مرز سندعلیا تا کوههای قروت پراکنده می‌شوند. هر گروه در یک قطعه معین زمین چادر می‌زند و به اطراف آن تا جایی که به علوفه احتیاج دارد پیش می‌رود. خیمه‌گاههای دایره‌وار می‌سازند و حیوانات را شبانه در وسط دایره جای می‌دهند.

شیوه زیست

در این حال زندگی در بیکاری و یکنواختی می‌گذرد. تنها دلگرمی و مشغولیتشان در اینجا شکار است که بسیار به آن مشتاقند. همه کارها را زنان انجام می‌دهند؛ خیمه به پا می‌کنند، هیزه جمع می‌کنند؛ آب می‌آورند و غذا می‌پزند. مردان بیکار در پی گوسفندان روانند و برای این کار هم معدودی بسته است. صاحبان استطاعت در این مدّت حیواناتشان را به اجاره می‌سپارند. کرایه‌چی

یک مرد فقیر را برای همراهی چهارپایان استخدام می‌کند و یک سوم کرایه را به او می‌دهد. زنان گشاده‌روی‌اند؛ اما پاکدامنی و آزر می‌که ویژه قبایل بدوی است در آنان نیز عمومیت دارد.

هنگامی که برف بر «تخت سلیمان» آب می‌شود، بزرگان خیمه گاهها به خان بزرگ پیام می‌فرستند تا وقت جرگه را تعیین کند و در روز موعود همه به خیمه خان می‌روند. وقت حرکت و مسیر معین می‌شود. چلوشتیان تعیین می‌گردند. خیمه‌ها را می‌کنند و آهنگ خراسان می‌کنند. قبیله ناصر - چنانکه دیده شده است - کاملاً به گله‌ها و رمه‌هایش متکی است. از پشم گوسفندان پارچه خیمه، نمد و جوال می‌سازند. از پوست آنها پوستین و چیزهای دیگر می‌دوزند. از شیر میش، پنیر، روغن و قروت (کشک) می‌سازند که خوراک عادی‌شان است. و گوشت گوسفند تنها خوراک اغنیا است. با محصولات فراهم آمده از گوسفندان و درآمد کرایه شتران برخی از مایحتاجشان را از خارج تهیه می‌کنند. خیمه‌ها و دیگر چیزهایی که برای کوچیان اهمیت دارد بر شتر حمل می‌شود. گوسفندان و شترانشان بسیار است و هر بخش اقتصادشان متناسب با زندگی کوچپانه و نیازمندی علوفه چهارپایان تنظیم شده است. خیمه‌ها پشمی و سبک است. همه اثاثشان یکی دو دست لباس، چند جوال پشمی و چند ظرف سفالی یا برنجی است.

پوشاکشان حد وسط میان جامه قبایل شرقی و غربی است؛ اما عمامه بزرگ و سفید، آنان را بیشتر به شرقیان همانند می‌سازد. سیاه چرده، بدگیل و خردجته‌اند. رفتاری بدویانه و ظاهری خشن و زننده دارند؛ اما مردمی راستکار و بی‌آزارند.

حکومت

جمعیت ناصریان را دوازده هزار خانوار گفته‌اند. حکومتشان همانند حکومت قبایل آزاد است؛ و این وضع برای یک قوم کوچی شگفت‌آور است، اما وضعیت خاص آنان علت چنین حکومتی را آشکار می‌سازد. تأثیر عادات کوچیان بر تأسیس حکومت استبدادی از گذشته‌های دور مورد بحث مورخان جامعه بشری قرار گرفته، وضعیت سبت Scythia های باستان و تاتاری Tartary های امروز نظراتشان را تقویت می‌نماید. اما این مطالعات و دلایلی که برای تقویت آنها آورده می‌شود، ظاهراً برگرفته از مطالعه اوضاع جوامعی است که کاملاً مالدارند و در آنها چندین ملت آزاد و مشخص زندگی می‌کنند که افزایش رمه‌هایشان آنان را مجبور به گسترش حدودشان می‌سازد و این کار منجر به جنگ می‌شود و بخشهای مختلف قبیله یکپارچه و متحد شده و تحت یک رهبری مشترک در

می‌آیند. این استدلال در مورد قبیله‌ای که در یک منطقه زراعتی زیسته و رمه‌هایشان در بیابانهای دورتر از مزارع می‌چرند صدق نمی‌کند. شاید به همین دلیل است که می‌بینیم قبیله ناصر هم از آزادیهای بسیاری دیگر از قبایل افغان برخوردار است. حکومت باثبات و رسوم ملی تأمین‌کننده صلح و آرامش است. هنگامی که ساکنند هر فرد زندگی دلخواه خویش را دارد و از قیدوبند حکومت کاملاً آزاد است و تعیین یک جلوشتی موقت برای حفظ امنیت در طول سفر کافی است. وضعیت واقعی رئیس ناصریان برای من حقیقت این نظریه را ثابت می‌سازد. چون مردم در خیمه‌گاه گرد آیند تحت اداره رئیسانشان قرار می‌گیرند؛ بدون اینکه به خان بزرگ مراجعه‌ای داشته باشند و چون در نواحی پراکنده می‌شود، نیازی به حکومت ندارند و چون عزم کوچ داشته باشند بی‌درنگ به خان خویش خبر می‌دهند. چون از منطقه دشمن بگذرند خان به ریاست جلوشتیان تعیین و صاحب اختیارات فوق‌العاده می‌شود که مورد احترام یا موجب اندیشه تمام قبیله می‌گردد. در یک مورد اهمیت خان در سفر هنگامی ثابت شد که جرمس خان - رئیس کنونی قبیله ناصر - از همراهی قبیله در یک سفر خودداری کرد و می‌خواست با دوستان سیصد تن از بستگانش در دامان بماند تا سرورخان را در برابر وزیران یاری کند. قوم در اندیشه افتاده، گفتند که سفر بدون خان ممکن نیست. آنان در تقاضایشان چنان جدی بودند که جرمس خان ناچار شد از تصمیمش بگذرد و آنان را در کوچ به خراسان همراهی کند.

خان و رئیس از خانواده‌های اعیان انتخاب و در صورت نداشتن شایستگی برکنار می‌شوند. اختلافاتشان توسط ملک (یا میسر) حل می‌شود. او می‌تواند - بدون مراجعه به جرگه - مجرم را اخراج کند. تصمیم حرکت و توقف خیمه‌گاه نیز با او است. شاید گروه چهار پنج نفری بروند و در موردی به او مشوره دهند اما اگر او فیصله‌اش را اعلام کرد، آنان ناگزیر می‌پذیرند.

ناصریان به شاه مالیه می‌دهند و این مالیه اکنون به عبدالرحیم خان اختصاص دارد. ظاهراً این عمل مؤید ادعای هم‌نژادی با هوتکیان است. هوتکیان، ناصریان را همسایه می‌خواندند نه خویشاوند. برخی آنان را اصلاً بلوچ می‌دانند؛ اما آنان به پشتو سخن می‌گویند و سخت ادعای اصالت افغانی دارند. بررسیها نشان می‌دهد که ممکن است آنان از نژاد دیگری باشند.

کتاب چہارم
ولایتها

بلخ یا باکتريا و ازبکان

با تکمیل گزارش افغانستان^۱ اکنون به شرح دیگر ولایتها و توابع سلطنت کابل خواهم پرداخت. در این گزارش باید ترتیب جغرافیایی - که بیش از روابط ناهماهنگ آنان با حکومت دُرانی مورد علاقه خوانندگان خواهد بود - رعایت شود. به این ترتیب از شمال آغاز می‌کنم و پس از گزارش بلخ با شرح مناطق ایماق و هزاره به هرات پیش خواهم رفت. از آن جا مسیر جنوب شرقی را به سیستان، بلوچستان و سند خواهم پیمود. سپس دوباره به شمال رو خواهم کرد و به کشمیر و مناطقی که آن دره‌های معروف را با مناطق اقوام بردرانی پیوند می‌دهد، خواهم رفت.

پیش از این به دشواریهای اطلاقی نام ولایت افغان بر ترکستان اشاره کرده‌ام. تعیین وسعت داخل این حدود نیز همین‌گونه دشوار است. در حال حاضر متصرفات واقعی افغانان در ترکستان محدود به حومه بلخ یعنی نواحی پیوسته به آن است. اما در واقع توابع بلخ هم در تصرف کسانی است شهر را در تصرف دارند. این نواحی از شمال به آمو، از جنوب به کوههای هندوکش و کوههای پاروپامیز، از شرق به بدخشان و از غرب - عموماً - به بیابان محدود است. طول این ناحیه، از شرق به غرب نزدیک به دویست و پنجاه میل و عرض آن از شمال به جنوب یکصد تا یکصد و بیست میل است. بخش جنوبی ناحیه کوهستانی و پیوسته به هندوکش است. این بخش عموماً سنگی، ولی دارای چند دره خوب و شاداب است.

مجاورت با کوهها ذخیره آب بخش مرکزی منطقه را که یک جلگه حاصلخیز است تأمین

۱- [منظور مؤلف از نام افغانستان در اینجا مناطق افغان‌نشین (پشتون‌نشین) است].

می‌نماید. بخش شمالی بر جانب آمو شتزار و نامزروع است. بخش شرقی ولایت که کوهستانی است بهتر از بخش غربی آن است که هم مرز با بیابان است و طبیعتش نیز با آن همانندی دارد. سرایشی سلسله کوههای بزرگ بسیار تُند است و بخش پایینی بلخ، نزدیک آمو بسیار گرمتر و کم ارتفاع تر از آن بخشهای افغانستان است که متصل به دامنه جنوبی کوهها است. بلخ به پرورش اسبان چالاک و قوی شهرت دارد. شمار بسیاری از این اسبان صادر می‌شود. ولایت به دلایل مختلف به چند ناحیه تقسیم شده است. برخی از این نواحی اگر چه اکنون یکپارچه‌اند، پیش از این در اداره حکومت‌های مختلف بوده‌اند و برخی دیگر که پیشتر متحد بوده‌اند، اکنون جدا شده‌اند.

بخشهای موجود - به ترتیب از جانب غرب - عبارتند از میمنه، اندخوی، شبرغان، بلخ خاص (حومه متصل به مرکز)، خُلم، حضرت امام، گُندز، خوست، اندراب و تالقان. سه بخش نخست کم‌اهمیت و کوچکند و هرچند مجاور بیابان و کم‌آب‌اند، خاک خوبی دارند و می‌توان آنها را زیر کشت آورد؛ اما اکنون شبانان کوچی اُزبک و ترکمان در آنها زندگی می‌کنند.

بلخ شایسته گزارش مفصلتری است. شهری که نام ناحیه از آن گرفته شده پیشینه‌ای کهن دارد. یونانیان روزگار اسکندر آن را باختر - یا باکتریا - می‌نامیدند؛ اما پیش از آن پایتخت ایران و مقر سلطنت کبکسرو بوده است، که می‌گویند همان کورش بزرگ است. همه آسیایان، بلخ را کهنترین شهر دنیا و اُم‌البلاذ (مادر شهرها) می‌دانند. امروز این شهر آن شکوه پیشینه را باخته است. ویرانه‌هایش هنوز در ناحیه‌ای وسیع برجاست که دیواری آن را در بر گرفته و گوشه‌ای از آن هنوز مسکون است. بخشی را پادگان، که مقر حاکم درانی است اشغال کرده و معدودی سپاهیان شاهی و برخی از هندوان در آن اقامت دارند. پیرامون بلخ هموار و حاصلخیز است. می‌گویند سیصد و شصت روستا دارد. و با «هیجده نهر»، که از «بندامیر» و کوههای پاروپامیز می‌آیند سیراب می‌شود. گزارش ویژه‌ای از این نهرها ندارم، اما باید بزرگ باشند و زمینهای بسیاری با آب آنها زراعت شود. تنها مالیه سالانه یک نهر که از جانب شاه به پسر میرقلیچ علی اعطا شده هفتاد هزار روبیه، معادل نه هزار پوند استرلینگ می‌شود. بخش غربی ناحیه نیزاری انبوه است که هرچند مسافران را می‌آزارد، نشانه شادابی زمین است؛ اما عمال بلخ چنین نیست و تا کرانه آمو شتزار و نامزروع است. خُلم در جنوب بلخ بیشتر کوهستانی و نامزروع است. مرکزش تاشقرغان جای مهمی است و در حدود هشت هزار خانه دارد. «حضرت امام» که اکنون وابسته به خُلم است ناحیه‌ای نامساعد و

شنزار است.

گنڈز بیشتر هموار است ولی در بخش جنوبی آن کوههایی از هندوکش امتداد یافته و دره‌های زیبایی با انواع میوه‌ها دارد. بخش هموار گنڈز نیز حاصلخیز است و با چندین نهری که از هندوکش سرچشمه می‌گیرند، آبیاری می‌شود. حومه شهر مانند باغی زراعت شده است و مردمان بسیاری به آنجا می‌روند. شهرکی زیباست و برابر تاشقرغان و سمت دارد.

خوست Khost و اندراب نواحی کوچک و کوهستانی ولی حاصلخیزند، که بر جانب شمالی هندوکش واقع شده‌اند. مردمانش تاجیک‌اند و ارتباطشان با کندز است.

تالقان در شمال شرقی بلغ ناحیه کوهستانی است که تا بدخشان امتداد دارد و حاصلخیز و پرجمعیت است.^۱

ازبکان

قبیله حاکم بر بلغ و در واقع بخش عمده جمعیت به ملتیت اُزبک تعلق دارد و شایسته است که بدون توجه به کسانی که در این ناحیه ساکنند، گزارشی از این مردم بیاورم. ویژگیهای محلی را مجدداً یاد خواهم کرد.

ازبکان نخست در حدود اوایل سده شانزده میلادی از سیردریا (یا سردریا = سیحون) گذشته بر تصرفات دودمان تیمور لنگ سرازیر شدند و خیلی زود آنان را از بخارا، خوارزم، فرغانه راندند و بیم و هراس را تا دورترین نقاط امپراتوریشان گسترش دادند. آنان اکنون افزون بر بلغ نواحی خوارزم (یا اُرگنچ) و فرغانه را هم در اختیار دارند. شنیده‌ام که اُزبکان تا آن سوی شرق پلوت تاغ و حتی دست کم تا خُتن حضور دارند، اما در این مورد اطمینان ندارم. آنان به گروه بزرگ نژادی، که در آسیا، اُترک نامیده می‌شوند، متعلق‌اند و با مغولان و منچوران ملتی را تشکیل می‌دهند که ما تاتار Tartar می‌نامیم. هریک از این بخشها زبان ویژه خود را دارد و زبان تُرکان در تمام غرب آسیا انتشار یافته است.

اُزبکان، تاتاران بومی چین تا خُتن و شاید تا قراقروم، قزاقان^۱ و دیگر قبایل ماوراء سیردریا بیشتر اهالی قبچاق و کریمیه، ترکمانان و ملت‌های حاکمه امپراتوریهای ایران و تُرک به تُرکی - که زبان مادریشان است - سخن می‌گویند. برخی واژه‌های پراکنده این زبان در روسیه و لغات و

۱- این قزاقان که قبیله تُرک‌اند، نباید با کازاخهای دُن و دریاچه میاه مشببه شوند، که از جوامع خود ساخته مشکلی از ملت‌های همجواریند. اُزبکان قزاقان اخیر یا کازاخ را قزاق - اُروس یا اُروس - قزاق می‌خوانند.

اصطلاحاتی در زبانهای کابل و هندوستان یافت می‌شود. تصور می‌شود که در ترکی فرغانی خالص است. زبان ترکیه با واژه‌ها و اصطلاحات خارجی در آمیخته و زبان ترکی در ایران از کاربرد فراوان زبان فارسی توسط فاتحان ترک اثر پذیرفته است. حتی تصور می‌شود که ازبکان بخارا هم زبان خویش را به بهای یکدست بودن آن غنی ساخته و تصفیه کرده‌اند.

حکومت‌های ازبکان و افغان کاملاً متفاوتند. اقلماً در بخارا و فرغانه همه چیز در دست فرمانداران است و هیچ نشانه‌ای از حکومت مردمی دیده نمی‌شود. آثار اشرافیت نیز در آن اندک است. ازبکان این ممالک به دودمانها و قبیله‌ها تقسیم شده‌اند. حتی در میان شبانان خانه‌به‌دوش نه اختیارات قضایی است و نه جرگه‌های قومی و انجمنهای اعیان - چنان که در میان افغانان به رفع اختلافات و حل مسائل می‌پردازند - وجود دارد. مملکت به نواحی تقسیم شده که بر هر یک افسری از جانب امیر حکومت می‌کند. هر ناحیه به نواحی کوچکتر و تحت فرمان افسران کوچکتر است که به اجرای امور قضایی و ستاندن مالیه می‌پردازند. حکومت‌های روستایی پخلان است که در تمام شرق می‌توان یافت و سرانجام در اینجا در انتخاب رئیس ده یا آق سقال برخی ملاحظات نژادی و نفوذ مردمی رعایت می‌شود. این افسر منتخب به سفارش ثروتمندترین فرد روستا، از طرف امیر (یا حاکم) گماشته می‌شود. هرچند که در انتخاب آق سقال ثروت و شایستگی مؤثر است، باز هم این مقام تا مدتی دراز در انحصار یک خانواده می‌ماند. او در واقع بیشتر گماشته و در خدمت روستاییان است تا مأمور شاه، و حکومت و اختیارات مهمی ندارد.

در کنار این افسران کشوری و لشکری کسان دیگری که در میان مردم اهمیتی دارند، «بای» نامیده می‌شوند، که قدرتشان برخاسته از ثروتشان است. همین‌گونه در سپاه همه چیز بسته به انتصاب حکومت است. مینگ‌باشی، یوزباشی، چورآغاسی (فرماندهان هزار نفری، صد نفری و ده نفری) را می‌یابیم که نشاندنده تقسیمات سپاه استبدادی و ارتباطی با تقسیمات قبیله، خیل، روستا و فرماندهان موروثی ندارد.

می‌گویند در بخارا مردان نظامی | به دسته‌های ده نفر تقسیم می‌شوند. که هر دسته یک خیمه، یک سماور و یک شتر دارند. ظاهراً در این ترتیب روابط خانوادگی و آزادی فردی در نظر گرفته نمی‌شود. تنها اختیارات علما و روحانیون از حکومت نشأت نمی‌یابد و نفوذ مهمی هم دارند.

ازبکان هنگام تشرّف به اسلام محتملاً قوانین و سازمانهای معدودی داشته‌اند؛ زیرا آنان نظام شریعت اسلامی را بتفصیل و تمام پذیرفته‌اند و آن را در همه جوانب حکومت و حتی در امور

شخصی راهنما می‌دانند. مالیه بر طبق دستور قرآن گرفته شده، عُشر آن صرف خیرات می‌گردد، امور قضایی را هم قاضی براساس شریعت اسلامی اجرا می‌کند. باده نوشی و حتی دود کردن تنباکو کاملاً ممنوع است و متخلفان مانند جنایتکاران و راهزنان کیفر می‌بینند.

پادشاه بخارا را امیرالمؤمنین می‌خوانند و او بخشی از روز را صرف تدریس علوم دینی صرف می‌کند و پاسبان بیشتر شب را به نماز و شب‌زنده‌داری می‌گذرانند. پیشنهاد مسجد خویش است و در مجالس ترحیم مردمان عادی هم شرکت می‌کند. قلیچ علی بیگ حاکم بلغ پیوسته در خیابانها پیاده می‌رود؛ چه، هرگاه سواره باشد، شاید که پایش بالاتر از سرهای مؤمنان راستین قرار گیرد.

دریافت اختلافات عمده میان حکومت ازبکان و حکومت افغانان دقت و تفکر می‌خواهد و اطلاعات من در این مورد چنان اندک است که اگر شایستگی این کار را هم داشته باشم به خود اجازه بررسی این موضوع را نمی‌دهم. با این همه، باید گفت علی که بیشتر به آنها اشاره شده است، مانند قدرت فوق‌العاده رئیس‌ان تاتار باید عملاً خیلی مؤثر باشد که توانسته است ازبکان را مطیع سازد و تنها دانستن این که چگونه این قدرت از رئیس‌ان به حکومت منتقل شده دشوار است. در مورد بخارا می‌دانیم که این امر نتیجه یک کوشش دوامدار است. و از مدتی دراز قبایل و اقوام را پراکنده و مخلوط ساخته‌اند و رئیس‌ان را از مناصبی که آنان را با توجه به پیوندهای نژادی بر مردم مسلط سازد، دور داشته‌اند. شاید دیگر حکومت‌های ازبک همچنین روشی را به کار گرفته باشند. در مورد چگونگی به کارگیری این وسایل می‌توان تصوراتی داشت.

ازبکان به مراکز کنونی‌شان فاتحانه وارد شدند، و نیرویی که رهبرشان در سپاه به دست آورده بود دوام کرد تا آنان که در سپاه بودند به صورت یک ملت تثبیت شدند. ممکن است ملایان قدرت رهبرشان را تحکیم بخشیده باشند؛ زیرا آنان متحدان حکام کشورند و در چنین موارد، متحد کسی هستند که قدرتش بیشتر باشد^۱ و سرانجام، قلمروی که در دست ازبکان است هموار است و امکان ماندن جوامع مستقل کوچک در آن نیست و تأثیر این عامل در تحکیم قدرت حکومت مرکزی بیش از همه است. این داوری در مورد ازبکان مقیم در قلمروهای استوار صدق می‌کند. مناطق کوهستانی حصار و ناحیه باتلاقی شهرسبز به یک اندازه برای شاه بخارا غیر قابل دسترسی‌اند، که در نتیجه از قدرت او به دور و تحت اداره رئیس‌ان قبایل خویش که در همان مناطق زندگی می‌کنند،

۱- با چنین اتحادی قدرت ملایان نیز به وسیله حکومت تحکیم می‌یابد. ممکن است عالمان استانبول هم در نتیجه چنین اتحادی چنان قدرتی یافته باشند.

باقی مانده‌اند. اما تمام دولتها علی‌السویه مردم را به بردگی می‌کشند و در تمام ترک‌نژادان تنها ترکمانان حکومت مردمی دارند.

ازبکان بلخ که در همه چیز همانند ازبکان آن سوی آموی‌اند در یک مورد خاص با آنان اختلاف دارند؛ اینان به صورت قبایلی تحت فرمان رئیسان نیرومند قبایلد. این ویژگی شاید به دلیل این باشد که کوهها آنان را از حکومتی کابل، که به آن تعلق دارند جدا ساخته و اینکه با دولت رقیب بخارا هم مرزند. این هردو عامل مانع دست‌اندازی شاه بر حقوق رئیسان محلی شده است؛ ولی عامه مردم همچون دیگر نواحی فرمان می‌برند.

ازبکان عموماً کوتاه قد و نیرومندند، پیشانی پهن، گونه‌های برجسته استخوانی، ریش تُنگ و چشمان ریز دارند. سیمایشان روشن و سُرخ‌وش و مویشان عموماً سیاه است. زیبایی ترکان مکرراً مورد ستایش شاعران فارسی زبان قرار گرفته، ولی آنچه شرح دادیم چندان فوق‌العاده نیست، مگر اینکه آنان را با تاتاران سیه‌چرده‌ای که چشمان تنگ و سیمای نامأنوس^۱ دارند مقایسه کنیم.

پوشاکشان عبارت است از پیراهن و شلوار کتان و قبایی که آن را پتین می‌خوانند و از پارچه ابریشمی یا پشمی است؛ پارچه‌ای بر کمر می‌بندند و روی آن هم [در زمستان] پوستین یا نمند می‌پوشند. در زمستان برخی کلاه پهنی که سجاف پشمی دارد و برخی نوعی کلاه که قلیاق نام دارد به سر دارند، اما جامه‌ ملی ایجاب می‌کند که عمامه سید بر روی قلیاق بپینند. پاپوش همه چکمه است. پاپوش ناداران همانند پاپوش کابلیان است، اما ثروتمندان همیشه مسحی به پا دارند و دیگران تنها در سفر مسحی می‌پوشند. مسحی از چرم نازک و ملایم و بدون پاشنه و تخت است و هنگام بیرون رفتن باید روی آن کفش پوشید. به جای جوراب همه پایتابه می‌پینند. هر مرد کاردی بر کمر آویخته و آتشزنه‌ای نیز همراه دارد^۲. زنان هم چکمه به پا دارند و لباسشان همانند مردان است. دستمال ابریشمی به سر می‌بندند و یک پارچه کتان یا ابریشمی روی آن می‌اندازند. زیورآلات طلایی و نقره‌ای دارند و مویشان به صورت گیسهای بافته واز وسط سر آویخته است.

صبحانه‌شان نان و چای است و نان را خلاف معمول آسیا تا دو هفته نگه می‌دارند. چایشان جوشانیده‌ای از برگها است. شیر و کره - یا بیشتر روغن گوسفند - هم می‌خورند. شکر تنها به اغنیا

1 - an appearance scarcely human

۲- تفتیر سیمای ازبکان نزدیک شهرها را نشان می‌دهد. سیمای و رخساره شبیه وردان زی Wardaunzey نزدیک بخارا است که پدرش ازبک و مادرش سیده بوده‌اند. البته یک ازبکی خالص سیمایی خشن‌تر دارد و بیابانگردان جامه زمخت‌تر می‌پوشند.

می‌رسد. غذای مفصل را شام صرف می‌کنند که پلو، گوشت و خورش - مانند غذای افغانان است. البته اغنیا خورشهای متنوعی دارند. ازبکان گوشت اسب را بسیار خوش دارند، ولی چون گران است به گوشت گاو قناعت می‌کنند. اغنیا برای استفاده گوشت اسب تمام سال آن را می‌پرورند، تا فربه شود. بینوایان تنها در زمستان از چنین خوراکیها بهره‌مند می‌شوند. نوشابهٔ ملیشان قیمز Kimmiz نشه بخش و معروف است و آن را از شیر مادیان می‌سازند. شیر را بعد از ظهر در مشک - مانند مشک آب - ریخته و می‌گذارند که تا ساعت دو یا سه بامداد روز بعد بماند. سپس آن را اقلأ تا صبح به هم می‌زنند، اما هرچه بیشتر بماند بهتر است. این نوشابه سیدوش و ترش است و در دو ماه پایان تابستان فراوان یافت می‌شود و برای کسانی که میسر است از آن بسیار می‌نوشند. قیمز خرید و فروش نمی‌شود و برای کسانی میسر است که مادیان کافی داشته باشند. نوشیدنی دیگر بوزه نام دارد و ارزاتر است، اما نوشیدنش شدیداً ممنوع است. بوزه از تخمتر حبوبات - مخصوصاً ارزن - ساخته می‌شود و شباهت به جوشیر - یا اماج آردجو - دارد و ترش مزه است. این نوشیدنی در آسیا و عربستان هم معروف است. ازبکان - با وجود استفاده از این مشروبات - عموماً مردمانی متین و موقرند.

برخی از ازبکان در خانه‌ها و برخی در خیمه‌گاهها زندگی می‌کنند. خانه‌ها، روستاها و شهرهایشان همانند خانه‌ها، روستاها و شهرهای افغانان است ولی خیمه‌ها متفاوتند. خیمهٔ ازبکان «خوگگاه» نامیده می‌شود که ظاهراً در تمام مناطق تاتار، بخشی از ایران و حتی در بخشی از چین هم رایج است. خوگگاه گرد است و با توفال و ترکه‌های باریک شبکه کاری شده و روی آن را با نمید سیاه یا خاکستری می‌پوشند. سقف آن با چارچوب - که با تخته یا چوب گردی در وسط محکم می‌شود، به صورت گنبدی در می‌آید. خوگگاه هم از نگاه گرما و هم حفاظ بهتر از خیمه سیاه افغانان است. ترکان آن را عموماً قرائیو (خانه سیاه) و خیمه‌گاه را ایوال می‌نامند که متشکل از بیست تا پنجاه خیمه است.

بسیاری از بغارییان در خیمه‌ها زندگی می‌کنند و ناگزیر به دنبال چراگاه روانند؛ زیرا سرزمینشان ترکیبی از بیابانهای بی حاصل است.

فرغانه سرزمینی حاصلخیز است و آبش از کوههای مجاور تأمین می‌شود و کمتر قبایل خانه‌به‌دوش دارد. در حوآرزم و نواحی میان بغارا و دریای خزر قبایل خانه‌به‌دوش بسیارند. اما در بلخ شمارشان از شمار مقیمان (خانه داران) بسیار کمتر است. آنان اسب و شتر می‌پرورند و چندان

اسب دارند که در ترکستان کمتر کسی را پیاده می‌توان دید. در یوزه گر هم سوار بر اسب است یا دست‌کم شتر یا خری دارد. طبعاً ازبکان سوارکاران جلدی دارند که تاخت و تاراجشان را آوازه‌ای است. اسلحه‌شان نیزه سنگین و بلند و سپری است. معدودی از آنان شمشیر هم دارند؛ اما دارای چند دشنه بلند و کاردند.

در جنگها با هم سخت غریو می‌کشند و افغانانی که با آنان درگیر شده‌اند این غریوها را هراس‌انگیز توصیف می‌کنند. ازبکان سپاه را به سه بخش تقسیم می‌کنند؛ طوری که بتوانند دوبار جمع شوند و سومین بار شکست کامل است. آنان سپاهیان خوبی‌اند و در برابر گرسنگی، تشنگی و ماندگی پایداری شگفت‌آوری دارند.

بیرحم و نامتمدن دانستنشان درست نیست و این نظر شاید از یکی پنداشتشان با کلموکان و دیگر قبایل بدوی تاتار، که در میان ازبکان و روسان‌اند، پیدا شده باشد؛ یا منابعی که اطلاعات ما را فراهم می‌آورند، چنین توصیف کرده‌اند. شاید رسم برده‌داری و برده‌فروشی باعث باور نفرت‌انگیزی نسبت به آنان شده باشد. متأسفانه این رواج نفرت‌انگیز منحصر به ازبکان نیست. بی‌گمان، قوانین جنگیشان بسیار وحشیانه است. هرگز دشمن را امان نمی‌دهند، مگر کافر و شیعه [۱] را که می‌توانند برده‌وار بفروشند. آدم در بخارا مانند حیوان به فروش می‌رسد. ازجهات دیگر براساس منابع اطلاعاتی من که هم از مسافران افغان و هم از تاجیکان بلغ و بخارا دریافت کرده‌ام، ازبکان مانند همه آسیایان مردمان خوبی هستند. می‌گویند مردمانی بالنسبه صمیمی و درستند. اندک درگیریهای انفرادی دارند، اما قتل بندرت رخ می‌دهد. در شرق ممالک معدودی هستند که آرامبخش‌تر از بخارا باشند. آنانی که ازبکان را تاتاران وحشی سرگردان در نواحی دورافتاده و ناآشنا می‌پندارند، شگفت‌زده خواهند شد اگر ببینند که جمعیت بخارا با پشاور همسری می‌کند و از این نظر جز لندن بر همه شهرهای انگلستان مقدم است.

بخارا چندین مدرسه دارد که هر یک برای شصت تا شصده طلبه دارای تسهیلات است.^۱ مستمری طلبه از طرف شاه یا سازمانهای خصوصی پرداخت می‌شود. بخارا کاروانسراهای

۱- مثلاً مدرسه کولکناش سیه‌د حجره - هر حجره با گنجایش دو طلبه - دارد. اطلاعات مربوط به مدارس و دیگر موضوعات در مورد بخارا، در نامه تاریخی ۱۸۱۳م میر عزت‌الله نماینده مقیم بخارا آمده است. البته این مدارس مانند کالجهای اروپا نیستند. دروس مهم آنان الهیات و فقه است و در مطالبی که نزد ما اهمیت دارد، ازبکان بسیار پس مانده‌تر از افغانان‌اند. مثلاً پزشکی به عهده پزشکان سیتیاری است که از دیگر ممالک آمده‌اند و بسیاری از بخاراییان برای تحصیل علم به پشاور می‌آیند.

متعددی دارد که بازرگانان همه ملتها در آنها با اشتیاق همدیگر را می‌بینند و شاه و مردم که بیش از همه به آیین خویش باور دارند، در برابر همه ادیان بردبارند.

بار دیگر بلخ

اکنون به بلخ بر می‌گردیم و گزارشی از تاریخ و اوضاع کنونی آن می‌آوریم. در بلخ مردمان تاجیک و عرب هم در کنار ازبکان زندگی می‌کنند. عربان با آنکه دیگر زیانشان را از یاد برده‌اند، با تاجیکان فرق دارند. معدودی هنوز زبان خویش را هم حفظ کرده‌اند. منابع معتبر تمام جمعیت بلخ را یک میلیون نفر می‌دانند. بلخ به دست نادرشاه افشار فتح شد و ظاهراً بدون دشواری بسیار و بی آنکه احمدشاه خود به آنجا رود، به دست او افتاد.

بلخ و پیرامونش زیر فرمان شاه است، و همه رئیسان ازبک آن ولایت هم مطیع شاه هستند. حتی می‌گویند بدخشان هم با جگزار اوست. رئیس کندز پیش از مرگ احمدشاه یا اندکی پس از جلوس جانشینش سر از یوغ افغان بیرون کشید و در برابر سه لشکری که به مقابله او فرستاده شده بودند - با آنکه سومین سپاه نیرومند تحت فرمان سردار جهان‌خان برجسته‌ترین ژنرال احمدشاه بود - پیروزمندانه مقاومت کرد. در ۱۷۸۹م که تیمورشاه در بلخ بود، پیش از نبرد بر ضد شاه بخارا، رئیس کندز را به پرداخت باج مجبور ساخت؛ اما به خاطر اهمیت آن جنگ نتوانست اقدام مؤثری بر ضد او به عمل آورد. بلخ ظاهراً پس از این لشکرکشی از نظر افتاده و بدبختیهای بسیاری را تحمل کرده است. ولایت مورد حمله قرار گرفت و شهر به محاصره شاه مراد ازبک درآمد و مدتی تمام ولایت بجز بلخ و خلم، به دست اللهوردی خان تاز *Tauz* افتاد. اللهوردی خان رئیس یک قبیله مستقل ازبک و مرکز اصلی او قرغان تپه بر کرانه شمالی آمو بود. قلیچ علی بیگ که از طرف حکومت درانی حاکم بلخ بود، از بلخ و خلم دفاع کرد و مقام مهم از دست رفته‌اش را بازیافت. او از اشراف زادگان خلم بود و از طرف شاه کابل لقب ازبکی آتالیق داشت. حوزه قدرتش نخست محدود بود ولی شایستگی او موجب شد تا نخست رعیت سرکش خویش را مطیع ساخت. پس ایبک، غوری، مزار، دره‌گز و مناطق دیگر را تصرف کرد. سپس در بیرون راندن اللهوردی تاز سهم مهم گرفت و ناحیه حضرت امام را از او بستاند و در کندز دست بالا یافت و در تصرف آن مساعدت کرد و با خان کندز خویشاوندی یافت. داودخان با آنکه از قلیچ علی قدرت و منابع بیشتری دارد بسیار تحت نفوذ و به مثابه یکی از معاونان اوست. سپس از قدرت خویش در منطقه واز تمام نفوذش در دربار استفاده برد تا بر حاکم بلخ برتری یابد و چون خادم همیشگی و منبذ دربار کابل بود، توانست در فرصت

مناسبی مقداری از اختیارات حاکم را به خودش منتقل سازد و حتی با جلب رضایت یا تغافل شاه در برابر آن حاکم بایستد.

سرانجام در ۱۸۰۹م برادرزاده شاه، شهزاده عباس که از زندان کابل گریخته بود به حاکم بلخ پناه برد و حاکم به پشتیبانی او برخاست. معلوم است که شاه شجاع آماده بود قلیچ خان را فرمان دهد تا در برابر این مُدعی سلطنت دست به عملیات بزند. همان بود که قلیچ علی بر حاکم تاخت و او را بیرون راند. حاکم دُرانی هنوز بلخ و توابع را در اختیار دارد؛ اما عمدتاً تحت حمایت قلیچ علی است و دیگر نواحی ولایت، جز تالقان یا تحت فرمان و یا زیر نفوذ او است.

شاه در آمدی از بلخ نمی ستاند. عواید و مالیات هزینه بخشش به عالمان، شخصیت‌های دینی، مصارف فرماندار بلخ، معاش کهنه نوکران و اشخاص دیگر می شود. «کهنه نوکران» که سپاهیان ویژه بلخ اند، نخست برای خدمت دائمی بلخ، در کابل سازمان یافته بودند؛ زیرا مجاورت با بخارا ایجاب می کرد، سپاهی نیرومند در آن نقطه وجود داشته باشد. از آغاز تا کنون کمتر از پنج هزار نفر برای این کار استخدام نشده اند؛ اما با وجود پرداخت حقوق پنج تومانی (برابر ده پوند) پایین ترین طبقات هم این خدمت را نمی پسندند. بسیاری از آنان به کابل برگشته اند و اکنون شمار کهنه نوکران از هزار خانوار کمتر است. برای آنان به جای حقوق زمین داده می شود که از پدر به پسر میراث می رسد و با علایقی که به این ترتیب پیدا می کنند، خود را تقریباً در ردیف بومیان آنجا می شمردند. روابطشان با شاه بیشتر همانند روابط بنی چریان Janissaries [هرچند این واژه جان نثاری تلفظ می شود ولی بنی چری معروف است] سوره با باب عالی - [دربار عثمانی] - است و اگر قلیچ علی بیگ شورش کند، امکان اینکه آنان به او پیوندند بیشتر است تا اینکه از حکومت خودشان دفاع کنند. به گمان اغلب، چنین رخدادی پیش نخواهد آمد؛ زیرا قلیچ علی هرچند امیرزاده‌ای مستقل شمرده می شود همیشه به شاه با دیده احترام می نگرد و تنها فایده‌ای که از بلخ به شاه می رسد، حفاظت مرز در برابر اُزبکان است و محتملاً راضی است که امور بلخ در کف امیری باشد که امتیت و آرامش آن را حفظ کند و خود را عامل شاه بداند. معدودی امیرزادگان در این ناحیه آسیا از شهرتی همچون قلیچ علی برخوردارند. مسافری که از هند رهسپار غرب است خیلی پیش از رسیدن به بند ستایش محاسن حکومت او را از کاروانها می شنود و بازرگانانی که از منطقه او می گذرند، همه یکسان از رفتار نیکش در معاف داشتن حقوق گمرکی اموال و محافظت آنان از خطر یاد می کنند. سپاه او تقریباً از دوازده هزار سوار تشکیل شده است، که دو هزار تن را حقوق می دهد و دیگران را زمین داده

است. همچنان او می‌تواند پنج هزار سوار از کندز فراهم آورد. درآمد او پس از محاسبه هزینه سپاه یک و نیم لک - یکصد و پنجاه هزار - رویه (در حدود نوزده هزار پوند) است.

پسر بزرگش از جانب شاه حقوق امتیازی نه هزار پوند با لقب «والی بلخ» داشت. او رئیس قبیله ازبکان موسی تون Mooacetun است که بیشترین ساکنان خُلم را تشکیل می‌دهند. گزارش آتی در مورد او از نامه نماینده سیاسی دهلی که در صفحات پیش یاد شد، گرفته شده است:

قلیچ علی بیگ نزدیک به شصت سال دارد. مردی خوش‌سیما و سرخ و سفید است. ریشش عبارت از چند تار موی خاکستری بر چانه است. چشمانش ریز، پیشانی‌ش پهن و پوشاکش همچون ازبکان است. کلاهی به سر دارد که دو عمامه روی آن می‌پیچد. پیراهن و ردای ازبکی می‌پوشد و روی آن کمربندی می‌بندد که بر آن خنجری دراز آویخته است. بر روی همه چنین - [توعی عبا] - از کتان یا پارچه دیگر به رنگ نسبتاً روشن، مثلاً خاکستری یا مانند آن می‌پوشد. همیشه - چنانکه رسم ازبکان است - چکمه به پا نمی‌کند؛ مگر این که سوار باشد. تعلیمی کوتاهی به دست دارد، و بسیار انقیه می‌کشد. دو ساعت پس از برآمدن آفتاب، روی قالی بدون متکا و بالش به بارعام می‌نشیند. مصاحبان نزدیکش، که میخواهد آنان را عزت دهد، با او روی قالی و دیگر ارباب رجوع بر زمین بدون قالی می‌نشینند. هرکس وارد شود، پیش از نشستن می‌گوید: «سلام علیکم» او همه مسایل مربوط به حکومت را خود بررسی می‌کند و تنها در مسایل شرعی و حقوقی به قاضی مراجعه می‌شود. دزد را اعدام نمی‌کند، بلکه او را با دستها از میخی آهنین که بر دیوار بازار - به همین کار - کوبیده‌اند، می‌آویزد. راهزنان و آدمکشان را عموماً به مرگ محکوم می‌کند. پیاده در بازارها قدم می‌زند و خرید و فروش روزانه را بررسی می‌کند. بارها به کشف گرانفروشان و کمفروشان پرداخته و اکنون برای جلوگیری از این کار مجازاتی مقرر کرده است.

قلیچ علی بیگ مردی راست، عادل، خوش‌تبت، بر رعیت مهربان، معقول، با نوکران خوشرفتار و خدمت‌شناس، مقتصد و مطلع از امور حکومت است. روزانه یکصد فقیر را نان و آبگوشت می‌دهد.

کندز متعلق به قبیله اُزبک قَطَن و رئیسش خالداد خان است. او می‌تواند دوازده هزار سپاهی فراهم آورد و درآمدش در حدود سی هزار پوند است.

تالقان در اختیار یک قبیله کوچک ولی جنگجوی و مستقل اُزبک است که همسایگان‌شان - مانند اهالی کندز و بدخشان - را با تاختمای خویش می‌آزارند. ناتوانتر از آنند که فتحی کنند و با

روحیه تر از آنند که به فاتحی تسلیم شوند.

میمنه، اندخوی، شبرغان و چند ناحیه کوچک و مستقل دیگر در دست بزرگان تاجیک و اکنون تاجیک نشین اند.

ایماق و هزاره

گویند که مردمان ایماق و هزاره در کوهستان پارویامیز، در میان کابل و هرات زندگی می‌کنند. در شمال آنان اُزبکان و در جنوب درانیان و غلزیان قرار گرفته‌اند. منطقه‌شان را ناهموار و کوهستانی گزارش کرده‌اند. طول منطقه متعلق به هر دو قوم در حدود سیصد میل و عرض آن دویست میل است.

جای تعجب است که در داخل حدود افغانستان و جایی که مقر اصلی افغانان پنداشته می‌شود، مردمانی را می‌یابیم که هم در سیما و هم در زبان و آداب و رسوم با آن ملت کاملاً فرق دارند. این تعجب نخست هنگامی که آنان را با همسایگان تُرک ایشان همانند می‌بینیم رفع می‌شود؛ اما چون در می‌یابیم که با آنان هم تفاوت‌های مشخصی دارند، بر تعجبمان افزوده می‌شود. این مردم خود نیز در رفع این ابهام مساعدتی نمی‌توانند کرد. چون روایتی در باب اصل و نسب خویش ندارند. زبان‌شان هم که لهجه‌ای از فارسی است ما را هیچ کمکی در پی‌بردن به اصل و نژاد آنان نمی‌کند. هرچند که سیمایشان این گمان را به وجود می‌آورد که اصالت تاتاری داشته باشند و روایتی آنان را از نژاد مغول می‌پندارد. در واقع تا امروز از آنان به نام مغولان یاد شده و بیشتر اوقات با مغولان و چغتایان مجاور هرات در آمیخته‌اند. آنان خود نیز از هم‌نژادی با کلموکان که اکنون در کابل زندگی می‌کنند، سخن می‌گویند و با هر دو قوم مواسلت و خویشاوندی دارند؛ با این همه، آنان زبان مغولان هرات را نمی‌دانند. ابوالفضل مدعی است که آنان بقایای ارتش منکوخان ((ظاهراً منکوقان)) شاهزاده مغول و نواده چنگیز و بابر می‌نگارد که تا روزگار او بسیاری از هزارگان به

زبان مغولی سخن می‌گفته‌اند؛ اما او با یادکرد هزاره ترکمان مشکل جدیدی - [در فهم اصل موضوع] - می‌آفریند. همچنان که همیشه هزارگان را با توگردیان Togderees یکجا یاد می‌کند که در کوهستانها زندگی می‌کنند و ترکان و ایماقان در جلگه‌ها^۱. دلیلی نیست که مردمان ایماق و هزاره را یکی ندانیم. هرچند که پس از تشریح به اسلام با درآمدن به فرقه‌های مختلف از هم جدا شده‌اند. مردم ایماق، سنیان سختگیر و مردم هزاره شیعیان سختگیرند. با وجود این تفاوت آشکار بازهم آنان یکی پنداشته شده‌اند. البته سیمای تاتاری هر دو قوم، رسم و رواج آنان و داشتن ویژگی حکومت استبدادی - که همه مشخصات نقطه مقابل با افغانان است - چنین پنداری را غیرطبیعی جلوه نمی‌دهد. با این همه، آنان از جهات دیگر تفاوت‌هایی دارند که هر یک شرحی جداگانه می‌خواهد و از ایماقان آغاز می‌کنیم که در نیمه غربی کوهها زندگی می‌کنند.

ایماق

منطقه ایماق در مقایسه با منطقه هزاره کمتر کوهستانی است. اما در همین منطقه کوهها بر جانب هرات مرتفع و دارای شیب تند است. راه از یک سلسله کوهها و دره‌ها می‌گذرد و بالارفتن به برخی از قله‌ها چنان دشوار است که باید روندگان با محکم گرفتن ریسمانها به کمک افراد موظف بالا روند. ولی دره‌ها قابل زراعت است و در آنها گندم، ذرت و ارزن کاشته می‌شود و بادام، انار و توت به صورت خودرورشد می‌کند.

بخش شمال غرب این منطقه که در آن جمشیدیان زندگی می‌کنند از دیگر نقاط هموارتر و حاصلخیزتر است. تپه‌ها شیبدار و دارای جنگلهای انبوه و دره‌ها سرسبز است و بارود مرغاب (یا مارگوس Margus) آبیاری می‌شود. جنوب منطقه تایمنی دره‌های سرسبزی دارد. همه این کوهها پُر از چشمه‌سارها است.

زوریان، سبزار، یا اسفزار را در اختیار دارند. اسفزار جلگه فراخی است در میان کوههایی که درختان صنوبر آنها را پوشیده‌اند و در شرق راه فراه - هرات واقع و تا حدی از دیگر ایماقان جدا افتاده است.

۱- یافتن دلیل وجود شماری از واژگان ترکی در زبان این قبیله دشوار است. زیرا اگر مقول باشند، چرا به ترکی سخن می‌گفته‌اند و اگر زبانشان ترکی بوده است چرا آن را - در حالی که در مرز ترکستان زندگی می‌کنند، از یاد برده‌اند و چرا زبان فارسی را اختیار کرده‌اند در حالی که انبوهی از همسایگانشان در شمال به ترکی و در جنوب به پشتو سخن می‌گویند.

کلمه ایماق *Eimauk* را نمی‌دانم که در ترکستان به کار می‌رود یا نه؛ اما در میان تاتاران شرق و شمال بر بخشی از قبیله اطلاق می‌شود.^۱

چهار اویماق

صورت دژست نام ملتی که اکنون به گزارشش می‌پردازم چهار اویماق *Chahaur Oeemauk* است؛ یعنی چهار قبیله که به بخشهای بیشتری تقسیم شده و اکنون چندین شاخه دارند. چهار ایماق اصلی عبارتند از تایمنی (یا تیمنی)، هزاره^۲، تیموری و زوری. نخستین بخش این ایماقان شامل دو بخش دیگر قیچاق *Kipchauk* و دُرزی *Durzye* نیز هست، و بخش دوم جمشیدی و فیروزکوهی را نیز شامل می‌گردد. قرائیان حدود تربت حیدریه در جنوب مشهد را نیز ایماق می‌شمارند، اما فکر نمی‌کنم درست باشد.

این شاخه‌ها همچنان افزایش یافته‌اند و هر یک زمین جداگانه و رئیس مستقلی دارند. رئیسان در قلعه‌های مستحکم اقامت دارند. برخی دارای کاخها و دربارها و خدم و حشم می‌باشند. بر مردم خویش مالیه می‌نهند؛ سپاهیان و سواران راتبه گیر دارند. امور قضایی، حتی اختیار مرگ و زندگی و همه اختیارات یک سلطنت مطلقه را در دست دارند. حکومت را به نام شاه به پیش می‌برند؛ اما هرگز رفتارشان مورد بررسی قرار نگرفته است. اکنون همه ایماقان در خیمه گاههایی زندگی می‌کنند که آنها را *Orde* یا *اُردی*^۳ می‌نامند. هر یک از این بخشها در اداره کدخدا و تحت فرمان خان است. خیمه‌هایشان تقریباً همانند خرگاه تاتاران است؛ اما تیموریان که بخشی از ایماقانند خیمه سیاه افغانان را ترجیح می‌دهند. همه ایماقان گوسفند می‌پرورند؛ همچنان نسلی اسپ کوچک ولی چابک پرورش می‌دهند که آن را به خارج صادر می‌کنند. چند روستایی که در این منطقه هست از آن تاجیکان است.

سیمای ایماقان را خیلی به ایرانیان همانند توصیف می‌کنند؛ با این همه، پیوسته با ویژگیهای چهره نژاد تاتار مشخص می‌گردند. جامه‌شان در تصویر مشخص گردیده است؛ اما به جای عمامه بیشتر کلاه پوست بره به سر می‌نهند. خوراکی‌شان همانند خوراک افغانان است؛ جز اینکه ایماقان

۱- از دوستم سرجان ملکم *Sir John Malcom* دریافتم که در سوره قبیله بزرگی بوده که ایماق نامیده می‌شده و از لارستان آمده و آنجا مقیم شده است و اتابکان ایران از آن جمله‌اند.

۲- غیر از هزاره‌ای است که پیش از این یاد شد و پس‌تر شرح آن خواهد آمد.

۳- از کلمه ترکی اردو به معنای کمپ یا سپاه مشتق شده و ما این کلمه را *horde* ساخته‌ایم.

گوشت اسب هم می‌خورند، و در تهیه نان، آرد یک دانه روغنی به نام خنجک *Khunjick* را با آرد گندم مخلوط می‌کنند.

در دیگر مشخصات که شرح آن نیامده همانند افغانان اند؛ اما حکومت استبدادی آنان را آرام و منظم دارد. در جنگها از این قیود رهايند و چنان بیرحمی نشان می‌دهند که در میان افغانان هرگز شنیده نشده است. از منابع معتبر شنیده‌ام که اسیر را از پرتگاه انداخته^۱ به تیر می‌زنند تا کشته شود. یک زوری به من گفت که خون گرم قربانیانشان را می‌نوشند و به سر و رویشان می‌مالند.

ایماقان هر چند مستقیماً تحت اداره حکومت سیاه‌بند قرار داشته‌اند، همیشه تابع هرات بوده‌اند. بیشترشان هنوز هم مطیع شاهزاده هرات‌اند. و اگر نیاز افتد سرباز فراهم می‌آورند و شخصی از آنان مقیم دربار او است و پیوند نزدیکشان را با او حفظ می‌کنند. اما دو گروه از ایماقان یعنی تیموری و هزاره اکنون تابع ایران‌اند؛ چون منطقه‌شان در غرب هرات واقع شده و ایرانیان آن منطقه را تصرف کرده‌اند. این منطقه از کوههای پاروپامیز جدا و متشکل از قطعات شتزار و تپه‌های نامزروع است.

تیموریان به سرداری قلیچ خان مدتهاست که منطقه‌شان را در اختیار گرفته‌اند. در مقابل، هزارگان که در جنگ با تیموری شده بودند، اخیراً توسط محمود به منطقه کنونی فرستاده شده‌اند. رئیسشان - محمدخان - از شاهان کابل لقب بیگلریگی یافته و تحت اداره ایرانیان نیز این لقب را حفظ کرده است. این قبیله در سیما، پوشاک و رسم و رواج همانند ازبکان‌اند و با دیگر ایماقان فرق بارز دارند. به این همانندی می‌بالند و رئیسشان با دقت روابطش را با دربار بخارا حفظ کرده است. بیشتر اشاره کردم که این ایماق [یعنی ایماق هزاره] را نباید با هزارگان شرق کوههای پاروپامیز یکی بدانیم؛ اما هر چند که آنان اکنون جدايند، بی‌گمان ایماق و هزاره از یک اصل و نسب برخاسته‌اند و شاید نام هر دو قبیله هزاره از یک منبع گرفته شده باشد.^۲

بهترین گزارشهایی که از جمعیت ایماقان - جز گروههای که همین اکنون یاد شدند - در اختیار دارم، نشان می‌دهد که آنان در حدود چهار صد هزار تا چهار صد و پنجاه هزار نفرند. البته این گزارشها نه کامل و نه متقن‌اند.

۱- این عادت مغولان بوده که در نواحی مفتوحه انجام می‌داده‌اند.

۲- سپاه تاتار یکانهایش را به گروههای هزار نفری تقسیم می‌کرده و شاید بخشی از این سپاه در منطقه مفتوحه مانده و ملت هزاره را تشکیل داده باشد.

هزاره

منطقه هزاره ناهموارتر از منطقه ایماق است. نامزروع بودن خاک و دشواری اقلیم هر دو به یک اندازه منطقه را برای زراعت نامساعد می‌سازد. اندک حبوبی که بر دره‌های تنگ بذرافشانی می‌شود پیش از به پایان رسیدن تابستان کوتاه به دست می‌آید و بخشی از ارزاق این جمعیت قلیل را تأمین می‌نماید؛ اما خوراک آنان بیشتر از گوشت - گاو، گوسفند و اسب - و پنیر و دیگر لبنیات است.

هزارگان بیشتر در خانه‌های کاهگلی زندگی می‌کنند که تا کمر در دامنه کوهها فرو رفته است. تصویر ۱۲ لباس یک هزاره را نشان می‌دهد که یکی از اجزای مشخص آن پایتابه است که مانند ازبکان بر ساق خویش می‌پیچند^۱. زنان روپوش بلند پشمی می‌پوشند و چکمه‌هایی از پوست نرم گوسفندی دارند که تا زانو می‌رسد. کلاهشان چسبیده بر سر و حاشیه آن برگشته است و شاخه‌ای از عقب سر آویزان است که تا کمر می‌رسد. زنان و مردان هر دو شدیداً قیافه تاتاری دارند اما نیرومندتر و فربه‌تر از آنانند.

زنان غالباً خوشگلند و آنچه در یک قبیله تقریباً بدوی حیرت‌انگیز است برتری زنان است که نمونه آن را نمی‌توان در ممالک مجاور یافت. خانم، کارخانه، نگهداری اموال و تشریفات میزبانی را انجام می‌دهد و شوهر در همه مسائل خویش با او مشورت می‌کند. زنان هرگز کُتک نمی‌خورند و روی نمی‌پوشند. از آزادی زنان اقوال مختلفی شنیده‌ام.

زنان و مردان بیشتر وقت خویش را صرف نشستن دور اجاقی خانه می‌نمایند. همه آواز خوانان و گیتار نوازان خوبی هستند و بسیاری شاعرند. مردان ساعتها می‌نشینند و با هم بداهتاً افسانه می‌سازند و سرگرمیشان در بیرون شکار، صید آهو و مسابقه است. نقطه‌ای از زمین را برای چنین سرگرمیها می‌رویند و بر اسبان برهنه سوار می‌شوند. جایزه مسابقه غالباً چندین گوسفند، گاو یا چند لباس است. با همین شروط به نشانه زنی هم می‌پردازند.

همه در تیراندازی و نشانه زنی ماهرند. هر مرد یک تفنگ قتیله‌ای دارد. دیگر جنگ‌افزارشان عبارت است از شمشیر ایرانی، یک خنجر باریک و بلند با غلاف چوبی و گاهی نیزه.

هزارگان بسیار احساساتی، تحریک‌پذیر و متلون مزاجند. پس از یک ساعت دلجوئی و

۱- تصویر کریم هزاره است که خدمتکار من و مردی بشاش و خوش‌برخورد بود.

مسالمت تنها یک سخن کافی است که آنان را برانگیزد و با شما قهر کنند. از گرم مزاجیشان که بگذریم مردمانی خوبند: خوش مشرب، خوش سخن، خوش طبع و مهمان نواز. از سادگیشان داستانهای بسیار نقل می‌کنند. همین مثال کافی است که عقیده دارند قید شاه کابل به بلندای بُرج قلعه است. با این همه، چون آسیایی‌اند، خالی از خطا نیستند [۱]. حساسیت طبمشان غالباً موجب درگیریشان با همدیگر می‌شود!

هزارگان در روستاهایی زندگی می‌کنند که هر یک بیست تا صد خانه دارد. برخی نیز مانند ایماقان در خیمه‌های تاتاری زندگی می‌کنند. هر روستا برجی بلند برای دفاع دارد که ده - دوازده تن در آن می‌گنجند و پُر از روزنها ابرای تیراندازی است^۲. در هر برج یک دُهل نهاده‌اند و هنگام صلح تنها یک نفر در بُرج می‌ماند تا در صورت ضرورت با نواختن دُهل اعلام خطر نماید. گزارش موردی از گردآمدن هزارگان را چنین شنیده‌ام:

یکی از این دُهلها نواخته شد؛ صدایش از این کوه به آن کوه منعکس گردید و تکرار شد. هزارگان با شتاب مسلح شدند و بیرون تاختند تا سرانجام یک نیروی دو یا سه هزار نفری در یک نقطه گرد آمد.

هر روستا رئیسی دارد که حُقی نامیده می‌شود و یک یا دو کلانتر که آق سقال (ریش سفید) می‌خوانند و همه تابع سلطان‌اند. هزارگان به قبیله‌ها تقسیم شده‌اند که مهمتر از همه دایزنگی، دایکند، جاغوری و پولادند و هر قبیله را سلطانی است که بر قبیله‌اش تسلط مطلق دارد. او در امور قضایی و جرایم دارای اختیارات حبس، جریمه و حتی اعدام است. برخی از سلطانان قلعه‌های خوبی دارند؛ جامه‌های فاخر می‌پوشند و خدمتکارانشان جامه‌هایی آراسته به طلا و نقره دارند. هزارگان همیشه با همدیگر خصومت دارند و به دشواری یک قبیله هزاره را می‌توان یافت که با قبیله مجاور در جنگ نباشد.

جنگهای خارجی نیز دارند. گاهی دو سه سلطان در برابر شاه قیام می‌کنند و نی هرگز اتحاد مفید و نیرومندی ندارند. مردی که از جانب زَنتل خان (از مغولان مجاور هرات که باری فرماندار بامیان بود) مأمور جمع‌آوری مالیات شده بود به من حکایت کرد که به جرگه بزرگان فرا خوانده شد و به او

۱- افغانان داستانهای بسیاری از قدرت افسونگری برخی از هزارگان نقل می‌کنند. می‌گویند به هرکس خیره شوند جگرش آب می‌شود. چنین افسانه‌ها در هند و ایران عمومیت دارد و آن را به چندین قبیله نسبت می‌دهند. شرح مفصل این عملیه در «آیین اکبری» آمده است.

۲- این ساختمانها را اتوپور Ottopour یا کارتوپور می‌گویند که تصور می‌کنم از ترکی گرفته‌اند.

گفتند که فیصله کرده‌اند تا دیگر مالیه‌ای به حکومت نپردازند و او هم باید بی‌کارش برود؛ اما همان‌شب یکی از بزرگان آمد و گفت که او سهمی در این سرکشی ندارد. روز دیگر یکی دو تن دیگر آمدند و سرانجام آن اتحاد از هم پاشید. آنان در سخن متحد می‌شوند ولی در عمل این اتحاد دوامی نمی‌یابد. این زینل خان هنگامی که از جانب شاه‌زمان حاکم بامیان بود، تویی را بر استوارترین بخش کوه‌ها بالا برده و مردمان هزاره را به صورت بیسابقه‌ای زیر فرمان در آورده بود. مردمان هزاره عموماً میان فرماندارهای فورات و بامیان تقسیم شده و در حال حاضر در اطاعت هیچ حکومتی نیستند. با ایماقان در جنگند و با قلیچ علی خان رهبر ازبکان بلخ دشمنی دارند. قلیچ علی خان بسیاری از هزارگان نزدیک قلمرو خویش را مطیع ساخته است.

هزارگان همه پیروان سرسخت [حضرت] علی [ع] اند. به افغانان، ایماقان و ازبکان که از فرقه مقابلند به دیدهٔ اکراه می‌نگرند و هرگاه سستی به منطقه‌شان برود، اگر اذیتش نکنند، سبک‌ش می‌شمارند. حتی اگر از خودشان یکی به منطقهٔ افغانان بوده باشد، به او بدگمان شده اعتماد نمی‌کنند و می‌گویند فاسد شده است.^۱

پس یهوده نیست که تاجیکان در منطقه‌شان زندگی نمی‌کنند و با دیگران هم داد و ستدی ندارند. اندک معامله‌ای هم که دارند به صورت بارتر (Barter) (مبادلهٔ جنس به جنس) است: شکر و نمک اجناسی است که از خارج می‌گیرند و بیشتر مورد نیاز است. در گزارش بالا در میان اقوام هزاره استثنائاتی هست و برخی مانند افغانان دارای حکومت دموکراتیک‌اند، بخصوص قبیلهٔ گُری Gurree که بر جانب هندوکش زندگی می‌کنند، تفاوت‌های مشخصی با دیگر هزارگان دارند. هزارگان در جلگه‌های اطراف مُقُر، قره باغ و بُجز آن نیز زندگی می‌کنند و جز از نظر قیافه، از همهٔ جهات دُرست همانند تاجیکان‌اند.

در کابل هزاره بسیار است. پانصد تن در گارد سلطنتی شاملند و دیگران با دسترنج خویش زندگی می‌کنند. برخی هم چاروادارند.

تعیین جمعیت هزارگان آسان نیست. منطقه‌شان از منطقهٔ ایماق، اندکی فراختر، ولی کم حاصلتر و کم جمعیت‌تر است. بر این اساس، تصور نمی‌کنم از سیصد هزار تا سیصد و پنجاه هزار بیشتر باشند.

۱- کریم که تصویرش در این کتاب آمده ترک مذهب گفته و چون به منطقه‌اش بازگشته بود، خویشاوندان او را سرزنش می‌کردند.

بت‌های بامیان

بعث هزاره را نباید بدون یادآوری از دو بُت بزرگ بامیان پایان دهم. من تنها گزارش دو بت را شنیده‌ام، گرچه می‌گویند بیشتر است. این دو بت یکی مرد و دیگری زن است. یکی بیست و دیگری دوازده گز [۵۳ متر و ۳۵ متر] ارتفاع دارد. مرد عمامه‌ای به سر دارد و می‌گویند یک دست بر دهان و یک دست بر سینه نهاده است. در کوه‌های اطراف سمجها (مغاره‌ها)ی بسیاری است؛ اما نشیده‌ام که تصویر یا نوشته‌ای در آنها باشد.^۱

دانشمندان تاریخ باستان هند، این بُت‌ها را با آیین بودا مربوط می‌دانند.^۲ موقعیت مجسمه‌ها محل یک پرستشگاه را به یاد می‌دهد که در وسط شهر مغاره‌ها واقع شده است چنانکه در کانارا Canara واقع در محالت Salsette [در بمبئی] دیده می‌شود. اما اطلاعات من برای اظهار نظر در این مورد بسنده نیست.

۱- [در این مغاره تصویرها و نقش‌های بسیار زیبا و رنگی وجود داشت که مترجم آنها را دیده است].

۲- [اکنون تردید نیست که این دو بُت متعلق به مدنیت و آیین بودایی است].

هرات

هرات در قلمرو درانیان است و می‌بایست در گزارش سرزمینهای درانیان یاد می‌شد. اما چون حکومتی جداگانه داشته و اکنون تقریباً دولتی مستقل است، آن را شایسته گزارشی ویژه دیدم. هرات، که پیش از این هری نامیده می‌شد، یکی از باستانی‌ترین و نامدارترین شهرهای مشرق زمین است. این نام هنگام هجوم اسکندر کبیر بر همه ولایت اطلاق می‌شد. روزگاری دراز پایتخت امپراتوری تیموریان بود که از تیمور لنگ برایشان میراث مانده بود. این شهر، پس از تیموریان به دست صفویان ایران افتاد. در ۱۷۱۵م درانیان آن را تصرف کردند، اما نادرشاه در ۱۷۳۱ آن را پس گرفت و در ۱۷۴۹م به دست احمد شاه افغان و تاکنون در اختیار درانیان است.

با توجه به گزارش شهرهای افغان، فرصت اندکی برای سخن گفتن از هرات برایم مانده است؛ شهری که ابنیه باشکوهش بسیار مهم است. در میان این بناها، باید از مسجد جامع بزرگ شهر یاد کنم که بزرگ و باشکوه است و گنبدها و گلدسته‌هایش با کاشیکاریهای درخشان - که در همه ساختمانهای ایران به کار می‌رود - شکوه و عظمتی خاص دارد.

پیرامون شهر خندقی فراخ لبریز از آب چشمه‌ها است. باره‌ای بلند از خشت خام دارد و برای استحکام آن خاکریزی در پایین در برابر خندق ساخته شده است. ارگ نظامی در شمال شهر بر تپه‌ای مشرف بر شهر بنا شده است و دیواری از خشت پخته دارد.

هرات شهری است بزرگ و جمعیتش نزدیک به صد هزار نفر است^۱. دوسوم این جمعیت را

۱- در گزارشی که در ۱۸۱۰م از این شهر داشتم جمعیت آن را خیلی کم نوشته بودم و رقم کنونی را از

«هراتیان» یا شهریان قدیمی تشکیل می‌دهند که شیعه‌اند.

یک دهم جمعیت درانی و دیگران مغول و ایماق‌اند؛ بامخلوطی از دیگر تازه‌واردان که در تمام شهرهای افغانستان هستند.

شهر در جلگه‌ای حاصلخیز قرار گرفته است. این جلگه را رودخانه‌ای، که پیرامونش پیراز روستاهاست، آبیاری می‌کند و مزارع غله آن را فرا گرفته است. مسجدها، آرامگاهها و دیگر بناهای باشکوه در میان باغها، درختزارها و کوههای سر به فلک کشیده پیرامونش زیبایی مناظر طبیعی را دوچندان می‌سازد. مردمان اطراف شهر در بیشتر مناطق تاجیک‌اند که مشخصاتشان بیشتر گزارش یافته است و همه سُنی‌اند. در میان دیگر اطرافیان مردمان افغان، ایماق و بلوچ یافت می‌شوند، همچنان بسیاری از مردمان مغول و چغتایی هنوز در پیرامون شهری زندگی می‌کنند، که روزگاری مرکز عظمت ملیشان بود.

درآمد هرات به یک میلیون روپیه می‌رسد که بیش از نیم این مبلغ، صرف هزینه سپاه و انعام شخصیت‌های مختلف میشود و آنچه می‌ماند به خزانه دولت می‌رود. اما این درآمد هرگز تکافوی مخارج ولایت را نمی‌کند و از روزگار شاه زمان مبلغ معینی از کابل می‌رسد. حقوق سپاه یک رقم کلان مصارف است. غلامان یا گروه نظامیان حقوق بگیر دائمی را باری هشت هزار تن شمرده‌اند. یکانهای ایماق و درانی این نیرو را تکمیل می‌کنند. روزگاری تقریباً تمام خراسان در این ولایت شامل بوده و حکومت چنان استان مهمی طبعاً یکی از شاهزادگان را می‌طلبیده است. تیمورشاه در سلطنت پدرش - احمد شاه درانی - این شهر را در اختیار داشته است. پس حکومت شهر به شاه محمود و پس از او به برادرش شاهزاده حاجی فیروزالدین منتقل شده است. حاجی فیروزالدین درباری جداگانه دارد، که متشکل از برادران جوانتر درانیان و اشراف قزلباش دربار کابل است و چون برخی از اشراف درانی و بیشتر بزرگان ایماق در این شهر زندگی می‌کنند، او می‌تواند از پیروزی و شکوهمندی برخوردار باشد. از حاجی فیروزالدین به صفت شاهزاده‌ای ملایم طبع و متین، و در عین حال ترسو، یاد می‌کنند. اما بر طبق گزارش کاپیتان کریستی Christie او به دلیل اینکه گوش به مشورت‌های یک امامی می‌دهد، محبوبیت خویش را تا حد زیادی باخته است!

→

گزارش کاپیتان کریستی Ca.Christie گرفته‌ام. گزارش او مؤید دیگر مطالب گزارش من است.

۱- کریستی می‌نگارد که این امامی ترجیح می‌داد او را مغول بشناسند. وی حسادت افغانان را بسیار

←

شاه بر اختیارات شهزاده هرات قید و نظارتی ندارد و درگیرهای داخلی مملکت هم به استقلال او مساعدت می‌کند و تا می‌تواند خود را از این درگیرها برکنار می‌دارد. تصور می‌کنم آماده است تا از هر طرفی که بتواند قدرت را به دست گیرد، اطاعت کند؛ اما به شاه محمود، که برادر تنی او است، و به گروه او، تمایل بیشتری دارد. این موضوع و ترس او از وزیر فتح‌خان باعث شده است که بارها برای مساعدت گروه او سپاهی را به سرداری پسر خویش بفرستد.

محاصره هرات به دست ایران در بخش تاریخ بتفصیل بیان شده است. فیروزالدین در آن هنگام تعهد کرد که پنجاه هزار روپیه (شش هزار پوند) بپردازد. شاید او تعهد کرده باشد که هر سال چنین مبلغی بپردازد. شنیده‌ام که از بیم آمدن سپاه ایران مبلغی از این پول را پرداخته است؛ اما باجی که ایرانیان ادعای دریافت آن را می‌دارند، یکی از افسانه‌هایی است که آنان مشتاقانه می‌خواهند به وسیله آن غرور ملیشان را ارضا کنند!]

→

برانگیخته است. کریستی همچنان می‌توید که حاجی فیروز این امامی را بهتر از افغانان می‌نگرد، زیرا او وسیله خوبی برای به دست آوردن پول به جبر و زور است؛ در حالیکه افغانان زمینداری را بر کار حکومتی ترجیح می‌دهند و میل ندارند به نظام چپاولگری مساعدت کنند، ولی مفلان به این کار معروفتند.

سیستان

سرزمینی نیست که چون سیستان این همه توجه علاقه‌مندان شعر و داستان فارسی را جلب کند و هم جایی نیست که چون سیستان - با همه امیدهای برخاسته از این ستایشها - دیداری چنین نو میدکند داشته باشد. این به دلیل گزافگویی شاعران نیست؛ بلکه ویرانه‌ها و اطلال و دمنش ییانگر سیستانی است که روزگاری سرسبز و آباد و پر از شهرستانها بوده و در فراخی و اهمیت از هیچ شهر آسیا پس نمی‌مانده است. همچنان شواهد انهدام و انحطاطش کمتر از گواهان شکوه پیشینه‌اش نیست.

سیستان را - بجز در شمال که پیوسته به مرز جنوب غربی منطقهٔ درانی است - بیابانهای گسترده و هراس‌انگیز در بر گرفته‌اند، که هر بادی ابرهایی از شن با خود می‌آورد و مزارع را تباه می‌سازد و آهسته آهسته روستاها را فرا می‌گیرد^۱. تنها بخشی که هنوز حاصلخیز مانده، کرانه‌های هلمند و فراه‌رود و دریاچه‌ای است که از جمع شدن آب همین رودها پدید آمده است. این دریاچهٔ مهم را جغرافیانگاران دریای دره Durra (یا زره یا زرنگ Dereng) خوانده‌اند. در کتابهای فارسی گاهی دریای لُوخ Loukh یاد شده و مردمان محل، آن را دریای زور Zoor یا دریای خاجک Khaujek می‌نامند. تصور می‌کنم در نواحی مجاور هم نام خاصی نداشته باشد و آن را دریاچه یا دریا می‌خوانند. از وسعت آن گزارشهای مختلفی شنیده‌ام. باوری‌ترین گزارش، محیط آن را دست کم

۱- دهکدهٔ ملاجعفر که بارها از او یاد کرده‌ام مبدل به بیابان شده و او به همین دلیل سیستان را ترک گفته

بکصد و پنجاه میل تعیین می‌کند. گزارشها در باب شکل [هندسی] دریاچه هم مختلف است. آب آن گرچه نمکین نیست، شور و بسختی قابل نوشیدن است. از میان دریاچه کوهی سربرافراشته که آن را کوه زور می‌خوانند و گاهی هم قلعه رستم.

روایات هم از وجود قلعه‌ای [در این ناحیه] در روزگار باستان حکایت دارند. چون کوهی بلند و دامنه‌دار است و پیرامونش را آبی ژرف احاطه کرده، هنوز هم پناهگاه برخی از اهالی سواحل مقابل است. کرانه‌های دریاچه تا فاصله بسیاری نیستان و لوخزار است. سواحل را نیز چنین گیاهانی پوشانیده و مردابها و آبهای ایستاده را شکل داده است. در این ناحیه گله‌های گاو مکرر آورده می‌شوند و گاوچرانان با مردمان اصلی سیستان کاملاً تفاوت دارند. می‌گویند آنان بالابلند و تنومندند. صورت‌های کشیده و چشمان سیاه دارند و سیاه‌چرده و نازیباوند. تقریباً برهنه آمد و شد می‌کنند و اقامتشان در کلبه‌های حصیری است و در کنار گاوچرانی در نیزارهای دریاچه به شکار و ماهیگیری می‌پردازند. در نزدیکی این یشه‌ها و نیستانها گیاهان، حبوبات و درخت گز - چنانکه در دره تنگ محل جریان رود هلمند و محتملاً در کرانه‌های فراه‌رود - وجود دارد. دیگر بخشهای منطقه تقریباً بیابان است و مانند همه بیابانها در آن علوفه شتر یافت می‌شود و اینجا و آنجا چاههایی برای بلوچان آواره‌ای که از این حیوانات مراقبت می‌کنند وجود دارد.

ساکنان اصلی سیستان تاجیک‌اند و اخیراً اقوام مناطق دیگر را نیز پذیرا شده‌اند. می‌گویند در اینجا دو قبیله مهم شهرکی و سربندی که از اراک ایران (یا عراق عجم) آمده‌اند، و یک قبیله بلوچ - خیلی دیرتر از آنان - در شرق سیستان مسکن گزیده‌اند. تاجیکان و قبیله پیشگفته کاملاً همانند ایرانیان‌اند و تفاوت‌های اندکی با آنان دارند. رهبر معروف بلوچان - خان جهان - موجب هراس کاروانها و همه مناطق مجاور است. آنان پیشتر چادرنشین بودند؛ در مراتع می‌زیستند و به چپاولگری می‌پرداختند؛ اما اکنون کشاورزان زحمتکش و موقتی شده‌زی و جام سیستانیان را اختیار کرده‌اند.

سردار نامدار سیستان ملک بهرام کیانی است و خود را از تیره کیان باستانی و دودمان خاندان شاهی ایران باستان می‌داند؛ که کورش و دیگر شاهان بزرگ ایران از آن جمله‌اند و با مرگ داریوش به دست یونانیان منقرض شدند.

ملک بهرام باسرافرازی از چنین نژادی هنوز شاه خوانده می‌شود و بالنسبه دربار و دولتی شاهانه دارد. اما تسلط او تنها در قلمرو کوچک سیستان رسمیت دارد و همه نیرویش کمتر از هزار

تن است. پایتختش جلال‌آباد نام دارد، که دارای چند هزار سکنه است؛ اما ویرانه‌های پیرامون آن در بخش گسترده‌ای بیانگر گذشته باشکوه آن است. این خاندان در روزگاری نه چندان دور درخششی داشته‌اند. رئیس خاندان - ملک محمود - در آغاز عهد نادرشاه به شهرت رسید و هرچند حاکم تمام خراسان نبود، بر بیشتر بخشهای آن تسلط داشت و سرانجام از نادرشاه شکست خورد و کشته شد و ظاهراً نادر که تمام سیستان را زیر فرمان درآورد حکومت آن را به برادر یا پسر عم ملک محمود سپرد. سلیمان، که در روزگار احمدشاه سردار قوم بود، به اطاعت درانیان درآمد و دختر خویش را به شاه درانی داد. از آن پس کیانیان مالیه‌ای ناچیز می‌پردازند و گروهی سرباز برای شاه کابل فراهم می‌آورند، اما گاهی اعمال این فرمانبری نیاز به زور دارد. در ۱۸۰۹ یک گروه نظامی به سرداری ملک محمود - نواده ملک محمود معروف - دیده شد. چگونگی رابطه ملک بهرام را با حکومت کنونی نمی‌دانم، بجز آنکه می‌دانم شاهزاده کامران با دختر ملک ازدواج کرده است. ایرانیان طبق معمول ادعا می‌کنند که او تابع شاه ایران است. در مورد جمعیت سیستان تخمینی نمی‌توانم داشت.

بلوچستان و سند پایان

بلوچستان از شمال با افغانستان و سیستان، از جنوب با دریای هند، از شرق با سیند بالا و سند پایان و از غرب با ایران هم‌مرز است. درازای آن شصده میل و پهنای آن سیصد میل و بزرگترین بخش آن متعلق به خان‌کلات است که بخش بزرگتر سیوستان و سطح مرتفع کلات را در بر می‌گیرد که بخش نخست پست و گرم، دارای خاک خوب، ولی کم‌آب و بیشتر یک جلگه برهنه و نامزروع است.^۱ اما اطراف شهرهای گنداوه Gundawa، دادر Dauder و دیگر شهرها شاداب و مزروع و محصولات آنها مانند محصولات هند است. مردمانش بیشتر جت Juts اند. سطح مرتفع به عکس بلند، سرد، ناهموار و نامزروع است و محصولاتی که در آن به دست می‌آید، نامرغوبتر از محصولات افغانستان است. مردمانش بلوچان براهویی‌اند، که با تاجیکان که در اینجا دهوار Dehwaur خوانده می‌شوند، در آمیخته‌اند. براهویان همانند طبقات بدوی تر افغان‌اند؛ نامانوس و از آداب شهرنشینی بدور، ولی مهمان‌نواز، زحمتکش و راستکارند. همچون افغانان به خیلها تقسیم

۱- پیوند نزدیک میان بلوچستان و کابل گزارشی ویژه می‌خواهد؛ اما جغرافیای این بخش آسیا را پیش از این کسانی که اطلاعاتشان بیش از من بوده است، نگاشته‌اند. ستوان پاتنجر Pottinger و ستوان کریستی Christie از جانب سرجان ملکم Sir John Malcom مأمور شدند تا به اکتشافات در بلوچستان و شرق ایران بپردازند؛ ناحیه‌ای که تا آن روزگار برای اروپاییان ناشناخته بود. آنان این مأموریت را موفقانه به پایان رساندند و به سرجان ملکم - در مراغه نزدیک مرز امپراتوری عثمانی - پیوستند. چگونگی دشواریها، خستگیها و ماجراهای چنین سفری را می‌توان تصور کرد. ستوان کریستی، پساتر، دلیرانه نیروهای ایرانی را در جنگی بر ضد روسها فرماندهی کرد؛ اما امیدوارم سفرنامه مفصل او و همراهانش که سفرشان را با دلیری و استقامت انجام دادند، منتشر شده در معرض استفاده همگان قرار گیرد.

شده‌اند؛ اما حکومت عمومی سازمانهای داخلی‌شان را برهم زده است. تمام نقاط کوهستانی بلوچستان به براهویان تعلق دارد. در جلگه‌ها مردمانی از نژاد دیگر - که رند نام دارند - زندگی می‌کنند، که شماری از آنان هم در سیستان‌اند. این دو نژاد گرچه تحت یک نام عمومی بلوچ یاد می‌شوند، از بسیاری جهات کاملاً با آنان فرق دارند. زبانشان هم با زبان آنان و دیگر شهرهای مجاور تفاوت دارد و چنانکه پنداشته می‌شود هرگز با عرب پیوندی ندارند.

نصیرخان، آخرین سردار بلوچ، تمام بلوچستان را با اطاعت خویش درآورد؛ اما متصرفات محمودخان در پی اغتشاشات کوچکتر شده و به صورت محدوده‌کنونی که پیشتر یاد شد، درآمد است. بخشی از آن هم در پای سطح مرتفع، برجانب غرب و کناره‌یابان کاهش پذیرفته است. درآمد این ناحیه تنها سیصد هزار روپیه یا سه هزار پوند است. وی ده هزار سپاهی دارد و هنگام ضرورت می‌تواند بیست هزار پیاده، اسب سوار یا شترسوار را فراخواند. او قدرت پادشاهی کابل را به رسمیت می‌شناسد. مالیه معینی می‌پردازد و هشت هزار سپاهی - به شرطی که در جنگهای داخلی از آنان استفاده نشود - فراهم می‌آورد. شال Shaul با هورن Hurren و داجل Dauzil (دو ناحیه نزدیک دیره‌غازی خان) را احمدشاه درانی به نصیرخان - در عوض خدمات او به شرط فراهم نمودن هزار سپاهی برای خدمت در کشمیر - بخشید.

سند

از سند گزارشی کوتاه می‌آورم. هنگام اقامت در توابع کابل، اطلاعات مختصری در باب سند فراهم آوردم؛ زیرا در آن وقت یک هیأت بریتانیایی در پایتخت سند بود و دریافته بودم که یکی از آقایان که اطلاعات بیشتری در دست داشت گزارشی منتشر خواهد کرد^۱. در اینجا مقصود از سند ناحیه‌ای است که در جاهای دیگر با نام سند پایان یا سند سفلی از آن یاد کرده‌ام.

این ناحیه از شمال به شکارپور و بهاولپور، از شرق به یابان هندوستان، از غرب به کوهها و تپه‌های بلوچستان از جنوب شرق به کچ و از جنوب به دریا محدود است. مشخصه عمده ناحیه، رود سند است که آن را به دو بخش تقسیم می‌کند و ظاهراً بخش جانب شرقی رود سند بزرگتر است. بسیاری این ناحیه را به مصر تشبیه کرده‌اند. چنانکه می‌توان توصیف یکی را بر دیگری تطبیق نمود: جلگه‌ای هموار و حاصلخیز که بر یک جانب آن کوهها و بر جانب دیگر یابان واقع شده

۱- ستوان پاتنجر که برخی معلومات مربوط به سند را مرهون او و برخی را مدیون ستوان ماکسفیلد L. Maxfield از نیروی دریایی بمبئی هستم که هیأت سند را همراهی می‌کرد.

است. رودی بزرگ آن را به بخشهایی تقسیم کرده و بخشی که به دریا می‌رسد کرانه‌ها را سیراب و سرسبز می‌سازد. آب و هوای هر دو گرم و خشک است و در هر دو منطقه بندرت باران می‌بارد. اتفاقاً اکنون در مصر و سند وضعیت سیاسی نیز همسان است. هر دو مردمان بردبار و تحت ستم قبایل بدوی‌اند و هر دو به اکراه از سلاطین دور افتاده فرمان می‌برند. مصر در ساحل دریایی قرار دارد که از یک سو بر حاصلخیزترین قلمروهای مشرق زمین پهلو می‌ساید و بر جانب دیگر آن بنادر ثروتمند و پر فعالیت اروپا واقع شده است.

فرآورده‌های مصر مورد نیاز کشورهای اروپایی است. همچنان با همه ناشایستگیهای حکومت، شهرهای پر جمعیت، رودخانه‌های متعدد و محصولات فراوان دارد. سند با مواصلات بسیار ابتدایی در میان سرزمینهای واقع شده است که هیچ یک از امکانات صنعتی اروپا را ندارند و محصولات و احتیاجاتشان فرق اندکی با هم دارند و از همه عوامل ترقی تجارت محرومند. افزون بر این، زمینهای حاصلخیز بستر رودخانه بدون استفاده رها شده و باروری آنها صرف گیاهان و بوته‌های خودرو می‌گردد. زمینهای دورتر نیز به حال خویش رها شده و توجهی به آنها معطوف نگردیده است. آسیب این بی‌اعتنایی در کشاورزی با تجمل‌پسندی وحشیانه فرمانروایان مضاعف شده است. آنان نواحی وسیعی را از آن خویش ساخته و برای ارضای کامجویی خویش در آنها به شکار جانوران وحشی و پرندگان می‌پردازند. البته بخشهایی از سند چنین نیست. برخی زمینهای مجاور رود سند با شاخه‌های آن کشاورزی شده و با استفاده از باروری طبیعی زمین محصولات هندی در آنها به دست می‌آید. تمام ناحیه چادوکی Chaudooke که در میان رود سند و یک شاخه مهم آن واقع شده، بسیار حاصلخیز و دارای زراعت خوبی است. این شاخه سند به سوی غرب امتداد می‌یابد و پس از گسترش یافتن بر ناحیه وسیعی که در فصول مختلف سال یا جبه‌زار و یا دریاچه است، هفتاد میل پس از انشعاب، دوباره به رود اصلی می‌پیوندد.

سند سرزمینی خشک و برهنه است. درختان اندکی - از گونه درختان هند - دارد. جانورانش نیز قابل یادآوری نیست؛ بجز شترانی که همانجا می‌چرند و از آنها در آبکشی، گرداندن آسیاب و دیگر کارها استفاده می‌شود، اما کالای بازرگانی سند بیشتر با وسایل آبی حمل و نقل می‌شود. وسایل بسیاری هم در کار نیست؛ چون برای کالای چنین ناحیه فقیری زورقی که از چند تخته پاره ساخته می‌شود کافی است.

حیدرآباد پایتختِ سِند است. شهری بزرگ و باره‌دار است که بر روی تپه‌ای صخره‌ای قرار گرفته است و تصور می‌کنم جمعیتش نزدیک به هشت هزار تن باشد. تاتا یا پتیااله *Tata, Patiala* باستان که روزگاری شهری با تجارتی شکوفا بود اینک بسیار به انحطاط گرایده است. اما هنوز جمعیتش به حدود پانزده هزار می‌رسد. بسیاری از مردمان این شهر هندویند اما اکثریت جمعیت ناحیه را مسلمانان تشکیل می‌دهند. سِند هنگامی که به دست افغانان افتاد توسط شهزاده‌ای از قبیلهٔ کلهر - که به عقیدهٔ من متعلق به جنوب ایران است، اداره می‌شد. عبدالنبی آخرین شهزادهٔ این دودمان با حکومت نادرست و بیدادگریهایش رعایا را از خود بیزار ساخت و خود به تالپوریان - که بیشترین جمعیت نظامی منطقه‌اش را تشکیل می‌دادند - پیوست. سرانجام رئیس آن قبیله برای خلع وی دست به توطئه‌ای زد؛ اما عبدالنبی باخبر شد و همهٔ آنان را از میان برد. این کشتار و جنایت موجب یک قیام آشکار گردید و در نتیجه عبدالنبی از سِند بیرون رانده شد. تیمورشاه پس از کوششهای نافرجام، برای رسانیدن دوبارهٔ او به قدرت، او را به حکومت لیاگماشت و رئیس تالپوریان را رسماً به حکومت سِند منصوب ساخت. عبدالنبی در مقابل، در استان جدید سر به شورش برداشت؛ اما از سپاهیان شاه شکست خورد و واپسین روزهایش در دیرهٔ حاجی خان، در سِند بالا بینوایانه گذاشت. از آن پس سِند در تصرف تالپوریان است. همزمان با سفر آخرین هیأت، سِند در دست سه برادر بود که منطقه را به سه بخش نابرابر تقسیم کرده بودند، اما در یک خانه می‌زیستند و امور حکومت را با هم انجام می‌دادند. میرغلام علی که بزرگتر از دیگران و کارگردان اصلی حکومت بود، در گذشته، اما فیصلهٔ جدیدی - بدون خونریزی صورت پذیرفته است. بخش کوچکی از ولایت هنوز در دست میرتارا است که خویشاوند یا وابستهٔ خاندان کلهر است. این سه سردار میران یا امیران سِند خوانده می‌شوند. حکومتشان به نام شاه کابل و انتصابشان به فرمان اوست. اما از آنجا که شیعه‌اند، حکومت خویش را بیش از آنکه مدیون شاه باشند مرهون نیروی خویشند و در دل از حکومت درانیان ناراضی‌اند. سالانه یک میلیون و پانصد هزار روپیه به حکومت کابل مالیه می‌دهند. و از روزی که در کابل اغتشاش آغاز شده، آنان هم - جز از بیم رسیدن سپاه - مالیه نمی‌پردازند.

شاه شجاع - پیش از رسیدن من به پشاور - توانسته بود تنها هشت لک یعنی هشتصد هزار روپیه از مالیات سِند به دست آورد و بقیه را به دلیل بدی فصل و کمی محصولات بخشیده بود. این هشت لک هم وقتی پرداخت شد که شاه شخصاً به مرزهای سِند رسید؛ اما سپاهش، به شمول بلوچان به سرداری محمودخان، در آن وقت بیش از هشت هزار تن نبودند. به گمان من، اطاعت آنان به شاه

معمود بیشتر است.

پوشاک سنڊيان ردای بلند کتانی، کلاه کتانی قهوه‌ای، شلوار و کُنگی است. مردمان سنڊ دارای قامتی میانه، لاغر-ولی نه ضعیف- و سیاه چرده تر از همه هندیان اند در همه اطوار و رفتارشان نکته خاص و قابل ذکری نیست. از بیداد حکومت تباه و نابسامان شده اند. تنها چیزی که مرا هنگام ملاقات با سنڊیان شگفت زده ساخت کمی اطلاعاتشان بود و کسانی که آنان را خوب می شناسند، می گویند که همه معایب بردگان را در خود دارند. حکامشان هم بدون داشتن حتی یکی از محاسن اقوام بدوی از خشن ترین و بدوی تری مردمانند.

سند بالا، ملتان، لیا و ...

شکارپور از شرق و غرب به رود سند و بلوچستان، از شمال به منطقه مُزاریان و از جنوب به سند محدود است.

بخشهای نزدیک رود سند حاصلخیز است؛ اما هر قدر که از رودخانه دورتر می شود خشک و نامزروع می گردد.

شهری است بزرگ، با دیواری گلی و بدون خندق تقریباً همه مردمانش هندویند که شکارپوری خوانده می شوند و زیانسان گونه ای از زبان هندوستانی است که به نام خودشان یاد می شود.

شکارپور صرافانی ثروتمند دارد و تجارت آن با سرزمین راجپوت، سند، قندهار و پشاور خوب است. صرافان شکارپوری در همه توابع دُرانیان و همه شهرهای ترکستان یافت می شوند.

شمار افغانان در شهر بسیار کم (تقریباً دویست نفر) است و بیشتر اهالی شهر را مردمانِ جت، بلوچ و معدودی سندی تشکیل می دهند. مالیه ای که به شاه پرداخت می شود سه لک (سیصد هزار) روپیه است و حاکم معدودی سرباز نگه می دارد.

قلعه مهم بُکر Bukkur بر جزیره ای در رود سند واقع شده و متعلق به این ولایت است ولی فرمانداری جداگانه دارد. مُزاریان Mozaurees در شمال شکارپور یک قبیله بلوچ و به عقیده من وابسته به بخش رندند. سرزمینشان جنگلی است و کشاورزی آن ضعیف است. تقریباً در یک حالت هرج و مرج زندگی می کنند و با راهزنی و چپاولگری در سند و نواحی مجاور شهرتی بد یافته اند. دیره غازی خان در میان رود سند و بلوچستان در شمال مُزاریان واقع شده است. این ناحیه

توسط احمد شاه فتح شد و تصور می‌کنم به ناحیه مجاور - مکل واد - که پیشتر گزارش یافت، شباهت دارد، ولی کشاورزی آن بهتر است. مالیه اش کمتر از پنج لک (پانصد هزار) روپیه است و کاملاً مطیع شاه است. شهر تقریباً به وسعت ملتان ولی بسیار ویرانتر از آن است. و از دگرگونی مکرر حکومتها آسیب دیده است.

ولایت دیره اسماعیل خان از ناحیه مکل واد - که زمین و محصولاتش پیشتر گزارش یافته - تشکیل شده است. مالیه و دیگر موضوعاتش با گزارش لیا که اکنون جزئی از آن است خواهد آمد. در جای دیگری یاد کرده‌ام که زاویه شمال غربی بیابان هندوستان را رودخانه‌های پنجاب قطع کرده و این قطعات تاجایی که آب به آنها میرسد سرسبز و باقی برهنه و خشکند. بهاولپور، ملتان و لیا که در شرق رودسند و در جنوب کوههای نمک واقع شده‌اند، دارای چنین خصوصیتی هستند. قلمرو بهاولپور از شمال شرق تا جنوب غرب دوست و هشتاد میل و از شمال غرب به جنوب شرق - در پهناورترین نقاط یکصد و بیست میل است. این ناحیه تا فاصله معتابهی در هر دو کرانه رودهای سند، چناب و جیلم سرسبز و حاصلخیز است؛ اما در فاصله دورتر در غرب جیلم زمین کم حاصل ولی در شرق کاملاً بیابان است. بهاولپور، احمدپور، سیت پور و اوچ شهرهای مهم این منطقه‌اند. مستحکم‌ترین موضع - دیره وال - دژی است که استحکامش در گرو بیابانی است که آن را دربر گرفته است. این دژ اقامتگاه رسمی بهاول خان بوده است.

بهاولپور

مردمان بهاولپور جت، بلوچ و هندویند. جمعیت ولایات مجاور نیز چنین ترکیبی دارد؛ ولی هندوان بهاولپور بیشترند.

بهاول خان بیشتر یک حاکم خراجگزار شاه است تا نایب‌الحکومه او. نیاکانش از روزگار نادرشاه حاکم بوده‌اند. بهاول خان خود در کودکی به حکومت رسیده و بیش از چهل سال حکومت کرده است. خانواده اش که داوود پوتر نامیده می‌شدند از طبقات پایین شکارپور بودند؛ اما اکنون بهاول خان قرین آرامش بود. می‌گفتند خزانه‌ای هنگفت گردآورده ولی رفتارش با مردم معتدل بود، درآمد سالانه اش یک میلیون و پانصد هزار روپیه و شمار سپاهیانش بیش از ده هزار تن - شامل پنج گردان تفنگدار با تفنگهای ماشه‌ای - بود، که همه لباس مرتب داشتند. یک کارخانه توپ‌سازی هم داشت؛ همچنان که حاکمان ملتان و لیا داشتند؛ اما توپهای بهاول خان با وسایل بهتری حمل می‌شدند؛ در حالی که وسایل نقلیه دیگر توابع حکومت کابل بسیار خراب بود. او

سالانه یکصد و پنجاه هزار روپیه به شاه می پرداخت. اکنون سه سال است که بهاول خان در گذشته است.

پسر و جانشینش شایستگی اداره و تدبیر پدر را ندارد و با افزایش قدرت سیکان مجاور، با دشواری و خطر روبه‌رو است.

ملتان

بیشترین طول ولایت ملتان یکصد و ده میل و بیشترین عرض آن هفتاد میل است. مناطق نزدیک ژودخانه آباد و دیگر مناطق کم جمعیت است. همه از آزار سیکان در عذابند و چندین دهکده ویران - در پی تاختهای سیکان - همه جا دیده می‌شود. کل درآمد آن پانصد و پنجاه هزار روپیه است که دوپست و پنجاه هزار روپیه آن به خزانه شاهی می‌رود.

نیروی نظامی ملتان - هنگامی که من آنجا بودم - در حدود دوهزار تن بودند که در حدود بیست توپ هم داشتند. در حالت اضطرار ده تا دوازده هزار شبه نظامی نیز فراهم می‌آمدند. حکومت در بدترین صورت ممکن بود. هر نوع درازدستی و تجاوز مستقیم، انحصارگری، خودسری و بیداد سپاهیان و انواع نادرستیهای دیگر مشاهده می‌شد.

این ولایت دستخوش دگرگونیهای بسیاری بوده است که هنوز هم پایانی برای آنها متصور نیست. ایرانیان آن را از مغولان گرفتند و با مرگ نادر به دست احمدشاه افتاد. مدت کوتاهی - پیش از جنگ پانی پت - در دست مرهته بود و با فتح جنگ پانی پت بازستانیده شد. در دوره بعد دو سال سیکان آن را در تصرف داشتند و از آن پس چندین بار بر این ولایت تاخته‌اند. اکنون حاکم ملتان مطیع آنان شده و با پرداخت وجه نقد، ولایت را از تاخت آنان دور داشته است.

لیا

لیا و دیره اسماعیل خان هر دو در تصرف محمدخان سدوزی است. لیا بیشتر به بلوچان تعلق داشت و نمی‌دانم کی درانیان آن را فتح کردند. کرانه‌های رود سند حاصلخیز و زمینهای دورتر بیابان و شنزار است.

لیا پایتخت است ولی نواب در بُکُر (= Bukhur) - شهرکی نزدیک رود سند - یا در مانکیره Maunkaira - دژی مستحکم در بیابانی ترین ناحیه ولایت - زندگی می‌کند. درآمد هر دو ولایت پانصد هزار روپیه است که سیصد هزار روپیه آن به خزانه شاهی می‌رود.

محمدخان، دوگردان سپاه - با تفنگهای ماشه‌ای - پنج هزار اسب خوب، سی توپ و دو

خمپاره انداز دارد. وی با سیکان - شاید به دلیل اینکه آن ناحیه مرزی به تاخت نمی‌ارزد - رابطه‌ای دوستانه برقرار کرده است.

دایره دین پناه *Dauira deen panauh* ناحیه کوچکی محصور در داخل قلمرو لیا است و صد و پنجاه هزار روپیه درآمد دارد و بدون مطالبه مالیه به یکی از سرداران درانی بخشیده شده است. در شمال لیا کوههای نمک واقع شده و آن سوی کوهها ناحیه دشوارگذار کوهستانی است که در آن قبایل مخوف زندگی می‌کنند که طایفه هندی کاتیر *Cautires* از همه مخوفتر است. این طایفه نه تابع سیکان و نه مطیع شاه افغان است.

در شمال کوههای نمک، ناحیه حاصلخیز چچ *Chuch* و هزاره واقع شده و مسکن هندیانی است که به اسلام مشرف شده و گوچر *Goojer* خوانده می‌شوند و قدرت در دست افغانان جسوری از چند قبیله است که در میان آنانند. در شمال این منطقه دژم تور *Dramtour* یا منطقه جدونان *Jadoons* (یا گدونان) - شاخه قبیله یوسفزی که گزارش یافت - واقع شده است.

در شمال این منطقه، ناحیه جنگلی و کوهستانی تورنال *Turnaul* قرار دارد که از شمال به پکلی *Pukhlee* متصل و از آن بسیار وسیعتر است، ولی به آن شباهت دارد و سواتیان در آن زندگی می‌کنند و در اختیار حاکمی جداگانه است که از سوی شاه تعیین می‌گردد. همه این سرزمینها در امتداد رود سند واقع شده‌اند، اما در شمال کوههای پوشیده از برف راه را بر ما می‌بندند. در شرق مناطق قبایل بومبا *Bumbas* و کوکا *Cukkas* قرار دارد که منطقه نخست در اداره دیواراجا مرکزش مظفرآباد است. هر دو قبیله مسلمان‌اند و منطقه‌شان متشکل از ناحیه وسیع کوهستانی با گذرگاههای صعب‌العبور و جنگلهای انبوه است. این منطقه برای درانیان بسیار اهمیت دارد که تنها از این طریق می‌توانند روابطشان را با کشمیر حفظ کنند.

کشمیر

دژة کشمیر را کوههایی در بر گرفته اند که آن را در شمال از تبت کوچک Little Tibet در مشرق از لداخ Laduk در جنوب از پنجاب و در غرب از پکلی جدا می کنند. شاخه ای از کافران سپید از شمال به کشمیر می رسند. راه به کشمیر تنها از هفت گذرگاه است؛ چهار تا از جنوب، یکی از غرب و دوتای دیگر از شمال و از همه بهتر گذرگاه بمبر Bember است. از گذرگاه مظفرآباد یا برامولا، که بر جانب افغانستان واقع است بیشتر استفاده می شود. و نمی خواهم با وجود گزارشهای برنیه Bernier و فوستر Foster - که نمی توان گزارشی بهتر از آن نگاشت - آن را شرح دهم.

کشمیریان ملتی مشخص از نژاد هندویند و در زبان و خصوصیتها با همه همسایگان فرق کلی دارند. مردان استوار، زحمتکش و بسیار خوشگذران و در تمام شرق در حيله و نیرنگ معروفند. بخش اعظم جمعیت را مسلمانان تشکیل می دهند. ابوالفضل یکصد و پنجاه تن از شاهان هندوی کشمیر را (تا سال ۷۴۲ق) نام برده است. در این سال یک خاندان مسلمان کشمیر را تصرف کرد. این خاندان پس از سیصد سال حکومت به اطاعت فرزند باهر درآمد و کشمیر در دست مغولان ماند تا احمدشاه آن را تصرف کرد و هنوز در دست درانیان است. ظاهراً کشمیریان در آغاز اشغال کشورشان توسط درانیان سر به شورش بر می داشتند؛ ولی اکنون با توجه به نیرومندی حکومت کاملاً مطیعند. هیچ کشمیری - بجز سربازان دولتی - اجازه حمل اسلحه در داخل شهر را ندارد. چنین ضابطه ای در اطراف نیست، ولی قدرت رئیسان محلی به تحلیل رفته است. سپاهی متشکل از افغانان و قزلباشان در این دره مستقرند که کفایت جلوگیری از هر شورش را دارند. حاکم کشمیر

قدرتی شاهانه و حکومتی جابرانه دارد. حکومت می‌تواند از عبور غیرمجاز افراد از گذرگاههای معدود کشمیر جلوگیری کند. جاسوسان بیشمار حکومت در همه طبقات نفوذ دارند و بر کشمیریان هرگونه بیداد می‌رود. چنین حکومتی خصایل کشمیریان را هرچه بیشتر به فساد می‌کشانند؛ اما طبیعت شادمان آنان اندوه را زایل می‌سازد.

شهر کشمیر بزرگترین شهر قلمرو درانیان است. و از یکصد و پنجاه هزار تا دویست هزار تن جمعیت دارد. درآمد ناخالص ولایت را چهار میلیون و ششصد و بیست و شش هزار و سیصد روپیه، تقریباً معادل پانصد هزار پوند گفته‌اند. مبلغی که به شاه پرداخت می‌شود، بسته به قراری است که با حاکم گذاشته شده است. بیشترین مبلغ، دو میلیون و دویست هزار روپیه بوده است که هفتصد هزار روپیه برای سپاهیان اختصاص یافته و یک میلیون و پانصد هزار روپیه به خزانه شاهی رسیده است. بیش از شش لک (ششصد هزار) روپیه به نام تیول راجاهای مجاور، سرداران افغان، ملایان، دراویش و فقیران پرداخت شده، بقیه صرف مخارج واقعی یا ادعا شده و تنخواه سازمانهای لشکری و کشوری می‌گردد. حاکم کشمیر همیشه سپاهی متشکل از چهار هزار و چهارصد سوار و سه هزار و دویست پیاده دارد.

چنین می‌نماید که افغانان کشمیر کاملاً تغییر خصلت داده سبکسر و خوش‌گذران شده‌اند. بسیاری از وضع خویش راضی‌اند، ولی میهن‌دوستی، افغانان غرب را از اقامت دراز مدت در کشمیر باز می‌دارد. موقعیت دور افتاده کشمیر و قدرت مطلقه فرماندهان غالباً منجر به طغیان و سرکشی‌شان می‌شود؛ اما آنان با وجود استحکامات منطقه زود شکست می‌خورند. کشمیریان مرد جنگ نیستند و افغانان و قزلباشان در نتیجه وضع زندگی که در کشمیر دارند دلیری خویش را باخته‌اند و کمتر میل جدی به جنگ بر ضد نیروهای شاهی دارند. در حالی که ارتش شاهی از سربازان فقیر، ماجراجو و تشنه فراوانیها و شادمانیهای کشمیر متشکل است و می‌دانند که عقب‌نشینی برایشان مصیبت‌بار خواهد بود.

دفع سپاهیان شاه شجاع پیش از این در بحث دیگری بیان شد. کشمیر از آن پس مطیع وزیر فتح خان شد که بدون مصلحت وزیران، سیکان را به یاری خوانده بود. اکنون برادر وزیر فتح خان بر کشمیر حکومت می‌کند.

مهمترین محصول کشمیر شال کشمیر است که به تمام جهان صادر می‌شود و می‌گویند در

شانزده هزار کارگاه بافته می‌شود و در هر کارگاه سه نفر کار می‌کنند^۱.

کوههای پیرامون کشمیر، در چندین موضع، اقامتگاه قبایلی است که به نحوی تابع درانیان‌اند. خانانشان تیولهایی در میان دره‌ها دارند و همین تیولها آنان را مطیع ساخته است و شماری سرباز برای حاکم فراهم می‌آورند و هنگامی که حاکم قدرت کافی برای ستاندن مالیه داشته باشد، مالیه می‌پردازند. با این همه، اطاعتشان ناستوار است. گزارش زیر در مورد خانانی است که من در موردشان اطلاع دارم:

در شمال خانی است که کشمیریان او را راجای «خُرد تبت» یا «تبت زردآلو و دارو» می‌خوانند. احتمالاً او بخشی از «تبت کوچک» را در دست دارد. آزادخان سپاهی به منطقه فرستاد و نمی‌دانم که

۱- خلاصه گزارش آقای استراچی Strachey که در این باب چندین بار تحقیق کرده و شالهایی دارد که زیر نظر خودش در امرتسر بافته شده است. پیشه‌وران از طرف سفارت اجیر شده بودند و در یک خیمه عادی بدون احساس هیچگونه دشواری کارشان را انجام می‌دادند:

«یک شال نفیس یک دکان را بیش از یک سال مشغول نگه می‌دارد؛ در حالی که در دکانها در همین مدت شش تا هشت شال تهیه می‌گردد. تکمیل یک چهارم اینچ از یک شال نفیس یک روز را در بر می‌گیرد. در بیشتر دکانها معمولاً برای این کار سه نفر استخدام می‌شوند. شالهایی که کار بیشتری را ایجاب می‌کنند، در قطعات جداگانه و در دکانهای مختلف ساخته می‌شوند و این قطعات غالباً باهم سر نمی‌خورند. دکانها دستگاهی دارند که دو تا چهارتن کارگر بر پشت آن روی نیمکتی می‌نشینند. برای شالهای ساده دو کارگر کافی است و یک ماکوی باریک به کار گرفته می‌شود. برای شالهای رنگارنگ سوزنهای چوبی به کار می‌رود. برای هر نخ سوزنی لازم است و به ماکو نیازی نیست. البته این کار به آهستگی پیش می‌رود و پیشرفت متناسب با نوع کار است. استاد بر کارگران تازه کار نظارت دارد و پیش از هر کار جدید در مورد شکل، طرح، نخها و رنگها به آنان توضیح می‌دهد و اگر با نوع کار آشنا باشند، نمونه و نقشه شال را در برابرشان می‌نهد. در طول مدت کار، جانب درشت پارچه شال بر روی کارگاه است. با وجود این استاد هرگز در کارش اشتباه نمی‌کند. مزد استاد، روزانه شش تا هشت پیته و مزد کارگران عادی یک تا چهار پیسه است (یک پیسه کشمیری در حدود سه ونیم پیته است). بازرگانی که در کار معامله شال است، معمولاً چندین دکان را - در یک محل - نظارت و اداره می‌کند. یا اینکه با استادان کار قرار می‌گذارد و نخهایی که بیشتر خانها تاییده‌اند به آنان می‌سپارند و سفارشهای لازم را می‌دهد تا آنان کارشان را حسب تقاضای بازرگان در خانه‌هایشان انجام دهند. بازرگان شالهای تهیه شده را برای پرداخت عوارض به اداره گمرگ می‌برد و عوارض از روی ارزش شال تعیین می‌گردد - عوارض برابر یک پنجم بهای شال است و بیشتر شالها ناشسته صادر می‌شوند. در هند شالهای ناشسته را نمی‌خرند. در امرتسر شالها بهتر از کشمیر شسته و بسته‌بندی می‌شود. بیشتر شالهای صادراتی به غرب ناشسته است. پشم مورد استفاده این شالها از تبت و تاتارستان وارد می‌گردد. در آنجا بزهایی که این پشم را دارند پرورش می‌یابند. پشمی که از روداک Rudauk می‌آورند از همه بهتر است و بهای آن در کشمیر هر تترک turruk (حدود دوازده پوند) ده تا بیست روپیه و سفید آن مرغوبتر است. تعیین تعداد شالهای ساخته شده در یک سال دشوار است و می‌گویند به طور متوسط در هر دکان سالانه پنج شال از هر نوعی ساخته می‌شود که شمار کلی آن به هشتاد هزار می‌رسد که ظاهراً رقمی دور از واقعیت است.»

فتح کرد یانه. از ساکنان کوههای میان کشمیر و لداخ چیزی نشنیده‌ام. کوههای جنوبی شاهزاده‌نشینهایی دارد که ظاهراً از همه مهمتر کشتوار Kishtawaur ، چندنی Chundunee (یا چنانی Chinaunee)، خوسیال Dhussial ، دنگاخورور Dungakhoroor، راجور Rajour و پرونج Proonch را می‌توان نام برد.

سران این دولتها لقب قدیم هندی «راجا» دارند ولی رعایایشان بیشتر مسلمانان‌اند. با توجه به طبیعت منطقه جمعیت آنها اندک است ولی با نظر به کوهستانی بودن منطقه جمعیت معتابهی دارند. زبان و خوی و عادات مردم همانند کشمیریان است؛ اما بسیاری از مردمان جنوب مملکت نیز با آنان مخلوطند.

کتاب پنجم

حکومت پادشاهی کابل

شاه

در بیشتر حکومت‌های آسیایی قدرت تاجداران را - تا جایی که مردم تحمل بتوانند - مرزی نیست، و مخالفتی - مگر قیام همگانی - با اراده شاه نمی‌شود. با این همه، در میان افغانان، نیروی اشرافیت درانی و سازماندهی دیگر قبایل پیوسته، به گونه‌ای بر اختیارات شاه و حفظ صلح‌آمیز امتیازات ملت نظارت دارد. اما چون افغانان جز شریعت اسلامی قانون دیگری ندارند و اسناد عمومی اجرائات حکومتشان را نگه نمی‌دارند، توسعه یک قانون اساسی منظم در میانشان ممکن نیست، در عین حال، رسوم و نظرات ثابتی در مورد حکومتشان دارند که شایان ذکر است.

رسیدن به سلطنت

پادشاهی در میان سدوزیان دودمان احمدشاه ارثی است؛ ولی ظاهراً انتقال سلطنت به بزرگترین پسر شاه حتمی نیست. معمولاً هنگام درگذشت شاه، سرداران بزرگ درانی برای بررسی شاهزاده‌ای که شایسته جانشینی باشد، گردهم می‌آیند. وصیت پدر، عمر و خصایل شاهزادگان از عوامل تعیین آنان است. اعلام نظر آنان اختیارات پایتخت را تأمین می‌کند و امکان موفقیت شاهزاده مورد حمایتشان را بیشتر می‌سازد. اما انتصاب شاهزادگان به حکومت ولایتهای بزرگ رقابتی را پدید می‌آورد که با ثروت، شایستگی و محبوبیت یکی از آنان پایان می‌یابد.

همه خاندان شاهی، جز آنان که مورد حسنی نظر شاهند، در پادگان بالاحصار زندانی می‌شوند، که البته با آنان رفتار نیک می‌شود، ولی دقیقاً تحت نظر می‌باشند. دیگران برخی به حکومت ولایات و برخی به فرماندهی ارتش در جاهایی گماشته می‌شوند که باید اختیارات ظاهری

سدوزیان اطاعت بزرگان را جلب نماید و امور جزایی را اجرا کنند.

لقب شاه دُرُ دُرَان است ولی این لقب تنها در فرامین رسمی و اسناد عمومی به کار می‌رود و عموماً او را شاه و پادشاه، و مردم عوام بدون افزودن هیچ لقبی - مثلاً محمود و شجاع - یاد می‌کنند. دربار را «دَرِخانه» می‌گویند. چنانکه در هند «دربار» و در ترکیه «عالی قاپو» خوانده می‌شود، که نوعی توصیف شرقی است و غرض آن است که ورود به آن در فکر عوام هم خطور نکند. ضرب سکه و حک نام شاه بر همه پولهای امپراتوری از امتیازات منحصر به فرد او است. البته این کار در شرق مظهر قدرت شاه است. امتیاز ذکر نام شاه در خطبه‌ها نیز همان قدر مهم است. حق جنگ و صلح و بستن پیمان با شاه است. با وجود مثال شال^۱، شاه نمی‌تواند سرزمینی را که توسط افغانان تصرف شده به اقوام دیگر ببخشد. همه انتصابات، عطای شاه شمرده می‌شود؛ ولی بسیاری از مناصب، از آن جمله ریاست قبایل، ویژه خانواده خاصی است. برخی از ادارات دولتی، مثلاً وزارت دربار شاهی (یا صاحب‌دیوانی) هم موروثی است. شاه بردارآمدها و دخل و خرج نظارت کامل دارد؛ ولی نمی‌تواند مالیه‌ای را که احمدشاه تعیین کرده و بسیار اندک است تغییر دهد. تنها از طریق جریمه‌ها، تشکیلات نظامی و گاهی تعیین اجباری نرخ محصولات کشاورزی می‌تواند درآمد خویش را افزایش دهد. این تدابیر چندان مؤثر نیست و استفاده از معیارهای نوین مالیاتی محدودیت آشکار حکومت را نشان می‌دهد. شاه انعام و جوایز اسلاف خویش را نمی‌تواند قطع کند یا تغییر دهد. در جنگهای داخلی انعام یک مدعی سلطنت - آن هم به دلیل عمل غیر قانونی او - می‌تواند قطع گردد، که اغلب آن هم نمی‌شود. حقوق گمرکی هرگز تغییر نمی‌کند و نمی‌دانم که شاه حق افزایش آن را دارد - که یقیناً باید داشته باشد - یا نه؟ شاه بر احضارات نظامی نظارت و فرماندهی ارتش را در دست دارد. بخشی از اداره امور قضایی ظاهراً بر عهده حکومت‌های داخلی قبایل است و بخشی در اختیار شاه؛ مانند تعیین قضات و تأیید احکامشان بر جرایم؛ و در حالی که جرم بر ضد دولت باشد، داوری با شاه است. با این همه، قدرت او در حدی نیست که منجر به اعدام یک سدوزی شود. تیمورشاه وزیر اعظمش را اعدام کرد بدون اینکه ملامت شود ولی شاه محمود در قتل میرعلم خان (رئیس نورزیان) به دلیل بی‌عدالتی او - نه به خاطر غیر قانونی بودن آن - تقبیح گردید؛ اما اعدام وفادارخان و برادرانش به دست شاه محمود هنوز هم به دلیل اینکه مخالف قوانین اساسی است محکوم می‌گردد. شاه رهبری امور مذهبی را در دست دارد؛ اما استحکام آن جایی

۱- شال Shaul بخشی از منطقه کاکراست که احمدشاه به سردار بلوچستان بخشید.

برای مداخله او نمی‌گذارد. حقوق ملت افغان بر نواحی متصرفه و دیگر توابع دولت هم در اختیار شاه است. افزون بر اختیارات مستقیم شاه، پیداست که با تطبیق و اجرای این اختیارات نفوذش بیشتر می‌شود.

سیاست داخلی و خارجی

مهمترین نقطه سیاست دربار کابل در مورد رعایا، روابط نزدیک شاه با درانیان و رقابت اشرافی‌مآبانه آن قبیله است. سیاست شاه است که درانیان را - در حالی که برتر از دیگر افغانان می‌شمارد - در اطاعت خویش داشته باشد. برای رسیدن به این مقصد او تاجیکان و قبایل دیگر را زیر حمایت خویش می‌گیرد تا به کمک آنان بر اشراف مسلط باشد، بدون آنکه از برتریشان بکاهد. سیاست شاه در برابر اشراف درانی و تاجیکان و قبایل افغان تقریباً به سیاست شاه اسکاتلند در برابر «بارون»ها، شهرنشینان و کوه‌نشینان همانند است.

در رابطه با افغانان، شاه بر آن است تا از قبایل غربی، افراد و از قبایل شرقی، پول فراهم آورد. در مورد ولایات هم حکومت بر غرب کمتر اعمال نفوذ می‌کند و از آنان تنها برای دفاع کار می‌گیرد؛ اما همه منابع و وسایل گسترش قلمرو را از ولایات شرقی به دست می‌آورد. در سیاست خارجی هم میل به کشورگشایی در غرب کشور را نشان نداده‌اند و نظرشان در مورد ایران و ترکستان منحصر به دفاع از خراسان و بلخ بوده است. در واقع واپسین وصیت احمدشاه به فرزندانش این بوده است که بر اُزبکان تنازند؛ زیرا به کندوی زنبوران بی‌عمل می‌مانند. درک عاقلانه دیگری که به او نسبت می‌دهند این است که گفته است بر سبکان تنازید تا حمیتشان کم شود. در واقع سبکان به کشاورزی چسبیده‌اند و توانایی نبردهای ویرانگر و پی هم را که به آنان توان پایداری در برابر احمدشاه بخشیده بود، باخته‌اند. حکومت افغان در برابر رعایا، ایالات تابعه و حتی دشمنانش سیاست اعتدال و مدارای خوبی از خود نشان داده است.

با در نظر گرفتن شدت عمل ایرانیان، نرمی و اعتدال در نظام جزایی حکومت افغان آشکارتر می‌شود. آرامش یافتن یک آشوب همگانی بدون هیچ کشتاری در میان آنان یک امر عادی است و چون مسأله مجازات عوامل شورش پیش آید همیشه تنها به جان بزرگان می‌افتند. کور ساختن و دست و پا بردن که در ایران معمول است، در اینجا ناشناخته است. در مدتی که ما در پشاور بودیم یک قتل رخ داد، آن هم قتل درویشی بود که مُلایان او را تکفیر کرده بودند.

با این همه، حکومت افغان مانند دیگر حکومت‌های شرق به دلیل استفاده وزیران از وسایل

خاثنانه در گرفتن گناهکاران و زجر و شکنجه آنان بدنام است. یکی از موجبات چنین کاری شاید آسانی گریز بزهکاران - در سرزمینی پر از دژهای استوار که پناه دادن افتخار است - از چنگ حکومت باشد. استفاده از شکنجه را از ایرانیان یاد گرفته‌اند؛ و امری که پیشینه دراز دارد اما تنها در روزگار محمود به صورت عادی درآمده است. از این عمل برای وصول پول استفاده می‌شود و در نتیجه بیشتر ثروتمندان و بزرگان با آن مواجهند.

حکومت می‌کوشد تا امنیت و دارایی همه قبایل افغان را حفاظت کند؛ اما از آنجا که منافع حکومت و قبایل هر یک مشخص و جداست، چنانکه از یک شاه در برابر ملت خودش توقع می‌رود، به رفاه آنان توجه ندارد. حکومت با ولایات مدارا و عدالتی قابل تحمل دارد و این شیوه گاهی ناشی از ضعف و گاهی از تدبیر حکومت است. ولایات شرقی از آزمندی و گاهی از حسادت و بی‌رحمی حکومت و مأمورینش بیشتر رنج می‌برند. تنها کشمیر است که هر ستمی بر آن روا داشته می‌شود.

وضع کنونی

حکومت افغانستان از اوضاع دول همسایه آگاهی اندکی دارد. با اینکه روزگاری دراز توجهش به هند معطوف بود و بازرگانانش مکرر به هند آمد و شد دارند، بسیار از آن بیخبر است. وزیران می‌دانند که امپراتوری مغول منقرض شده است؛ اما از دولتهای برخاسته از ویرانه‌های آن اطلاعات ناقصی دارند. با ایران و تاتارستان آشنایی بیشتری دارند؛ هرچند که در این موارد هم اطلاعاتشان متکی بر گزارشهای بازرگانان و مسافران است. واقعه‌نگار - چنانکه در هند است - ندارند. سفارتهای بندرت تعیین می‌شوند و دائمی نیستند.

جنگ داخلی دوازده ساله وضع حکومت را دگرگون ساخته و احوال از آنچه در بالا گزارش یافت نیز بدتر شده است. شاه اکنون بیش از پیش وابسته به اشراف دُرانی است و در نتیجه از هر اختیاری در انتصاب وزیرانش و تقریباً از هرگونه نظارتی بر اعمال آنان محروم است.

سپاهیان دولت درگیر جنگ با یکدیگرند و در نتیجه بسیاری از قبایل و ولایات سر به شورش برداشته و با خودمختار شده‌اند و بسیاری از منابع درآمد از دست رفته است و بیشتر آنچه مانده است صرف تیول اشراف می‌شود و مابقی طعمه دستبرد فرمانداران و وزیرانی می‌گردد که شاه قدرت اصلاح آنان را ندارد و اگر کوشش در حفظ انضباط آنان بنماید شاید از هوادارشان محروم بماند.

شاه چون نمی‌تواند قبایل را مجبور به اعزام یکانهای نظامی مورد تعهدشان بنماید افواج ارتش او اکنون متشکل از افرادی است که در بدل حقوق یا با وابستگی اربابانشان خدمت می‌کنند. طبعاً کمبود درآمدها باعث کمی سپاهیان است و سپاهیان موجود بیش از آنکه به شاه خدمت کنند، در خدمت فرماندهان خویشند.

چون منابع موجود بیشتر میان دورقیب تقسیم می‌شود، به آسانی می‌توان دریافت که اختیارات شاه چقدر کاهش یافته است.

اداره حکومت

حکومت به صورت عموم به وسیله شاه و به کمک وزیر اعظم اداره می‌شود. وزیر اعظم، اداره کامل عواید و تنظیم امور سیاسی داخلی و خارجی را به عهده دارد و همچنان بر همه سازمانهای دیگر نظارت می‌کند. وزیر باید از طایفه بامیزی و از خانواده شاه ولی خان باشد؛ ولی شاه زمان این قاعده را برهم زد و وزیری از سدوزیان برگزید^۱ و محمود نیز فتح خان بارکزی را وزیر ساخت. این بدعتها را با اکراه می‌نگرند. پیشتر از چنین کارها پرهیز می‌شد و این مقام را در دست مدعیان موروثی آن می‌گذاشتند؛ اما قدرت بیشتر را به یک مقام مورد اعتماد شاه می‌سپردند و این تدبیر به گونه‌ای بود که درک شخصیت واقعی مقتدر حکومت را تقریباً ناممکن می‌ساخت.

پس از وزیر، در اداره عمومی، منشی باشی (سردبیر) مسؤول اداره دارالانشاء سلطنتی است. هرکاره باشی یا رئیس اداره استخبارات، چاپارها و قاصدان را اداره می‌کند. نسقچی باشی که مسؤول دفتر جزاست هم تحت فرمان هرکاره باشی است. هرکاره باشی نوعی ارل مارشال هم هست و ضبط بیگی مسؤول اداره ضبط املاک متصرفه هم تحت اداره اوست.

فرماندهان و افسران عالی‌رتبه دولت و رؤسای وزارت‌های مالیه و عدلیه صاحب‌منصبان بزرگ

۱- سرجان ملکم در مورد حکومت افغانان نظرشان را چنین تمثیل می‌کند: انتصاب رحمت‌الله خان که معمولاً وفادارخان خوانده می‌شود - در ۱۸۰۰م که من در ایران بودم - با نظر انتقادی مورد بحث بود و انحرافی از همه رسوم پنداشته می‌شد. می‌گفتند چون شاه از قبیله سدوزی و شخصیتی مقدس است، وزیر نباید از همان قبیله و از همان تقدس برخوردار باشد؛ زیرا در این صورت نمی‌توان بر او ایرادی گرفت. برخی این عمل شاه را از تدبیر به دور دانسته و می‌گفتند: وزیری که از قبیله شاه باشد، شاید ادعای تاج و تخت کند.

دولتند که شرح وظیفه‌شان به جای خود شایسته است. افسران دربار و کاخ سلطنتی بسیارند و سازمانهایی همانند سازمانهای روزگار نادر دارند و هر بخشی با لباس مخصوص مشخص می‌گردد^۱. دربار ظاهری منظم و آراسته دارد و پیش از جنگ داخلی و تاراج ااثات و تزیینات کاخ بایست باشکوهتر بوده باشد. سران عمده این بخش عبارتند از: میرآخور (مسئول اسطبل اسبان) که مقام آن خاص و موروثی اسحاق زیان است. ایشیک آغاسی باشی مقام موروثی پولیزیان است. ترکی است و دربان معنی می‌دهد اما مسؤول تشریفات است.

مقام عرض بیگی در خانواده اکرم خان موروثی است و کارش تکرار اوامر شاه برای کسانی است که به حضور می‌پذیرد و هدف از این کار تصحیح اشتباهات کسانی است که با تشریفات دربار بیگانه‌اند و یا از شاه به فاصله‌ای دور جای دارند. مقام مهمی است و شاه غالباً او را مأمور تفتیش عرایض می‌سازد و فیصله شاه براساس گزارش او صادر می‌گردد. جارچی باشی و جارچیان هم تحت فرمان عرض بیگی هستند.

چاووش باشی باریافتگان به حضور شاه را برای ادای احترام راهنمایی می‌کند، تعطیل دربار را اعلام می‌دارد و فرمانهای شاه را که به ترکی ادا می‌شود، ابلاغ می‌نماید.

افسران در ادارات دیگر بسیارند که امور مجوله را انجام می‌دهند ولی در دربار وظیفه مهمی ندارند. صندوقدار باشی، حکیم باشی و بخشهای مختلف اداره خاندان سلطنتی مانند شکار و بازپروری، مطبخ، شترداری و استرداری و جز آنها - هرچند که برخی وظایف مهمی انجام می‌دهند نیازی به گزارش ندارند.

پیشخدمتان شایسته یادآوری هستند و با آنکه نوکران پیرامون شاهند، اشخاصی والامقام می‌باشند و غالباً بر ارباب خویش نفوذ بسیاری دارند.

خواجهگان هم از اهمیت خاصی برخوردارند چون همیشه در حضور شاهند و در فیصله‌ها و امور بسیار خصوصی اجازه حضور دارند.

هزینه خاندان شاهی از پولی که به همین منظور تخصیص می‌یابد، تأمین می‌شود و اداره‌ای ویژه مسؤول آن است که ریاست آن به عهده خزانه‌دار سلطنتی و مشرف است.

تقسیمات ولایتی

همه قلمرو سلطنت به بیست و هفت ولایت یا ناحیه تقسیم شده است؛ بجز بلوچستان که سردارش، صرف نظر از نام، بیشتر یک متحد نابرابر است تا رعیت و تابع.

هریک از هیجده ولایت مهم را حاکمی اداره می‌کند که اخذ مالیه و فرماندهی شبه نظامیان هم بر عهده او است؛ و سرداری که فرمانده سپاهیان منظم و مسؤول حفظ امنیت و تنفیذ قدرت حاکم و قاضی است. اگر حاکم درانی باشد معمولاً سردار هم او است. امور عدالت مدنی را قاضی انجام می‌دهد. امور مالیاتی و امنیتی را سران قبایل با نظارت حاکم سردار پیش می‌برند و سرخیلان قبایل به این کار گماشته می‌شوند. اهمیت سران قبایل بسته به فرمانبری مردمشان است. جایی که سران قبایل نیرومندند، همه کارها از طریق سران قبایل انجام می‌شود؛ اما هرگاه سران قبایل ضعیف باشند - مثلاً در پشاور - حاکم و سردار دستوراتشان را مستقیماً به سرخیلان ابلاغ می‌کنند و در کشمیر، در میان تاجیکان و در ولایات کرانه رود سند که اهالی آنها بیشتر هندکی اند حاکم و سردار افسران را نزد افراد می‌فرستند، یا سران روستاها را به کار می‌گمارند.

هیجده شهر حاکم‌نشین عبارتند از: هرات، فراه، قندهار، غزنی، کابل، بامیان و غوربند، جلال‌آباد، لغمان، پشاور، دیره اسماعیل خان، دیره غازی خان، شکارپور، سیوی، چچ هزاره، لیا و ملتان. در همه این شهرها امکان برکناری فرمانداران (حاکمان) هست مگر اینکه در مورد عواید پیمانی بسته باشند که در این صورت باید سال را به پایان برسانند. عزل و نصب حاکمان هنوز در همه ولایات - جز بند جاری است. حاکم سند از خانواده‌ای معین انتخاب می‌شود و از سال ۱۷۹۰ شاه نفوذش را

بر آنجا از کف داده است. مُلتان و لیا را هم باید چنین شمرد که شاه محمود پس از جلوس نتوانسته است حاکمش را برکنار سازد و هرات پس از برکناری شاه محمود تا کنون در دست شاهزاده فیروز است.

نُه بخش دیگر از سرزمینهای قبایل افغان تشکیل شده است. برای هر یک حاکمی دُرانی تعیین شده که سردار خوانده می‌شود و هیچ وقت در محل حکومتش مقیم نیست. سالی یک بار می‌رود یا نایش را - حسب ضرورت تنها یا با سپاه - برای گردآوری مالیات می‌فرستد. سران قبایل امور را می‌گردانند و در موارد غیرعادی سردار برآنان نظارت دارد. سردار غالباً یک عضو مهمترین خانواده را که مناسب بداند به ریاست قبیله تحت فرمانش سفارش می‌کند. قاضیان این بخشها را شاه تعیین می‌کند و اختیاراتشان توسط سران قبایل نافذ می‌گردد. این حکومتها عبارتند از: حکومت غلزی مشتمل بر بخشهای افغان‌نشین لغمان و جلال‌آباد، حکومت صافی و تگاو، حکومت بنگش به شمول جاجی و توری، حکومت دامان به شمول قرؤ و جاهای دیگر تا بنو و دور، حکومت کدهٔ چغانسور و کُشک گندمی در حدود سیستان، حکومت فورات (هزاره‌جات)، حکومت سیابند (ایماق)، حکومت اسفزار یا سبزار نزدیک فراه، حکومت اناردره و پشت کوه.

سرداران هر زمان ممکن است برکنار شوند، ولی ظاهراً این مقام ویژهٔ خاندان خاصی است و این امری عادی به شمار می‌رود.

این بخشها و بخشهای غیر مسکون کشور - در مقایسه با حاکم نشینها - از تسلط شاه بیشتر بیرون شده است.

درآمدها

تمام درآمد حکومت کابل در روزگار آرامش به سه کرور^۱ می‌رسیده است. اما از این مبلغ بیش از یک کرور واپس به شاهزادگان نیمه مستقل داده می‌شود و آنان خرسندند که آن را انعام شاه بشمرند و گرنه حاضر به پرداخت عواید نخواهند بود و این از منابع عواید شاه کابل شمرده نمی‌شود. درآمد واقعی مبلغی در حدود دو کرور است. در حدود نصف این عواید به تیول یا جاگیر اختصاص می‌یابد و بیشتر برای خدمت نظام داده می‌شود و فایده‌ای که شاه از آن می‌برد، در بخش سپاه خواهد آمد. آنچه می‌ماند به مُلایان، شخصیت‌های مذهبی، دراویش و سادات داده می‌شود. عواید باقیمانده تا پیش از ناآرامیهای کنونی برای شاه می‌ماند که بر طبق معتبرترین گزارشها^۲ میلیون رویه می‌شد.

منبع اصلی درآمد شاه، مالیات اراضی است که بر حسب کیفیت محصول آنها تعیین می‌گردد، و در ولایات مختلف فرق می‌کند. برخی از افغانان و کسانی که در نواحی دورافتاده زندگی می‌کنند، شامل چنین مالیه‌ای نمی‌گردند، بلکه سالانه مبلغ معینی می‌پردازند. دیگر منابع، محصولات شهری، حقوق گمرکی، محصول زمینهای دولتی، جریمه‌ها، سود ضربخانه‌ها - و احتمالاً چند قلم دیگر - است. تدارک مایحتاج خاندان شاهی و بخشی از سپاه - در سفرها - توسط مردمی که از منطقه‌شان می‌گذرند - هرچند که مستوجب مالیه نباشند - نیز از منابع درآمد شمرده می‌شود. در کنار اینها بخش دیگر عواید غیر ثابت پولی است که مردمان برخی از نواحی و قبایل به جای تهیه سرباز

۱- هر کرور رویه در حدود یک میلیون پوند استرلینگ.

می پردازند. حاکمان نیز برای انتصاب خویش در مناطق پُر درآمد مبلغی می پردازند و در این احوال ناآرام از فروش مناصب مبالغی عاید می شود.

مالیه اراضی هر روستا را کدخدای روستا جمع می کند که در برخی از حالات به رئیس قبیله و در غیر آن مستقیماً به حاکم یا نماینده اش پرداخت می شود. حاکم عموماً مالیه منطقه اش را به اجاره می گیرد. سالی یک بار تسویه حساب می کند و پیش از تأیید شاه از محاسبه چند اداره می گذرد. مصارف دفاتر، برات حواله و لایات، بهای اشیاء مورد استفاده شاه و مصارفی مانند اینها وضع شده و مبلغ باقیمانده به خزانه ارسال می گردد؛ یا چنانکه بیشتر اتفاق می افتد، براتهای معادل آن مبلغ به سپاهیان یا دیگر بستانکاران حکومت داده می شود. در مواقع گردآوری و تحویل مالیات مبالغ گزافی مورد اختلاس حاکمان قرار می گیرد. ولایات کوچک که عواید آنها زیر نظارت سرداران نظامی است، به اجاره داده نمی شود. مصارف عمده شاه عبارت است از پرداخت حقوق ارتش، خاندان شاهی و روحانیان.

مصارف نظامی در مقایسه با نیروی آن اندک است؛ زیرا برای تأمین آن شماری از تیولها اختصاص دارد. مصارف خاندان سلطنتی با تأدیة غله، گوسفند و دیگر دامها که برای همین منظور اختصاص یافته است، تا حدی تخفیف می یابد.

تنخواه افسران عالی رتبه کشوری اندک است و بیشتر با رشوه و انعام روزگار می گذرانند و هرچند که این عمل اثری نامطلوب بر دولت دارد، از مقدار عوایدی که به صورت واقعی به حساب می آید نمی گاهد.

ملایان یا تیول دارند، یا به عنوان حاکمان برات می گیرند و یا از خزانه پول می ستانند. می گویند حقوق معتابهی دارند. تمام مصارف شاه کابل - جز تیولها و مانند آن - در روزگار آرامش بیش از نیم کرور روبیه نبود و آنچه می مانده، معمولاً برای مصارف غیر عادی ذخیره می شده است. روزگاری است که خزانه شاهی تهی، و تنها دارایی موجود در دست شاه مجموعه جواهرات گرانبهایی است که با وجود کاهش از مقدار موجود در روزگار تیمورشاه، بازهم چون خریداری برای آنها یافت نمی شود محفوظ مانده است و گرنه شاید در روزهای دشوار حکومت بخشی از آن به فروش می رفت.

قضا و پلیس

امور قضایی در شهرها توسط قاضی، مفتی، امین محکمه و داروغه عدالت اجرا می‌شود. قاضی در امور مدنی شکایتها را می‌پذیرد و متهم را توسط محصل جلب می‌کند و قضیه براساس شریعت محمدی [ص] و عُرف و اصول «پشتونولی» [افغانتیت] حل و فصل می‌شود. در موارد مشکوک مفتی با استناد به کتب شرعی فتوا می‌دهد و اگر حکم قاضی اجرا نشود، سردار موظف به تنفیذ و اجرای آن است. البته از حکم قاضی سرپیچی نمی‌شود؛ زیرا سرپیچی از حکم شریعت بی‌دینی است. امین محکمه مراقبت از امانتها را به عهده دارد. داروغه عدالت مسؤول نظارت بر اجرای امور طبق قانون است. مقررات مسائل جنایی نیز تقریباً چنین است ولی اجرائات فرق دارد. مجرمین را نخست نزد سردار می‌آورند و حکم قاضی هم در موارد مهم توسط او اجرا می‌شود. این کار نوعی تقویت سردار است و این قوت مخصوصاً وقتی معلوم می‌شود که او با حکم قاضی مخالفت ورزد. هنگامی که فیصله حکم شاه را ایجاب می‌کند، عریضه به شاه تقدیم می‌شود. مسائل جزئی همیشه به قاضی ارجاع می‌شود، یا از عرض بیگی می‌خواهند موضوع را فیصله نماید. عرایض جدی همیشه به قاضی ارجاع می‌گردد. در صورت استیناف فیصله محکومیت به عهده قاضی القضاة است و پس از آن شاه فرمان اجرای حکم را صادر می‌کند.

در همه شهرکهای مهم، قاضیان و در اطراف نایبانشان حضور دارند؛ مگر در سه چهار قبیله که علناً شورشی‌اند. قاضیان تا به آنان شکایت نشود در کاری مداخله نمی‌کنند و چنین اتفاقی در نقاط دورافتاده بندرت رُخ می‌دهد. در آنجاها از آنان عمدتاً در مسائل مدنی استیناف می‌خواهند و در

صورتِ انکارِ متهم، به قاضی مراجعه می‌شود، اما در مواردی که اعتراف می‌شود جرگه‌ها تصمیم می‌گیرند که شیوه کارشان قبلاً شرح داده شده است. سودمندی محاکم قضایی با فسادِی که در آنها وجود دارد تا حد زیادی از میان می‌رود و در شهرکها و اطراف از اجرای عدالت بیشتر توسط قدرت و نفوذ بزرگان جلوگیری می‌شود. انتصاب قاضیان در صلاحیت شاه و به پیشنهاد امام خاندان شاهی است معدودی از بیت‌المال حقوق می‌گیرند و در بسیاری جایها - اگر در همه جا نباشد - محصول اندکی بر هر خانواده حواله و جمع آن به قاضی داده می‌شود. آنان از عقدِ نکاح، مُهرِ اسناد و فیصله قضا هم حق می‌گیرند. مفتیان از فتوا یا نظرشان اجرت می‌گیرند، ولی این برای گذران زندگیشان کافی نیست.

امور امنیتی در شهرکها توسط میرشب، محتسب و داروغه بازار - زیر نظر سردار - اجرا می‌شود. میرشب برابر با کوتوال هند است. زیر دست او نگهبانانی اند که کشیکچی خوانده می‌شوند و در نواحی مختلف شهر مستقرند. در پشاور و شاید در شهرهای دیگر مردم نیز نگهبانانی استخدام می‌کنند. میرشب در گردشهای شبانه، دزدان، اخلاالگران و مرتکبان اعمال خلاف اخلاق را گرفتار می‌سازد. میرشب و محتسب هر دو بدنام و منفورند و می‌توانند منبع بیداد بیشتر باشند. دست‌کم در پشاور میرشب سالانه مبلغی حق مقام می‌دهد و خود از قمارخانه‌ها، میکده‌ها و اشخاص مشکوک حق می‌ستاند.

محتسب براساس شریعت باده‌نوشان و دیگر بزهکاران را مجازات می‌کند. او در پشاور وظیفه داروغه را هم انجام می‌دهد. محتسبانی هم هستند که هر سال یکی دوبار در اطراف کشور می‌گردند و به تفتیش اعمال اهالی می‌پردازند.

محتسبان شهرکها حقوق می‌گیرند و هر دکان مبلغی به این منظور می‌پردازد. محتسبان اطراف، خود هنگام گردش سالی یک‌بار حقوقشان را جمع می‌کنند. محتسب همیشه یک مُلاست.

داروغه بازار مسؤل تثیت نرخها و مراقبت از دُرستی سنگها (اوزان) و پیمانهاست و زیر دست او برای هر حرفه کدخدا و ریش سفیدی معین است که مالیات را جمع می‌کند. در کاخ سلطنتی با در اردو (کمپ) قاضی عسکر و محتسب عسکر حضور دارند که وظایفشان را - همچنان که در شهرها هستند - اجرا می‌کنند.

در اطراف، زمینداران مسؤلیت پلیس را به دوش دارند و اگر نتوانند دزد و رهن را در روستا یا قبیله خویش پیدا کنند، باید تاوان مظلوم را خود بپردازند. در جاده‌های خطرناک و پر رفت‌وآمد

گروههایی برای حفاظت مسافران مستقرند. این گروهها را زمینداران اطراف جاده فراهم می‌آورند و حقوقشان را شاه می‌پردازد.

با این همه، امنیت بسیار ناپایدار است. در بسیاری از بخشهای قلمرو سلطنت مسافران برای حفظ امنیتشان، بدرقه استخدام می‌کنند و یا به سران قبایل حقوق می‌پردازند. اما شاه کاری مهم برای تأمین امنیتشان نمی‌تواند کرد؛ مگر اینکه سپاهیان را بفرستد تا بر زمینهای قبایل تاراجگر بتازند یا سرانشان را احضار کند. پلیس - مگر در شهرها و پیرامون آنها - در انتقام مداخله نمی‌کند.

تشکیلات

ارتش سازمان یافته مرگب است از درانیان، غلامان شاهی، کرانوکوران Karranokur، ایله جاری - که گونه‌ای شبه نظامی است و در مواقع غیرعادی فراخوانده می‌شود - و داوطلبان که در جنگهای واقعی دعوت می‌شوند.

خیل‌های درانی متعهدند حدود دوازده هزار مرد - در برابر تیول یا زمینهای بدون اجاره از جانب احمد شاه یا نادرشاه - فراهم آورند. افزون بر این هنگام خدمت واقعی سالی سه ماه حقوق می‌گیرند که مبلغی معادل ده پوند است و با محاسبه زمینها، حقوق سالانه‌شان چهل پوند می‌شود. آنان به دستور شاه احضار می‌شوند و این دستور به نام میشر (بزرگ) هر خیل صادر می‌شود که او به خانان زیر دستش ابلاغ می‌کند. آنان بر طبق شرایط تقسیمات، مردان شاه را فراهم می‌آورند. سپس به حضور شاه می‌رسند و نامهایشان ثبت می‌گردد. مردان هر خیل، یکان جداگانه‌ای به نام دسته تشکیل می‌دهند و طبق معمول به بخشهای فرعی تقسیم شده، تحت فرماندهی می‌آیند. بیشتر درانیان تنها در عملیات نظامی شاه را همراهی می‌کنند و شاه در جنگهای نزدیک منطقه درانیان هر شماری از درانیان را، که حقوق تواند داد فرا می‌خواند.

غلامان شاهی

افراد «غلام خانه» از سیزده هزار مرد بیشترند. «غلام خانه» را احمدشاه از افراد بیرونی حاضر در منطقه درانی و یا از پارسیوانان سپاه نادر - که به حکومت درانی پیوسته بودند - تأسیس کرده بود و سپس تاجیکان کابل و پیرامون آن را هم در این سازمان شامل ساخت. از آن پس با بزرگان اطراف

کابل و پشاور توافق شده است که از قبایلشان مردانی به این یکانها تهیه کرده به جای حقوق زمین می‌گیرند.

قزلباشان

قزلباشان تقریباً یک سوم «غلام‌خانه» و بهترین بخش آن را تشکیل می‌دهند. با وجود اقامت درازمدت در کابل و اشتغال به پیشه‌وری، هنوز خوی اصلی رزمندگیشان را حفظ کرده‌اند. خدمتشان بسیار خوب است؛ ولی بسیاری مبالغه‌آمیز و عیاشتر از همشهریان ایران‌نشینان‌اند. در جنگهای داخلی وفادارتر از افغانان‌اند. که می‌دانند شاید روزی زیر دست شاهزاده آزرده گردند که یک جانب از وفاداریشان کمتر تحریک می‌شود تا از بی‌وفاییشان که طرف خویش را ترک گفته خیانت ورزند.

غلامان در مقایسه با دیگر سپاهیان متحمل رنج بیشتر می‌شوند. خدمتشان دائمی است و هیچ وسیله‌ای برای رفع مشکلات و حتی دریافت حقوق منظم خویش ندارند. اگر شاه بتواند حقوق بدهد، شاید بتواند شمار مضاعفی از تاجیکان پیرامون کابل را فراهم آورد. این غلامان به «دسته»ها تقسیم شده‌اند و فرماندهشان قوللرآغاسی خوانده می‌شود. این افسران معمولاً وابسته به شاهند و پیشخدمت یا خواجه‌اند. شمار دسته‌ها از هشت تا ده نفر و نیرویشان متفاوت است.

شاهین‌چیان

در کنار غلامان، شاهین‌چیان نیز سپاهیان دائمی‌اند. شاهین‌چیان سوار بر شتر توپهای بزرگ محور گرد را حمل می‌کنند. شمار این توپها به هفتصد تا هشتصد می‌رسد. می‌گویند شاه کابل توپهای بسیار دارد؛ اما هنگامی که شاه شجاع در ۱۸۰۹ در پشاور به جنگ بیرون شد، تنها پنج توپ با خود داشت، که حتی از آنچه در هندوستان دیده بودم، از هر جهت خرابتر بود.

گارد نگهبان شاه متشکل از چند صد سپاهی هندوستانی است، که سواره به دروازه حرم ایستاده‌اند. لباسشان همانند سپاهیان ما است ولی ظاهراً انضباطی ندارند. افراد پیاده نامنظم که دژها و پادگانها را محافظت می‌کنند، از عواید ولایات محل خدمتشان حقوق می‌گیرند. شمار آنان در قلعه اتک حداکثر به صدوپنجاه تن می‌رسید.

دسته‌های نظامی که حاکمان ولایات نگه می‌دارند در بخش ولایات گزارش یافته است و از آنان جز در نبردهای ولایت یا پیرامون آن بندرت کار گرفته می‌شود.

کرانوکر

کرانوکر در مواقع جنگ؛ توسط زمینداران طبق سهمیه‌ای که از پیش معین شده، با معافیت مالیاتی، فراهم می‌گردد و شمار آن متفاوت است. درباریان ادعا می‌کنند که به هر شخصم (= قلمه، واحد عرفی پیمایش زمین) یک مرد معین شده و اهالی اطراف کابل هم ظاهراً بر همین اساس مردان جنگی فراهم می‌آورند؛ اما قبایل قویتر و دورتر شاید کمتر فراهم کنند و برخی شاید هیچ ندهند. تاجیکان بیش از افغانان مرد جنگی فراهم می‌آورند؛ بازهم شمارشان از غلامان دُرانی کمتر است.

آنان به دسته‌ها تقسیم شده و فرماندهانشان سرداران دُرانی یا حاکمان مناطقتند. افزون بر این، هر بخش به فرمان یکی از بزرگان قبیله خویش است. هنگام احضار به خدمت، ملکان زمینداران را برای تهیه سهمیه مردان جنگی فرا می‌خوانند و آنان آزادند که خود خدمت کنند یا به جای خود کسان دیگر را اجرت دهند. اجرت برحسب مدت خدمت و عموماً از پنج تا هفت تومان (ده تا چهارده پوند) است. از این پول، ارباب ده سواری را، معمولاً به سه تومان، اجیر می‌کند و یافتن چنین اشخاص در میان فقیران روستا و پیرامون آن کار سختی نیست. بزرگان دُرانی بیشتر به جای اینکه سوار تهیه کنند، پول می‌ستانند که به این ترتیب شمار کرانوکران کمتر از سهمیه معین است. افزون بر این، شاه طبق معمول به جای شمار معینی از کرانوکران از قبایل پول نقد می‌ستانند. این افراد، چون به خدمت می‌روند، تا رسماً ترخیص گردند، باقی می‌مانند. آنان نه از حکومت و نه از ارباب ده حقوقی می‌گیرند؛ اما هر خیل موظف به تهیه مقداری غله برای خانواده‌های سواران است. پس از کاهش قدرت سلطنت، احتمالاً شاه ناگزیر کرانوکران را با پرداخت مبلغی حقوق مجبور به خدمت کرده است؛ اما این کار وظیفه اصولی آنان نیست. کرانوکران - بجز گروه متعلق به کوهستان کابل که از دو هزار بیشتر نمی‌شوند - سواره‌اند.

ایله جاری

ایله جاری شبه نظامیانی‌اند که در مواقع غیرعادی فرا خوانده میشوند و ظاهراً یک دهم جمعیت را تشکیل می‌دهند ولی شاید چنین عده‌ای فراخوانده نشده باشند. از سوی دیگر شاید شاه در مواقع ضروری بتواند بیش از این هم احضار کند. ایله جاریان از طبقات بسیار فقیرند و در مدت خدمت حقوق بخور و نمیری می‌گیرند، که گاهی بیش از پنج روپیه نمی‌شود و آن را ملک هر روستا

می پردازد و بر روستانشینان به نام عوارض (یا محصول) حواله می گردد و پیشه‌وران و همسایگان که زمین ندارند، نیز باید این پول را بپردازند. تنها مُلایان و کسانی مانند آنان از پرداخت چنین عوارضی معافند. شنیده‌ام زمیندارانی که مالیه می دهند از پرداخت پول به ایله جاریان معافند و چون کرافوکران به پول این زمینداران احضار می شوند، شاید معافیت درست باشد.

یافتن داوطلبان با توجه به کمی پولی که به آنان پرداخت می شود دشوار است و تقریباً همیشه به صورت اجباری به کار گرفته می شوند. به همین سبب ایله جاریان تنها از پیرامون شهرها و محل گردش سپاهیان احضار می گردند و چون غالباً نمی توان آنان را مدتی دراز یکجا نگهداشت و یا دورتر از محل اقامتشان برد، شاه استفاده کمی از این نیرو می نماید.

بیشتر حاکمان ایله جاریان را جمع می کنند و اینان تنها کسانی اند که حاکمان با آنان وابستگی دارند. ایله جاریان پشاور بارها توسط شاه - مخصوصاً برای اعزام به کشمیر - فراخوانده شدند. ایله جاریان کابل پیوسته به خدمت فراخوانده می شوند. ظاهراً شمار ایله جاریان این دو ولایت برابر است و در هر ولایت - به اقتضای اوضاع و احوال - به چهار تا شش هزار تن می رسد. از آنان هم در امور نظامی و هم در کارهای عمومی استفاده می شود. مثلاً ایله جاریان کابل در زمان تیمورشاه باری برای تنظیف نهری در نزدیک شهر فراخوانده شدند.

ایله جاریان تقریباً همه پیاده‌اند. از شاه حقوق نمی گیرند، مگر اینکه بیش از سه ماه در محل بمانند.

داوطلبان

داوطلبان هنگامی که به سربازی می روند، پنج تومان (= ده پوند) می گیرند که برای یک یورش کافی است و آنان به امید گرفتن غنیمت، فرصت ماندن در سپاه را دارند. در لشکرکشی به شمار افواجی که چنین فراهم می شوند، بسیار است. در چنین مأموریتها مردم به امید غنیمت بدون حقوق هم می روند. در حملات خارجی از قیامهای همگانی یا «اولسی» نیز می توان استفاده کرد. شرح چنین سپاهی در بخش قبایل آمده است. تنها از قبایلی که به میدان جنگ بسیار نزدیکند، می توان توقع قیام داشت. آنان تحت ضوابط حکومت نیستند و با توجه به بی نظمی که دارند، نمی توان از چنین گروه کثیری در حملات عمومی انتظار فایده‌ای داشت؛ اما اگر از آنان بدرستی استفاده شود، مفید تواند بود. قیامهای مهم غالباً به مقاصد عمومی صورت گرفته و منفعتی زودرس برای قیام کنندگان نداشته است. از آن جمله غوغای «سنی - شیعه» در کابل که همه قبایل مجاور به ویژه

کوهستانیان برای کمک به مذهب خویش گرد آمدند. سپاهیان اولسی حقوق نمی‌گیرند.

سرداران و افسران

افسران عالی‌رتبه سپاه را «سردار» می‌خوانند و پیوسته عده‌ای معدودند. در روزگار شاه شجاع، تنها سه تن سردار بودند. این منصب دائمی سرداری را باید از مقام سرداران جدا شمرد. گاهی افسری «سردار سرداران» می‌شود و هر جا که باشد، فرمانده سپاه و رئیس همه سرداران است. شاه محمود، وزیر فتح خان را به این مقام ارتقا داد. شاهین‌چی باشی یا فرمانده توپخانه شتربر نیز افسر مهمی است و باید بارکزی باشد. تقریباً همه افواج منظم سواره‌اند و اسبها از آن افراد است. جز حدود پانصد پیشخدمت شاه، دیگری بر اسب حکومتی نمی‌نشیند. بزرگان هم پیشخدمتانی دارند که بر اسبان آنان سوارند و به مصرف آنان تجهیز شده است. اینان بهترین سواران سپاه و غالباً قزلباش‌اند. اسبان تقریباً همه از مناطق اُزبکان تاتار و ترکمانان کرانه آمو تهیه می‌شود. اسبانی خُردجته، جلد و استوار و در مناطق کوهستانی بخوبی قابل استفاده و برای سفرهای طولانی مناسب‌اند.

اسلحه و تجهیزات

اسلحه درانیان، همانند ایرانیان، شمشیر و تفنگ ماشه‌ای است. برخی شخصیت‌های ممتاز، نیزه نیز دارند که آن را هنگام حمله به کار می‌برند و برخلاف آنچه در هندوستان معمول است در کاربرد آن مهارت ندارند. برخی نیز تفنگ ماشه‌ای دارند. بزرگان هم عموماً تفنگچه با خود می‌برند. در گذشته سپهرم داشتند که از رواج افتاده است.^۱

۱- ستوان مکارتنی که یک افسر سواره نظام بود، گزارش سپاهیان پوپلزی - درانی - را چنین نگاشته است: «اسلحه و پوشاکشان مانند سایر درانیان و عبارت است از شمشیر، خنجر، تبرزین جنگی، تفنگ کوچک ماشه‌ای. برخی نیز تفنگ فتیله‌ای دارند که از کاراین بلندتر نیست؛ ولی میله‌ای بزرگتر دارد که روی برخی سرنیزه‌های نصب است. بیشتر تفنگچه دارند؛ ولی معدودی نیزه با خود می‌برند و غالباً اسلحه را زیر ردای بزرگشان پنهان می‌دارند.

پوشاکشان عبارت است از پیراهن بلند، روی آن قبای ابریشمی یا چیت، کمربند شال یا لنگی و بر روی همه ردایی بزرگ و بلند که آستینهایش از دو سو آویخته است و تا مچ پا می‌رسد. عموماً شال یا لنگی بر سر دارند که مانند عمامه بر دور کلاه می‌پیند. پوتینهایی - مانند پوتینه‌های سربازان سواره نظام - از پوست گوزن به پا دارند. اسبانشان کوتاه و بندرت از چهارده پا یا چهارده پا و یک اینچ بلندترند؛ اما بسیار جلد و فغانند و تاختهای طولانی و حیرت‌انگیز دارند و چون هر جا می‌رسند اسبها را در مزارع رها می‌کنند، با رسیدن به هدف دیگر

درانیان هرگز داخل پیاده نظام نمی‌شوند. اسلحه غلامان نیز تقریباً همین است ولی بیشتر تفنگ ماشه‌ای و نیزه دارند؛ غلزیان یک سپر کوچک هم دارند. افغانان شرقی شمشیر هندی، سپر، جلیقه‌های چرمی، تفنگ ماشه‌ای و نیزه دارند اما کاربرد نیزه رو به کاهش است. هر سوار خوراکش را با خود دارد که عبارت است از نان، قُروت (کشک) و قُمقمه چرمی بزرگ آب. افراد پیاده عموماً شمشیر، سپر و تفنگ ماشه‌ای با تکیه‌گاه دارند. افراد پیاده کوهستان کابل - که از همه بهتر به شمار می‌روند - تفنگ فتیله‌ای، تفنگچه، دشنه کوتاه (نه شمشیر) و غلزیان نزدیک کابل، خیبریان و برخی دیگر اقوام به جای شمشیر نوعی کارد - به درازای تقریباً سه پا - با خود دارند. هنگام رفتار، مردان هر گروه باهمند ولی عموماً رعایت نظم را نمی‌کنند؛ بازهم شماری از افسران عهده‌دار حفظ نظمند. در مقایسه با سپاهیان هندوستان همراهان غیرنظامی کمتری دارند و معدودی که هستند سوارند. بُردن زنان و کودکان هنگام خدمت در میان آنان رایج نیست. خیمه‌ها سبک و باروبنه اندک است که بار اسب و استر و شتر است. بازار کوچکی هم سپاه را همراهی می‌کند. حکومت بندرت در تهیه غله و تدارکات سپاه، خود را به زحمت می‌اندازد و چون سپاهیان به این ترتیب عادت دارند، در مورد مهمات مشکلات کمتری از دیگر افواج منظم دارند. منازل معمولی سپاه از دوازده تا شانزده میل است.

حکومت گاهی برای سپاهیان غله و در موارد خاص پول می‌دهد. گروههای سپاهی افغان در متصرفات شرقی که اهالی آنها چون هندوستانیان فرمانبرند، غله، علوفه، هیزم و هرچه بخواهند به رایگان از مردم می‌ستانند و با توجه به ناتوانی حکومت این بی‌نظمیها بندرت مجازات می‌شود، یا هیچ نمی‌شود. اما در تمام مناطق غربی گذرگاه خیبر آنان برای هر چیزی که نیاز دارند باید پول

→

تکلیفی ندارند. جلو لگام‌دار به کار می‌برند. زینها چوبی و دارای پوش مخمل بالایی پنبه‌ای است. زیر زین خوگیر (= خوی‌گیر یا عرق‌گیر) نمدی دارند. یراق اسبان بزرگان گرانبهاست و از سواران هندوستانی شکوه بیشتری دارند ولی اسبان را نمی‌توانند بخوبی اداره کنند. بسیار شدیدتر حمله می‌کنند؛ چون تنگ و فلز لگام که در دهان اسب است مانع آن نمی‌شود و در نتیجه در حملات گروهی امتیازاتی دارند. ظاهراً به حمله صف و قطار آگاهند و بسیار تند می‌روند. هرگز هنگام حمله آنان را در دو صف ندیده‌ام؛ اما سپاهی که هیأت را بدرقه می‌کرد به قطعات تقسیم شده روان بود و بین چرخها فاصله منظمی حفظ می‌شد. ندیدم که با صف بچرخند؛ اما فاصله صف جلو راکم و زیاد می‌کردند و هم می‌کوشند که در جلو به صفت باشند؛ اما در بین خویش انضباط ندارند. البته یک گروه سواره منتخب و غالباً آموزش دیده و نسبتاً منظم بود؛ اما به صورت عموم ظاهراً مانند سپاهیان هند نامنظم‌ند مردانی خُرد جثه ولی فعال‌اند. در کوههای فراز و نشیب‌دار دیدم که تند می‌رفتند و آن راهی بود که با اندک بی‌توجهی شاید قطعه قطعه می‌شدند».

بدهند. هنگامی که سپاهشان در سرزمین دشمن است، گروههای کوچکی برای تاراج (به نام چپاول و یا چپاوه که معادل ترکی آن است) یا شیخون می فرستند.

آنان مدتی دراز را در محاصره می گذرانند، چنانکه گویی در این کار مهارت ندارند. این طول مدت بر اثر طبیعت سپاهیان و هم خرابی توپخانه است. در درگیریهای عمومی نقشه جنگیشان چنان است که شمشیر به کف خود را به سپاه دشمن می زنند و پیروزی بسته به طالع یکی از طرفین است. چنین پنداشته می شود که ایرانیان همیشه در برابر چنین حملاتی پیاده پیروزند. در همه جنگهای نادر و نیز در جنگ اخیر هرات چنین بود.

رفتار درانیان در جنگهای داخلی تصویری نازل از کیفیت نظامی آنان به دست می دهد. سپاهان بسیار کوچکند. بندرت بیش از ده هزار مرد به یک طرف جمع می شوند. آنان هم حقوق منظمی نمی گیرند و فرمان درستی نمی برند. سرنوشت پیروزی بسته به آن است که کدام یک از رهبران به جانب دشمن رفته، تسلیم شوند. در این حالت بیشتر افراد سپاه نیز به همان طرف می پیوندند، یا می گریزند. هنگامی که نیروی شمشیر به جنگ پایان دهد. خون اندکی - آن هم از خانان بزرگ - ریخته می شود. بزرگانند که به تعیین نتیجه جنگ علاقه دارند و برای سربازان عادی فرق نمی کند.

سازمانهای دینی

مناصبی که در اینجا یاد می‌شود - در کنار ادارات قانونی که در فصل «قضا و پلیس» یاد شد - توسط ملایان اداره می‌شود. ملاباشی ملایان را برای شرکت در مجلس علما انتخاب می‌کند و رابط شاه با ملایان است؛ امام شاه یا پیش نماز مسجد شاهی؛ امام پای رکاب که در سفرها و دیگر مواقع - در غیاب امام عادی - در ملازمت شاه است.

آنچه ذکر شد متعلق به خاندان سلطنتی است. تشکیلات دینی شهرها عبارت است از: شیخ الاسلام که سواد اسناد حقوق نقدی و بازنشستگی ملایان به دست اوست. او مبالغ معینی از حکام دریافت کرده، به ملایان مستحق می‌پردازد؛ صدرشهر که دفتر اراضی موقوفه را که شاه بخشیده یا از اشخاص مانده است به دست دارد و بر طبق وصایای معین (شرایط وقف) آنها را تنظیم می‌کند؛ امام مسجد شاهی که نمازهای جمعه و عیدین را می‌خواند؛ دومین امام مسجد شاهی که در روزهای عادی امامت می‌کند؛ خطیب که خطبه‌های جمعه و عیدین را در عیدگاه بیرون شهر می‌خواند؛ مدرس مسجد شاهی که طلبه آن مسجد را درس می‌دهد؛ میرواعظ یا خطیب بزرگ که تا این اواخر دارای مقامی بود و پس از قیام سیداحمد میرواعظ معروف مقام اولفوشد. افزون بر اینان ائمه جماعات شهرها در مراسم ازدواج، تدفین و جز آن شرکت کرده حق الزحمه و هدیه می‌گیرند. به ملایان اطراف، بزرگی قبیله یا مردم زمین می‌دهند اما زمین غیر از عوارضی است که دریافت می‌کنند. دیگر ملایان که پادشان گذشت از شاه حقوق می‌گیرند و برخی موجب دیگری هم در کنار آن دارند.

بسیاری از ملایان که منصب رسمی ندارند، از شاه حقوق می‌گیرند یا از حکومت و مردم زمین وقفی دریافت می‌کنند. مساجد هم برای مصارف زمین وقف دارند که تولیت آن بر عهده ملایان هر مسجد است. طلبه مسجدها هم از شاه حقوق روزانه دریافت می‌کنند.

پیوست ۱

تاریخ سلطنت کابل از آغاز پادشاهی درانیان

از تاریخ پیشینهٔ درانیان اندکی می‌دانیم. براساس بهترین گزارشهایی که به آن دست یافته‌ام^۱، آنان ظاهراً تا اوایل سدهٔ ۱۷م کاملاً آزاد بوده‌اند. در این هنگام فشار شدید اُزبکان آنان را ناگزیر ساخت که با جگزار ایران شوند و مصون باشند. شاید تا ۱۷۰۸م به همین وضع بوده‌اند. در این وقت فلزیان که تابع ایران بودند بر ضد گرگین خان شاهزادهٔ گرجی قیام کردند، که از جانب صفویان حاکم قندهار بود. چنین می‌نماید که در این هنگام بیشتر درانیان - که ابدالیان خوانده می‌شدند - در کوههای نزدیک هرات جاگزین شدند و پیشتر با فلزیان درگیریهایی داشته‌اند.

در ۱۷۱۶م ابدالیان به رهبری عبدالله خان سدوزی بر قلمرو ایران تاختند؛ حاکم هرات را شکست دادند و شهر و چندین موضع مجاور را گرفتند. آنان سپس از محمود غلزی شکست خوردند؛ اما چون محمود اندکی پس از آن ایران را فتح کرد و خاندانش در دورهٔ کوتاه سلطنت به تنظیم فتوحات خویش و هم جنگ با سلطان عثمانی مشغول بودند، ابدالیان تا مدتی مدید بدون دردسر ماندند. اندکی پس از شکست ابدالیان عبدالله خان برکنار و احتمالاً توسط محمدزمان خان مسموم شد و محمدزمان خان (پسر دولت خان و پدر احمدشاه) که رهبری ابدالیان را به دست گرفت، یک سپاه ایرانی را - که در عدهٔ دوچند سپاهیان ابدالی بود - شکست داد و موفقانه در برابر کوششهای ایرانیان برای تصرف هرات ایستادگی کرد. نیروی ابدالیان چنان سرعت فزونی گرفت که در سال ۱۷۲۲م مشهد را - تقریباً در انتهای شمال غربی خراسان - محاصره کردند. در پی یک سلسله انقلاباتی که پس از آن رُخ داد، ابدالیان که پیوسته حکومت دموکراتیک داشتند، مُدتی کاملاً بدون رهبر ماندند و غالباً ادارهٔ امور در دست انجمن بزرگان (یا جرگه) بوده است. سرانجام در ۱۷۲۸م برای نخستین بار مورد حملهٔ نادرشاه قرار گرفتند و پس از یک سلسله موفقیتها سرانجام

۱- گزارشهای هانوی Hanway و تاریخ بسیار خوب او «فتوحات افغان» و مطالبش در مورد ادوار پیشین از آن جمله است.

ناگزیر تسلیم آن جهانگشا شدند.

آنان بار دیگر به رهبری ذوالفقارخان (پسر زمان خان و برادر بزرگتر احمدشاه) که مکرراً در تبعید بود و در مخاطرات پیشگفته ابدالیان را رهبری کرده بود، شوریدند. آنان بر قلمرو ایران تاختند، ابراهیم خان (برادر نادرشاه) را در نبردی شکست دادند و مشهد را محاصره کردند. نادر به تن خویش در برابر آنان تاخت و آنان را به سرزمین خودشان عقب راند. نادر در آغاز ۱۷۳۱م هرات را محاصره کرد و پس از ده ماه پایداری سرسختانه آن شهر را گشود. در جریان این محاصره غلزیان نیز ابدالیان را یاری کرده بودند. نادر سران سدوزی را به قتلان گسیل داشت و نیروی بزرگی از ابدالیان را وادار به پیوستن به سپاه خویش کرد.

شهر هرات دیگر شورش نکرد؛ اما ابدالیان تا مدتی به یاری غلزیان و ایماقان به جنگ در اطراف ادامه دادند.

نادر تا شش سال دیگر غلزیان را مطیع ساخت و قندهار را گرفت. در این هنگام احمدشاه با برادرش ذوالفقارخان در زندان قندهار بود. نادر آنان را از زندان رها ساخت و به سرداری سپاهی از قبیله خودشان به مازندران فرستاد. ابدالیان در خدمت نادر شایستگیشان را - بویژه بر ضد عثمانیان - نشان دادند و او زمینهایی را، که اکنون در تیول خویش دارند، به آنان بخشید و آنان را از هرات به منطقه‌ای که اکنون در آن زندگی می‌کنند کوچ داد. ظاهراً از آن پس نادر وابستگی بسیاری به افغانان داشت و همین وابستگی را، در کنار عوامل دیگر، یک عامل کشته شدن نادر به دست ایرانیان در ژوئن ۱۷۴۷م شمرده‌اند. روز پس از کشته شدن نادر، میان افغانان و ازبکان به سرداری نادر از یک سو و ایرانیان از سوی دیگر جنگی در گرفت، که آغازگر آن دانسته نیست و نتیجه‌ای هم از آن گرفته نشد!

پس از این رخداد، احمدشاه بخش مهمی از خراسان را پشت سر گذاشت و از چندین موضع مستحکم بدون آنکه بر آنها حمله کند، گذشت و به قندهار رسید. در این هنگام نیرویش بیش از دو هزار یا سه هزار سوار نبود.

در آنجا دریافت که درانیان خزانه‌ای را، که از هند برای نادر برده می‌شده، گرفته‌اند و او خزانه را مطالبه کرد. برخی از رؤسا نخست در دادن خزانه دودل بودند. اما او افزون بر رهبری سدوزیان اکنون توسط یک نیروی نظامی هم پشتیبانی می‌شد. چند تن از مخالفان سرسخت را کشت و دیگر

مخالفتی از سوی قبیله اش بروز نکرد.

احمد شاه در اکتوبر ۱۷۴۷ در قندهار به پادشاهی نشست. آورده اند که سران درانی، قزلباش و هزاره در تاجپوشی او را یاری کردند. در این حال او بسیار جوان و به قول یک تاریخنگار معاصرش، بیست و سه ساله بود. زمستان در قندهار ماند و در کار تنظیم مناطقی شد که پیش از این گرفته بود و هم سپاهی را برای لشکرکشیهای آینده تدارک می دید. چنین می نماید که احمد شاه سازماندهی حکومت خویش را چنان که در ایران دیده بود پی ریخت. تشکیلات درباری، افسران ارشد دولتی، ترتیب ارتش و ظواهر تاج و واقعاً همانند روزگار نادر شاه بود؛ اما طرز کار احمد شاه با روش نادر فرق داشت؛ زیرا او ناگزیر بود آن روش را هم با اداره امور داخلی حکومت و هم با معیارهایی که برای افزایش قدرتش در داخل و خارج داشت هماهنگ سازد.

سیاست احمد شاه

ایرانیان از دیرباز به تسلیم مطلق در برابر یک حکومت استبدادی خو گرفته و پیوسته به فرمانروایان خویش وابسته بودند. دودمانی که روزگاری دراز بر آنان فرمان می راند به دست افغانان برانداخته شده بود و در آغاز روزگار نادر، ایران در زیر یوغ بیگانه سخت می نالید. نادر به صفت رهایی بخش میهن به میدان آمد و خود را نگهبان سلطنت خودی خواند. از راه وصلت، خود را به خاندان شاهی نزدیک ساخت و چون به حد کافی از پشتیبانی سپاه و احترام مردم برخوردار شد شاه قانونی را از تخت به زیر آورد و قدرت را به دست گرفت.

نادر با رسیدن به یک سلطنت سازمان یافته، در ایران به مخالفت جدی بر نخورد و از ابتدای جلوس توانست تمام قدرت سلطنت را در فتوحات خارجی به کار گیرد.

احمد شاه، برخلاف نادر می بایست بر مردمانی جنگجوی و آزاد، که هرگز علاقه ای به چنان حکومتی نداشتند، پادشاهی کند. آنان به یک حکومت شاهی از آن جهت خو کرده بودند که به پرداخت باج و ادرشان می ساخت. آنان شاه را یک دشمن نیرومند می دانستند، نه سروری که در سایه حمایتش بیارامند و به او علاقه مند و وفادار باشند. آنان هرگز زیر فرمان یک شاه خودی متحد نشده بودند؛ و چنان در میان خود شیفته برابری بودند که برایشان برتر دیدن یکی از افراد ملت خود، دشوارتر بود تا گردن نهادن بر بیداد یک ارباب بیگانه. این اختلاف احمد شاه را ناگزیر می ساخت شیوه ای خاص در پیش گیرد. او نخست می بایست محبت قبیله اش را جلب کند که به پشتیبانی همیشگی و نیز کمک آیشان وابسته بود. این بود که زمین درانیان را به آنان وا گذاشت و

فداکاری دیگری از آنان نخواست، مگر تدارک گروه‌های نظامی که نادر تعیین کرده بود. همه ادارات مهم دولتی را به سرانِ دُرانی سپرد و هر اداره‌ای را به طایفه‌ای اختصاص داد؛ همان‌گونه پادشاهی را ویژه قوم خویش ساخت. امتیازات خانانِ موروئی را برهم نزد. در کار حکومت‌های داخلی قبایل - مگر برای آماده باش سپاه و حفظ امنیت عمومی - بندرت مداخله می‌کرد. او سخت می‌کوشید تا منافعی را که از احترام درانیان به سدوزیان نصیب می‌برد بیشتر سازد و شاید هم بسیاری از آن خانواده را با حسادت و به نظر رقابت می‌نگریست. امتیازات سدوزیان را پیوسته محفوظ و احترامشان را بر جانگاہ می‌داشت. از مجازات شدید کسانی که سدوزیان را آسیب رسانیده بودند - خصوصاً اگر منافع خودش در میان بود - داستانها گفته‌اند.

در برابر قبایل دیگر - جُز غلزیان - می‌خواست در آنان روحیه‌ای را ایجاد کند که به شاه خود مهر بورزند و امیدوار بود که با رها ساختن آنان از تعلق بیگانه و اعمال تدریجی و معتدلانه قدرت خویش چنین شود.

اعتدال او در برابر افغانان شاید عوامل دیگری هم داشته باشد؛ چنانکه او علاقه شدیدی به ملت خویش احساس می‌کرد یا مدعی چنین احساسی بود. او بر قبایل خودسر نمی‌تاخت، چون نمی‌خواست افراد ملتش را گرفتار مصیبت سازد.

برای استحکام قدرتش در داخل، بیشتر به تأثیر جنگ‌هایش در خارج تکیه می‌کرد. اگر این جنگ‌ها با پیروزی همراه بودند، نامش را بلند ساخته، امکان نگهداری سپاه و جلب بزرگان از طریق انعام و اکرام به او میسر می‌شد.

بسیاری از قبایل - که به آسانی تسلیم نمی‌شدند - به هوای غنایم به او می‌پیوستند. با بردن بزرگان در سپاه، او از توسعه و حتی حفظ نفوذ آنان بر قبایلشان جلوگیری می‌کرد. خو گرفتن به فرمانبری نظامی آنان را به اطاعت از حکومت در داخل آماده می‌ساخت. همچنان سپاهیان با دیدار مکرر شاه و فرمانبری بزرگان مورویشان از او، وی را رئیس ملت می‌دانستند؛ و شاید امیدوار بود - چنانکه به مرور ثابت شد - که سیرت نیک، دلیری، فعالیت، دقت و دیگر ارزشهای والای نظامی که او داشت همه افسران و صاحب‌منصبان را به تعظیم او واداشته، سپاهیان را به شخص او قویاً دل بسته سازد.

وضعیت ملت افغان و سلطنت‌های مجاور برای عملی ساختن برنامه‌های او مساعد بود و متصرفات جدیدش را - هرچند هنوز سازمانی درست نیافته بودند - مصون می‌داشت و فرصت

پیروزی تاختهایش بر همسایگان، از هر جهت میسر بود.

درانیان در نبردهای سخت و طولانی در کنار ایرانیان و در سپاه تحت فرمان نادر انضباط و تجربه را فرا گرفته بودند و حسن نظری که آن فرمانده بزرگ به آنان داشت باعث تقویت روحیه و اعتماد به نفس در آنان شد؛ چنانکه خود را براستی بهترین سپاهیان در آسیا می دانستند. از سوی دیگر، دشمنانشان، غلزیان، با شکستها و مصایب پی هم، دلشکسته و بیروح شده بودند. دیگر افغانان از رُخدادهای زمان آموخته بودند که چسان هندیان را خوار شمارند و از ایرانیان بیزارى جویند. پس فرصت بیش از هر وقت دیگری برای هواداری بر نشاندن شاهی از تبار خویش مساعد بود.

وضع نیروهای خارجی هم به یک اندازه، به سود این کار بود. ناتوانی امپراتوریهای هندوستان و اُزبکان در جنگهای آنان با نادرشاه بیشتر و آشکارتر شده بود. بلوچان نیز از نادرشاه آسیب دیده و از ایرانیان سخت بیمناک بودند و تابعیت اعتدال آمیز متحدین پیشین یعنی افغانان را، برگردن نهادن به حکومت سختگیر و زورمندانه دیگر همسایگان ترجیح می دادند. نصیرخان (برادر محبت خان سردار بلوچ) گروگانی نزد نادرشاه داشت که گویا به دست احمدشاه افتاده بود. از ایماقان و هزارگان تشویشی نبود و نزدیکی آنان به پایتخت مانع از آن می شد که به آزادیخواهی سربرافرازند. سرنوشت ایران هنوز مبهم بود، اما پدید آمدن پراکندگی در خانواده نادر همسایگان را از آنان آسوده خاطر ساخته بود. آزمونهای پیشین نشان داد که سران خراسان غربی چندان علاقه ای به پیروزی ایرانیان نگرفته بلکه آماده بودند تا تسلیم نیروی گردند که بتواند آنان را درهم کوبد یا در حمایت خویش گیرد و احتمال می رفت که از برتری خویش با اعتدال کار گیرد.

نخستین لشکرکشی بر هند

چنین بود جریان حوادث در آغاز فتوحات احمدشاه. او در بهار ۱۷۴۸م از قندهار با سپاهی مرکب از دوازده هزار درانی، بلوچ و جز آنان از قندهار بر نشست. غلزیان را بزودی مطیع ساخت و بر آنان حاکمانی گماشت که ترتیب آن انتصاب تاکنون برقرار است. حاکم غزنی که گماشته نادرشاه بود با رسیدن احمدشاه، بگریخت؛ اما ناصرخان حاکم کابل و پشاور به هواخواهی مغول اعظم به پایداری برخاست؛ اما پس از مقاومتی مختصر از کابل بیرون رانده شد و با رسیدن پشروان سپاه احمدشاه، قبایل افغان ناصرخان را مجبور ساختند از رود سند به آن سوی بگذرد. احمدشاه سرعت از سند گذشت و او را از آتک و چچ نیز بیرون راند. پس از آن با سپاهی که پیوستن افغانان پشاور آن

را گسترش داده بود آهنگ هجوم هندوستان کرد. حاکم لاهور که از تصمیم او خبر داشت از دهلی کمک خواسته بود، اما احمدشاه فرصت نداد و بسرعت پنجاب را درنوردید و سپاهیان هند را در پیرامون لاهور شکست داد و پیروزمندانه به شهر درآمد و آماده پیشروی به سوی دهلی شد. در این حال، امپراتور هندوستان سپاهی نیرومند به فرماندهی پسرش و قمرالدین خان وزیر به مقابله فرستاده بود. سپاه مغول به سوتلج رسید و در حوالی آن رود در ناحیه‌ای که بر معابر معمولی اشراف داشت مستقر گردید. احمدشاه موقعیت آنان را دریافت، از نقطه‌ای که بلندتر از رودخانه بود گذشت. هندیان پس پشت او ماندند و او به سوی سرهند تاخت (که هندیان بار و بنه آنجا نهاده بودند) و پیش از آنکه دشمن به خود آید، آنجا را گرفت.

شاهزاده و وزیر هندوستان بی‌درنگ به سرهند تاختند تا بر احمدشاه حمله برند؛ اما تا رسیدند جرأت خویش باخته در نزدیکی شهر لشکرگاه ساختند. احمدشاه بر آنان تاخت و پس از شلیک مکرر توپخانه که چند روز ادامه یافت، وزیر کشته شد و فرماندهی لشکر بر پسرش میرمنو قرار گرفت و او چنان با مهارت عمل کرد که درانیان ناگزیر حالت تدافعی گرفتند و سرانجام شبانه عقب نشستند.

اندکی پس از حرکت سپاه هند به سوی دهلی، محمدشاه درگذشت و پسرش که در سرهند فرماندهی می‌کرد، به جای پدر به پادشاهی نشست. صفدرجنگ وزیر شد و میرمنو حکومت پنجاب یافت و شاه جدید به راه خویش به سوی دهلی ادامه داد.

همین که این اخبار به احمدشاه رسید؛ او دوباره با سپاهش به لاهور تاخت. میرمنو که از دهلی کمک فوری دریافت نکرد و شاید هم به دلیل رسیدن صفدرجنگ به مقام وزارت که او خود را شایسته آن می‌دید، به احمدشاه تسلیم شد و احمدشاه حکومت لاهور را به او باز داد و میرمنو تعهد کرد که باج ولایت را به صورت منظم به شاه درانی پردازد.

احمدشاه که کار پنجاب را بر وفق مراد یافت، به قندهار بازگشت و در راه، حکومت‌های دیره غازی خان، دیره اسماعیل خان، شکارپور و ملتان را تنظیم کرد. شاید که در همین اوقات قبایل جنوبی افغان هم پادشاهی احمدشاه را به رسمیت شناخته باشند. وقتی احمدشاه به قندهار رسید، زمستان پر مشغله آن سال ظاهراً به آخر رسیده بود.

لشکرکشی به خراسان

در بهار ۱۷۴۹ احمدشاه از بخش غربی متصرفاتش یک سپاه بیست و پنج هزار نفری گرد آورد.

هرات تاخت و آن شهر را در دو هفته گرفت. پس آهنگ مشهد کرد و همه مواضع سر راه را به تصرف درآورد.

شاهرخ میرزا پسر نادر^۱ والی مشهد بود و به استقبال احمدشاه آمد. احمدشاه او را محترمانه پذیرفت و شهر و قلمروش را واپس به او سپرد. از مشهد به نیشابور تاخت و شاه پسندخان اسحاقزی را به مزینان و سبزوار مأمور ساخت. نیشابور سخت مقاومت کرد و هنوز در محاصره بود که به احمدشاه خبر شکست سپاهش در مزینان رسید. او که از امکان حمله از بیرون بیم داشت خواست که کار نیشابور را یکسره کند و دستور داد سپاهیان به وسیله نردبانها به قلعه بالا روند. این تدبیر هم به ناکامی و تلفات سپاه او انجامید و پیش از آنکه از این مصیبت به خود آید سپاه نیرومندی را خانان خراسان به یاری نیشابوریان رساندند و احمدشاه با آنان در نبرد بود که یورش عظیم از داخل شهر بر او وارد آمد. اوضاع برای او بس نابسامان شد و ناچار بی درنگ به مشهد و از آنجا به هرات عقب نشست.

احمدشاه در بهار ۱۷۵۰ دگر باره به نیشابور تاخت و آن شهر را گرفت. شاید دیگر نواحی دور افتاده خراسان را هم - که به قلمرو خویش پیوسته باشد - در همین وقت تصرف کرده باشد. تصور می‌کنم که قلمرو امپراتوری درانی از نیشابور به جانب غرب فراتر نرفت و او پس از این یورش به هرات بازگشت؛ ولی در زمستان یا سال دیگر (بهار ۱۷۵۱) احمدشاه ناچار شد به مشهد رود؛ زیرا میرعلم خان قاین پرچم طغیان برافراشته شاهرخ را خلع و نایبنا ساخته و خزانه مشهد را تاراج کرده بود.

احمدشاه، شاهرخ را دوباره بر تخت نشاند و به اندک مدتی قاین را گرفت و میرعلم خان را به کام مرگ فرستاد. در همین وقت کوشید تا استرآباد را نیز بگیرد که قاجاریان او را عقب راندند.

فتح دهلی

در تابستان ۱۷۵۲ احمدشاه به پنجاب تاخت و میرمنو را که با دور دیدن او سر به شورش برافراشته بود، ایل ساخت. در جریان همین لشکرکشی کشمیر را فتح کرد و با عقد پیمانی بخشی از هند را که در شرق تا سرهند می‌رسید، متصرف شد. پس به قندهار بازگشت و چنین می‌نماید که چهار سال بعد را در آرامش گذرانیده است. برادرزاده اش لقمان خان شورش نمود و غلزیان طغیان

کردند ولی هر دو فتنه به آسانی فرو خوابانیده شدند. شاید که او در این مدت به سامان دادن امور افغانستان و نواحی نزدیک و مجاور پرداخته باشد. در ۱۷۵۶ میرمنو حاکم پنجاب درگذشت. مرگ او توطئه‌ها و شورشهایی را در پی داشت و تمام استان به غایت آشفته گشت. وضع موجود دربار دهلی را برانگیخت تا لشکری عظیم به سرداری غازی‌الدین خان وزیر برای تصرف مجدد پنجاب بفرستد. وزیر به آسانی به این مهم دست یافت و حکومت پنجاب را به آدینه‌یگ که به ترتیب، دستیار شهنوازخان و میرمنو بود، سپرد. آدینه‌یگ مردی جلد و به دسیسه‌بازی معروف بود. غازی‌الدین خان سپس به دهلی بازگشت. احمدشاه با آگاهی از این تجاوز قندهار را ترک گفته از سند گذشت و آدینه‌یگ را از پنجاب بیرون راند و به سوی دهلی تاخت.

اوضاع دهلی که غازی‌الدین خان ستمگرانه برآن فرمان می‌راند و به اکراه از امپراتور مغول فرمان می‌برد، آشفته بود و پس از اندک مقاومتی تسلیم شد. احمدشاه وارد دهلی شد و آزمندی آن فاتح و دست‌گشاده سپاهیان تباهی بسیار به بار آورد. احمدشاه مدتی در دهلی ماند. پس سردار جهان‌خان را به دفع جتان Jauts (جت‌ها) فرستاد.

سردار بلمگر Ballungur را گرفت و تُند به سوی موترا Muttra تاخت و آن شهر را که مردمش سرگرم مراسم جشن هندوان بودند، گرفت. با وارد شدن سپاهیان قتل عام به راه افتاد و بسیاری از هندوان به اسارت گرفته شدند که سپس برده گشتند. سردار جهان‌خان به سوی آگره پیش رفت که به وسیله مردمان جت عقب رانده شد. اکنون درانیان سراسر تابستان را در هند گذرانند و چون سپاهیان افسرده و بیمارگونه می‌گشتند، احمدشاه برآن شد تا به مرزوبوم خویش بازگردد و پیش از بازگشت، در دهلی خود و فرزندش تیمور با شاهدختان خاندان سلطنتی ازدواج کردند. جهیزه هنگفتی با این بانوان همراه بود و امپراتور هند ناگزیر شد، پنجاب و سند را به تیمور شاه ببخشد.

احمدشاه پیش از ترک دهلی، وزارت هند را به برادر میرمنو و سپهسالاری را به نجیب خان، رئیس افغانان سهارنپور - که هنگام پیوستن به احمد در سوتلج به او تقریب جسته بود - داد. احمدشاه فرمانداری ولایتهای شرق را به تیمور سپرد و سردار جهان‌خان را نایب او ساخت. سپاه آنان متشکل از گروههای معدودی از درانیان، پارسیوانان و سربازان بومی بود. احمدشاه زمستان را در قندهار سپری کرد و پس از آن مشغول تنظیم آشفته‌گیهایی که در ایران و ترکستان پیا شده بود - و از دقایق آن اطلاعی ندارم - گردید.

جنگ مرهته

همین که احمدشاه هند را پشت سر نهاد، غازی‌الدین خان با سپاهی از قوم مرهته، از فزخ آباد که به آنجا گریخته بود به دهلی تاخت و آن را محاصره کرد. نجیب خان پس از مدتی مقاومت شهر را گذاشت و به سهارنپور عقب نشست. تقریباً در همین حال پنجاب نیز درگیر آشوبی سخت گردید و آدینه بیگ خان به این آشوبها دامن می‌زد.

او پیشتر با رسیدن شاه گریخته و سپس سیکان را به شورش برانگیخته و یک بخش سپاه شاهی را در جالندر شکست داده بود. او مرهته را که نجیب خان را از دهلی رانده بودند، به بازگرفتن پنجاب فراخواند و اکنون سپاهی از قومی مرهته به فرماندهی راگوبا Ragoba پدر پیشوای Paishwa کنونی عازم سرهند شده بود. تیمورشاه و سردار جهان خان که پیش از آن هم زیر فشار سیکان بوده به گروههای هندی سپاه خویش هم اعتماد نداشتند، به امین آباد عقب نشستند و لاهور که خالی شده بود به دست سیکان افتاد.

مرهته بزودی سرهند را گرفته به سوی غرب روان شدند. سردار جهان خان برای نجات دادن شاهزاده و سپاهیان باقیمانده از رود سند گذشت. این عقب نشینی شبانه صورت گرفت و سپاهیان هندوستانیش از آن بی‌خبر ماندند. با وجود آن خانواده سردار به چنگ دشمن افتادند، ولی بزودی آزاد شدند. مرهته که مانعی در راه ندیدند به فتوحات خویش تا بدان سوی جیلیم ادامه داده سپاهی برای گرفتن قلمرو ملتان فرستادند که به پیروزی انجامید. فرار تیمورشاه در اواسط ۱۷۵۸ بود. احمدشاه آماده لشکرکشی بود که نصیرخان رئیس بلوچان شورش کرد و لشکرکشی پس افتاد.

شورش نصیرخان

تاریخ بلوچستان پیش از این دوره مبهم است ولی چنان می‌نماید که پس از درگذشت محبت خان که از جانب نادرشاه به حکومت رسیده بود^۱ دومین برادرش حاجی خان به جایش نشست، که ظاهراً رعیتش از بیداد او ناراضی بودند و خود نیز با همدستی در شورش لقمان خان موجب خشم احمدشاه شده بود. معلوم است که احمدشاه او را خلع و حبس کرد و برادرش نصیرخان را به جای او به حکومت نشانید و معلوم نیست که چرا نصیرخان سر از اطاعت احمدشاه برتافته بود؛ ولی او در

سال ۱۷۵۸ اعلام استقلال کرد. نخست شاه ولی خان وزیر به مقابل او فرستاده شد که در موضعی نزدیک شال شکست خورد. پس احمدشاه شخصاً به بلوچستان تاخت و گویا در خزان یا اواخر تابستان آن سال به آنجا رسید.

نصیرخان شکست خورد و به داخل قلعه کلات عقب نشست و قلعه در محاصره احمدشاه درآمد. گفته‌اند که سران درانی نمی‌خواستند که نصیرخان به تمام و کمال رعیت و مطیع احمدشاه گردد؛ زیرا قلمرو او هنگام خشم شاه بر آنان، پناهگاهشان بود. خصوصاً شاه ولی خان وزیر با نصیرخان ارتباط برقرار و او را به مقاومت تشویق کرد و گفت که سران درانی همه با او هم رأی‌اند و احمدشاه از سرمای زمستان - که در پیش است - عذاب خواهد دید. محاصره کلات چهل روز دوام کرد و علوفه سواره نظام شدت رو به کاهش نهاد. ناخرسندی احمدشاه از رخدادهای هند نیز احمدشاه را بیتاب ساخته و طالب یک حل فوری بود. و با پیشنهاد نصیرخان مذاکرات صلح آغاز شد و پیمانی منعقد گردید که تاکنون هم روابط شاه با بلوچان بر همان پیمان استوار است.

چون خبر عقب‌نشینی شاهزاده تیمور به احمدشاه رسید، سپاهی به فرماندهی نورالدین خان بامیزی به آن سوی رود سند فرستاد. در این هنگام، آدینه بیگ درگذشته و سراسر پنجاب تا شرق جیلیم در تصرف مرهته بود. سیکان نیز که از مدتی دراز فرقه‌ای از متمصبان نظامی را تشکیل داده بودند، برآن شدند تا همه پنجاب را بگیرند و جانشینان آدینه بیگ با پیوند خیالی که با حکومت دهلی داشتند تا حدی اهمیتی برای خود نگه داشته بودند؛ هرچند که مغول اعظم را قدرت واقعی در پنجاب نبود. نورالدین به آسانی به سوی جیلیم پیش رفت. ناحیه میان جیلیم و رود سند در دست اقوام کاتر Kauters، گوکر Guckers و جود Jouds و دیگر اقوامی بود که مسلمان شده و به درانیان راغب بودند و نورالدین خان در پیشروی به سوی چناب به مانع عمده‌ای برنخورد؛ زیرا بخش مهم سپاه مرهته اکنون به سوی دهلی عقب نشسته بود، ولی او صلاح ندید که پیش از رسیدن شاه به پیشروی ادامه دهد و احمدشاه به دلایل مختلف نتوانست پیش از زمستان ۱۷۵۹ به آنجا برسد. در آن هنگام او از رود سند گذشت و از جاده جمو به سوی چناب پیش آمد. از آن رودخانه راهش را به سوی شمال پنجاب ادامه داد و با رسیدن او مرهته عقب نشستند. او از رود جمنا گذشت و در سهارنپور که شهری در نزدیک جمنا است، نجیب‌خان و سران روهیله به او پیوستند. در این وقت سپاه مرهته به فرماندهی داتاپتیل Dattapatail و جنکوچی سندیا Junkojee Sindia نزدیک او بود، ولی با پیشروی او عقب می‌نشست. شبیخونهایی از هر دو سپاه زده می‌شد تا آنکه سپاه مرهته نزدیک

دهلی رسید و از جمنا گذشته به سوی بادلی Baudlee پیش رفت تا از آن دفاع کند. در بادلی نبرد شدید رخ داد، مرهته کاملاً شکست خوردند و داتا جی کشته شد و سپاهی به مقابل ملهراو هولکر Mulhar Holkar Row که به یاری مرهته می آمد فرستاده شد. سپاه ملهراو مورد حمله ناگهانی قرار گرفت و کاملاً شکست خورد. احمدشاه پس از آن دهلی را گرفت و غازی الدین خان را - که بتازگی عالمگیر دوم امپراتور هند را کشته بود - مجبور ساختند به منطقه قوم جت بگریزد. ملهراو و بقیه سپاه مرهته نیز به آن منطقه پناه برده بودند. پس احمدشاه برای فتح دوآب روان شد و تا انوپ شهر Anoopshahr تاخت و در آنجا برای گذراندن فصل بارانهای موسمی (مونسون) ماند و نواب شجاع الدوله وزیر هندوستان نیز به او پیوست.

جنگ پانی پت

در جریان این فصل، مرهته برای جبران مافات سخت کوشیدند^۱ و سپاهی نیرومند از آن ملت به فرماندهی وسواس راو Wisswas Row وارث امپراتوری (ولیعهد) و شدداشیوراو Sheddasheo Row از دکن رسید. راو چنان از این تاخت مصیبت بار در هند مشهور شد که لقب بهاو Bhow یافت.

آنان دهلی را محاصره کردند. سپاه کوچکی از درانیان پس از مدافعه ای سرسختانه تسلیم شد. رود جمنا که در میانه واقع شده بود مانع رسیدن کمک احمدشاه - که بر کرانه راست رود لشکرگاه داشت - می گردید؛ همچنان نمی توانست به کنج پوره Coonjpoora که در شصت میلی شمال دهلی قرار داشت کمک برساند. این بود که پیش چشم درانیان این شهر را گرفتند. سپاه درانی به سوی رودخانه پیش می رفت و احمدشاه چنان از این مصیبت اندوهگین بود که ناگهان تصمیم گرفت به هر قیمتی که باشد از رود بگذرد و با دشمن درافتد و کار را یکسره کند. با تحمل تلفاتی از رود گذشت و سرعت عمل او باعث شد که سپاهیان مرهته جرأت خویش را بیازند و به موضع پانی پت Panniput عقب بنشینند که در آنجا به کندن خندق و ساختن استحکامات پرداختند. در موقعیت جدید و با مهارتی که در کاربرد توپخانه داشتند در برابر هر حمله ای امنیت داشتند؛ اما اضطراب سپاهی را که بیشتر متشکل از افراد سواره نظام باشد، در چنان لشکرگاهی در میان

۱- شرح وقایع این دوره و جنگ پانی پت را یکی از تاریخ نگاران معاصر به وجهی عالی و درست به زبان انگلیسی در جلد سوم «مطالعات آسیایی» نگاشته است، برای اطلاع مفصل به آن باید رجوع داشت ولی ارائه تصاویر زنده از این واقعه مرا بر آن داشت تا بندهایی از آن را پس از این نقل کنم.

خندقها و استحکامات می توان دریافت. این اضطراب با فعالیت درانیان فزون می شد. درانیان با جدیت جلو رسیدن تدارکات و مواد مورد نیاز را به لشکرگاه دشمن می گرفتند. با این همه، مرهته سه یا چهار ماه به همین حالت ماندند. در این مدت درگیریهایی پراکنده ای صورت می گرفت و آنان از طریق شجاع الدوله به صورت غیرمستقیم پیشنهادهایی برای برقراری صلح ارائه کردند. سپاه درانی هم از کمبود ارزاق در تنگنا بود، اما بردباری، هشیاری و فعالیت احمدشاه او را بر بسیاری از مشکلات غالب ساخت. اعتماد سپاهیان به او و رفتار نیکش با متحدان هندوستانی مانع بروز هر نوع نارضایی و اختلاف در لشکرگاه او می شد. در حالی که سپاهیان مرهته از تلفات و نابسامانی در عذاب بودند و همه بدبختیها را از خطاهای فرماندهانشان ناشی می دانستند.^۱

سرانجام کاروانی بزرگ که با ده هزار سوار تحت فرماندهی گوویند پاندیت Govind Pundit بدرقه می شد و عازم دواب بود، در ناحیه میان دهلی و میروت Meerut توسط عتیق خان پولیزی تاراج شد. و گروه دیگری که خزانه را از دهلی همراهی می کرد به دست درانیان افتاد و دیگر مرهته یارای ادامه نبرد نداشتند و در واقع این امر ناممکن شده بود.^۲ آنان در ۱۷۶۱ در هفتم ژانویه از

۱- احمدشاه چون به این لشکرگاه رسید دستور داد خیمه قرمزی به فاصله یک کاس (یک ونیم میل) در پیشاپیش لشکرگاه برپا کردند. او هر صبح پس از نماز و پیش از طلوع آفتاب، سوار بر اسب با پسرش تیمورشاه و چهل پنجاه سوار دیگر به همه پُستها سر می زد. او همچنان لشکرگاه دشمن را تحت بررسی داشت. به عبارت دیگر همه چیز زیر نظارت خودش بود و هر روز چهل پنجاه کاس سواره در گردش بود. ظهر به خیمه کوچک باز می گشت و گاهی نهار را در آنجا و گاهی در خیمه های دیگر در یکانهای نظامی صرف می کرد و این برنامه هر روزش بود.

شبانه سپاهی متشکل از پنج هزار سوار تا می توانستند به قرارگاه دشمن نزدیک می شدند و تمام شب دست به سلاح همان جا می ماندند. احمدشاه معمولاً به افسران هندوستانی اش می گفت: «بخواید. نمی گذارم آسیبی به شما برسد». و براساسی دستوراتش چون قضا جریان داشت و کسی جرأت تردید در اجرای آنها را به خود نمی داد.

توپخانه هر دو جانب روزانه فعال می شد و شام توپخانه دوباره به قرارگاه برده می شد. شبیخونهای متعددی صورت می گرفت. سه ماه چنین گذشت. در این مدت سه نبرد شدید ولی نافرجام صورت گرفت. هر روز سپاهیان هر دو طرف در فعالیت بودند تا افسران هندوستانی بی تاب شدند و از احمدشاه خواستند کار را یکطرفه کند ولی او گفت: این کار جنگ است و شما به آن آشنایی ندارید. در کارهای دیگر مختارید. اما این کار را به من واگذارید. شتاب نکنید و ببینید چگونه با اقدام در فرصت مناسب کارها را با پیروزی پایان خواهم داد.

۲- مورخ معاصر پانی پت از زبان نواب شجاع الدوله می نویسد: «در این واپسین فرصت بهاو Bhow رقمه ای به خط خویش به وسیله معتمدی به من فرستاد که در آن نوشته بود:

لشکرگاه شاه به عزم حمله بر درانیان بیرون شدند. درانیان نیز دست به اسلحه بردند و شب به پایان نرسیده بود که جنگ آغاز شد.

در اینجا به شرح جزئیات این واقعه نیازی نیست. مرکز شاه - با قلب سپاه - که متشکل از افغانان روهیله، دسته درانیان پولزی و نیمی از گارد سلطنتی بود با شلیک توپهای دشمن آشفته گشت و سپاهیان با اسبان گریختند و به نمره شاه ولی خان وزیر که از اسب پیاده شده می گفت که او تصمیم دارد تا جان دارد برجای خویش بماند، توجهی نکردند.^۱

شاه شخصاً نیروی ذخیره اش را به میدان فرستاد و مرهته دفع شدند و به چنگ جناح چپ سپاه درانی افتاده و در نتیجه مرهته کاملاً شکست خوردند. ژنرال مرهته، ولیعهد امپراتوری و تقریباً همه سپاه آنان یا در جنگ و یا در تعقیب تباہ شدند.^۲

«کاسه صبرم چنان لبریز شده که یک قطره دیگر هم در آن نمی گنجد. اگر می توانی کاری بکن یا آشکارا سخنی بگویی. از این پس فرصتی برای نوشتن یا گفتن نخواهد بود».

«هرکارگانی (خبر چینیان، افراد استخباراتی) نواب خبر آوردند که مرهته از قرارگاههایشان بیرون آمده اند. توپخانه شان پیشاپیش و قطعات به دنبال روانند. آن جناب با شنیدن این خبر به خیمه شاه رفت و از خوابه سرایان خواست که بی درنگ شاه را بیدار کنند که شغلی مهم پیش آمده است. شاه در حال آمد و از واقعه پرسید. نواب شرح داد و تقاضا کرد که اعلیحضرت سوار شود و ارتش را دستور آماده باش دهد. شاه بر اسب - که همیشه بر در خیمه آماده و زین کرده بود - بر نشست و در جامه خواب نیم کاس از خیمه فراتر تاخت و به گروههای نظامی دستور داد تا اسلحه به دست آماده باشند».

شاه از نواب پرسید که این خبر را کی آورده است؟ نواب از من نام برد و شاه بی درنگ شترسواری را به دنبال من فرستاد. وقتی حضور یافتم جزئیات خبر را پرسید. گفتم که مرهته از سنگرها بیرون آمده اند و همین که روشن شود بر سپاهیان شما خواهند تاخت. در همین لحظه چند سوار درانی که از قرارگاه مرهته غنائمی گرفته بودند از کنار ما گذشتند و گفتند مرهته در حال گریزاند. شاه به من نگرست و خواست توضیح بدهم و من جواب دادم که بزودی درستی و یا نادرستی گزارش مرا در خواهند یافت. وقتی من سخن می گفتم مرهته در حدود یک و نیم کاس از سنگرهای شان دور شده توپها را جابجا کرده و ناگهان همه به یکبار شلیک کردند. شاه که بر اسب نشسته قلیان ایرانی می کشید قلیان را به غلامش داد و به آرامی به نواب گفت که: گزارش نوکر شما بسیار درست است و به دنبال وزیر اعظمش شاه پسندخان و دیگران فرستاد».

۱- نواب شجاع الدوله که سپاهش به دنبال بودند نتوانست ببیند که چه رخ منی دهد؛ زیرا گرد و خاک بسیاری برخاسته بود تنها صدای آدمها و اسبان را می شنید که به تدریج ضعیف می شد. پس مرا فرستاد تا وضع را معلوم نمایم. من شاه ولی خان را خشمگین دیدم که با اندوه به افرادی ناسزا می گفت که او را تنها گذاشته بودند. او می گفت: میهن ما دور است. به کجا می دوید؟».

۲- شمار افراد و کمیت نیروی طرفهای متخاصم را در چنین اوضاع نمی توان به آسانی دریافت. تصور

این جنگ نیروی مرهته را درهم شکست. آنان برنامه‌های خویش را در شمال هند کنار گذاشتند و سالها گذشت تا توانستند به رهبری فرماندهی جدید^۱ طرحی نو بریزند. پس از فتح پانی پت چنین می‌نمود که تمام هندوستان در تصرف احمدشاه است؛ ولی او بر طبق نخستین برنامه‌اش رفتار کرد؛ یعنی به همان بخشی که نخست به او واگذاشته شده بود قناعت نمود. و دیگر بخشها را به طیب خاطر به رئیسان محلی که او را یاری کرده بودند بخشید و در بهار ۱۷۶۱ به کابل بازگشت.^۲

دوراندیشی و معقولیت احمدشاه پس از آن آشکار گشت؛ زیرا او هرگز نمی‌توانست چنان تصرفات دور افتاده‌ای را ننگه دارد؛ در حالی که او به دشواری توانست استان خودش پنجاب را - که در آن اکنون سیکان بسیار نیرومند شده بودند - حفظ کند. موفقیت این مردم او را ناگزیر ساخت که در آغاز سال ۱۷۶۲ به هند باز گردد. او در این بازگشت سیکان را از مناطق هموار بیرون راند؛ اما در ۱۷۶۳ مجبوراً به قندهار مراجعت کرد و چند سال پس از آن کشور بیش از هر وقت دیگر با اغتشاشات روبه‌رو بود. مراجعت احمدشاه در این سال به قندهار شایان ذکر است. در سرهند بود که از شورش قندهار آگاه شد. رودخانه‌های پنجاب پرآب شده بود و با آنکه اواسط تابستان بود، احمدشاه تصمیم گرفت از راه میان‌کرانه چپ سوتلج و بیابان به مُلتان و از آنجا به فزنی برود. سپاهیان که عبارت از افغانان، اُزبکان، بلوچان و دیگر مردمان نواحی سردسیر بودند در اوایل راه آسیب فراوان دیده پیش از رسیدن به مُلتان بسیاری از گرما تلف شدند. اما مصیبت آنان به همین پایان نیافت و تا به کوههای افغانستان رسیدند زمستان آغاز شد و بسیاری نیز از برف و سرما تلف شدند. شورش به آسانی درهم کوبیده شد؛ همچنان شورش که در مجاورت هرات به رهبری درویش علی ابقا پیا شده بود خاموش گردید؛ اما تندرستی احمدشاه رو به کاهش نهاد و از این پس فعالیتهاش هم به نحو قابل توجهی کم شد. بر صورتش سرطان پدید آمد و در ۱۷۶۴ بیماری شدت

→

می‌کنم که در سپاه احمدشاه چهل هزار تن رعایای خودش، سی هزار تن از مردمان روهیله و ده‌هزار سپاهیان متعلق به رئیسان هند شامل بودند. هفتصد زنبورک شتر بر و چند توپ هم داشتند. شمار مرهته را عموماً سیصد هزار مرد می‌گفتند. معتبرترین منبع که در مورد نیروی آنان دیده‌ام «مطالعات آسیایی» است که سواره نظامشان را هفتاد هزار و پیاده نظام را پانزده هزار نوشته است. کمتر از دوست توپ نداشتند.

۱- مهاجی سیندیا Mahajee Sindia که سپاهش به شیوه اروپاییان تربیت شده بود.

۲- در این هنگام احمدشاه سفیری به چین فرستاد و آن سفیر سفرنامه‌اش را به قلم آورده است ولی

نتوانستم نسخه‌ای از آن بیابم.

گرفت تا به مرگش منتهی شد؛ ولی چند سال با وجود بیماری سعی کرد از تیدان بدر نرود و سیکان را که هر روز نیروی بیشتری یافته و جلگه‌ها را تا ماورای جیلم گرفته بودند شخصاً تعقیب کرده، دوباره به کوهها راند؛ اما این که آخرین لشکرکشی احمدشاه به هند بود سود پایداری نداشت چون به محض آنکه احمد شاه از پنجاب مراجعت کرد، سیکان با نیروی بسیار بزرگتر از همیشه آمدند و سال ۱۷۶۸ به آخر نرسیده بود که از جیلم گذشته دژ مشهور روتاس Rotass را از درانیان گرفتند. شاه در کار تدارک از میان بردن این ننگ بود که شورش خراسان به رهبری نصرالله میرزا پسر شاهرخ شاه توجهش را به آن سوی جلب کرد.

افغانان می‌گویند که همه بزرگان ایران - جز کریم خان زند - در این جنگ شرکت کرده بودند و نیروی متحدشان، در نزدیکی مشهد با سپاه احمدشاه به فرماندهی پسرش تیمور به نبرد پرداخت. هر دو سوی بنحوی جنگ کردند، ولی در نتیجه جنگ - بنحوص با دلیری نصیرخان سردار بلوچ - شکی نبود و با فتح کامل پایان پذیرفت. سپاه ایران که شاهرخ طرفدار فرارشان بود به مشهد پناه بردند. چون شلیک بر آن شهر مقدس که آرامگاه امام رضا (ع) در آن قرار دارد بی‌حرمتی محسوب می‌شود، احمدشاه ناگزیر شد برای تسخیر آن به محاصره متوسل گردد که پس از چند ماه به پیروزی انجامید. شاهرخ شاه دختر خویش را به تیمورشاه داد و موافقت کرد تا شماری سپاهی نیز به خدمت احمدشاه موقوف سازد.

احمدشاه در مدتی که مشهد را در محاصره داشت، سپاهی به طبرستان - که در برابر درانیان مقاومت می‌کرد - فرستاد. دفاع شهر را علی مردان خان رئیس قبیله عرب زنگویی Zengooee برعهده داشت و سردار جهان خان فرمانده سپاه احمدشاه و برخی از سپاه او متشکل از بلوچان به سرداری نصیرخان بود. پیروزی کامل از آن سپاه احمدشاه بود: علی مردان به قتل رسید و طبرستان گرفته شد.

مرگ احمدشاه و شخصیت او

پس از این لشکرکشی احمدشاه به قندهار بازگشت و هر روز بیماریش شدت می‌گرفت چنانکه دیگر مانع لشکرکشی او به خارج شد. وی در بهار ۱۷۷۳ به کوههای توبه در منطقه اچکزئی، که تابستانی سردتر از قندهار دارد، رفت. جراحتش روز به روز بدتر شد تا در اوایل ژوئن ۱۷۷۳ در پنجاه سالگی درگذشت.

شخصیت احمدشاه، ظاهراً متناسب با اوضاع روزگار او بود. او با تهوّر و جدّیت توانست از نابسامانی‌هایی که با مرگ نادر پیش آمده بود، سود جوید و با تدبیر و میانه‌روی که اهمیتش کمتر از

نبوغ طبیعی او نبود، بر چنان مردمان جنگجوی و آزادمنشی فرمان براند. دلیری و تحرک نظامی او را، هم رعایای خودش و هم کسانی که در جنگ یا اتحاد با او در تماس بوده‌اند، می‌ستایند. چنین می‌نماید که طبعی ملایم و دلی پرمهر داشت؛ و هرچند که به قدرت رسیدن و حفظ قدرت در آسیا بدون جنایت ناممکن می‌نماید، باز هم در شرق فرمانروایی را که از احمدشاه کمتر آلوده به ستم و بیدادگری بوده باشد نمی‌شناسیم.

احمدشاه را به لحاظ خصایل شخصی مردی پرنشاط، با محبت و خوش طبع توصیف کرده‌اند. در مواقع رسمی متین و باوقار و در مواقع دیگر خونگرم و بی‌تکلف بود. با درانیان با همان برابری که پیش از رسیدن به شاهی به آن پابند بود رفتار می‌کرد. حرمت ملایان و روحانیان را نگه می‌داشت و این احترام فراوان او هم صبغه عاطفی و هم جنبه سیاسی داشت. خودش نیز اهل عرفان و صاحب آثار بود و هم پیوسته آرزو داشت به مقام یک مُرشد برسد.

طرزالعمل او در نواحی مختلف متصرفاتش عُمداً بر پایه مسالمت با افغانان و بلوچان استوار بود. وی این اصل را در مورد گروه اول بر عموم مردم و در مورد گروه دوم بر زعمای تطبیق می‌کرد. متصرفات خویش در توکستان را با اعمال زور نگه می‌داشت، اما سران تاتار را با میانه‌روی و مدارا به حال خویش می‌گذشت. استانهای هند تنها با زور نگه‌داشته می‌شدند. در مورد خراسان برخی از بزرگان با او ارتباط داشتند و از برخی گروگان گرفته بود و حاضر بود در برابر هر کس که مانع برنامه‌هایش شود دست به اسلحه ببرد.

پیش از این یاد شد که احمدشاه خردمندانه، به جای آنکه یک امپراتوری کوچک را تکمیل و محدود سازد، اساس یک امپراتوری بزرگ را نهاد. هنگام درگذشت او، متصرفاتش از غرب خراسان تا سرهند و از آمو تا دریا [ی هند] گسترش داشت و این همه یا با انعقاد پیمان به دست او آمده و یا عملاً تصرف کرده بود.

تیمورشاه

جانشین احمدشاه، بدبختانه شخصیتی دگرگونه داشت. شیوه عمل تیمور باعث شد که قدرت درانیان نخست بی حرکت بماند و پس از آن رو به انحطاط گذارد.

تیمورشاه در دسامبر ۱۷۴۶ در مشهد زاده شد. در دربار پدرش آموزش یافت و او را در چند لشکرکشی همراهی کرد.

شرایط نگذاشت تا او خصایل و آداب هم‌میهانش را فراگیرد و ظاهراً هرگز با زبان آنان

آشنایی کامل نیافت. در نوجوانی بر پنجاب گماشته شد و پس از آن به حکومت هرات - که بیشتر مردمانش پارسیوان اند - منصوب گردید. هنگامی که بیماری احمدشاه شدت یافت، تیمور در هرات بود و عازم کوههای توبه شد تا پدر را پیش از وفات ببیند و شاید هم میخواست تا در صورت وفات پدر حافظ منافع خویش باشد؛ اما پیش از رسیدن به قندهار فرامین شاه را دریافت که اکیداً به او دستور داده بود تا به مقر حکومت خویش باز گردد و او، هرچند با اکراه، اطاعت کرد. این فرمانها به وسیله وزیر شاه ولی خان گرفته شده بود. وزیر با سردار جهان خان طرح توطئه‌ای را ریخته بود که می‌بایست در صورت درگذشت شاه، تیمور را به کناری نهند و سلطنت را به شاهزاده سلیمان - که داماد وزیر بود - بسپارند. پس از مرگ احمدشاه سران درانی در قندهار، برای تعیین جانشینش گرد آمدند. وزیر، شاهزاده سلیمان را پیشنهاد کرد اما حزب دیگر به رهبری عبدالله خان پولزی (که مقام عالی دیوان یگی را بر عهده داشت) به هواداری تیمور برخاست. این جرگه بدون رسیدن به فیصله‌ای به هم خورد و وزیر به صلاحیت خود، سلیمان را بر تخت نشاند. عبدالله و هوادارانش عقب نشستند و درانیان را برانگیختند تا از تیمور حمایت کنند.

چون خبر به تیمور رسید؛ با سپاهش - که حامیان درانی و ایماق او هم در آن بودند - آهنگ قندهار کرد. شاه ولی خان هم کوشید تا سپاهش را گرد آورد ولی نتوانست و راهی جز تسلیم نیافت. پس به سوی اردوی تیمور رفت ولی اجازه دیدار شاهزاده را نیافت. بی‌درنگ محاکمه و به اتهام قتل اعدام شد.

شیوه حکومت تیمور شاه

تیمور شاه که اکنون بدون مزاحمتی تاج و تخت پدر را صاحب شده بود، تسلیم طبیعت راحت طلب خویش گشت. تمام شیوه او در جهت تأمین آسایش و آرامش خویش بود، ظاهراً هرگز در اندیشه جهانگشایی نبود و همه عملیات نظامی که وی به آنها دست زد تنها به خاطر دفاع از قلمروش بود و چون می‌دانست که در میان درانیان سازمانی نیرومند بر ضد او به وجود آمده و اعدام وزیر، قبیله درانی را برانگیخته بود، ظاهراً به آنان ناباورانه می‌نگریست. وی نخستین نشانه این ناباوری را با انتقال پایتخت از قندهار آشکار ساخت. قندهار در مرکز منطقه درانیان واقع شده و پایتخت جدید یعنی کابل مسکن تاجیکان - آرامترین و بردبارترین قوم در میان رعایا - بود. در گزینش وزیران هم روش او چنین بود. در تمام مدت سلطنت مشاوران عمده تیمور شاه قاضی فیض الله و لطفعلی خان بودند که اولی مُلایی از خیل گمنام دولت شاهی و دومی شخصی از مردمان

جام در خراسان غریبی بود. به صورت کلی در ادارات مهم دولتی همان خانواده‌های درانی را که احمدشاه تعیین کرده بود، باقی گذاشت؛ اما با تأسیس ادارات جدید و انتقال وظایف کارکنان پیشین، همهٔ امور را در قبضهٔ وابستگان خویش قرار داد.

حکومت‌های ولایاتی که به رؤسای بومی سپرده نشده بود به کسانی داده شد که از اهمیت و نفوذ اندکی برخوردار بودند. تیمورشاه با این تدابیر می‌خواست از آشوب‌ها ایمن مانده، به فرمانبری کامل موجود مطمئن گشته و بر درآمدها نظارت کلی داشته باشد. وی امور مالیاتی را بخوبی تنظیم کرده و از اقتصادی دقیق برخوردار شده بود؛ چنانکه برای تأمین مصارف عادی دولت، خود را از لشکرکشیها فارغ ساخته و در کار اندوختن خزانهای شد که در مواقع اضطراری به کار آید.

تیمورشاه بزرگان درانی را در دربار خویش نگه داشت؛ اما چون در مرکز، سپاهی از قبیلهٔ درانی نداشت، بر آن بزرگان تسلط کامل داشت و آنان وسیله‌ای برای سرکشی نمی‌یافتند.

تنها گروه‌های نظامی که حضور داشتند افراد گارد شخصی بودند که غلامان شاهی خوانده می‌شدند و به حد کافی توان حفظ نظم در کشور را داشتند و بیشتر متشکل از پارسیوانان و تاجیکانی بودند که با مردم یا سران افغان ارتباطی نداشتند و کاملاً به شاه وفادار بودند و تنخواه خوبی می‌گرفتند. شاه آنان را تشویق می‌کرد و امتیازاتی می‌داد که آنان را از دیگر مردمان جدا نگه دارد. این سیاست در حفظ آرامش داخلی تا حدودی موفق بود. ولایاتی که مستقیماً تحت فرمان شاه بودند، خاموش ماندند و در دورهٔ سلطنت او هرچند توطئه‌هایی صورت گرفت و دوبار مدعیان سلطنت بر او شوریدند، همه با هوشیاری شاه کشف شد یا با خزانهٔ پُر و نگهبانان شایسته آنها را شکست داد؛ اما ولایات دورتر آهسته آهسته خود را از نظارت دربارها ساختند. حکومت شهرت و نفوذ خارجی خویش را باخت و دولت‌هایی که با تسلیم شدن به احمدشاه قلمروهایشان را حفظ می‌کردند، اکنون به طرح برنامه‌های توسعه‌طلبانه بر ضد درانیان پرداختند.

انعطاط درانیان در روزگار تیمورشاه بشدت احساس نمی‌گردید، اما آغاز آن حتی در همان زمان دیده می‌شد، که در عهد اخلافش سرعت گرفت.

شورش عبدالخالق خان

نخستین رخداد مهم روزگار پادشاهی تیمورشاه شورش عبدالخالق خان یکی از نزدیکانش بود که احتمالاً در سالهای ۱۷۷۴-۱۷۷۵ صورت گرفت. عبدالخالق خان در سازماندهی سپاهی که متشکل از درانیان و غلزیان و بزرگتر از سپاه گارد شاهی بود، موفق گردید. سپاه شاهی که منظم و

دارای فرماندهان آزموده بود و اگر حرکتی هم بر ضد آن صورت می‌گرفت شاید آن حرکت شکست می‌خورد؛ اما دو تن از بزرگان - که ظاهراً خیل‌هایشان را برانگیختند - عبدالغالب را مستقیماً نزد شاه بردند و چنین دگرگونی غیرمترقبه در جنگهای داخلی درانیان اثر تعیین کننده داشت. عبدالغالب شکست خورده، اسیر و نایب‌گردید و بزودی آرامش به کشور درانی بازگشت. از آن پس تا سال ۱۷۸۱ هر چند که شورشهایی به پیمان‌های مختلف در بلخ، خراسان، سیستان و کشمیر برپا شد، ولی یکی از این شورشها شایسته گزارش خاص است.

شورش فیض‌الله

این شورش در ۱۷۷۹ توسط صاحب‌زاده چمکنی رخ داد. دسیسه این پیرو درویش به قصد کشتن تیمورشاه سازمان یافته بود که می‌خواست برادرش شاهزاده سکندر را بر تخت بنشاند. صاحب‌زاده، فیض‌الله را - که کینه شخصی [پاشاده] داشت و از طایفه خلیل بود - آله دست خویش قرار داد. فیض‌الله توانست رضایت شاه را در تدارک سپاه برای حمله بر پنجاب جلب کند و بزودی شمار معتابیهی از افغانان خصوصاً از قبایل خیبرگرد آورد. چون سپاه آماده شد به بهانه عرض سپاه به شاه، آن را به سوی ارگ پشاور سوق داد.

با رسیدن به ارگ دریانان را کشته و با تمامی نیروهایش بر ارگ یورش برد. تیمورشاه تنها فرصت یافت که خود را به طبقه فوقانی یکی از کاخها برساند و وضع خود را برای محافظان روشن سازد. فلامان شاهی و معدودی از درانیان که آنجا بودند بی‌درنگ گرد آمدند و کشتاری وحشتناک در سپاه فیض‌الله به راه انداختند. فیض‌الله و پسرش گرفتار شدند و پس از تحمل شکنجه بدون اینکه دستیارانشان را نام ببرند، اعدام شدند. صاحب‌زاده سخت مورد بدگمانی قرار گرفت چنانکه شاه دستور گرفتارش را داد ولی همه دربار از او شفاعت کردند و تحقیق بیشتری به عمل نیامد. گفتنی است که همه سپاهیان فیض‌الله از طرح او بر ضد شاه آگاه نبودند و پس از رسیدن به بلاحصار اراده‌اش را دریافتند. بسیاری از آنان از همکاری او امتناع کردند؛ حتی نوه خودش که به دلیل خودداری از داخل شدن به ارگ به دست او پاره پاره شد. و در کشتاری که سپس رخ داد تشخیصی میان گناهکار و بی‌گناه نبود.

تیمورشاه در ۱۷۸۱ شخصاً برای بازستاندن ملتان که توسط حاکمان آن به سیکان واگذار شده بود حرکت کرد و سپاه کوچکی را پیشاپیش به مقابله سپاه سیکان - در نزدیک ملتان - فرستاد و سپاه بسرعت پیش تاخت و بر سیکان یورش برد و آنان را کاملاً درهم شکست. شهر پس از چند روز

محاصره، به تصرف درآمد و به سپاهی که در آن شهر بود دستور داده شد به منطقه خود برود ولی به دلیل بی‌نظمی مورد حمله و تاراج قرار گرفت و برخی از افراد آن کشته شدند.

شورش در سند

در همین احوال تالپوریان سند شورش کردند که منجر به بیرون راندن حاکم سند شد و سال دیگر شاه نیرویی را به فرماندهی مددخان برای سرکوبی شورشیان فرستاد که بزودی همه آن ولایت را تسخیر نمود. تالپوریان به بیابانهای اصلیشان عقب نشستند و دیگران ظاهراً برای ایمن ماندن از ارتش درانی به کوهها و بیشه‌ها گریختند. مددخان با شمشیر و آتش منطقه را به تباهی کشید و در این کار چنان شدت نشان داد که پس از آن یورش، منطقه دچار قحطی هراس‌انگیزی شد. می‌گویند که هنوز سند از آن آسیب به خود نیامده است. مددخان سرانجام عازم قندهار شد و حاکم مخلوع را بلامنازع به آن ولایت گذاشت، ولی این آرامش دوامی نیافت. تالپوریان بازگشتند حاکم را بیرون راندند و سند را بازپس گرفتند.

تیمورشاه برای تسخیر مجدد سند مدتی درنگ کرد و گویا در ۱۷۸۶ سپاهی به فرماندهی احمدخان نوردزی به آن سوی اعزام کرد، که هم نیرویی کمتر از سپاه پیشین داشت و هم فرماندهی ناتوانتر. تالپوریان از سند نگریختند، بلکه نیرویشان را تنظیم کردند و در برابر احمدخان پایدار ماندند. احمدخان ناگزیر در سنگری پناه گرفت و سرانجام شکست خورد و تلفات سنگینی را متحمل شده به شکارپور عقب نشست. سندیان که بیشتر وکیلی نزد تیمورشاه فرستاده بودند، اکنون بر کوششهایشان برای مصالحه افزودند. وکیلشان با فروتنی رضایت شاه را جلب کرد و وزیران را نیز رشوه‌ای گزاف داد. سرانجام تالپوریان موافقت کردند که برقرار سابق مالیه بپردازند. و «رقم» حکومت به نام میرفتحعلی رئیس تالپوریان صادر شد.

شورش آزادخان در کشمیر در فاصله لشکرکشیها به سند و بر ضد بهاول خان در اوایل ۱۷۸۸ فرو نشانیده شد؛ ولی تا تابستان آن سال رخداد مهمی برای سلطنت پیش نیامد.

جنگ با شاه بخارا

در تابستان ۱۷۸۸ نبرد با اُزبکان به وقوع پیوست. شاه مرادبای پادشاه بخارا، از مدتی به این سو بر قلمرو درانیان دست درازی می‌کرد و همزمان با لشکرکشی تیمورشاه به بهاولپور تجاوزاتش به حدی رسید که شاه ناگزیر شد برای دفاع از ولایات شمالی تصمیم قاطعی بگیرد. بسیاری از مردمان کابل نسخه نامه‌ای را که تیمورشاه به شاه مراد به همین مناسبت نوشت، به دست دارند. این

نامه بیانگر نظرات تیمورشاه و حاوی توضیحات مشخصی در زمینه جنگ است. در نامه آمده است: احمدشاه پیوسته با دولت بخارا روابط حسنه داشته و تیمورشاه نیز می‌خواهد این روابط را حفظ کند و مدتی است شاه مراد بر قلمرو درانیان تجاوز می‌کند و با پاسخ قاطع و الفاظ ملایم سعی شده جنگی رُخ ندهد: با همه این تدابیر وی اکنون با تعقیب مقاصد خویش قرو^۱ را گرفته مردمان شیعه آن را بیرون رانده و چنین استدلال کرده است که می‌خواهد آنان را به اسلام راستین درآورد. در نامه تأکید شده است که هیچ دولتی نمی‌تواند به بهانه مذهبی در امور شهروندان دولت دیگر مداخله کند. پس به احساسات متضاد مذهبی شاه مراد اشاره می‌کند که شاه مراد با تجاوزات خویش مانع اقدامات تیمورشاه در پاکسازی هندوستان از هندوان، یهودان، مسیحیان و دیگر کفار می‌گردد. او با اهالی شهرسبز، خجند و ترکمانان که بی‌گمان سنی‌اند نیز در نبرد است.

تیمورشاه می‌گوید: این ملتها از او یاری جُسته‌اند و با توجه به عملکرد شاه مراد او ناگزیر است از آنان حمایت کند. پس اعلام می‌کند که می‌خواهد بی‌درنگ روانه ترکستان گردد و از شاه مراد می‌خواهد که شخصاً بیاید تا اختلافات را حل و فصل کنند.

تیمورشاه در بهار ۱۷۸۹ با سپاهی که رعایای او شماره افراد آن را صد هزار تن می‌دانند از کابل روان شد. تیمورشاه به آهستگی روان بود تا به شاه مراد فرصت دهد که ابتکار عمل را به دست گیرد. مدتی کوتاه در گندز توقف کرد. پس به آقچه - نزدیکترین شهرک به ناحیه‌ای که ازبکان اشغال کرده بودند - رفت. شاه مراد از آمو گذشته وارد گلیف شد و سپاهی متشکل از افراد همه مناطق تحت فرمانش او را همراهی می‌کرد. وی برادرش عُمَر قوش بیگی را با سپاهی کوچک به آقچه فرستاد. در همین حال الله‌وردی تاز قورغان تپه راه خوار و بار و علوفه را بر درانیان بست. در آقچه چند عملیات جزئی و بدون نتیجه صورت گرفت و شاه مراد با مقاومت جدی روبه‌رو نشد و نفع خویش را در مصالحه دانست و مذاکره را آغاز کرد و با مهارت و تدبیری که به آن معروف و موصوف بود موفقانه به پایان رسانید.

او می‌دانست که تیمورشاه از روی اکراه به نبرد بیرون آمده است و می‌دانست که اگر تیمورشاه بتواند با حفظ نام، آبرومندانه خود را از آسیب ازبکان ننگه دارد خرسند خواهد شد. پس او را اعتبار پیروزمندانه‌ای بخشیده گروهی از ملایان و روحانیون و الامقام بخارا نزد او به شفاعت فرستاد تا به حرمت قرآن و آیین مشترک تن به صلح دهد و از ریختن خون مسلمانان پرهیزد. به این ترتیب صلح

برقرار شد.

پسر شاه مراد به اردوی تیمورشاه آمد و با عزت مورد پذیرایی قرار گرفت و خیلی زود مرخص شد. شاه مراد در تمام جریان مذاکرات نهایت احترام را رعایت کرد ولی همه جاهایی را که فتح کرده بود از آن خود نگه داشت و تیمورشاه و سپاهش در همه اهداف ناکام شدند و تیمور تنها توانست با این کار مناطق باقیمانده قلمروش را ایمن سازد.

مدتی از زمستان گذشته بود که تیمور به سوی کابل روان شد. او ناگزیر توپخانه‌اش را در بلخ گذاشت و بسیاری از سپاهیان‌ش از شدت برف و سرمای هندوکش تلف شدند.

ارسلاخان، رئیس قبیله مهنید بالا که در لشکرکشیهای خارجی تیمورشاه مکرر شهرت نیک یافته بود، همزمان با جنگ ترکستان، شورش کرد و راه کابل - پشاور را بست^۱. سپس خود را به شاهزاده‌ای که در پشاور فرمانده بود تسلیم کرد. تیمورشاه بدون توجه به تسلیم داوطلبانه او و بدون پذیرفتن شفاعت شاهزاده دستور داد او را به طایفه‌ای از قبیله خودش - که با او دشمنی دیرینه داشتند - سپردند و افراد آن طایفه بی‌درنگ او را به قتل رسانیدند. افغانان این کردار تیمور را به‌زشتی یاد می‌کنند.

تیمورشاه در بهار ۱۷۹۳ در راه پشاور - کابل بیمار شد و در ۲۰ مه همان سال در کابل درگذشت.

پادشاهی زمان شاه

هنگام وفات تیمورشاه تصمیمی برای جانشینی او گرفته نشده بود^۲. خودش نیز ولیعهدی تعیین نکرده بود. بزرگترین و معروفترین شاهزادگان حضور نداشت. همایون در قندهار و محمود در هرات حاکم بود. شاهزاده عباس حکومت پشاور را داشت، ولی با اطلاع از بیماری پدر به او پیوست.

۱- ارسلاخان باری مجبور شد پیروانش را پراکنده سازد و به منطقه اتمان خیل پناهنده شود. شرح واقعه نمونه خوبی از رسم و رواج افغانان را به دست می‌دهد

چون ارسلاخان به نخستین روستای منطقه اتمان خیل نزدیک شد، بزرگان روستا که از عواقب حادثه و ناخوشنودی تیمورشاه آگاه بودند، در خارج روستا به دیدار ارسلاخان رفتند و گفتند پناه دادن به او و مهمانداری باعث دشمنی شاه - که بسیار قوی‌تر از آنان است - خواهد شد و به این سبب نمی‌توانند به او پناه دهند. ارسلاخان در حالی که می‌کوشید ترخم آنان را جلب کند، پنهانی مقداری از اثاث خود را از راه دیگری به روستا فرستاد. بزرگان چون از این اقدام او مطلع شدند و دریافتند که افرادی وارد روستای آنان شده‌اند. بی‌درنگ به او گفتند که او در پناه و مورد حمایت آنان است. او را با مهربانی و مهمان‌نوازی پذیرفتند و مردم خویش را به دفاع از او تشویق کردند.

۲- مطالب صفحات آینده از تاریخ آقای الکساندر گرفته شده است.

دیگر شاهزادگان در کابل بودند؛ بجز فیروز، برادر تنی محمود، که با او در هرات بود. با درگذشت تیمورشاه بی‌درنگ توطئه‌ای برای برنشاندن شاه زمان به شاهی آغاز شد. این توطئه را ملکهٔ محبوبهٔ تیمور پیش می‌برد. ملکه توانست سرفرازخان رئیس بارکزیان را در این کار شامل سازد و به وسیلهٔ او طرفداران خانان درانی را جلب کند.

شاهزادگان خاندان شاهی کوشیدند تا هتاسی را بر تخت بنشانند؛ ولی هرچند که با روحیه‌ای قوی عمل کردند؛ تدبیری نداشتند و گرفتار نیرنگ رقیبان شدند. هواداران زمان دروازه‌های بالاحصار را گرفتند و جرگهٔ بزرگان درانی که با شتاب تشکیل شده بود آن شاهزاده را به شاهی برنشاند. با اعلان پادشاهی شاه زمان سرعت به محافظان انعام داده شد و شاهزادگان در بالاحصار کابل زندانی شدند و شاه بی‌درنگ به ادارهٔ حکومت پرداخت.

وسایل تدارک سپاهی، برای تحکیم قدرت شاه جدید و سرکوب شورشهای احتمالی - از سوی برادرانش - فراهم گشت.

شاه زمان پیش از همه از همایون بیم داشت، که اگر قرار می‌شد پادشاهی به ارشد اولاد برسد، برنده همایون بود؛ حکومت قندهار - قلب منطقهٔ درانی - هم در دست همایون بود، اما محبوبیتی نداشت. اطرافیانش او را تنها گذاشتند و از سپاه کوچکی به فرماندهی شاهزاده شجاع (شاه کنونی) شکست خورد و به بلوچستان پناه برد. شاه زمان قندهار را گرفت و محمودهم (که حاکم هرات بود) بزودی اظهار اطاعت کرد و شاه عازم کابل شد.

چنین می‌نماید که شاه زمان با ایمن شدن از رقیبان عزم لشکرکشی بر هند داشت. این عزم را شاهزاده میرزا آحسن بخت که در روزگار تیمور از دهلی به کابل گریخته بود و سفیران تیوسلطان تقویت و تحریک می‌کردند. تیوسلطان، به شرط حمله به بریتانیایان وجه گزافی نثار شاه کرده بود. در دسامبر ۱۷۹۳ شاه زمان به پشاور رفت و تصمیم داشت بی‌درنگ به هند حمله کند. اما اندیشید که قلمرو خودش هنوز آرامش کامل نیافته و لشکرکشی به خارج مناسب نیست و از تصمیمش منصرف شد.

براستی هم با مرگ تیمور اوضاع ولایات دورتر آشفته گشت و مجادله بر سر قدرت و ادعا بر تاج و تخت دشمنان خارجی را تشویق و رعایای جاه‌طلب را تشویق کرد تا به گسترش اختیارات خویش پردازند.

جنگ در بلخ

جدیدترین خطر که از جانب ترکستان تهدیدش می‌کرد، در این زمان رفع شد. شاه مراد که برنامه‌اش برای فتح جنوب آمو از جانب تیمورشاه به مانع برخورده بود با مرگ آن پادشاه به بلخ تاخت. محمدخان سپاه منصور که از سوی شاه کابل حاکم بلخ و افسری دلیر و کاری بود با بخش اعظم سپاه چهار هزار نفری‌اش شکست خورد و در جریان درگیری اسیر شد. شاه مراد، در اندیشه استفاده از آشفته‌گی بقیه سپاه بسرعت به سوی مرکز ولایت تاخت، اقا بقیه سپاه بلخ چنان دلیری از خود نشان دادند که بندرت در چنان شرایطی ممکن می‌گردد. بزرگان درانی، پس از گرفتار شدن حاکم، قدرت را به دست گرفته و با جدیت آماده دفاع شدند. بخش وسیع و ویران بلخ را به حال خویش گذاشته و از حصار شهر با وجود حملات شدید دشمن سه یا چهار ماه دفاع کردند. در میان دیگر کوششهایی که شاه مراد برای تسخیر حصار نمود یکی هم اقدام وحشیانه‌ای در مورد حاکم اسیر بلخ بود که او را زیر دیوار نگه داشته مدافعان را تهدید کرد که اگر دست از مقاومت برندارند، او را خواهد کشت و این تهدید شاه در برابر چشم مدافعان حصار عملی شد. سرانجام شاه زمان، پس از پیروزی در خراسان، به کابل رسید و شاه مراد ترسید که مبادا بی‌درنگ عازم بلخ گردد.

شاه مراد سفیرانی به کابل فرستاد و پیشنهاد کرد، که او از ادعا بر بلخ منصرف می‌گردد به شرطی که پیمان صلح روزگار تیمورشاه رعایت گردد. شاه زمان که اندیشه لشکرکشی بر هند را در سر می‌پروراند موافقت کرد و همزمان با رسیدن او به پشاور، صلح برقرار شد.

بقیه سال ۱۷۹۳ و بخشی از سال ۱۷۹۴ در خاموش ساختن شورش کشمیر که با مرگ تیمورشاه، برپا شده بود، گذشت و امور ولایات جنوبی هم که شاه شخصاً به آن جایها رفت تنظیم شد. امیران سند مجبور شدند تا دو میلیون و چهارصد هزار روپیه مالیه پردازند و شاه زمان عازم کابل گشت.

شورش محمود

شاه زمان دیری در پایتخت نماند؛ زیرا محمود که به اقتضای زمان اظهار اطاعت کرده بود، اکنون دوباره سر بر شورش برداشت. شاه در رأس یک سپاه پانزده هزار نفری در برابر او روان شد. هردو برادر در هلمند به هم رسیدند و پس از نبردی سخت که نزدیک بود در آن شاه زمان شکست یابد، فتح کامل نصیب او شد. تقریباً همه بزرگان ایماق و بسیاری از سران درانی به چنگ او افتادند که همه را بخشید و رها کرد. محمود از میدان نبرد گریخت و صحیح و سالم به هرات رسید.

شاه پس از فرستادن نیرویی برای تصرف فراه، به قندهار بازگشت و از آنجا به پشاور رفت و برای پیاده کردن طرح دلخواهش - لشکرکشی به هند - آغاز به فراهم آوری سپاه نمود.

اوضاع بلوچستان

شاه زمان پیش از ترک قندهار، شیرمحمدخان (پسر وزیر شاه ولی خان) برای تنظیم امور حکومت بلوچستان به آنجا فرستاد. نصیرخان در بهار ۱۷۹۴ در گذشته و پسرش میرمحمد به جایش نشسته بود؛ اما پسر عمویش بهرام خان در برابر او به مخالفت برخاسته بخش بزرگی از بلوچستان را در اختیار گرفته بود. شیرمحمدخان موفق شد که بهرام خان را شکست داده استحكامات تحت تصرف او را دوباره به میرمحمد بسپارد و حکومت بلوچستان را ظاهراً بازسازی کند. اما آسیبی که آن حکومت دید، دیگر بهبود نیافت. قبایل جنوب - غربی بلوچستان که تازه به اطاعت نصیرخان در آمده بودند، هرگز سراپا مطیع نشده و از این آشفتگیها سود جسته سر از اطاعت برکشیدند، و میرمحمد که روحیه‌ای ناتوانتر و ظرفیتی کمتر از پدر دارد هرگز نتوانسته است جز به نام، بر آنان تسلطی داشته باشد.

شکست و گرفتاری همایون

طرح شاه زمان بر ضد هند، با شورش تازه برادرش همایون عملی نشد. همایون که دریند نصیرخان بود، توانست بگریزد و پس از یک سلسله ماجراجوییها سپاه نامنظمی فراهم آورد. طالع مدد کرد و به پیروزیهای غیر مترقبه‌ای رسید که منجر به فتح قندهارگشت، اما شاه زمان بزودی به غرب بازگشت. اطرافیان همایون تنهایش گذاشتند و او به دشواری توانست به کوهها گریزد.

شاه زمان در راه پشاور بود که همایون دوباره در رأس سپاهی ظاهر شد ولی از افسران شاه شکست خورد و پس از گریزی دراز در لیا Licia واقع بر کرانه شرقی رود سند، گرفتار و نابینا شد و بقیه زندگی را در حبس سپری کرد.

حکومت شاه زمان، از آن پس موفقانه و بدرستی رهبری می‌شد. شاه دیگر در سلطنت بلامنازع بود و بر تمام قلمرو بازمانده از تیمورشاه مسلط شد. شاه خود فعال، مدبر و با کفایت می‌نمود و به یاری این صفات برآن بود تا به جبران اشتباهات حکومت پدر پرداخته و جریان امور را بر روال روزگار احمدشاه باز آورد.

شخصیت شاه زمان

شاه زمان با وجود نقایصی که در خودش موجود بود و با وجود اشتباهات اصولی که در سیاست مرتکب شد، اگر یک کار نمی‌کرد، شاید می‌توانست به آنچه که می‌خواست برسد و آن یک کار، سپردن اختیارات و وظایف به یکی از مقربان بی‌کفایت - به جای آنکه خود حکومت کند و تصمیم گیرد - بود. او با این کار باعث ایجاد عوامل تباهی خود و ملتش گردید.

شاه زمان پیش از هر کاری بایست به جلب حمایت قبیله خویش می‌پرداخت، که این کار با پیشبرد برنامه اصلی او خیلی ارتباط داشت و اگر به این کار توفیق می‌یافت، آرامش داخلی کشور را یکباره تأمین می‌کرد.

در سیاست خارجی می‌بایست نخستین هدفش دفاع از خراسان می‌بود؛ زیرا در ایران قدرت در دست شاهی فعال تثبیت گردیده و او کمر به فتح آن ایالت بسته بود، و پیدا بود که از جانب شاه زمان مقداری کوشش لازم بود تا جلو پیشروی او را می‌گرفت. در واقع این کار حتی در مورد لشکرکشیهای او به شرق هم ضروری بود.

هم هندوستان و هم ایران در مقایسه با روزگار احمد شاه بسیار دگرگون شده بودند و از هندوستان جز با لشکرکشیهای پی‌درپی و دراز مدت چیزی به دست نمی‌آمد. در دهلی دیگر گنجی نمانده بود که به رنج لشکرکشی بیارزد و تسخیر پنجاب با یک تاخت شتابزده میسر نمی‌شد. مقابله سیکان - که با آمدن احمد شاه پنجاب را ترک می‌گفتند و چون می‌رفت بر می‌گشتند - با سپاهی که برای نگهداشتن آنجا کافی می‌بود امکان داشت و این کار در صورتی می‌شد که مرز غربی آرام می‌بود.

برنامه شاه زمان تقریباً به عکس آن چیزی بود که مختصراً یاد شد. شاه زمان فاصله میان دربار و درانیان را بیشتر ساخت. برای حفاظت خراسان اقدام جدی نکرد و کوششهای نادرست و نابهنگام برای فتح هند، تنها به ناکامی او در رسیدن به این آرمان انجامید. اصل همه این اشتباهات انتخاب وفادارخان به وزارت و اعتماد بی‌چون و چرای شاه به او بود.

وفادارخان یک سدوزی بود که با رفتار ملایم و مرموز، آهسته آهسته اعتماد شاه را جلب کرد و از قدرت خویش در کاهش نیروی سرافرازخان، سپاه و همه افسران عالی‌رتبه کار گرفت. ظاهراً او مزاج اربابش را دریافته بود و می‌دانست که با همه غرور و نفوذ ناپذیری اش می‌توان او را با مداهنه

و چاپلوسی فریفت و می‌دانست که شیفته فعالیت و تثبیت هست ولی حوصله کافی برای تنظیم و پیشبرد جزئیات امور را ندارد. وفادارخان جاه طلب بود و با هرکس که در قدرت با او برابری و همپوشمی می‌کرد، در می‌افتاد. اما در مجالس وقتی با خطر شخصی مواجه می‌شد، غرور و اعتماد او با ترس و بُزدلی برابر بود. حقارت و نفرت هم - که به هر حال با آن مواجه بود - به این خصوصیتها افزوده می‌شد.

رسیدن او به مقام عالی و اعمالی که پس از آن انجام داد، درانیان را از او بیزار ساخته بود و او هم چون درانیان را خوش نمی‌داشت از هر فرصتی برای تشدید اختلاف و حسادت میان شاه و آن قبیله استفاده می‌کرد. آزمندی او نیز کمتر از جاه طلبی برای دولت زیان آور نبود. گردش چرخهای حکومتها و ادارات ولایتها آشکارا به نفع او بود. کمی درآمدها که نتیجه اختلاس گماشتگان او بود در دوران شاه زمان که برنامه‌هایی پرخرج داشت بشدت احساس می‌شد، و در نظم و اقتصاد - که پدرش در آنها شهرت یافته بود - هیچ سهمی نداشت.

بقیه روزگار سلطنت شاه زمان در کار کوششهای لشکرکشی به هند سپری شد؛ کوششهایی که پیوسته با فشار خطرات غرب - که تدبیری برای آن نسنجیده بود - معطل می‌ماند. اگر هم می‌توانست بدون اخلال برنامه‌اش را عملی کند، عیب کار بیشتر آشکار می‌شد؛ شاید می‌توانست دهلی را از مرهته بگیرد، اما غنیمتی در پنجاب نبود که هزینه پیشروی او را تأمین کند و اگر به دعوت [افغانان] دوهیله و برای تصاحب ثروت وزیر به لکنه‌روی می‌آورد، با سپاهی که به این مقصد به فرماندهی سرجیمز کریگ Sir James Craig تشکیل شده بود، روبه‌رو می‌شد. با توجه به شیوه نبرد درانیان، که او به کار می‌برد، کمتر جای تردید بود که او از لشکرکشی نتیجه‌ای جز پایان دادن به نقشه‌هایش در هند به دست می‌آورد.

حمله بر پنجاب

نخستین حمله شاه زمان بر پنجاب در اواخر سال ۱۷۹۵ آغاز شد. در آتک با پلی که از قایقها ساخته شد، از رود سند گذشت و سه منزل تاخت تا به حسن ابدال رسید و از آنجا نیروی بزرگی به فرماندهی احمدخان شاهین‌چی باشی برای تصرف روتاس فرستاد. این مأموریت با موفقیت انجام شد و بسیاری از گوکران Guckers، جتان و دیگر مسلمانان پنجاب به این سپاه پیوستند و سیکان شتابزده به کوهها گریختند و برخی به آن سوی رود بیاس Hyphasis رفتند. اما بزودی خطر از آنان رفع شد؛ زیرا یک هفته بعد، در حسن ابدال به شاه زمان خبر رسید که آقا محمدخان قاجار پادشاه

ایران به غرب خراسان حمله کرده است. شاه زمان بی‌درنگ برای دفاع از متصرفاتش، چنان با شتاب بازگشت که فاصله حسن ابدال تا پشاور (بیش از هفتاد و هفت میل) را دو منزل تاخت و در سوم ژانویه ۱۷۹۶ به پشاور رسید.

هدف حمله ایرانیان، گرفتن مشهد بود که در آنجا نارضایتی گسترده‌ای در برابر خاندان نادرشاه به میان آمده بود. نادر میرزا فرماندار با کفایت مشهد برنامه‌ای را تعقیب کرد که یکبار پیش از آن به موفقیت انجامیده بود و با رسیدن ایرانیان، به سوی کابل گریخت و پدرش شاهرخ میرزا به سبب پیری و ناتوانی برجای ماند و خود را به عطفیت فاتح سپرد؛ اما تسلیم شاهرخ، آقا محمدخان را - که هم طبیعتی خشک و بربرانه داشت و هم عقده ستمکاری نادر بر او و بر خانواده‌اش در دل او بود - نرم نساخت. شاهرخ هنگام ورود به اردوگاه ایرانیان گرفتار شد و برای آنکه خزانه نادری را نشان دهد مورد شکنجه قرار گرفت، و پس از تحمل انواع شکنجه و عذاب این نواده پیر و نایب‌نای نادرشاه، در ارودی ایران کشته شد. سپر آقا محمدخان وارد مشهد شد و قبر نادر را ویران کرد و استخوانهای آن جهانگشا را به تهران فرستاد. این نکته قابل توجه است که اعضای خانواده نادر پس از آنکه مدتی مدید مورد حمایت ملتی قرار گرفت که نادرکشورش را از بوغ آنان نجات داد، به دست ایرانیان قتل عام شدند.

از آنجا که مشهد روزگاری دراز وابسته به کابل بود، این حمله بیم و وحشت را بر شاه زمان چیره ساخت؛ به کابل بازگشت و در تدارک جنگ شد و به اُزبکان پیشنهاد کرد که با او در برابر ایرانیان متحد شوند. اما آتش خشمش بزودی فرو نشست. سفیر آقا محمدخان به نزد او آمد و شاه نیز عقب نشست و توانست شاه را قانع کند که بیمی از خطر در مورد دیگر نواحی قلمروش نداشته باشد و اندیشه انتقام را از سر بدر کند.

لشکرکشی بر هند

ابراز نظر ایرانیان تجدید اندیشه شاه زمان را در اشتیاق ابلهانه او به لشکرکشی بر هند در پی داشت و هنوز آقا محمدخان عقب ننشسته بود که وی آهنگ پشاور کرد و برای رفتن به پنجاب آمادگی گرفت. یک نیروی سی هزار نفری گردآورد که نیمی از آن را درانیان تشکیل می‌دادند و در پایان نوامبر به عزم هند بر نشست و بدون برخورد به مانعی به لاهور رسید و در سوم ژانویه ۱۷۹۷ وارد آن شهر شد.

نقشه شاه زمان برای تسخیر هند همانند نقشه احمدشاه بود. او مکرر چپاول (دسته‌های کوچک

تُدسیر) می‌فرستاد تا هنگام عقب نشینی میکان بر آنان بتازند؛ چهارپایان را بستانند و غله‌جاتشان را ضبط یا تباہ کنند. به این طریق قلمه‌های سرراهش را تسخیر کرد و در عین حال به تشویق رهبران سیک پرداخت که به او تسلیم می‌شدند. با آنکه برنامه‌اش تا حدی با تلقینات ملایان متعصب، آزمندی وزیر و تاراجگری سپاهیان به مانع بر می‌خورد، باز هم پیشرفتهایی داشت و بسیاری از سیکان به او پیوستند و چندتن از رهبران‌شان به دربار او در لاهور حضور یافتند.

پیشروی سپاه درانی و تصرف لاهور در سراسر هند شوری برانگیخت. ناتوانی مرهته که همه نیروهایشان بر اثر بی‌انگیزی به جنوب رفته بودند، ضعف حکومت نواب وزیر و تمایل بسیاری از رعایا به قیام و شورش، همراه با اضطراب مسلمانان که می‌خواستند دینشان غالب بماند و خاندان تیموری دوباره به قدرت برسد، کشور را آماده ساخته بود تا میدان بی‌نظمی و آشوب گردد و اگر شاه به سوی دهلی پیش می‌راند، بی‌گمان فتح با او بود.

اوضاع امور را نخست نیروهایی که مورد تهدید قرار گرفته بودند، دریافتند. مرهته برآستی ترسیده و تدارک دفاعی اندکی گرفته بودند و چشم امید به یاری همسایگان داشتند؛ اما حکومت بریتانیا تدابیر جدی‌تری گرفته، سپاه نیرومندی را به انوپ شهر Anoopsheher فرستاد تا مرز متحد خویش - نواب وزیر - را حفاظت کند.

طرفداران شاه زمان هم بیکار نشستند و در چندین بخش هند توطئه‌هایی با هدف مساعدت با لشکرکشی آن پادشاه برپا شد. [افغانان] روهیله به گردآمدن و مسلح شدن آغاز کردند و هر مسلمان، حتی در اقصای دکن چشم به راه این مبارز مسلمان بود. این امیدها و آرزوها با ناکامی لشکرشاهی شاه زمان به مرور زمان از میان رفت؛ اما تأثیر پیشروی او دائمی بود. سالها گذشت تا مرهته از ظهور یک احمدشاه دیگر فارغ‌بال شدند و مقصد مأموریت هیأت بریتانیایی در ۱۷۹۹ به ایران به عقب انداختن یک دوره سه ساله تهدید حملی شاه زمان بود.

عقب‌نشینی شاه زمان در ۱۷۹۷ در پی دریافت خبر شورش در قلمرو خودش بود. شاهزاده محمود هرچند هنوز بر هرات حاکم بود، پیش از حرکت شاه زمان به سوی هند، نشانه‌های شورش را آشکار کرده بود و در غیاب او سپاهی مشتمل بر بیست هزار تن گرد آورده بود که بیشتر پارسویانان خراسانی بودند و اگر شاه سرعت باز نمی‌گشت شاید که با این سپاه بر قندهار حمله می‌کرد.

شاه زمان در هفتم سپتامبر ۱۷۹۷ برای مقابله با او از قندهار روان شد و هرچند ترتیبات

نادرست او می‌خواست به شکستش منجر شود، اما خیانت نزدیکان محمود این نقص شاه زمان را جبران کرد. قلیچ خان تیموری ارگ هرات را به نام او گرفت و حاکم درانی هرات هم به او پیوست. سپاه نیز راه مخالفت با محمود گرفت و محمود که از هر سو ناامید گردیده بود، با پسرش کامران به ترشیز گریخت.

شاه زمان بی‌درنگ وارد هرات شد و دو تن از مشاوران محمود را به خاطر این شورش اعدام کرد، اما جز آن شدت عمل نشان نداد. شاه چندی به این امور مشغول بود و همین که فراغت یافت متوجه پنجاب شد، که گرفتاریش در غرب کارش را در آنجا معوق ساخته بود. همین که شاه زمان پنجاب را ترک گفته بود، سیکان از مخفیگاه‌هایشان برگشته به انتقام ستمی که بر هم‌کیشان‌شان از سوی درانیان رفته بود مسلمانان را مورد زجر و فشار قرار دادند. آنان حتی پنج هزار تن از افغانان شرقی را که تحت فرماندهی یکی از افسران شاه تا جیلیم پیش رفته بود قطعه قطعه کردند. و هنگام که شاه سومین لشکرکشی به جانب هند را آغاز کرد سراسر پنجاب بیش از هر وقت دور از امکان فتح بود. او در بیست و پنجم اکتبر از پشاور حرکت کرد و بدون برخورد به مانعی تا لاهور پیش رفت. او در برنامه‌اش همچنان بر آشتی‌جویی سیکان تأکید داشت. هیچ گزارشی از رنج و آزار مردم پنجاب در جریان این لشکرکشی حکایت نمی‌کند. بسیاری از رهبران سیک و همه «زمینداران» پنجاب به دربارش حاضر شدند و پیش از بازگشت شاه شخصاً یا به وسیله نمایندگان به او ادای احترام کردند که از آن جمله رنجیت سینگ - شاه کنونی پنجاب - شخصاً آمده بود.

در حدود اواخر ۱۷۹۸ شاه خبر هجوم فتحعلی شاه پادشاه ایران را بر خراسان دریافت و عازم پشاور گشت و در سی‌ام ژانویه ۱۷۹۹ به پشاور رسید. در بازگشت توپهایش به سبب بالا آمدن ناگهانی آب رودخانه در جیلیم از دست رفت؛ ولی بعداً توسط رنجیت سینگ و صاحب سنگ بیرون آورده شده و مسترد گردید.

شاه زمان پس از توقیفی کوتاه در پشاور آهنگ هرات کرد و برآن بود که بقیه سال را آنجا بگذراند. ظاهراً در این هنگام توجهش را به صورت جدی معطوف دفاع بخش غربی قلمروش گردانیده بود. شاید این نگرانی به دلیل حضور برادرش محمود در سپاه ایران بود که بیم داشت مبادا با حمایت ایرانیان بتواند دوباره هرات را متصرف گردد یا اقلأً بخش دیگری از متصرفات درانی در خراسان ایران را در اختیار گیرد. با این همه، چون شنید که فتحعلی شاه عقب نشسته و کوشش‌هایش در خراسان به جایی نرسیده است، بیشتر در هرات نماند و به قندهار عقب نشست و تا زمستان

۱۷۹۹ در آنجا ماند.

از رسیدن شاه زمان به قندهار دیری نگذشته بود که محمود کوشش ناموقی را برای تصرف هرات انجام داد.

از فرار شاهزاده [محمود] به ترشیز هنگام تصرف هرات (در ۱۷۹۷) پیش از این یاد شد. او بزودی حازم دربار ایران شد و مورد پذیرایی گرم قرار گرفت. در بهار ۱۷۹۸ به کاشان و از آنجا به اصفهان رفت و تا بهار ۱۷۹۹ در اصفهان ماند و در آن سال چنانکه یاد کردیم شاه ایران را در لشکرکشی به خراسان همراهی کرد. پس از بازگشت شاه، او در خراسان ماند و کوشید مساعدت برخی از بزرگان آنجا را برای حمله به هرات جلب کند. در ترشیز و طبس ناکام شد ولی توانست حمایت مهرعلی خان حاکم قاین و بیرجند را به دست آورد و با ده هزار تن از افراد او به سوی هرات پیش رفت و این پیشروی بایست به فاصله یک ماه از رفتن شاه‌زمان از هرات صورت گرفته باشد. در اسفزار به سپاهی برخورد که شاهزاده قیصر به مقابل او فرستاده بود و آن را شکست داد و به پیشروی ادامه داد و هرات را محاصره کرد. عملیات محمود در آغاز موفقانه بود؛ اما وفادارخان نیرنگی به کار برد و محمود را بر مهرعلی بددل ساخت. شاهزاده بُزدل شبانه از لشکرگاه گریخت و مهرعلی هم ناچار به قلمرو خود عقب نشست و در بیابان میان هرات و بیرجند، پیش از رسیدن به منزل سختیها کشید.

محمود به ترکستان گریخت و خود را به بخارا رسانید. در بخارا بگرمی پذیرفته شد و چندی در یکی از کاخهای سلطنتی اقامت گزید تا آنکه سفیر شاه‌زمان به دربار شاه مراد رسید و اعتراض شاه را از اینکه در بخارا به شهزاده محمود پناه داده‌اند به او رسانید و خواست که محمود را که در برابر ولی‌نعمتش سر بر شورش برداشته مسترد دارند. می‌گویند سفیر صلاحیت داشته است تا در برابر تسلیم نمودن محمود هدیه گزافی به شاه بخارا بدهد؛ ولی معلوم نیست که این پیشنهاد چگونه به او تقدیم شده است. بی‌گمان شاه مراد پاسخ شاه‌زمان را به نرمی و مدارا داد. بسیاری براین باورند که نزدیک بود که شاه مراد محمود را تسلیم کند ولی محمود گفت که عزم سفر حج دارد و با اقدام به انجام این عمل دینی حمایت علما را برای کسب آزادی خویش جلب کرد؛ اما گزارشی که بیشتر درست می‌نماید این است که شاه مراد نمی‌خواست شاه‌زمان را برنجانند و همچنان نمی‌خواست که با خیانت به مهمان، خود را بدنام سازد. پس نهانی به شهزاده محمود از خطری که او را تهدید می‌کرد، اطلاع داد و به او رسانید که با رفتن خویش همه مشکلات را از میان بردارد. شاه محمود از

بخارا به خوارزم (با اورگنج) رفت و با پذیرایی گرم پادشاه آنجا مواجه شد و از اورگنج دوباره به ایران رفت.

دسیسه شش تن از بزرگان

هنگامی که محمود سرگردان بود، در قندهار رخدادی به وقوع پیوست که در بهروزی آینده او اثر جدی گذاشت. شش تن از بزرگان درانی و قزلباش که از قدرت و خودخواهی وفادارخان به تنگ آمده بودند با طرح دسیسه‌ای بر آن شدند تا وزیر را به قتل رسانند؛ شاه زمان را خلع کنند و شاه شجاع را بر تخت بنشانند. دسیسه‌گران بارها با هم دیدار کردند؛ ولی با وجود تدابیری که در نهان داشتن این اقدام گرفته شد سرانجام جاسوسان وفادارخان از آن آگاه شدند. معاون منشی‌باشی میرزا محمد شریف‌خان که از یکی از توطئه‌گران جریان را شنیده بود، راز آنان را آشکار ساخت.

طراحان اصلی این دسیسه عبارت بودند از سرفرازخان رئیس بارکزیان، محمد عظیم‌خان رئیس الکوزیان، و امیر اصلان خان رئیس قبیله نیرومند پارسی جوان شیر.

محمد عظیم‌خان که از همه پرخطرتر بود، پیش از همه دستگیر شد. افسری هم مأمور دستگیری سرفرازخان گردید. چون افسر به خانه آن بزرگمرد رسید، پسرش فتح‌خان (که در امور درانیان شهرت تمام دارد و مقامی بزرگ) از او پذیرایی کرد. فتح‌خان بدون اظهار نشانه‌ای از بدگمانی به افسر گفت که بیخشد پدرم نیستند و اکنون به دنبالشان می‌روم. فتح‌خان نزد پدر آمد و گفت که افسر برای دستگیری او آمده است و بی‌پروا - چنانکه خصلتش بود - پیشنهاد کرد که افسر را بکشند؛ محافظان را بگیرند و به قندهار بگریزند. سرفرازخان این مشورت بیرحمانه را رد کرد و با افسر به دربار حاضر شد. امیر اصلان، هنگامی که فرمان گرفتاریش صادر شد در دربار بود و دیگر دسیسه‌گران در خانه‌هایشان دستگیر شدند.

بامداد روز دیگر همه به حضور شاه احضار شده و به قتل رسیدند. در پی این اعدامها امین‌الملک و حکومت خان الکوزی هم کشته شدند و ترس شاه و وزیر از این دسیسه چینی به تمامی پایان یافت؛ اما خشمی که از این اقدام خونین پدید آمد خطر را روز افزون ساخت و روحیه طغیان که منجر به براندازی شاهزمان شد از همان زمان قوت گرفت.

پیوستن فتح‌خان به محمود

فتحعلی شاه در بهار ۱۸۰۰ برای دومین بار بر خراسان تاخت و محمود همراهش بود و به او قول داده شده بود که بر تخت کابل خواهد نشست. شاه‌زمان با شنیدن خبر پیشروی شاه ایران به سوی

هرات تاخت. تابستان در آنجا ماند و اوایل پاییز بسرعت عازم کابل شد. سپاه را از راه معمولی فرستاد و خود با دو یا سه هزار سپاهی برگزیده از طریق منطقه ایماق و کوههای دشوارگذاز هزاره‌جات رفت و چون راه کابل را به خط مستقیم پیش گرفته بود از گذرگاههای سختی گذشت و در کمتر از دو هفته به پایتخت رسید. همین که شاه زمان از هرات روان شد فتحعلی شاه نیز از سبزوار بازگشت.

شاه محمود که در خراسان مانده بود، ناامید از یاری ایرانیان به طبرستان رفت. وی از دربار بسیار ناراضی بود. اکرم خان حلیمی و دو سه تن دیگر از بزرگان درانی هنوز با او بودند و در سرنوشت او همنوایی داشتند. آینده محمود هرگز چنین تاریک نبود. اما با رسیدن فتح خان بارکزی مشاورینش افعی تازه یافتند و فتح خان، محمود را به ابتکاری فرا خواند که راهش به تخت سلطنت منتهی گشت.

فتح خان پس از مرگ پدر به قلعه‌اش در گیشک رفت؛ اما از بیم شاه آنجا را ترک کرد. روح انتقام در او به جنبش درآمده و از شاه و وزیرانش متنفر بود، و مشاهده احوال و افکار مردم در سرزمین درانیان برای مردی باشهامت مانند او بسنده بود تا برای سرنگون ساختن حکومت دست به کوششی متهورانه بزند. مشورت او به محمود این بود که دیگر متکی به کمک خارج نباشد، بلکه به قندهار رود و مطمئن باشد که درانیان از او حمایت خواهند کرد. درانیان که پیوسته به اقدامات دلیرانه عادت داشتند، گویا این پیشنهاد را مشتاقانه پذیرفتند؛ زیرا دوری از وطن بیش از همه چیز آنان را رنج می‌داد.

محمود در حالی که بیش از پنجاه سوار با او نبودند، طبرستان را ترک گفت و از طریق بیابان به سیستان رفت و به جلال آباد مرکز آن ولایت رسید. بهرام خان حاکم سیستان او را با جبین باز پذیرا شد. همین بهرام خان بود که دخترش را به شاهزاده کامران پسر محمود داد. همراهانش را که در طول سفر در بیابان خسته و فرسوده شده بودند دوباره مجهز ساخت و پیشنهاد کرد که با سپاهش شاهزاده را یاری کند ولی محمود بر طبق برنامه فتح خان این پیشنهاد را نپذیرفت و با بقیه همراهان خسته‌اش وارد منطقه درانی شد.

مشاورش در شناخت علایق هم‌میهنان خویش به خطا نرفته بود. درانیان بر محمود گرد آمدند و سپاهی فراهم آوردند که بتواند با میرآخور حاکم قندهار مقابل گردد. میرآخور در بیرون حصار لشکرگاه ساخته بود، ولی بر اثر حملات سبک ولی مکرر دشمن ناگزیر به داخل قلعه رفت. محمود

شهر را محاصره کرد و سپاهش تا چهل و دومین روز محاصره رو به افزایش بود. در آن روز فتح خان تقریباً تنها به داخل شهر رفت و خود را به «ننگ و نام» دژیان معروف و بزرگ - عبدالله خان - سپرد. تأثیر چنین پناهندگیها در جای دیگر شرح داده شده است و در اینجا اثرش کامل بود. عبدالله خان هواداری اش را از محمود اعلام کرد. میرآخور ناچار شد بگریزد و دروازه قندهار بر روی شورشیان باز شد.

سیاست نادرست شاه زمان

همزمان با جریان این رُخدادهای وحشی پس از شنیدن خبر آغاز حوادث، شاه زمان به صورتی خستگی ناپذیر برای یک لشکرکشی دیگر به هندوستان آمادگی می گرفت و پس از سقوط قندهار به کابل بازگشت؛ اما پیش از آنکه پشاور را ترک کند، مرتکب کارهای نادرستی شد.

عبدالله خان الیکوزی، حاکم کشمیر که به دربار آمده بود گرفتار شد و مورد شکنجه قرار گرفت. برادرش سیدال خان که در قندهار بود، با شنیدن این خبر با تمام طایفه الیکوزی به محمود پیوست. دیگر اینکه شاه زمان سپاهی مشتمل بر پانزده هزار مرد به فرماندهی مُلاحمد و میرویس نورزی برای مقابله به کشمیر فرستاد. این نیرو که می توانست برای سرکوبی محمود مورد استفاده قرار گیرد بر اثر بی پروایی فرماندهش مُلاحمد متلاشی گشت.

شاه زمان نیروی معتابهی تحت فرماندهی برادرش شجاع الملک در پشاور گذاشت و ظاهراً از نارضایی همگانی بیخبر بود و چنان می اندیشید که محمود را با اندک تلاشی مغلوب خواهد ساخت. چون به کابل رسید واقعیت حال را دریافت و امنیت خویش را در خطر دید. با آگاهی از نارضایی بزرگان دُرانی خود را بسختی در میان آنان در امان می پنداشت. نگهبانان را دوچندان ساخت و به جای حضور عادی در دربار آنان موظف شدند به مراقبت دائم از قصر همت گمارند. بی اعتمادی شاه به قبیله خویش بیشتر از کوششهای مشتاقانه اش در جلب حمایت غلزیان آشکار شد و این تدابیر که او برای جلب اعتماد ناراضیان پیش گرفته بود باعث بیزاری بیطرفان یا خوشبینان او می شد. وحشت وزیر آشکارتر بود و پیداست که بیم و هراس چنان بزدلی را پیش از شاه فرا گرفت. ملاقات با او بیش از پیش دشوار گردید و او را بی اعتمادی و اضطراب فرا گرفت. تصمیمات شتابزده و ناستوار می گرفت. تردیدی که دربار از سرنوشت آینده خویش نشان می داد بزودی در میان مردم گسترش یافت و در میان چنان ملت خرافه دوست دشوار نبود که رخدادهای عظیم و ناخوشایندی را انتظار بکشند.

شاه زمان پس از یک سلسله مذاکرات بی‌اثر با سی هزار مرد به مقابل شورشیان تاخت. دو گروه از سپاه را پیشاپیش فرستاد. فرمانده گروه مقدم احمدخان نورزی بود. شاه بزودی در پی آنان روان شد و همیشه یکی دو منزل از آنان عقب می‌ماند و شاید این برنامه هم از ترس وزیر سرچشمه می‌گرفت، که بر وحشت سپاهیان افزود.

احمدخان چنان آزار و خفت دیده بود که می‌خواست از وزیر انتقام بگیرد و بر او بی‌اعتماد بود؛ چه اندکی پیش از سپردن وظیفه خطیر فرماندهی، گویا نقشه قتلش از سوی وزیر کشیده شده بود. با این همه وفادارخان امیدوار بود که با رسیدن به این مقام عالی و با تعظیم و تکریم او را به سوی خود جلب کرده باشد. احمدخان برای آن به فرماندهی تعیین شده بود که با توجه به تجارب پیشین، فیصله پایداری یا عقب‌نشینی با او بود.

احمدخان پیش از جدا شدن از سپاه اصلی تصمیم قطعی نگرفته بود که چه راهی را پیش بگیرد یا اقلأ فتح خان چنین امیدوار بود. اقداماتی که فتح خان برای جلب همکاری او پیش گرفت - هرچند که با خشونت‌های عجولانه مخصوص او مطابقت داشت - برای دیگری جز او نمی‌توان به یقین باور داشت. وی عبدالله خان نورزی را زندانی کرد و هشدار داد که اگر برادرش احمدخان نزد او نرود بی‌درنگ او را خواهد کشت. فتح خان محبت احمدخان را به برادرش می‌دانست و در کارهایش برای رسیدن به مقصد پروای عدالت را نداشت و اگر احمدخان تا آن دم برآستی در تردید بود، این تهدید عزمش را جزم کرد و چون به طلایه لشکر محمود در سرآسیاب Sirteasp برخورد با تمام نیروی تحت فرمانش به آن سپاه پیوست.

فرار شاه زمان

بخش مهم لشکر شاه زمان به فرماندهی شهزاده ناصر در آب تازی به فاصله‌ای نه چندان دور از سرآسیاب بود که به شاه خبر رسید افواج مقدم دو سپاه به هم رسیده. و درگیر شده‌اند و سپاه متوقف شد و سنگر گرفت و خبر پیوستن احمدخان به سپاه محمود بزودی آشکار شد، اما در سپاه حساسیتی بزرگ برنیانگیخت. تأثیر خبر در اردوی شاه - که هر تصمیمی با نفوذ وفادارخان گرفته می‌شد - متفاوت بود. در آنجا همه چیز باخته پنداشته شد و شاه سرعت به کابل گریخت. شاید با شنیدن همین خبر فرار شاه بود که روحیه سپاه تحت فرمان شهزاده ناصر از میان رفت و چنان آن سپاه آشفته گشت که ناچار شهزاده ناصر هم تنها به کابل فرار کرد و با این خبر سپاه به کلی از میان رفت و شاید پراکنده شد.

محمود یک گروه دوهزار نفری را بزودی تحت فرمان فتح خان به کابل فرستاده و خودش، هم بسرعت در پیش روان شد.

نگونبختی شاه زمان

در همین حال شاه زمان شتابان به فرار خویش ادامه داده، خسته و گرسنه به شینوار رسید. وزیر به شاه پیشنهاد کرد که برای رفع خستگی اندکی در قلعهٔ مُلّا هاشق استراحت کنند. میرآخور نمی پذیرفت و چون دلایل او را نشنیدند آنان را ترک گفت و پس از گذراندن ماجراهایی در امن و امان به پشاور رسید.

شاه به همراهی وزیر، دو برادرش، خان مُلّا، شاطرباشی و یک پیشخدمتِ خاص به قلعهٔ مُلّا هاشق درآمد. مُلّا هاشق آنان را بگرمی استقبال کرد؛ اما در عین حال ترتیباتی گرفت که نتوانند از آنجا بیرون روند و خبر دستگیری آنان را به کابل برای محمود فرستاد.

شاه زمان که دانست گرفتار شده است. از تمام وسایل برای انصراف مُلّا هاشق از خیانت بر مهمان و ولی نعمت استفاده کرد؛ اما مؤثر واقع نشد؛ سرانجام دست به زور برد که آن هم کاری از پیش نبرد. پس تن به تقدیر سپرد و مصائب آینده را با شکیبایی و پایداری تحمل کرد!

اسدخان یکی از برادران فتح خان، بی درنگ برای دستگیری شاه زمان فرستاده شد و بزودی در پی او افسر و جراحی اعزام و مأمور میل کشیدن به چشمان او شدند. آنان شاه زمان را در راه کابل دیدند و دستوری که داشتند با فرو بردن نیشتری به چشمانش، انجام دادند. سپس او را به کابل برده و در بالا حصار زندانی کردند. وی در روزگار سلطنت شاه محمود در حبس ماند و با جلوس شاه شجاع رها گردید و از آن پس زندگی نسبتاً راحتی دارد. وفادارخان و برادرانش پس از دستگیری بسرعت اعدام شدند.

بی نظمیهای حکومت شاه محمود

جلوس شاه محمود، نخست مورد استقبال گرم همگان قرار گرفت. وفادارخان بزرگان را با تنزیل منظم مقام و منصب و بینوایان را با اخاذی ناراضی ساخته بود. ملت با اشتیاق امیدوار بود که با دگرگونی حکومت، اگر به شکوه و رفاه روزگار احمد شاه نمی تواند رسید، باری به آرامش روزگار

۱- وی الماس گرانبهای کوه نور را - که یکی از گرانبهاترین الماسهای جهان است - با چند قطعه جواهر دیگر در دیوار همین خانه و قلعه نهفت که پس از جلوس شاه شجاع پیدا شد.

پسرش [تیمورشاه] برسد. اما خصایل شاه محمود همه این آرزوها را نقش بر آب می‌ساخت. شاه محمود که بی‌انضباط و تن‌پرور و بُزدل بود، در سامان دادن حکومت نیز - چنانکه در میدان جنگ - سهمی اندک گرفت؛ و در حالی که آسایش و امنیت او تأمین شد، به ادارهٔ وزیران و تأمین رفاه مردم خویش بی‌علاقه ماند.

ادارهٔ امور دولت کلاً به اکرم خان هلیزی و فتح خان بارکزی واگذار شد. اکرم خان همهٔ اوصاف اشراف درانی را دارا بود. مغرور، دارای روحیهٔ قوی، سرسخت، صرفه‌جو - ولی نه خسیس - در ارتباط با هوادارانش متعهد و به ارزشها و افتخارات ملی پابند بود.

فتح خان از آن زمان یکی از شایسته‌ترین و معروفترین شخصیت‌های تاریخ درانیان شمرده می‌شود و اکنون بر مسند وزارت تکیه زده و بی‌علاقهٔ خویش به نام سلطان قدرت را در دست دارد. جز در دورهٔ کوتاه و توفانی پیروزی محمود، بخش اول زندگی او در توطئه‌ها و ماجراجوییها گذشت. باری یک سپاه شورشی را در چپاولگریها حمایت کرده و گاهی در رشک و دوستی پرمخاطره با شاه زیسته است. شخصیت او چنان شکل گرفته است که از شرایط و اوضاع توقع می‌رود. چون بدبختیها او را تا حد رعایا فرود نیاورده، روحیه‌اش ثابت مانده و فعالیتش کاهش نیافته است. همه او را صاحب شجاعت بسیار و استعداد فراوان می‌دانند. به هوادارانش بسیار علاقه‌مند است. در برابر آنان سخاوت دارد و هیچ انضباطی را تحمیل نمی‌کند. چون به ضابطه‌ای پابند نیست از هر فرصت پیش آمده برای رفاه خود و هواخواهان‌ش استفاده می‌کند و در آن جانب اعتدال را مرعی نمی‌دارد. اگر چه به افراط میخوارگی می‌کند، ولی منافع حزب و گروهش را همیشه در نظر دارد و اگر گاهی فروگذاشتی داشته باشد با تصمیمات قاطع آن را جبران می‌کند. می‌گویند جوانی است بالابلند و خوش‌سینما ولی اندکی لاغر. رفتاری ملایم و فروتنانه دارد و این با اجرائات اداری‌اش که آزر و بیم و حوصله را در آن راهی نیست در تضاد است.

در دربار محمود برخی بزرگان دیگر هم بودند که کم و بیش قدرتی داشتند که برخاسته از توجه شاه یا ارتباط با حزب برسر اقتدار و یا تبار و شایستگی‌شان بود. هریک از آنان با استفاده از بی‌بندوباری آن عصر می‌توانستند بدون مانعی، جز تحمیل تمایلات رقیبان، به اخاذی و انتقامجوییهای شخصی پردازند. سوء استفاده از آزادی بیشتر در میان نظامیان رواج داشت چون دربار بر آنان متکی بود و با توجه به ناآرامیهای پی هم که به خلع او منتهی شد، روزگار او بیش از تأسیس یک حکومت منظم به پیروزی موقتی یک ماجراجو همانند بود.

حکومت محمود در این هنگام در پایتخت برقرار بود؛ اما ولایات هنوز زیر فرمانش نیامده بودند.

هرات را برای برادرش فیروز - که پادشاهی‌اش را به رسمیت شناخته بود - وا گذاشته و او بالاستقلال حکومت می‌کرد. ولایات شمال شرقی هنوز از شاه زمان هواداری می‌کردند. دیگر ولایات در حالی که هیچ طرفی را نگرفته بودند، ظاهراً انتظار فیصله آخر مدعیان سلطنت را می‌کشیدند.

رفیق اصلی محمود یعنی شاهزاده شجاع‌الملک برادر تنی شاه زمان هنوز باقی بود که در این هنگام بیست سال داشت و با گروه کوچکی از نگهبانانش در پشاور مانده بود. خانواده شاه زمان و تقریباً تمام جواهرات و دیگر اموال سلطنتی به او سپرده شده بود. پس از نخستین هراسی که با شکست برادرش بر او مستولی شده بود برآن شد تا برای مقابله منظم با مدعی سلطنت [محمود] اعلام پادشاهی کند. مبلغ گزافی در میان قبایل پیرامون پشاور پراکند و بزودی بسیاری از بردرانیان زیر پرچمش گرد آمدند و این اقدام ظاهراً هراس دربار شاه محمود را برانگیخته بود. وی پیش از آن به دلیل ناتوانی عمومی حکومت، محبوبیتش را نزد همگان از دست داده بود؛ زیرا تمام ملت را به خودکامگیهای درباریان و نظامیان سپرده بود. دسیسه‌ای به هواخواهی شجاع کشف شد و مختارالدوله که یکی از بزرگان و عامل توطئه بود دستگیر شد و دسیسه عقیم ماند.

در دهم سپتامبر ۱۸۰۱ شجاع‌الملک به عزم حمله بر کابل از پشاور حرکت کرد و در نیمه راه میان آن دو شهر در جلگه کوچک ایشان که در میان تپه‌ها محصور شده به نیروی سه هزار نفری محمود برخورد. این جلگه در بستر سُرخرود واقع شده بود. شجاع‌الملک در حدود ده هزار مرد با خود داشت؛ آنان هرچند که از عهده جنگهای قومی بر می‌آمدند اما با جنگهای منظم وقواعد آن بیگانه بودند. در آغاز پیروزی با سپاه شجاع بود اما گروهان بردرانی او که پیروزی را قطعی شمردند به سود خویش می‌اندیشیدند و از صفوفشان خارج شده به تاراج خزانه سلطنتی - که شاه شجاع از روی بی‌احتیاطی به میدان جنگ آورده بود پرداختند. فتح خان از فرصت استفاده کرد و در حالی که فرماندهی بارکزیان را به عهده داشت سپاه شاه شجاع را پراکنده ساخت و شجاع به کوههای خیر گریخته، مترصد فرصتی تازه برای تجدید ادعای سلطنت ماند.

شورش غلزی

با درهم پاشیدن سپاه شجاع آرامش کشور تأمین نگردید و شورش تازه برپا شد که نه تنها

سلطنت محمود که حکومت همه درانیان را تهدید می‌کرد. غلزیان از روزگار احمدشاه کاملاً آرام بودند و ظاهراً با درانیان کاملاً در آشتی به سر می‌بردند. با دودمانهای سلاطین غلزی رفتاری محبت‌آمیز می‌شد و عبدالرحیم نماینده خاندان سلطنتی غلزی افزون بر املاک پدری، از شاه زمان مستمری می‌گرفت. دیگر غلزیان - مانند قبایل دیگر - شاید مورد بی‌عدالتی قرار می‌گرفتند، اما اقدامی که نشان‌دهنده خصومت باشد، در برابر آنان نشده بود؛ اما غلزیان دشمنی دیرینه را از یاد نبرده بودند و ناتوانی درانیان برای آنان فرصت داد تا استقلال خویش را بازیس ستانند.

طرح شورش نخست در کابل ریخته شد که بسیاری از سران غلزی در آنجا بودند. آنان تاج سلطنت را بر سر عبدالرحیم خان نهادند که با وجود یی‌دادی که اخیراً از طرف حکومت بر او شده بود، از این شورش احساس خطر می‌کرد و پیشنهاد قوم را با تردید پذیرفت. پس بزرگان برای آمادگی قبایل از هم جدا شدند و پس از آن ملاقاتهای دیگری برای طرح عملیات تشکیل دادند. سپاهی مأمور مقابله با درانیان قندهار گردید و چند سپاه دیگر غلزیان به سوی کابل روان شدند. آنان نخست قلعه‌های کوچک و متعددی را در راه غزنی گرفتند و حاکم غزنی را در میدان جنگ شکست دادند ولی نتوانستند شهر را بگیرند. غلزیان پس از آنکه باغها و مزارع اطراف غزنی را از میان بردند، از راه شلگر و زُرْمُل وارد لوگر شدند و بسیاری از غلزیان در راه به آنان پیوستند.

حکومت درانی چنان از اوضاع غافل بود که تا غلزیان به غزنی نرسیده بودند، شاه حتی از احتمال وقوع شورش اطلاعی نداشت. شرح سراسیمگی پدید آمده در کابل بر اثر این حادثه غیرمترقبه ناممکن است. حکومت، نوپا و بیشتر نواحی کشور ناآرام بود. معدود افواج سلطنتی هم به پشاور فرستاده شده بودند و جز غلامان شاهی و نوکران بزرگان درانی که با آنان در دربار بودند، هیچ سربازی نبود. اما با ظهور این خطر مشترک، درانیان و نوکران ایشان اسلحه به دست گرفتند و بدون توقع حقوق به خدمت حاضر شدند؛ آنان هم که سلاح نداشتند با اسلحه سلطنتی تجهیز شدند و به این ترتیب یک سپاه سه چهار هزار نفری تشکیل گردید.

این حادثه باعث شد که مختارالدوله از زندان آزاد شود و فرماندهی افواج سلطنتی را به دست گیرد. آنان در دوازدهم نوامبر از کابل به سوی غزنی روان شدند و بزودی دریافتند که شورشیان از آن شهر گذشته و از طریق لوگر عازم کابل‌اند.

افواج شاهی نیز به آن سوی شتافتند و در سجاوند به غلزیان برخوردند، لشکر غلزیان دست کم از بیست هزار مرد تشکیل گردیده بود؛ اما تقریباً همه پیاده بودند و اسلحه کارآمدی نداشتند و سلاح

برخی تنها چُماق بود. انضباطشان بسیار کم بود و عاری از هرگونه نظمی بودند. درانیان در سه بخش صف بستند. شتران که توپهای چرخان را بار داشتند در پیشاپیش قرار گرفته بودند. آنان به این ترتیب آمادهٔ مقابله با غلزیان شدند و غلزیان بدون توجه به شلیک‌هایی که به سوی آنان می‌شد به صورت آشفته‌ای هجوم آوردند. چون از شتران توپدار گذشتند سخت بر صفوف درانیان حمله آوردند. صفوف مقدم راه بر آنان گشودند و چنان می‌نمود که پیروزی با غلزیان است تا آنکه بخشهای ثابت سپاه درانی بر آنان تاختند و چنان عرصه بر غلزیان تنگ شد که به فکر دفاع و حفاظت خود افتادند.

غلزیان اگرچه با این حمله درهم شکستند؛ اما متفرق نشدند و یکپارچه به سوی قلعهٔ زرین عقب نشستند، که متعلق به خودشان و در حدود شش میلی میدان جنگ بود. درانیان چندی در پی ایشان رفتند ولی چون اثری در آن کار ندیدند، دست از تعقیب کشیدند.

شبانه به غلزیان نیروی کمکی رسید و بامداد دیگر به سوی کابل تاختند. درانیان به فاصلهٔ اندکی برجانب چپ در قفا ماندند و هنگام غروب به قلعهٔ شاهی که تنها چند میل با کابل فاصله دارد، رسیدند؛ در حالی که درانیان بیخبر به دنبال مانده و تمام روز منتظرشان بودند. درانیان روز دیگر از تاخت غلزیان به سوی کابل آگاه شدند و با شتاب فراوان خود را به قلعهٔ امین‌الملک که در میان کابل و دشمن واقع بود، رساندند.

غلزیان که تا آن وقت با اندکی نظم و ترتیب رفتار می‌کردند، اکنون دست به خشونت و غارت دراز کردند. آنان با وجود کوششها و ممانعت عبدالرحیم خان روستاهای اطراف را شبانه غارت کردند و بامداد روز بعد به قصد حمله بر درانیان - بدون فرمان و بدون نظم و ترتیب هجوم بردند؛ اما کاملاً شکست خوردند و کشتهٔ بسیار دادند. می‌گویند سه هزار تن از آنان در جنگ و تعقیب کشته شدند و دیگران در نواحی خود متفرق گردیدند. درانیان با سران بریدهٔ دشمن به کابل رفتند و در آنجا کله‌منار ساختند.

دومین شورش غلزی

شروع زمستان مانع دوام دشمنیها شد، اما در آغاز بهار ۱۸۰۲ غلزیان به صورت ناگهانی - مانند پیش - ولی با تنظیم بهتری به پا خاستند. در این قیام تقریباً همهٔ خیل‌های غلزیان شامل بودند و می‌گویند جمعاً پنجاه هزار مرد بودند. چنان فیصله شد که یک لشکر به فرماندهی عبدالرحیم خان از سوی جنوب و لشکر دیگر به فرماندهی فتح‌خان بابکرزی از سوی شرق بر کابل حمله کنند و یک

سپاه ده هزار نفری دُرانیان را در داخل منطقه‌شان مشغول سازد. در برابر هر یک از این لشکرها یک لشکر دُرانی معین شد. سه نبرد رخ داد که هر سه با پیروزی دُرانیان ختم شد.

عموماً می‌گویند (اگر درست یا نادرست، نشان دهنده وضع کشور در آن دوره است) که سه جنگ، شکست خیبریان به فرماندهی شاه شجاع و شکست اُزبکان در بلخ همه در یک روز مارس ۱۸۰۲ واقع گردید. پس از این درگیریها یک فوج سلطنتی مأمور تاراج مناطق غلزی شد، که یک نیروی ده هزار نفری غلزیان را در مُلاشادی شکست داد (۱۱ مه ۱۸۰۲) و این واپسین پایداری غلزیان بود. با این درگیری شدت عمل حکومت هم به پایان رسید و غلزیان پس از تأمین آرامش واقعاً همان موقفی را یافتند که پیش از شورش داشتند.

گفتیم که شاهزاده شجاع همزمان به سه جنگ بزرگ غلزیان متحمل شکست شد. او در رأس دوازده هزار خیبری به سوی پشاور راند و با سپاهیان منظم آن شهر روبه‌رو گردید. خیبریان با تحمل تلفات سنگینی شکست خوردند و چون تابستان بود بسیاری از آنان هم که به سوی کوهها گریخته بودند، پیش از آن که به کوهها برسند از گرما و تشنگی هلاک شدند. و شجاع با تحمل دشواری به مخفیگاه سابقش گریخت.

ناتوانی حکومت

اکنون آرامش کامل سلطنت تأمین شد؛ اما حکومت گرفتار ناتوانی غمناکی گردید. ولایات معدودی فتح شده بود. خانان بلوچ و بسیاری از قبایل افغان از شناسایی یک حکومت ناپایدار امتناع می‌کردند و چون خزانه تهی بود، شاه از دست زدن به اقدامات جدی برای اعاده اختیارات سلطنت عاجز بود.

ایرانیان از نابسامانی اوضاع سلطنت استفاده کرده و تقریباً فتح خراسان ایران را تکمیل نمودند. آخرین جایی را که گرفتند مشهد بود، که در آن شهر نادر میرزا و سی و هشت تن دیگر از خاندان نادر دستگیر و به تهران برده شدند که در آنجا به جز یک طفل، همه اعدام گردیدند.

یکی از پسران فتحعلی شاه در مقام حاکم خراسان ایران در مشهد مستقر شد. و همین دوره را می‌توان تاریخ فتح منطقه به دست ایرانیان دانست؛ هرچند که ترشیز تا ۱۸۱۰ فتح نشده بود و تصور می‌کنم که کلات نادری هنوز هم فتح نشده باشد. مشهد در تابستان ۱۸۰۲ فتح شد.

با ختم جنگ غلزی و پس از شکست سجاج‌الملک، دربار از خطرات فوری آزاد شد و توجه خود را معطوف به بازپس‌گیری ولایات شورشی کرد.

اقا چنانکه از این دست حکومتها توقع می‌رود، تأمین امنیت از خارج، مخالفت شدید سران حزب خاکم بویژه اکرم خان علی زی و فتح خان را به همراه داشت. سرانجام فتح خان به فرماندهی لشکری برای تأمین آرامش نواحی جنوب غرب کشور اعزام شد. وی نخست به پشاور رفت و از آنجا مبلنی به زور ستاند و پنجاه هزار روپیه هم از بزرگان کشمیر گرفت. پس به سوی جنوب تاخت و از کوهات، بٹو و دامان نیز مبالغی جمع کرد. مدتی دراز صرف ایل ساختن اقوام وزیری کرد. پس از غارت کردن سرزمین آنان روانه قندهار شد. در راه نیز به هرجا رسید در خاموش ساختن آن کوشید و در تابستان ۱۸۰۳ به آنجا رسید. در غیاب او چند واقعه مهم رخ داد.

احوال شجاع‌الملک

شجاع‌الملک از هنگامی که شکست خورد تا رسیدن فتح خان به پشاور در چورا متعلق به منطقه افریدی ماند. نزدیکان قدیمی اش هنوز با او بودند و او را شاه می‌خواندند. اقا چنان می‌نمود که از کوشش در رسیدن به سلطنت دست کشیده، وقتش را به مطالعه و مذاکره و مباحثه با نظامیان همراه و برخی علما می‌گذرانید. رسیدن فتح خان با چنان لشکری شجاع را در وضعی قرار داد که در چورا احساس امنیت نکند و ناگزیر باز هم به سوی جنوب رفت و در کوهستانهای کاکر پناه گرفت و با فروش جواهرات یا ضیافت اهالی امرار معاش می‌کرد. وی در قمر زمستان ۱۸۰۲ در حوالی شهرهای شال یا کوئته بلوچستان به همین حال بود. میرابوالحسن خان و ضبط بیگی را به شال فرستاد تا بکوشند چیزی از جواهرات بفروشند اقا در چنان جایی خریدار خوبی پیدا نمی‌شد. آنان در بازگشت، شاهزاده پریشان را دیدند که همراهان محنت‌زده را گذاشته، برای آگهی از چگونگی فروش جواهرات به سوی آنان می‌شتابد. چون از ناکامی آنان آگاه شد همراهانش را برای چاره‌جویی فرا خواند. در این بینوایی ضبط بیگی اطلاع داد که همان روز کاروانی بزرگ وارد شال شده است و با وجود تردید شجاع فیصله شد که آن کاروان غارت شود. نظامیان شاهزاده پیرامون شهر شال را گرفتند. بازرگانان که خود را در محاصره دیدند ترک دارایی گفتند و اسنادی به امضای شاهزاده دریافتند تا در آینده پول خویش را بگیرند.^۱

بهای اموال این کاروان بیش از سیصد هزار روپیه بود. و نه تنها احتیاجات شاهزاده را تأمین کرد بلکه او توانست با این پول سپاهی به قصد حمله بر قندهار فراهم آورد. او را در این کار

۱- وی پول بسیاری از آنان را پرداخت.

مددخان، پسر یکی از بزرگان - که او هم مددخان نام داشت - مساعدت کرد، اما چون عملیات مشترک انجام نیافت ناکام شد. شجاع ناگزیر به کوهها پناه برد و سپاهش نیز بزودی پراکنده گشت.

ناخشنودی مردم

در عین حال حکومت محمود شتابان راه زوال می سپرد. ناتوانی و تنبلی شاه مردم را از حکومتش روگردان ساخته بود. از فرمانهای سرپیچی می شد بدون اینکه نافرمانان کیفر بینند و افسران آن قدر کفایت نداشتند که حتی پایتخت را در آرامش نگه دارند.

غلامان شاهی (یا نگهبانان قزلباش شاه) که رفتار خشونت آمیز نظامی با تندخویی فطریشان درآمیخته بود، در بزهکاری راه افراط گرفته و کابلیان بسیار به آنان بدین شده بودند. آنان بیش از آنکه از آزمندی و فشار آنان برانگیخته شوند، از آداب دانی و متانت آنان و اظهار علنی عقاید شیعی که با توجه به تعصب آنان برایشان بیگانه می نمود، احساس حقارت می کردند.

بی نظمیها بیشتر شد و نارضاییهای موجود در غیاب فتح خان و با درگذشت اکرم خان - که محمود را از دو وزیر نیرومند و دلیر محروم ساخت - به صورت خطرناکی شدت یافت.

از رفتار غلامان شاهی مکرر شکایت می شد، اما محمود توجهی نمی کرد. تن پروری او وی را به کارهایی علاقه مند ساخته بود که موجب بیزاری مردم می شد. در عین حال می ترسید نظامیان را - که بر آنان متکی بود - برنجاند. طرفداری محمود از آنان مردم را ناراضی تر می ساخت و کم نبودند بزرگانی که می خواستند بر این تحریکات دامن زنند و از تأثیرات آن سود ببرند. برجسته ترین این اشخاص یکی احمدخان نورزی و دیگر نواب خان لنگ بود که هر دو از بزرگان دربار احمدشاه و مظهر ارزشها و تعصبات پیشین درانیان بودند؛ ولی محرک راستین این تحریکات مختارالدوله بود که برای این کار بسیار مناسب می نمود.

شخصیت مختارالدوله

مختارالدوله با تظاهر به میانه روی و بی اعتنایی به امتیازات مادی جاه طلبی مفرطش را می نهفت. او از مدتها پیش در حسرت وزارت بود و آن را حق فطری خویش می دانست، و حکومت با آگاهی از ادعاهایش از اعطای امتیاز در برابر خدمات بزرگ او واز اعتماد به او خودداری کرده بود. وی با صفاتی که داشت مورد توجه هموطنانش گردیده بود. در دلیری شهرت داشت و همه کمالات نظامی ملتش را دارا بود. به پول توجهی نداشت و آن را وسیله ای برای رسیدن به هدف می دانست. از تجمل و شکوه بدش می آمد. حتی جامه درویشان می پوشید و روش آنان را معمول می داشت.

این سادگی از چنان مردی که در سپاهیگری و سیاست مقامی والا داشت، وی را نزد مردم گرامی ساخته بود. حتی در وزارتش پایین‌ترین افراد هم آزادانه - در خانه یا در دیوان - می‌توانستند نزد او بروند. بسا که بدون نگاهبان و گاهی پیاده بیرون می‌آمد. پیوسته آماده کمک دیگران بود. اگر با بردباری و خودداری نمی‌توانست طرف را خرسند سازد، با وعده کار را تمام می‌کرد. بسا که وعده می‌داد؛ بی آنکه پروای وفا به آن داشته باشد. با دشمنان خوش طبعی و مدارا می‌کرد چنانکه نه تنها گناهان گذشته‌شان را می‌بخشود بلکه هنگامی که در اختیارش بودند به آنان فرصت مزاحمت می‌داد؛ بی آنکه مجازاتشان کند. این صفات مردمی را که به آسانی، قدرت‌طلبی، بی‌انضباطی، دسیسه‌گری و نیرنگبازی او را نمی‌توانستند درک کنند، جذب کرده بود. او استعداد خاصی در رهبری شورشها - با استفاده از مذهب - داشت. او با مرگ پدرش شاه ولی خان ناگزیر به بلوچستان پناه برده و روزگارش را دور از خان و مان به آموزش گذرانیده بود؛ چندانکه در میان افغانان عالمی نامور شد. در مقایسه با درانیان در اشکال عبادات بی‌پروا بود؛ اما به مذهب اهل سنت همیشه تعصب نشان می‌داد و شاید هم چنان احساس می‌کرد. علم و روحانیان را محترم می‌داشت و با سیداحمد معروف به میرواعظ که هم عالم و هم روحانی بود رفاقت صمیمانه داشت.

میر و اعظ

میرواعظ استعداد طبیعی عالی داشت. با سفرهای مکرر به حج، پرهیزگاری و زندگی پارسایانه در کابل نام و نفوذ والایی کسب کرده بود. مواعظ و انتقادات آزادانه‌اش در باب معایب دربار، فساد اخلاق عمومی، آزادی شیعیان - که با نظری ناخوش نگریسته می‌شدند - قدرتش را تحکیم بخشیده بود.

میرواعظ پیش از این با شکوه رسمی به شاه محمود از درازدستیهای نگاهبانانش شهرت یافته بود و می‌توان او را رهبر شناخته شده ناراضیان در مراحل اولیه قیام شمرد.

در همین هنگام حادثه‌ای رخ داد که ناراضایی مردم را به اوج رسانید و آن را به یک قیام علنی تبدیل کرد. این حادثه قتل یک جوان کابلی توسط یکی از قزلباشان بود که با او درگیر شده بود. می‌گفتند که طرفدارای محمود از شیعیان عامل این حادثه است. آنان جنازه‌اش را شهیدگونه تشییع می‌کردند، که توسط دسته‌ای از قزلباشان بر روی جمعیت شلیک شد و آنان با جنازه به خانه میرواعظ رفتند. این بی‌حرمتی خشم مردم را به بالاترین حد رسانید و با استفاده از غیبت غلامان (قزلباش) که در خدمت شاه بودند به یکی از محلاتشان حمله برده و آن را پس از اندک

مقاومتی خارت کردند.

جنگ فردای آن روز با شدت بیشتری آغاز شد. شماری از مردمان اطراف کابل برای کمک به شتیان گرد آمدند و بسیاری از تفنگ‌داران کوهستان به رهبری یکی از پیران به همین منظور به کمک شتافتند.

مختارالدوله و دیگر بزرگان درانی در همین هنگام دیده شدند که آشکارا مردم را تحریک می‌کردند تا برای مذهب خویش جنگ کنند؛ در حالی که میرواھظ به شهیدان وعده بهشت می‌داد و بر روی بزرگان آب مقدس زمزم، که خود از مکه آورده بود می‌افشاند. اما هر دو جانب در گرمای فوق‌العاده آن روز تابستانی خسته شدند و شام با تسلیم شدن پارسیان [یعنی قزلباشان] مصالحه شد. این درگیریها در روزهای چهارم و پنجم ژوئن - [بیمه خرداد یا جوزا] - رخ داد. هر دو جانب خواهان آتش بس موقتی بودند. شاه منتظر فتح خان بود، که با سپاهی از قندهار به کابل می‌آمد؛ و مختارالدوله انتظار شاهزاده شجاع را می‌کشید که او را برای نشستن به تخت سلطنت دعوت کرده بود.

ترس محمود وقایع را قبل از آنکه برای بحران آمادگی بگیرد، پیش می‌راند. او امنیت خویش را تنها در دستگیری مختارالدوله می‌پنداشت و آن نجیب‌زاده پی به این موضوع برد، در هشتم ژوئیه از کابل گریخت؛ ولی پیش از فرار به میرواھظ دستور داد که دوباره آشوب را دامن زند و میرواھظ چنان کرد. خشم مردم به صورت ماهرانه‌ای از شیعیان به سوی شاه معطوف گردید که حامی آنان بود.

این اقدامات چنان مؤثر بود که وقتی در دوازدهم ژوئیه مختارالدوله با شجاع‌الملک بازگشت، محمود را در بالاحصار در محاصره مردم دید؛ اما نه او و نه شاهزاده وارد کابل شدند بلکه در تدارک سپاهی برای مقابله با فتح خان برآمدند، که با هشت یا ده هزار مرد به شهر نزدیک شده بود. بزودی هر دو طرف درگیر شدند. نخست پیروزی با فتح خان بود. او لشکری را که مستقیماً بر او تاخته بود شکست داد و روانه کابل شد؛ اما در همین حال یکی از بزرگان سپاه او به شجاع پیوست و سپاه فتح خان آشفته و متفرق شد؛ چندان که او تنها ماند و ناچار پا به فرار نهاد.

بامداد روز بعد شاه شجاع پیروزمندانه وارد کابل شد. مختارالدوله در کنار او پیاده روان بود و بسیاری از امیران در پی او بودند. برای حفظ تأثیر پیروزی ایمان راستین به جارچیان که پیشاپیش روان بودند دستور داده شد که به جای شعار ترکی دربار، شعار سنی سر دهند.

دروازده‌های بالاحصار با رسیدن شاه گشوده شد. محمود تنها ماند و به آرامی روانه بالاترین طبقه قلعه - که در آن شاهزادگان خون‌شریک زندانی بودند - گردید. چشمان محمود سلامت ماندند؛ ولی متأسفانه شاه شجاع دلایل کافی در پشیمانی از این مهربانی - که شاید نخستین نمونه در کشورش بوده باشد - دارد.

این انقلاب گرچه در آن هنگام اوضاع امور را بهبود بخشید؛ اما نتوانست قدرت شاه یا اهمیت دولت را تأمین کند. گرچه شاه جدید کفایت حفظ شوون یک سلطنت باثبات را داشت اما از داشتن ذکاوت و نیروی لازمه بازسازی حکومتی که از مدتها پیش در بی‌نظمی و فساد غوطه می‌زد محروم بود.

از آنچه در باب سلطنت محمود بیان شد، می‌توان تصور کرد که بزرگان نیرومند و نافرمان شده بودند؛ نظامیان حوصله رعایت انضباط را نداشتند؛ حکومت تا حد زیادی از مردم دور شده بود. استانهای دورافتاده و نیروهای همسایه به جای هراسی که از درانیان احساس می‌کردند، اکنون بی‌تفاوت و حتی نافرمان شده بودند. برخی از شرایط موقعیت شاه شجاع بر آشفتگی‌اش می‌افزود و مانع از تجدید اعتبار حکومت می‌گردید. شاه دو سال در سرزمینش آواره بود، و در این مدت بارها کوشیده بود تا رقیب را از میدان بیرون راند و در این کوششها رهین منت بزرگان دُرانی و قبایل دیگر بود و این امتنان برای او که زود تحت تاثیر قرار می‌گرفت و همیشه احسان دیگران را به یاد داشت اهمیت بیشتری می‌یافت. دعوت مختارالدوله و یارانش از او که نمی‌توانست خدماتشان را فراموش کند و مجبور بود قدرشان را محترم بدارد، مدعیان جدیدی به میدان آورده بود. نتیجه آن شد که مقامات و مناصب و امتیازات اعطائی شاه برای طرفدارانش بسنده نبود و او ناچار بود که بخشی از عواید ثابتش را به کسانی ببخشد که چیز دیگری نیافته بودند. بدین‌گونه تقریباً تمام درآمد پشاور برای خیبریان - که از او حمایت کرده بودند - اختصاص داده شد و بخش مهمی از درآمد دولت در مناطق دیگر به درانیان پرداخت می‌شد. آنچه می‌ماند از دست وزیر می‌گذشت. واز آنجا که بزودی منافع او از منافع شاه جدا شده بود مبلغ گزافی از بیت‌المال را به سود خویش خرج می‌کرد. باز هم اگر شاه کاملاً به وزیر اعتماد می‌کرد، شاید ناآرامی‌هایی که سپس احساس شد، رخ نمی‌داد. نفع وزیر در تحکیم قدرت شاه بود و پیروزی او در آغاز سلطنت شاه شجاع ثابت کرده بود که او چنین قریحه، استعداد و نفوذی داشت. اما روی این برنامه کار نشد. شاه نمی‌خواست قدرتش را به وزیر بسپارد و یاران قدیمش هم که خود در پی کسب قدرت بودند رشک پادشاه را بر وزیر

برانگیختند و او را تشویق به مخالفت با اقدامات او کردند. ناهماهنگی میان شاه و وزیر مانع از هر اقدامی در برابر دشمن مشترک می‌گردید و هر یک می‌کوشید منابع را هزینه جلب هواخواهان رأی خود سازد.

در نتیجه ناتوانی حکومت، هر بزرگی که از دربار راضی نبود، این قدرت را داشت که دست به شورش زند و اگر موفق نمی‌شد می‌توانست در میان قبیله خودش یا در نقطه‌ای از کشور پنهان گردد و شاه را بر او دستی نبود. یا اگر می‌خواست می‌توانست با دربار آشتی کند و بخشوده شود. وضعیت شاه برای حمایت از قدرت او آشتی دادن دوستان را بر مجازات دشمنان ارجحیت می‌داد. این اطمینان به عفو، شورشهای این دوره را خصوصیت ویژه‌ای بخشید. این شورشها غالباً علل جزئی داشتند و با آنها بسیار سطحی برخورد می‌شد. کوچکترین تحریک از سوی دربار می‌توانست یکی از اشراف را به شورش بکشاند و کوچکترین تخطی از سوی یکی از شورشیان می‌توانست او را دوباره به دربار کشانیده یا وادار به تأسیس گروه جدید سازد. اینها بیش از آنکه به یک جنگ داخلی شباهت داشته باشد به بازی کودکان می‌مانست.

به هر حال رشک میان شاه و وزیر پس از جلوس شاه شجاع بزودی نمایان نشد و ابتدای سلطنت او قرین آرامش و خوشبختی بود.

نخستین اقدام شاه جدید، رهایی برادرش شاه زمان بود و پس از آن سرعت مُلاهاشقی دستگیر و به سزای نمک‌نشناسی و خیانت خویش رسید. این یگانه اعدام در پی انتقال سلطنت بود. دیگر همه اقدامات حکومت مختارالدوله آشتی‌جویانه بود و سعی می‌شد که خاطره جنگهای داخلی که از مدتها پیش سایه افکنده بود از میان برود. وی در عین حال بر آن بود تا ولایات سرکش را ایل سازد و امپراتوری را به وضع پیشین بازگرداند.

اهزام لشکر به قندهار

نخست سپاهی به قندهار - که تا آن زمان در تصرف شاهزاده کامران و وزیر فتح خان بود - فرستاده شد. آن شهر به آسانی تسخیر گردید و از آن مهمتر فتح خان تشویق گردید که خود را به شاه جدید تسلیم کند. فرصت مساعدی برای جلب این شخصیت فعال و نیرومند پیش آمده بود؛ اما گذاشتند که بگریزد و از آن پس پیشامدهای ناگواری بقیه روزگار سلطنت شاه شجاع را آشفته ساخت و سرانجام باعث براندازی سلطنتش شد. فتح خان توقع فوق‌العاده‌ای از دربار نداشت و بیش از ه نصب پدری چیزی نمی‌خواست. اما این خواست - یا از بی‌تدبیری شاه و یا از رشک

وزیر- برآورده نشد. فتح خان پس از اقامتی کوتاه در دربار آنجا را با ناخوشنودی ترک گفت و رهسپار قلعه‌اش در گرشک گردید.

شورش شهزاده قیصر

آثار ناراضی شدن فتح خان بزودی و باشدت آشکار شد. در ژانویه ۱۸۰۴ که شاه با سپاه سی هزار نفری‌اش در پشاور انجمن ساخته و در پی آرامش بخشیدن به متصرفاتش - از طریق ترساندن حکام سند و کشمیر - گردیده بود، خبر رسید که در قندهار شورش برپا شده است و او ناگزیر برنامه‌اش را ناتمام گذاشت.

بروز و گسترش این رخدادها نشانه خوبی برای توضیح بی‌ثباتی و ناپایداری است که جنگهای داخلی اخیر افغانستان را مشخص می‌سازد.

حکومت قندهار به شاهزاده قیصر (پسر شاه زمان) سپرده شده بود و احمدخان نورزی که به دلیل پایبندی استوارش به تسنن، خاطرۀ فرارش از شاه زمان به فراموشی سپرده شده بود، رهنمایی و نیابتش را به عهده داشت. فتح خان در پی آن شد که قیصر جوان را به حبس احمدخان تشویق کند و خود در پی به دست آوردن سلطنت برآید. احمدخان زندانی و با او به درشتی و خشونت رفتار شد، و برای تحقیر به شخصیت بزرگش او را به زنجیر فیل بستند. اما همین که شاهزاده و فتح خان آمادۀ حرکت به سوی کابل شدند، او را رها کردند و امور دفاع شهر را به او سپردند.

نتایج دور از توقع نبود: پسر احمدخان به شاه شجاع پیوست و باعث شکست قیصر شد؛ هرچند به حال او فرقی نمی‌کرد که چه کسی پادشاه باشد، اما برای آنکه از قیصر انتقام گرفته باشد، کامران را از فراه دعوت کرد تا قندهار را متصرف شود. شاه شجاع، پس از شکست قیصر بار دیگر در تدارک آرام ساختن مربوطات شرقی بود که شنید بازهم قیصر و فتح خان قندهار را متصرف شده و سرگرم گردآوری سپاهند. پس به قندهار بازگشت، شهر را بازپس گرفت و قیصر تقاضای عفو نمود که با مهربانی پذیرفته شد و حکومت را مجدداً به دست گرفت. فتح خان که برنامه‌اش را در قندهار مواجه با شکست دید، آهنگ هرات کرد و اعتماد شاهزاده فیروز را به دست آورد و او را برای به دست آوردن سلطنت برانگیخت. چون فیروز آمادۀ کارزار شد، شجاع قیصر را به فرماندهی سپاهی مأمور مقابله او ساخت و در ضمن به آشتی دعوتش نمود. فیروز که مردی دوراندیش بود پذیرفت و فتح خان آزردۀ از فیروز دوباره به گرشک رفت.

هنگامی که تمام غرب قرین آرامش گردید شاه و وزیر در پایان سپتامبر از قندهار آهنگ سند

کردند و بزرگان سند را مجبور ساختند که حکومت جدید را به رسمیت بشناسند و هفده لک (یک میلیون و هفتصد هزار) روپیه بپردازد. پس شاه به مرز شرقی اش رهسپار شد و همه استانهای مسیرش را به اطاعت خویش درآورد. در آوریل ۱۸۰۵ به پشاور رسید و بزودی سفیری از سوی شاه بخارا نزد او آمد تا اتحاد روزگار شاه زمان را تجدید کنند و در عین حال پیشنهادی در مورد ازدواج شاه شجاع با یکی از دختران شاه بخارا و خواستگاری یکی از شاهدختهای کابل برای شاه بخارا داشت. سفیر محترمانه استقبال شد ولی چون رسم درانیان نیست که به خارجیان دختر بدهند، جواب مؤدبانه‌ای در این مورد گفتند ولی پیشنهاد ازدواج شاه شجاع با دختر شاه بخارا پذیرفته شد.

دستگیری فتح خان

قیصر حکومت قندهار را با علاقه‌مندی و وفاداری به شاه همچنان در دست داشت. وی حتی برنامه‌ای برای دستگیری فتح خان ساخته بود و می‌خواست او را به انتقال مصائب پدرش شاه زمان به چنگال مرگ بسپارد. اما پسانتر فتح خان چنان قیصر را تحت تأثیر آورد که شخصاً به دیدارش در زندان رفت و فتح خان با الفاظ شیرین و چرب و نرم دلش را به دست آورد و از خدمات پیشین و امیدهای آینده یاد کرد و سرانجام قیصر نه تنها آزادش ساخت که همان تقرب قدیم را دوباره به او بخشید و بازهم در سودای سلطنت شد.

فتح خان پس از رهایی به گرشک رفت و در تدارک کار خویش شد و چون به قندهار بازگشت، دریافت که قیصر تحت نفوذ خواجه محمدخان، یکی دیگر از اشراف دست از برنامه شورش کشیده است. فتح خان پیوندش را با قیصر گسست و برآن شد تا قندهار را به شاهزاده کامران تسلیم کند و کامران را برای تصرف شهر دعوت کرد. کامران که در آن هنگام در فراه بود، بی‌درنگ سپاهی فراهم آورد و به هیدگاه - در چند میلی قندهار - رسید. قیصر در آستانه رها کردن شهر بود که صحنه‌ای پدید آمد که حتی برای کسانی که با شخصیت عجیب و فوق‌العاده فتح خان آشنا نبودند و هم با وجود دگرگونیهای ناگهانی در میان درانیان، باورکردنش دشوار است. قیصر شبی پیش از اقدام به فرار خواست با فتح خان وداع کند. این ملاقات در پرتو مشعلی و در ایوان بازاری رخ داد که کوچه‌های اطرافش پر از سوارانی بود که آماده عزیمت بودند. در آغاز گفت و گو هر یک از دو تن دیگری را ملامت کرد؛ اما شهزاده بتدریج صدایش را آرام‌تر ساخت و به یاد فتح خان آورد که از مرگ نجاتش داده است و این عمل را با مجبور ساختن او به فرار پاسخ نگوید. فتح خان به نوبه خویش از برنامه‌هایش به طرفداری قیصر و بی‌اعتنایی وی به مشوره‌هایش شکوه سرداد. سپس

قیصر به او اطمینان داد که حاضر است از این پس به مشورتهايش عمل کند و با سوگندهایی سخت - که فتح خان را به لرزه درآورد - سخنانش را نیرو بخشید و سرانجام کینه از دل برون کرد و سوگند یاد کرد که شاهزاده را در همهٔ پریشانیها مددکار باشد. روز دیگر شاهزاده و فتح خان هر دو در برابر کامران برنشستند. فتح خان با لشکرش پیش رفت و کامران را از گردش اندیشه اش آگاه ساخت و کوشید تا او را به عقب نشینی تشویق کند. کامران از این دگرگونی ناگهانی حیران شد، اما خود را نباخت و پاسخ منفی داد. فتح خان بدون آنکه منتظر بقیهٔ سپاهیان بماند با شمشیر آخته بر کامران تاخت و این حملهٔ برق آسا لشکر کامران را آشفته ساخت و کامران به دشواری توانست بسوی فراه بگریزد.

اکنون برنامهٔ فتح خان برای رساندن قیصر به سلطنت از سر گرفته شده بود و شاهزاده ظاهراً با این برنامه توافق کامل داشت؛ اما خواجه محمدخان با مهارت آن را با مانع روبه رو ساخت و برای آنکه این برنامه را کاملاً باطل سازد، از هر وسیلهٔ ممکن، حتی از خرافه پرستی دسیسه گران سود جست.

حمله بر کشمیر

در همین حال شاه در کار فراهم آوری سپاه در پشاور برای تسخیر کشمیر بود. در تمام کشور کشمیر تنها ولایتی بود که هنوز در طغیان به سر می برد. عبدالله خان حاکم کشمیر برای آنکه خود را از لشکر کشیها در امان دارد، بر آتش آشوبهای قندهار دامن می زد. و گرچه این آشوبها اکنون پایان یافته بود، ظهور اختلافات در دربار شاه شجاع همچنان او را ایمن می داشت. اکرم خان با چرب زبانی شاه را بر آن داشت تا فرماندهی سپاه را به وزیر نسپارد و حتی سخن از فرماندهی خویش می گفت. اما وزیر با لشکر کشی مخالف بود و می گفت باید به یک فرصت مناسب موکول شود و شاه نیز با او موافق بود. سرانجام آن فرصت در کابل مساعد شد و هنگامی که وزیر آمادهٔ حرکت بود، شاه به تحریک اکرم خان اعطای فرماندهی سپاه را مشروط به تقدیم سه لک روپیه (سیصد هزار روپیه) قرار داد؛ اما در همین حال دختر بسیار گرामी وزیر درگذشت و ماتم او پدر را زمین گیر کرد؛ چنانکه گفت از روی خاک او بر نخواهد خاست و دیگر او را با امور دنیایی کاری نیست. اکنون شاه ناچار بود که به وزیر التماس کند تا کارش را از سر بگیرد و طرح لشکر کشی بر کشمیر را عملی سازد و او با دودلی - براستی یا تظاهر - پذیرفت و دیگر سخنی از پول به میان نیامد.

سرانجام وزیر با سپاه ده هزار نفری روان شد. نخستین درگیری در مظفرآباد رخ داد. در آنجا یک لشکر کشمیر کرانهٔ صخره‌ای رود جیلیم را گرفته بود؛ اما وزیر سپاهش را در چهاربخش از آنجا گذرانید و دشمن را به عقب راند. در این درگیری یکی از پسران وزیر زخمی شد. بقیهٔ راه کشمیر از کوه‌های بلند و دشوارگذار می‌گذشت که بسیاری از مواضع تُند و لغزنده بود و پیشروی سپاه وزیر به آهستگی صورت می‌گرفت و تدارکاتش پیش از رسیدن به دره رو به تمامی گذاشت. اما وزیر با ابراز همدردی سپاهیان را جرأت بخشید و از اندوختهٔ خویش به آنان داد؛ می‌گویند پیش از آنکه او بتواند چیزی بیابد، سپاهیان بسیار از گرسنگی در رنج بودند. چون وارد درهٔ تنگی شد که در انتهای آن سپاهیان دشمن قرار داشتند، نتوانست چندان خودداری کند که توان نبرد را داشته باشد و بتواند همهٔ پریشانیهایش را از میان بردارد. پس باب گفت و گو با عبدالله خان را گشود. عبدالله خان نمی‌خواست خشم وزیر را برانگیزد که دست به اقدام خطرناکی زند. پس شرایط او را شنید و موافقت کرد که ارزاق سپاه را فراهم کند.

مختارالدوله به سخنان فریبنده ادامه داد تا هرچه می‌خواست به دست آورد. پس نقاب دوستی از چهره برگرفت و بی‌درنگ خصومت و درگیری آغاز شد.

هنوز هم جیلیم در میان دو سپاه قرار داشت. سرانجام شبانه عبدالله خان بر رود جیلیم پُل بست و شتابان از آن گذشت و در حالی که وزیر برای مقابله آمادگی کامل نداشت در پیش ظاهر شد. بسیاری از سپاهیان وزیر به جست‌وجوی خواروبار رفته بودند و هنگامی که به مقابل دشمن برآمد، بیش از صد سوار با او نبودند. اما بتدریج سپاهیان گرد آمدند و لشکری که مقدم سپاه بود با آسفتگی بسیار بر دشمن تاخت. عظامحمد پسر وزیر از بُزدلی مغلوب گردید و بدون اینکه یک حمله هم بکند بگریخت و سپاهیان بی‌دلش هم در پی او روان شدند. اما وزیر با استقامت و آرامش جرأت سپاهیان را به آنان باز گردانید و فرار پسر را مصلحتی وانمود کرد و شتابان بر دشمن تاخت. این حمله با حملهٔ سابق فرق داشت. کشمیریان شکست خوردند و به سوی رود عقب رانده شدند، چنان که راه پل ازانبوه فراریان بسته شد و بسیاری از سپاهیان از جمله خود عبدالله خان ناگزیر شنا کنان از آب گذشتند و بسیاری کشته یا غرق شدند.

درگذشت عبدالله خان

عبدالله خان به داخل قلعه پناه برد و برای یک محاصرهٔ طولانی آمادگی گرفت و سپاهیان شاه بقیهٔ زمستان را به دلیل سرما و خستگی از هرگونه عملیاتی باز ماندند.

در اوایل بهار بر قلعه تاختند و این حملات دو ماه دوام کرد؛ تا این که عبدالله خان درگذشت. او مردی با استعداد و دلیر بود. کشمیریان و درانیان زیر دستش هنوز از او یاد می‌کنند. او را در دادگستری و حکومتداری و خوش طبعی و متانت می‌ستایند. همچنان وی یک مشوق بزرگ دانش و ادب بود و شاید درانی دیگری چنین مطلوب همگان نبوده باشد.

پس از مرگ عبدالله خان مدافعان قلعه دو ماه دیگر هم پایداری کردند؛ و آنگاه به شرطی قلعه را تسلیم کردند که خانواده عبدالله خان و دیگر بزرگان قلعه بتوانند بدون مزاحمتی در پشاور یا کابل زندگی کنند. این شرایط دقیقاً رعایت شد و کشمیر کاملاً به اطاعت شاه درآمد. وزیر پس از تصرف کشمیر چند ماهی در آن ولایت ماند. اما در این مدت در غرب چه خبر بود؟

آشتی فتح خان و قیصر دوامی نیافت. خواجه محمدخان برتری خویش را حفظ کرد و فتح خان بار دیگر به گرشک رفت و در تدارک دسیسه با کامران شد.

توقع می‌رفت که قیصر در خطر کردن با مردی که بتازگی فریبش داده بود، تأمل کند؛ اما کامران عادت کرده بود که دست به هر کاری بزند، چون او در متن انقلابها بزرگ شده بود. وی به فتح خان پیوست و هر دو آهنگ قندهار کردند و با گروهی از سپاهیان شاه درگیر شدند. قیصر به منطقه بلوچان گریخت و منتظر نیروی تقویتی شاه ماند.

شاه در پشاور بود که این خبر ناخوش بدو رسید و بی‌درنگ وزیر را از کشمیر فرا خواند که نتوانست یا نخواست بیاید و ناگزیر شاه خود با لشکری در برابر شورشیان تاخت. پیش از رسیدنش به قندهار سپاهش دوباره از کامران شکست خورد. یک سپاه شش هزار نفری هم به فرماندهی ملک قاسم پسر فیروز از هرات به یاری کامران رسیده بود. اما آن سپاه بزودی - به سبب حمله ایرانیان - به هرات فرا خوانده شد. شاه بدون مانعی وارد قندهار گردید و فتح خان بزودی ترغیب شد که به شاه بپیوندد.

حمله بر هرات

حمله ایرانیان - که سبب فراخواندن ملک قاسم گردید - به دلیل عملیات متجاوزانه فیروزالدین صورت گرفت و از چندی به این سو مورد تهدید بود؛ ولی چنان خود را ایمن می‌پنداشت که بهترین قطعات نظامی را به یاری کامران فرستاده بود. ایرانیان با نیروی تمام به شهر نزدیک شدند و او تدارکی برای دفاع ندیده بود. در این وقت سپاه او متشکل از هفتصد تن درانی و دو هزار تن پارسویان بود؛ اما بزودی پنج یا شش هزار رزمنده ایماق هم به آنان پیوستند. آنان به تشویق ملای

آزیزی به نام صوفی اسلام که مدتی مدید در هرات اقامت داشت و ثروت و قدرت فراوانی به هم رسانده بود بر ضد ایرانیان و شیعیان برخاستند.

فیروز با این سپاه به مقابل ایرانیان بیرون شد، که در عید و عده بر سپاه او برتری داشتند. او به جای آنکه برای دفاع در پُل مالان [هریرود] بماند، آن پُل را پشت سر نهاد و یک گروه پیاده نظام ایران بی درنگ یگانه پُل را اشغال کرد. با وجود آن هفتصد درانی شتابان بر آنان تاختند. اما چون شمار آنان بسیار اندک بود، بزودی در محاصره ماندند و تا واپسین تن کشته شدند. با محاصره درانیان سپاهیان ایماق هم بزودی پراکنده شدند و فیروز بی آنکه بیشتر بکوشد، بگریخت. صوفی اسلام پیشاپیش ملایان، طالبان و نوکرانش که داوطلبانه او را همراهی می کردند، دلیرانه جنگ می کرد تا کشته شد. جسدش به دست ایرانیان افتاد و با خفت سوزانیده شد. گریختگان هم وضع بهتری نداشتند. بسیاری در هریرود غرق شدند و فیروز که اسبش را از دست داده بود به دشواری توانست جان سالم بدر برد.

ایرانیان بی درنگ به محاصره هرات پرداختند. ملک قاسم در راه بود و درانیان و ایماقان فرصت فراهم آمدن داشتند. ایرانیان به فیروز پیشنهاد صلح کردند و آن شاهزاده با تدبیر پذیرفت. شرایط مصالحه عبارت بود از پرداخت پنجاه هزار روپیه، گرو نهادن پسر فیروز تا هنگام پرداخت آن مبلغ و ازدواج دخترش با یکی از شاهزادگان ایرانی در مشهد؛ که تنها دو شرط اول پذیرفته شد. پیروزی ایرانیان نخست حساسیتی شدید در میان درانیان برانگیخت و شاه باری بر آن شد تا به تن خویش برای حفظ اعتبار نام افغانان به هرات رود، اما اوضاع داخلی در وضعی بود که به او اجازه دست زدن به عملیات بزرگ خارجی نمی داد.

اختلافات شاه و وزیر

مهمترین مانع، اختلافات میان شاه و وزیر بود که بتندی به سوی گسستگی آشکار پیش می رفت. تاکنون شاه با وجود رشکی که به اختیار وزیر می برد او را به دلیل وابستگی به نفوذ و قابلیت او حرمت می نهاد، اما اکنون شاه در فرونشاندن شورش بزرگ تنها مانده بود؛ نه کمک وزیر را دریافت و نه مشورتش را. این پیروزی تشویقش کرد تا بیشتر به خود متکی باشد، با خواستههای وزیر مخالفت کند و مشوره اش را نپذیرد.

نارضایی وزیر از کاهش نفوذش روزافزون بود. این بدگمانی هم در حق او می رفت که گویا مشوق حرکتی برای رسانیدن شاهزاده عباس - یکی از شاهزادگان زندانی - به پادشاهی بوده است.

این کوشش گرچه ناکام شد، ولی از نتایج جدی هم خالی نبود؛ از جمله محفوظ در جریان همین آشفته‌گی توانست بگریزد.

دیری نگذشت که وزیر از کشمیر بازگشت و دریافت که شاه آهنگ سند دارد. او همه توانش را برای انصراف شاه به کار بست و چون دید که اثری بر شاه ندارد بر آن شد تا دیگر عبث نکوشد و شاهزاده‌ای را بر تخت بنشانند که گوش بر سخن او داشته باشد. پس در کابل ماند و پیوند خویش با شاهزاده قیصر استوار کرد و او را برانگیخت تا شامل برنامه او گردد.

در همین حال شاه روانه سند شد و با حاکمان سند به چنان توافقی رسید که دشمن سرسخت آنان - فتح خان ناخرسند شد و بی‌درنگ با سه هزار سپاهی تحت فرمانش از ارتش سلطنتی بیرون رفت.

در جریان این رخدادها، یا شاید پیش از گریز فتح خان، به شاه خبر رسید که وزیر شاهزاده قیصر را بر تخت سلطنت کابل نشانده است و دیری نگذشت که گفتند پشاور هم به دست شورشیان افتاده است. شاه بر آن شد تا نخست همین شهر را بازپس گیرد و موفق شد در پایان فوریه وارد پشاور گردد. تقریباً در همین حال وزیر و قیصر با نیرویی در حدود دوازده هزار نفر به نزدیکی پشاور رسیدند و پس از گفت و گوهای بی ثمر در مارس ۱۸۰۸ دو طرف درگیر نبودند.

لشکر سلطنتی نخست درهم شکست، چنان که شاه می‌خواست از میدان بگریزد. وزیر با شجاعت فطری و با نزدیک پنداشتن موفقیت در رأس گروهی از مردان، بی‌تدبیرانه حمله کرد. خانان پیرامون شاه سرسختانه مقاومت کردند. در این زد و خورد وزیر از پای درآمد. سپاهیان شاه دوباره جمع شدند و جنگ به نفع آنان تمام شد. شاه فاتحانه وارد پشاور گردید و سر وزیر هم بر نیزه از پی او روان بود.

این پیروزی امور شاه را در پشاور دوباره سربراه ساخت؛ اما کشمیر هنوز در دست طرفداران وزیر، تحت فرمان پسرش عظامحمد خان است. و شاه با دشواریها و اولویتهایی که در کابل و قندهار دارد نمی‌تواند کاری در برابر آن ولایت بکند.

میر واعظ که در کابل مانده بود همین که از شکست و کشته شدن دوستش باخبر شد، بی‌درنگ همه شاهزادگان را از بندرها ساخت و ترتیبات محکمی برای دفاع شهر گرفت. اما با رسیدن شاه ناچار شد شهر را ترک گوید و با قیصر به کوهستان رفت و در آنجا چندی در برابر سپاهیان شاه پایداری کرد. سرانجام قیصر تشویق شد که تسلیم گردد و مورد عفو قرار گرفت. شاه به رویارویی با محمود - که با فتح خان یکجا شده و قندهار را گرفته بود - شتافت. هر دو جانب در شرق قندهار

درگیر نبرد شدند. محمود شکست خورد و قندهار به دست شاه افتاد.
شاه اکنون عزم سند داشت؛ ولی چون مالیات آن ولایت بیشتر فرستاده شده بود، وی روانه
پشاور شد و دهم ژانویه ۱۸۰۹ به آنجا رسید.
بزودی هیأت کابل [هیأت سفارت بریتانیا] به پشاور رسید. رُخدادهای بعدی در گزارش نخست
آمده است.

پیوست ۲

گزارش آقای دوری

پیش از این یاد کرده‌ام که آقای دوری (Durie) سفرنامه‌اش را نوشته است و گفتم که پرسشهایی از او کردم و جواب آنها را نیز نوشته است. پیوست دوم عبارت از گزارش او و آنچه در داخل گیومه آمده کلام و تحریر خود او است. من به لحاظ دستوری و یا برای رفع ابهام در انتخاب واژه‌ها تغییراتی داده‌ام؛ زیرا آقای دوری با شتاب نوشته بود. باز هم روش او تغییر کلی نیافته و بخشهای داخل گیومه را می‌توان کاملاً کلام خودش شمرد. آنجا که از آقای دوری با ضمیر شخص سوم یاد گردیده یا از گزارش خودش تلخیص شده و یا از یادداشت‌های من که در بالا اشاره شد برگرفته شده است که در آنجا هم طرز بیان او حفظ گردیده است.

«شام به مهمانسرای رسیدم که بنای سنگی داشت و در پیرامون آن اشعار فارسی نقش بسته بود. پس به اتک رفتم که اندکی دور از آن بر فراز کوهی خوش منظره واقع شده و در پایین آن رودی خروشان و بسیار تندسیر جریان دارد. چون نگذاشتند از دروازه وارد شوم، به روستایی رفتم که بر جانب چپ قرار داشت. در آنجا بیش از بیست پتان بر نیمکتهایی در چوکی (نگهبان خانه) که پرچی بر آن نصب بود، نشسته بودند. دو یا سه قلیان داشتند که می‌کشیدند و باهم سخن می‌گفتند. سلام کردم و وارد شدم. نشستم و من هم قلیان کشیدم. پرسیدند: از کجا آمده‌ای؟ گفتم: از بنگال و آهنگ بغداد شریف و مکه مبارکه برای ادای حج دارم. وقتی گفتم که در خدمت انگلیسیان بوده‌ام یکی از آنان که چین به تن داشت و دستاری گلرنگ به سر بسته بود، با شگفتی از جنگ رامپور یاد کرد و گفت که انگلیسیان در حالی که آتش نگشوده بودند بسیاری کشته شدند و هنگامی که فقط تنی چند مانده بودند شلیک کردند که قوم روهیله عقب نشستند و کشته شدند و منطقه‌شان تسخیر شد. تقریباً همه آنان با نیمکتها از اتاق بیرون شده و در فضای باز نشستند. حدود ساعت هشت یکی از آنان متوجه شد که من گرسنه‌ام و مقداری نان آورد و گفت چرا زودتر نگفتم تا نان خورشی فراهم کند. بامداد از رود - با دشواری بسیار از سرعت آن - گذشتم».

چهار روز پس از آن آقای دوری به پشاور رسید. گاهی در راه همراهانی می‌یافت. در روستاهایی که در مسیر بودند برای قلیان کشیدن توقف می‌کرد. گاهی از روستایان و گاه از دیگر

مسافران نام می‌گرفت. در پشاور مردم از ستم درانیان و نوکران شاه شکایت داشتند. آقای دوری تاکنون بی‌پول سفر کرده بود. در پشاور آرایشگری با دیگران مبلغی پول سیاه برای او جمع کردند و او با کاروانی عازم کابل شد. «روز دیگر، شماری از سکه‌ها را، در حالی که قلبان می‌کشیدم، کودکان از من گرفتند». همان روز روستاییان یک پسر درانی را ربودند و درانیان با گرفتن تاوان رضایت دادند.

وی به سوی درهٔ خیبر پیش رفت. کاروان غالباً برای باج گرفتن توسط خیبریان متوقف می‌شد و مورد مزاحمت قرار می‌گرفت «شامگاهی کاروان توسط افغان کهنسالی که چماقی به دست داشت متوقف شد. من وقتی به او نزدیک شدم کوشیدم چماق را از او بگیرم. وی مرا با سنگ زد و بیش از سی تن از کوههای اطراف فرود آمدند. من برخاستم و آنان پس از مقداری مناقشه ما را گذاشتند که به راه خویش ادامه دهیم. جاده تا لالپور (لعل‌پور) بر کرانهٔ رود پایین و بالا می‌رفت. با چند تن از کاروانیان، پیرامون اروپاییان و هیأت [سفارت] بحث شد. آنان اروپاییان را می‌ستودند و از هر جهت دانا، مطلع و منصف می‌دانستند». در اینجا چون نتوانست باج پردازد، از کاروان واماند؛ اما سپس با برخی از مسافران همراه شد که با وی رفتاری مهرآمیز کردند و برایش نان و میوه دادند. آنان یک همسفر ایرانی را هم با خود برداشتند که «با سخنان و خواندن اشعار همه را سرگرم می‌ساخت».

سفر وی از پشاور تا کابل دو هفته شد. بسیاری از همراهان وی را در اصل اُزبک می‌پنداشتند. باری یکی از مسافران دریافت که وی ختنه نشده است و دیگری پیشنهاد کرد که اگر موافق باشد، او را ختنه کنند؛ اما آقای دوری نپذیرفت و گفت که در کابل این کار را انجام خواهد داد. «یک مسیحی - وقتی داخل یک خیل می‌گردد - نه در شهرها باید بیمناک باشد و نه در جاده. اما در جریان سفر شاید برخی از روی نادانی رفتاری نادرست با وی داشته باشند».

چون وارد کابل شد به محلی رفت که متعلق به برخی از «فقیران» بود و یکی از آنان را در آبکشی کمک کرد تا خسته شد و آن شخص گفت که دیگر بس است «شام فقیر بزرگ آمد و جوانی که عاشق شاه نام داشت مرا نزد شخصی برد که یک قرص نان به من داد».

کاخ و بالاحصار و بازار

کاخ سلطنتی در مقابل نکیه (اقامتگاه فقیران) قرار دارد. کاخ سلطنتی سه مناره با سقفهای مطلا و تالاری با شکوه با چندین ستون دارد. این ساختمانها در بالاحصار است و بالاحصار بر

تهیای واقع شده که پیرامون آن حصاری دارد که تا «شوربازار» می‌رسد. در این بازار نانویان، طبّاخان، آبگوشت فروشان، میوه فروشان، سبزی فروشان و فالوده فروشان دکان دارند؛ همچنان دکانداران هندو و کفّاشان که کفشهای ظریف و پوتین می‌فروشند. از این بازار کوچهای به جانب غرب می‌رود که در آن خانه‌های مرتفع هندوان و آپارتمانهای دو طبقه برای اقامت بازرگانان ساخته شده است. در خانه‌های هندوان چوب بسیاری به کار رفته است. از «دروازه لاهوری» خیابانی به سوی شوربازار کشیده شده است (دکانها اجناس گوناگون دارند و بیشتر آنها نظیر اجناس دکانهای پشاور است) و تا بالاچوک امتداد می‌یابد. بر دو سوی دکانهای بازرگانان بزرگتر هندو و مسلمان قرار دارد، این بازار سرپوشیده است. از اینجا به میدان می‌رسیم که دارای چندین ساختمان دو طبقه است. در طبقات زیرین پیشه‌وران و دکانداران کالاهای گوناگون را می‌فروشند. این میدان با دو سه کوچه به دکانها و بازارهای دیگر وصل می‌شود. وقتی از بازارها می‌گذشتم، رهگذران و دیگران که مرا می‌دیدند، که مسافر، پسه (پول میسی) یا نان به من می‌دادند تا به مقدار کافی نان، هیزم، میوه و فالوده تهیه کردم (فالوده که از خامه، شربت و برف تهیه می‌شود بسیار خنک و خوشمزه است). روزی بر کوهی بلند برای تفرّج - که گروهی از «فقیران» در آن مردم را سرگرم می‌نمودند - بالا رفتم. مردمان بسیار جمع شده بودند. راهی که به این کوهها بالا می‌رود بسیار خوش منظر و زیبا است و هر طرف جاهایی برای نشستن دارد. مردم اینجا و آنجا می‌نشستند و زیباییهای شهر را می‌ستودند: باغهای خوش منظر، خانه‌های دو سه طبقه با روکار ظریف و زیبای گلی؛ خانه‌های بسیار بلندتر هندوان که در آنها چوب بسیاری به کار رفته است؛ قلعه‌های متوسطی که در میان کوههای اطراف در دره‌های زیبا واقع شده و مسکن افغانان است.

مردمان شهر از اقوام مختلفند؛ شهریان اصیل با توجه به سردی هوا کاملاً سفیدپوستند. افغانان کابل گندمی رنگ متمایل به سفید و یا زردند. اما هرچه به سوی قندهار پیش برویم مردمان خوب‌ترند، ولی سفید نیستند. از کابل تا بلخ و از قندهار تا هرات، مردمان، سفیدپوستند و مردمان سمت شکارپور، دیره و جز آن سیاه چرده و گندمگونند. همه مسلمانند؛ اما دکانهای پارچه فروشی، غله فروشی و بسیاری از دکانهای دیگر در دست هندوان است. در جنوب و غرب شهر رودخانه‌ای روان است که بسیار ژرف نیست و در همین مسیر در نزدیک شهر رودی باریک در میان کوهها جاری است که درختان میوه خُرد و بزرگ و مزارع پیرامون آن مناظر دلپذیری را به وجود آورده‌اند و در فاصله‌ای دورتر قلعه‌های خوبی واقع شده‌اند.

در تکیه فقیر

بیست روز در منزل فقیر به خوشی گذشت. در آنجا مردمانی از طبقات مختلف می آمدند قلیان تنباکو یا پخرس (حشیش) می کشیدند و از هر دری سخن می گفتند. اروپاییان را بسیار آگاه، مؤدب، ولی از برخی جهات گمراه، می پنداشتند. نانوائی که از هند آمده و مدتی را در خدمت انگلیسیان گذرانیده بود، می گفت چون باری کُتک خورده از کار دست کشیده و عازم بغداد است. او پیش روی جمع کشیری می گفت که از درانیان و مغولان شنیده است که اروپاییان هم مانند ما مسلمانان خوبی اند، ولی آنان به نظر او کافر شمرده می شوند و دیگران هم باید همین گونه فکر کنند».

بسیاری در آن تکیه می آمدند و قلیان می کشیدند و با آقای دوری به گفت و گو می نشستند. برخی پی می بردند که او مسلمان نیست، اما کاری به کارش نداشتند. برخی از بزرگان به او می گفتند: چون به کشورش بازگشت مبادا اطلاعاتی دز باب جا و محلشان بدهد.

«فقیر بزرگ می خواست فصل سرما را در منزل او بگذرانم و گفت که به من پوستین و جامه های دیگر خواهد داد؛ اما من بدون اطلاع قبلی از آنجا روان شدم و چون به دروازه ای که رو به قندهار دارد رسیدم، مقداری تنباکو گرفتم و چون بیرون شدم، خیمه های گروهی از مسافران معتبر را دیدم که عزم حج داشتند. آنان چند روزی می ماندند و من روان شدم. یک افغان مرا تا قلعه قاضی همراهی کرد و از من خواست که چون به بغداد برسم او را دعا کنم. با رسیدن به قلعه قاضی، وی مقداری نان برایم فرستاد. غروب به مسجدی رفتم. مُلایی که در مسجد بود، قدری نان و دوغ به من داد.

شام روز دیگر به میدان رسیدم. به قلعه ای رفتم که بر زمینی مرتفع قرار داشت. چند تن نشسته بودند. قلیان خواستم و تهیه کردند. یکی از آنان بیمار بود و خواست چیزی برایش تجویز کنم. گفتم: نمی توانم چون نام داروها را در اینجا نمی دانم. شب به مسجد رفتم. همه مشغول نماز بودند. پس از نماز برنج و دوغ در کاسه های چوبی آماده شد و مقداری هم به من و هم به دیگر مسافران دادند. آن را با قاشقهای چوبی می خوردند. روز دیگر قبل از ظهر به جایی رسیدم که دو سه درانی را با اسبانشان دیدم. قلیان تعارف کردند و مرا از تنهارفتن بیم دادند و گفتند که افغانان [آن منطقه]

شیریند^۱. و شاید سر از تنم جدا کنند یا برده‌ام سازند. فقیری که عصازنان راه می‌رفت به آنجا رسید و معلوم شد که هازم آن سوی است. شادمان شدند و گفتند که در پی ایشان روان شوم. بیمار دیگری هم با آنان بود که به روستایی در آن نزدیکیها می‌رفت. به سوی چند قلعه پیش رفتیم و تاریک شد که آنجا رسیدیم و بسختی مقداری نان و برنج پیدا کردیم. روز دیگر مردی آمد و نوجوان کوچکتر را - که وی از سوی خواهرش آمده بود - مجبور به بازگشت به شهر ساخت. شام بود که به راه افتادیم و مرد بیمار ما را ترک کرد؛ چون به مقصدش که قلعه‌های افغانان وردک بود، رسیده بودیم. در سایه درختان نونهال نشستیم. فقیر لنگ و نوجوان به چند خانه قلعه رفتند و با صدای بلند نان خواستند که مقدار زیادی به دست آوردند. قلیان هم خواست، که چند تن گفتند نداریم و او بدرستی با آنان سخن گفت و چون می‌خواست بازگردد یکی از افراد آن خانه‌ها از او خواست که اندکی انتظار بکشد تا برایش نان و گوشت بیارود. شام برای هر یک از ما یک کاسه آبگوشت بسیار خوب با دو پاره نان و دو پاره گوشت آورد. روز دیگر به قلعه‌های دیگر رسیدیم و فقیر با صدای بلندش مردم را مجبور ساخت به او قلیان، تنباکو و نان بدهند. روز بعد در یک قلعه دیگر چند تن از ملایان نزد ما آمدند و در موضوعات مختلف مذهبی سخن گفتند. آنان با التماس از همراه جوان ما یک کتاب دعای کوچک فارسی را دریافت کردند و چند پول مسی و مقداری آرد به او دادند. شب در مسجدی خفته بودیم که چند مرد مسلح به مسجد آمدند. از سرو صدای آنان بیدار شدیم به مسجدی دیگر رفتیم. روز دیگر بیمار بودم و نتوانستم با پای آبله زده و قلیان به دست با دو همراهم به سفر ادامه دهم. فقیر لنگ با خشم قلیان را گرفت و هر دو شتابان به راه خویش ادامه دادند. اندکی رفتم، خانه گیرد کوچکی دیدم. داخل شدم و دراز کشیدم. تب کرده بودم. هوا رو به تاریکی داشت که یک دُرانی سوار بر اسب با یک پیاده آمد. مرا دیدند و پرسیدند و گفتند اگر نتوانم پیاده بروم، آنان مرا به پشت اسب خواهند برد. گفتم: به هیچ حال نمی‌توانم بروم. گفتند: بر فراز این کوه چشمه‌ای است و نیم نان ضخیم به من دادند که آن دم نتوانستم بخورم. بامداد به آن چشمه رفتم. نان خوردم و آب نوشیدم. افغان دیگری آمد، پاره‌ای نان به او دادم و به روضه رفتم.

در فزنی

از آنجا به فزنی رفتم و به سوی تکیه فقیری که دیوار نداشت و در یک فرورفتگی قرار گرفت

۱- غلزیان تاراجگرند که پیشتر هم از آنان یاد شده است.

بود، روان شدم. جویی بزرگ در آنجا روان بود. به بازار شهر رفتم، کوچه‌ها تنگ و نزدیک به هم بودند. پولی به دست آوردم. نان و آبگوشت و تنباکو خریدم و به تکیه بازگشتم. فقیر لنگ و جوان ترجیح داده بودند بازگردند و من با یک فقیر هندوستانی که عازم حج بود آشنا شدم. می‌گفت پولها و پتویش را دزدیده‌اند. با من با مهربانی رفتار می‌کرد. دو روز بعد او با کاروانی رفت و من نتوانستم، که پاهایم بسیار آزرده بودند. فقیر ساکن تکیه یک مرد کهنسال و بلند قامت هندوستانی بود که مناطق مختلف تاتارستان و ترکستان را دیده و تا حدود چین رفته بود، و روزگاری بود که در فزنی می‌زیست و مرد مهدبی بود. بسیاری می‌آمدند و پخرس (حشیش) یا تنباکو می‌کشیدند. هندوان‌خانه‌های چویی مرتفعی داشتند و بسیاری از آنان به من مهربان بودند و هر یک سه یا چهار پسه به من می‌دادند. یکی جفتی کفش با یک جلیقه کتان رنگین به من داد. [فزنی] شهرکی است دارای دیوار که تقریباً در مرکز شهر بازار سرپوشیده‌ای دارد. پس از هفت روز اقامت به راهم ادامه دادم و شام به نانی (Nanee) رسیدم. از ضیافتی سخن می‌گفتند و تاریک شده بود که من هم به آنجا رفتم. بیش از سی کس بودند. غذا که آماده شد میزبان مهمانان را تعارف کرد و همه گرد آمدند. آتشی بزرگ افروخته بودند که خود را گرم می‌کردند و به پایکویی آن می‌پرداختند. پس به صرف غذا نشستند. مردی با آفتابه لگن آمد و دست‌ها را شستند. من که رسیدم چند کلمه گفتند و بگرمی به صرف غذا دعوتم کردند. پس بسم‌الله گفتند و آغاز کردند.

غذا با صرف آبگوشتی که در ظروف چوبین بود آغاز شد. نان را در آن ریزه می‌کردند و با دست می‌خوردند. قاشق چویی هم بود اما نه چندان که به هرکس یک قاشق برسد. سوپ بسیار خوبی بود که ادویه داشت. برای هر دو یا سه تن یک کاسه و گوشت را هم به دست مهمانان می‌دادند که در روی نان خویش می‌نهادند. با خوشمزگی می‌خوردند. هرکس هر قدر که می‌خواست می‌توانست بخورد. پس از خوردن غذا همه دعا کردند و برای میزبان پیروزی خواستند و من هم چنان کردم. این غذای شب بود. پس قلیان کشیدند. برخی رفتند و بعضی ماندند. من هم رفتم. ضیافت ساعت ۹ شب آغاز شد و ساعت یازده به پایان رسید. روشنی هم با افروختن آتش فراهم می‌شد. زنان در خیمه‌ها غذا می‌خوردند».

آقای دوری در ضیافتهای دیگری هم اشتراک کرد که همه تقریباً چنین بودند. در برخی برای گوشت هم ظروف چویی وجود داشت. برخی می‌رفتند و برخی به گوشت می‌نشستند و برخی می‌خواندند.

آقای دوری می‌گوید: «روز دیگر به قره باغ و از آنجا دیر وقت به اوتیه رسیدم. قلعه‌ها شکسته و فروریخته بود و شب را در سرمای سخت و بادهای تند به دشواری گذرانیدم. بامداد به راه افتادم و به یک قلعه آباد رسیدم و نان و قلیان به دست آوردم. در راه مقرر جوانان تناور و نیرومندی با چماق ضخیمی به من حمله ور شد و مرا بازرسی کرد؛ حتی می‌خواست کفشهایم را هم تفتیش کند. چون چیزی نیافت دست به سینه نهاد و پوزش خواست. من هم خیرباد گفته و به سوی مقرر روان شدم. کاروانی از شتر و جُز آن دیدم. آتش افروختم و قلیان کشیدم و به قلعه رفتم که جمعیت اندکی داشت و نتوانستم نان کافی به دست آرم؛ ولی در بازگشت به سوی کاروان یکی از خانمها حال مرا دید و مقدار بسیاری نان به من داد. کاروان بعد از ظهر روز بعد به راه افتاد و من هم روان شدم اما نتوانستم به راه ادامه دهم به سوی قلعه‌هایی به فاصله یک میل از جاده رفتم. تاریک بود که به چند تن رسیدم که در کنار جوی نشسته بودند. گفتم بیمار و خسته‌ام و نمی‌توانم خود را به قلعه برسانم. یکی مسجدی را نشانم داد و گفت که برایم نان خواهد آورد. به مسجد رفتم. پس از ساعت یازده مردی بیمار برای نماز آمد و حال مرا دید و به من نان آورد. پس از ساعت دوازده مرد اولی قدری نان بسیار ضخیم آورد و با پوزش بسیار خواست دعا کنم که دیگر وعده خویش را از یاد نبرد. روز دیگر آنجا ماندم و به ضیافت آبگوشت و گوشت و نان دعوت شدم و روز بعد به راه افتادم؛ اما در راه قلعه‌ای ندیدم و ندانستم چه کنم. مردی را دیدم و از او پرسیدم. گفت که او به خیمه گاه می‌رود و شتابان رفت و من هم در پیش رفتم و تاریک شده بود که آنجا رسیدم. نان و قلیان به من دادند و نمدی که بر آن بخوابم. خانمی که نمد را به نزد من آورد پاهای آزرده‌ام را دید؛ قدری کره داد که بر آنها بمالم و گفت که صبر کنم و من هم ماندم. در این حال دعوایی راه افتاد. یکی از جوانان افغان شمشر کشید ولی او را گرفتند و دعوا بزودی پایان یافت. و جای آن را پایکویی گرفت. افغانان دستان هم را گرفته دایره‌ای ساختند و با صدای بلند به خواندن و پایکویی و دست‌افشانی پرداختند. آتش بزرگی افروختند و مرا نیز - البته با گرمی - فرا خواندند. گوشت و نان و آبگوشت در کاسه‌ها آورده شد. روز دیگر روان شدم به خیمه‌ها رسیدم و در روز بعد به فقیر بلوچ کهنسالی برخورددم. به خیمه‌ها رفتم احوال ما را پرسیدند و ما را وادار به آواز خوانی کردند و سپس نان و دوغ دادند.»

باری چند تن افغان به بهانه نشان دادن روستا آقای دوری و آن بلوچ را به بیراهه کشانیدند و در پشت تپه‌ها به جُست و جوی آن دو پرداختند و چون دریافتند که چیز با ارزشی ندارند، آنان را به حال خود رها کردند. بلوچ مقداری کاغذ داشت که به او پس دادند.

آقای دوری می‌گوید «بار دیگر صبحانه را در یکی از خیلها خوردیم و روان شدیم، تا هوا تاریک شد و راه گم کردیم و از خستگی دراز کشیدیم. نزدیک خیمه گاهی بودیم اما از شدت تاریکی و خستگی نمی‌توانستیم راه و جهت آن را بیابیم. برخی از افغانان صدای ما را شنیده بودند و نزد ما آمدند. به کمک آنان به خیمه گاه رفتیم. برای ما آتش افروختند؛ نان دادند و نمده که بر آن بخواییم. فقیر شیر خواست. بُز زردی را دوشیدند و به او شیر آوردند. روز دیگر به آسیای رسیدیم؛ قدری آرد گرفتیم و روان شدیم. جراحات پایم مرا از رفتن باز می‌داشت و پس ماندم. به آسیای دیگری رسیدم. در آنجا افغانی که مدتی در لاهور و دهلی بود و قدری زبان هندوستانی می‌فهمید با من بسیار مهربانی کرد. مرا به خیل خود برد. آردم را خمیر کرد و پخت و برایم جُفتِ جورایی داد. بامداد دیگر روان شدم، دو سه روز دیگر با گذشتن از خیلها به کلات رسیدم. کلات بر کوهی قرار دارد و ویران است. جمعیتی ندارد. چون پاره‌هایی از جورابه‌های کهنه‌ام را به کمر پیچیده بودم، غالباً مرا می‌جُستند. به شهر صفا رسیدم که آن هم ویران و بی‌جمعیت بود، یکی دو روز بعد باز راهم به شب افتاد. تمام شب راه پیمودم. باد تندی بود؛ خوابم نمی‌برد. بامداد به شهر ویران گمانه رسیدم. از آنجا به جویباری رسیدم و نشستم. افغانی را دیدم و با او به قلعه رفتیم. بخوبی پذیرایی شدم. برایم هندوانه و خربزه آوردند.

دوری در قندهار

از آنجا حرکت کردم و غروب به قندهار رسیدم. به چهارسو رفتیم. افضل محمد، آخوندزاده و دو سه فقیر را دیدم که در کنار راه آتش افروخته قلیان می‌کشند. سلام کردم. پرسیدند که کیستم؛ گفتم: از هندوستان می‌آیم و به حج می‌روم.

آخوندزاده خواهش کرد که بنشینم. و قلیان تعارف کرد و گفت: فقیران هندوستان عموماً شایسته احترامند. آنان مسجد شکسته و کوچکی را نشانم دادند. پس از گرم شدن و قلیان کشیدن به مسجد رفتیم و با دو سه فقیر در آنجا خفتم. بامداد نزد آنان رفتیم. در تالاری که اتاقی در یک سمت آن بود، آتش افروخته بودند. اسلم‌خان، با یک خان دیگر و چند نفر آنجا بودند. قلیان کشیدیم. من به چهارسو رفتیم و نان گرفتیم. پس به تکیه فقیر رفتیم. در آنجا بسیاری از درانیان و دیگر افغانان و مفلان را دیدم که در آن باغ وسیع، آنجا و اینجا نشسته بودند و صحبت می‌کردند و قلیان می‌کشیدند. من هم قلیان کشیدم چند پول سیاه به دست آوردم و در چهارسو قدری آبگوشت و نان خوردم. پس با تنباکو نزد نانوا بازگشتم. کنار آتش نشستم و پس از گرم شدن، قلیان کشیدن و

صحبت به همان مسجد شکسته رفتم تا استراحت کنم.

چند روز بعد نوجوانی که برادرزادهٔ نانوا بود، به خواهش او دوات و لوازم تحریر به من به عاریت داد و من نزد آخوندی از اهالی بلوچستان که در بازار شکارپوری مدرسهٔ کوچکی داشت رفتم. آخوند مهربانی کرد و من به جای او نشستم و به نوشتن اشعار و چیزهای دیگر پرداختم. باری که در جای بلندی دراز کشیده بودم، یکی دوات را دزدید و من ناچار هیجده پیسه تاوان دادم. تقریباً دو ماه را در سرما به سر بردم، اما چون بیشتر در کنار آتش نانوا می‌نشستم، آرام بودم. روزی به دکان سراجی رفتم و داستان سفرم را به او گفتم و او ماجرا را به خان معتبر و انساندوستی گفته بود. خان پوستینی به من بخشید، که زیر آن می‌خفتم و گرم بودم. شبی که دیرتر به خانه می‌آمدم چند تا از سگان هندو به پوستینم آویختند و چند جای آن را پاره کردند و برای تعمیر چند پیسه خرج کردم. پس روزگار را اینجا و آنجا میان مردم می‌گذرانیدم. آنان مرا وادار به خواندن آوازهای انگلیسی می‌ساختند که ظاهراً از شنیدنش لذت می‌بردند.

دکانهای معامله گران هندو و مسلمان و پیشه‌وران پیوسته پر از مشتریان افغان، درانیان و مغولانند. شبی در دکان هندویی نشسته بودم که برف به باریدن آغاز کرد. هندوان خواستند بمانم و به من آتش و نان آوردند. سه شب برف سنگینی بارید. سه چهار روز پس از آن هوا دوباره صاف و آفتابی گردید و حال من هم بهتر شد. روزهای ابری و روزهایی که باد سردی می‌وزید خود را ناخوش احساس می‌کردم، اما در کنار آتش خود را گرم می‌کردم. همین که هوا آفتابی شد، رزهای جمعه، هندوان و مسلمانان به زیارت و تفرجگاههای خوش آب و هوا به تفریح می‌رفتند. روزهای دیگر نیز به باغهای خوش آب و هوا می‌رفتند. در آنجا دکانهای شیرینی فروشان، نانویان، کلوچه فروشان و میوه فروشان و دکانهای دیگر باز می‌شدند. من بارها به خواجه خضر، عباس آباد، و باباولی رفتم. همه جاهایی خوش منظر با درختان، برکه‌ها، تپه‌ها و کوهها بودند. به خانه‌ها کمتر می‌رفتم. شش یا هفت خانه را دیدم که ساختمانهایی خوب و مجهز داشتند. مردمان روزگار را به خوشی و شادکامی می‌گذرانیدند. با آنکه مردمانی جنگجویند، کمتر می‌دیدم که باهم درگیر شوند. چندبار شاهد درگیری هندوان با مسلمانان و یا مسلمانان با یکدیگر بودم که جنگ لفظی و یا دست به گریبان شدن بود ولی هیچ یک به خونریزی منتهی نمی‌شد. چندبار دزدان و راهزنان برهنه، آویخته برگردن شتران در کوچه‌ها گردانیده شدند و مردی با نواختن طبل علت مجازات آنان را اعلام می‌کرد. سپس یک روز در چهارسو به دار آویخته شدند.

چراغان در قندهار

شب‌ی خیلی پیشتر از آنکه برف بارید، دیدم که دکانها را چراغان کردند. علت را پرسیدم، گفتند که شاه محمود پشاور را گرفته و شاه شجاع‌الملک گریخته است.

شاهزاده کامران که در قلعه خویش منزوی شده بود، روز اول عید فطر، از دروازه سمت راست معروف به دروازه کابل بیرون آمد و با گروهی از سواران شلیک‌کنان به سوی میدان وسیعی که در پناه کوهها واقع شده بود، رفت. گروه بیشماری از مردان و زنان محجبه به تماشای او آمده بودند. کامران دستور داده بود در محلی در نزدیکی قلعه چند دیگ پلوپزند و برای مردم توزیع کنند که من هم رفتم و چون دیدم بسیاری کتک خوردند، منصرف شدم. روز دیگر سواران او را دیدم که او پیشاپیش در حرکت بود و مردی تناور و نیرومند می‌نمود. سواران پرچمهای بزرگ و نیزه‌های بلند داشتند و از چهارسو گذشتند. آنان از تفرج با زیارت بازگشته بودند. دو سه بار مراسم عروسی را دیدم که مردان و زنان، پسران و دختران سوار بر اسبان و شتران از کوچه‌ها می‌گذشتند. اسب سواران به هرسو می‌تاختند و شلیک می‌کردند.

شبانه هنگامی که از نانوايي یا خانه شکته می‌گذشتم، گاه یکی از دو خان را - که شب و روز می‌آمدند - می‌دیدم که رباب می‌نواختند و همصدا با نانوا با شور و نشاط آواز می‌خواندند. نیز تنی چند از فقیران گاهی می‌آمدند و می‌خواندند ولی این کار همیشگی نبود. نیز سرود خوانی مردان و زنان هندورا، همنا با انواع سازها می‌شنیدم. گاهی هم آواز مردان و زنان مسلمان به گوش می‌آمد. هندوان در تفرجگاهها نیز به آوازخوانی و ساز و سرود و رامشگری می‌پرداختند و در شهر چند دَرم‌سرای Dharam seroy (درمسال) دارند که غالباً برای عبادت و معامله و سرگرمی در آنجا جمع می‌شوند.

هوا که گرم شد، تیروت داس Teerut Doss و دیگر هندوان را از تصمیم خویش به مراجعت آگاه کردم. آنان از من خواستند که بمانم و گفتند مساعدت خواهند کرد تا بتوانم برای خود کاری بکنم؛ اما من می‌خواستم برگردم، آنان و همچنین مسلمانان پولی - برخی بیش از یک روپیه - به من دادند و من قدری فلفل، ملاس (شکر سرخ) و میوه خشک (آجیل) خریدم و به سوی دروازه کابل روان شدم. در راه نانوا را دیدم که نشسته بود و از من خواهش کرد بمانم و نروم؛ مبادا کشته یا زخمی شوم. او مدتی بود که کار نمی‌کرد؛ ولی اندوخته‌ای داشت و یکی از بستگانش هم معامله‌گر

بود. مردی هوشیار و خوش قلب بود؛ ولی گاه گاهی نماز می کرد. آخوندزاده و فقیران دیگر که هرگز نماز نمی کردند و حتی ماه رمضان در پسخانه قلبان هم می کشیدند».

آقای دوری از قندهار که بیرون شد، شش منزل راه پیمود؛ عوام در راه گاهی او را می جستند و گاه مهمان می کردند. پسران و زنان خانان نیز گاهی چنین می کردند. او از چگونگی منطقه اندکی حکایت دارد؛ زیرا در رفتن و بازگشتن بر جاده عمومی روان بود، تا بتواند به خیمه های اطراف جاده - بر دامنه کوه های شمال - برسد. او منظره اطراف خویش را «راهی دلکش و سرزمینی شکوهمند» می خواند.

یک روز به آسیای رسید. به او گفتند قدری پیشتر خُرد خانانند «به نقطه ای اشاره کردند که درختان، جویباران و جالیزهای خرنزه بود. در آنجا دو خان جوان، بالا بلند، ورزیده و خوش سیما و دو مُلا را دیدم - که یکی سالخورده بود ورشی بلند و سفید داشت - نوکران و اسبان شان نیز با آنان بودند. با من مؤدبانه سخن گفتند و تنباکو دادند که قلبان بکشم. آبگوشت که آماده شد، مُلای سالخورده برایم قدری گوشت و آبگوشت و خان قطعه بزرگی از گوشت و چند دقیقه بعد نان بزرگ و سفید داد. آنان خود با گوشت و آبگوشت، نان نخوردند و پس از خوردن و نوش و قلبان کشیدن سلام گفتند و رفتند. من نیز در تاریکی به راهم ادامه دادم. به یک آسیای آبی رسیدم. آسیابان در را بست و نگذاشت وارد شوم و جای دیگری را در همان نزدیکی نشانم داد؛ اما من نمی خواستم بروم؛ مؤدبانه و مظلومانه گفتم باید بمانم و کیف چرمی که داشتم به او دادم. پذیرفت و مقدار زیادی آتش در اختیارم گذاشت. بامداد خیلی را نشانم داد. نزدیک به سه کاس^۱ در میان تپه ها راه پیمودم. جوانی مرا به یک خیل بزرگ بُرد که روز دیگر آنجا ماندم. رفتار خوبی نمودند و به من نان و دوغ و تنباکو دادند. بارها گفتند که مرا چند روزی سرگرم خواهند ساخت ولی فرصت نبود. به خیل دیگری رفتم و همچنان خوش رفتاری دیدم. از خیلی به خیلی تا شام به نانی رسیدم». آقای دوری از آنجا به غزنی رفت. در راه رفیق سابقش - فقیر لنگ - را دید که گفت تا نزدیک بغداد رسیده و بازگشته بود.

آقای دوری هشت روز در غزنی - در تکیه فقیر - اقامت گزید و در آنجا با «فقیر تاتاری» ملاقات کرد «که می گفت به بخشهایی از ایران، سوریه، قسطنطنیه، عربستان و مالتا سفر کرده است و بر رای اثبات مدعایش شواهدی داشت. وی شخص بسیار مهدّی به نظر می رسید».

در غزنی شخصی را دید که استری از مسافران ریوده بود. درانیان او را در حالی که دستانش برای او بسته بود می آوردند. آقای دوری می گوید: «شامگاهی به خانه حاکم در بالاحصار رفتم. حاکم با چند تن همراهان سوار و پیاده بیرون آمد. از او کمک خواستم. پرسید از کجا آمده‌ام. گفتم از هند. به شوخی گفتم که تو باید چیزی به من بدهی! پس گفتم صبر کنم. در بازگشت، یکی از سوارانش چند پول سیاه به من داد.

آرامگاه سلطان محمود

به دیدار آرامگاه سلطان محمود رفتم، که بنایی گنبدی است و دری بزرگ دارد. گور از سنگ مرمر است و عبارات عربی و آیات قرآنی بر آن نقر شده است. و بسیاری مکرر به زیارت می آیند. اتاقهای متعدّد و زیبا با آرایشهای نفیس دارد. همچنان در حیاط، شیرهای سنگی و چیزهای دیگر دیده می شود».

وی از غزنی به قلعه شهاب الدین رفت «که در آنجا قلعه‌های بسیار زیبا و جویبارهای خوشنما و چمنهای سبز و خرم در میان کوهها بودند. خانی را دیدم که تفنگ قتیله‌ای به دست داشت و با من مؤدبانه سخن گفت، و گفت که از راه تیمور [یا تیمور] و لندُر به کابل روم. شام به تیمور [یا تیمور] رسیدم. پیشامد خوبی با من شد. پس برکنار رود باریک و تُندی روان شدم، که از میان کوهها جاری بود و بر دو سوی آن درختان میوه و چمنهای سبز بودند. تاریک شده بود که به قلعه‌ای رسیدم که به آخوندی تعلق داشت و مردی مهربان بود».

در راه کابل

ماجرایی که در راه کابل رخ داد: «شام به خیلی رسیدم که چند تن در مسجدی که با چیدن سنگها مشخص شده بود، نماز می کردند. من هم رفتم و شرکت کردم. آنان بسیار به اعمالم نگرستند و چون تمام شد، خندیدند که نماز را درست انجام نداده بودم. پوزش خواستم. مُلاً خوش طبع و مهربان بود و چیزهایی در پزشکی از من پرسید. دوسه بار دیگر هم نماز کردم و مردم پیرامون من می خندیدند و من می گفتم، در حدّ توان کوشش را کردم».

وی در ناحیه لندُر از زیبایی قلعه‌ها - که دیگر نظیرش را ندیده بود - به حیرت افتاده، و می گوید «دشوار است که زیبایی بی مانند آنها را بیان کنم؛ مگر اینکه تصویرشان را بکشم. در مسجدی بزرگ خفتم. پس به قلعه‌های دیگر رفتم. صبحانه خوردم و بر کوهی بلند سرایی خُرد دیدم که آن را پایتخت زمان شاه می خواندند و به فاصله‌ای نه چند. آن دور مسجدی کوچک از سنگ سفید دیدم که

به سلطان بابر تعلق داشت. آنجا رفتم. برخی زنان محبّه آنجا بودند و من اجازه ورود نیافتم. در بازگشت، اسب یکی از آنان رم کرد و او را بر زمین زد. زنان دیگر به کمکش شتافتند.

در کابل

به کابل رسیدم و مردی از معتبران دعوتم کرد و به من نان و پلو داد. پس در یکی از مساجد شهر خفتم. بامداد به تکیه دروازه لاهوری رفتم که مرا بگرمی پذیرفتند و بیش از بیست روز آنجا ماندم و هرچند که فقیر غالباً می خواست همانجا بنخوابم شبانه در مسجد می خفتم. روزها به بازار می رفتم. بارها بزرگان را دیدم که بر اسبان عالی نشسته و جامه ها و عمامه های فاخر و رنگین داشتند و در حالی که گروهی پیشاپیش آنان پیاده در حرکت بودند، می گذشتند. گاهی در تکیه یا جاهای دیگری که می رفتم می پرسیدند که آیا جاسوس هستم؟ شخصی در تکیه با زرنگی دریافت که من ختنه نشدم ولی او و دیگران خاموشی اختیار کردند. هم در آنجا و هم در مسجد هرگاه سخن از فرنگیان (اروپاییان) می رفت، می گفتند که بسیاری از اعمال آنان با قرآن و کتب مذهبی اسلامی مطابقت دارد، و به اقتضای شرایط ابداعاتی آورده اند که آنان هم موافقتند. شیئی هنگامی که فقیر بزرگ نبود، با دیگران وداع کردم. فقیر بزرگ که با خبر شده بود، به دنبالم آمد و گفتم که می روم. او خیرباد گفت و من در تاریکی به بُتخاک رسیدم».

آقای دوری با چند کاروان کوچک عازم پشاور شد. باری که از قافله عقب مانده بود می گوید: «تنها روان بودم جوان افغانی را دیدم که به دشنه ای بزرگ و تفنگ ماشه ای مسلح بود. فاصله گندمک را پرسیدم، گفت یک منزل شاهی، و رفت؛ اما سپس صدا کرد که بایستم. ایستادم و گفتم باید با او به کوهها بروم؛ زیرا یا جاسوسم، یا جادوگر، یا کیمیاگر و یا ایرانی! گفتم: هندوستانی هستم. با پشت دشنه بر رانم زد و چند بار آن را بر تنم خلاند، چنانکه خون جاری شد. پس از من پوزش خواست و دشنه را در غلاف کرد». «یک روز دیگر که از جاده دور افتادم و در کوهها روان بودم، بارها راه پیش رویم بند آمد و ناگزیر بر صخره ها فرا می شدم و فرو می آمدم. شب را همان جا گذرانیدم و بامداد به دامن کوهی رسیدم که چند افغان را نشسته دیدم. آنان برایم آب، نان و قلیان دادند و نندی خان را بر یک بلندی نشانم دادند».

سپس به پشاور رفت و بدون حادثه از سند گذشت. یکی از سه برگی که پیش از گفت و گو با من نوشته است، میانگر اندیشه کلی او است و من آن را صحیح و برای شخصی که زندگانی چون او داشته دقیق می دانم.

برگی از گزارش آقای دوری

«نواحی کوهستانی پیرامون اتک، پشاور، کابل و قندهار، از کابل تا بلخ و از قندهار تا هرات سرزمین افغانان است که خراسان خوانده می‌شود. افغانان متشکل از قبایل گوناگونند که نامهای گوناگون دارند و تا با زور یا با پول مطیع نگردند، پیوسته با یکدیگر اختلاف و درگیری دارند. احمدشاه و تیمورشاه این سعادت را داشتند که سپاهی بزرگ فراهم آوردند و سرزمینهای بیگانه را تسخیر کردند؛ پس [افغانان] داوطلبانه با اطاعت آنان درآمدند (گرچه [آن پادشاهان] بودند که توانستند تا حدود گسترده‌ای آنان را به اطاعت خویش در آورند) و کارهای سودمندی کسب کردند. هرچند مسلم است که یک سپاه دلیر و منظم که تدارکاتش فراهم باشد، می‌تواند آنان را کاملاً مطیع گرداند. شاهان مغول - از دودمان تیمور لنگ - نیز آنان را به اطاعت کامل در آوردند و کوهستانهای پیرامون بیش از آنکه مخوف و زیان‌آور باشند، مفید و مساعد بودند. مقرّ درانیان پیرامون قندهار است؛ هرچند که اکنون بسیاری در آنجا نیستند. اکنون شاهانشان از کشورگشایی عاجزند. نام درانیان شکوهی ندارد و بسیاری از قبایل به آنان مالیه نمی‌دهند. هواداران شاه و سرداران همه درانی نیستند، گرچه شاید به نام باشند. آنان اکنون مشتاقانه گرم یغماگری در قلمرو خویشند؛ زیرا دیگر سعادت ندارند تا هراس شمشیرشان را بر خارج مستولی سازند. قلمرو احمدشاه و تیمورشاه گسترده بود و آن دو توانسته بودند دارای خوبی بیندوزند. اما اینان جز به فتح به چیزی نمی‌اندیشند. در پی کسب مال از طریق دانش و صنعت نیستند، بلکه می‌خواهند آن را با زور شمشیر به دست آرند. در این هم جای سخن است. آنان در میان کوهها محصورند و پیرامونشان دشمنان دیرینه و نیرومندی هستند که بارها آنان را به اطاعت خویش درآورده و سرزمینشان را چونان یک اُستان نگه داشته‌اند؛ اینان نیز دست به سرزمینهای دور دراز کرده‌اند. آیین خویش را درست‌تر از همه و در نتیجه دیگران را گمراه می‌پندارند و امیدوارند که سرانجام حق بر همه باطلها پیروز شود. هرچند با یکدیگر درگیر نمی‌شوند، چون مسلمانان سنی هستند (و مانند ترکان، اعراب و تاتاران، ایرانیان را گمراه می‌دانند) از آن اندازه دشمنی که منجر به تباہیشان گردد، پرهیز می‌کنند. در این که آیین خویش را برتر می‌شمارند، تقصیرشان نیست؛ بلکه برایشان تلقین شده است تا چنین تصور کنند. گرچه آنان نخست همه را می‌خواهند به کیش خویش در آورند، اما روحیهٔ بردباری و انساندوستی در آنان ضعیف نیست. بسیاری آزاد، دارای بیش و بسع و

با حوصله اند.

فقیران و دیگر کسانی که از هندوستان به سرزمینشان می‌روند، می‌توانند آنان را از راه ببرند و به خود معتقد سازند. آنان بنگالیان را جادوگرانی کامل و اروپاییان را (که هشیار و زرنگ می‌پندارند) شیمیدان می‌شناسند و معتقدند که می‌توانند طلا بسازند. چون مکرر گفته بودم که از بنگال آمده‌ام، مرا به مخمصه می‌انداختند و مکرر چیزهایی از من می‌پرسیدند و می‌پنداشتند که بی‌گمان به این فنون آشنا هستم؛ اما با آنکه جامه‌هایم پاره بود و غالباً گمراه می‌پنداشتند و نماز نمی‌کردم؛ چون کلمه [طیبه] را تکرار می‌کردم، به مسلمانی‌ام خرسند بودند و اندیشه مزاحمت من نداشتند و چیزی بیرون از حد اعتدال از من نمی‌پرسیدند.

مسافران هند و یا مسلمان بی‌خطر از مناطقشان می‌گذرند و از آنان خوراک دریافت می‌دارند؛ اما نمی‌توانند متاع گرانبها را بگذرانند، زیرا بر آنان حکومت و انضباطی حکم نمی‌راند. غالباً می‌گویند در روزگار حکومت مغول طلا را هم بی‌خطر و آشکارا از آنجا می‌گذرانیدند.

اکنون حکومت در دست افغانان - از قبایل مختلف - است که در آن درانیان نیرومندترند. دیگران هم که در حالات اضطراری در کسب پیروزی شاهان و سرداران انباز بوده‌اند، به زی‌آنان در آمده‌اند. آنان همه افغانان سنی خراسانی‌اند.

بسیاری از شهریان، مانند دکانداران و پیشه‌وران افغان نیستند و اصل دیگری دارند. در پشاور بسیاری از مسلمانان به گونه‌ای از زبان هندوستانی سخن می‌گویند و پوشاک و دیگر خصوصیت‌هایشان با افغانان فرق دارد. ولی کم و بیش پشتورا می‌دانند. بیشتر دکانداران هندواند. بسیاری از پارچه فروشان شیعه و پارسیوان و جز آنان نیز هستند و قزلباشان در خدمت شاهان و سرداران بزرگند.

این سرزمینها اکنون در دست سرداران مختلف افغان است که درگیر اختلافند، و چون اکنون شانس کشورکشی و لشکرکشی ندارند، چشم به راه رهبری سعادت‌مند دارند تا داوطلبانه به خدمت او بشتابند.

بسیاری می‌گویند که انگلیسیان بر آنان مسلط خواهند شد و بسیاری به این امر یقین دارند. برخی می‌گویند به جای آنکه انگلیسیان با سه چهار هزار نفر آنان را به اطاعت درآورند، بهتر است سیکان یا مرهت با شش لک (ششصد هزار) این کار را بکنند!

قلمرو خراسان که در آن اقوام و قبایل مختلف افغان - کم و بیش نیرومند، همه سنی و پشتوزبان

- زندگی می‌کنند و شیوه‌های مختلف رسم و رواج‌شان را دارند، غالباً توسط امپراتوری‌های نیرومند دیگر همچون یک استان گرفته شده است. اما این قبایل هیچ یک قدرتی ندارد که بتواند دیگران را به اطاعت در آورد. و اگر بخت یاری کند، آنان همه بدون اجبار دست کمک به سوی قبیلهٔ پیروز دراز می‌کنند. اما اکنون آنان نه اتحادی دارند، نه سپاه منظمی، نه حکومت قانونمندی و نه صنعت و حرکتی ملی، تا بتوان به آنان به صفت یک ملت بزرگ نگریست، با این همه در قلمرو خویش و با خیل‌های خویش، خوب و خوش و بهنجارند.

نه دارای سپاه منظمی هستند، نه نظم عمومی دارند و نه هم می‌توانند نوب بسازند یا به کار ببرند. از راه‌های کابل - قندهار محافظت نمی‌شود و مردم از هر طبقه و مقام مورد دستبرد قرار می‌گیرند. هر چند کوه‌های اطراف جاده‌ها قابل رفت و آمد نیستند، خیمه‌سیاه‌ها اینجا و آنجا - هر جا که زمین راحت و مساعد باشد - برافراشته می‌شوند. آرد و گندم و چیزهای دیگر را در جوالها یا کندوها نگهداری می‌کنند و از لوازم و برخی وسایل رفاه نیز برخوردارند. برای پختن نان تابه‌های آهنی یا سنگی دارند. تنور هم دارند. عموماً نان را با دوغ، شیر و گاهی آبگوشت می‌خورند. گوسفند دنبه‌دار و بز بسیار نگه می‌دارند.

زنان کارهای پخت و پز، خمیرگری و آب آوردن را انجام می‌دهند. آب را با مشک می‌آورند و نگه می‌دارند. خوش‌پوش و خوش‌طبع و با غریبان مهربان و مهمان‌نوازند. تنباکو را خوش دارند ولی من که آنجا بودم، تنباکو اندک بود. دور هم می‌نشینند و هریک تنها یک دود قوی و بلند می‌کشند. اگر فصل مساعد و حاصل خوب باشد دلشان می‌خواهد مهمان‌نوازی خویش را نشان دهند. چون نظمی در کار نیست کسی نمی‌تواند با متاع گرانبهایی - بدون محافظ - از جایی به جایی برود. در نمازگزاری منظم‌اند. در شهرها می‌توان بی‌نماز هم گذراند؛ اما در خیل‌ها، سیاه‌خانه‌ها و خیمه‌ها اگر کسی نماز نخواند مورد باز پرس قرار می‌گیرد».

یک برگ دیگر گزارش آقای دوری از سفر پنجاب و برگ دیگر - به اختصار - از سفر قندهار حکایت دارد که یکی دو مورد آنها در متن آمده است.

پیوست ۳

گزارش برخی از سرزمینهای دور

برای گزارش کافرستان یا بیان حقایق که از بدخشان و کاشغر می‌دانم - هر چند از توابع شاه کابل نباشند - مانمی نمی‌بینم؛ چه در اروپا تنها نامی از این سرزمینها شنیده‌اند. متن زیر در یادداشتهای رنل Renel - به پیوست نقشه هندوستان - آمده است.

«افراد قبیله معینی در باجور زندگی می‌کنند که بتازگی - یا زمانی نه چندان دور - در اینجا مسکن گزیده‌اند، و می‌گویند از دودمان سپاه اسکندر فاتحند که هنگام عبور او در این نواحی مانده‌اند. ابوالفضل و سوجن را Soojun Rae هر دو بدون اختلاف عمده‌ای این روایت را نقل می‌کنند. دومی اضافه می‌کند که این اروپاییان (اگر بتوانیم به این نام بخوانیم) برثری نیا کانشان را که در اوایل بر همسایگان داشته‌اند حفظ کرده‌اند کابل، این نوشته مورد توجه بسیار قرار گرفت و از اقامت ما در پشاور مدت زیادی نگذشته بود که به تحقیق در مورد این همسایگان مقدونی خویش آغاز کردیم. ما بزودی به این نتیجه رسیدیم که نظر ابوالفضل را مبنی بر اینکه این مسکن گورینان شاخه‌ای از قبیله یوسفزی اند، رد کنیم؛ بلکه دریافتیم که کافران - یعنی مردمان کوهستانهای شمال باجور - وجوه اشتراک متعددی با یونانیان دارند. آنان معروف به زیبایی و داشتن سیمای اروپایی، بت پرستی و می‌نوشی در جامهای سیمین بودند. از میز و صندلی استفاده می‌کردند و به زبانی سخن می‌گفتند که برای همسایگانشان آشنا نبود.

فرو نشاندن حس کنجکاوی در این مورد آسان نبود و من نخست بر آن شدم تا کسی را برای تحقیق به منطقه بفرستم؛ اما یافتن شخص مناسبی برای این کار و رفتن به ناحیه‌ای که کاری را بهتر از کشتن مسلمانان نمی‌دانستند، آسان نبود. سرانجام این مأموریت ماجرا جویانه را ملانجیب - برادر ملابهره‌مند که قبلاً از او یاد شده است - پذیرفت. او استعداد و ذکاوت این کار را داشت. در اواسط ماه مه از پشاور روان شد و از طریق پنجکورا به کافرستان رفت. یک ماه بعد هیأت عازم هند شد و

هنوز از او خبری نداشتیم. تا در قلمرو افغان بودیم به بازگشت او امید قوی داشتیم ولی دو ماه بعد که نصف پنجاب را در نوشتیم، به تشویش افتادیم و ملایپره‌مند که همراه ما بود، برای دریافت واقعیت بازگشت و بیم داشت که برادرش را کافران کشته باشند. تا چند ماه بعد که در دهلی بودم، از او خبری نداشتیم و امید دیدار او را از دست داده بودم که ناگاه از سفر دور و دراز داخل کشورش بازگشت و در اردوی ما ظاهر شد. او تاروستای کامدیش رفته بود، که در سه منزلی بدخشان قرار دارد. از مسائل مربوط به کافران اطلاعاتی به دست آورده، واژه‌های زیانشان را جمع کرده و پاسخ سؤالاتی را که هنگام عزیمت به او داده بودیم دریافت کرد. گزارش زیر مبتنی بر نگارش او است که توسط آقای اروین ترجمه شد و چون در غیاب ملانجیب معلوماتی به دست آورده بودم، از آن استفاده و با دریافتهای مُلا مقایسه کردم.

منابع اطلاعات اضافی عبارتند از: یک جوان کافر که فرصت گفت و گو با وی به دست آمد؛ یک هندوی منشی آقای اروین که کافرستان را دیده بود؛ نماینده سید گُنگر که در مرز کافرستان زیسته و یک تن یوسفزی که در لشکرکشی بر آن ناحیه شرکت ورزیده بود. معلومات جغرافیایی را نیز حسب معمول از ستوان مکارتنی گرفته‌ام.

کافرستان^۱

کافرستان بخش بزرگ سلسله کوه هندوکش و برخی از بلوت تاغ را دربر می‌گیرد. در شمال شرقی آن کاشغر، در شمال بدخشان، در شمال غرب گُندُز از مربوطات بلخ واقع شده است. در غرب، اندراب و خوست^۲ - که آن نیز از مربوطات بلخ است - و کوهستان کابل واقع گردیده و در شرق به فاصله زیادی تا شمال کشمیر امتداد دارد که مرز آن دقیقاً مشخص نیست.

این منطقه مرتفع تماماً متشکل است از کوههای پربرف، جنگلهای ژرف کاج، دره‌های کوچک ولی حاصلخیز که انگور وحشی و باغی دارند، مراتعی برای گوسفندان و گاوان و تپه‌ها چراگاههای بُزان. حیوانات آن اندک است و کیفیت آن هم عالی نیست. بیشتر گندم و ارزن می‌شود. راهها بیشتر برای پیاده روی مناسب است و اغلب از رودها و سیلها باید گذشت، که بر روی آنها پُل‌های چوبی یا پلهای معلق - از چوبهای ریشه‌دار و ریسمانها - ساخته شده است. همه دهکده‌ها که در گزارش آمده، بر دامن کوهها قرار گرفته‌اند؛ چنانکه بام یک خانه، راه خانه دیگر است و این

۱- [این منطقه اکنون نورستان نام دارد و مردمانش همه مسلمان‌اند].

۲- [این خوست که اکنون معروف به خوست و فرینگ است غیر از خوست جنوبی است].

روش ساختمان گویا در آن نواحی معمول است. دره‌ها باید پرجمعیت باشند. منطقه قبیله کاموجی Caumojee دست کم ده روستا و ناحیه عمده کامدیش پانصد خانه دارد.

نام عمومی برای ملت خویش ندارند. به قبیله‌ها تقسیم شده‌اند و هر قبیله نام خاصی دارد. این تقسیم قبایلی بر حسب نسب نه، بلکه بر حسب شرایط جغرافیایی است. در هر دره قوم معینی زندگی می‌کند. مسلمانان این منطقه را کافرستان می‌خوانند. بخشی به کافران سیاه یا «سیاهپوش» و بخشی به کافران سفید یا «سفیدپوش» معروفند.

همه کافران در سفیدی و خوش‌سیمایی مشهورند. بیشتر جامه سیاهی از پوست بز و دیگران جامه‌کتانی سفید می‌پوشند!

در میان کافران چند زبان رایج است؛ اما بسیاری از کلمات در همه مشترک است و همه پیوند نزدیکی با سانسکریت دارند. یکی از خصوصیات همه این زبانها استفاده از بیستگان به جای صدگان در شمارش است و «هزاری» آنان (که با نامهای پشتو و فارسی یاد می‌شود) متشکل از چهارصد یا بیست بیستگان است. این‌گونه شمارش در زبان لغمانی یا دهگانی هم تطبیق می‌شود، که آن نیز ظاهراً گویشی از زبان کافری است، و لغمانیان گویا کافر بوده و به اسلام گرویده‌اند. تصور می‌کنم اهالی کوهستان کابل نیز از همین اصلند، بخصوص که نام کوهستانی بر کافران نومسلمان اطلاق می‌شود.

۱- نام برخی از قبایل. دسته اول را یک جوان کافر، به نام تسوکونی، دسته دوم را ملانجیب و دسته سوم را دون پت رای Dhunput Roy در کتان Kuttaun و مرز باجور ارائه کرده‌اند:

۱. تریگوما Traiguma، گیمیر Gimeer، کتار Kuttaur، بیره گولی Bairagullee چینه‌ایش Chainaish، دم‌دیو Dimdeau، ویلی وایی Waillee Wauce، کامه Cauma، کوشته Cooshtea، دهینگ Dhaing و وایی که مسلمانان پونیه Puneeta می‌خوانند.

۲. کاموجی Caumojee، کیستوجی Kistojee (که قصبه عمده‌اش مونچیه‌شی Muncheeushce است)، موندیگل Moondeegul، کامتوز Camtoze، (که مرکزش کیشتوکی Kishtokee است)، تیونی Tewnec، پونوز Poonooz، اوشکونگ Ushkong، اومشی Umshee، سونو Sunno، کولومی روز تورکومه Koolumeeroose، ترکوما Turkuma (کتار و گونبیر به آن مربوطند)، نیشا Nisha، چومگا Chumga، وایی Wauce، خولوم Khoodlum، دیمیش Deemish، ایرایت Ecrait، جز آن. بایدگفت که یکی از قبایل در فهرست ملانجیب پوشه Pusha است که منطقه آن در حوالی کابل یاد شده است و گمان دارم که همان پشای باشد که بابر یاد کرد، و اکنون هم در کوهستان کابل وجود دارد.

۳. وایی دیوزی Wauce Daiwuzce، گمیر Gumber، کتار Kataur، پندکت Pundect، خومتوز Khoostoze، کاموزی Caumozee، دیواین Dine، تسوکویی و چونیه Chooneea.

اشتیاق زبان کافران اصالت یونانی‌شان را رد می‌کند و روایات خودشان هم چیزی را در مورد اصل و نسبشان روشن نمی‌سازد. عمومی‌ترین و معتبرترین روایت داستان رانده شدن آنان از قندهار توسط مسلمانان است و پیش از رسیدن به مسکن کنونی از جایی به جایی کوچ می‌کرده‌اند. آنان ادعا می‌کنند که از چهار قبیله کاموز Camoze، هیلار Hilar، سیلار Silar، کاموج Camoje، متشکلند و سه قبیله اول مسلمان شده‌اند. قبیله چهارم به کیش نیاکان مانده و سرزمین اصلی خویش را ترک کرده‌اند. دین آنان به هیچ‌یک از ادیانی که من با آنها آشنا هستم همانندی ندارد. به یک خدا باور دارند که کافران کامدیش آن را امرا Imra می‌نامند و کافران تسوکو داگون Dagon می‌خوانند. اما بتانی هم دارند که می‌پرستند و معتقدند که آن بتها روزگاری مردان بزرگی بوده‌اند؛ که پرستندگان را نزد خداوند شفاعت می‌کنند. این بتها از سنگ و چوب به صورت زنان و مردان ساخته شده‌اند و برخی سوار و برخی پیاده‌اند. مُلّانجیب فرصت یافت تا آموزشهایی را برای ورود به پرستشگاه عمومی آنان فراگیرد.

در یک ساختمان عمومی در دهکده کامدیش ستون بلندی قرار داشت و پیکره‌ای بر آن نشسته بود که به یک دست نیزه و به دست دیگر عصایی داشت. این پیکره تمثالی از پدر یکی از بزرگان دهکده بود که با دادن ضیافت‌های متعدد به همه اهالی دهکده امتیاز برپایی آن را در زمان حیات خویش به دست آورده بود. این تنها نمونه‌ای نبود که به این شیوه در شمار خدایان درآمدی بود و چنین می‌نماید که کافران بخشندگی و مهمان‌نوازی را بسیار ارج می‌نهند. آنان از آسانترین راه به بهشت یا بوری له بولا Burry Le Boola می‌روند و بدکاران گرفتار دوزخ یا بوری دگربولا Burry Duggur Boola می‌شوند.

آفرینش بتان با چنین آسانی باید شمار آنها را بسیار سازد؛ ولی بیشتر خاص قبیله خویشند و کسانی که در مهمانی‌هایشان شرکت نکرده‌اند، البته توقعی نمی‌رود که آنها را پرستش کنند. بر این اساس گویا خدایان کامدیش با خدایان تسوکو فرق دارند. هرچند که یک خدا در هر دو مشترک است و شاید بیشتر هم باشد که پیش از انشعاب قبایل کافر به خدایی پذیرفته شده باشد.

خدایان مهم کامدیش عبارتند از:

۱. بوگیش Bugeesh، ۲. مانی Maunee که یوش Yoosh یا ریشه شر را از جهان بیرون راند،
۳. مرور Murrur، ۴. اروم Urrum، ۵. پرمو Pursoo، ۶. گیش Geesh، ۷. هفت برادران پارادیک
- Paradik که پیکره‌های طلایی داشتند و از یک درخت زرین آفریده شده بودند، ۸. پرون Purron

که همچنان هفت برادر طلایی بودند، ۹. کومایی Koomye که ملانجیب او را همسر آدم (یا اروم) می دانست، ۱۰. دیسانی Dissaunee همسر گیش، ۱۱. دوهی Doohee، ۱۲. سوربجو Suurijoo و ۱۳. نیشتی Nishtee.

خدایان تسوکویی عبارتند از ماندی Maunde - که شاید همان مانی پیشگفته باشد - مارایست Maraist موراسوری Mursooree، اندرجی Inderjee که شاید با اندرو و اندرا خدای هندو یکی بوده باشد و لقب هندی جی به آن پیوسته است. دون پت رای - هندوی آقای اروین - بر آن بود که بتان کافر سداشیو Seddasheo خدای هندورا تمثیل می کنند، که همیشه یک نیزه سه پزه به دست دارند که نشانه مشخص سداشیو است. وی هم چنان می گفت که آنان برخی از خدایانشان را شی مهدیو Shee Mahadeo می خوانند و به جای سلام هم به یکدیگر شی مهدیو می گویند. اما این با گزارشهای دیگر مطابقت ندارد. همچنان دون پت رای خود قبول دارد که کافران گوشت گاو را می خورند و نمی توانند با آیین هندوی رابطه نزدیک داشته باشند. آنان همچنان بر اساس برخی از روایات بر روی بتان خون می افشانند، حتی خون گاو، که این هم مغایر آیین هندوی است و در تمام مراسم مذهبی آتش باید وجود داشته باشد.

قربانی کافران

ملانجیب وقتی در کامدیش بود که مراسم اهدای قربانی به Imra بر گزار می شد. این مراسم در محل خاصی در نزدیکی دهکده انجام می شد. در آنجا یک ستون سنگی قرار داشت که به گفته ملانجا حدی همانند نشانه مهدیو هندوی بود. آتشی در برابر آن می افروختند و بر آن سنگ آرد و روغن و آب می ریختند. سرانجام جانوری را قربانی می کردند و خونس را بر آن سنگ می افشانند. نیمی از گوشت تازه می سوخت و نیمی خوراک چندین دستیار روحانی که او را در دعاها و اشارات پرستش کمک می کردند، می شد. یکی از دعاهاشان برای نابودی مسلمانان بود^۱. پرستش بتان نیز

۱- شاید برخی به گزارش مشروح این مراسم علاقه مند باشند. چویی را که در قربانی به کار می رود ملانجیب کاچور Kauchor و دون پت رای، کیسوپوری توپ Keapoooree thhop می نامند.

« سنگی که تقریباً چهارپا بلندی دارد و پهنای آن همچند یک مرد تنومند است، عموداً نهاده شده و امرتان Imrtan یا سنگ مقدس نامیده می شود و بر پشت سنگ برجانب شمال دیواری است و این تمامی ساختمان پرستشگاه را تشکیل می دهند. سنگ مظهر رب النوع است. می گویند سنگ برای او ایستاده است ولی چگونگی شکلش را نمی دانیم. در جنوب امرتان آتش کاچور که چوب گونه ای صنوبر است و عمداً تازه به تازه

تقریباً همین گونه انجام می‌شود. این عبادات گاهی در فضای باز و گاهی در خانه‌هایی به نام امراما *Imramma* برگزار می‌گردد. هرچند که آتش - که با برگ درخت خاصی افروخته می‌شود - در همه مراسم مذهبی لازم و ضروری است، اما احترام خاصی برای آن قائل نیستند و همیشه آتش را روشن نگه نمی‌دارند.

آنان روحانیان موروثی دارند، ولی این روحانیان نفوذ بسیاری ندارند. همچنان کسانی هستند که از موجودات برتر - با نگهداشتن سر در دود قربانی - الهام می‌گیرند؛ اما آنان نیز مورد احترام

→

بر آتش می‌نهند می‌سوزد و دود بسیاری می‌کند. مردی که نامش ملک (یا ملیک *Muleek*) و لقبش اوتا *Ota* است در برابر آتش و دیگر پرستندگان پشت سر او به صف می‌ایستند. نخست برای او آب می‌آورند تا دستهایش را بشوید. قدری آب با دست راستش بر دود یا شعله‌های آتش به سوی امرتان می‌افشاند و هر بار می‌گوید: سوچ، یعنی ناب (خالص). بعد کف آبی بر گوش چپ قربانی که معمولاً بز یا گاو است می‌چکاند. در این حال قربانی بر جانب راست او قرار دارد. ملک در این حال کلماتی را تکرار می‌کند که تقریباً چنین معنی می‌دهد: این قربانی را بپذیرا... (مُلائجیب دو قربانی - یکی برای خدا و یکی برای بُت - را دیده بود). اگر قربانی در این حال سر را به سوی آسمان بالا ببرد، نشانه پذیرش آن است و موجب خُرسندی فراوان خواهد بود. پس آب به گوش راست، پیشانی و سرانجام بر پشت قربانی می‌ریزند و هر بار «سوچ» می‌گویند. پس او قدری آرد گندم را از روی آتش بر سنگ می‌افشاند که معتقدند بخش خدا است. در این هنگام «سوچ» نمی‌گویند؛ بلکه روحانی به آواز بلند می‌گوید: هی *He*.

پس پرستندگان سه بار می‌گویند: هی او *Heummuch* یعنی بپذیر. و هر بار این عبارت را با اشاره‌ای ادا می‌کنند. کف دستها را بر زانو می‌گذارند و به صدای بلند او *می‌گویند*. پس روحانی بز را می‌کشد و خونس را به هر دو دست می‌گیرد مقداری را می‌گذارد که بر آتش بریزد و بقیه را از روی آتش بر «امرتان» می‌افشاند و دو باره سه بار می‌گوید «هی او *می‌گویند*». پس قدح شراب می‌آورند و روحانی مقداری از آن را بر آتش می‌افشاند و بقیه را می‌ریزد (روغن هم از کاسه‌ای ریخته می‌شود) پس روحانی به رب‌النوع نیایش می‌کند: «تب را از ما دور کن! انبارهای ما را انباشته کن! مسلمانان را بکش. پس از مرگ ما را در بهشت جای بده!» و سه بار «هی او *می‌گویند*» گفته می‌شود. پس روحانی جلو می‌رود و پوشا *Pusha* یعنی کسی که گرفتار ارواح شده در برابر او قرار می‌گیرد و سرش را داخل دودها نموده چشمان را بر آسمان می‌گرداند و بلند «هی او *می‌گویند*». پس هریک از پرستندگان انگشتان هر دست را یکجا در دهان می‌کند و می‌بوسد. پس دستها را بر چشمها و پس بر سر می‌نهد. پس خون قربانی را با قدری آب بر آتش می‌گذارند و چون قدری جوشید گوشت را هم می‌اندازند ولی زود بر می‌دارند و نیم خام می‌خورند؛ اما اگر قربانی گاو باشد، تقسیم می‌کنند و هرکس سهم خویش را به خانه می‌برد. ولی روحانی در هر حال دوچندان سهم می‌برد. هنگام صرف غذا قدری شراب هم - که توسط قربانی دهنده تهیه شده است - می‌نوشند. استخوانها سوزانیده می‌شوند. قربانی برای بت هم چنین انجام می‌شود. مُلائجیب مراسم قربانی برای کومی *Koomy* را که در جنوب دهکده بر بلندی قرار داشت دیده بود. پرستندگان با انداختن اشیاء یاد شده بر جانب بُت خُرسند بودند. آنان قبله ندارند، اما ملائجیب می‌گفت که روی همه بتان و پرستندگان امرتان و امراما بر سوی شمال است. گاو را با یک ضربه تبر که بر پیشانی‌اش می‌زنند، می‌کشد.

خاصی نیستند. آنان از خوردن ماهی اکراه دارند؛ اما گوشتهای دیگر را، مثلاً گوشت گوسفند، گاو و خرس و هر جانور دیگری را که بیابند، می‌خورند.

هرچند که می‌توانند هرگاه بخواهند، قربانی کنند؛ اما در میان قبیله کاموجی کامدیش جشنها و مراسم معینی هست که مُلّانجیب آنها را عام تصور می‌کند. برخی قابل یادآوری‌اند؛ اما هیچ‌یک - به جز یکی - با جشنهایی که من آشنا هستم مشابهتی ندارند؛ آن یکی هم جشنی است که مردم بر همدیگر خاکستر می‌باشند و شباهت به جشن هولی Hooly هندوان دارد، که آنان هم نوعی گرد بر همدیگر می‌باشند.

در جشنها بیشتر قربانی و همیشه ضیافت داده می‌شود. در یکی از این جشنها بچه‌ها مشعلهایی از چوب کاج در برابر بُت می‌نهند و می‌گذارند تا بسوزد. در جشن دیگر زنان در بیرون دهکده پنهان می‌شوند و مردان به جست‌وجوشان می‌پردازند.

زنان وقتی گیر می‌افتند با ترکه (چوبهای باریک) از خود دفاع می‌کنند ولی سرانجام مردان آنان را می‌برند. برخی می‌گویند هرکس را هرکه توانست بگیرد می‌برد؛ ولی مُلّانجیب از شرم بیشتر نپرسید.

دیگر جشنها کمتر پیوندی با مذهب دارند.

ولادت

چون کودکی زاده می‌شود، او را با مادرش به خانگی در بیرون روستا که به همین مقصد ساخته شده می‌برند و کودک و مادر بیست و چهار روز در آن می‌مانند. در این مدت، زن ناپاک پنداشته می‌شود. خانه‌هایی نیز، به همین گونه برای دیگر زنانی که کافران ناپاک می‌شمارند وجود دارد. پس از بیست و چهار روز مادر و کودک را غسل می‌دهند و در حالی که می‌نوازند و پای می‌کوبند، به روستا می‌برند. در مراسم نامگذاری، کودک در آغوشِ مادرِ اسبِ و نام نیاکان او را بر زبان می‌آورند و چون همزمان با یادکردن نامی به مکیدن شیر آغاز کند آن نام را بر او می‌نهند.^۱

۱- نامهایی که در کامدیش معمول بودند: چندلو Chundloo، دیمو Deemo، هزار میرک Hazaur

Meeruk، بستى Bustee و بودیل BudeelB.

برخی نامهای متداول در تسوکویی: گرومباس Gurrumbaus، ازار Azaur، دورناس پرانچولا Doornaus

Pranchoola، گمیروک Gemeeruk، کوتوکه Kootoke، اودور Oodoor، کومر Kummer و زوره Zore.

نامهای برخی از زنان: میانکی Meeankee، جونیاالی Juniealee، مالی دیلری جینوکی Maulee daileree

ازدواج

سن ازدواج برای مردان از بیست تا سی و برای زنان از پانزده تا شانزده سالگی است. وقتی داماد اراده همسر گرفتن بنماید، مراسم ازدواج آغاز می‌شود. داماد جامه‌های نفیس کتانی که با نخهای پشمی آراسته شده (و ساخت مناطق افغان است) برای عروسی که انتخاب شده می‌فرستد. او همچنان مواد لازم را برای ضیافت پدر و بستگان عروس می‌فرستد و آن شب با مراسم ضیافت سپری می‌شود. شب دیگر داماد می‌رود تا عروسش را بیاورد و عروس لباسی را که داماد فرستاده است می‌پوشد. پدرش هم دستمال ابریشمی و مقداری جامه و زیورآلات به عروس و گاو و شاید غلامی نیز به دامادش می‌دهد. عروس در حالی که سبیدی پر میوه و گردو و عسل - و اگر در استطاعت خانواده باشد - جام تفره‌ای بر پشت دارد، بیرون می‌شود و در حالی که همه مردمان روستا با ساز و آواز و پایکوبی او را همراهی می‌کنند به خانه داماد برده می‌شود. پدر عروس چند روز پس از آن شیرها را که می‌گویند گاهی در حدود ده گاو - یا نرخ معادل آن - است می‌ستاند. روحانیان در این مراسم شرکت ندارند.

زنان همه کارهای پرمشقت خانواده را انجام می‌دهند. دونه پت رای می‌گویند که زنان حتی کشاورزی نیز می‌کنند. تعدد زوجات هم متداول است. زنان روی نمی‌پوشند و هرچند برای پیوند نامشروع جنسی کیفر وجود دارد چندان به آن اعتنایی نمی‌شود. کافران ثروتمند افزون بر همسران خویش غلام و کنیز هم دارند. بردگان نیز کافرند؛ زیرا از مسلمانان در جنگ اسیر نمی‌گیرند. برخی از بردگان را در جنگ به اسارت می‌برند و برخی را از آنان که در صلحند می‌ربایند. بیشتر بردگان از قوم خویشند و رسم است که اطفال ناتوانان را می‌ستانند و اگر کسی بی‌کس شود بزودی برده می‌گردد. با بردگان رفتار ناخوشایند نمی‌شود؛ گرچه با افراد آزاد خانواده‌ای که به آن وابسته‌اند برابر نیستند.

→

Jeenokee، زوری پوک خوکه Zoree Puckhoke، مالکی Maulkee و ازاری Azauree
نام چهار تن از مردان کتار: توتی Toti، هوتا Hota، گسپورا Gospurea، هزار Huzaur و نام یک زن کُرمی
Kurmee.

مرده‌داری و دیگر رسوم

مُرده‌داری کافران با دیگر فرقه‌ها فرق دارد. چون کسی بمیرد جامهٔ فاخرش را بر او می‌پوشانند و او را بر تختی می‌نهند و سلاحش را در کنارش می‌گذارند. این کارها را نزدیکانش انجام می‌دهند و دیگران در پیرامونش به پایکوبی و سرودخوانی می‌پردازند و به نمایش صحنه‌های رزمی مشغول می‌گردند. اما زنان نوحه می‌کنند. گاهی مرده را بر زمین می‌نهند و زنان در پیرامونش بر او می‌گیرند. سرانجام مرده را در تابوت می‌گذارند و در سایهٔ درختان یا جای مناسب دیگری در فضای باز می‌نهند. در پایان مراسم سوگواری ضیافت داده می‌شود و سالی یک بار مراسمی به یادبود مُرده برپا می‌شود. و مقداری غذا برای روح او می‌گذارند که معتقدند می‌آید و آن را می‌برد. پیش از این یاد شد که برخی پس از مرگ به مقام رب‌النوع می‌رسند. راه دیگری نیز برای زنده ماندن نام درگذشتگان وجود دارد و آن ساختن دروازه‌ای بر کنار راه است. این ساختمانی ساده دارد که متشکل از چهار تیر و چند گز آبادی است و از آن استفاده‌ای نمی‌شود؛ اما به نام مؤسس آن یاد می‌گردد. به دست آوردن چنین افتخاری با دادن چند ضیافت به مردمان روستا میسر می‌شود.

دو ن پت رای روایت عجیبی از مراسم تعزیهٔ آنان دارد. وقتی یکی به تعزیت نزد شخص سوگواری می‌رود، چون وارد خانه می‌شود، کلاهش را بر زمین می‌زند. کاردش را می‌کشد، دست صاحب عزا را گرفته او را بر می‌خیزاند و هر دو با هم مدتی دور خانه به رقص می‌پردازند.

حکومت

در مورد حکومت کافران اندکی بیان می‌توانم کرد. معلوم نیست که مدیران پذیرفته شده‌ای داشته باشند و اگر باشند، چندان اختیاری ندارند. کارها با مشورت شورای ثروتمندان انجام می‌شود. ظاهراً مانند افغانان گرفتن انتقام در میان آنان هم رواج دارد و دیگر از ادارات قضایی‌شان نمی‌دانم. آنان از خود لقبی ندارند و لقب «خان» را از افغانان - برای ثروتمندان - گرفته‌اند. دارایی عمده‌شان دام و برده است. یک ثروتمند در کامدیش در حدود هشتصد بُز، سیصد گاو هشت خانوار برده داشت.

پوشاک و زیورآلات

پوشاک کافران سیاهپوش عبارت است از چهار پوست بُز که دونا جلیقه و دونای دیگر کُت گونه‌ای را تشکیل می‌دهند. روی این پوستها موهای بلندی دارد. روپوش بازوان را نمی‌پوشد

و همه با یک بند چرمی استوار می‌گردد. تا یک مسلمان را نکشته‌اند، سر برهنه می‌روند. همه سر را جز قدری از فرق می‌تراشند و دو حلقه موی هم شاید بر روی گوشها تراشیده بگذارند؛ اما ریش را در حدود چهار - پنج اینچ بلند می‌گذارند.

کسانی که وضع بهتری دارند و در نزدیکی افغانان‌اند، زیر جلیقه پیراهن سفیدی می‌پوشند و همین پیراهن در تابستان تنها لباسشان است. و زنان پیوسته پیراهن می‌پوشند. بزرگان پوست بز نمی‌پوشند، بلکه جامه‌کتانی یا موین به تن دارند. برخی هم نوعی پتوی سفید که در ناحیه مجاور کاشغر بافته می‌شود می‌پوشند. پتو مانند شل کوه‌نشینان پوشیده می‌شود و تا زانوهای رسیده با کمرندی استوار می‌گردد. شلوار هم می‌پوشند که مانند پیراهنشان دارای گلدوزهای سرخ و سیاه است. شلوار در قسمت پایین درزهایی دارد که نوعی ریشه را تشکیل می‌دهد. آنان همچنان جوراب‌های بافتنی و شاید پایتابه‌های بافتنی می‌پوشند. جنگجویان پوتینهای نیمساق از پوست سفید بز به پا دارند.

جامه زنان اندکی فرق دارد. زنان موها را جمع کرده بر فرق سر می‌بندند و روی آن کلاه کوچکی می‌نهند و برگردش دستارچه‌ای می‌بندند. آنان همچنان زیورآلات نقره‌ای و مهره‌ای بسیاری دارند. دوشیزگان سرند قرمزی دور سر می‌بندند.

زنان و مردان بر گوش و گردن حلقه و دستبند دارند که گاهی نقره‌ای، ولی بیشتر سربی و برنجی است. این زیورآلات را در مراسم سوگواری بیرون می‌آورند. زیورآلات مردان طی مراسم مفصل و ضیافت‌های پرخرج - پس از رسیدن به سن بلوغ - زیب تن می‌گردد. مشخصات افتخاری در پوشاک مردان پس از این یاد می‌گردد.

خانه و خوراک و سرگرمی

خانه‌ها از چوب ساخته شده‌اند و عموماً انبارهایی در هر خانه برای نگهداری پنیر، روغن، شراب و سرکه دارند. در هر خانه نمک‌تی با پستی کوتاه بر دیوار نصب است. همچنان صندلیهایی به شکل طبل - که وسط آن از پایانه‌اش باریکتر است - و میزهایی از همان نوع ولی بزرگتر دارند. کافران هم بر حسب عادت و هم به لحاظ نوع لباسشان نمی‌توانند مانند دیگر آسیاییان بنشینند و اگر مجبور شوند که بر زمین بنشینند، پاها را مانند اروپاییان دراز می‌کنند. تختخوابهایشان از چوب و تسمه‌های محکم چرمی و صندلیها از چوبهای کنده کاری ساخته شده‌اند.

خوراکشان بیشتر پنیر، کره، شیر، نان و گونه‌ای فطیر روغنی است. گوشت هم می‌خورند (که نیم‌پخته‌اش را دوست دارند). میوه‌هایشان گردو، انگور، بادام و نوعی زردآلوی وحشی است.

دستها را پیش از غذا می‌شویند و عموماً با شکر نعمت به خوردن آغاز می‌کنند. زن و مرد بسیار باده می‌نوشند. سه نوع شراب دارند: قرمز و سفید و تیره گون. نوعی هم مانند ژله و بسیار قوی است. شراب ناب و آمیخته را در پیاله‌های نقره‌ای که گرانبهارترین کالایشان است می‌نوشند. شراب را هنگام غذا می‌نوشند و مست می‌شوند؛ با چنین عیاشی مرد جنگ نیستند.

بسیار مهمان نوازند. چون مسافری را ببینند به استقبالش می‌شتابند و بارش را می‌گیرند و با خوشامد او را به روستا راهنمایی می‌کنند. مسافر باید همه بزرگان روستا را دیدار کند و در هر جا با اصرار او را به خورد و نوش دعوت می‌کنند.

کافران وقت بسیاری برای بیکاری و استراحت دارند. اندکی هم به شکار می‌پردازند؛ ولی نه چندان که افغانان شکار را خوش دارند. بهترین سرگرمیشان رقص و پایکوبی است. رقصشان عموماً تند است و حرکات مختلفی انجام می‌دهند. شانه‌ها را بالا می‌کشند؛ سرها را می‌لرزاند و تبرزینهای جنگیشان را به حرکت می‌آورند. زن و مرد در هر سن و سال به رقص می‌پردازند، گاهی دست در دست هم بر گرد نوازندگان حلقه‌ای تشکیل می‌دهند. با هیجان و شدت پای بر زمین می‌کوبند. سازشان طبل و نی است؛ ولی پایکوبان با آواز آنان را همراهی می‌کنند. موسیقی‌شان تند ولی متنوع و بدوی است.

نبرد با مسلمانان

یکی از خصوصیت‌های آنان نبرد مداوم با مسلمانان است که سخت از آنان اکراه دارند. حقیقتاً مسلمانان در گروه‌های کوچک مکرر بر قلمرو آنان حمله می‌آورند و برده می‌برند. یکی دوبار لشکرکشی‌های مهمی داشته‌اند. نخستین جهاد بر ضد آنان سی سال پیش انجام شد. خان بدخشان اقلای یکی از شاهزادگان کاشغر، باز (Bauz)، باجور، پادشاه گُتر، و چند تن از خانان یوسفزی در این جهاد همدست شدند و تا قلب کافرستان پیش رفتند؛ اما علی‌رغم این پیروزی نتوانستند آن منطقه را نگه‌دارند و ناگزیر آنجا را ترک گفتند و تلفات سنگینی را متحمل شدند. سلاح آنان کمانی به درازای تقریباً چهار و نیم پا، با زره چرمی و تیرهای سبک با پیکانهای تیز، که گاهی زهر آلودند؛ همچنان آتش‌زنه‌ای با چند تراشه از چوبی که زود آتش می‌گیرد. آنان همچنان آموختن کاربرد اسلحه گرم و شمشیر را از همسایگان افغان آغاز کرده‌اند.

حماسه‌ها و جنگهایشان

آنان گاهی آشکارا بر دشمنان می‌تازند؛ اما بیشتر حملاتشان ناگهانی و شبیخون است و خود نیز

با غفلت از پاسبانیهای شبانه در معرض چنین حملاتی قرار می‌گیرند. آنان غالباً به تاختهای دور و دشوار مبادرت می‌کنند و چون طبیعتاً چابک و سبکند آمادگی چنین لشکرکشیهایی را دارند. آنان کمان را گشاده - چون عصا - به دست می‌گیرند و به کمک آن خیزهای شگفت‌انگیزی از این صخره به آنان صخره انجام می‌دهند.

ملانجیب مردان کامدیش را دید که بر ضد قبیله دیگری مارش می‌کردند. ثروتمندان خوبترین جامه‌های خویش را پوشیده؛ سریندهای سیاهی که با مژه و صدف آراسته شده بود به سر داشتند. هر یک از این مهره‌ها نشانه کشتن یک مسلمان بود. آنان یک سرود رزمی را می‌خواندند که کلمات «چیرا هی چیرا هی مهراج» از آن دانسته می‌شد.

ملانجیب دریافت که چون بر دشمنی که آمادگی نداشت پیروز شدند، به صدای بلند سوت می‌زدند و سرودی می‌خواندند که در آن عبارت «اوشرو او اوشرو» را همه با هم تکرار می‌کردند. در چنین حالتی آنان هرکس را که بود محکوم به مرگ می‌ساختند؛ اما افتخار عمده کشتن مسلمانان بود. یک جوان کافر تا به چنین کاری مبادرت نورد از بسیاری امتیازات محروم است و عوامل مشخص و بیشماری برای برانگیختن یک جوان هست تا آنچه را در توان دارد. در این امر به کار برد. در رقصهای مذهبی جشن نومی نات Numminaat هر مردگونه‌ای دستار بر سر دارد که برای هر مسلمانانی که کشته باشد، یک پر بر آن دستار برنشانده است. شمار زنگهای دورکمرش نیز بر همین قیاس است و کافری که مسلمانی را نکشته باشد، اجازه ندارد در رقص، تبرزینش را بر فراز سر بالا برد. آنانی که مسلمانی را بکشند مردم به آنان مبارک باد می‌گویند و از آن پس کلاه کوچک سرخی بر سر می‌نهند. کسانی که بیشتر این کار را کرده باشند، ستونی در برابر در خانه خویش برپا می‌کنند که در آن سوراخها است که برای هر مقتول سنجاقی بر آن می‌نهند و برای هر مجروح حلقه‌ای می‌آویزند. با چنین تشویقی محتمل است که آنان بکوشند مسلمانان را گرفتار کنند. چنین کاری را هنگام دفاع از روستای خویش انجام می‌دهند. پس ضیافتی پیروزمندانه می‌دهند و در آن زندانی مسلمان را به مرگ محکوم می‌کنند یا شاید برای بتان خویش قربانی می‌نمایند.

متارکه و معاهده

با این همه، گاهی با مسلمانان آشتی یا متارکه می‌کنند. پیمان بستنشان هم چون جنگشان عجیب است. آنان بُزی را می‌کشند. دلش را بیرون می‌آورند. نیمی را دندان می‌زنند و نیمی دیگر را به مسلمانان می‌دهند. حاضران آن را به آرامی دندان می‌زنند و پیمان منعقد می‌گردد.

با آنکه کافران در کشتار مسلمانان چنین با خشم رفتار می‌کنند، اما آنان عموماً مردمانی بی‌آزار،

مهربان و دلسوزند(۱). عصبانی می‌گردند ولی زود آرام می‌شوند. شاد، بازیگوش، فکاهی دوست، انجمن‌آرا و خونگرمند. حتی با مسلمانان اگر مهمانشان باشند، مهربانند. ملانجیب باری توسط کافران از جنگ یکی از آنان که مست بود رهاگردید و به خاطر مذهب خویش هرگز مورد تهدید و تحقیر قرار نگرفت.

بدخشان

بدخشان با وجود آنکه سرزمین پهناوری است، دره بزرگ و واحدی را می‌ماند که از ولایت بلخ تا ییلوت تاغ در میان ارتفاعات واقع و به هندوکش و کوههای پامیر پیوسته است. در بخشهای نزدیک هندوکش و ییلوت تاغ کافران زندگی می‌کنند و در نتیجه منطقه آنان در شرق و جنوب متصل به بدخشان است و آن را از افغانان و کویس‌های Cobis کاشغر جدا می‌سازد. در غرب، قندوز، تالقان و حصار، اُزبکان آزاد و در شمال قرقیزان پامیر و تاجیکان شغنان و درواز و واخان زندگی می‌کنند. این نواحی بسیار کوهستانی است و در شمال ناحیه قراتگین واقع شده که اهالی آن تاجیک‌اند و متصل به خوفند و فرغانه است. پادشاه درواز خود را از دودمان اسکندر می‌داند و همسایگانش این ادعای او را می‌پذیرند.

رود آمو از شمال شرق بدخشان سرچشمه می‌گیرد. در مرز شمالی روان است و سپس بدخشان را از حصار جدا می‌سازد. نواحی داخل بدخشان را رود کوکچه سیراب می‌سازد که آن هم به آمو می‌ریزد. رود مهمی است و در چندین موضع بر روی آن پل‌های چوبی بسته‌اند؛ زیرا کمتر پایابهای قابل عبور - مانند فیض آباد - دارد. در آن بخش از ییلوت تاغ که در بدخشان واقع شده است، آهن، نمک و سولفور فراوان است. لاجورد نیز بسیار است. لعل بدخشان که در اشعار فارسی مکرراً از آن یاد شده است، در کوههای کم ارتفاع نزدیک آمو موجود است و اکنون استخراج نمی‌شود. جلگه و دره‌های بدخشان سرسبزند، ولی فراخ نیستند.

اهالی بدخشان تاجیک و معروف به بدخشی‌اند؛ اما در غرب خیمه‌گاههای بسیاری از اُزبکان نیز هست. مرکز بدخشان فیض آباد نام دارد که شهرکی نسبتاً وسیع بر کرانه کوکچه است. رئیس کنونی بدخشان سلطان محمد است که تصور می‌کنم مطلق‌العنان باشد. می‌گویند مالیاتش به شش لک روپیه (حدود شصت هزار پوند) می‌رسد و سپاهش هفت تا ده هزار نفر مسلح به تفنگهای ماشه‌ای‌اند که بدخشیان در کاربُرد این سلاح مهارت بسیاری دارند. آنان گاه به گاه مورد آزار اُزبکان تالقان قرار می‌گیرند و کافران بر سرحداتشان می‌تازند. اما مدنی مدید است که درگیر جنگ بزرگی نشده‌اند. در روزگار احمد شاه، وزیرش شاه ولی خان فیض آباد را گرفت و تمام بدخشان را ظاهراً به اطاعت در

آورد؛ اما گویا نتوانست آن را محافظت کند و با گرفتن برخی آثار عتیقه قناعت کرد. از این آثار می‌توان خرقله [حضرت] محمد (ص) را نام برد که در کشورهای همسایه از ارزش فراوانی برخوردار بود؛ چنانکه در اروپا فرانسویان مجسمه‌ها را از ایتالیا گرفتند.

کاشغر

منطقه قاشقار را باید از کاشغر واقع در ترکستان چین - در نزدیک یارکند - دقیقاً تشخیص دهیم. من کوشیده‌ام در نقشه‌هایمان با رسم‌النخط آن دورا از همدیگر تشخیص بدهم^۱. هرچند که در واقع به جای کاشغر، قاشقار و بر عکس به کار می‌رود. در پشاور چای خریدیم که می‌گفتند توسط کاروانها از کاشغر آورده می‌شود. نخست که از فاصله پرسیدیم گفتند ما به آسانی در دو هفته می‌توانیم به کاشغر برویم و باز گردیم؛ اما بتدریج اطلاعات دقیقی به دست آوردیم و دریافتیم که نزدیکترین کاشغر سرزمینی فراخ ولی کوهستانی و کم‌جمعیت است که در غرب بدخشان واقع و توسط بلوت تاغ از آن جدا ساخته شده است. تبت صغیر (خرد تبت) در شرق، پامیر در شمال و سلسله هندوکش (که آن را از منطقه یوسفزی جدا ساخته است) در جنوب آن واقع گردیده است.

کاشغر منطقه‌ای مرتفع و سرد است. مردمانش بیشتر در خیمه‌ها زندگی می‌کنند؛ هرچند که شهرکهایی نیز دارد. مردمانش به ملیتی به نام کویی Cobis تعلق دارند که من از اصل و نسبشان اطلاعی ندارم. اما از نامشان بر می‌آید که به یک ناحیه فراخ تاتارستان (تارتاری) متعلقند. اکنون مسلمان هستند و تصور می‌کنم در اطاعت چهار حکومت کوچک مطلقه‌اند. ناحیه غربی چترال نام دارد که گاه به گاه مورد تهاجم بدخشان قرار گرفته است؛ هرچند که بلوت تاغ ورود کاشغر آن را در امان نگه می‌دارند. بر جانب یوسفزیان دروش Droosh واقع است که افغانان پنجکورا آن را تصرف کرده بودند. مستوک Mastooch شهزاده‌نشین دیگری است؛ اما اطلاعات در مورد همه مخصوصاً آنها که در شمال و شرق واقع شده‌اند اندک است. آقای مکارتنی می‌نویسد که جاده‌ای از پنجکورا به کاشغر در امتداد دره‌ای و رودخانه‌ای به همین نام هست که با شتر می‌توان طی طریق کرد. این تذکار حیرتی را که از شنیدن عبور قاسم خان از کوه‌های همیشه پر برف هندوکش دست می‌داد - و در گزارش یوسفزیان یاد شد - کاهش می‌دهد.

۱- [کاشغر را قاشقار هم تلفظ می‌کنند و هر دو نام متعلق به یک ناحیه است].

پیوست ۴

گزیده یادداشتهای مکارتنی^۱

۱- | در مقدمه مطالبی در تعیین چگونگی نقشه و ساختار آن دارد که اکنون فایده‌ای
از آن متصور نیست |.

سیمای کشور

سلسله بزرگ و پربرف هندوکش

یافتن نام خاص سلسله کوههای بزرگ و رودخانه‌ها بیش از دیگر موارد برایم دشوار بود. اما چون این سلسله را در شمال - غرب معمولاً با نام هندوکش می‌شناسند - هرچند که این نام متعلق به یک قلّه پربرف آن است - من هم از آن با همین نام یاد خواهم کرد. با اندک توضیحی هر بخش این سلسله را از شمال کشمیر تا خود کوه، با فاصله‌ای در حدود چهارصد و چهل میل جغرافیایی به همین نام می‌شناسند. این سلسله در این فاصله جهت شرقی و غربی دارد و ظاهراً در عرض البلد سی و پنج درجه - از سی و چهار درجه و سی دقیقه تا سی و پنج درجه - انحراف می‌یابد. چنین می‌نماید که ارتفاع سلسله از این قلّه به غرب کاهش می‌یابد و سلسله پربرف در همین نقطه یا غرب آن تمام می‌شود؛ زیرا در راههای قندهار - بلخ به فاصله پنجاه میلی غرب ظاهراً هیچ کس از این کوههای پر برف نمی‌گذرد؛ بلکه در همین عرض البلد از کوههایی که چهار ماه برف بر آن نشسته است می‌گذرند. بی‌گمان این ادامه همان سلسله است؛ اما ظاهراً ارتفاع کوهها به سوی غرب تا هرات - و با گسیختگی کوتاهی در پیرامون هرات - حتی تا مشهد رو به کاهش می‌نهد. این کوهها به سوی شمال نمی‌روند و گرنه راه فیض آباد - بلخ - هرات می‌بایست آنها را قطع می‌کرد و اگر به سوی جنوب می‌رفتند، می‌بایست راه کابل - قندهار آنها را قطع می‌کرد. این است که من انتهای سلسله پربرف را در حدود نقطه یاد شده می‌دانم؛ اما سلسله کوچکی در همان جهت امتداد می‌یابد که هم می‌توان آن را متعلق به همین سلسله دانست و هم ندانست. من به کمک ابزارهای موقعیت یاب، زاویه سنج و طول یاب Theodolite, cross-bearings فاصله چند قلّه مهم سلسله را از یکصد میلی گرفتم. عرض البلد برخی قلّه‌ها یک درجه و سی دقیقه و ارتفاع عمودی آنها ۲۰۴۹۳ پا بود. البته در چنان

فاصلهٔ بعید و زاویهٔ کوچک این محاسبه را نمی‌توان دقیق دانست؛ زیرا کوچکترین دگرگونی در کاربرد صحیح این ابزار اختلاف عمده‌ای در محاسبه به وجود می‌آورد؛ اما تا حدی می‌توان به درستی آن مطمئن بود که من به کمک زاویه‌یاب (Sextant) عرض‌البلد آفتاب را دو دقیقه و فاصلهٔ مربوط را در خط قاعدهٔ چهل و پنج میل یافتیم که زاویهٔ مناسبی است.

همهٔ رودخانه‌هایی که از کشمیر تا هندوکش از شمال این سلسله سرچشمه می‌گیرند؛ به سوی شمال - غرب روانند؛ بجز رودخانه‌های سند و کامه که سلسله‌های مرتفع دیگر آن دورا در مسیر جنوبی روان ساخته‌اند؛ و همهٔ رودخانه‌هایی که از جنوب آنها سرچشمه می‌گیرند به جنوب روانند. این دهلانی قوی بر ثبوت ارتفاع بسیار این سلسله است. در ماه ژوئن که گرمای پشاور به ۱۱۲ و ۱۱۳ درجهٔ فارنهایت می‌رسید. این سلسله را برف کاملاً سفید می‌داشت و گرما در جنوب، در ملتان که دارای عرض‌البلد سی درجه و چهارده دقیقه و سی ثانیه است، به بیست و شش درجه و چهار دقیقه می‌رسید.

سلسلهٔ بزرگ از نقطه‌ای در شمال شرق کشمیر که از آنجا بررسی را آغاز کردم، در امتداد سرچشمه‌های رودخانه‌های پنجاب به سوی جنوب شرق کشیده شده است. از شمال کوت کانگرا، بیلاس پور و سرینگر می‌گذرد و مدخل رودهای جمنا و گنگا را - پس از آنکه مسیر آنها به جنوب امتداد می‌یابد - قطع می‌کند. قلهٔ این سلسله گیاهی ندارد، اما دامنهٔ کوهها جنگ است. قله‌ها منکسر و برخی بسیار بلند و خوشنما است. افسوس که هنگام خروج ما از پشاور این قله‌ها را نمی‌دیدیم و گرنه می‌توانستیم از سرینگر تا جلال‌آباد انحنای واقعی آنها را به کمک دستگاه موقعیت یاب Cross - bearings تعیین کنیم.

سلسلهٔ پامیر

هرچند که این سلسله به بلندی هندوکش نمی‌رسد، اما چنین می‌نماید که سطح قاعدهٔ آن بسیار بلندتر است. زیرا راه هندوکش به طرف شمال بسیار رو به بالا است و برای ثبوت این ادعا کافی است یادآوری شود که همهٔ رودخانه‌هایی که از این سلسله سرچشمه می‌گیرند، تا رسیدن به سطح مرتفع هندوکش در مسیر جنوب روانند و پس از پیوستن به آمو مسیر غرب و شمال - غرب را می‌پیمایند.

رود آمو در شمال - شرق بلخ، در حضرت امام، یک درجه در شمال کوهها به سطح مرتفع هندوکش می‌رسد، که معلوم می‌شود مسیر شمالی کوهها پایان می‌یابد و می‌توان این ناحیه را

پایین‌ترین بخش میان دو سلسله کوه دانست؛ اما چون رودهایی که از پامیر سرچشمه می‌گیرند، دو تا سه درجه مسیر جنوب را می‌پیمایند و رودخانه‌های برخاسته از هندوکش هم با همان سرعت یک تا یک و نیم درجه در همان مسیر روانند؛ تصور می‌کنم دلیل دیگری است برای اثبات اینکه سطح پامیر بسیار مرتفع‌تر از سطح هندوکش است. اما چون عبور از کوههایی که در شمال این سطح مرتفع از غرب - شمال - غرب به شرق - جنوب - شرق امتداد دارند (چنانکه از راههایی که این کوهها را در چندین نقطه قطع می‌کنند، معلوم می‌شود) تنها یک روز و عبور از هندوکش دو روز را در بر می‌گیرد؛ با آن که اصل سلسله کوچکتر است، این بخش شاید بسی بزرگتر از کوههای شمال سطح مرتفع باشد. این سلسله هم با آنکه مانند هندوکش متأسفانه در بخشهای مختلف نام خاصی ندارد، اما از راههایی که سلسله مرتفعی را که بیشتر سال پوشیده از برف است و گذشتن از آن یک روز را در بر می‌گیرد و در شمال و جنوب آن در چندین نقطه رودخانه‌ها جاری‌اند، شک ندارم که از آق‌سو در جنوب شرق خُجند تا نزدیک یِه یا لداک (یا لداخ) Luddack یک سلسله است و از نقطه‌ی اخیر فراتر نشانی از آن ندارم. راههایی که این کوهها را تقریباً در همان عرض‌البلد و به صورت متوازی قطع می‌کنند و می‌گویند کوهها در همان جهت امتداد دارند از این قرارند: راه درواز در کنار آمو تا خوقند؛ دو راه از پشاور تا یارکند، راه یارکند تا کشمیر از طریق یِه یا لداخ که دوباره آنها را قطع می‌کند و مرز میان تبت صغیر و یارکند را تشکیل می‌دهد.

سلسله کوه بدخشان

این سلسله در میان سلسله‌های پامیر و هندوکش از شمالی شمال - شرق به جنوب جنوب - غرب امتداد دارد و رودخانه‌های آمو و کاهه (یا کامگان) را از یکدیگر جدا می‌سازد و مانع از رسیدن رود کاهه به آمو می‌گردد. این سلسله از کوههای مرتفع و پر برف پشتی خور - سرچشمه آمو - در مسیر رود کاهه بر جانب راست امتداد دارد (که مرز شرقی بدخشان را می‌سازد) و همچنان به سوی جنوب جنوب - غرب، از کافرستان گذشته، به سلسله هندوکش در شمال جلال‌آباد، به جاده پشاور - کابل می‌رسد و اگر وادی میان سفیدکوه - در جنوب غرب جلال‌آباد - و سلسله هندوکش در شمال نمی‌بود، شاید هر دو یک سلسله شمرده می‌شدند که سلسله هندوکش را در زاویه راست قطع می‌کردند؛ اما با فاصله دوازده تا چهارده کاس (هیجده تا بیست و یک میل) هم می‌توان و هم نمی‌توان آن دو را یک سلسله شمرد. در گزارش سلسله سلیمان که در جنوب، سفیدکوه و در زاویه راست، کوههای تیرا به آن می‌پیوندند، جداگانه از آن یاد خواهم کرد. سلسله کوه بدخشان از زهر

جهت دارای اهمیت و بخش بزرگی از سال پر برف است. کوه پستی خور تمام سال پوشیده از برف با عمق چهل نیزه گزارش شده است و رود آمو از زیر این برفها سرچشمه می‌گیرد. این سلسله کوه دارای معادن با ارزش تفره، لاجورد، آهن و انتیمونی (سنگ سُرْمه) است. معادن لعل در فاصله‌ای از سلسله و نزدیکتر به رود آمو واقع گردیده است. چندین رود از این سلسله سرچشمه گرفته و به آمو و کامه می‌پیوندند. در جاده‌های کرانه چپ آمو، در هر روز مسافر از دو تا سه رودخانه می‌گذرد که از این سلسله روانند و پهنای آنها به سی تا چهل گز می‌رسد. ژرفای برخی تا زانو و بعضی تا کمر است. تمام مناطق میان پامیر و هندوکش ظاهراً مجموعه‌ای از کوهها است. اما پیگیری برخی از سلسله‌های مهم که سلسله‌های کوچکتری زاویه‌های راست آنها برخاسته، این مجموعه‌ها و دره‌های تنگ را تشکیل می‌دهند، آسان است. این کوهها جنگلهای بسیاری دارد و دامنه‌هایشان پُر از انواع درختان میوه است. منطقه جنوب سلسله هندوکش نیز تا شصت هفتاد میلی کاملاً مجموعه‌ای از کوهها است و دره‌هایی با پهنای یک تیررس تا دو و سه میل؛ حاصلخیز و دارای کشاورزی خوب و محصولات میوه، انگور، زردآلو و انار. ارتفاع این کوهها به سوی جنوب کاهش می‌یابد و در وادی پشاور بسیار کوچک می‌شوند چنان که ارتفاع آنها از هفتصد تا هشتصد پا بیشتر نیست.

سلسله کوه تیرا یا خیبر

این سلسله پایین‌تر از قلعه آتک از کرانه راست رود سند و روبه روی قلعه آغاز شده و در مسیر غربی امتداد یافته و در جنوب سفیدکوه به سلسله کوه سلیمان می‌پیوندد و وادیهای کوهات و پشاور را از هم جدا می‌سازد. ارتفاع سلسله با پیوستن به سلیمان و سفیدکوه افزایش می‌یابد. کوههایی در شمال و جنوب از این سلسله کوه منشعب شده، در شمال میان این سلسله و هندوکش جاده بزرگ پشاور - کابل را (در زاویه‌های راست) قطع می‌کنند و مرز غربی وادی‌های پشاور و جمرود را می‌سازند و از این نقطه با پیمودن مسیر غربی بلندی آنها افزایش می‌یابد و از پشاور می‌توان چهار سلسله مشخص - یکی بلندتر از دیگر - را دید. از این رو سلسله پیشگفته را می‌توان بسیار مرتفع‌تر دانست و اختلاف آب و هوا نیز در واقع مؤید این موضوع است. زیرا دو یا سه منزل دورتر از پشاور هوا سرد و خوشگوار است در حالی که گرمای پشاور توانفرسا است. کوههای تیرا و خیبر را جنگلهای زیتون پوشانیده ولی دشوارگذار است و راههای معدودی برای عبور سواران وجود دارد. بخش غربی این کوهها آهن بسیار خوبی دارد.

شنیده‌ام که کوههای نمکی قراباغ تا پیوندگاه این سلسله با سلیمان فرا می‌پیچد.

سلسله کوه سلیمان

این سلسله بزرگ و گسترده، تقریباً به شمال و جنوب امتداد یافته است. می‌توان گفت که از سفیدکوه آغاز شده و تا رسیدن به کوههای تیرا در شمال پیوار مسیر جنوبی را می‌پیماید. پس در مسیر جنوب - جنوب شرق از کانیکرم گذشته به تخت سلیمان می‌رسد که از آن نقطه ارتفاعش به مقدار معتدابی کاهش می‌یابد؛ چنانکه در پایان ژانویه برفی در جنوب این نقطه نمی‌ماند. تخت سلیمان، از دیره اسماعیل خان - به فاصله شصت میل - دارای عرض البلد یک درجه و سی دقیقه است که ارتفاع عمودی دوازده هزار و هشتصد و سی و یک پا را نشان می‌دهد. از این نقطه کوهها مسیر جنوبی را به سوی عرض البلد ملتان می‌پیمایند و از جنوب غرب ملتان دیده نمی‌شوند. از جاده‌ها چنین معلوم می‌شود که سلسله در این نقطه، از رودخانه پیچش ژرفی دارد و از شکارپور به نظر نمی‌رسد. اما از راههای پایان رود سند به منطقه تالپوری چنین می‌نماید که این سلسله دوباره به سوی رودخانه می‌پیچد و در تمام طول راه تته به فاصله بیست تا سی کاس در سمت راست جاده قرار گرفته است. اما چون مطالعه راههای جنوب شکارپور مقدور نبود نتوانستم موقعیت دقیق آنها را تعیین کنم. اما اطلاعات گزارشگران یک فاصله ده کاسی یا بیشتر را تخمین می‌زنند. شمال این کوهها را درختان زیتون پوشانیده‌اند. کوهها سرایشیب و دشوارگذارند. در حدود کانیکرم در این کوهها معادن آهن بسیار مرغوبی است که از آن شمشیرهای خوبی می‌سازند.

از این سلسله چندین شاخه کوچکتر موازی با سلسله تیرا شرقاً به سوی رود سند امتداد می‌یابند. نخستین شاخه در جنوب کوههای تیرا، سلسله نمک است که رود سند را در قره باغ قطع کرده بر کرانه جیلم به سوی جلال‌پور امتداد می‌یابد. این سلسله از همه کوههای پیش‌گفته کوتاهتر اما راههایی که از آن می‌گذرد، صعب‌العبور است.

تمام منطقه واقع در میان این سلسله و سلسله تیرا را کوههایی در بر گرفته‌اند که دره‌های محدود سرسبز و حاصلخیزی را تشکیل داده‌اند. جهت عمومی سلسله‌های پایین از هشتاد درجه شمال غرب تا هشتاد درجه جنوب شرق است. دیگر سلسله‌ها دارای مسیر شمالی و جنوبی‌اند و این سلسله را نزدیک رود سند قطع می‌کنند و دارای شیب تند و ناهموار و در بلندی برابر کوههای نمک‌اند. نمکی که از این ناحیه به دست می‌آید مانند بلور شفاف است و چنان سخت است که برای استفاده آن را به صورت قطعات می‌تراشند. مقادیری از آن از قره باغ به سند و کشمیر فرستاده

میشود.

سلسله دیگر از کوههای سلیمان از شمال کانیکرم در جهت شرق - جنوب - شرق تا پونیاله امتداد می‌یابد و از سلسله نمک کوچکتر است و شاید هشتصد تا نهصد پا ارتفاع داشته باشد. راههای داخل آن اندک و دشوارگذار است. بخش نزدیک پونیاله برهنه است و شنی می‌نماید. بخش جنوبی عمودی است و اگر صخره‌ها را محکم بگیری شاید پاره‌سنگها جدا شوند و تا حدی خطرناک است.

کوههایی که از سلسله سلیمان شرقاً به سوی رود سند امتداد می‌یابند

دورشته جداگانه کوهها موازی با سلسله بزرگ که در شرق آنها واقع شده است به فاصله ده تا دوازده کاس از کرانه راست رودسند، در برخی نواحی، امتداد یافته است. کوههای نزدیک رودخانه ظاهراً ترکیب شنی دارند و همچون کوههای پونیاله کاملاً برهنه‌اند. ولی دره‌های میان این کوهها آباد و مسکن قبایل شیرانی، استوریانی و بابر است که به غارت مسافران می‌پردازند و در نتیجه راههای محدودی از طریق آن دره‌ها به سوی غرب وجود دارد.

سلسله کم ارتفاع دوم که تقریباً در میان سلسله بزرگ و کوچک واقع شده ظاهراً دارای جنگلهای خوب، و بیشتر درختان زیتون است. این رشته‌های کم ارتفاع سلسله بزرگ را در همه گردشهای آن همراهی می‌کنند. میانگین فاصله رشته بزرگ از رود سند، با ابزار طول‌یاب، از نقاط مختلف، شصت میل نشان داده شده است. شنیده‌ام که دره‌های پهناوری دارد و چشمه‌هایی که از کوهها روانند، زمینهای زراعتی را آبیاری می‌کنند.

کوههایی که از سلسله سلیمان، غرباً امتداد یافته‌اند

تمام جانب غربی این سلسله از جاده بزرگ پشاور - کابل و پایین تر تا عرض البلد کلات نصیرخان یک مجموعه کامل کوهها است که در بسیاری از مواضع از دونیم تا سه درجه عرض البلد امتداد یافته است. مهمتر از همه کوههای بخش شمال است که از داخل منطقه وزیر و سلیمان خیل تا غزنی و به سمت جنوب تا گذرگاه غولیری ادامه می‌یابد. از این نقطه ظاهراً ارتفاع آن کاهش یافته و مسیر جنوبی را تا منطقه کاکر می‌پیماید و باز هم ارتفاع معتابهی دارد و دارای چندین کوتل مهم بر جانب جنوبی می‌باشد. اما پیگیری سلسله منظمی [از این نقطه] ناممکن است. کوههایی که از داخل منطقه کاکر می‌گذرد و تا جاده قندهار - شکارپور و غرب آن شهر می‌رسد و پس از آن بیابان بزرگ آغاز می‌گردد. ارتفاع کوههایی که از شمال غزنی تا نزدیک قندهار امتداد دارند، به سوی غرب

کاهش می‌یابد و از شهر صفا به جنوب می‌پیچند و به کوههای [منطقه] کاکرا، برجانب چپ، می‌پیوندند و در مسیر جاده قندهار - کلات نصیرخان امتداد می‌یابند؛ ولی در نزدیک جاده ارتفاع کمی دارند.

من آنها را جداگانه شرح می‌دهم و هرچند می‌توان گفت به کوههای غرب کابل و هزاره‌جات می‌پیوندند (زیرا تنها جلگه میدان و دره تنگی در امتداد جاده قندهار و غزه آنها را جدا می‌سازد)، اما چون کوهها در شمال و جنوب - چنانکه از جاده دیده می‌شوند - کوچک می‌گردند باید آنها را جدا از هم شمرد؛ زیرا در تمام این جاده گذرگاه کوهستانی وجود ندارد. در این صورت از کوههای هزاره آغاز می‌کنم اما نخست یادی از سطح مرتفع غزنه خواهم نمود، که ظاهراً به کوههای تیرا پیوسته و کوههای سلیمان را تقریباً در یک زاویه راست قطع می‌کند. می‌گویند غزنی از کابل سردتر است؛ هرچند از کوههای بلند در پیرامون شهر اثری نیست؛ اما پیدا است که سطح غزنی از کابل بلندتر است زیرا رود باریکی از آن از طریق میدان و لوگر به رودهای کابل و پنجشیر می‌ریزد. رود تونک از غرب جنوب - غرب غزنی سرچشمه گرفته مسیر غرب و جنوب غرب را می‌پیماید. رود کورم از شرق غزنی جاری شده، به سوی شرق و جنوب - شرق و سپس جنوب تا رود سند روان است. رود گومل از جنوب شرق غزنی روان شده و به سوی جنوب - شرق می‌رود. همچنین معلوم می‌شود که همه رودهایی که از پیرامون غزنی سرچشمه می‌گیرند، مستقیماً از آنجا سرآیز می‌گردند که این دلیل عمده بلندتر بودن سطح غزنه است. چنین می‌نماید که سطح مرتفع غزنی از غرب لوگر می‌پیچد و به کوههای تیرا و سفیدکوه می‌پیوندد. همچنین معلوم می‌شود که پس از پیمودن دره‌ای که در آن جاده کابل - قندهار تا شمال - غرب غزنی امتداد دارد نیز سطح مرتفعی دیده می‌شود که تا کوهی در شمال - غرب و غرب کابل امتداد دارد. از همه گزارشها چنین بر می‌آید که تمام ناحیه سمت راست جاده کابل - هرات در غرب و تا سلسله هندوکش در شمال با فاصله سیصد و شصت میل در غرب و از دو تا سه درجه شمال و جنوب کاملاً مجموعه‌ای از کوهها است که عموماً بسیار بلند و عبور سواران در بسیاری از مواضع دشوار است. کوهها به خوبی جنگلی‌اند و چندین چشمه از آنها جاری است. معدودی دره‌های حاصلخیز در این ناحیه دیده می‌شود که مقادیری از میوه‌های گوناگون در آنها به دست می‌آید.

کوهستان، شمال رود کابل

همه این منطقه [یعنی کوهستان کابل] از فوربند در امتداد رود پنجشیر، که بیشتر آب منطقه را

تأمین کرده و رود کابل به آن می‌پیوندد، و امتداد مجموع هر دو رود، که سلسله هندوکش در شمال آن واقع شده، تا جلگه پشاور یک مجموعه کامل کوهها است، که از رود کابل به سوی سلسله پیش گفته ارتفاع آنها رو به افزایش است. کوهها بلند و ناهموارند و چنین می‌نماید که جنگلهای فراوانی داشته باشند و هوای منطقه سرد است. از این کوهها چشمه‌ها و نهرهای بسیاری سرزیر می‌شوند که به مجموعه رودها پیوسته و در روستای کامه، رودخانه کامه را تشکیل می‌دهند. در منطقه چند دره باریک است که تاجیکان در آنها مأوا دارند. برخی از این دره‌ها حاصلخیزند و میوه‌هایی چون انگور، زردآلو و انار در آنها به دست می‌آیند و معلوم نیست که منطقه برای پرورش اسب مساعد باشد.

کوههای شرق رود سند

از سلسله کوه نمک در قره‌باغ تا جلال‌آباد بر کرانه جیلیم، در جهت شمال - مخصوصاً شمال جاده آتک به شهرک جیلیم، به فاصله هفت کاس از روتاسگر در کرانه چپ رودخانه - یک منطقه کوهستانی است که در مجموعه‌های انبوه تا کشمیر امتداد داشته و ارتفاع آنها رو به شمال افزایش می‌یابد. از این مجموعه‌های صعب‌العبور نمی‌توان به راه راست تا کشمیر رفت و باید راه غیر مستقیم صالح کی سرای را گرفت که به جاده بزرگ آتک - کشمیر می‌پیوندد. همین جاده هم - بویژه در نزدیکی کشمیر بسیار دشوارگذار است و در میان صخره‌های راست ایستاده، تنها یک سوار می‌گنجد. چندین سلسله کوچک ولی پر نشیب و فراز با گذرگاههای صعب‌العبور از این ناحیه در مسیر جنوب غرب تا دو آب امتداد دارند که برخی به سلسله نمک می‌پیوندند. ما این سلسله‌ها و چگونگی عبور از آنها را دیدیم. از نخستین سلسله پس از آتک گذشتیم که از آن سه و یک چهارم میل به جنوب - شرق و از کلاکی سرای سی میل فاصله دارد و در آن جاده خوبی به دستور شاه جهان کشیده و سنگفرش شده است که بخش بزرگتر آن هنوز هم وضع خوبی دارد. این سلسله کم‌ارتفاع ولی پر صخره و پُر فراز و نشیب است و امتداد آن از هفتاد و پنج درجه شمال - شرق تا هشتاد درجه جنوب - شرق است و این ظاهراً پایین‌ترین نقطه است. ارتفاع کوهها رو به شرق و شمال افزایش می‌یابد و کوهها پر نشیب و فراز به نظر می‌آیند. این کوهها در جنوب حسن ابدال به سلسله دوم می‌پیوندند و از آنجا در مسیر غربی به سوی نیلاب امتداد می‌یابند و جنگلهایی بوته‌ای و کوتاه آنها را پوشیده‌اند. من به کوههای شرق گذرگاه فرارتم که آسان‌ترین و در عین حال بسیار پر صخره و دشوارگذر بود. منطقه میان این سلسله‌ها همه بسیار ناهموار، با زمینهای بلند، در بسیاری از نقاط

توسط مسیله‌ها، جنگلها و دره‌های ژرف قطع شده است. خاک بسیاری از بخشها شنی و سنگهای رها شده از کوهها بر روی زمین است. جلگه‌های حاصلخیزی هم دارد که غله فراوانی در آنها به دست می‌آید؛ ولی همین جلگه‌ها نیز توسط سیلابهایی که از کوهها سرازیر می‌شوند، در چندین موضع قطع شده‌اند.

دومین سلسله - نیلا - در بیست و پنج میلی شمال شمال غرب جلالپورگات (پایاب جلالپور) - بر کرانه جیلیم - است. راهش صعب‌العبور و پس از پنج میل در امتداد مسیر سیل می‌پیچد و در اطراف صخره‌های عمودی برپا ایستاده‌اند. در جنوب جاده - تقریباً در نیمه راه - قلعه‌ای است که اتوم بینگ ساخته و از بازرگانان عوارض می‌گیرد. راهی استوار و حفاظت آن آسان است و شنیدیم که بهتر از راه پادشاهی است که روتاس‌گر را مستقیماً به راولپندی وصل می‌کند. چهارده میل به جنوب شرق این گذرگاه از بخش جنوب غربی کوههای تیلا که تا روتاس‌گر امتداد دارد گذشتیم. راه پیرامون این ناحیه بر بستر ناهموار سیل و زمین شکسته - بر کرانه راست - می‌گذرد که به فاصله شش - هفت میل تا سلسله نمک امتداد دارد.

پس از گذشتن از کوههای تیلا مجموعه کم‌ارتفاع و انبوهی از کوهها - هم‌تراز سلسله نمک آغاز شده و تا کرانه‌های جیلیم امتداد یافته، کرانه‌ها را به فاصله یک و نیم میل بر جانب چپ جاده همراهی می‌کند. یک میل بالاتر از جلالپورگات، سلسله نمک در پیچشی با یکی از این مجموعه‌ها یکجا می‌گردد و جاده در دره میان آنها، در کرانه ناهموار و شیبدار پایاب امتداد یافته و مجموعه دیگر بستر مسیلی را تشکیل می‌دهد که آب را از دره‌ای که پیشتر - یاد کردیم بیرون می‌برد.

همه این سلسله‌ها در شمال - شرق به مجموعه‌های انبوه کوهها می‌پیوندند و هیچ یک از آنها رود جیلیم را در پایین شهرک جیلیم قطع نمی‌کند. اما مجموعه‌های انبوه، آن را در اینجا قطع می‌کنند و از یمبر، جمبو، نورپور و پایین تر از جنوب بلاسپور گذشته رود جمنا را در فیض آباد و رود گنگارا در هردوار قطع می‌کند، و مسیر کُلی از جیلیم هرچه بیشتر به جنوب - شرق نزدیک است. ارتفاع کوهها بتدریج تا سلسله پربرف شمال افزایش می‌یابد و سلسله‌های منظم و متوازی را تشکیل می‌دهند؛ اما در واقع همان مجموعه‌های انبوه و کوتاهند که ارتفاعشان به سوی شمال - شرق افزایش می‌یابد.

سطح مرتفع خُرد تبت و کوههای شمال - غرب تا یارکند

چنین معلوم می‌شود که پس از پنج روز مسافت به شمال - شرق کشمیر، راه، آشکارا رو به بالا

می‌رود و این سربالایی تا سه چهار روز بسیار زیاد است و پس از آن تا یله (یا لیه) کم می‌شود. سربالایی تا سلسله بزرگی که تبت را از یارکند جدا می‌سازد، نیز ادامه دارد و این حالت از رودی که از این موضع می‌آید پیدا است. این سلسله را پیشتر شرح داده‌ام؛ که از چند نقطه دورافتاده می‌گذرد و در برابر سلسله پامیر قرار می‌گیرد. راه یله در امتداد این سلسله تا یارکند (یارقند) دوازده روز را در بر می‌گیرد و از یله تا رودی که پیشتر یاد شد پانزده روز راه است و سرچشمه آن باید جای دورتری باشد. منطقه جانب چپ نیز کوهستانی بود ولی به دلیل اینکه کاملاً دور و متروکه بود، چندان اطلاعی در باب آن به دست نیامد. از راه دیر که غربی - شرقی است و از جنوب منطقه می‌گذرد چنین پیدا است که تمام جاده بسیار کوهستانی است و تصور می‌شود که دیگر بخشهای منطقه هم چنین باشد.

رودخانه‌ها

اکنون به گزارش از رودخانه‌ها می‌پردازم و هریک از کوههایی که نامش از گزارش بالا حذف گردیده است در گزارشهای جداگانه هر منطقه یاد خواهد شد.

آمو

رود آمو را از سرچشمه آن در منطقه درواز بیشتر به نام پنج یاد می‌کنند و از ارتفاعات پامیر سرچشمه می‌گیرد. از دره باریکی به پهنای دو یست یا سیصد گز در واخان - مرز جنوبی پامیر جاری می‌شود. این دره را کوههای پر برف و بلند پُشتی خور، از جنوب و شرق و غرب بسته‌اند. رود از زیر یخها می‌آید که می‌گویند دست کم چهل نیزه ژرفا دارد. چشمه را از بزرگی توده‌های یخ نمی‌توان دید؛ اما بی‌گمان چشمه‌ها وجود دارند؛ زیرا در هیچ یک از سه جانبی که یاد کردیم آب روان یا شکافی دیده نمی‌شود تا فرض کنیم که آب از فاصله دورتری می‌آید. من چنین نتیجه می‌گیرم که این جا سر رود آمو است. و هر چند آبهای دیگری هستند که از جاهای دورتر می‌آیند ولی به هر روی این بزرگ‌ترین قطعه آب است. رود در این دره باریک پنج کاس رو به شمال می‌رود. در چهار کاسی بیست گز پهنا دارد و ژرفای آن تا سینه است.

پس از خروج از دره و پیوستن چشمه‌های دیگری از همان کوه پنجاه گز پهنا دارد و ژرفای آن تا کمر است. شبر یا آدم کش در این نقطه به آن می‌پیوندد و پنج کاس بالاتر از محل اتصال ژرفایش تا کمر است و شصت گز پهنا دارد و رود پنج یا آمو به فاصله پنج کاس از سرچشمه با آن برابر است و بیست کاس روان است تا به شبر می‌پیوندد، که بایست عمق معتابهی داشته باشد، بخصوص که

هفت یا هشت رود که ژرفای آنها از زانو تا کمر است و ده تا سی گز پهنا دارند، در این فاصله از کرانه چپ به آن می‌پیوندند. فکر می‌کنم در محل اتصال بسیار بزرگتر از شتر است و پیدا است که رود آمو از سرچشمه تا فاصله معتناهی به نام پنج یاد می‌شود. دو تن که محل را دیده‌اند همچنین گزارشهایی داده‌اند و چندین تن که ندیده‌اند، شنیده‌اند که از دره واخان یا کوه بلند و پُر برف پُشتی خور سرچشمه می‌گیرد. راه‌هایی را می‌شناسم که از شرق و غرب این نقطه به یارکند رفته‌اند و اگر سرچشمه رود به جای دورتری می‌بود یکی از این راهها می‌بایست از آن می‌گذشت، ولی نگذشته است.

جاده چپ یا غرب به فاصله پنج کاس از قلعه شاه جهان، از رودشیر می‌گذرد و این تنها رود مهمی است که در محل اتصال دو جاده از آن می‌گذرند. راه سمت راست یا شرق، در حدود چهل کاس بر جانب راست از پُشتی خور گذشته آن را بر جانب چپ می‌گذارد و چنین می‌نماید که جاده در امتداد رود کاشغر یا کامه به این نقطه می‌رسد و تا پیوستن به جاده غربی که پُشتی خور بر جانب چپ آن قرار می‌گیرد، تنها جویباران کوچکی آن را قطع می‌کنند و اگر رود پنج سرچشمه دورتری می‌داشت، می‌بایست این جاده را قطع کند.

از سرچشمه می‌گذرم و رود را در مسیر جنوب - جنوب - غرب تا صد و بیست میل پی می‌گیرم تا به سلسله کوهی می‌رسد که از غرب - شمال - غرب به شرق - جنوب - شرق امتداد دارد. از این نقطه در مسیر غرب - شمال - غرب در امتداد سمت شمال این سلسله از مناطق شُفنان، درواز و قراتگین می‌گذرد و راهی در دل سلسله کوه می‌یابد و در میان سلسله کوه به سوی جنوب روان می‌شود؛ پس مسیر جنوبی را تا سطح مرتفعی که هندوکش را به حضرت امام ادامه می‌دهد. بدین گونه بیش از سیصد میل در میان کوهها روان است و نهرهای یشماری به آن می‌پیوندند. مسافران کرانه چپ رودخانه روزانه از دو تا چهار نهر - با پهنا ده تا سی گز و ژرفای زانو تا کمر - می‌گذرند. در کنار اینها دو رودخانه بسیار مهم سُرخاب و قراتگین و رود کوچک یا بدخشان را نیز باید نام بُرد. متأسفانه از درواز در کرانه چپ آن راهی به قلعه شاه جهان نیافتم تا نهرهایی را که در این فاصله از شمال به رود می‌پیوندند، بشناسم. این نهرها باید مهمتر از نهرهای جنوب یا نهرهای سلسله مرتفع بدخشان باشند؛ زیرا سطح مرتفع پامیر که از آن رودهای بزرگی از غرب به شرق روانند، در شمال این منطقه واقع شده است. تصور می‌کنم چندین نهر دیگر به آن پیوندند؛ ولی چون اطلاعی از آنها ندارم، توضیحی نمی‌توانم داد.

مسیر آمو از حضرت امام به سوی غرب - شمال - غرب است. در شمال تا دویست و پنجاه میل به سوی بخارا روان است. گویا سطح مرتفع هندوکش که تا فاصله معتناهی در شمال سلسله امتداد دارد، آن را در این مسیر روان ساخته است. پس به زمین هموار و شتزاری که بهتر از بیابان است روان می‌شود. از این نقطه راهی را در امتداد ساحل رود به اورگنج سراغ دارم که چهار صد میل است و دست کم سیصد میل در بیابان می‌گذرد و معدودی اسب پروران در امتداد کرانه رود، در مواضع مختلف اهالی این منطقه را تشکیل می‌دهند. گویا کرانه چپ، بیشتر جنگلی است و مسافران هربار باید توشه هشت تاده روزه خویش را با خود یکباره بردارند. در اورگنج، مُخیر من پس از آنکه از روی رود یخ بسته گذشت، کرانه‌های آمو را پشت سر نهاد.

اورگنج بر بستر شاخه رود آمو، به فاصله هشت کاس از کانال اصلی واقع شده است. مُخیر من از این نقطه راه شمال - شمال غرب را پیمود و از شهرک‌های تُربت، سوگر و لعل گان *Lulughan* گذشت و به شهر خبوه رفت که بر کرانه رودخانه بزرگ نیلم *Neelum* که تقریباً به فراخی آمو است، قرار دارد. این رودخانه پس از چند روز راه به دریاچه بزرگی - که من آن را دریاچه آرال (اصل: Arab) می‌دانم - می‌ریزد. شنیده‌ام که آمو نیز به این دریاچه می‌ریزد؛ اما اطلاعات من در این مورد اندک است. راهی را در امتداد آمو سراغ دارم که چون مطلعی را نمی‌شناسم که آن را تأیید کند و از راههای دیگری که آن را قطع کند و بتوان جهت آن را تعیین کرد، اطلاعی ندارم، به شرح آن نمی‌پردازم.

آمو را از سرچشمه آن تا اورگنج جدید، نُهصد و پنجاه میل پی گرفتم. اکنون به شرح رودخانه‌های اصلی که به آمو می‌ریزند، می‌پردازم:

شیر

نخست، شیر یا آدم‌گش است. این رود پنج کاس بالاتر از محل التقای آن با رود آمو پیگیری نشده است. در آن نقطه شصت گز پهنا داشت و عمق آن تا کمر ولی جریانش بسیار تند بود؛ چندان که معدودی می‌توانستند از آن بگذرند. مُخیر من می‌گوید که طبق معمول آنجا، بر گاو از آن گذشت؛ چون گاو می‌تواند در برابر جریان مقاومت کند و پایش را استوارتر از اسب نگهدارد و اسب مقاومت این جریان را ندارد. گاوهایی که برای این کار نگهداری می‌شوند بسیار قوی‌اند و دمهای انبوهی دارند.

سُرخاب

دوم رود سُرخاب یا قراتگین است، که از سلسله کوه پامیر سرچشمه گرفته پس از صد و هشتاد میل - سی میل بالاتر از کوکچه - از ساحل راست به آمو می پیوندد. در مسیر رودخانه، افزون بر رودهای صوفی کن Suffeekun و وخی [یا وخی] چندین نهر نیز به آن می پیوندند. این رود از منطقه قراتگین می گذرد و ده کاس بالاتر از پیوستن به آمو نمی توان از آن گذشت و برای عبور از مشکها [ی پُرباد] استفاده می شود. مخبر دیگری رودخانه را در این نقطه قراتگین می نامد ولی تصور می کنم نام اصلی آن سُرخاب باشد و منطقه مسیر آن بسیار کوهستانی است.

کوکچه یا رود بدخشان

رودخانه کوکچه از سلسله کوه بدخشان در چهل و چهار میلی جنوب شرق فیض آباد مرکز بدخشان سرچشمه می گیرد. در ده میلی شرق فیض آباد دو نهر همترازش با آن یکجا می شوند و از نزدیک شهر به صورت یک رود می گذرند. در فیض آباد پلی بر روی رود وجود دارد. بسیار تُند است و نمی توان از آن گذشت. پس از طی صد و سی میل به سوی غرب - شمال - غرب، بالاتر از دهکده خواجه غار با چنان نیرویی به آمو می پیوند که ساحل مقابل را می شکافد. بیشتر میر آن کوهسار است و چندین نهر از سمت شمال به آن می پیوندند.

آقسرائ

رود آقسرائ از یکجا شدن نهرهای غوری، بنگی و فرخار در پنج کاسی شمال غرب قندوز (کنندز) به وجود می آید. بنگی با فرخار در شرق و باغوری در غرب شهر یکجا می گردد. این رودها از یکجا شدن چندین نهر به وجود می آیند. غوری از سه موضع مختلف سلسله هندوکش سرچشمه می گیرد که همه بالاتر از روستای کیله گی به هم می پیوندند. فاصله سرچشمه ها تا قندوز صد میل است که پس از آن آقسرائ نامیده می شود و از قندوز تا محل التقای آن با آمو چهل میل است. تمام جریان آن به سوی شمال است و هشت یا ده کاس پایین تر از حضرت امام به آمو می پیوندند.

رود فرخار از سطح مرتفع جنوب فیض آباد از کوههای میان بدخشان و کافرستان سرچشمه می گیرد و بنگی که همتراز آن است، از دره فرنگ (اصل Turring) روان می شود و هر دو ده کاس پایین تر از تالقان به هم می پیوندند. مسیر هر دو با غوری که به آن می پیوندند یکی است. رودی که از پیوستن همه اینها تشکیل می گردد باید از وسعت معتابهی برخوردار باشد و بی پایاب است. این

آبها از مناطقی که یاد شد می‌گذرند و می‌توان از هر یکی - جدا گانه - گذشت و در مسیر آنها دره‌های حاصلخیز واقع شده‌اند که انواع فراوانی از میوه‌ها در آنها به دست می‌آیند. از گزارشها بر می‌آید که این دره‌ها گویی کاملاً باغهای پرمیوه‌اند.

رود حصار یا کافر نهان

رود حصار یا کافر نهان از سلسله کوهی که از سلسله پامیر به جنوب امتداد می‌یابد، سرچشمه گرفته و بخارا را در شرق و غرب از قراتگین جدا می‌سازد. مسیر آن جنوب - جنوب - غرب است و شصت میل از مناطق قراتگین و حصار گذشته بالاتر از رگور Regur و پایین‌تر از حصاربالا به قراتگین می‌پیوندد. قراتگین یا قراتک نیز از همان کوهها سرچشمه می‌گیرد و تا محل اتصال دارای مسیر جنوب - شرق است. برخی هر دو رود پیوسته را حصار می‌نامند؛ ولی تصور می‌کنم درست نیست زیرا باید نام رود بزرگتر را - که کافر نهان است - داشته باشند و از راهی که آن را بالاتر از محل التقای آن با آمو قطع می‌کند هم به همین نام خوانده می‌شود. از حصار تا ترمذ، بالاتر از محل التقای آن با آمو هفت میل است.

رود زرافشان

زرافشان هم از همان کوههایی که در بالا یاد شدند - ولی از سمت مقابل - سرچشمه می‌گیرد. در گذشته یک شاخه بزرگ این رود از شیراز واقع در بیست و چهار میلی شمال سمرقند می‌گشت ولی سالها است که تمام رودخانه از سمرقند، سه کاس در غرب آن، می‌گذرد و در نتیجه شیراز متروکه شده است. البته این شهرک را نباید با شیراز معروف ایران اشتباه کرد. این رود از همه رودهایی که یاد کردیم، و به آمو می‌ریزند، درازتر است ولی بزرگتر نیست و می‌توان از همه نقاط آن - مگر هنگامی که برفها آب می‌شوند - گذشت. بیشتر آب آن پیش از رسیدن به بخارا در مسیر شنزار جذب می‌شود و در این ناحیه به دشواری می‌توان گفت که رودی باقی می‌ماند. این رود پس از طی مسیر دویست و هشتاد میل به سوی غرب - جنوب - غرب در دو منزلی بخارا به آمو می‌ریزد.

رود مرغاب

رود مرغاب که از کوههای هزاره - امتداد هندوکش - در جنوب میمنه سرچشمه می‌گیرد و به سوی غرب روان می‌شود. هفتاد میل در میان کوهها روان است و پس از طی مسیر شمالی و گذشتن

از کوهها دوست میل در بیابان روان شده و در سه منزلی غرب بخارا به آمو می پیوندد. این را مخبر من شنیده و شاید درست نباشد؛ ولی ظاهراً امکان پذیر است؛ زیرا راه بخارا - مرو - هرات را در دو منزلی کرانه چپ آمو قطع می کند و ممکن است در همین حدود - نه بسیار دورتر - به آمو پیوندد و همین مطلب را شخصی که راه را نشان داده نیز بیان کرده است. مسیر این رودخانه از سرچشمه آن دوست و هفتاد میل و پهنای آن در فصل سرما پنجاه تا هفتاد گز و ژرفای آن دو ونیم پا است.

سردریا

به من اطلاع رسیده است که سردریا (باسیخون) در فاصله تقریبی صد کاس در غرب - شمال - غرب بخارا به آمو می پیوندد؛ ولی شاید این اطلاع درست نباشد و در مورد مسیر آن اطلاعات اندکی دریافته ام. مسیر آن به جنوب غرب است و در فاصله چهار یا پنج روز سفر، راه کاروان رو روسیه را در شمال - شمال غرب بخارا قطع می کند و این فاصله می تواند به تعیین مسیر یاری رساند. می گویند، از خجند تا خوقند در امتداد کرانه چپ رودخانه چهار روز راه است و می گویند در این نقطه سردریا از سند بزرگتر و از آمو کوچکتر است. رود کوچکی که از سلسله پامیر سرچشمه گرفته و هفتاد میل را به سوی شمال می پیماید در نزدیکی خوقند به آن می پیوندد. در خوقند به دو شاخه تقسیم شده از غرب و شرقی شهر می گذرد.

رود سند

متأسفانه پیرامون سرچشمه رود سند اطلاعات اندکی به دست آمده و با آنکه چند شاخه بزرگ آن تا حدودی پیگیری شده، اما این پیگیری تا سرچشمه نرسیده است. ظاهراً دو شاخه بزرگ در شهرک درامس به فاصله هشت روز راه قافله در شمال شرقی کشمیر یکجا می شوند. پهنای شاخه چپ اندکی پیش از یکجا شدن هفتاد گز و سرعت آن بسیار زیاد است؛ پُل چوبی در این نقطه بر فراز آن بود و رود از شمال شرقی می آمد و پس از پیوستن با شاخه له یا لداخ به سوی غرب روان بود و مخبر من شنیده است که این رود در ناحیه بولایی (Bullai) به اباسین می پیوندد. تصور می کنم مولایی mullai درست است که بالاتر از آنک بر کرانه سیند واقع شده و گزارشهای دیگری هم از آن داشته ام. او همچنان شنیده که تا ابتدای این شاخه سه ماه راه است که نمی توان به درستی آن یقین داشت و این همه اطلاعات من از این شاخه است و یقیناً معلوم می شود که شاخه اصلی باشد. یک گزارش دیگر می گوید که از درامس در شمال شمال شرق تا کشمیر هشت روز راه قافله است ولی این گزارش در مورد محل اتصال چند درجه اختلاف دارد. یکی از اهالی کشمیر به من اطلاع داد که

این شاخه‌ها دو منزل بالاتر از دراس به هم پیوسته در دراس یا پایین‌تر از آن به دو شاخه تقسیم می‌شوند. شاخه کوچکتر به جنوب کشمیر می‌رود ولی در مورد شاخه بزرگ چیزی نمی‌دانست جز آنکه آن را سند بزرگ می‌نامیدند و شاخه کوچکتر که در ییدسته کشمیر به آن می‌پیوندد، سند کوچک نام دارد. گزارش اخیر در نظرم بسیار دُرست می‌نماید. دلیل دیگر راه دیر در پنجکورا است که از شرق - شمال - شرق به جنوب شرق به سوی کشمیر می‌پیچد و چنین می‌نماید که هفت روزه راه پیش از رسیدن به کشمیر از سند می‌گذرد و این نقطه بایست در شمال - غرب بوده باشد. این موافق دیگر گزارشها است و کوت (Kot) یعنی نقطه‌ای که در شمال - غرب کشمیر از سند می‌گذرد، بر طبق این گزارش در حدود صد میل به غرب جنوب - غرب دراس واقع می‌شود که با نخستین گزارش در مورد جریان این رودهای به هم پیوسته از غرب دراس مطابقت دارد. در گزارش اول در مورد جدا شدن یک شاخه از شاخه بزرگ یاد نشده که شاید به آسانی حذف شده باشد و از گزارشهای دیگر بر می‌آید که یک رود از شمال به سوی کشمیر روان است و در ناحیه لار Leh در ذره کشمیر به همین نام - لار - خوانده می‌شود و نام درست آن سند کوچک است که آقای فوسترنیز از آن یاد کرده است. شاخه لداخ تا فاصله بسیاری به سوی جنوب - شرق پیگیری شده است. به این شاخه نیز شاخه دیگری پیوسته است که جاده بارکند تا فاصله پانزده روزه راه در امتداد آن قرار دارد و پیش از این هم یاد شده است.

این راه را من روزی یازده و دوازده میل فرض کرده‌ام، زیرا مسیر کوهستانی است و قافله ساعت یازده یا دوازده به منزل فرود می‌آید و هنگام طلوع آفتاب به راه می‌افتد. همچنین گفته شد که هر روز هفت یا هشت کاس راه می‌تورند. از پامیر بر جانب راست می‌گذرند و این رود را که شنیده‌ام از دریاچه پامیر می‌آید پشت سر می‌نهند و از مسیر جنوب - شرقی آن تصور می‌توانم کرد که از سویک کول Swick kol می‌آید؛ زیرا مسیر آن با گزارشها مطابقت دارد؛ ولی به هر حال این فرضیه من است.

شاخه له Leh تا حدود بیشتری پیگیری شده و از شاخه شمال غرب بزرگتر، ولی از شاخه چپ یا دراس کوچکتر است. چنین می‌نماید که راه رودک Rodack را تاجران که از آنجا برای شالهای کشمیری - پشم به کشمیر می‌آورند، در امتداد این شاخه در بیست و پنج روز طی می‌کنند. اما چون این پشمها را بر تن گوسفندان می‌آورند و راه کوهستانی است تصور نمی‌کنم روزانه بیش از ده میل بپیمایند (که در این صورت دویست و پنجاه میل می‌شود)؛ چهارصد میل تا قلعه اتک و هفتصد

میل تا دریا که جمعاً هزار و سیصد و پنجاه میل می‌شود. رود سند تا توریبلا - چهل میل بالاتر از اتک - در شمال - شرق - شمال در میان کوهها روان است، و در آنجا وارد درهٔ چچ می‌شود و منتشر گشته چندین جزیره تا قلعهٔ اتک تشکیل می‌دهد. در آنجا دوباره در میان کوهها روان می‌گردد و در نزدیک قلعه تنها شصت گز پهنا دارد؛ اما بسیار ژرف و تُند است و تا سِرِ باستیونی که بر کرانهٔ آب است فرا می‌رود که ارتفاع آن سی و پنج یا چهل پا معلوم می‌شود؛ اما گسترش آن پنجاه گز بیش نیست. پس وارد جلگه‌ای در جنوب اتک می‌گردد و در نیلاب - ده میلی جنوب اتک - دوباره در میان کوهها روان می‌شود و تا هره به Harrabah در میان انبوه کوههای کم ارتفاع می‌پیچد. در اینجا در عرض البلد سی و سه درجه و هفت دقیقه و سه ثانیه در چهار شاخهٔ بزرگ وارد درهٔ حاصلخیز عیسی خیل می‌شود و دیگر در مسیر به کوهها بر نمی‌خورد. از این نقطه تا میتنده کوت Mittenda که Kot پنج رود پنجاب در یک رود با آن یکجا می‌شود و در این نقطه پنج رود نام دارد، به سوی جنوب روان است و از آنجا تا دریا می‌توان گفت که به سوی جنوب و جنوب غرب می‌رود و از منطقهٔ سند می‌گذرد.

ما در کهری گات Kaheere ghat (پایاب کهری) از رود سند گذشتیم اینجا در عرض البلد سی و یک درجه و بیست و هشت دقیقه پهناى پایاب را در دو نقطه، در ششم ژانویهٔ ۱۸۰۹، هزاروده و نهصد و پنج گز یافتیم که در این فصل باید آب بسیار کم بوده باشد. ژرفای ژرفترین بخش آبراه که [پهنای آن] به صدگزر نمی‌رسید، دوازده پا بود و یک فیل به بلندی ده ونیم پا ناگزیر نشد تا صدگزر شناکند؛ اما آبراه اصلی تا حد زیادی با انشعاب چندین شاخه از آن کم آب شده بود. این شاخه‌ها موازی با آن روان بودند. یکی از آبراههای کرانهٔ راست تنها در چند نقطه قابل عبور بود. در چند نقطهٔ پایاب که دوست گز پهنا داشت از قایق استفاده می‌شد. ما از موضعی با عمق سه ونیم پا گذشتیم که پهناى آن به صورت اُرب پانصدگزر بود. از یک شاخهٔ دیگر با پهناى صدگزر و ژرفای سه پا و دو شاخهٔ کوچکتر پیش از رسیدن به کرانهٔ چپ آبراه اصلی گذشتیم. کرانه‌های سند بسیار پایین است گاه کرانهٔ داخلی از شش پا افزایش می‌یابد و عموماً چهار و پنج پا است اما در موسم بارانی کرانهٔ سند در چندین جا از ده تا دوازده کاس گسترش می‌یابد. معلوم می‌شود که آبراه اصلی در گذشته تا هفت میل به سوی شرق پیش می‌رفت و نوله لیا LyaNullah اکنون بستر پیشین آن را اشغال کرده است؛ زیرا در ارتفاعات محمد راگن (یا محمد راجان) در کرور یا لالی سان و در تمام امتداد جانب چپ این نوله در برخی فواصل همهٔ نشانه‌های

آن را دارد.

منطقه هموار و جزایری که در موسم گرما در معرض طغیان آبد خاک سیاه بسیار حاصلخیز دارند. در چندین جا کشاورزی خوبی می شود و دیگر مواضع دارای جنگلهای انبوهی از بوته های بلنداند. کارگران کلبه های موقتی می سازند و زراعت می کنند. بستر رود سند شتزار است و اندکی گیل هم دارد و آبش ظاهراً مانند آب گنگا است.

در چندین موضع شنهای تند سیر وجود دارد و بیشتر بخشهای جزایر را جنگلهای نوعی گز به نام جهاو پوشانیده است. پنجاه کاس بالاتر از میتده کوت یعنی محل اتصال رودهای پنجاب، رود سند تقریباً موازی با آنها روان است و در ناحیه اوچ Ooch که چهل کاس بلندتر است فاصله میان آنها بیش از ده میل نیست. این ناحیه را در ماههای ژوئیه و اوت آب فرا می گیرد و روستاها جز در برخی از مواضع موقتی اند. ظاهراً تمام منطقه تا حیدرآباد چنین است؛ اما چنین می نماید که زمینهای حاصلخیز با کشاورزی خوب و جنگلهای انبوه گز نیز وجود دارند. از راههای امتداد کرانه چپ به سوی حیدرآباد چنین معلوم می شود که چندین شهرک و روستای مهم در ناحیه وجود دارد که آبراههایی از رودخانه ها به سوی آنها کشیده شده اند. بازرگانی میان نواحی سند و شمال امری عادی نیست ولی میان ملتان، بهاولپور و سند ارتباط بازرگانی وجود دارد.

اکنون به گزارش رودهایی که به سند می پیوندند، می پردازم. شاخه های بزرگ شمال کشمیر یاد شدند و اکنون سخن از اباسین است.

اباسین

ظاهراً در مورد نام این رودخانه اختلاف نظر وجود دارد. برخی شاخه بزرگی را که از درام می آید و یاد کردم، اباسین می دانند؛ اما من طور دیگری شنیده ام و راههایی را سراغ دارم که از پشاور و اتک به سرچشمه آنچه اباسین می خوانند می رسد. شاید هم این درست نباشد؛ ولی دلیلی برای اثبات عکس آن هم ندارم و آنچه شنیده ام بیان می کنم. راه پشاور تا به این نقطه در امتداد رود سوات است که از همان کوهها سرچشمه می گیرد. کوهی که اباسین از آن سرچشمه می گیرد، سون چکه سور Son Chukesur نام دارد که جهت آن از پشاور سی و چهار درجه و سی دقیقه شمال شرق تعیین شده است. این چشمه را در همان محل سراباسین می خوانند.

این کوه یکی از کوههای سلسله پربرف هندوکش در عرض البلد یک درجه و سی دقیقه است و طول آن از تقاطع راههای پشاور و اتک با آن، که زاویه خوبی را تشکیل می دهد و با زاویه سنج هم

مطابقت دارد، صد میل است. راه اتک از مولایی در امتداد کرانه راست رود سند به این نقطه می‌رسد. ظاهراً رود در مولایی بی پایاب است، که از قایقها و تخته‌ها کار می‌گیرند. از اینجا تا ابتدا یا باسین چهار منزل کوتاه است. در نخستین منزل نمی‌توان از آن گذشت و این مرا متقاعد می‌سازد که بایست رود مهمی از کرانه چپ این منزل از مولایی به آن پیوسته باشد و من بی گمان آن را شاخه دراس می‌دانم؛ اما مخبر من هرگز به کرانه چپ نرفته است و نمی‌تواند چیزی در این مورد بگوید؛ اما از کاهش شدید آب رودخانه در این منزل تصور می‌کنم که آن شاخه اندکی بالاتر از مولایی به اباسین پیوندد. از همین شخص راههای مختلفی را نشانی گرفتم و سپس خودم به همان راهها رفتم و درست بود و از دریافت فواصل و چگونگی راهها گزارش او را کاملاً درست یافتم و معتقدم که در این مورد نیز اطلاعات او صحیح است.

شیشه

رود شیشه از جانب راست این کوه سرچشمه می‌گیرد و به سوی غرب می‌رود تا به رود کامه می‌پیوندد. از کوهها و دره‌های پیرامون این ناحیه خاکه طلا به دست می‌آید. مخبر من از این نقطه به سوی شمال پیش نرفته است.

رود کامه

نام واقعی این رود را نتوانستم بیابم و فکر نمی‌کنم کامه درست باشد؛ زیرا به دلیل گذشتن از روستای کامه آن را به این نام می‌خوانند. در این نقطه اندکی از جلال آباد گذشته در راه پشاور - کابل با رودهای پنجشیر، فوریند و کابل - یکجا می‌شود. در شمال چون از کاشغر می‌گذرد، آن را رود کاشغر می‌خوانند. چون به دره پشاور می‌رسد به سه شاخه بزرگ تقسیم و مجدداً یکجا می‌شود. هر یک از این شاخه‌ها نامی جداگانه دارند و یک نام هم تا چهار منزل نمی‌ماند. بزرگترین شاخه از سطح مرتفع پامیر که از پشته خور - منبع آمو - چندان دور نیست سرچشمه می‌گیرد و پس از سیصد و هشتاد میل، سه میل بالاتر از دژ اتک به رود سند می‌پیوندد.

در مسیر این رود چند رود مهم با آن یکجا می‌شود. رودهای فوریند و پنجشیر در کابل پایین تر از چاریکار به آن می‌پیوندد. رودخانه‌های کابل و لوگر اندکی پایین تر به آن رسیده، موازی با جاده کابل - پشاور و در شمال آن جریان دارند. این رودهای به هم پیوسته، در روستای کامه با شاخه بالاتر که از شمال می‌آید یکجا می‌شوند. از اینجا تا دره پشاور این رودهای به هم پیوسته را بیشتر به نام رود کامه می‌شناسند. با ورود به دره پشاور - در میچنی - این رود به سه شاخه بزرگ تقسیم

می‌گردد که دوازده میل پایین‌تر در دویندی باز یکجا می‌شوند. شاخهٔ چپ یا شمالی‌تر، دوکاس بالاتر از کوش‌نگر (یاهشتنفر) و پنج کاس پس از دویندی، پانزده میل در شمال شرق پشاور، به رودهای سوات و پنجکورا - که در یک رود یکجا شده‌اند - می‌رسد. من همهٔ این رودها را پایین‌تر از دویند - در یک رود - دیده‌ام که پهنای آن در حدود سیصدگز معلوم می‌شد و در پایاب آن قایقها روان بودند. به یک نقطهٔ مرکزی این شاخه‌ها در شمال پشاور رفتم. در نخستین شاخه آب تازین اسب می‌رسید. چهار پا پهن داشت و زمینش استوار بود. در بیشتر نقاط سرعتی بسیار داشت چنان که اسب بدشواری می‌توانست پایش را نگه دارد؛ اما این وضع در آغاز ماه مه (اواسط اردیبهشت) بود که مقداری از آب برف فرود آمده بود. خواستم از شاخهٔ دوم هم بگذرم که نتوانستم. از این شاخه در موسم سرما در یک نقطهٔ میان کوهها می‌توان گذشت.

پنجشیر و غوربند

رودهای پنجشیر و غوربند اهمیت معتابیهی دارند. رود غوربند از قلعهٔ هندوکش در شمال بامیان سرچشمه می‌گیرد. سرچشمهٔ رود پنجشیر در همان کوهها به فاصلهٔ پنجاه کاس در شرق آن است. طول این رودها تا پیوستن به گامه صد و هشتاد میل است.

کابل

رود کابل که تنها هشت یا ده گز پهن دارد، از کوه پُر برفِ بابا در غرب کابل سرچشمه می‌گیرد و با رودهای غزنی و لوگر در شرق کابل یکجا می‌شود؛ اما بیشتر آب آن در حدود کابل و میدان به مصرف کشاورزی می‌رسد.

سوات و پنجکورا

رودهای سوات و پنجکورا از همان سلسله سرچشمه می‌گیرند و به نام مناطقی که از آنها می‌گذرند، یاد می‌شوند. مسیر تقریباً مشابهی دارند؛ یکی از شمال شرق و دیگری از جنوب غرب می‌آید. در ناحیهٔ تلکان متکنی Talkan Mutkune نام پنجکورا به سوات تبدیل میشود پایین‌تر از آن هردو یکجا می‌شوند. و به سوی جنوب روان شده به فاصلهٔ دو کاس از غرب کوش‌نگر (یا هشتنفر) گذشته به شاخهٔ چپ رود گامه می‌پیوندند. طول مسیر آنها تا این نقطه به نود میل می‌رسد.

غرشین

غرشین رود بسیار کوچکی است که نباید نام رود بر آن نهاد. پهنایش سی گز و ژرفایش دویا

است. آبش زلال، پایابش استوار و کرانه‌هایش بلند و ناهموار است. از بیست و پنج میلی شرقی شمال - شرق کانپور (یا خانپور) از کوههایی که تا مظفرآباد امتداد دارند، سرچشمه می‌گیرد. هشتاد میل به سوی غرب جنوب - غرب می‌رود و دوکاس بالاتر از نیلاب به رود سند می‌پیوندد. در نزدیکی حسن ابدال جویبارهای حسن ابدال، کالاپانی و واه Wah به آن می‌پیوندند.

سوان

رود سوان از شرق همان کوهها سرچشمه می‌گیرد اما در مورد محل دقیق آن چیزی نشنیده‌ام. مسیر آن تا هشت کاس پایین‌تر از مگله که به رود سند می‌پیوندد، صدوسی میل است. نهرش در فصل سرما خُرد است و آبش یک پایش نیست؛ ولی در فصل بارانی پهنایش افزایش می‌یابد و بسیار تند می‌شود. آبش تا چهار و نیم پا بالا می‌آید چنانکه عبور از آن ممکن نیست؛ اما یکباره آبش بالا می‌آید و یکباره هم فرود می‌نشیند. ما هنگامی که ژرفای رود سه یا سه و نیم پا بود از آن گذشتیم و چند شتر را آب برد. بستر رود شنزار و در میان رود چند سنگ بزرگ است. کرانه‌هایش سرایشب و ناهموار است و چندین ریگ‌روان دارد و آبکندهای ژرف در چندین ناحیه از کرانه‌های آن امتداد یافته‌اند. پس از آنکه ما از رود گذشتیم آبش بالا آمد و تا سه روز عبور از آن ممکن نشد. بیشتر رودهای این دو آب چنین‌اند و دیده‌ام که آب برخی در نیم ساعت هفت یا هشت پا بالا می‌آید. آب ندارند و سیلی است که می‌گذرد.

گرم

رود گرم از دوازده میلی جنوب غرب هریوب (آریوب) در شرقی شمال - شرقی غزنی سرچشمه می‌گیرد و پس از در نوشتن مسیر صد و پانزده میل به سوی شرقی جنوب - شرق، در سه میلی شرقی جنوب - شرق کاگل والا Kagul Wala به رود سند می‌پیوندد. پهنای رود در نقطه عبور ما سه و یک چهارم فرلانگ بود (هر فرلانگ برابر با یک هشتم میل یا یک پنجم کیلومتر)، اما ژرفای آب یک پا بیشتر نبود. بسترش شنزار و دارای چند ریگ‌روان بود. جریان آب فشار قابل توجهی داشت و ظاهراً هنگامی که برفها آب می‌شوند باید جریان این رود بسیار تُند باشد. چند آبراه به دره عیسی خیل برده شده که از مقدار آب در این نقطه کاسته است.

در لوکی Lukkee رود گمیله Gombeela با آن یکجا می‌شود و از این نقطه د رکرانه راست رودی را نشنیده‌ام که از غرب به سند پیوندد؛ همچنان بر کرانه چپ تنها رودهای پنجاب در می‌تند کوت به آن می‌پیوندند که در یک رود جمع شده پنجرود (اصل : پنجنود) نامیده می‌شوند. این

رودها را جداگانه شرح می‌دهم و از غرب آغاز می‌کنم.

جیلیم = بهوت = ویدسته = هایدسپس = جهلم :

جیلیم دومین رود بزرگ پنجاب است. ما در ژوئیه از آن گذشتیم که به ارتفاع نهایی نرسیده بود. گفتند که در اوت هفت یا هشت پا بالاتر می‌آید. از کران تا کران اندازه گرفته شد که یک میل، یک فرلانگ (یک هشتم میل) و سی و پنج پرچ بود (پرچ برابر است با بیست و چهار و سه چهارم پای مکعب).

اندازه‌گیری ژرفترین بخش رودخانه هنگام گذشتن که از دویست تا دویست و پنجاه گز بیشتر نبود، این عمقها را به حساب پا نشان می‌داد: ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۱، ۱۰. ژرفترین بخش به سوی کرانه چپ بود. ته رود، شن و اندکی گِل داشت. در مرکز آن چندین جزیره و کرانماسه (ساحل شنی) تشکیل شده است و ریگ روان هم دارد. کرانه چپ آن به گونه خاصی پایین است و باید هنگام بالا آمدن آب چهار پنج میل از زمینهای کرانه چپ در معرض طغیان آب قرار گیرد.

جیلیم از جنوب شرق دره کشمیر روان می‌شود و در آنجا ویدسته Vidusta نام دارد و از دو دریاچه در شرق و غرب شهر کشمیر می‌گذرد. چهار کاس پایین تر از شهر، سند خرد به آن می‌پیوندند و در مسیر آن چندین جویبار در میان دره‌ها و کوهها به آن می‌ریزند. در این هنگام به برامولا داخل می‌شود و دو کاس پایین تر از مظفرآباد، کشن گنگا از شمال به آن می‌ریزد. مسیر آن تا این نقطه تقریباً به سوی غرب است و از اینجا چرخش بزرگی به جنوب دارد. این رود در نزدیک [شهر] جیلیم چندان شناخته نیست. منطقه بسیار کوهسار است و مسافرانی معدود از آن می‌گذرد. رود جیلیم در میان کوهها بسیار تُند است و از صد تا دویست گز پهنا دارد. از جیلیم تا مظفرآباد یک راه در امتداد کرانه راست این رود سراغ دارم و ظاهراً بخشهایی در ابتدا نادرست نشان داده شده بودند که من فرصت اصلاح آنها را طول سی کاس به دست آوردم. اما بقیه راه نیز چنین می‌نماید که متعرض نشدم چون فاصله آن مطابقت دارد. همه راه کوهستانی است و عبور پیاده روان دشوار است.

از جیلیم در هیچ فصلی نمی‌توان گذشت؛ با این همه، در چند موضع مردان و اسبان - هرچند ناگزیراند در حدود پانزده یا بیست گز شناکنند - به آسانی می‌گذرند. پس از چهار صد و پنجاه میل، ده کاس پایین تر از جنگ (Jhang) و پنجاه میل بالاتر از مُلتان، در تری مولگات (پایاب تریمولا) به رود چناب می‌پیوندد و نام جیلیم را می‌بازد. این رودهای به هم پیوسته چُناب یا چونها خوانده

می‌شوند و بیست و شش کاس پایین‌تر، نزدیک فاضل شاه و احمدپور رود راوی از شرق به آن می‌ریزد و چهار یا چهارونیم میل در شمال ملتان می‌گذرد و تا چهارکاسی اوج همچنان باروهای به هم پیوسته بیه *Beyah* و بیاس *Beas* و سوتلی، پنجاه و هشت کاس پایین‌تر از ملتان و سی و دو کاس پایین‌تر از بهاولپور در موضوع شینی بکری *Sheeneebukree* یکجا می‌شود.

از اینجا تا میتنده کوت، که این پنج رود به سند می‌ریزند در فاصلهٔ چهل و چهار کاس نام پنج‌رود را اختیار می‌کنند. در این فاصله سند و پنج‌رود تقریباً موازی هم روانند. این فاصله از اوج هفت کاس، یعنی ده و نیم میل است و در موسم گرما و باران زیر آب می‌رود و همه به صورت یک رودخانه معلوم می‌شود. شاید این امر موجب اشتباه در نقشه‌هایی که پیش از این انتشار یافته‌اند، شده باشد که گارا را به جای چناب به سند پیوسته‌اند یا در مورد رودهای به هم پیوسته چناب، جیلیم و راوی چنین اشتباهی رخ داده باشد. زیرا آب آنها به فاصله‌ای بالاتر از محل التقایشان با گارا به سند می‌رسد.

یشتین عرض دوآب، در میان جیلیم و سند، ظاهراً نقطه‌ای بود که ما از آن گذشتیم؛ از اتک تا پایاب جلالپور در جیلیم - یک فاصلهٔ افقی صد و چهارده میلی؛ و از ملتان در راج‌گات (پایاب راج) تا اودوکوت *Udookot* - به فاصلهٔ هفده میل از رود سند - سی و سه میل بود.

بخش شمالی این دوآب بالاتر از سی و سه درجه کوهسار - به جز چند میل در کرانه‌های رودخانه‌ها که طفیان آب آنها را حاصلخیز ساخته است - بیابان است.

چناب

چناب از همه رودهای پنجاب بزرگتر است. این رود در وزیرآبادگات (پایاب وزیرآباد) در سی و یکم ژوئیه اندازه‌گیری شد که از یک کرانه تا کرانهٔ دیگر یک میل، سه فرلانگ و بیست پرچ و عمق آن مانند جیلیم - بیشترین عمق چهارده پا - اما جریان آن یک ونیم میل دریایی تُندتر یعنی از جیلیم چهار واز چناب پنج یا پنج ونیم بود. در فصل خشک پهنایش از دویست و پنجاه یا سیصد گز بیشتر نمی‌شود. گفتند دومین آبراه - که بسیار عریض بود - در هوای سرد خشک است. در حوالی مرکز آن کرانماسه‌ها تشکیل می‌گردد و نتیجهٔ اندازه‌گیری میان دو تا از آنها مانند جیلیم بود. محاسبهٔ اندازهٔ این رودخانه‌ها در موسم سرما آسان است؛ چون پهنای رودهای به هم پیوسته جیلیم، چناب و راوی در نزدیک ملتان در پایاب راج پانصد گز و بیشترین ژرفا هفده پا بود؛ اما این متعلق به یک

نقطه بود و میانگین ژرفا به هشت و نیم پا می‌رسید که بسیار ناچیز است: اگر دوست و سه گز پهنا با هشت پا ژرفا برای جیلیم، دوست و هفتاد گز پهنا و هشت پا ژرفا برای چناب فرض کنیم، پانصد گز برای رود راوی باقی می‌ماند؛ در حالی که تصور نمی‌کنم عمق آن رودخانه بیش از چهار فُت باشد و پهنای آن اندکی بیش از صد گز است که این می‌تواند میانگین اندازه‌گیری در ماه دسامبر که ما از آن رودهای به هم پیوسته گذشتیم باشد و با پهنا و ژرفای آنها در فصل بارانی مطابقت دارد.

این محاسبه، بالا آمدن سه و نیم تا چهار پا آب این رودها را نشان می‌دهد و ده تا ده و نیم پا برای مرکز آبراهها در فصل سرما می‌ماند که تقریباً آن را درست می‌پندارم. از وجود پایاب این رودها در دامنه کوهها چیزی نشنیده‌ام؛ ولی عبور از آن، مانند جیلیم، در نقاطی که کرانه‌ها پایین و بستر آن عریض باشد، آسان است و اندکی باید در مرکز آن شنا کرد. شنیده‌ام که از رودهای به هم پیوسته جیلیم، چناب و راوی پیش از پیوستن به راوی با شتر گذشت، که اگر چنین باشد باید پهنایش به حد قابل توجهی گسترش یافته باشد. کرانه‌های چناب پایین و پوشیده از جنگل است ولی چوب آن خُرد است و چوب و الوار ساختمانی را از کوههایی که هشتاد یا هشتاد بالاتر واقع شده و این چوبها در آنجا فراوان است به وسیله جریان آب می‌آورند. فاصله افقی از پایاب جلالپور تا پایاب وزیرآباد در عرض این دو آب چهل و چهار میل است. سطح منطقه پایین ولی خاکش حاصلخیز و بیشتر چراگاه است.

پایابها و قایقهای بخشهای بالا و پایین و چپ و راست پایابهایی که ما از آنها گذشتیم، از این قرار بودند: در جیلیم منگلا چهار قایق، در جیلیم بیست، در سگونیا ده، در رسولپور و دادپور پنج، در جلالپور و پیرامونش چهل، در احمدآباد و بهرا بیست، جمعاً صد و بیست و چهار قایق؛ و در فاصله هفتاد و پنج یا هشتاد میلی کرانه چناب در وزیرآباد و بالاتر از آن: در وزیرآباد دوازده قایق، در سودرا سه، در دینه مونجه دو، در مراج کاکوت دو، در نوشهره سه، در کلوال دو، در جنده بهادرپور پنج، در خلاصک چونی دو، در کانیکاچوک چهار، در اکنون هفت، جمعاً تا فاصله سی کاس چهل و دو قایق؛ پایین تر از وزیرآباد در رناخان دو قایق، در سلوکی دو، در رام نگر بیست و یک، در مراد چهار، در وانوک دو، در مندی آباد دو، در بهوتی کاجوک جلالپور چهار، در پایاب قادرآباد شش، جمعاً در فاصله پنجاه و پنج کاس هشتاد و چهار قایق. طول مسیر چناب از کوههای پربرف تا میتنکاکوت

(یا میتنده کوت) که پیگیری شده، پانصد و چهل میل بوده است.

راوی Hydraotes

رود راوی از همه رودهای پنجاب کوچکتر است و پهنای آن در دوازدهم اوت از یک کرانه تا کرانه دیگر تنها پانصد و سی گز بود و این هنگامی بود که آب به بیشترین ارتفاع می‌رسید. آبراهش بسیار تنگ است. هنگام عبور از آن در دو موضع ژرفای آن را اندازه گرفتم که دوازده پا بود. توه رود بیش از دیگر رودها گیل دارد. شاید یک پنجم آن گیل و بقیه شن باشد. پهنای ژرفترین آبراهش بیش از سی یا چهل گز نبود؛ دیگر مواضع از سه تا پنج پا و دوسه موضع از هشت تا نه پا بود: در موسم سرما بیش از چهارپا ژرفا ندارد و از هر نقطه آن می‌توان گذشت. چند ریگ روان دارد و کرانه‌هایش پایین و جنگلی است. شماری اندک قایق دارد ولی قایقهای خوبی - مانند قایقهای جمنا - است. در رودهای سند، جیلیم و چناب قایقهایی است که می‌تواند ده تا دوازده اسب را بگذراند. فاصله راوی از پایاب وزیرآباد تا پایاب میانی پنجاه و پنج میل افقی است. دوآب آن حاصلخیز و هموار، اما سطح آن بلندتر از دوآب پیش گفته است ولی خاکش چنان حاصلخیز نیست، طول مسیر راوی قابل توجه است ولی یقین کامل ندارم که فاصله چهار صد و پنجاه میل که تا نقطه التقای آن با چناب یاد کرده‌ام درست باشد؛ اما راهی که از طریق کشتوار به کشمیر می‌رود پس از گذشتن از سلسله مرتفعی در کشتوار تمام جاده در امتداد کرانه رودی است که متأسفانه گزارشگر من نام آن را نمی‌داند و ظاهراً این رود تا سه منزل بالاتر از نورپور بر جانب راست او بود. پس از آن گذشت و رود بر جانب چپش امتداد یافت و می‌گوید که در آخرین منزل از نورپور به بوسال از راوی گذشت می‌گوید اندازه آن برابر با رودی بود که سه منزل پیشتر پشت سر نهاده بود و این نشان می‌دهد که شاید همان رود هم راوی بوده باشد؛ اما در محل وی چنین در نیافت. وقتی رود بر جانب چپش قرار گرفت، شاید که به سوی بیاس یا راوی می‌رفته است ولی دومی را بیشتر محتمل می‌دانم. رود در این دو منزل به سوی کوهها پیچیده پس به جانب راست برگشته و او (گزارشگر) از آن گذشته است؛ زیرا خود می‌گوید که رود از جانب چپ او به راست پیچیده در نتیجه من آن را راوی یا دورترین شاخه‌اش دانستم. همچنان از این راه در می‌یابم که رود چناب از شمال سلسله پربرف نمی‌آید؛ زیرا در آن صورت بایست این راه آن را قطع می‌کرد.

بیاہ یا بیاس (Hyphasis)

رود بیاس در پایاب بهیرووال اندازه گیری شده و هفتصد و چهل گز بود. کرانه‌ای بسیار بلند و جریانی بس تُند داشت. روز رسیدن ما در بیشترین ارتفاع بود و چنان سرعت داشت که قایقها نمی‌توانستند به ساحل چپ برسند و برخی که می‌کوشیدند خود را برسانند، شش یا هفت کاس پایین‌تر برده شدند؛ اما فردای آن روز آب فرو نشست. در فصل سرما از هر نقطه آن می‌توان گذشت؛ اما بسترش چندین ریگ روان دارد و در این فصل در بخشهای مرکزی جزیره‌ها و کرانماسه‌ها تشکیل می‌شوند. بیست و پنج قایق در این پایاب و پیرامون آن موجود، اما این قایقها برای موسم بارندگی بسیار نامناسبند. از تخته‌های هموار ساخته شده و بیشتر به کلک شباهت دارند تا به قایق. دور آنها هم تخته‌ای هموار کشیده شده و چون پرگردند شش اینچ از آب بیرون است. امتداد کرانه جنگل کوچکی است که درختان کوتاه دارد، هیجده کاس پایین‌تر از بهیرووال در نزدیک روستای هورا که - که از فیروزپور چندان دور نیست، به سوتلج Sutluz می‌پیوندد. رودهای به هم پیوسته را بیاس می‌خوانند و در نقطه‌ای که برای من ناشناخته است، گارا Ghara نامیده می‌شود. در پایاب گردیان نزدیک پاک پتن Pak Puttun صد کاس بالاتر از بهاولپور گارا نام دارد. این رودها چنانکه پیشتر یاد شد، سی و دو کاس پایین‌تر از بهاولپور و در فاصله پنجاه و هشت کاسی مُلتان به چناب می‌پیوندند. اندازه بیاس و سوتلج تقریباً یکی است و بیاس نسبتاً بزرگتر است. طول مسیر آنها نیز تقریباً یکی و از کوههای پربرف تا محل التماس و پنجاه میل و دو بیست و شصت میل دیگر هم تا پیوستن به چناب (یا رودهای به هم پیوسته جیلیم، چناب و راوی) به آن افزوده می‌شود. در کوههای نزدیک چوب فراوان یافت می‌شود. شاخه‌های بگاس، گنگا و بان گنگا رود بیاس را تشکیل می‌دهند. اولی از کون کانگرا می‌گذرد و به جنوب روان می‌شود و دومی به سوی شمال و اندکی به غرب می‌رود و یک منزل پایین‌تر از قلعه هرپور به هم می‌پیوندند. بان گنگا در نزدیکی این قلعه به دو شاخه تقسیم می‌شود و هر شاخه به یک جانب قلعه می‌رود. این دو شاخه جزیره‌ای تشکیل دهند و پایین‌تر به هم می‌پیوندند.

هیرمند یا هلمند

هیرمند از همه رودهای خراسان بزرگتر است. از کوه بابا در غرب کابل سرچشمه می‌گیرد. مسیر

آن به سوی جنوب غرب، در داخل منطقه هزاره و سپس به سوی جنوب است. بزرگراه هرات - قندهار را در گرشک قطع می‌کند. طول این مسیر دویست و شصت میل است. تمام این مسیر به جز دو منزل از میان کوه‌های بسیار بلند و صعب‌العبور می‌گذرد. از اینجا تا دریاچه سیستان که هیرمند به آن می‌ریزد، صد میل و مجموع طول مسیر سیصد و شصت میل است.

هیرمند در فصل گرما که برفها آب می‌شوند بسیار گسترش می‌یابد.

مردم گرشک معمولاً - به صورت مسابقه - از این سوی رود به آن سو تیر پرتاب می‌کنند، یا سنگ می‌اندازند؛ اما در موسم پُرآبی این کار عملی نیست. در موسم سرما آب آن تا کمر - مانند رود کامه در اکورا - می‌رسد. در پایاب گرشک دو قایق موجود است؛ اما در بیشتر مواقع سال می‌توان از رود گذشت. در طول مسیر چند نهر به آن می‌پیوندند. چهارده میل بالاتر از گرشک رودی به طول هشتاد میل که از جنوب منطقه هزاره و ناحیه سیاهبند می‌آید، به آن می‌پیوندد. پنج کاس پایین‌تر از گرشک رود ارغنداب و بخشی از ترنگ و پایین‌تر در کوه‌نشین (یا خون‌نشین) خاشرود نیز به آن می‌پیوندد.

رود ارغنداب

ارغنداب در شمال قندهار، تقریباً به فاصله هشتاد میل، از شمال شرق کوه‌های هزاره سرچشمه می‌گیرد. از شمال و غرب شهر به فاصله پنج کاس می‌گذرد و پنج کاس پایین‌تر از گرشک از جانب چپ به هیرمند می‌پیوندد. طول مسیر آن تا اینجا صد و پنجاه میل است. در فصل سرما ژرفای آن دوونیم یا سه پا و پهنایش پنجاه گز است. اما در موسم گرما که برفها آب می‌شوند تا سه ماه نمی‌توان از آن گذشت؛ چون بسیار تند است و پهنای آن در این فصل بیش از صد و پنجاه است.

خاشرود

خاشرود از ساغر واقع در حدود نود میلی جنوب شرق هرات سرچشمه می‌گیرد و پس از طی صد و پنجاه میل در کوه‌نشین (یا خون‌نشین) از کرانه‌راست به هیرمند می‌پیوندد. از ارغنداب بزرگتر و از هیرمند کوچکتر است. در موسم سرما آبش تا کمر می‌رسد (سه پا) و پهنایش پنجاه یا شصت گز است. اما چون برفها آب می‌شوند نمی‌توان از آن گذشت و با مشکهای پر باد و کلکهای کوچکی که از چوب و نی می‌سازند می‌گذرند. پهنایش در فصل گرما صد و پنجاه تا صد و هفتاد و پنج گز است و بسیار تند است و راه قندهار - هرات را در دلارام قطع می‌کند.

ترنک

ترنک رود کوچکی است. از مقر سرچشمه می‌گیرد و پس از طی مسیر دوست میل به سوی غرب - جنوب - غرب در نزدیکی دوآبه به ارغنداب می‌پیوندد. در فصل سرما آبش به دریاچه طولانی دوری، که گمان دارند، رودی است، نزدیک ده غلامان می‌ریزد. چون ترنک طغیان کند، آبش به ارغنداب می‌رسد. در فصل سرما آب آن تا زانو و گاهی تا کمر می‌رسد.

فراه رود

فراه رود از همه این رودها - به جز هیرمند - بزرگتر است. ژرفایش در موسم سرما تا کمر و پهنایش پنجاه تا شصت گز است. در موسم گرما با مشکهای پر باد و کلکهای چوبی و نی از آن می‌گذرند. در این فصل بسیار تُند می‌شود. از جنوب پرسی سرچشمه می‌گیرد و بالاتر از فراه و پایین تر از گورانی Guranee جزیه رود به آن می‌پیوندد و پس از طی مسیر دوست میلی در زاویه شمال غرب به دریاچه سیستان می‌ریزد. شگفتا که آب همه این رودها به این دریاچه می‌ریزد و راه بیرون شدی برای آب از آن پیدا نیست و می‌گویند عریض ترین بخش دریاچه بیش از سی و پنج کاس پهن ندارد.

رود هرات یا پُل مالان (هریرود)

[هریرود] از نزدیکی اوبه - در شرق هرات - در منطقه ایماق سرچشمه می‌گیرد و پیش از رسیدن به هرات چند شاخه به آن می‌پیوندد. در موسم سرما رود کوچکی است؛ ولی چون برفها آب شوند، آب آن به مقدار معتابهی افزایش می‌یابد. بخش بزرگی از آب آن به مصرف کشاورزی زمینهای اطراف می‌رسد. دو سه نهر از آن به سوی شهر برده شده‌اند. سه کاس در جنوب شهر پُلی بر روی این رود است [که پل مالان خوانده می‌شود]. راه مرو به مشهد از روی رودی می‌گذرد که آن رود از چپ به راست امتداد می‌یابد و تجن نام دارد. راه هرات - مشهد از جاده شمال تا کافرقلعه - [اکنون اسلام قلعه] - در امتداد این رود واقع شده است که در آنجا به جانب شمال یا راست می‌رود. و جز همین رود نتواند بود که راه مرو - مشهد از آن می‌گذرد.

من نقشه ارواسمیت Arrowsmith را درست می‌دانم. راه آقای فوستر را آقای رنل Rennel به اشتباه کشانیده است، که [رود] را در جنوب به دریاچه سیستان می‌پیوندد. ولی هریرود نیست، بلکه

رود کوچکی است که از کوههایی سرچشمه می‌گیرد که جاده‌های شمال و جنوب به مشهد را از هم جدا می‌سازند. زیرا از گزارشهای متعدد معلوم می‌شود که هیچ رودی از فراه به قائن و تون یا از جلال‌آباد به ینه - به جز فراه‌رود - نمی‌رود. اگر هریرود دریاچه سیستان می‌رفت، این راهها بایست از آن می‌گذشتند!

۱- [مؤلف می‌گوید:] گزارش آقای فوستر را در مورد ییابانها نیاوردم. زیرا یکی به صورت مفصل در گزارش من آمده است و دیگری در جغرافیای ایران از آقای کی نیر Kinnier موجود است. در پی گزارش ییابانها شرح امیرنشینها و استانهای مختلف است که در نقشه نشان داده شده‌اند. و اندکی ارتباط خاص با جغرافیا دارد که نیازی به تکرار آن نیست.

نمایه

۲

آرامگاه بهلول داناد، ۳۸۷	آب ایستاده، ۱۳۲، ۳۸۶
آرامگاه سلطان محمود، ۳۸۷، ۵۵۰	آب تازی، ۵۱۵
آرامگاه سنائی، ۳۸۷	آبدارباشی، ۶۴
آریوب، ۵۹۳	آب زمزم، ۵۲۵
آزاد خان، ۳۹۰	آب عبدالرحمن، ۲۸۳
آزاد خان سلیمان خیل، ۳۸۹	آبیاری، ۲۸۲
آسام، ۱۰۲	آخری پیشین، ۲۴۷
آسیا، ۲۷، ۹۰، ۱۸۷، ۲۲۴، ۲۹۸، ۳۸۱، ۴۱۵	آخوند درویزه، ۲۰۸
آسیای آبی، ۲۸۵	آخوندزاده، ۵۴۶
آسیای بادی، ۲۸۵	آدم، ۵۶۱
آسیای دستی، ۲۸۵	آدم خان، ۱۸۵، ۱۸۶
آسیایی، ۱۸۷، ۲۳۷، ۲۹۴	آدم کش، ۵۸۲، ۵۸۴
آصف خان، ۸۵	آدینه‌بیگ، ۴۸۸، ۴۸۹، ۱۰۱، ۵۸۴
آفتاب برآمد، ۲۴۷	آرامگاه احمد شاه، ۳۸۱
آقامحمدخان، ۵۰۸	آرامگاه بابر، ۳۸۸

ابوسعید، ۳۰۶	آقا محمدخان قاجار، ۵۰۷
ابوسعید تیموری، ۳۰۶	آقچه، ۵۰۱
اتریش، ۱۵	آقسرائی، ۵۸۵
اتک، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۹۵،	آق سقال، ۴۱۶، ۴۳۰
۴۷۰، ۴۸۵، ۵۰۷، ۵۳۹، ۵۷۶، ۵۸۰، ۵۸۹،	آقشوت، ۹۹
۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۵	آکادمی علوم افغانستان، ۱۷۱
اتمان، ۲۸۰	آگره، ۴۸۸
اتمان خان، ۱۶۵	آل علی (ع)، ۲۰۵
اتمان خیل، ۱۰۸، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۲۹، ۳۰۱، ۳۰۳،	آلفردجاناتا، ۱۷۰
۳۰۴، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۷، ۵۰۲،	آلمانها، ۱۶۲
آتن، ۲۳۰، ۳۷۶، ۵۴۴	آلمانی، ۱۶۲، ۲۷۱
اتوم سنگ، ۵۸۱	آمو، ۱۵، ۸۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۲۲،
اجاره داران، ۲۷۸، ۲۷۹	۱۲۶، ۱۶۰، ۲۷۷، ۲۹۲، ۵۰۱، ۵۶۹، ۵۷۶،
اچکزئی، ۲۲۲، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۷۰، ۳۷۸،	۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷
۴۹۵	آمین، ۲۰۹
اچکزبان، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۹۷، ۳۹۹	آوخواره، ۲۸۸
احسن بخت، ۵۰۳	آیین اکبری، ۲۹۵
احمد، ۱۶۵	آیین محمدی، ۲۰۰
احمدآباد، ۵۹۶	
احمدپور، ۴۴۵، ۵۹۵	
احمد پهلوان زاده، ۱۵	
احمدخان، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۶۸، ۲۷۰، ۵۱۵	اباسین، ۱۲۰، ۱۲۲، ۵۸۷، ۵۹۰
احمدخان شاهین چی باشی، ۵۰۷	ابدالبان، ۳۵۹، ۴۸۱، ۴۸۱، ۴۸۲
احمدخان نورزی، ۱۶۵، ۲۰۱، ۲۶۶، ۲۶۹،	ابراهیم، ۱۶۰، ۱۶۱
۳۵۸، ۵۰۰، ۵۱۵، ۵۲۳، ۵۲۸	ابراهیم خان، ۴۸۲
احمدخیل، ۱۶۵	ابوالحسن، ۶۷، ۸۲، ۸۴
احمدزی، ۱۶۴، ۳۹۱، ۳۹۶	ابوالحسن خان، ۶۳، ۶۵، ۷۰، ۸۹،
احمدزیان، ۳۹۱	ابوالفضل، ۴۲۵، ۴۴۸، ۵۵۷، ۵۷۷

ارگون، ۱۱۲، ۱۱۵، ۲۹۲، ۳۹۷	احمد شاه، ۱۴۳، ۱۷۸، ۱۹۸، ۲۳۹، ۲۶۶، ۲۹۸
ارگ هرات، ۵۱۰	۳۰۱، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۸۰، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۲۱
ارمنی، ۱۶۲، ۳۸۲	۴۳۳، ۴۳۸، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۵، ۴۵۶
ارمنیان، ۱۶۲، ۱۸۴، ۲۹۸	۴۶۹، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷
ارمیا، ۱۶۰	۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۵
ارواح واجته، ۲۱۷	۴۹۷، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۹
ارواسمیت، ۶۰۰	احمد شاه قرانی، ۱۱، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۹۶، ۳۷۹
اروپا، ۶۷، ۱۱۹، ۲۳۰، ۲۴۸، ۲۷۱	۴۴۰
اروپایی، ۱۰۸، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۸۷، ۲۳۹، ۲۷۵	احمد شاهی، ۳۷۹
اروپاییان، ۳۴، ۵۹، ۹۲، ۱۵۶، ۱۹۸، ۲۲۵، ۲۳۰	احمد میرواعظ، ۲۱۱
۲۲۷، ۲۷۰، ۵۴۱، ۵۵۳	احوالپرسی، ۲۲۷
اروگنج، ۲۷۵	احوال شهرنشینان، ۲۴۸
اروم، ۵۶۱	اخلاق اشراف، ۲۶۴
اروین، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۸، ۱۵۱، ۱۹۰	اراک ایران، ۴۳۷
اریوب، ۱۶۴، ۱۶۵	ارال، ۲۷۵
ازبک، ۱۲، ۱۰۱، ۲۹۸، ۳۸۲، ۴۲۱، ۴۲۳	اریاب، ۳۲۸
ازبکان، ۲۰۲، ۲۳۵، ۲۶۶، ۲۸۸، ۳۹۰، ۴۱۰	ارد، ۴۲۷
۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۵	اردو بازار، ۲۴۶
۴۳۱، ۴۸۱، ۵۶۹	اردی، ۴۲۷
ازبکان بلخ، ۴۳۱	ارسلاخان، ۵۰۲
ازبکان تانار، ۲۴۳	ارغستان، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۳۰، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۶۰
ازبکان نرغانه، ۱۰۱، ۱۱۹	۳۸۲، ۳۸۵، ۳۹۹
ازبکی، ۸۴، ۲۳۲، ۲۷۷	ارغستان بالا، ۳۵۸
ازوب، ۱۶۵	ارغنداب، ۱۲۵، ۱۲۶، ۶۰۰
اسارت بابل، ۱۹۴	ارکادیان، ۳۷۱
اسپانیاییان، ۲۹۷	ارکوس، ۱۲۶
اسپسته، ۱۲۴	ارگ پشاور، ۴۹۹
اسپوسته، ۳۴۳، ۳۴۸	ارگنج، ۴۱۵

اسلح و تجهیزات، ۴۷۳	اسپیگه، ۱۳۰، ۲۴۱، ۳۸۷، ۳۹۱
اسلم خان، ۵۴۶	اسپین، ۳۸۲
اسماعیل، ۱۶۴، ۱۶۵	اسپین ترین، ۱۳۳، ۳۸۲، ۳۹۹
اسماعیل خان، ۵۴	اسپین نیژه، ۱۱۶، ۱۲۶
اسماعیل خیل، ۱۶۵	اسپین غر، ۳۲۵
اسماعیل زی، ۳۹۱	اسپین گوندی، ۳۳۲
اسوت، ۴۰۲	استالف، ۳۸۹
اشپان، ۳۲۶، ۵۱۸	استانبول، ۲۰۳
اشراف، ۲۵۴	استانبولی، ۲۷۰
اشرف البلاد، ۳۸۰	استانیزی، ۳۹۱
اشنفر، ۳۰۸	استخاره، ۲۱۸
اصفهان، ۲۵۷، ۲۷۵، ۵۱۱	استرآباد، ۴۸۷
اعراب، ۱۶۱، ۲۸۸، ۵۲۲	استراچی، ۲۲، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۶۹، ۷۰
اعراب بادیه، ۲۱۵	۲۶۹، ۲۷۹، ۴۵۰
اعظم، ۲۶۶	استراخان، ۲۷۵
اعظم خان، ۲۶۶	استقبال پشاوریان، ۶۳
اعوان، ۲۹۳	استوریان، ۲۲۵
افریدی، ۱۹۷، ۳۲۵، ۵۲۲	استوریانی، ۱۲۸، ۲۷۹، ۳۳۶، ۳۴۳، ۵۷۸
افریقا، ۱۳۵، ۱۳۷	اسحاقزی، ۲۶۵، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۷
افسران و دیگران، ۲۵۷	اسدراز، ۱۶۲
افضل، ۱۶۵	اسفزار، ۱۳۱، ۱۴۳، ۵۱۱
افضل محمد، ۵۴۶	اسکاتلند، ۱۷، ۱۷۶، ۳۵۵، ۳۶۸، ۳۷۱
افغان، اغلب صفحات	اسکاتلندی، ۲۲۷
افغانان، اغلب صفحات	اسکندر، ۴۰، ۷۶، ۳۷۹، ۵۵۷
افغانان باختری، ۱۶۸	اسکندرکبیر، ۴۳۳
افغانان روهیله، ۳۲۱	اسکندریه، ۳۷۹
افغانان سوری، ۱۵۹	اسلام، ۲۰۰
افغانان غور، ۱۵۹، ۱۶۱	اسلام قلعه، ۶۰۰

امام، ۶۸	افغانانِ هند، ۱۲، ۱۹، ۲۰
امام حضور شاه، ۲۱۶	افغانستان، اغلب صفحات
امام شاه، ۸۳، ۴۷۶	افغان ناب، ۱۸
امام مسجد جامع ارگ شاهی، ۲۰۳	افغانی، اغلب صفحات
امام مسجد شاهی، ۴۷۶	افغانیت، ۲۲۰
امرا، ۵۶۰، ۵۶۱	اقیانوس شمالی، ۱۰۰
امراما، ۵۶۲	اکبر، ۱۰۳
امر نسر، ۹۴	اکرم خان، ۶۳، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳
امرکوش، ۱۹۰	۵۳۰، ۵۲۳، ۲۷۰، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۵، ۸۸، ۸۴
امیراصلان خان، ۵۱۲	اکرم خان علیزی، ۵۱۳، ۵۱۷
امیر افغانستان، ۱۸	اکروگنج، ۱۰۱
امیر المؤمنین، ۴۱۷	اکنون، ۵۹۶
امیر شاه شجاع، ۱۸	اکورا، ۸۰، ۸۵، ۳۲۹، ۵۹۸
امین الملک، ۳۴۳، ۵۱۲	اکوزی، ۳۰۹، ۳۱۰
اناردره، ۴۶۳	التمور، ۳۸۷، ۳۹۱، ۵۵۰
انتخاب همسر، ۱۸۱	الغ بیگ، ۳۰۶، ۳۰۷
انتقام، ۳۱۲	انقبای فارسی، ۱۹۰
انتقام شخصی، ۲۴۲	الفنستون، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰
اندخوی، ۴۱۴، ۴۲۴	
اندر، ۱۶۵	الکساندر، ۲۲
اندراب، ۴۱۴	الکوزی، ۳۵۹، ۳۶۱، ۵۱۲
اندرجی، ۵۶۱	الله دند، ۳۰۵
اندرس، ۱۰۷	الله وردی، ۵۰۱
انگلیس، اغلب صفحات	اللهوردی خان، ۴۲۱
انگلستان، اغلب صفحات	الیشنگ، ۱۱۰
انگلیسیان، اغلب صفحات	الیکوزایی، ۱۴
انگلیسی، ۱۵۸	الیکوزی، ۳۶۱، ۵۱۴
انوپ شهر، ۴۹۱، ۵۰۹	الینگار، ۱۱۰

ایسوپر، ۱۱۷	انورخان، ۳۱۳
ایشیک آغاسی باشی، ۴۶۱	لوبه، ۵۴۵، ۶۰۰
ایلاق، ۳۵۴	اوج، ۴۶، ۱۲۱، ۴۴۵، ۵۹۰، ۵۹۵
ایلچبها، ۷۷	اودو داکوت، ۴۷
ایلم، ۱۰۸	اودور، ۵۶۳
ایله جاری، ۴۶۹، ۴۷۱	اودوکوت، ۵۹۵
ایله جاریان، ۴۷۲	اورنگزیب، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶
ایله جاریان کابل، ۴۷۲	اورکزی، ۳۲۵
ایماق، ۱۲، ۱۴، ۱۱۱، ۱۵۲، ۱۸۲، ۲۸۶، ۲۸۷	اورگنج، ۵۱۲، ۵۸۴
۳۵۴، ۳۸۲، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۱	اورگوس، ۴۰۳
۴۳۴، ۵۱۳، ۵۲۲، ۵۳۳، ۶۰۰	اورگون، ۱۳۲
ایماق تایمنی، ۳۵۷	اورمک، ۳۳۶
ایماق هزاره، ۴۲۸	اورنبورگ، ۲۷۱
ایمل، ۱۹۶	اورنبورگ روسیه، ۲۷۵
	اورنگزیت، ۱۹۲
ب	اوزین، ۱۱۰
	اوزده، ۱۳۲
باباولی، ۸۷	اوشکونگ، ۵۵۹
بایر، ۱۲۸، ۱۴۵، ۱۶۰، ۲۷۲، ۲۸۷، ۲۹۳، ۳۰۷	اولس، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۵
۳۰۸، ۳۲۷، ۳۳۶، ۳۴۳، ۴۴۸، ۵۷۸	اولسها، ۱۶۵، ۱۹۷
بابرشاه، ۷۵	اولی پیشین؛ ۲۷
بابری، ۳۳۶	اومشی، ۵۵۹
بابریان، ۱۳۴، ۳۳۶، ۳۴۳	اویماق، ۱۴
باب عالی، ۴۲۲	اهل سنت، ۱۸۹، ۲۰۰
بابکر، ۱۶۵	ایتالیایی، کمبسیا، ۲۳۱
بابوزی، ۳۱۴	ایران ویژه، ۲۲۴
بابول، ۲۹، ۳۰	ایرلندیان، ۱۶۲
باتی، ۲۹	ایزوب، ۱۶۴

باجور، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۵۲	باجور، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۵۲
۲۸۰، ۲۹۳، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۲۱	بان گنگا، ۵۹۸
۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۵۵۷، ۵۶۷	باورها، ۲۰۰
بادغیس، ۳۶۹	باورهای عمومی، ۲۰۸
بادلی، ۴۹۱	بایزید، ۲۰۸
بارتر، ۴۳۱	بیتخاک، ۳۸۸
باوک، ۵۸	بتهای بامیان، ۴۳۲
باوکزی، ۳۶۰، ۵۰۳	بتهای هندویی، ۲۹۳
بارون، ۴۵۷	بخارا، ۱۰۱، ۱۵۸، ۱۸۹، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۹۸
بارون یازدهم، ۱۷	۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۸، ۵۰۰، ۵۱۱، ۵۱۲
باز، ۳۲۳، ۵۶۷	۵۲۹، ۵۸۶، ۵۸۷
بازار، ۵۴۰	بختیاری، ۳۴۲
بازار شکارپوری، ۵۴۷	بختیاریان، ۳۴۲
بازرگان، ۲۴۵	بخشی از مذاکرات، ۲۶۸
بازرگانان، ۲۴۵	بدخشان، ۶۱، ۱۰۱، ۱۵۹، ۲۸۷، ۲۸۹، ۴۱۰
بازرگانی کابل، ۲۷۱	۴۲۱، ۵۵۷، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۵، ۵۸۳، ۵۸۵
بازیها، ۲۳۰	بدخشانیان، ۲۹۸
باغ تیمور شاه، ۲۶۲	بدخشی، ۵۶۹
باغ شاه زمان، ۷۶	بدل، ۱۷۰، ۱۷۲، ۳۵۹
باکتریا، ۱۰۶، ۴۱۰	براخیل، ۱۲۳
بالاچوک، ۵۴۱	برام پونتر، ۹۸
بالاحصار، ۶۹، ۷۲، ۷۶، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۲۶۴	برامولا، ۴۴۸، ۵۹۴
۲۹۷، ۳۸۸، ۴۵۵، ۵۰۳، ۵۱۶، ۵۲۵، ۵۲۶	برامینیان، ۱۶۲
۵۴۰، ۵۵۰	براول، ۳۲۲
بالوچان، ۳۶۱	بربریگری، ۲۶۹
بامیان، ۱۴۸، ۱۵۹، ۴۳۱، ۴۶۲، ۵۹۲	برخیا، ۱۶۰
بامیزی، ۳۶۰، ۴۹۰	بردرازی، ۱۴۲، ۳۰۱، ۳۹۳، ۵۱۸
بان پاول، ۱۹	بردرازیان، ۱۵۷، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۸۲، ۱۸۸، ۲۰۲

بطریق، ۱۶۱	۲۸۹، ۳۳۷، ۳۲۸، ۳۰۲، ۳۰۱، ۲۱۲، ۲۰۸
بغداد، ۲۰۴	بردگان، ۲۳۵
بکر، ۴۴۶، ۴۴۴	بردگان خانه زاد، ۲۳۴
بکهر، ۴۴۶	برده‌داری، ۲۳۴
بلاشپور، ۵۸۱	بررسیهای آسیایی، ۱۰۷
بلخ، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۸	برسوات، ۳۲۰
۱۵۹، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۹۰، ۲۹۸	برشور، ۴۰۲، ۳۹۹
۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۵۷، ۵۰۴	برقع، ۳۱۹
۵۴۱، ۵۵۸، ۵۶۹، ۵۷۳، ۵۷۴	برکی، ۲۸۷، ۲۸۷
بلخ خاص، ۴۱۴	برکیا، ۱۶۰
بلخی، ۱۴۸	برکیان، ۲۹۲
بلمگر، ۴۸۸	بر مهمند، ۳۲۴
بلوت تاغ، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۲۲	برمهند، ۳۲۷
۴۱۵، ۵۵۸	برنس، ۱۸
بسلوج، ۴۲، ۵۰، ۵۵، ۱۰۳، ۱۷۵، ۲۹۸، ۳۴۳	برنیه، ۴۴۸
۴۰۰، ۴۴۴	برهان، ۳۹۰
بلوچان، ۴۷، ۹۸، ۱۰۴، ۱۲۸، ۲۳۴، ۲۹۳، ۳۰۶	برهان قاطع، ۲۸۸
۳۴۲، ۳۸۲، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۳۷، ۴۴۶، ۴۸۵	برهمتان، ۲۱۱
۴۸۹	بریتانیا، ۱۱، ۱۲، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۷، ۲۸، ۲۹
بلوچان براهویی، ۴۳۹	۸۳، ۹۴، ۲۶۹، ۲۷۷
بلوچان دامان، ۳۴۳	بریتانیای کبیر، ۱۵۶
بلوچستان، ۱۰۴، ۲۲۳، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۷۶، ۲۹۳	بریتانیایی، ۸۸، ۲۷۹
۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۴، ۵۰۵، ۵۲۴، ۵۴۷	بریتانیاییها، ۱۶۲
بلوچی، ۱۲۸	بریج، ۳۱۰، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۸۲
بلور تاغ، ۱۰۰	بریندو، ۳۰۵
بمبئی، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۱۳۸، ۲۷۵	بزگر، ۲۷۹
بمیر، ۴۴۸	بزگران، ۲۷۹
بندامیر، ۴۱۴	بسنی، ۵۶۳

بوشهر، ۲۷۶	بنگ، ۲۱۱
بوگیش، ۵۶۰	بنگال، ۵۵۳، ۱۳۸، ۹۸، ۹۴، ۹۳، ۲۷
بولان، ۱۰۴، ۱۰۵، ۳۹۹	بنگالیان، ۵۵۳
بولایی، ۵۸۷	بنگالیها، ۱۵۰
بومبا، ۴۴۷	بنگش، ۵۶، ۵۹، ۶۱، ۱۱۴، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۵۲
بونیر، ۱۲۹	۲۰۸، ۲۸۰، ۳۰۱، ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۵۰، ۴۶۳
بهاولپور، ۳۰، ۳۲، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۸، ۲۷۴	بنگش بالا، ۳۳۱، ۳۳۰
۲۷۶، ۴۴۰، ۴۴۵، ۵۹۰، ۵۹۵، ۵۹۸	بنگی، ۵۸۵
بهاولپورگارا، ۵۹۸	بنو، ۱۱۴، ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۲۸۱، ۳۳۲، ۳۴۸
بهاول خان، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۴۶	بنوسی، ۳۳۱
بهره، ۵۹۶	بنو یا مرز افغانی، ۱۹
بهرام خان، ۵۰۵	بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۵
بهوت، ۱۲۱، ۵۹۴	بنیادهای خیریه در مکه، ۲۱۰
بهوتی کاجوک، ۵۹۶	بنی اسرائیل، ۱۶۱
بهیر، ۱۲۱	بنیر، ۱۰۸، ۱۳۸، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۰
بهیروال، ۵۹۸	بوتان، ۱۰۲
بیاس، ۲۸، ۴۳، ۵۰۷، ۵۹۸	بودابیر، ۶۲
بیاہ، ۵۹۸	بودیل، ۵۶۳
بیتنی، ۱۶۳، ۳۳۶	بودینه، ۷۱، ۲۵۰
بیدسته کشمیر، ۵۸۸	بوران، ۸۷، ۱۶۴، ۱۶۵
بیدوله، ۱۱۶	بورشور، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۳
بیرجند، ۵۱۱	بورک، ۳۲۱
بیره گولی، ۵۵۹	بورندو، ۱۰۸
بیکانیر، ۲۹، ۳۰، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۴۳	بوری، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۳، ۴۰۰، ۴۰۱
بیگلریگی، ۴۲۸	۴۰۵
بیلوت ناغ، ۵۶۹	بوری له بولا، ۵۶۰
بیمبر، ۵۸۱	بوزه، ۴۱۹
	بوشور، ۱۴۳

پ

پتانه، ۱۹، ۲۰، ۲۳۷	پابندی به عبادات، ۲۰۹
پتمن، ۸۱	پاتنجر، ۴۳۹
پتیاله، ۴۴۲	پاچای کتر، ۲۹۵
پدر پطرس، ۲۷۰	پادشاه بخارا، ۴۱۷
پدرسالاری، ۳۱۱	پارادیک، ۵۶۰
پذیرایی، ۲۵۷	پارای، ۳۵۵
پراچی، ۲۸۷، ۲۹۳	پارسیان، ۲۹۱، ۳۸۲
پراوپامیز، ۱۰۴	پارسیوان، ۱۳، ۱۴، ۷۸، ۲۶۸، ۲۸۸، ۴۹۷
پرسو، ۵۶۰	۵۵۳، ۵۳۲
پرومتئوس، ۲۹۴	پارسیوانان، ۶۳، ۹۸، ۶۵، ۶۶، ۷۳، ۱۴۵، ۲۶۱
پرون، ۵۶۰	۲۶۵، ۲۶۹، ۲۹۴، ۲۹۶، ۴۶۹، ۴۹۸
پرونج، ۴۵۱	پارسیوانی، ۲۶۴
پشاور، ۱۳، ۱۸، ۵۶، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۷۱	پاروپامیز، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۷
۷۲، ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۸	۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۳، ۲۹۰
۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳	۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۱، ۳۹۸
۱۴۶، ۱۵۰، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۲	۴۲۸، ۴۲۵
۲۱۳، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷	پاک پتن، ۵۹۸
۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۸۰، ۲۸۱	پاکستان، ۱۳
۲۸۴، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۴	پالکی، ۲۳۳
۳۰۷، ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۸	پامیر، ۱۰۰، ۱۰۱، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۴، ۵۷۵
۳۲۹، ۳۳۰، ۴۰۱، ۴۲۰، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۷۰	۵۷۶، ۵۸۲، ۵۸۶، ۵۸۷
۵۰۲، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۴، ۵۲۲، ۵۳۰، ۵۳۲	پاندیت مرهته، ۲۹۵
۵۳۴، ۵۳۵، ۵۴۰، ۵۴۸، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۹۰	پانی پت، ۱۱، ۴۴۶، ۴۹۱
پشاور، ۱۲۹	پانی پت، جنگ، ۲۰۱
پشاوریان، ۳۳۰	پایتخت زمان شاه، ۵۵۰
پشانه، ۱۵۷	پتان، ۱۲، ۱۵۷
پشت کوه، ۴۶۳	
پشتو، ۵۲، ۷۲، ۷۴، ۸۷، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۱	

پنج پا، ۳۵۹	۱۶۲، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۴۰، ۲۷۰
پنجرود، ۵۸۹، ۵۹۳، ۵۹۵	۲۷۲، ۲۸۲، ۲۸۸، ۲۹۵، ۳۰۶
پنجشیر، ۱۲۲، ۲۹۰، ۳۸۴، ۵۷۹، ۵۹۲	پشتوزیان، ۵۵۳
پنجکورا، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۲۹، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۱۵	پشتون، ۱۲، ۱۳، ۱۸، ۱۵۷، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۹۷
۳۱۶، ۳۲۲، ۳۲۲، ۵۵۷، ۵۷۰، ۵۸۸، ۵۹۲	پشتونخوا، ۱۵۸
پنج کوره، ۱۰۸	پشتونولی، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۶۶
پنجشیر، ۱۱۰	پشتونها، ۱۹۵، ۱۹۷
پندکت، ۵۵۹	پشتو و فارسی، ۲۶۰
پوپلزی، ۳۵۹، ۳۶۰	پشتی، ۵۹۱
پوپلزیان، ۲۶۱	پشتی خور، ۱۰۱، ۵۷۶، ۵۸۲، ۵۸۴
پوخلی، ۱۳۸	پشونان، ۱۹۶
پوروس، ۹۳۰	پشهای، ۲۸۷، ۲۹۲
پوشاک، ۲۳۱، ۲۵۲	پشین، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۳، ۳۸۲
پوشه، ۵۵۹	۳۸۳، ۳۹۹، ۴۰۰
پوگول، ۳۰، ۳۸، ۳۹	پغمان، ۳۸۸، ۳۹۲
پونوز، ۵۵۹	پکنی، ۴۴۷، ۴۴۸
پونه، ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۰۴، ۲۱۱	پکن، ۲۹۳
پونی، ۴۰۰	پلتی، ۱۲۷
پونیهاله، ۵۵، ۵۷۸	پل سنگی، ۳۸۴
پونیهالی، ۱۱۳، ۱۱۴	پل مالان، ۱۲۶، ۶۰۰
پونینه، ۵۵۹	پلیس و شهرنشینان، ۲۴۷
پهلوی، ۷۰، ۱۹۰، ۲۸۸	پتونوی، ۳۸۵
پیتماين، ۲۷	پنج، ۵۸۲
پیچ، ۱۶۲، ۱۶۵	پنجاب، ۶۲، ۹۳، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۴۸، ۲۰۱
پیرناریک، ۲۰۷، ۲۰۸	۲۸۱، ۲۹۳، ۳۲۶، ۴۴۸، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸
پیرچمکنی، ۲۱۶	۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۹، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۵۴
پیرروشان، ۲۰۷	۵۹۵، ۵۹۹
پیرکروشنسگری، ۲۳۶	پنجابی، ۱۹، ۱۵۸، ۱۹۰

۵۶۹	پیسه، ۵۴۱
تاجیکان برکی، ۲۹۲	پیش از تاریخ، ۲۰
تاجیکان ترکستان، ۲۸۹	پیشاور، ۴۶۲
تاجیکان فرملی، ۲۹۲	پیشخان حرم، ۸۸
تاجیکان کابل، ۴۶۹	پیشخدمتان، ۴۶۱
تاجیکان کوهستان، ۲۹۰	پیشکش، ۱۸۱
تاجیکانی، ۴۹۸، ۲۸۹	پیشگوی، ۲۱۸
تاجیک نشین، ۱۷۵	پیشناز مسجد شاهی، ۴۷۶
تاجیکی، ۲۹۰	پیشهوران، ۲۴۵
تاراجگری، ۲۲۲، ۲۲۰	پیوار، ۵۷۷، ۳۵۰
تارتاری، ۵۷۰	
تاریخ ادوار هندو و مسلمان، ۱۷	ت
تاریخ سامی، ۲۰	
تاریخ فرشته، ۱۵۹، ۱۵۸	تابوت گردانی، ۲۰۵
تاریخ یوسفزیان، ۳۰۶	تابی، ۱۱۷
تالپوری، ۵۷۷، ۵۰۰، ۴۴۲، ۲۶۶	تاپاسیا، ۲۹۴
تالقان، ۵۸۵، ۵۶۹، ۴۲۳، ۴۲۲، ۴۱۴	تانا، ۴۴۲
تام کیلی گریو ظریف، ۱۸۷	تاتار، ۴۱۹، ۴۱۵، ۴۰۸، ۲۸۷، ۹۸
تامین، ۴۲۷	تاتاران، ۵۵۲، ۴۲۷، ۴۲۰، ۴۱۸، ۲۰۴
تایفتالر، ۱۱۹	تاتاراند، ۲۹۷
تایمنی، ۱۴	تاتارستان، ۲۰۱، ۱۵۵، ۱۲۱، ۱۰۶، ۶۱، ۱۵
تبت، ۵۸۲، ۲۷۴، ۱۲۲	۵۷۰، ۳۵۸، ۲۴۱
تبت زردآلو و دارو، ۴۵۰	تاتارها، ۱۶۲
تبت صغیر، ۵۷۵، ۵۷۰، ۱۱۹، ۱۰۰	تاتاری، ۲۹۴، ۱۰۱
تبت کوچک، ۴۴۸	تاجیک، ۲۴۵، ۲۴۳، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۱۰، ۹۸، ۱۲
تته، ۵۷۷	۲۹۲، ۲۹۱، ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۷۴، ۲۵۴
تجارت، ۲۷۲	۳۸۸، ۳۸۷، ۳۸۲، ۳۶۸، ۳۶۷، ۲۹۷، ۲۹۳
تجارت اسب، ۲۷۶	۳۸۹، ۳۹۲، ۴۲۰، ۴۲۴، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۵۷

ترنمذ، ۵۸۶	تجارت با کافرستان، ۲۷۶
ترنک، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۴۴، ۳۲۷،	تجارت خارجی، ۲۷۴
۳۶۰، ۳۸۴، ۳۸۹، ۳۹۱، ۶۰۰	تجارت داخلی، ۲۷۶
ترنول، ۱۲۱	تجن، ۱۲۶، ۶۰۰
تریگوما، ۵۵۹	تخت روان، ۲۳۳
ترین، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۸۲، ۴۰۲، ۴۰۳	تخت سلیمان، ۵۲، ۵۳، ۱۱۲، ۱۳۹، ۳۴۳
ترینان سپید، ۳۸۳، ۳۹۹	۳۵۱، ۴۰۸، ۵۷۷
ترینان سیاه، ۳۸۳	تراوها، ۱۶۲
ترین سپید، ۱۳۳، ۳۸۲	ترای، ۵۷۶
ترین سیاه، ۳۸۲	تریت، ۵۸۴
تسیج، ۲۰۹	تریت حیدریه، ۴۲۷
تسوپر، ۱۳۳	ترشیز، ۵۲۱
تسوکوداگون، ۵۶۰	ترک، ۲۰۴، ۲۵۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۵۲۲
تسوکویی، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۳	ترکان اروپایی، ۲۹۸
تشکیلات، ۴۶۹	ترکستان، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۴۰، ۱۴۵، ۲۷۴
تعبیر رویا، ۲۱۸	۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۴۱۰
تعزیه، ۲۰۵	۴۵۷، ۵۰۴، ۵۱۱، ۵۷۰
تفریح و سرگرمی، ۲۴۹	ترکستان آزاد، ۲۷۴
تقسیمات ولایتی، ۴۶۲	ترکستان چین، ۱۰۰، ۱۰۱، ۲۷۴، ۲۸۷
تقسیم اوقات، ۲۴۷	ترکلانی، ۱۸۵، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۲۲، ۳۲۳
تک، ۳۳۶	ترکلانیان، ۳۰۹، ۳۲۳، ۴۱۵، ۵۰۱
تکسیلا، ۹۱، ۹۲	ترکمن، ۲۷۷
تکفیر، ۲۱۲	ترکمنان، ۲۷۷
تکواره، ۳۳۶	ترکمنی، ۲۷۷
تکه نو، ۱۱۶، ۳۸۳	تسکی، ۲۷۷، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۶، ۳۹۰، ۳۹۱
تکبه، ۵۴۳	۴۱۵، ۴۱۶
تکیه دروازه لاهوری، ۵۵۱	ترکیان، ۳۹۲
تکیه فقیر، ۵۴۱	ترکبه، ۱۵۵، ۱۶۰، ۲۳۰، ۴۱۶

توګا، ۱۱۰، ۴۶۳	توګی، ۳۹۹
تل، ۱۳۳، ۳۸۳، ۴۰۰، ۴۰۱	تون، ۶۰۱
تل - چوتیالی، ۱۳۴، ۱۴۳	تونجنهای، ۲۳۴
تلکان منکنی، ۵۹۲	تهتره، ۱۹۶
تو، ۵۹، ۱۲۳	ته‌خانه، ۶۵
توبه، ۱۱۶، ۱۳۳، ۱۴۳، ۳۵۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۹۹	تهران، ۱۵، ۲۷۱، ۵۰۸
۴۹۵	تهماس، ۴۰۳
توپ مانی سیلا، ۹۲	تهماس خان، ۴۰۳
توتور، ۲۸۳	تیپوسلطان، ۶۲، ۲۹۵، ۵۰۳
توتوګان موتکونی، ۳۰۴	تیرا، ۱۳۹، ۲۹۵، ۵۷۷
تومی، ۵۶۴	تیرایان، ۲۹۶
توخی، ۱۶۵، ۲۲۳، ۳۸۵، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲	تیروا، ۱۲۴
۴۰۶، ۳۹۳	تیروت داس، ۵۴۸
تور، ۳۰۵	تیری، ۱۱۴، ۳۲۹
توران، ۱۶۵، ۳۹۰	تیزطلب، ۳۹۴
توریرن، ۱۹	تیکل، ۲۱، ۲۷
توربلا، ۳۰۴، ۳۰۵	تيله، ۲۳۰
توریبلا، ۱۰۸، ۱۲۰، ۵۸۹	تیمنی، ۱۴، ۴۲۷
تورترین، ۳۵۲، ۳۸۲، ۳۸۳	تیمور، ۲۹۸، ۴۹۰، ۵۰۳، ۵۵۰
تورزی، ۳۵۹	تیمورشاه، ۱۹۹، ۲۱۳، ۲۹۸، ۳۴۳، ۴۴۲
تورکانی، ۱۱۶، ۱۱۷	۴۵۶، ۴۶۵، ۴۸۹، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹
تورګوندی، ۳۳۲	۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵
تور مرغه، ۳۹۹	تیمور لنگ، ۹۰، ۲۴۱، ۴۳۳
تورنال، ۴۴۷	تیموری، ۱۶۰، ۳۰۶، ۴۲۷، ۴۲۸
توری، ۱۲۹، ۱۳۹، ۲۰۰، ۳۳۰، ۳۳۱، ۴۶۳	تیموریان، ۴۳۳
توسله، ۲۳۰	تیونی، ۵۵۹
توکتو، ۱۳۳	
توګدري، ۲۸۷	

	ج
جعفر، ۵۸، ۸۱	
جعفر سیستانی، ۵۴	
جگدال، ۲۹۳	جات، ۳۱
جگدک، ۱۲۹	جاجی، ۱۱۱، ۱۲۹، ۱۳۹، ۲۸۰، ۳۳۰، ۳۳۱
جلال آباد، ۱۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۴۲	۴۶۳، ۳۵۰
۲۹۶، ۲۹۸، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۸۴، ۳۸۹، ۳۹۶	جادوگری، ۲۱۶
۶۰۱، ۵۹۱، ۵۸۰، ۵۷۵، ۵۷۴، ۴۶۳، ۴۶۲، ۴۲۸	جاده نمکین، ۵۷
جلال الدین، ۲۰۸	جارچیان، ۴۶۱
جلال پور، ۹۳، ۱۱۴، ۵۷۷، ۵۹۵، ۵۹۶	جارچی باشی، ۴۶۱
جلالپورگات، ۵۸۱	جالندر، ۴۸۹
جلالیه، ۸۶	جاله وان، ۱۰۳
جلگه، ۱۲۷	جام، ۴۹۸
جلگه پشاور، ۷۱	جامپان، ۲۳۳
جلیم، ۱۰۲	جامعه روستایی هند، ۱۹
جمبو، ۵۸۱	جامه و سلاح درباریان، ۲۵۶
جمرود، ۵۷۶	جامه اشراف، ۲۵۶
جمشیدی، ۲۲۷	جانوران، ۳۱
جمنا، ۳۲، ۱۶۰، ۴۹۱، ۵۸۱	جت، ۳۱، ۴۲، ۵۰، ۹۴، ۹۸، ۲۹۳، ۳۴۳، ۴۳۹
جندہ بہادرپور، ۵۹۶	۴۸۸، ۴۴۵
جنکوچی سندیا، ۴۹۰	جدران، ۱۱۲، ۱۲۸، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۹۷
جنکینز، ۲۳	جدون، ۳۰۵
جنگ، ۵۹۴	جدونان، ۳۱۵، ۴۴۷
جنگ امریکا، ۷۷	جرج نامس، ۲۹
جنگ اول، ۱۸	جرگه، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۲، ۳۴۱، ۴۰۹
جنگ اولسها، ۳۱۴	۴۸۱
جوانشیر، ۲۹۷، ۵۱۲	جزایر شتلند، ۲۸۵
جویدار، ۳۶	جسوات سنگ، ۱۹۶
جوخنا، ۲۹۳	جسیلمیر، ۳۰

چاقوی قلمدان، ۲۶۸	جود، ۴۹۰
چاووش باشی، ۶۷، ۴۶۱	جوداس اسکاریوت، ۸۶
چاووشی باشی، ۶۶	جودپور، ۳۰، ۳۴، ۳۵
چاه و استخر، ۲۸۴	جومیلر، ۱۸۷
چپر، ۲۸۵	جونجوناه، ۲۹
چترال، ۱۵۱	جونیالی، ۵۶۳
چج، ۸۷، ۲۸۰، ۳۰۷، ۳۴۷، ۴۶۲، ۴۸۵، ۵۸۹	جویها، ۲۸۲
چراغان، ۵۴۸	جهان خان، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۵، ۴۹۷
چرس، ۵۴۱، ۵۴۴	جهانگیر، ۲۴۱
چری، ۱۱۷	جهلم، ۵۹۴
چشمه، ۵۸	جیپور، ۲۹، ۳۰، ۲۷۴
چفتایان، ۲۹۸، ۴۲۵	جیلیم، ۴۶، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۱۲۰، ۱۲۱
چغی، ۱۲۶	۱۴۸، ۲۹۶، ۳۰۷، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۵، ۵۳۱
چلم، ۲۲۶	۵۷۷، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷
چلوشنی، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۹۴، ۳۹۵	جیلیم منگلا، ۵۹۶
چلوشنیان، ۲۷۲، ۳۴۱، ۳۴۲، ۴۰۷	جیلیمی، ۳۱۴، ۳۱۵
چمکنی، ۸۴، ۳۵۹	جیون سنگ، ۹۰، ۹۱
چمن بستان، ۳۸۰	
چناب، ۴۳، ۴۶، ۱۰۲، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷	ج
چنانی، ۴۵۱	
چنداولیان، ۲۹۷	چاپارها، ۲۳۴، ۴۶۰
چندلو، ۵۶۳	چادر، ۱۸۴
چندنی، ۴۵۱	چادر نشینان، ۲۲۴
چنگیزخان، ۱۵۹	چادوکی، ۴۴۱
چوپر، ۳۹۹، ۴۰۱	چارایماق، ۲۰
چوتیالی، ۱۳۳، ۳۸۳، ۴۰۰، ۴۰۱	چارلز دوم، ۲۳۷
چودر، ۳۳۶	چاسر، ۲۱۳
چودوا، ۱۲۴	چاشت، ۲۲۷

چورآغاسی، ۴۱۶	حسن ابدال، ۸۷، ۸۸، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۸۰
چورا، ۵۲۲	۵۹۳
چورو، ۲۹، ۳۰، ۳۳	حسن عطایی، ۱۵
چوکی، ۵۳۹	حسین آباد، ۳۷۹
چومگا، ۵۵۹	حصار، ۵۶۹، ۵۶۹، ۵۸۶
چوملا، ۳۰۴	حصاریالا، ۵۸۶
چونیه، ۵۵۹	حضرت امام، ۴۱۴، ۴۲۱، ۵۷۴، ۵۸۳، ۵۸۴
چهار اویماق، ۴۲۷	۵۸۵
چهار ایماق، ۲۰	حُضور، ۶۶
چهارپایان، ۲۷۱	حُقی، ۴۳۰
چهارسو، ۳۸۰، ۵۴۶، ۵۴۸	حکومت، ۴۶۱
چهار فصل، ۲۴۸	حکومت الکوزی، ۵۱۲
چهلباشی، ۳۳۸	حکومت بریتانیا، ۱۸
چیری، ۱۳۳	حمام، ۲۸
چین، ۱۸۰، ۲۹۳، ۴۱۵	حمل و نقل، ۲۳۲
چینه‌ایش، ۵۵۹	حنابندان، ۱۸۱
چینی، ۱۲۷۵، ۱۸۲	حیدرآباد، ۴۴۲، ۵۹۰
	حیلم، ۵۹۴

ح

خ

حاجیان افغان، ۲۱۰	خاجک، ۴۳۶
حاجی خان، ۴۸۹	خازوزی، ۳۰۹
حاجی فیروزالدین، ۴۳۴	خاشرود، ۱۲۵، ۳۵۶، ۵۹۹
حافظ، ۱۴، ۱۹۱	خاص دامان، ۳۳۵
حبشیان، ۲۹۸، ۲۳۴	خاکریز، ۱۳۱
حبوبات، ۲۸۰	خالدادخان، ۴۲۳
حج، ۲۱۰، ۳۲۰	
حرمسرا، ۶۹	

۳۰۲، ۳۰۷، ۳۳۶، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۹۹،	خالدبن ولید، ۱۶۱
۴۰۱، ۴۵۷، ۴۸۱، ۴۸۶، ۴۹۸، ۵۰۶، ۵۱۱،	خالیشی، ۱۹۶
۵۹۸، ۵۵۳، ۵۱۲	خامدان، ۱۲۲
خراسانِ افغانستان، ۱۲۶	خان، ۱۶۷، ۱۷۱، ۴۰۹
خراسانِ ایران، ۱۲۶، ۱۳۱، ۲۸۳، ۲۹۷، ۳۸۰،	خانان، ۱۶۵
۵۲۱	خانان خان، ۱۶۵
خراسانی، ۱۳، ۸۶، ۹۰، ۱۴۹	خانان درانی، ۸۱
خراسانیان، ۳۱۹	خان بدخشان، ۵۶۷
خرافات، ۲۱۶	خان بهاولپور، ۱۳
خرد تبت، ۴۵۰، ۵۷۰، ۵۸۱	خانپور، ۵۹۳
خرقه حضرت محمد(ص)، ۵۷۰	خان جهان، ۴۳۷
خرگاہ، ۴۱۹	خان دیره، ۳۱۵
خرمن، ۲۸۵	خان علوم، ۱۹۷، ۲۱۴
خرمن کوبی هند، ۲۸۵	خان کلات، ۴۳۹
خروار، ۳۹۸، ۳۹۶	خانه سیاه، ۳۵۴
خروتنی، ۱۳۲، ۱۴۴، ۲۹۲، ۳۳۴، ۳۵۰، ۳۵۱،	خانه‌ها، ۲۲۶
۳۸۶، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۷، ۳۹۸	خانه‌های اشراف، ۲۵۴
خروتیان، ۳۹۸	خاوند، ۳۱۶، ۳۱۷
خزانۀ نادری، ۵۰۸	خبیص، ۳۸۹
خزر، ۹۷، ۱۰۱، ۱۶۰، ۴۱۹	خجری، ۲۹
خصایل پسندیده، ۲۴۲	ختک، ۵۶، ۸۵، ۸۶، ۱۱۴، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۹۵،
خصایل نکوهیده، ۲۴۲	۳۰۱، ۳۰۳، ۳۲۸، ۳۳۰
خصوصیت‌های زندگی اشراف، ۲۵۹	خُتن، ۴۱۵
خفتن، ۲۴۷	ختنه، ۱۸۷، ۲۰۲
خلاصک چونی، ۵۹۶	خجند، ۵۰۱، ۵۸۷
خلج، ۲۹۲	خدران، ۱۶۵
خلجی، ۲۹۲	خراسان، ۱۳، ۵۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۴۵،
خلجیان، ۲۹۲	۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۳۸، ۲۷۳، ۲۸۳،

خولوم، ۵۵۹	خلعت، ۶۷، ۶۵، ۵۲
خوندی، ۱۴۹	خلم، ۴۱۴، ۴۱۴، ۴۲۳
خون نشین، ۱۲۵، ۵۹۹	خلیج بنگال، ۱۲۷
خویشاوندی، ۲۴۰	خلیج فارس، ۹۷، ۲۷۶، ۳۸۶، ۱۲۰
خیام، ۲۰۷	خلیل، ۴۲۷، ۳۲۸، ۴۹۹
خیبر، ۱۶۰، ۱۹۵، ۳۲۵، ۵۷۶	خواجهگان، ۶۷، ۶۸، ۴۶۱
خیبری، ۷۹، ۱۱۵، ۱۲۹، ۳۰۱، ۳۲۴، ۳۲۹	خواجه عمران، ۱۱۶، ۱۳۰، ۱۳۲، ۳۵۵، ۳۵۷
خیبریان، ۶۱، ۷۳، ۸۰، ۱۲۹، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷	۳۶۰
۳۳۰، ۴۰۵، ۵۲۱	خواجه غار، ۵۸۵
خیرات، ۲۱۱	خواجه محمدخان، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۲
خیسور، ۱۳۴، ۳۳۵	خوارزم، ۴۱۵، ۴۱۹، ۵۱۲
خیل، ۱۶۴، ۱۶۵، ۳۷۰	خوارزمشاه، ۱۵۹
خیلیج، ۱۲۱	خواستگاری، ۱۸۱
خیمه شبانان، ۲۲۶	خوراکیها، ۲۴۹
خیوه، ۵۸۴	خورلوقی، ۱۳۳
	خوزلیکی، ۱۱۶
	خوروان، ۱۳۰
	خوست، ۱۲۸، ۱۴۲، ۱۶۸، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۸
داناپتیل، ۴۹۰	۴۱۴
داجل، ۴۴۰	خوستوز، ۵۵۹
دادر، ۱۱۷، ۴۰۰، ۴۳۹	خوسی، ۲۳۰
دادوپور، ۵۹۶	خوسبال، ۴۵۱
دارالانشاء سلطنتی، ۴۶۰	خوشحال، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۸
دارالقرار، ۳۸۰	خوشحال ختک، ۱۹۱
داروغه بازار، ۴۶۷	خوقند، ۱۰۰، ۱۰۱، ۲۸۶، ۵۶۹، ۵۸۷
داریوش، ۴۳۷	خوکی، ۳۰۶
داغستان، ۲۵۷	خوکیان، ۳۰۶
دامان، ۴۹، ۱۱۳، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۶۸، ۲۷۲	خوگیانی، ۱۴، ۳۵۹، ۳۶۱

۴۳۳، ۴۲۵، ۴۰۴، ۳۹۶، ۳۹۵، ۳۹۳، ۳۸۴	۲۷۳، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۵، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۶
۴۸۵، ۴۸۱، ۴۷۴، ۴۶۹، ۴۴۹، ۴۴۷، ۴۴۴	۳۲۷، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۹۱
۵۰۷، ۵۰۶، ۴۹۸، ۴۹۷، ۴۹۳، ۴۹۲، ۴۹۱	۴۰۶، ۴۰۷، ۴۶۳
۵۲۷، ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۲۲، ۵۲۰، ۵۱۹، ۵۱۳، ۵۰۸	دامان خاص، ۳۳۴، ۳۳۵
دریار، ۴۵۶	دامان شمالی، ۱۲۳
دریار عام کابل، ۶۹	دامیرتن شایر، ۱۷
دریاریان افغان، ۲۶۴	دانشرای الفنستون، ۱۷
دریاریان شاه شجاع، ۲۶۵	دانش کول، ۳۲۲
دَرخانه، ۴۵۶	دانگ، ۳۴۱
دُرخانی، ۱۸۵، ۱۸۶	داودزی، ۳۲۷، ۳۲۸
دُر دُران، ۴۵۶	داور، ۳۳۲
درزی، ۴۲۷	داوطلبان، ۴۷۲
درگی، ۳۳۳	دایره دین پناه، ۴۴۷
درم نور، ۳۰۴، ۳۰۵، ۴۴۷	دجله، ۳۴۲، ۳۸۶
درمسال، ۲۰۱، ۵۴۸	دخیل، ۲۲۱
دَزَم سرای، ۵۴۸	دخیل شدن، ۲۲۰
درواز، ۱۰۱، ۲۸۷، ۲۸۹، ۵۸۲	درآمدها، ۴۶۴
دروازه کابل، ۵۴۸	دراس، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۵۸۷
دروازه لاهوری، ۵۴۱	درانی، ۱۱، ۱۲، ۴۹، ۷۸، ۸۴، ۸۶، ۱۴۶، ۱۷۶
دروش، ۵۷۰	۲۰۱، ۲۲۲، ۲۴۰، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۶۹
دره، ۲۱۱، ۴۳۶	۲۹۷، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۹
دره بند، ۵۲	۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۹، ۳۹۱، ۴۰۰
دره دُرانیان، ۱۳۰	۴۱۴، ۴۳۴، ۴۵۵، ۴۸۳، ۵۰۳، ۵۲۱، ۵۳۲
دره کشمیر، ۱۳۸	درانیان، ۴۹، ۶۶، ۸۱، ۸۲، ۸۶، ۸۹، ۱۳۱، ۱۳۲
دریاچه سیستان، ۶۰۰، ۶۰۱	۱۴۳، ۱۴۸، ۲۲۴، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۸۵، ۳۵۲
دریای خزر، ۱۰۱، ۱۲۶، ۱۶۲، ۲۷۱، ۲۹۸	۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲
دریای سیاه، ۲۹۸	۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۵
دریای هند، ۱۳۵	۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳

۶۰۰، ۵۵۶، ۵۵۵	دستاس، ۲۸۵
دوزخ ۲۰۷	دستور عربی، ۱۸۹
دوزک، ۴۰۳، ۴۰۱	دسته، ۲۰۵
دوسو، ۱۶۵	دشت بی دوله، ۱۴۳، ۱۴۲
دو گروه رقیب دریاری، ۶۳	دشت بینوایان، ۱۳۳
دولت خان، ۴۸۱، ۱۲۴، ۱۲۸، ۲۴۱، ۳۳۶،	دشت لوت، ۳۰۶
۳۴۰، ۳۳۹	دشت نمک، ۱۰۴
دولت شاهی، ۴۹۷	دکن، ۲۱، ۲۳۷، ۳۲۲، ۴۰۰، ۴۹۱، ۵۰۹
دولی، ۲۳۳	دکورم، ۳۵۰
دومندی، ۱۲۴	دلازاک، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۲۷، ۴۰۱
دون پت رای، ۵۶۴	دمتانی، ۱۳۲، ۳۵۱
دوهی، ۵۶۱	دمدیو، ۵۵۹
دویاراجا، ۴۴۷	دمغار، ۱۹۵
دویزی، ۳۰۹	دنگاخورور، ۴۵۱
ده غلامان، ۶۰۰	دوآب، ۱۹۶، ۴۹۲
دهقان، ۲۹۵	دوآبه، ۳۰۷، ۳۰۸، ۶۰۰
دهگان، ۱۱۰، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۱۶	دوپرو، ۱۹۰
دهگانان، ۲۹۵، ۳۰۹، ۳۱۸	دوچینه، ۱۳۲
دهگانی، ۲۸۷	دوده، ۵۹
دهلی، ۱۱، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۸، ۳۴، ۳۷، ۷۵، ۹۴،	دور، ۱۲۸، ۱۴۲، ۳۰۵
۹۷، ۱۳۸، ۱۶۰، ۲۳۷، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹،	دورانی، ۲۶۹
۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۴۶، ۵۵۸،	دورچلی، ۱۲۴
دهنه، ۳۳۶	دورناس پراچولا، ۵۶۳
دهوار، ۴۳۹	دورنما، ۱۱۰
دهینگ، ۵۵۹	دوری، ۱۲۶، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۲۸، ۲۵۰،
دیره، ۵۲، ۵۵	۲۵۲، ۲۵۳، ۲۷۱، ۳۷۶، ۳۷۷، ۵۳۹، ۵۴۰،
دیره اسماعیل خان، ۴۶۲	۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷،
دیره بند، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۱۲۴، ۲۲۱، ۳۳۶، ۳۴۲،	۵۵۱، ۵۵۰، ۵۴۹، ۵۴۸، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴،

راجپوتان راتهور، ۳۱	۳۴۲
راج گات، ۵۹۵	دیره اسماعیل خان، ۵۰، ۳۳۵، ۴۴۵، ۴۴۶،
راجوره، ۴۵۱	۴۴۰، ۵۷۷، ۴۸۶
راس، ۲۷	دیره غازی خان، ۴۶، ۲۷۰، ۴۶۲، ۴۸۶
راسان پور، ۱۲۱	دیسانی، ۵۶۱
راشل، ۱۸۲	دیگر، ۲۴۷
راغزی، ۱۲۴	دیمو، ۵۶۳
رام نگر، ۵۹۶	دیمیش، ۵۶۹
راولپندی، ۸۹، ۸۹، ۹۰، ۵۸۱	دین، ۲۰۰
راوم، ۵۶۰	دینه مونجه، ۵۹۶
راوی، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸	دیوان، ۳۷، ۳۹، ۴۹
راهزنان بهوتی، ۳۳	دیوان حافظ، ۲۱۹
راه قندهار، ۲۷۳	دیواین، ۵۵۹
راه کابل، ۲۷۳	ذوالفقارخان، ۴۸۲
راه گومل، ۲۷۳	ذوالقرنین، ۳۷۹
ریاط، ۱۲۶	
ر.ب. الکساندر، ۲۷	ر
ریوی، ۷۷	
رحمان، ۱۹۱	رابرت الکساندر، ۲۱
رسولپور، ۵۹۶	رابطه با دیگران، ۲۴۱
رسول دیوانه، ۶۴	راپر، ۲۱، ۲۷، ۴۱، ۱۱۹
رشت، ۲۷۵	راج، ۹۱، ۵۹۵
رعیت، ۲۷۸، ۲۷۹	راجا، ۳۶، ۲۹۵، ۴۵۱
رعیت خراسانی، ۱۳، ۴۲	راجا اویس سنگ، ۲۸
رقم، ۴۰۳	راجاهای کابل، ۲۹۴
رگور، ۵۸۶	راجای بیکانیر، ۳۰، ۳۵
رناخان، ۵۹۶	راجپوت، ۲۸، ۳۶، ۱۴۹، ۴۴۴
رنجیت سنگ، ۶۲، ۸۹، ۹۴، ۵۱۰	راجپوتان، ۳۱

ریکا، ۲۹۸	رند، ۴۴۴، ۳۸۲
ریکایان، ۲۹۸	رنل، ۱۱۹، ۶۰۰
	روب، ۱۳۳
ز	روتاس، ۵۸۱، ۵۰۷، ۹۳
	روخانه، ۱۰۹
زاوره، ۱۴۳، ۱۳۳	روداک، ۱۱۹
زاوه، ۳۳۶	رودباریان، ۳۲۲
زیان پشتو، ۱۵	رود سند، ۱۶۰، ۱۲۹، ۱۰۲، ۱۲
زپوپ، ۱۱۷	رود سوات، ۱۰۸
زرافشان، ۵۸۶، ۵۸۶	رودک، ۵۸۸
زرغون، ۶۱	رود کابل، ۱۲۹، ۱۲۳، ۱۱۵، ۱۱۱، ۸۵، ۷۱
زرکانی، ۱۲۴	۱۳۹
زرکنی، ۴۰۷	رود هرات، ۶۰۰
زُرْمَل، ۳۹۶، ۳۹۱، ۳۸۷، ۱۳۲	روزه، ۲۱۰
زرننگ، ۴۳۶	زوس، ۲۷۱
زره، ۴۳۶	روسان، ۴۲۰
زمان خان، ۲۴۱	روسپی خانه، ۱۸۵
زمان شاه، ۵۰۲	روسها، ۲۷۱، ۱۶۲
زمری، ۳۴۸، ۳۴۵، ۳۳۵، ۱۲۸، ۱۱۲	روسبه، ۲۹۸، ۲۵۵، ۱۶۰
زمریان، ۱۱۲	روشانیان، ۲۰۷
زمیندار، ۱۴۳، ۱۳۱	روشانیه، ۲۰۸، ۲۰۷
زنان، ۱۸۳	روغزی، ۱۱۳، ۱۱۳
زنان افغان، ۲۳۶	روغنی، ۳۸۲
زنان وزیر، ۳۵۰	رومیان، ۱۶۲
زنان هند، ۲۳۶	روه، ۱۵۸
زنان یوسفزی، ۳۱۹	روهیل کند، ۱۹
زند، ۱۹۰	روهیله، ۵۳۹، ۵۰۷
زندگی سالمندان، ۲۵۰	ریچارد استراچی، ۲۷، ۲۱

سالت، ۴۳۲	زنگویی، ۴۹۵
سامانیان، ۱۵۸	زواره، ۴۰۳، ۴۰۱، ۴۰۰
سامانیان بخارا، ۲۹۷	زور، ۴۳۶
سامل، ۳۰۳	زورمل، ۱۳۰
سامیل، ۱۶۸	زوره، ۵۶۳
سانسکریت، ۷۷، ۱۹۰، ۲۹۵	زوری، ۴۲۷
سبزار، ۴۶۳	زوری پوک، ۵۶۴
سبزواری، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۳، ۲۸۳، ۴۸۷، ۵۱۳	زی، ۱۶۵
سداشیو، ۵۶۱	زیرزمین، ۶۵
سدوزایی، ۴۴	زیرک، ۳۵۹
سدوزیان، ۲۶۶، ۳۵۹، ۳۶۴، ۴۶۰	زینل خان، ۴۳۰، ۴۳۱
سرآرتور ولسلی، ۱۷	زیور زنان، ۲۳۱
سرآسیاب، ۵۱۵	
سرآب، ۳۹	ژ
سرآباسین، ۵۹۰	
سرافرازخان، ۵۰۶	ژوب، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۳، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۸
سراندازخان، ۳۱۳	۴۰۱، ۴۰۰
سربین، ۱۶۳	
سرجان مالکم، ۱۴، ۹۳، ۲۹۸، ۴۳۹	س
سرجمیز مکی‌تاش، ۲۲	
سرجمیز کریگ، ۵۰۷	سانور، ۱۶۰، ۱۶۱
سرخاب، ۱۲۶، ۵۸۳، ۵۸۵	سادات، ۲۱۵
سردار، ۴۶۷	سادگی و زرنگی، ۲۳۸
سرداران و افسران، ۴۷۳	ساران، ۴۰۵
سردار جهان، ۲۶۶، ۴۲۱	سازگاری، ۲۵۳
سردار جهان خان، ۴۸۹	سازمانهای دینی، ۴۷۶
سردار دامان، ۳۳۹	ساغر، ۱۲۵
سردار کشمیر، ۷۹	ساکسون، ۳۰۲

سلسله کوه نمک، ۱۱۴	سر دریا، ۵۸۷
سلسله عرب، ۲۹۷	سرد و سرت، ۲۸۸
سلطان، ۱۶۵	سرده، ۲۹۲
سلطان اویس، ۳۰۷	سردهیان، ۲۹۲
سلطان خان، ۲۴۱	سرروضه، ۱۲۲، ۱۲۴
سلطانزی، ۳۹۱	سرزمین بردرانیان، ۳۰۳
سلطان عثمانی، ۴۸۱	سرفرازخان، ۵۱۲، ۲۲۱، ۴۵، ۴۴
سلطان محمد، ۱۲۷، ۵۶۹	سرماغه، ۱۲۴
سلطان محمود، ۲۹۲، ۱۵۹	سرود خوانان، ۲۶۰
سلطنت کابل، ۹۷، ۹۸، ۱۳۷	سرورخان، ۴۰۹، ۳۴۴، ۳۴۲، ۳۴۰
سلوکی، ۵۹۶	سرهند، ۴۹۴، ۴۸۶
سلیمان، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲	سری کول، ۱۱۹
۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۹	سرینگر، ۱۰۲، ۵۷۴
۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۴	سعدی، ۱۸۹
۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۸۰	سفر به سرچشمه‌های گنگا، ۲۱
۳۰۱، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۸۳	سفر در بیابان، ۳۲
۳۸۷، ۳۹۱، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱	سفر شتران، ۲۷۲
۴۰۲، ۴۳۸، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹	سفرنامه والنی، ۲۲۵
سلیمان خیل، ۵۳، ۱۶۴، ۳۴۴، ۳۵۱، ۳۹۰	سفرنامه شیراز، ۱۸۱
۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۷، ۵۷۸	سفرنامه میرزا ابوطالب، ۲۳۹
سلیمان، کوه، ۵۵	سفرها، ۲۳۳
سلیمانی، ۱۱۵، ۱۲۹، ۱۵۷	سفیدکوه، ۷۱، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵
سلیم خان، ۲۴۱	۱۲۹، ۳۲۵، ۳۴۸، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷
سمرقند، ۱۰۱، ۱۴۵، ۵۸۶	سفیر مسیحی، ۲۰۵
سمولزی، ۳۹۱	سکندر، ۲۹۴
سن ازدواج، ۱۸۰	سکندر خان، ۴۶
سنجیر، ۱۱۰	سگونیا، ۵۹۶
سند، ۵۵، ۶۲، ۸۴، ۸۵، ۸۹، ۹۱، ۹۷، ۹۸، ۱۰۳	سلسله کوه سلیمان، ۱۲۸

سواتیان، ۲۹۶، ۴۴۷	۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۳
سوان، ۹۱، ۵۹۳	۱۲۴، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۹، ۲۶۶
سوتلج، ۴۳، ۹۴، ۴۸۶، ۴۹۴، ۵۹۸	۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۹۳، ۳۰۵
سوجن، ۵۵۷	۳۰۷، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۷۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲
سودجویی، ۲۴۰	۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۵۰۰، ۵۳۴، ۵۷۶
سودرا، ۵۹۶	۵۷۷، ۵۷۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۵
سوری، ۱۵۹، ۳۴۴	سند، اُستان، ۱۲۱
سوریان، ۳۴۴	سند بالا، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۴
سوریجو، ۵۶۱	سند بزرگ، ۵۸۸
سوریه، ۲۲۶، ۵۴۹	سند پایان، ۴۳۹، ۴۴۰
سوزغر، ۱۱۷	سند خُرد، ۵۹۴
سوگر، ۵۸۴	سند، رود، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۶، ۵۸، ۸۸
سوگند خوردن، ۲۰۹	۹۷، ۱۰۲، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۴۱، ۲۰۸، ۳۰۴، ۳۲۵
سومرو، ۲۷۱	۳۳۵، ۵۸۷
سومنآتِ گجرات هند، ۳۸۷	سند سُفلی، ۱۲۸، ۱۳۹، ۴۴۰
سوناتیان، ۴۰۴	سند عُلیا، ۱۲۸، ۱۳۹، ۳۳۴، ۳۸۳، ۴۰۷
سون چکه سور، ۵۹۰	سند کوچک، ۵۸۸
سونگر، ۱۲۸	سنگر، ۳۳۴
سونو، ۵۵۹	سنگ فلسوف، ۲۱۶
سونوتیا، ۴۰۲	سنی، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۹۱
سونوتیان، ۴۰۳	سنیان، ۲۹۶
سویک کول، ۵۸۸	سنی خراسانی، ۵۵۳
سهارنپور، ۴۸۸	سوات، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۹، ۱۳۸، ۲۸۱، ۳۰۳
سهاک، ۱۶۵	۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۲۳، ۵۹۲
سهاک، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۶	سوات بالا، ۳۰۵، ۳۲۰
سهروان، ۱۰۳	سوات پایین، ۳۰۴، ۳۰۵
سیابند، ۴۶۳	سوات سفلی، ۳۰۴
سیاهبند، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۲، ۳۵۶، ۳۶۹	سوات علیا، ۳۰۳

ش	سیاه سنگ، ۱۱۷
	سیت، ۴۰۸
شال، ۱۱۶، ۱۳۳، ۱۴۳، ۱۴۶، ۳۸۳، ۴۰۰	سیت پوره، ۴۴۵
۴۴۰، ۴۵۶، ۵۲۲	سیحون، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۴۹، ۳۸۶، ۴۱۵، ۵۸۷
شال کشمیری، ۴۴۹، ۴۵۰	سیداحمد میرواعظ، ۴۷۶
شالیمار، ۹۴	سیدکنر، ۵۵۸
شام، ۲۴۷	سیرافزا، ۱۴، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۲، ۳۹۷
شام سینگ، ۲۹	سیردریا، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۳۸۶، ۴۱۵
شاه، ۲۹۵، ۴۵۵، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵	سیرسه، ۲۲۰
۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹	سیستان، ۵۴، ۹۸، ۱۰۴، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۱
شاه اسکاتلند، ۴۵۷	۱۴۹، ۱۵۰، ۲۹۸، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۹، ۴۳۶
شاهان غوری، ۳۸۷	۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۳
شاه ایران، ۲۷۵	۵۱۳، ۶۰۰
شاه بخارا، ۵۲۹	سیتانیان، ۲۹۲، ۳۸۲
شاه پسندخان، اسحاق زی، ۴۸۷	سینم کشاورزی، ۲۸۴
شاه جهان، ۲۳۷	سیک، ۲۰۲
شاه حسین، ۳۷۹	سیکان، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۲۰۱، ۲۰۵
شاهرخ، ۴۸۷، ۵۰۸	۴۴۶، ۴۴۷، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۹، ۵۰۶، ۵۰۹
شاهرخ شاه، ۴۹۵	۵۱۰، ۵۵۳
شاهرخ میرزا، ۴۸۷، ۵۰۸	سیکور، ۲۹
شاهزاده عباس، ۲۹۱	سیلار، ۵۶۰
شاهزاده فیروز، ۴۶۳	سیمای ملت، ۲۳۶
شاهزاده محمود، ۲۵۵، ۵۱۱	سینگانا، ۲۸، ۲۹، ۴۳
شاه زمان، ۱۱، ۹۰، ۱۹۹، ۲۱۹، ۲۶۵، ۴۳۱	سیوستان، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۳۳، ۱۳۹
۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱	۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۲، ۲۸۶، ۴۰۰
۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۷	سیونه داغ، ۴۰۲
شاه شجاع، ۱۱، ۸۱، ۱۲۳، ۱۷۸، ۱۹۹، ۲۰۱	سیونه داگ، ۱۳۳، ۱۳۴، ۳۹۹، ۴۰۳
۲۱۸، ۲۱۹، ۲۴۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸	سوی، ۱۴۲، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۶۲

شجاعت خان، ۱۹۶	۵۱۶، ۵۱۲، ۴۷۳، ۴۴۹، ۴۲۲، ۳۷۹، ۳۲۸
شداشیورا، ۴۹۱	۵۲۰، ۵۲۸، ۵۲۷، ۵۲۶
شغنان، ۱۰۱، ۵۶۹	شاه عالم خیل، ۱۶۵
شکار، ۲۲۸	شاه غلجی، ۳۹۲
شکارپور، ۱۲۸، ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۶۲، ۴۸۶، ۵۷۷	شاه کابل، ۲۱، ۲۷، ۳۸، ۴۲، ۶۸، ۲۶۹
۵۷۸	شاه کتر، ۵۶۷
شکارپوری، ۴۴۴	شاه محمود، ۱۴، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱
شلگر، ۱۳۰، ۳۹۱	۸۴، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۹۱
شلمانیان، ۲۹۵	۴۳۵، ۴۵۶، ۴۵۶، ۴۶۳، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۴۸
شمس تبریزی، ۲۰۳	شاه مراد، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۴
شمیرخان، ۱۹۶	شاه مرادبای، ۵۰۰
شنوار، ۲۹۶	شاهنامه، ۲۶۰
شنواری، ۱۵۲، ۱۹۷، ۳۲۵	شاهنامه خوانان، ۲۶۰
شورابک، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۴۳، ۲۸۶، ۳۷۸، ۳۸۲	شاهنشاهی ایران، ۲۶۱
۳۸۳	شاه ولی، ۵۲۴
شوراندام، ۱۲۶	شاه ولی خان، ۴۶۰، ۴۹۷، ۵۰۵
شوربازار، ۵۴۱	شاهین چی، ۴۷۳
شوربیک، ۱۳۰	شاهین چیان، ۴۷۰
شورمان، ۲۰	شایوک، ۱۲۱، ۱۲۲
شهاب الدین، ۱۶۵	شبانان درانی، ۳۷۹
شهر خاموشان، ۲۱۷	شب چگونه مرگذشت، ۲۵۲
شهرسبز، ۴۱۷، ۵۰۱	شیر، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴
شهر صفا، ۳۶۰، ۵۴۶	شیرغان، ۱۰۱، ۴۱۴، ۴۲۴
شهر غزنی، ۳۸۶	شنگ، ۱۱۴
شهر کابل، ۳۸۸	شجاع، ۵۴، ۴۵۶، ۵۲۱، ۵۲۳
شهر ملتان، ۴۳	شجاع الدوله، ۴۹۱، ۴۹۲
شهر نشینان، ۲۴۳	شجاع الملک، ۱۸، ۷۸، ۵۱۴، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۲۲
شهزاده عباس، ۴۲۲	۵۴۸، ۵۲۵

ص	شهزاده ناصر، ۵۱۵
	شهنوازخان، ۴۸۸
صاحب زاده، ۴۹۹	شیخ، ۵۵
صاحب زاده چمکنی، ۴۹۹	شیخ الاسلام، ۲۷۶
صاحب سنگ، ۵۱۰	شینخاوت، ۲۹، ۲۸
صادرات به ایران، ۲۷۵	شینخاوتی، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۳
صادرات به بخارا، ۲۷۶	شیخ عوض، ۷۸
صادرات به ترکستان چین، ۲۷۶	شیراز، ۵۸۶
صادرات به هند، ۲۷۴	شیرانی، ۲۷، ۵۲، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۸، ۲۷۳، ۳۳۵
صافی، ۱۱۰، ۴۶۳	۳۳۸، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۵۷۸
صالح النگ، ۱۱۰	شیرانیان، ۳۴۷
صالح کی سرای، ۵۸۰	شیرها، ۱۸۱
صالح یسون، ۱۳۳، ۳۵۸	شیرپاو، ۳۹۲
صحرا، ۳۴۸	شیرشاه، ۱۶۰
صدرشهر، ۴۷۶	شیرمحمدخان، ۶۵، ۵۰۵
صرافان، ۲۴۴	شیروخورشید، ۲۶۱
صفوی، ۳۵۹	شیشه، ۵۹۱
صفویان، ۴۸۱	شیعه، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۶۱، ۵۵۳
صفه، ۲۲۶	شیعیان، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۱۷، ۲۹۱، ۲۹۶
صندوقداریاشی، ۶۵	شیعیان افغان، ۳۳۰
صورت سنگ، ۳۶	شیعیان و سنّیان کابل، ۲۵۳
صورت و سیرت، ۲۳۶	شیلگر، ۲۷۲
صوفی اسلام، ۵۳۳	شی مهدیو، ۵۶۱
صوفیان کابل، ۲۰۶	شینی بکری، ۵۹۵
صوفی کن، ۵۸۵	شیونک، ۳۳۱

۵۳۲	ض
عبدالله خان اليكوزى، ۵۱۴	ضبط بيگى، ۵۲۲
عبدالله خان پوپلزي، ۴۹۷	ضحاک، ۱۵۹
عبدالله خان سدوزى، ۴۸۱	ضرب ميل، ۲۵۱
عبدالنبى، ۴۴۲	ضيافت در باغ تيمورشاہ، ۲۶۲
عبدالله، ۴۹۷	ضيافت ميرابوالحسين خان، ۲۶۰
عبرى، ۱۹۰	ضيافتها، ۲۲۸
عثمانى، ۴۲۲، ۳۸۹	طالع بينى، ۲۱۸
عراق عجم، ۴۳۷	طبس، ۵۱۳، ۴۹۵، ۴۰۰
عرب، ۵۵، ۵۶، ۱۶۱، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۷	طراز، ۱۴۵
عربستان، ۳۶، ۵۵، ۱۲۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۳۱	طلوع قدرت بریتانیا در شرق، ۱۸
۲۳۴، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۹۳، ۵۴۹	طوسى، ۲۷۴
عرب و فارس، ۲۸۹	طهاسب، ۴۰۳
عربها، ۱۵۷، ۱۶۲، ۲۰۴، ۲۱۰	ظفرخان، ۲۴۱، ۳۴۰
عربى، ۱۴۸، ۱۵۸، ۲۷۷، ۲۸۷	
عرض بيگى، ۴۶۱	
عزت الله، ۱۲۱	ع
عشاق گريزان، ۱۸۵	عالم خان، ۲۴۱
عشق، ۱۸۵	عالى قاپو، ۴۵۶
عشق به آزادى، ۲۴۰	عباس، ۵۰۲، ۵۰۳
عصر، ۲۴۷	عبدالخالق، ۴۹۸، ۴۹۹
عظامحمد، ۵۳۱	عبدالخالق خان، ۴۹۸
عطا محمدخان، ۵۳۴	عبدالرحمن راهويه، ۲۸۳
علاءالدين، ۱۶۵	عبدالرحيم، ۳۹۱، ۵۱۹، ۶۶۵
على، ۱۶۵	عبدالرحيم خان، ۳۴۰، ۳۸۵، ۳۹۶، ۴۰۹
على خيل، ۱۶۴، ۱۶۵، ۳۹۰، ۳۹۱	عبدالرشيد، ۱۶۱، ۱۶۳
عليزى، ۳۵۹، ۳۶۱	عبدالله خان، ۱۶۴، ۱۶۵، ۵۱۴، ۵۳۰، ۵۳۱
عليزيان، ۳۹۶	

غلبجایی، ۱۴، ۱۶۰	علی (ع)، ۱۴۵، ۴۳۱
غلبجی، ۱۴، ۷۹، ۹۰، ۱۱۵، ۱۶۰، ۳۵۱، ۳۷۲	علی مرادخان، ۴۹۵
غلبجیان، ۱۱۰، ۱۸۱، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۶۲	علیمردان خان، ۷۵
غلبجی جنوبی، ۲۹۰	عمار، ۲۳۳
غلبجی ها، ۱۶۸	عمرخان، ۵۲، ۵۳، ۵۹
غلزایی، ۱۴، ۱۶۰	عیسی، ۱۶۵، ۲۰۹
غلزی، ۱۴، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۲۳، ۳۷۸، ۳۸۴، ۳۸۵	عیسی خیل، ۵۶، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۴۲، ۱۶۴
۳۸۶، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰	۲۸۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۶
۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰	
غلزبان، ۱۱۰، ۱۳۱، ۲۲۴، ۳۳۸، ۳۸۷، ۳۸۸	غ
۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶	
۳۹۷، ۴۲۵، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۹۸	غار جمشید، ۲۱۷
۵۱۴، ۵۲۰	غازی الدین خان، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۱
غلزبان شرقی، ۳۹۲	غالی خیل، ۳۱۲، ۳۱۳
غواشته، ۳۸۶	غرشین، ۵۹۲
غور، ۱۵۸، ۱۵۹، ۳۳۴، ۳۵۹	غروشت، ۱۶۳
غورات، ۱۵۹، ۴۶۳	غزنوی، ۱۵۸
غوریند، ۱۱۰، ۱۲۲، ۲۹۰، ۴۶۲، ۵۷۹، ۵۹۱	غزنویان، ۱۵۹
۵۹۲	غزنه، ۲۸۵، ۵۷۹
غوره مرغه، ۳۸۵	غزنی، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۴۴
غوری، ۳۲۷، ۵۸۵	۱۵۹، ۲۴۱، ۲۸۴، ۲۹۲، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۵۰
غور یا خیل، ۳۲۷	۳۸۲، ۳۸۶، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۸، ۴۶۲، ۴۸۵
غوشت، ۳۰۵	۵۴۲، ۵۴۴، ۵۵۰، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۹۲، ۵۹۳
غولاری، ۳۳۶، ۳۴۹	غزّدی، ۳۶۹
غول بیابانی، ۲۱۷	غفورخان، ۲۶۵
غولیری، ۳۳۶، ۳۴۹، ۵۷۸	غلامان، ۴۷۴
غوندان، ۳۸۵	غلامان شاهی، ۴۶۹، ۴۹۸، ۵۲۳
غیاث الدین، ۱۵۹	غلام خانه، ۴۶۹، ۴۷۰

	ف
فرانسوی، ۲۷۱	
فرانسویان، ۲۹۷، ۲۴۲	
فرانسه، ۱۱، ۱۴، ۳۶، ۳۹، ۷۷، ۱۵۸، ۲۳۱، ۲۷۸	فابیوس، ۱۸۷
فرانکلین، ۱۸۱	فارس، ۲۸۸
فراه، ۱۳۱، ۱۵۹، ۲۹۸، ۳۵۵، ۳۷۹، ۴۶۲، ۴۶۳	فارسی، ۲۱۶، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۶۳
۶۰۱، ۵۲۹	۲۲۵، ۳۷۵، ۳۰۶، ۲۹۶، ۲۹۵، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۲
فراه‌رود، ۱۲۵، ۳۵۵، ۳۵۶، ۴۳۷، ۶۰۰، ۶۰۱	فارسیان، اغلب صفحات
فرخ آباد، ۳۳۰، ۴۸۹	فارسی باستان، ۲۸۸
فرخار، ۵۸۵	فارسی زبانان، ۲۸۸
فرخن، ۱۱۰	فارسی نوین، ۱۹۰، ۲۸۸
فردوسی، ۲۶۰، ۳۸۷	فارسیوان، ۱۳، ۱۴، ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۱۸
فرشته، ۲۹۲	فارسیوانان، ۱۸۲، ۲۰۵، ۲۲۷، ۲۵۴
فرغانه، ۲۸۶، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۹، ۵۶۹	فاریاب، ۲۷۶
فیرق، ۲۰۰	فاضل خان، ۴۰۳
فرقه ملاذکی، ۲۰۷	فاضل شاه، ۵۹۵
فرمانروایان آسیایی، ۲۹۷	فال بینی، ۲۱۸
فرملی، ۱۳۲، ۳۵۱، ۳۹۷	فال حافظ، ۲۱۸
فرملیان، ۲۹۲	فال ویرژیل؛ ۲۱۸
فرنگ، ۷۷، ۵۸۵	فتحپور، ۲۹
فرنگی، ۷۴	فتح خان، ۷۹، ۸۴، ۸۸، ۳۶۰، ۴۳۵، ۴۴۹، ۵۱۲
فرنگیان، ۵۵۱	۵۱۳، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۵
فروغی، ۱۹۹	۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۳۴
فرهنگ ابراهیم، ۲۸۸	فتح خان بارکزی، ۴۶۰، ۵۱۳، ۵۱۷
فرهنگ پتان، ۱۹	فتح خان بلوچ، ۵۰
فریزر، ۲۷، ۵۲، ۵۳	فتحعلی خان، ۵۲۱
فصلها، ۲۸۰	فتحعلی شاه، ۵۱۲، ۵۱۳
فعالیت و رنجبری، ۲۳۹	فتحعلی شاه قاجار، ۱۴
فقیر، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۲، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۴۶	فخر به نسب، ۲۴۱

قبایل دامان، ۳۳۸، ۳۴۴	فقیران، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۶۸، ۵۴۱
قبایل دامدار کوچی، ۳۵۳	فقیرتاتاری، ۵۴۹
قبایل شرقی، ۳۰۱	فوستر، ۶۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۷۰، ۳۷۵، ۳۸۸
قبایل کوه‌نشین، ۳۴۵	۶۰۱، ۴۴۸
قبچاق، ۴۱۵، ۴۲۷	فوک، ۲۹، ۳۰
قبیله‌های شرقی، ۳۳۴	فیتزجرالد، ۲۸
قرآن، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۳	فیروز، ۵۰۳، ۵۱۸، ۵۲۸، ۵۳۲، ۵۳۳
۲۱۶، ۲۱۹، ۲۵۹، ۳۲۰	فیروزالدین، ۴۳۵، ۵۳۲
قرآن مجید، ۲۴۴	فیروزپور، ۵۹۸
قزائیان، ۴۲۷	فیروزکوه، ۱۵۹
قزائیبو، ۴۱۹	فیروزکوهی، ۱۵۹، ۴۲۷
قزباغ، ۵۶، ۱۰۳، ۱۱۷، ۲۹۳	فیض‌آباد، ۵۷۳، ۵۸۱، ۵۸۵
قزاتک، ۵۸۶	فیض‌الله، ۴۹۷، ۴۹۹
قزاتگین، ۲۰۱، ۲۸۷، ۵۶۹، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۶	فیض‌طلب، ۳۹۴
قزاق، ۲۷۵	
قزاقروم، ۱۲۲، ۴۱۵	ق
قزبانی کافران، ۵۶۱	
قُرعه کشی، ۲۱۸	قائن، ۵۱۱، ۶۰۱
قزیزان، ۱۰۱، ۵۶۹	قادرآباد، ۵۹۶
قروفچیان، ۲۶۴	قارون، ۲۹۵
قره اوی، ۳۵۴	قاسم خان، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۵۷۰
قره باغ، ۹۳، ۱۲۰، ۳۸۶، ۴۳۱، ۵۴۵، ۵۷۷، ۵۸۰	قاسم خان دیر، ۳۱۵
قزاقان، ۴۱۵	قاشقار، ۱۰۰، ۱۱۰، ۵۷۰
قزاقستان، ۱۴۹	قاضی القضاة، ۲۶۶
قزل، ۱۵۰	قاضی عسکر، ۴۶۷
قزلباش، ۲۹۶، ۲۹۷، ۴۸۳	قافله باشی، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴
قزلباشان، ۲۹۶، ۲۹۷، ۴۴۹، ۴۷۰، ۵۲۴، ۵۵۳	قانون مرسوم در قبایل عمده پشاور، ۱۹
قزلباشان هرات، ۲۹۶	قبایل پشاور، ۳۲۷، ۳۲۸

۴۸۶، قمرالدین خان،	۵۲۳، قزلباش شاه،
۴۱۹، قیمز،	۵۴۹، نسطنطنیه،
۲۸۳، قنات،	۳۵۴، قشلاق،
۵۸۵، ۵۶۹، قندوز،	۴۶۶، قضا و پلیس،
قندهار، اغلب صفحات	۴۲۳، قطن،
۵۰۱، قورخان تپه،	۲۹۸، ۹۹، قفقاز،
۴۷۰، ۶۵، قوللر آغاسی،	۹۷، قفقاز شرقی،
۱۶۳، ۱۶۱، قیس،	۱۰۶، قفقاز هند،
۵۲۲، ۵۲۰، ۵۲۹، ۵۲۸، ۵۱۱، ۱۶۵، قیصر،	۱۶۲، قفقازی،
۵۳۴	۱۶۸، قلبه،
۳۹۱، قیصر خیل،	۴۱۸، قلیاق،
	۴۳۷، قلمه رستم،
ک	۵۲۰، قلمه زرین،
	۵۸۳، قلمه شاه جهان،
کابل، اغلب صفحات	۵۵۰، قلمه شهاب‌الدین،
۳۸۹، کابلی،	۱۳۰، قلمه عبدالرحمن،
۱۴۱، کابلیان،	۳۸۵، ۱۴۴، قلمه عبدالرحیم،
۴۳۴، کاپیتان کریستی،	۵۴۱، قلمه قاضی،
۴۹۰، کاتر،	۲۱۵، قلندر،
۲۰۳، کاتولیک،	۳۹۶، ۳۹۵، ۳۹۳، قلندرخیل،
۴۴۷، ۸۶، کاتیر،	۳۹۵، قلندر خیلان،
۱۰۲، کاج،	۲۲۶، قلیان،
۱۰۳، کاجی،	۷۱، قلیان اعلیحضرت،
۲۹۸، کاردوچیۀ باستان،	۷۰، قلیانچی شاه،
۳۲۴، کارکوه،	۴۲۲، قلیج خان،
۲۷۸، کارگران،	۵۱۰، قلیج خان تیموری،
۲۷۹، کارگران کشاورز،	۴۳۱، ۴۲۱، ۴۱۷، ۴۱۴، قلیج علی،
	۲۱۱، قمار،

کاروانسراها، ۲۷۴	کاگال، ۱۲۳
کار و کسب شهرنشینان، ۲۴۳	کاگل والا، ۵۹۳
کاریزها، ۲۸۳	کالاپانی، ۵۹۳
کاسی، ۴۰۰	کامتون، ۱۰۲
کاشان، ۲۷۵	کامتوز، ۵۵۹
کاشت و برداشت، ۲۸۶	کامدیش، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۶۸
کاشغر، ۶۱، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۵۱	کامران، ۳۲۷، ۴۳۸، ۵۱۰، ۵۲۹، ۵۴۸
۳۲۴، ۵۵۷، ۵۶۷، ۵۷۰، ۵۹۱	کامگار، ۵۷۵
کاشغریان، ۲۹۸	کاموج، ۵۶۰
کافر، ۱۳۹، ۲۸۷، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱	کاموجی، ۵۵۹
۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹	کاموز، ۵۶۰
کافران، ۱۰۹، ۲۰۱، ۳۲۲، ۵۵۷	کاموزی، ۵۵۹
کافران سپید، ۴۴۸	کامه، ۱۲۳، ۳۲۵، ۵۵۹، ۵۷۶، ۵۸۰، ۵۹۱، ۵۹۹
کافران سیاهپوش، ۱۰۹	کانارا، ۴۳۲
کافران نومسلمان، ۳۲۲	کانان یوسفزی، ۵۶۷
کانرچاه، ۱۲۵، ۱۳۲	کانپور، ۵۱، ۵۹۳
کانرستان، ۲۷۴، ۲۷۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰	کان کرم، ۱۱۲
۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹	کان گرم، ۳۴۹
کانرقلمه، ۶۰۰	کانگورو، ۳۲
کانرنهان، ۵۸۶	کان نمک، ۵۷
کانری، ۵۵۹	کانوند، ۲۸
کاکر، ۱۱۶، ۲۹۰، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۵۸	کانیکاچوک، ۵۹۶
۳۷۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۳	کانیگرم، ۵۷۷، ۵۷۸
۴۰۴، ۴۰۵، ۴۵۶، ۵۷۸، ۵۷۹	کاهیری، ۴۷، ۵۰
کاکران، ۴۰۵	کَبیدی، ۲۳۰
کاکر شرق، ۴۰۴	کتاب ایوب، ۳۲
کاکر غرب، ۴۰۲	کتابخوانی، ۲۶۰
کاکری، ۱۳۴، ۱۴۹	کنار، ۵۵۹، ۵۶۴

کریمیه، ۴۱۵	کتال خان، ۳۳۹
کزدی، ۳۶۹، ۳۵۴	کتل خان، ۲۴۱
کسی، ۱۱۲	کتواز، ۱۱۵، ۱۴۴، ۲۸۰، ۳۳۸، ۳۸۶، ۳۹۳
کسینوجی، ۵۵۹	۳۹۷، ۳۹۶
کسی غر، ۱۱۲	کتوازیان، ۳۹۵
کشاورزان، ۲۷۸، ۲۲۳	کتور، ۹۸
کشاورزان اجیر، ۲۷۸	کجاوه، ۲۳۳
کشاورزی، ۲۲۵	کچ گنداوه، ۱۰۳
کشاورزی کابل، ۲۷۸	کدنی، ۳۶۰
کشتوار، ۴۵۱	کدول، ۳۸۲، ۴۰۴
کشتی نوح، ۵۲	کده چخانصور، ۴۶۳
کُشک گندمی، ۴۶۳	کراچی، ۲۷۴، ۲۷۵
کشمیر، اغلب صفحات	کرانوکړه، ۴۶۹، ۴۷۱
کشمیریان، ۹۸، ۴۴۸	کرپورتر، ۲۹۸
کشن گنگا، ۱۲۱، ۵۹۴	کرپه، ۱۹۵، ۳۲۴، ۳۲۵
کشوار، ۵۹۷	کرد، ۲۹۸
کشیک، ۶۷	کردان، ۲۹۲
کشیکچی، ۴۶۷	کردستان، ۲۹۸
کشیک خانه، ۶۶، ۶۹	کردی، ۲۹۸
کفایت خان، ۲۱۳	کرشنا، ۲۹۴
کفن و دفن، ۱۸۷	کُره، ۱۶۳
کلاباغ، ۵۶، ۵۷، ۹۳، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۵۲، ۲۹۳	کُرم، ۵۹۳
کلات، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۳۳، ۱۳۹	کرمان، ۱۰۵، ۲۹۸
۱۴۴، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۹۹، ۴۳۹، ۴۹۰، ۵۴۶	کرمی، ۵۶۴
کلات غلجایی، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۴، ۳۹۱	کرناټکی، ۲۳۸
کلات نادری، ۵۲۱	کروماندل، ۱۳۸
کلات نصیر، ۳۰۶	کریستی، ۳۸۰، ۴۳۹
کلات نصیرخان، ۵۷۸، ۵۷۹	کریم خان زند، ۳۹۰، ۴۹۵

کنینگهام، ۲۷	کلاچی، ۳۳۶
کویس، ۵۷۰	کلارک، ۲۹۳
کویس‌های کاشفر، ۵۶۹	کلاکی سرای، ۵۸۰
کویپ، ۳۳۸	کلدانی، ۱۹۰
کوت، ۵۸۸	کلده، ۱۶۲
کوت کانگر، ۳۲۶، ۵۷۴، ۵۹۸	کلکته، ۱۳۸، ۲۳۸
کوتوال، ۴۶۷	کلموک، ۵۶، ۲۹۳، ۴۲۰
کوتوکه، ۵۶۳	کلموک کابلی، ۲۹۸
کوراماندل، ۲۷۶	کلنل فرانکلین، ۲۶۱
کوروش بزرگ، ۴۱۴	کلوز، ۲۳، ۲۴
کورم، ۵۵، ۱۱۲، ۱۲۹، ۱۳۹، ۳۳۲، ۳۳۴	کلووال، ۵۹۶
کوروماندل، ۹۱	کلهر، ۴۴۲
کوریل، ۲۹	کلی، ۳۷۰
کوزسوات، ۳۰۴	کلی جرگه، ۱۷۰
کوزک، ۱۱۶	کمال‌الدین، ۲۰۸
کوشنبه، ۵۵۹	کمالیه، ۸۶
کوش نگر، ۵۹۲	کمانکشی (کباده)، ۲۵۱
کوکا، ۴۴۷	کنج پوره، ۴۹۱
کوکچه، ۵۸۳، ۵۸۵	کنچوغه، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵
کولومی روز تروکومه، ۵۵۹	کند، ۴۰۲
کولیماک، ۲۹۸	کندر، ۱۲۴، ۱۳۲، ۴۱۴، ۴۲۳، ۵۰۱، ۵۸۵
کومایی، ۵۶۱	کندور، ۳۸۵
کومر، ۵۶۳	کندی، ۳۱۲، ۳۱۷
کوند، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۳۳	کُنر، ۱۱۰، ۲۹۵
کونیتوس کورنیوس، ۹۳	کنزور، ۴۰۶
کوه ابری، ۱۰۰	کنگونی، ۳۰۵
کوهات، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۸۵، ۸۷، ۱۱۴	کنلی، ۱۹
کوهای پاروپامیز، ۲۲۳	کنیزان، ۲۳۵

گ	کوه بابا، ۱۲۳، ۱۲۴، ۵۹۸
	کوهدامن، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۴۴، ۲۵۰، ۲۹۰، ۳۸۸
گارا، ۴۳، ۱۶۸، ۳۰۳، ۳۰۶، ۵۹۵	۳۹۲، ۳۸۹
گاردان، ۲۷	کوه زور، ۴۳۷
گالوج، ۳۱۲	کوهستان، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۵۳۴
گاو آهن، ۲۸۴	۵۷۹
گبری، ۲۸۷	کوهستان کابل، ۱۲۹، ۵۷۹
گجرات، ۱۴۷، ۱۴۹	کوهستانیان، ۲۹۱
گدون، ۳۰۵، ۳۱۰	کوه سلیمان، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۲۹
گدونان، ۳۱۵، ۴۴۷	کوه نشین، ۵۹۹
گرجستان، ۲۴۱، ۲۵۷	کوه نمک، ۱۲۹
گرچی، ۱۹۰	کوه نور، ۶۸
گردو، ۲۸۵	کوههای افغانستان، ۴۶
گردیز، ۳۸۷، ۳۹۷	کوههای سلیمان، ۱۵۸، ۲۸۳
گرشک، ۱۲۵، ۱۳۱، ۳۵۶، ۵۱۳، ۵۲۹، ۵۹۹	کوههای غور، ۱۶۰
گرگین خان، ۴۸۱	کوههای نمک، ۱۲۰، ۲۷۶، ۲۷۷
گرم سوت، ۳۷۳	کوه بیخ، ۱۲۲
گرمسیر، ۱۳۱، ۱۴۳، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۱	کوینت بلوچستان، ۵۲۲
گرومباس، ۵۶۳	کهنه نوکران، ۴۲۲
گری، ۴۳۱	کهبری گات، ۵۸۹
گریندلی، ۲۴	کیانخانیان، ۳۰
گزارش سلطنت کابل، ۱۳، ۱۹	کیخسرو، ۴۱۴
گسپور، ۵۶۴	کیشتوکی، ۵۵۹
گل خان، ۳۴۰، ۳۴۱	کیلان، ۹۸
گلستان خان، ۲۶۵، ۳۷۹	کیله گی، ۵۸۵
گلستان خان اچکزی، ۲۶۵	کیمیاگری، ۲۱۶
گل نری، ۱۱۶	کی نیر، ۶۰۱
گمانه، ۵۴۶	

۲۸۸، ۲۰۸، ۱۵۸، لیدن	۴۶۳
۳۶۸، لیرد	لغمانی، ۲۹۵
۵۸۲، لیه	لغمانیان، ۵۵۹
	لغمان خان، ۴۸۷
۴	لکهنو، ۵۱
	للندر، ۵۵۰
۳۷۳، ۲۷۶، پانام، ماسولی	لندی، ۳۷۴، ۳۰۴
۲۷۱، ماسه	لُنگی، ۳۲۰، ۳۱۹
۳۶۱، ۳۵۹، ماکو	لُوخ، ۴۳۶
۲۷، ماک ویرتر	لودی، ۳۳۴
۱۳۵، مالا	لودیانه، ۹۴
۲۷۵، ۱۳۸، مالابار	لورا، ۱۱۷، ۲۶، ۳۶۰، ۳۸۲، ۳۸۳
۵۴۹، مالتا	لوره، ۳۹۹
۲۲۳، مالداران	لوریمر، ۱۹
۲۲۵، مالداري	لوس، ۱۳۹
۲۷۸، مالکان	لوکا، ۱۱۷
۳۲۹، ۵۹، مالگین	لوکی، ۵۹۳
۲۸۴، ماله	لوگر، ۱۲۹، ۱۳۰، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۶
۵۶۳، مالی دیلری جینوکی	۵۹۲، ۵۷۹
۳۲۱، ماموند	لونی، ۳۳۶
۱۳۲، ۱۳۰، ۱۲۴، ۱۱۵، مامی	لونی، ۴۰۱
۵۶۱، ماندی	لوهانی، ۳۳۶
۴۴۶، مانکیره	لوهانیان، ۳۲۹
۵۶۱، ۵۶۰، مانی	لوی، ۳۳۶
۱۵، ماوراءالنهر	له، ۵۸۲، ۵۸۷
۱۲۲، ۱۲۱، متاین	لهراسب، ۳۷۹
۱۸۹، متو کلاسیک فارسی	لیا، ۴۸، ۴۹، ۶۲، ۲۸۰، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷
۸۰، ۷۹، متولی	۴۶۲، ۴۶۳، ۵۰۵، ۵۸۹

مذهب تسنن، ۲۰۵	مجارستان، ۳۶۲
مراتب آموزشها در پشاور، ۱۸۹	مجلس علماء، ۱۹۸
مراج کوکوت، ۵۹۶	محاصره هرات، ۴۳۵
مراد، ۳۹۴، ۵۹۶	محبت خان، ۴۸۵، ۴۸۹
مرادخان، ۲۹۷	محتسب، ۲۱۱، ۲۴۷، ۴۶۷
مرادخانیان، ۲۹۷	محتسب پشاور، ۲۱۱
مرايست، ۵۶۱	محتسب عسکر، ۴۶۷
مرغاب، ۵۸۶	محصولات باغی، ۲۸۱
مرغه، ۳۵۸	محمدخان، ۵۰، ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۴۴، ۴۴۶
مرو، ۱۲۶، ۲۹۸	محمدخان سپاه منصور، ۵۰۴
مروت، ۵۵، ۱۲۸، ۱۴۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶	محمدخان سدوزی، ۴۴۶
۳۴۰، ۳۴۴، ۴۶۳	محمدراجان، ۴۸، ۵۸۹
مرو، ۵۶۰	محمدراگن، ۵۸۹
مرهته، ۱۷، ۶۲، ۴۴۶، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱	محمدرضا مروارید، ۱۵
۴۹۲، ۴۹۳، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۵۳	محمدزمان خان، ۴۸۱
مرهیل، ۳۴۸	محمدزی، ۳۰۶، ۳۲۷
مزاریان، ۴۴۴	محمدزیان، ۳۰۸، ۳۱۰
مزوت، ۱۱۴	محمدشاه، ۴۸۶
مزینان، ۴۸۷	محمد(ص)، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۰۰، ۲۱۵، ۲۸۸
مسابقه، ۲۲۹	محمدعظیم خان، ۵۱۲
مسی، ۴۱۸	محمود، ۱۸، ۱۵۸، ۲۶۶، ۲۶۷، ۳۸۷، ۴۲۸
مکن گزینان، ۲۲۴	۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۰، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۹
مسلمانان، ۲۳۶، ۲۸۱، ۲۹۴	۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۸
مسلمان پنجاب، ۲۹۳	۵۱۹، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۳۵
مسیحیان، ۲۰۲، ۲۰۳، ۵۰۱	محمود غزنوی، ۱۵۹
مشر، ۱۶۵، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۱۲، ۴۰۹، ۴۶۹	مختارالدوله، ۲۰۳، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۳۱
مشهد، ۷۵، ۹۷، ۱۲۶، ۴۲۷، ۴۸۱، ۴۸۷، ۴۹۵	مددخان، ۴۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۲۶۹، ۳۳۹، ۵۰۰
۵۰۸، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۷۳، ۶۰۱	۵۲۳

ملا احمد، ۵۱۴	مشهد مقدس، ۱۵
ملا بهره مند، ۵۵۷، ۷۷	مصر، ۴۴۱
ملاجعفر، ۸۸، ۴۳۶	مضرب خان، ۳۱۳
ملاجعفر سیستان، ۲۴۵	مطالعات آسیایی، ۲۸۸
ملاجعفر سیستانی، ۴۵، ۲۵۵	مظفرآباد، ۷۹، ۸۰، ۱۲۱، ۴۴۷، ۴۴۸، ۵۳۱
ملاذکی، ۲۰۷	۵۹۴، ۵۹۳
ملاعاشق، ۵۱۶، ۵۲۷	معروف، ۱۶۵
ملانیروز روحانی، ۲۸۸	مسفول، ۲۰، ۴۹، ۸۹، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۷
ملانجیب، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۶۸	۲۳۷، ۲۰۸
۵۶۹	مسفول اعظم، ۱۹۲
ملایان، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵	مسفولان، ۸۷، ۸۸، ۱۶۰، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۹۸، ۴۲۵
ملتان، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۶۱، ۶۲، ۹۸	۵۴۶، ۴۴۸، ۴۴۶
۲۷۱، ۲۷۴، ۳۶۰، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۶۲، ۴۶۳	مسفولان افغانستان، ۲۰
۴۸۶، ۴۹۹، ۵۷۷، ۵۹۰، ۵۹۴، ۵۹۵	مسفولی، ۲۸۷
ملتان، ۲۷۵، ۲۷۶	مقدمات مأموریت هیأت، ۲۷
ملک، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۰۹	مقرر، ۱۰۵، ۱۳۰، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۱، ۴۳۱، ۶۰۰
ملک احمد، ۳۰۸	مقرر، سرچشمه، ۱۲۵
ملکان، ۴۰۴	مکارتنی، ۲۱، ۲۳، ۲۷، ۴۷، ۷۲، ۹۹، ۱۰۷
ملک بهرام، ۴۳۸	۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۵۷۰
ملک بهرام کیانی، ۴۳۷	مکه، ۱۲۹، ۵۹۳
ملک قاسم، ۵۲۲، ۵۲۳	مکران، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۳۹
ملک محمود، ۴۳۸	مکرم، ۱۹۶
ملکه تیمورشاه، ۲۲۱	مکریان، ۲۹۸
ملکه محبوبه تیمور، ۵۰۳	مکل واد، ۱۲۸، ۲۸۰، ۲۹۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶
ملهرارو، ۴۹۱	۳۴۲، ۳۴۴، ۴۴۵
ملهرارو هولکر، ۴۹۱	مکنان، ۱۸
ملی، ۳۵۲	مکود، ۳۲۹
ملی زی، ۳۱۵	مکه، ۲۱۰، ۲۱۶، ۳۲۰، ۵۲۵

مونسون، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۴۹۱	مُحَلّا، ۱۲۰
مهادیو هندویی، ۵۶۱	مندروور، ۱۱۰
مهترسالاری، ۳۱۱	مندى آباد، ۵۹۶
مهدیقلی خان، ۱۴	منزلنما، ۸۲
مهرعلی، ۵۱۱	منشی باشی، ۶۸، ۴۶۰
مهرعلی خان، ۵۱۱	منشی باشی کابل، ۷۷
مهمانخانه، ۳۶۸	منکوخان، ۴۲۵
مهماندار، ۴۴	موترا، ۴۸۸
مهمان نوازی، ۲۲۰	موجگر، ۳۸، ۳۹
مهند، ۱۲۹، ۱۹۷، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۸	موجگور، ۳۲
مهندان بالا، ۳۲۸	موراسوری، ۵۶۱
مهند بالا، ۲۸۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷	مورکرافت، ۱۲۱
۵۰۲	موزتاغ، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۹، ۱۲۲
میاخلیل، ۵۲، ۱۲۸، ۱۷۷، ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۴۴	موسی، ۱۶۵
میان خیل، ۲۷۲، ۳۳۶	موسی تون، ۴۲۳
میانکی، ۵۶۳	موسی خان، ۵۸، ۶۱، ۶۲
میانی، ۳۳۶	موسی خان الکوزی، ۵۶
می بلاق، ۱۳۰	موسی خان درانی، ۵۶
می بولاق، ۱۲۷	موسی خیل، ۱۲۴، ۳۴۳، ۳۴۸، ۴۰۲
میتنده کوت، ۵۸۹، ۵۹۵، ۵۹۷	موسی لُغ، ۱۱۶
میثاقهای یهود، ۱۶۰	مولازی، ۳۰۹
میچنی، ۵۹۱	مولاگات، ۵۹۴
میخواری، ۲۱۱	مولایی، ۵۸۷، ۵۹۱
میدان، ۵۴۱، ۵۹۲	مومند، ۱۲۹، ۳۲۱
میدان کابل، ۱۲۹	مومی، ۳۸۵
میرآخور، ۴۶۱، ۵۱۳	مونت استوارت الفنتون، ۱۷
میر ابوالحسن، ۶۶	مونچیه‌شی، ۵۵۹
میر ابوالحسن خان، ۲۶۰، ۵۲۲	موندیگل، ۵۵۹

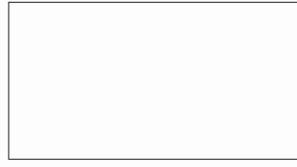
ن	میراز، ۲۹
	میرچلویشتی، ۳۳۸
نثوتنیان، ۲۳۸	میرحسین، ۱۹۶
ناتوبیر، ۳۴	میرخواند، ۱۵۹
نادر، ۲۹۸، ۴۶۹، ۴۸۷، ۵۰۸	میرزاگرامی خان، ۷۷
نادرشاه، ۸۶، ۱۶۰، ۲۳۷، ۲۶۵، ۲۹۶، ۳۶۲	میرزامحمد شریف خان، ۵۱۲
۴۳۳، ۴۳۸، ۴۸۱، ۴۸۵، ۴۸۹، ۵۰۸	میرزانبی، ۶۵
نادرشاه افشار، ۳۸۹	میرزانی خان، ۶۵
نادر میرزا، ۵۰۸	میرشب، ۴۶۷
نارین، ۳۹۹	میر عزت الله، ۱۲۱
ناصر، ۴۰۶، ۴۰۹	میر علم خان، ۴۵۶
ناصرخان، ۴۸۵	میر علم خان قاین، ۴۸۷
ناصری، ۳۳۸، ۳۳۴، ۴۰۷، ۴۰۹	میر غلام علی، ۴۴۲
ناگپور، ۲۳	میر فتحعلی، ۵۰۰
نالکی، ۲۳۳	میر محمود، ۵۰۵
نامزدان، ۱۸۲	میرمنو، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸
نامزدبازی، ۱۸۳	میر واعظ، ۴۷۶، ۵۲۴، ۵۳۴
نامزدی، ۱۸۳	میر هوتک خان، ۲۶۶
نامه رسانی، ۲۳۴	میسور، ۱۳۸
نانی، ۱۳۰، ۳۸۶، ۵۴۴	میلزبان، ۱۶۲
ناوگی، ۳۲۲	میمنه، ۴۱۴، ۴۲۴
نیال، ۱۰۲	مینکاکوت، ۵۹۶
نجران، ۱۱۰، ۲۹۰	مینگ باشی، ۴۱۶
نجیب خان، ۴۸۸، ۴۹۰	مینه، ۳۶۹
نرماشیر کرمان، ۳۸۹	میهن دوستی، ۲۴۰
نرخ میدان، ۲۷۷	
نسب نامه‌ها، ۲۴۱	
نسفچی باشی، ۲۶۶، ۴۶۰	

نیشابور، ۴۸۷	نصرالله میرزا، ۴۹۵
نیشتی، ۵۶۱	نصوار، ۲۲۷
نیک پی خیل، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۱	نصیرخان، ۴۴۰، ۴۸۵، ۴۸۹، ۴۹۰، ۵۰۵
نیکه، ۳۴۷، ۳۴۸	نظام الملک، ۲۳۷
نیل، ۲۷۶	نظام کهنیک، ۲۳۸
نیلاب، ۱۲۰، ۵۸۰، ۵۹۳	نکاح، ۱۸۱
نیلم، ۵۸۴	نکاحنامه، ۱۸۱
و	نگروها، ۲۳۴
	نمازهای پنجگانه، ۲۰۹
	نمک، ۱۱۵، ۳۰۱، ۳۳۴، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۸۰
	۵۸۱
واحد نشر بنیاد، ۱۵	نمک لاهور، ۱۱۴
واخان، ۲۸۷، ۵۸۲، ۵۸۳	نمله، ۲۶۶
واردات، ۲۷۵	ننگ، ۱۲۹
واردات از ایران، ۲۷۵	ننگرها، ۱۲۹
و. ارسکین، ۲۳	ننوتی، ۲۲۰، ۲۶۸، ۳۰۸، ۳۴۰
والا، ۱۲۳	نواب خان لنگ، ۵۲۳
والاس، ۱۹۳	نورالدین خان، ۴۹۰
والتی، ۲۲۵	نورپور، ۵۸۱، ۵۹۷
والی بلخ، ۴۲۳	نورزی، ۲۲۲، ۲۶۶، ۳۶۱، ۳۶۴
وانسی تارت، ۱۶۲	نوروز، ۱۴۵
وانوک، ۵۹۶	نوشارکوت، ۱۹۶
وانه، ۱۱۵، ۱۳۲، ۳۵۱، ۳۸۴، ۳۹۱، ۳۹۷	نوشکی، ۳۰۶، ۳۸۲
واه، ۵۹۳	نوشهره، ۵۹۶
وایی، ۵۵۹	نومری، ۲۹۳
وایی دیوزی، ۵۵۹	نومی نات، ۵۶۸
وِب، ۱۰۷، ۱۱۹	نُه رودی، ۱۲۹
وردک، ۳۸۴، ۳۹۱، ۳۹۸	نُه ونها، ۱۲۹

هانیبال، ۱۸۷	وردک افغان، ۱۳۰
هایدسپس، ۵۹۴	ورزشها، ۲۵۱
هرات، اغلب صفحات	ورکزی، ۳۱۰
هرات قندهار، ۵۹۹	وزیرآباد، ۵۹۶
هراتی، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۳۴	وزیرآبادگات، ۵۹۵
هریلو، ۱۵۹	وزیراعظم، ۴۶۰
هردوار، ۵۸۱	وزیرستان، ۲۲۲
هرکاره باشی، ۴۵، ۴۶۰	وزیرعلی، ۶۲
هره به، ۵۸۹	وزیر فتح خان، ۲۹۲
هریبال، ۱۲۴، ۳۴۸، ۳۵۱، ۴۰۲	وزیری، ۱۱۲، ۱۲۸، ۱۵۲، ۲۷۳، ۳۳۳، ۳۳۵
هریرود، ۱۲۶، ۵۳۳، ۶۰۰، ۶۰۱	۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۹۷، ۴۰۷، ۵۷۸
هریوب، ۱۱۲، ۵۹۳	وزیربان، ۱۱۲، ۳۴۹، ۴۰۷، ۴۰۹
هزار، ۵۶۴	وفادارخان، ۷۸، ۲۱۸، ۲۶۶، ۴۵۶، ۵۰۶، ۵۱۱
هزارگان، ۱۱۱، ۱۸۲، ۳۸۷	۵۱۲، ۵۱۵، ۵۱۶
هزارمیرک، ۵۶۳	وفای نوکران، ۲۵۹
هزاره، ۱۲، ۲۰، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۵۲، ۱۶۲، ۲۸۰	ویدسته، ۵۹۴
۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۸، ۳۰۷، ۳۵۴، ۳۸۸، ۴۱۰	ویسواس، ۴۹۱
۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۶۲	ویلفرد، ۹۱، ۲۹۴
۵۸۶، ۵۹۹	ویلیام جونز، ۱۶۲
هزاره جات، ۴۶۳، ۵۱۳، ۵۷۹	ویلی وایی، ۵۵۹
هشتنفر، ۲۹۵، ۵۹۲	
هشت نقر، ۲۱۳	
هشتنگر، ۱۸۹، ۳۲۲، ۳۲۷	
هلس بونت، ۱۳۹	هاتف، ۲۱۹
هلمند، ۱۰۴، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۴۳، ۳۵۶	هاردولر، ۲۱
۳۵۸، ۳۶۰، ۵۹۸	هاریس، ۲۷، ۵۲، ۵۳، ۵۴
هلمند بالا، ۳۶۹	هاریوب، ۱۲۳
هلندی، ۲۷۵	هاتر، ۲۳۸

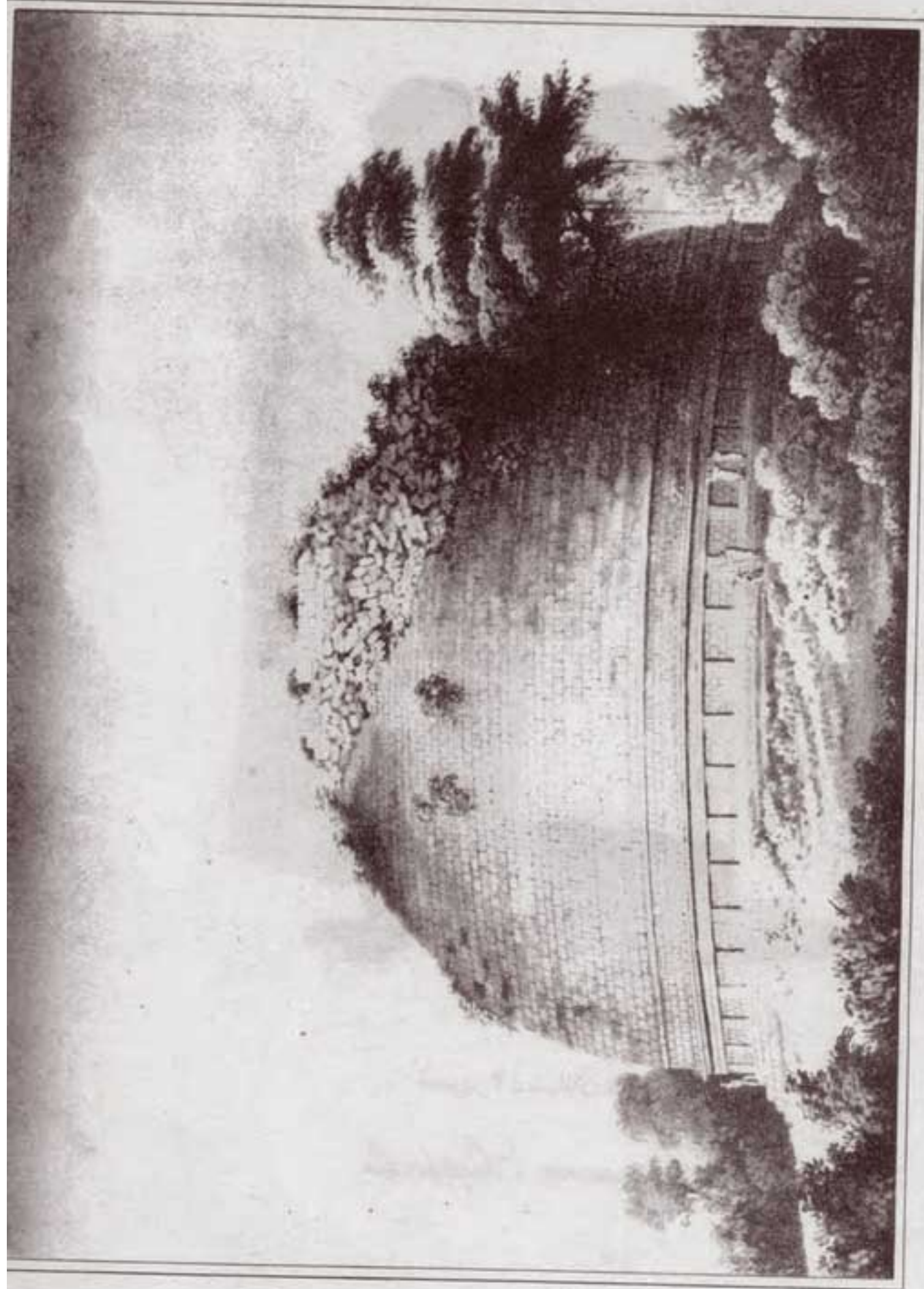
هورن، ۴۴۰	همالیا، ۱۳۸، ۱۱۹، ۱۰۲، ۹۹
هولکر، ۶۲	همایون، ۵۰۵، ۵۰۲
هوله ناغ، ۳۸۵	همایون امپراتور، ۹۴
هولی، ۵۶۳	همایگان، ۳۶۹، ۳۶۸، ۳۶۷، ۱۶۹
هومر، ۳۷۱	همسایه، ۴۰۹، ۳۷۲، ۱۷۵
هومر آسیا، ۳۸۷	هند، اغلب صفحات
هونا، ۴۰۳، ۳۹۹	هند انگلیسی، ۱۱
هیأت کابل، ۵۳۵، ۲۲	هند بریتانیایی، ۹۴
هیجده نهر، ۴۱۴	هند شرقی، ۲۷، ۱۷
هیرمند، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰	هندکی، ۷۲
هیلار، ۵۶۰	هندکیان، ۳۲۸، ۳۲۴، ۳۲۲، ۲۹۳، ۲۴۳
	هندوان، ۳۸۲، ۳۸۱، ۳۴۳، ۲۱۶، ۱۶۹
ی	هندوباغ، ۴۰۱
	هندوستانی، اغلب صفحات
یارقند، ۵۸۲	هندوکش، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۷۱، ۶۱، ۱۲
یسارکند، ۵۸۳، ۵۸۲، ۵۸۱، ۵۷۵، ۱۲۱، ۱۱۹	۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰
۵۸۸	۱۱۱، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۴۴
یاگوروگ، ۲۹۴	۱۵۱، ۱۶۲، ۲۷۴، ۲۷۶، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۷
یحیی، ۱۶۵	۳۲۱، ۳۲۲، ۴۱۰، ۵۵۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۳
یراق اسب، ۲۳۲	۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶
یزد، ۲۷۵	۵۹۰، ۵۹۲
یزید، ۲۰۵	هندیان، اغلب صفحات
یعقوب، ۱۸۲، ۱۶۱	هندی نژاد، ۱۰۲
ینی چریان، ۴۲۲	هونا، ۵۶۴
بوزباشی، ۴۱۶	هونک، ۱۶۵
یوسف، ۳۰۹، ۱۹۷	هونکی، ۴۰۶، ۳۹۰
یوسفزی، ۱۶۸، ۱۵۱، ۱۲۹، ۱۲۱، ۸۶، ۸۵، ۸۳	هونکیان، ۳۹۳، ۳۹۲، ۳۹۱
۱۸۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۲۴	هوراکه، ۵۹۸

یونانی الاصل، ۲۰۳	۲۳۷، ۲۷۹، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۱، ۳۰۲
یونانیان، ۲۲۰، ۲۹۴، ۴۳۷	۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۱
یهودی الاصل، ۱۵۷	۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۳
یهودان، ۵۰۱	۳۲۸، ۳۴۴، ۳۳۹، ۳۶۸، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۰۱
یهودی، ۳۸۲	۴۴۷، ۵۵۸، ۵۷۰
یهودیان، ۳۱، ۱۶۲، ۲۹۸	یوش، ۵۶۰
یهودیان خیبر، ۱۶۰	یولیسس، ۲۲۰
یهودیه، ۱۶۰	یونانی، ۱۵۰



تصاویر

تصویر ۱ - توب (گنبد) مانیکیولا





تصویر ۲ - شبانان درانی

Dooraunee Shepherds.





تصویر ۴ - تاجیک کابلی با جامهٔ تابستانی



تصویر ۵ - مرد هندکی با جامه زمستانی پشاورى

A Hindkee in the Winter dress of Peshawar



تصویر ۸ - روستایی درانی با اسلحه‌اش

A. Dooraanee Villager with his Arms.



تصویر ۹ - یک مرد غلجی در جامه تابستانی

A Khawtir, Ghiljic in his Summer Dress.



تصویر ۱۲ - یک مرد هزاره

A. Hanawick.



تصویر ۱۳ - چاووش باشی در لباس رسمی

The Chaous Basha in his dress of Office.



تصویر ۱۴ - عمله باشی در لباس رسمی

The Umda Baushee in his Dress of Office.

... با وجود انتشار آثار متعدد در زمینهٔ افغان‌شناسی، کتاب الفنستون، طی دو سده همچنان در صدر مآخذ و مراجع پژوهش‌های دائرةالمعارفی و مردم‌شناسی قرار دارد. شاید این به دلیل احساس مسؤلیت مؤلف در برابر وظیفهٔ خطیری بوده، که از طرف حکومت انگلیس به او سپرده شده است.

... هدف از این مطالعات فراهم آوردن شناسنامه‌ای از همهٔ قبایل افغان با بیان خصوصیت‌های فیزیکی و اخلاقی آنان بوده است و این دیپلمات ژرف‌نگر و محقق انگلیسی، با حوصله و بردباری و با استفاده از امکانات فراوانی که دولت بریتانیا در اختیار او گذاشته بود، این وظیفه را به نحو احسن به انجام رسانید. به همین دلیل با وجود گذشت تقریباً دو قرن، هنوز این کتاب یکی از مآخذ مهم افغان‌شناسی است ... مترجم دریافت که این کتاب سخت مورد نیاز و مراجعهٔ دائرةالمعارف‌نویسان و پژوهشگران افغان‌شناس است، پس به ترجمهٔ آن همت گماشت.

الفنستون بسیاری از رسم و رواجها و عادات این مردمان را که اکنون متروک یا دگرگون شده، برای نخستین بار به شیوهٔ درست شرح داده است، که می‌تواند مورد استفادهٔ مردم‌شناسی در بررسی تاریخی و مقایسه‌ی قرار گیرد.

... مردم‌شناسی امروز می‌تواند کاملاً بر مطالب پیرامون افغانها که در این کتاب آمده است، اعتماد کند. الفنستون فرصت کالی داشته است تا اظهارات و مشاهداتش را با بسیاری از آگاهان تحقیق و بررسی کند

Rs. 150.00

شرکت کتاب‌شاه محمد

مرکز نشر، بخش و فروش کتاب
پست بکس ۱۳۲۸، کابل افغانستان



فروشگاه‌های کتاب:

۱ چهاراهی مدارت تلفن ۲۵۸۸۶

۲ هوئل کانتیننل کابل تلفن ۳۱۸۴۱-۴۵ ارشد طری ۲۲۱

۳ جرمن کلب تلفن ۳۱۵۰۵